

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232222

UNIVERSAL
LIBRARY

نامۀ ادبی ما هیانه

مجله آرمغان

شماره ۱
مهرماه ۱۳۰۹ شمسی

شماره ۱
مهرماه ۱۳۰۹ شمسی

پنجمین بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره ۱

سال یازدهم

شرایط اشتراك

داخله (۵۰) قران : خارجه : (۶۰) قران
در هندوستان : (۱۵) رویه

قیمت اعلانات : با دفتر اداره است

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله آرمغان تلفن ۱۳۱۳

(برای خرید)

کسول، خالی ساخت ایران که بهتر از مال اروپا است و با قواعد طبی تهیه شده است و دواجات کلی و جزئی از هر قبیل رجوع شود به تجارتخانه حاجی اقا مصطفی اشتری تیمچه حاجب الدوله - طهران

(جغرافیای تاریخی ایران)

تالیف بار تند و ترجمه طالب زاده و از کتابخانه ایران خریداری کنید

کسانی که مایل باشند اشتراک نمایند باید همین شماره را عودت بدهند

(فهرست)

نمارینده	عنوان	صفحه
وحید	مقدمه	۱
ملك الشعراء بهار	بند پدر	۳
سعيد نفیسی	ابو طیب مصعبی	۶
ملك الشعراء بهار	امیرالدین مسعود	۱۲
	شرح حال ادیب الممک دانش - مستشار اعظم	۱۵
وحید	سرگذشت اردشیر	۲۳
	آثار اساتید	۳۰
	کمال الملک	۳۴
ایرانپرست	دیوان کامران میرزا	۳۵
افسر	مسابقه ادبی	۳۷
	مفبره شیبانی	۴۰
مجد العالی خراسانی	گوناگون	۴۱
	ذم طمع	۴۴
ترجمه اشراق خاوری	تاریخ لمیا	۴۹
	آثار مرحوم میرزا محمد خراسانی	۷۲
نثری	یک زن بدبخت	۷۳
	انجمن ادبی همدان	۷۸
	اعلان	

کتاب حاجی بابامصور باطبع مرغوب در دو جلد و سیاحت نامه ابراهیم بیک جلد دوم و سوم در اداره جبل الممتین بفروش میرسد

اعلان

دوره ده ساله مجله ارمغان شما را از داشتن یک کتابخانه ادبی بی نیاز میکند
 فقط از اداره ارمغان بخواهید

نامۀ ادبی ما هیانه

۱۳۴۵

ارمغان

(مارس و آوریل)
۱۹۳۰ میلادی

(فروردین)
۱۳۰۹ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره ۱

سال یازدهم

(بنام یزدان پاک)

سعی و کوشش برای ادامهٔ مجلهٔ ارمغان و افزودن محاسن و مزایا دوهر سال روز افزون و آشنایان طبع و نشر مجلات و کتب علمی میدانند که دوام ده سالهٔ يك مجلهٔ ادبی که جز باس سخن و سخن سنج منظوری ندارد و در این دورهٔ هرج و مرج سخن و ادب و کسادی کالای علم و هنر جز بدستیاری عشق حقیقی و جنون سخن پرستی امکان پذیر نیست.

اگر کسی بدفاتر دهسالهٔ ما مراجعه کرده و خوش رفتاری اکثر مشترکین را بدنگرد ازبقاء و دوام این مجله در شکفت خواهد ماند ولی ما خسته و دلننگ نبوده و تماشای ده جلد کتاب ادبی دورهٔ دهساله و پنج جلد کتب ضمیمه خستگی های ما را رفع و بجدیت و کوششهای بی اندازه تشویق و ترغیب میکند.

سال یازدهم ارمغان نخستین سالیست که ما بیکقسمت از آرزوهای دیرینه نایل شده و یاری یزدان و همراهی دوستان ادب میتوانیم مرتب در هرماه مجله را باهشت صفحه علاوه بر سالهای سابق انتشار دهیم.

مقالات و آثار منظوم در اینسال از اساتید مسلم نظم و نثر انتخاب میشود و شماره ازمنتخبات (کتاب سرگذشت اردشیر) بی بهره نخواهد بود.

بیای میمنت و سعادت سال یازدهم ارمغان بنام نامی بزرگترین استاد سخن نظم و نثر و تجدید کننده حیات ادبی ایران در قرون اخیر یعنی سیدالوزراء (میرزا ابوالقاسم قائم مقام شهید فراهانی متخلص بشنائی) آغاز میگردد و تمثال بیمثال وی که بر نجابت و بزرگی برهان ساطع است زب و وزینت نخستین شماره سال یازدهم میگردد.



سیدالوزراء الشهید السعید
میرزا ابوالقاسم قائم مقام

شرح حال مفصل این مرد بزرگ که نخستین شهید راه آزادی و استقلال ایران بشماراست بتفصیل در آغاز دیوان شعروی بقلم یکی از اخفاد فاضل و نبیل او (میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی) نگاشته شده و بنام ضمیمه سال دهم عنقریب انتشار خواهد یافت و باید اهل ذوق و ادب بان کتاب نفیس نایاب مراجعه فرمایند.

(پند پدر)

این چکامه اثر طبع استاد سخن (ملک الشعراء بهار) از تقویم سال کنونی
تنها استاد نجوم سید جلال الدین منجم باشی اقتباس و بنام تهنیت نوروز بفرزندان
چهر و زبان ارمغان گردید

مزایا و محاسن این تقویم بر اهل فضل و خرد پوشیده نیست و بعقیده ما در
این عصر که روز هنر شب دیجور و نام زنگی کافور است تقویمی که شایسته
طالع اهل فضل و هنر باشد همین تقویم است

✽ پند پدر ✽

خورشید از نشیب سوی اوچ سرکشید	نوروز و اورمزد و مه فرودین رسید
سال هزار و سیصد و هشت از میان برفت	سال هزار و سیصد و هشت از میان برفت
بگذشت هر چه بود اگر تلخ اگر لذید	سالی دگر ز عمر من و تو بباد شد
از عیش و تلخ کمی و زبیر و از امید	بگذشت بر توانگر و درویش هر چه بود
مظلوم هر بزیست که سالی جفا کشید	ظالم نبرد سود که یکسال ظالم کرد
بآمد نقش هر چه ز خلق زمانه دید	لوحی است در زمانه که دروی فرشته ای
وان گنج بسته راست زبان و خرد کلید	این لوح در درون دل مرد پاراست
کایزد و را ز راستی و پایی آفرید	آنجا خط مزور ناید همی بکار
بی گرو دار منهی و اشراف و باز دید	خوب و بد آنچه هست نویسد اندر او
مانده یاد کار ز دوران جمشید	جام جمست صفحه تاریخ روزگار
چندین هزار قرن زهر جدولش پدید	تقویم کهنه ایست چهنده جهان که هست
کهنه بدین نوی بجهان گوش کی شنید	هر چند کهنه است بهر سال نو شود

هست اندران حدیث برهماوزرددهشت
 گوید حدیث قارون وانسانه مسیح
 عیسی چه بدمروت وقارون چه بود حرص
 کشت ارشمیدرا (۲) پنه مرسلوس لیک
 چون عاقبت برفت بیاید ازین سرای
 درد اگر از نهیب تو آهی زسینه خاست
 بسترگراز تو گردی بر خاطر نشست
 چن جبین خادم و دربان عقوبتی است
 کی شد زمانه خامش اگر دعوی بی نکرد
 محنت فرارسد چوز حد بگذرد غرور

هست اندران نشان اوستاو ریک وید
 کاین رنج بردو آندگری گنج آکید
 کاین در زمین فرو شدو آن باسمان برید
 شدمرسلوس [۲] فانی وبا قیست ارشمید
 آزاد مرد آنکه چنان رفت کان مزید
 غبنا گر از جفای تو اشگی بره چکید
 برکش گراز تو خاری در ناختی خلید
 کزوی عذار دلکش مخدوم پڑ مرید
 کی خفت شیر شرز که مژگان بخوابند
 رخوت فزون شود چوز حد بگذرد نیند



یادار از آن بالای زمستان که دست ابر
 از برف و یخ بگیتی نطعی بگسترید

(۱) ریک ویدایکی از چهار کتاب مذهبی و ادبی و از قدیمترین ادبیات ایرانی
 وان چهار کتاب بقراردیل است: ریک ویدا - ساما ویدا - یادژور ویدا - اتهار ویدا و تصور
 میشود که چهارمی جدید تر از آن سه باشد. تاریخ تدوین این کتب تحقیقاً معلوم
 نیست و قبل از وضع خط سانسکریت واصل مزبور در هندوستان این کتابها در میان
 برهمائیها مشهور بوده و سینه بسینه میگردید. مؤلف ان معلوم نیست و خود هندو
 انرا از آثار برهماو کلمات اسمانی میدانند. اوستا هم کتاب زردشت و بمعنی محکم
 یاقانون میباشد و قدیمترین قسمتهای اوستا کاتاهای ان است.

[۲] ارشمید - همان ارشمیدوس معروف است حکیم ریاضی دان از اهالی
 سیراکوز در ۲۸۷ متولد و در ۲۱۲ قم بدست یکی از سربازان مرسیلوس سردار
 رومی بقتل رسید.

آن زاغ بر جثازه گلهها همی چمید
 جانی دگر به پیکر اشجار بردهمید
 ازدشت بدمید و بکھسار بر دوید
 نرگس که بود خود بین پشتش فروخمید
 پروانه ای مرصع اندر میان خوید
 زخمی اسر رسید بر اعضاش خوندوید
 با سوسن سپید یکجای بشکفید
 واندر میانش جای بجای آسمان بدید
 خبری زرد هست اگر نیست شنیدید
 از چله کمان مه تیر سرکشید
 نه یاسمین بماند و آن صدره سپید
 چون باغبان ز حسرت انگشت و لب گزید



این گوهر گران را با تقد جان خرید
 گوشت بتیغ مکر بخواهد همی برید
 گلهای رنگ رنگ ز شاخ مراد چید
 تا دست روزگار گریبان من درید
 زینروی از آزمایش ان طبع سرکشید
 یک دم ز درس و بند و نصیحت نیارمید
 تا گشت روز من سیه و موی من سیلید
 دیدم خرام گیتی از وعدو از نوید
 بسیار از آن بماند که پیری فرارسید

دژخیم وار بر زبر نطم او بخشم
 و اینک نگاه کن که ز اعجاز نامیه
 آن لاله بر مثال یکی خیل نیزه دار
 آزاده بود سوسن گردن کشید از آن
 بنگر بدان بنفشه که گوئی فتاده است
 گوئی که ارغوان را ز آسیب بیدبرک
 آن سوسن کبود نگر کز میان کشت
 چون پاره های ابر رده بسته بر هوا
 یاس سپید هست اگر نیست یاسمین
 وین جلوه هافر و گسلد چون خدایک بهر
 نه ضیمران بماند و آن مطرف کبود
 آنگاه مرد رز بان لعل غنب کزد

هان ای پسر به پند پدر دل سپار از آنک
 ده گوش بر نصیحت استاد ور نه چوخ
 هر کس به پند مشفق بگرنگ گوش داد
 من خود بکودکی چو تون نشنودم این حدیث
 پند پدر شنیدم و گفتم ملامت است
 و انگاه روزگار مرا در نشانده پیش
 چل سال درس خواندم در نزد روزگار
 چندی کتاب خواندم و چندی معاينه
 بخشی ز پندهای پدر شد درست لیک

دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود کان مهربان بطرح بمن برپراکنید
 این عمرها به تجربت ما کفاف نیست ناداشته بتجربت دیگران امید
 خوش آنکه در صباوت قدر پدر شناخت
 شاد آنکه در جوانی پند پدر شنید

﴿ ابو طیب مصعبی ﴾

«وزرای آل سامان»

در دربار سامانیان چهار نفر وزیر بزرگ بوده اند که خدمات بسیار بادیدان و علوم ایران کرده اند ولی بد بختی را که در کتب تاریخ ایران چنانکه باید و شاید حق ایشان برگزیده نشده و جز اسمی و اندک اشاره ای چیز دیگر از ایشان نمانده است و برای آنکه پاس خدمات ایشان گذارده شود و راهی بر تاریخ ایران گشاده گردد آنچه از تصفح و تتبع در باره این چهار مرد بزرگ بدست می آید بمرور در صحایف ارمغان امتشار خواهد یافت . این چهار مرد از حیث قدمت زمان ابوالفضل بلعمی و ابو طیب مصعبی و ابو علی جیهانی و ابوعلی بلعمی است و جای آن بود که آغازاً بنام ابوالفضل بلعمی پردازم ولی چون در باب وی و پسرش ابوعلی بلعمی خاطرها و شبها در میان آمده است بناچار باید در باب پدر و پسر که هر دو از بزرگان ما بوده اند بیک جای بحث کرد و آنرا موکول بخاتمت این مقالات می دارم .

در باب ابو طیب مصعبی وزیر نصرین احمد [۳۰۱ - ۳۳۱] و ممدوح رودکی که از بزرگان زمان خویش بوده و در عام و سیخا از سرآمدان زمانه بشمار می رفته کتب تاریخ فروگذاری بسیار کرده اند و ذکر مختصری فقط در چند جا از او رفته است و از همین اشارات اندکی می توان در احوال وی تتبع کرد

از جمله اشاراتی که در حق اوست اشارت است در تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی [۱] که گوید: «چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند که احمد را بشکار گاهی بکشند و دیگر روزان کودک را بر تخت ملک نشاندند. بجای پدر. آن شیر بچه ملک زاده ای سخت نیکو برآمد و بر همه اداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد. مادر وی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم می داد از سر خشم تا مردم از وی در میبند و باین همه بخرد رجوع کردی می دانست که آن اخلاق ناپسندیده است یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگ تر از وزیر بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و هر دو یگانه روزگار بودند. در همه ادوات فضل و حال خویش بتمامی بایشان براند»

گردیزی در زبان الاخبار (۲) در انجام شهریاری نصران احمد می نویسد: «... شغل تدبیر از ابوالفضل محمد بن عبید الله البلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارهایی نظام شد...» ازین دو کتاب چنین برمی آید که ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت نصرین احمد بود و چون در او ان کودکی و آغاز شهریاری وی این مقام داشته است واضحست که در زمان احمد بن اسمعیل نیز دارای این مقام بوده و از رجال دربار پدر بود که در پادشاهی پسر نیز بجای ماند. چنانکه بلعمی نیز همین حال داشت و در شرح احوال او ذکر خواهد شد و از آن پس در زمان نصرین احمد روز کار برو دگرگون شد و بر مخدوم خویش خلاف آورد

ابومنصور عبد الملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری ثعالبی مورخ و ادیب

معروف قرن پنجم ایران در کتاب یقیمة الدهر (۱) مختصر ترجمه حالی ازین وزیر نکاشته است :

« ابوطیب المصعبی محمد بن حاتم — در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و مشهور بود ، دست وی در کتابت با برق همچشمی کردی و خامه او در روش چون کشتی و خط او گلشن دیدگان و بلاغت وی املائی عطارد و شعرش در دو زبان نتایج فضل و میوه های عقل و چون بر امیر سعید نصر بن احمد بواسطه فزونی محاسن و وفور مناقب مسلط شد و او وی را وزیر خویش گردانید و ندیمی خود اختیار کرد زمانی نگذشت که برو چشم زخم رسید و آفت وزارت بروی پیچید و پس زمین را از خون او سیراب کرد (۲) . »

[۱] چاپ دمشق — ج ۴ — ص ۱۵

(۲) ابوطیب المصعبی محمد بن حاتم — کان فی جمیع ادوات المعاشرة و المنادمة و آلات الریاسة و الوزارة علی ما هو معروف مشهور و کانت یدیه فی الکتابة ضرة البرق و قلمه فلکی الیعرى و خطه حذیقة الحدق و بلاغة مستملاة من عطارد و شعره باللسا نیر، نتایج الفضل و ثمار العقل و لما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه و وفور مناقبه و وزرله مع اختصاصه بمنادمة لمرتطل به الایام حتی اصابتة عین الکمال و ادر کتبه آفته الوزارة فسقی الارض من دمه و من مشهور شعره و سائر قوله

احتلس خطک فی دنیاک من ایدی الدهور

و اذ تنتم یوما ترجیه بلهو و سرور

واصنع العرف الی کل کفور و شکور

لک ماتصنع و الکفران یزری بالکفور

وقوله فی ذم الشباب

لما اقل الشباب فی کنف الله و فی ستره غداة استقلا

واژ آن پس ابیاتی چند از شعر تازی آورده است که در فصاحت طاقت و در ذیل این صحایف نقل کرده شد. از اینجا اشکارا می شود که مصعبی پس از آن از صاحب دیوانی رسالت بوزارت نصرین احمد رسیده و شاید پس از آنکه بلعمی فرمان یافته باشد، یعنی بسال ۳۲۹ و عاقبت کشته شده ولی تاریخ کشته شدن او را بدست نداده اند.

در جزو نسخ خطی عربی کتابخانه ملی پاریس (۱) کتابیست بعلامت ai3335 باسر «المحمد و من الشعراء» تالیف وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن النضی الاشرف یوسف القعظلی معروف با بن قعظلی مؤلف مشهور و متوفی در ۶۴۶ که در ورق ۶۹ رویه دوم تا ۷۰ رویه اول آن شرح مختصری از مصعبی هست و دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال خود از آن نسخه برداشته است

زائر زارنا مقیم الی ان سودا الصحف بالذنوب و ولی

وقوله فی غلام اعجمی

بأبی من لسانه اعجمی واری حسنه فصیح الکلام

و بروی له ما کتب به الی اعرض اخوانه

غبت فلم یأتنی رسول و امر یقل علیه علیه

هیئات لو کنت الی خلیلا فعات ما یفعل الخلیل

وله

الیوم یوم بکور، علی نظام سرور، و یوم غرف قیان، مثل تمائیل الجور

ولانتکا: حیاد، تروی بغیر صغیر

و وقع فی کتاب

قد قلت لمان قرات کتابکم عض الممل بنظر ام الکتاب

و با کمال ملاحظت بمن عطا کرده و ان چنینست .

« محمد بن حاتم ابوطیب المصعبی - از شعرا و وزرا و ندما و روسای خراسان بود و در هر يك از کارها بکمال رسید و خاطری و قاد و خامه ای روان داشت و بفزونی محاسن و بسیاری مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وی اورا وزیر خویش گردانید و بهر نشینی خود برگزید و روز گاری نگذشت که بدو چشم زخم رسید و آفت وزارت برو پیچید و زمین از خون وی سیراب شد [۱۰۰] »
 پیداست که این مطالب را ابن قعطی از همان کتاب ثعالبی برگرفته است و ازان پس همان اشعاری را که در یتیمه الدهر از وثبتست آورده .

مصعبی در دوزبان پارسی و تازی شاعر فحل بوده از شعر پارسی او جز این بیت چیزی نمانده است . این قطعه معروف که بخط اشعراى دیگر قرن چهارم مانند رودکی و دقیقی بسته اند از وست و در تاریخ بیهقی (۲) با سمر او ثبت آمده است :

جهانا همانا فوسى و بازى	که بر کس نپائى و باکس نسازى
چوماه از نمودن چو خور از شنودن	بگاهر بودن چو شاهین و بازى
چو زهر از چشیدن چو چنک از شنیدن	چو باد از وزیدن چو العاس گازى
چو عود قمارى و چون مشک تب	چو عنبر سر شته یمان و حجازى

(۱) محمد ابن حاتم ابو طیب مصعبی من شعراء خراسان و وزرائها و ندماها و رؤسائها فى كل ذلك کمال و كان له خاطر و قاد و قلم جار غلب على الامير نصر ابن احمد بکثرة محاسنه و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمناذمه و لم تطل به الايام حتى اصابته عين الکمال ادرکته افة الوزاره فسقى الارض من دمه من مشهور شعره

(۲) چاپ کلکته ص ۶۶ - ۶۷ ؛ که صریحاً بنام مصعبی است و چاپ طهران ص ۳۸۴ که نام شاعر از انجا افتاده است

بظاهر یکی بیت بر تفس اذ
 یکی را نعیمی یکی را جهیمی
 یکی بوستانی پرا کنده نعمت
 همه از مایش همه پر نمایش
 هر از تست شهمات شطرنج بازان
 چرا زیر کانتد بس تنک روزی
 چرا عمر طاوس و دراج کوتاه
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه
 اگر نه همه کار تو باز گونه
 چنانا همانا ازین بی نیازی
 و در فرهنگ جهانگیری در لغت (غرچه) بیت ۱۱ و ۱۲ این قطعه صریح -
 بنام ابی طیب مصعبی آمده است

طهران - فروردین ماه ۱۳۰۹

(سعید تقیسی)

تقل از یک جنک آقای ملک الشعراء بهار

حکیم فردوسی طوسی

بگوش هوش بشنو نکته خوش
 و گرداری خرد دستور خود ساز
 همیشه تا توانی ای برا در
 مشو باهشت کس دمسازو همراز
 حسودو بی وفا نادان و ظالم
 بخیل و کاذب و نااهل و غماز

(۱) رودکی بیتی دارد بهمین مضمون :

چرا عمر کر کس دو صد سال و یحک
 نمااند فزون تر ز سالی پرستو

بوعلی سینا

باهر خسی زروی هوا دوستی مدار
 با مردم مزور بد اصل بد گهر
 در کوی مردمی زبی دوستی مپوی
 گر بایدت که کمر نشود ابروی تو
 فرمازو اختلاط فرومایکان مجوی
 در ابروی کوش ازیرا که ابروی
 چون کمر شود بدون پذیرد زاب روی

مجدالملک یزدی

صاحب هنران گوش بهالش دادند
 وز حسرت و غم سینه بهالش دادند
 پشت هنر آنروز شکستند درست
 کاین بی هنران پشت بهالش دادند

بخامهٔ م. بهار

امیرالدین مسعود

مهندس نخجوانی

معاصر اتابک محمد بن ایلدگز [متوفی در ۵۸۱ هـ] و طغرل بن ارسلان (۵۹۰) بوده است و نام وی در ضمن قصهٔ ذیل مأخوذ از کتاب عجایب البلدان آمده و یک رباعی نادر از ذکر افتاده است.

کتاب عجایب البلدان نسخه ایست که اسباب تامل مطالعه کنندگان کتاب قدیمه شده است، این کتاب بزبان فارسی و دارای حکایات و قصص کوچک از عجایب برو بحر عالمست. و نسخهٔ ناتمامی از آن در نزد مجرر این اوراق موجود میباشد - چیزی که اسباب تامل است اینکه در آغاز این کتاب مینکارد :

«چنین گوید ابوالمؤید البلیخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازرگانان و مردم اهل بحث عجائبها بشنیدم و آنچه در کتاب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم و از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک شرف (کدام) ابوالقاسم نوحان منصور مولی امیرالمؤمنین، تا او را ازان مطالعه مؤانست بود، و حق نعمت او را گذارده باشم که بر من و عالمیان واجبست، توفیق میسر باد»

ازین مقدمه بنظر میرسد که مؤلف کتاب همان ابوالمؤید بلخی معروف صاحب شادنامه نثر و نظم است، و عبارات کتاب هر تا اندازه ای دارای قدمت میباشد لیکن درضمن قصص ان تواریخی که بسیار پس از ابوالمؤید بوده است دیده میشود منجمله در [صفحه ۶] میگوید:

«درسنه ثلاث عشر ستمائه که من بنده در سفر حجاز بوده ام بکنار دریای مصر رسیدم و از آن جماعت که انجا مقیمند پرسیدم که عجایب دریاجیست . . الخ» معلوم است که در این وقفهای دیگری آن کتاب ابوالمؤید بلخی را تکمیل کرده و در آن حکایات و قصص بر افزوده است . و این قصه دیگری که منظور ما از نوشتن این مقاله است ، از جمله این زواید و ملحقات میباشد . و تاسف دیگر اینکه این نسخه که شاید منحصر بقره باشد ، ناتمام است و قسمتی که شاید زیاد هم بوده است از وی افتاده و از میان رفته است .



در تذکره قصه حکم و استخراجی که انوری شاعر در عهد سلطان سنجر دایر بطوفان و وزیدن باد نمود مشهور است که اتفاقاً در آنروز بادی نوزید و فرید کاتب و برا بدینطریق هجا گفت :

گفت انوری که از جهة بادهای سخت ویران شود عمارت و گه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
درین کتاب ما هر قصه شبیه بدان ذکر شده است و ان قصه را ما عیناً
اقل میکنیم :

(حکایت)

« . . . در زمان اتابک سید محمد بن ایلد گوز نور الله قبر همسا جمله

منجمان جمع شدند و حکم کردند که طوفان باد خواهد بود . و چنانکه چهل گز زمین برکنندند از برای سلاطین و ملوک در غارها خانه های محکم بساختند و احتیاطها کردند ، امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی گروست که امروز در جهان قطعاً باد نباشد . و چنان بود که او گفته بود ، و این رباعی او گفت :

رباعی

هرگز دام از منجمان شاد نبود وز گفته زشتشان دل آزاد نبود
 ریش همه شان ... که روز طوفان جز در بوقم زیر فلک باد نبود
 دیگر سلطان معظم طغرل بن ارسلان جشنی عظیم بساخت بعراق و صلتی
 بسیار بمردم داد و این (کذا) مسعود را نعمت بسیار بداد . اگر چه این کتاب
 از بهر تفرج جمع کرده ام و این قدر از وقایع دنیا اوردم تا چون روزگار بسلامت
 گذرد شکر کند خدای تعالی را و در اطاعت بیفزایند ... الخ «



واقعه حاکم منسوب با نوریرا در عهد سلطان سنجر (۴۷۹ - ۵۵۱) میدانند
 و این واقعه دیگر هم در همین اوقات رویداده چه فوت محمد بن ایلد گز در سنه
 ۵۸۱ بوده است و بعید نیست ، در یکسال منجمان این حکمرا داده باشند .
 و این امیرالدین مسعود که در جای دیگر ویرا ابن مسعود ذکر کرده است
 نیز در نزد نگارنده معروف نیست . ولی از این رباعی که او گفته استادی و
 ظرافت طبع او پیداست و رباعی او به مراتب بهتر از آن قطعه ایست که فرید
 کاتب در هجای انوری گفته است والسلام

م . ب



بقید شرح حال ادیب الممالک

که آقای مستشار اعظم دانش در تذکره صدر اعظمی مرقوم داشته اند
بالجمله خجسته نامه نامی گرامی موسوم به (تابش مهر) آن اوستاد را وقتی
خواستم و برگزیده و نیز بدیدم در فلکیات و ادوار آسمانی و روابط این چرخ
انی و بیان دوایر و سیارات و ثوابت و بروج خریفیه و شتویه و صور شمالیه و منازل
بر و جزاینان در تنگنای نظر بس آیتی بزرگ بنموده حتی ذکر فی العموره من
بقاع و الاقالیم و کیفیتها و صورها و بلادها (و هذه الایات من جملتها)

یا بساطت گرفت یا ترکیب	جسم های طبیعی از ترتیب
بر دو قسم است همچون ناقص و تام	آنکه باشد مرکب از اجسام
و آن چو ابر سفید و دود سیاه	همچو حیوان معدنی و گیاه
یا چه آب و هوا و آتش و خاک	هست جسم بسیط چون افلاک
که معدل بر او کنند اطلاق	منطقه اطلس بلند رواق
در شمالش بنات نعش صغیر	هر دو قطبش دو قطب عالم گیر
کرده بر چرخ ثابتات عروج	دو بعین منطقه سپهر بروج
از معدل بین و باش بصیر	گذرد در دو نقطه این تدویر
اعتدالین در خزان و بهار	این دو نقطه همی رود بشمار
ره بر این چار قطب برده فراز	سیمین دان خطی که از آغاز
میل کلی در اصطلاح نجوم	کمترین قطب آنکه شد موسوم
یا همی بگذرد ز منطقتین	باشد اندر میانه قطبین
منزل ماه نیست باشد و هشت	آنچه اندر رصد معین گشت
طی نمود این منازل تقدیر	که ز تقدیر کردگار قدیر

تا بمصداق عاد کاعر جون از حصار محاق شد بیرون
 چون این خورشید بی حجاب غمامه را یعنی این گردون شیوائی فلسکی
 نامه را که در دقایق سپهر و رموز طباع و ادوار مه و مهر است من المقدمه
 الی الختامه نگریستم این بیان و تقریض عالی از شرف الفقها الکرام ملاذ الانام
 حجة الاسلام حاج میرزا حسین شهرستانی بدان مرقوم یاقتم و بخاتم آن خاتم
 بزرگان شرع مختمو دیدم فلا اقسمر بمواقف النجوم که دیده دورین روزگار
 هر چند بناظوره ثوابت و سیار در ادوار دهر نظر نموده چنین نادره در هیئت
 ندیده و تشریح افلاک کلیه و جزئیه و تفایح مواقع ثوابت و سیار باین وضع لطیف
 کس نکرده از طلوع آفتاب حقایق دقایقش انجم نقوش پیشینیان روی بمغارب
 افول نهاده و از خطوط مستقیمه المعانی حقایقش کتب تعلیمیه در زاویه خمول نشسته
 هر نقطه اش مرکز دائره تحقیق و هر خطش مجور فلک تدقیق ارتفاع مطالب
 عالی اش از معدل النهار و استقامت اشعار سامیه اش عدیل اقطار و اوتار
 هر سطرش دقتی در شرح هیئت بطلمیوسی و هر حرفش تبصره بر تذکره
 محقق طوسی [ولاغرو] فان محققه کوب من سماء الفضل طالع و نجم من
 فلك العلم ساطع السید السند و المؤید المسدد امیر الشعرا و زعیم الفضلا لزال
 مؤیداً بروح القدس فی الدارین و قد قرء علی نسخه مواقف النجوم فی قلیل من
 الايام و نظمها بنحو بهش الیه طبایع الانام فکان الماء الزلال و السحر الحلال و یحق
 فی تاریخه ان یتقال

کتابی چنین نغز در عمار هیئت
 چو روشن شد از وی علوم ریاضی
 نبوده است از مبدع آفرینش
 بتاریخ گو تابش مهر بینش
 و فقه الله لمراضیه و جعل مستقبل امره خیراً من ماضیه

(محمد حسین الحائری شهرستانی)

و من بنده تقی دانش گویم

کتابی در هیئت موسوم بمواقع النجوم از حضرت شهرستانی بدید می و چون خدایگان شرع بر هیئت و نجوم رسائل پر دازد شك نماند آن فرومایگان که علم نجوم را مردود شرع دانند و اختر شناس را بکس نشمارند و از کذب المنجمون گواه آرند بس بی خردانی سبک سرند قال المجلسی فی السماء و العالم و قد عد کثیراً من الشیعة العالمین باحکام النجوم منهم محمود بن الحسین بن السندی بن الشاهک المعروف بکشا جمر ذکر ابن شهر آشوب انه کان شاعراً منجماً متکلاماً و منهم جابر بن حیان صاحب الصادق علیه السلام . بالجمله شرح حال استاد را تا بدین جا رساندم و در بیخ دانه رقعۀ را که آن دانشمند بزرگ بعم ننگاشته و دارای دقایق تاریخی است ننگاشته ماند و هی هذه

رقعه ایست که ادیب الممالک به بنده تقی دانش ننگاشته
 بدرگاه دانش که باشد که ازمین سلامی رساند پیامی گذارد
 بگویدش منت برد از تو هر کس برانی نزدیا خردیا که خوارد
 بمینا درون تا جهان جان بوران دعای تو گوید سپاس تو دارد
 اشعار حکیم سوری که نمونۀ سحر حلال است مجذوبم داشت فرمودید
 دلم در حسرت روی برانی است بدین کار ثواب امشب که بانی است
 بپو ران دخت رحمت میفرستم بهر سفره که می بینم برانی است
 و در غزل دیگر نیز فرمودید

خوشتر ز نقش روی برانی نکرده است نقاش دهر ز پنهمه نقش و نگارها
 بنده هم هوس کردم و عرض کردم

شده ام که ز کشک و کدو برانی را کنبز مطبخ بوران برای مأمون پخت
 هرانکه زان پس آمخت و پخت بورانی زدست پخته خالیگران وی آمخت

کذون سزد که برانی خوران ترانه کند که شاد باد بمینو روان بوران دخت
و نیز در باب فرنی گفتم

مهلَب بن ایصفره میر از دی را شنیده ام که زبونی رسید از قولنج
برای داروی ایندر در ریخت زرچندان که گشت جمله تپی خانمان و کیسه و گنج
بخت فرنیش از شیرکاو و قندو برنج یکی طیب و رهندش زرد و درونج و شکنج
کنون بنام مهلب مهلبه بماند چنانکه ماند زاجلاج در جهان شطرنج
وزانش فرنی خوانند در بلاد عجم که هم بفرن شود بخته بی مشقت و رنج

وجود مبارکت از مهلماتم اگر ملال نمیگیرد ایام برسر عرایض تا ریختی

خودم پنج شنبه ۲۲ ذی قعدة سنه ۱۳۰۷ نهم ژوت ماه فرانسوی سنه ۱۸۹۰

در اثنای طریق مسافرت از باد کوبه به تبریز وارد اردبیل شدم تربت شهریار
بزرگوار شاه اسمعیل بن حیدر بن جنید بن صدر الدین بن ابراهیم بن خواجه علی
بن صدر الدین بن موسی بن الشیخ صفی الدین بن اسید ابن بن قطب الدین
صالح بن صلاح الدین بن محمد الحافظ بن زرین کلاه بن محمد بن محمد بن حسن
بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد بن قاسم بن ابی القاسم
حمزة بن موسی الکاظم صلوات الله علیه و علی آبائه را زیارت کردم وفات شاه اسمعیل
در سنه ۹۳۰ بهاء محرم در اهر و مشکین بوده شیخ حیدر در تاریخ ابقضیه گوید
از جهان رفت و ظل شدش تاریخ سا به تاریخ آفتاب شده

تریش در بقعه جدش صفی الدین کسانیکه در این بقعه مدفونند شیخ صفی الدین
شاه اسمعیل در بقعه دیگر شیخ صدر الدین شیخ جنید سید ابراهیم از صنوبه
اولاد ذکور هیجده تن از حر مخانه اناث دوازده تن تجدید بنا از شیخ زاهدی
متولی در سنه ۱۰۳۹ کتیبه بخط اسمعیل نام بسیار ممتاز کلید دار شیخ عبدالعزیز
خادم هیجده نفر کشیک شش نوبت اشیاء نقلیه که در خزانه زیارت شد عصابی

شیخ نعلین حضرت موسی الکاظم قرآن خط مجلسی قرآن خط حضرت سید الشهدا قرآن خط حضرت امیرالمؤمنین که در آخرش این عبارت است کتبه و ذهبه عالی ان ابی طالب سنه سبع هجریه قرآن خط یاقوت سنه ۶۸۰ قرآن دو منی خط شمس الدین عبدالله سنه ۷۲ هجری قرآهای سی باره موقوفه شاه عباس سنه ۱۰۳۷ در چینی خانه که روزی سه خروار چینی سابقاً بخته میشده است اسباب چینی قدیمی خیلی دیده شد شیخ صفی الدین تربیت شده شیخ زاهد حیلانی است از مشایخ سلسله ذهبیه و در صومعه شیخ زاهد در محله معروف به بیچار در گیلان مشغول بخدمت بوده و آن محل هنوز بمسجد صفی معروف است و در این محل مزرعه بوده است وقف صومعه از آنکه بزبان دری و پارسی و گیلکی بیچار بمعنی مزرعه باشد و در این مسجد چاهی است که آب آنرا برای تبرک و استشفای برند و مردم گیل از عام و خاص تقود فراوان بعنوان نذر در اینچاه ریزند و نعم آن عاید جناب آقا شیخ محمد حسن حسام العلماء میشود که از ائمه جماعت و نواب مشایخ ذهبیه است و از جانب حضرت مجدالاشراف سید جلال الدین محمد بن اقامیرزا بابا بن اقامیرزا عبدالنبی الحسینی الذهبی که در فارس اقامت دارند و تولیت حضرت شاه چراغ با ایشان است دستگیری مینمایند نظر بسابقه که در تبریز مرا باحسام العلماء بود بخانه ایشان منزل کردم که در آن سامان نزدیک صومعه میباشد و این حال در ۱۷ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۲ بود و کتاب سماء الدنیادر علم هیئت را در خانه ایشان تالیف نمودم آن جناب خود و عیال و اولادش نیز در آن چاه دنایر و دراهم و فلوس بنذر میریختند و آنها را بخرقه پیچده نشانه میکردند که پس از بیرون آمدن بقرادهند گویند حضرت امام زمان سلام الله علیه در این چاه ظاهر شده و شاه عباس را که در این چاه مخفی بوده بشارت فرج داده خانه نهم زرگر که شاه عباس در آن جا پنهان بود در جنب شمالی این مسجد پنهان

بنای سابق باقی است اتاهی -

من بنده تقی دانش شخصیات مراسله را محذوف داشتم و آنچه تاریخی بود مفید مندرج داشتم امید است آیندگان که خوانند من دوست من ادیب الممالک را یاد کنند و دعای خیر فرستند

چو باهم نشینید و دارید صحبت بدانجا یگاهی که نه دیو و نه دد

ز ما گفته رانیدای عیشتان خوش ز ما یاد آرید ای هجران بید

و چندین قصیده غرایش در نزد من است که برای درج در این تذکره داده اند و آن نسخه ها را خود هم نداشته از آنکه خاص تذکره صدر اعظمی تمام را در خانه این بنده انشاد نموده و نسخه ها همان است که من دارم منحصر بفرد و بتدریج بجای خود درج میشود اینک دو قصیده استاد را این بنده تقی دانش درج می‌کنده می‌هنه

قصیده ادیب الممالک نقل از تذکره دانش

چو شاه دانا گیرد وزیر دانشمند	سر ستاره و ماه اندر آورد بکمند
چو طغی لیست ملک کش وزیر بال و پرست	همی پرداز این پر بر آسمان بلند
من این کلام بتحقیق و تجربات دانم	اگر نداری باور بتاج شه سوگند
که چار چیز ملک را بملک چیره کند	همش بدارد دور از هزار گونه گزند
یکی اصابت رای و دویم سخاوت طبع	سیر عدالت و چارم وزیر دانشمند
ز فر شاه جهان ای درخت ملک بیبال	بروی صدر اجل ای عروس بخت بخند
نه با ملک شه بود این چنین نظام الملک	نه یافت محمود این فرز خاچه میمند
جهانیان همه فرزند و پادشه پدرست	اتا بک راد استاد این همه فرزند
زمانه پند نبوشد ز رای فرخ او	چنانچه شاگرد از استاد گیرد پند
چنین وزیر بگیتی نیامده است کز او	دل رعیت شاد است و جان شه خرسند

خدای داند کز بهر راحت دل شاه
 از آن زمان که قضا ملک امن و راحت را
 خدایگان بی اصلاح کار ملک شتافت
 درین حوادث هفتاد و اندروز فزون
 همی نبودی آسایش بدل مطبوع
 شکست عزمش باراحت و فرح یمان
 گرفت حنظل در ساغرش مقام شکر
 گهی زاعل گهر اردر غلطان ریخت
 ز باژو ساو بکاهید و در تلافی آن
 چنان زلوح خرد شست نقش فکرت بد
 مائرش همه الحق چو معجزاتستی
 سزد که بر رخس از بهر دفع عین کمال
 خدا یگانا صیدی چو من ذلیل و زیون
 بر استآن تو چون خاک راه پست شدم
 بنعمت تو که از خدمتت نوشم چشم
 الا چو از پی حوزا همی بیاید تیر
 ستاره سجده کند مرترا بخاک قدم

ز راحت تن و ترویج روح دل بر کند
 بچار موجّه طوفان و اضطراب افکند
 اگر چه داشت دلی از غمر زمانه نژند
 بیست دیده ز دبدارخانه و فرزند
 همی نآشتی آرامشش بطبع بسند
 گسست جانش از لذت و طرب بیوند
 نمود خارا در بسترش بسان پرند
 گهی ز خامه بکافور مشک پراکند
 دل رعیت با مهر شهر یار آکند
 که شست آیت فرقان صحیفه بازند
 ولیک رایش مروحی را بود مانند
 ز مهر سوزد در مجمر سپهر سپند
 کجا رود که نقتد ترا بخمر کمند
 بدین امید که گردم قرین بخت بلند
 ورم ببری باتیغ خشمربند از بند
 چنانچه از پس بهمن همی رود اسفند
 هلال بوسه زند مرترا بنعل سمند

قصیده دیگر ادیب الممالک نقل از تذکره دانش

که هر ضیاء عبونی و هر حموة قلوب
 که ناگزیر ز خوی بد است صورت خوب
 یمین بجای نه انرا که پنجه مخضوب
 حقیقتی ز سلوک تو باشد این اسلوب

ایا نگار دلاویز و ترک شهر آشوب
 شنیده بودم از بخر دان و دانا یان
 و فابکار نه انرا که غمزۀ سر مست
 نمونه ز شعار تو باشد این گفتار

توان نبودی کم روز به شب بدی طالب
 نغمتیم که تو چون وامقی و من عذرا
 کسی فروشد یوسف بدرهم معدود
 بس است جو رو جفا ای ستمگر طناز
 مساز خشمرو مکن تندی و مشو سرکش
 سرود شادی بسرای و ساز مهر بساز
 باستین خود از استانه گرد فشان
 که میر اعظم دستور معدلت گستر
 امین سلطان بن امین سلطان انک
 هم او بکشور فضل و ادب خداوند است
 بود کمالش فطری و دانشش ذاتی
 نه طبع او متهور نه قلب او خائف
 ز سناک و چوب همی بشنوی بکوش احسنت
 نموده فیخر بنام بلند او دانش
 خدا یگانا ای انکه ز ابر شمشیرت
 بر اطاعت تو خود اطاعت ابوبن
 تو راه طهران زنی قمر نموده مفتوح
 که دیده بود که صدمیل راه دور و دراز
 که دیده بود که کشتی روان شود بزمین
 که دیده بود که شمشاد و ارغوان روید
 که دید بر اثر رود شورو وادی خشک
 که دیده بود بدین دلکشی قصور و بیوت

من ان نبودم کت سالومه بدم مطلوب
 نگفتمت که تو چون یوسفی و من یعقوب
 کسی فریبد عاشق بو عده عرتوب
 بس است ناز و فریب ای پربرخ محبوب
 مباش سخت و مزین طعنه و مکن اشوب
 نوای مستی بر خوان و طبل عیش بکوب
 بتار گیسوی خود صحن بارگاه بروب
 زری رسید سوی قم و ذالک المطاوب
 ستاره باردش از دست و مهرومه ز حیوب
 هم او باشگر جود و گرم بود یعسوب
 نه این بتعلیمستی نه اندرگر مکسوب
 نه رای او متزلزل نه وعد او مکذوب
 اگر بخوانی مدحش همی بسناک و ایچوب
 چو ال ایوب از نام نجم دین ایوب
 بخاک زهره مسکویان شود مسکوب
 بود حرام که اینوا حب استوان مندوب
 تو چتر احسان در ملک کرده منصوب
 کسی ببرد از گاه صبح تا بغروب
 که دیده بود کز آهن کسی کند مرکوب
 ز ریشه شجر خمط و کلبن خروب
 زلال حیوان نود شد کسی زربین کوب
 که دیده بود بدین محکمی حصون و دروب

تو آن سرافیلستی که بردی از خاطر
 نعوذ بالله از انزه که خار سمر شکنش
 بدره اش نمودی گذر مسافرو هم
 وگر رقیب و عتید اندر ان گذشتندی
 وگر سلیمان در ساحتش بساط افکند
 گوزن دروی لنگ و عقاب دروی مات
 ستاره انجا همچون زکال تیره و تار
 ز خار هاش که از خاره همچو خر مابن
 فر و خندی مردم ز تنگدستی و قحط
 زکار تو دگر آن صحن نغز جان پرور
 چنانچه شمس و قمر بر مناره اش شب و روز
 یکی دعای تو گوید بهترین هنجار
 یکی ثنای تو خواند بخوشترین اسلوب

☆ (سرگذشت اردشیر) ☆

گفتار فرشاد حکیم در جشن شاهنشاهی اردشیر

ز جا برخاست فرشاد خردمند
 ستایش خواند یزدان جهان را
 چو ائین ستایش یافت پایان
 ز دریای سخن برخاستش جوش
 که ای ابرانیان پاک فرجام
 ز خاطرها مباد ایران فراموش
 چو ایران هیچ کشور باستان نیست
 بگیتی مرز جبر پست و پناهست
 درود آورد بر کیهان خداوند
 نگویش راند اهر یمن روان را
 گریبان شد سوی گفتار شایان
 دران دریا چو نیلوفر جهان گوش
 شه اغازان شاهنشاه انجام
 ز شیران دور بادا خواب خرگوش
 ز ایران باستان تر آسمان نیست
 همه گیتی برین دعوی گوا هست

سپهر دانش و زیج نجوم است
 نشان ز اسفندیار و کیفیاد یم
 که اندر پارسائی جاودانیم

بکيهان خرد کاخ علومست
 جهان را ما خداوندان دادیم
 بنام پارسی زان داستانی



نه بر مايش برای گوشمال است
 بدیگر گون نگردد دور گردون
 راوندند از دلبران کودکان گوی
 سر از تن دور ماند اما زبان کرد
 که ما را رهبر از و خشور بودند
 در بسته بکشور می گشادند
 فرو بستند بر کشور در باز
 نمی جستند اگر کشور مداری
 چنین داد بد اندیشی نمیداد
 نبود این ملک را جا نو سیاری
 نمی غلطید دارا چاک پهلو
 سرو سرمایه ایرانی نمی باخت
 نمی آمد بر ایران روز بد یش
 چو سیل این خانه را ویران نمی کرد
 چگونه شر بر افراد بشر بود
 جهان را خرمن هستی بسوزد
 که شد زانديشه وی خاطری ریش

بما روزی گراختر در وبال است
 نگردد خوی مردم تا دگر گون
 دگر گون شد چو بر نسل کیان خوی
 نه کودک را بما چیره زمان کرد
 زمان ما مغ و دستور بودند
 براه راست تا پی می نهادند
 چو راه کجروی کردند آغاز
 بکیش ار داشتندی استواری
 بد اندیش اندر بن کشور نمیزاد
 نمیراد این مشیمه ماه یاری
 نمی بازید ایران فرو نیرو
 سکندر باره از هرسو نمی تاخت
 نمیشد نیکنا ما ترا بدی کیش
 ارسطو روی در ایران نمی کرد
 گر از حکمت ارسطو بهره ور بود
 تفو بر حکمتی کا تش فرو زد
 نه زیبا نام شد آن زشت اندیش

جهانگیر است زشت اندیشه کاری
 هرا نکس باجهان ناسازگار است
 ز یونان در جهان آزو هوس زاد
 کنون آن حرص و آزو خون فشاننی
 بشر را بر بشر تیز است چنگال
 روان دردشت و در سیلاب خون است
 سیه زاغ ستم پر گستریده
 اگر زمین بیضه حوجه بر کند سر
 سپاس ایزد که طی شد تیره بختی
 هویدا در جهان فر کیان شد
 سرو افسر ربود از شه نمایان
 نه ماند اشگی بجا نه اردوانی
 نک ای ایران پاک فرجام
 یاد آرید دور باستانرا
 بیا موزید از پیشینیان پند
 کز آغاز از کجاز دار جمندی
 اگر خواهید کاین کشورمداری
 همه گیرید کار خویش در پیش
 هرا نکس تا بکار خویشتن بود
 چوهر کس بر کشید از کار خود دست
 ز آتش خانه تا شد هیر بد دور
 چو موبد زد در کشور پرستی
 از این اندیشه گیتی باد عاری
 جهان روزی براو دوزخ شراوست
 که نفرین بر خداوند هوس باد
 بگیتی بیضه دارد قهر مانی
 بخواری و شر افراشته یال
 بسیط اغبری شنگرف گون است
 هزاران بیضه زیر پر کشیده
 بگیرد خاک را چون بیضه دربر
 رسید آسانی و بگذشت سختی
 جهانبان اردشیر بابکان شد
 شهنشاهی که شاهی راست شایان
 نه یونان خواه و اسکندر نشانی
 شه آغازان شاهنشاه انجام
 بخوانید از نیاکان داستانرا
 زبند بخر دان مانید خرسند
 بستی چون فتادید از بلندی
 درین کشور نماید پایداری
 سپاهی تلغ و دهقان داس و مغ کیش
 جهانرا شمع نور این انجمن بود
 دریچه روشنی گر دون بما بست
 چراغ دادو دانش گشت بی نور
 بکشور تلغ زد دشمن دو دستی

بکشور کرد چون مغ دست یازی
 چو جای داس دهقان تیغ برداشت
 زبیشه بیشه ور چون تافت رخسار
 که گیتی برستم فرما نگذار است
 ده ار باشد دران دهقان نباشد
 همه در دست تیغ بیدریغند

دراستخر ار سکندر آتش افروخت
 از ان شد گرك بر ما چیره دندان
 بدا کشور که روز سو گواری
 بدا مردم که زبر تیغ قاتل
 ز آتش خوئی ما مرز جبر سوخت
 که روز گریه مارا دید خندان
 بعیش و نوش دارد پایدا ری
 بر قصد شادمان چون مرغ بسمل

اگر دانا دل و کشور برستید
 همه پا در گایم خویش گیرید
 ازین خانه بدان خانه متازید
 بدیا چون در افکندید خوید
 گر ایان زی بلند از جای پستید
 ره ورسم نیا کان پاش گیرید

بگیتی شاهراه چاره اینست
 ره ازادی از بیغاره اینست

پس آنکه کرد رو سوی شهنشاه
 تو فرزند برومند کیانی
 بمرز هوش داری دست بهمین
 ترا باید در اندرز سفتن
 که ای فرو شکوه افسر و گناه
 بمرز جبر ز افرید و ن نشانی
 بسکار رزم با زوی تهمتن
 مرا باید شنیدن وز تو گفتن
 که دانم گوش شه جو یای رازاست
 زبان من بگفتن زان دراز است



شه از گفتار دانا گشت خور سند
 ز فرشادش چنان دل شادمان شد
 ز بند تلخ شیرین کام گردید
 نکرد از گناه افسر مردمی گم
 بلی در بزم شاه دانش انباز
 بتلخی در نیوشد چون کسی بند
 که خرسند است از دانا خردمند
 که بر احسنت سر تا پا زبان شد
 بدین ناموس نیکو نام گردید
 نشد گننام از آن در پیش مردم
 نوای دانش است آوازه ساز
 بشیرینی شود از دهر خرسند

(گفتار شاهنشاد)

گشود آنکه شهنشه لب بگفتار
 بنام نامی بخشنده دادار
 خداوندی که جان و پیکر اوراست
 فروزنده بدو قنديل خورشید
 بدو روشن چراغ زند و پازند
 مه و مهرش کهن قنديل خرگاه
 سخن شد زنده و اندرز بیدار
 خداوند جهان بخش جهان دار
 به پیکر سر بسر بر افسر اوراست
 فلک یا به بد و اور تک جمشید
 کیان زوار جمند ایران بروند
 که من تر بنده اش چون من شهنشاه



من آن شاهنشه دانش تبارم
 بگیتی پیرو و خشور پا کمر
 ز داد اورنک میسازم نه ازعاج
 بدشمن اتشم بر دوستان اب
 بره گم کرده مردم رهنمایم
 بی دفع گزند گو سفندان
 نباید گله گر چوپان نباشد
 که اندر داد چون کوه استوارم
 سروش آسمان در کاخ خاکم
 سراز فرهنگ مینازد نه از تاج
 بخلق اسایشم بر نا توان تاب
 شبان گو سفندان خدا یر
 زرگان بر کسزم چنکال و دندان
 نباشد گرگ اگر دندان نباشد

خرد شمشیر و یزدانم پناهست
 زشادی بسترم اندوه وغم را
 نمانم رسم ناپاکی درین خاک
 خرد گیرد زمن با داد پیوند
 که قائم جوهرم بر این عرض نیست
 بدوران زین زروسیمم جهانگیر
 برارد زنده دشمن از سرش پوست
 بچنگ دشمنان بر شه سپاهست
 بتیشه نخل خویش از ریشه بر کند
 رود چون گنج قارون زود در خاک
 وزین لشکر بود پاینده کشور
 همراورنگش بتاراج است و هم تاج
 شود لشکر بگنج اندوز چیره
 نیسارد زیستن با هیچ شمشیر
 ز گنج اکن برد باد فنا گرد

مرا داد ودهش گنج و سپاهست
 بدور من نبیند کس ستم را
 زاین دروغ ایران کمر پای
 زمن روشن روان گردد خردمند
 مزاسیم روزرا کردن غرض نیست
 بمن دانش ز راست و سیم شمشیر
 کسی کز به زرشد چهره بردوست
 رعیت گنج باد آورد شاهست
 شهی کاین گنج اکنده بر اکنند
 چوقارون هر که زران دوخت بیباک
 رعیت بر شهنشاهست لشکر
 شهنشه چون سپه را کرد تاراج
 تهی دستی چوروزش کرد تیره
 میان صد گر سنه یکنفر سیر
 چو جوید دوست دشمن وارناورد



دودستی تیغ زن بر شهریارند
 پس آنکه تیغ یاز خضر پرداز
 همیشه یشه ور را کار سازم
 کز این دسته زبردستی است یارم
 بخوان خسروانی نان نباشد
 چرا بر ده رسد از شهر بیداد

بخسرو چار دسته دستیارند
 رعیت یشه ور پس خامه انباز
 من اندر خسروی دهقان نوازم
 بددهقان از دل و جان دستیارم
 بده گر زحمت دهقان نباشد
 ز دهقانان ده شهر است آباد

بدنه شهرار کند ناسا زگاری سرآید دور شهر و شهر یاری



مرا پیشه و ران همسنگ جانند
 شود از پیشه و رکار جهان راست
 شود گریشه و ر اواره از بوم
 اگر لشکر بدشمن تیغ یازاست
 نسازد پیشه و ر گر افسر زر
 بیند شاه اگر از پیشه و ر چشم
 سراید روزگار پادشاهی



دیر خامه گیر نامه پرداز
 بود ارایش فر کیانی
 و گریکانه است از فر فرهنگ
 بکشور هر که باشد دانش اندوز
 بدرکه من انکس را بود بار
 که انجام جهان بیند ز آغاز
 نگهبان شکوه پهلوانی
 ندارد سنگ و باید بر سرش سنگ
 نکوتر سازمش هر روز از روز
 که با فرهنگ باشد در جهان یار



ز تیغ پهلوان چون داس دهقان
 شه دانا بتیغ پهلوانی
 بد دهقان پهلوان گری تیغ یازد
 اگر یغما گری جوید سپاهی
 مرا آئین شاهنشاهی اینست
 باید افسر و اورنگ شاهان
 کند بر کشت دهقان پاسبانی
 همان بهتر که سر از تیغ یازد
 بتاراج است تاج پادشاهی
 شهی کو جاودان باید چنین است



<p>بدور آمد زهرسو خسروی جام بخصم شاه تقرین خوان جهان شد شهنشاه اردشیر بابکان باد فروزنده چراغ آگهی باد بخلوت زانجمن شد مجلس‌ارای پراکندن خوشا با مهربانی بقیه را شماره دیگر بدقت بخوانید.</p>	<p>چو گفتار شهنشه یافت انجام خروش افرین بر آسمان شد که تاگیتی است ایران جاودان باد جهان آباد از کیش بهی باد پس آنکه خاست شاهنشاه از جای پراکند انجمن با شادمانی</p>
---	--

نقل از سفینه آقای ملک الشعراء بهار

(آثار اساتید)

این مسمط از بدایع گفتار امیر معزی است و در نسخ خطی که من دیده‌ام
 نبوده فقط در يك جنگ خطی قدیمی که از آقای مخبر السلطنه امانت گرفته‌ام
 دیده و استنساخ نمودم . م . ب

* مسمط *

<p>باده کنون شد حلال خواب کنون شد حرام خوشتر از این روزگار کو و کجا و کدام وز لب یا قوت رنگ بوسه بده ای پسر پرده مستان بدر راه قلندر بزین تات بیاغ نشاط تازه گل آید بپر لعل شده گوهسار سبز شده جویبار</p>	<p>قافله شب گذشت صبح بر آمد تمام کاسه بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام در قدح مشکبوی باده بیار ای غلام ای صنم چنک زن چنک سبکتر بزین لشکر صبح آمدند میکده را در بزین خوش بوداری صبح خاصه بوقت بهار</p>
--	--

باغ شده مشکبوی بادۀ روشن بیدار	وای پسر ماهروری رطل بده تابسر
ناکه زحوت آمده است سوی حمل افتاب	گوهر سفته است خاک صندل سوده است اب
دست بزنگار مل چهره صحرای خضاب	هست بکافور و مشک پشت چمن بارور
تا که زچنگ بهار لشکر سرما شده است	کوه چوبسته شده است دشت چومینا شده است
ابر چو و امق شده است باغ چو عنذرا شده است	شاخ سمن چون عروس باد صبا جلوه گر
سر و چو منبر شده است فاخته هم چون خطیب	مسجد او جو بیدار مؤذن او عنذلیب
هر که درین روزگار هست زمی بی نصیب	از طرب و از نشاط نیست دلش را خبیر
خوش بود اندر بیدار یار شده صلحجوی	ساخته رود و سرود چنگ زن و شعرگوی
یار بنفشه شده است لاله بر اطراف جوی	گشته یکی لعل رنگ گشته دگر مشکبوی
لااله گار نک یافت از لب ان ماه روی	یا زخط و زلف اوست لعل بنفشه مگر
ای سخن ارای مرد خیز بشبگیر زود	عذر سکارای خویش بشنو و پذیر زود
می زدکان را بساز چاره و تدبیر زود	بادهستان وقت بام بر بر و بر زیر زود
خیز و زبان بر گشای جام بکف گیر زود	مدح خداوند گوی یاد خداوند بر
بار خدائی که هست ملک زمین را شرف	وز شرف و قدر خویش فخر نژاد و سلف
مذهب حق را پناه لشکر دین را کشف	حاکم طائی بطبع صاحب کافی بکف
باغ سخارا درخت در وفا را صدف	جسم کرم را حیات چشم خر در بصر
قاعده سعد و حمد کنیت و نامش بزم	بر سر خورشید و ماه دولت او را قدم
مدغمش اندر ضمیر و ضمیرش اندر قلم	فایده عمر خضر مرتبت مهر جرم
همچو در اجسام روح در کف رادش کرم	همچو در افلاک نور در تن پاکش گهر

برتن اقبال و روح دولت او چون سراسر است
 در همه آثار خیر مقبل و نیک اختر است
 عادت او بخشش است بخشش او گوهر است
 حکم روانش قضاست قدر بلندش قدر

ای شرف ملک شاه مفضل دینی توئی
 سحر عدورا بخشم معجز موسی توئی
 پیش تو مولی است دهر سید و مولی توئی
 پای نهاده بقدر بر سر شعری توئی
 مرگ ولی را بمهر دعوت عیسی توئی
 چون تو در این روزگار خلق نباشد دگر

گردون فتوای عقل پیش تو آرد همی
 خشم تو بر چشم خصم آب گمارد همی
 زین دو قبل سالومه خصم تو دارد همی
 عقل اثر های خویش بر تو شمارد همی
 بر جگر روزگار آتش بارد همی
 آب بلا در دو چشم آتش غم در جگر

ای ز سپهر جلال تافته خورشید وار
 از گرم شهر یار کار تو همچون نگار
 طبع تو بحر محیط دست تو ابر بهار
 گشته بتمیز و عقل نادره روزگار
 وز قلمت چون نگار ممالکت شهر یار
 بحر تو یاقوت روح ابر تو زرین مطر

هست چو خورشید و ماه طلعت دستور و شاه
 حضرت و درگاه تست قبله اقبال و جاه
 لاجرم از هر که هست پیش خداوندگاه
 طلعت تو مشتری است در بر خورشید و ماه
 ملک خداوند گاه کاک تو دارد نگاه
 رتبت تو برتر است قربت تو بیشتر

کاک روانت شده است مرکز امید و بیم
 دست زقل و ز نقش عادت او مستقیم
 فعل تو آرد پدید از شبهه در یتیم
 که چو دعای مسیح که چو عصای کلیم
 که شده عطار مشک که شده نقاش سیم
 کس نشیند ای شگفت از شبهه خیزد در

بر دل ما تا که هست نفس و خرد پادشا
 رای تو چون کوکب است همت تو چون سبا
 هر که بز و بسیم گشت ز مهرت جدا
 چون خرد اندر دل است مهر تو در جان ما
 حامر تو و طبع تست همچو زمین و هوا
 دیده او شد چو سیم چهره او شد چو زر

بار خدا یا ز تست کار معزی یکام از تو شده است او عزیز زردهمه خاص وعام
 شاه بقول تو کرد جاه وقبولش تمام پیش وزیر از تو گشت همت او بر دوا
 حکم ترا چون رهی است امر ترا چون غلام شاکر انعام تست گشت سخن مختصر (۱)

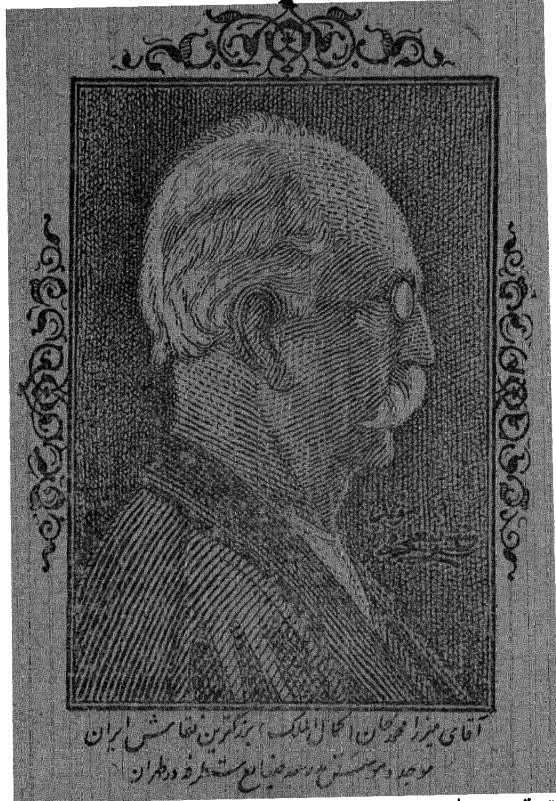


قصیده ذیل را در بعضی از نسخ خطی بنام رودکی دیده ام از طرز بیان پیداست
 که گفتار شعرای معاصر سامانی است ولی تحقیقاً معام نیست که از رودکی باشد. م-ب

امد بهار خرم با رنگ و بوی طیب	با صد هزار نکبت و ار ایش عجیب
شاید که مرد یلبر بدین گه جوان شود	گیتی بدیل یافت شباب از پی مشب
چرخ بز و گوار یکی لشکری بکرد	لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نقاط برق روشن و تندرش طبازن	دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
ان ابرین که گرید چون مرد سوگوار	وان رعدین که نالد چون عاشقی کثیب
خورشید را ز ابردم روی گاهگاه	چونان حصار پی که حذر دارد از رقیب
یک چند روزگار جهان دردمند بود	به شد که یافت بوی سخن باد راطیب
باران مشک بوی بسارید نو بنو	وز برف بر کشید یکی حله قصب
گنجی که برف پیش همیداشت گیل گرفت	هر جو یکی که خشک همی بود شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد	برق از میان ابر همی بر کشد قصب
لاله میان کشت بخندد همی ز دور	چون پنجه عروس بهنا شده خضیب
صاصل بسرو بن بر با نعه کن	بلبل بلحن گیل بر بالحن غریب (۲)
اکنون خورید باده و اکنون زیدشاد	کاکون برد نصیب حبیب از بر حبیب
شاخی گزین و سبزه و می خور بدانک زیر	کز کشت سار نالد وز باغ عندلیب
هر چند نو بهار جہانت بچشم خوب	دیدار خواجه خو تر آن مهتر حبیب

(در این مسقطی غلط بسیار است و هر گاه نسخه دیگر بدست آمد تصحیح و تکمیل میشود)
 (بجای لحن گیل شاید شاخ گیل باشد)

(تنها استاد صنعت نقاشی در ایران آقای کمال الملک)



کمال الملک در

صنعت نقاشی سرآمد
تمام اساتید مشرق و
باساتید درجه اول
مغرب برابر بلکه
بالاتر است .

کمال الملک (مدرسه

صنایع مستظرفه)

ایران را در ابتدای

مشروطیت کبیر

پهراهی مرحوم

سردار اسعد بختیاری

و دستیاری حکیم الملک

وزیر معارف وقت

تاسیس و تصدیق

صنعت شناسان اروپائی

این مدرسه را مانند

مدارس اروپا با وج ترقی رسانید .

کمال الملک اینک دو سال است از مدرسه کناره جوئی و در نیشا بور

منزوی گشته و مدرسه صنایع یکم رتبه رو بخزایی و نقصان گذاشته است .

آری رسیدن این پایه و مقام صنعتی در اروپا کار مشکلی نیست ولی در ایران از

محالات و معجزات محسوبست شرح حال این مرد بزرگ تاریخی ایران را پس از این

مفصل خواهیم نکاشت و اینک بتصویر و تمثال بی مثال وی که بخامه آقای میرزا

حسینعلی خان مؤید که از ان استاد دارای تصدیق است نگارش رفته است تا تمام کنیم

بقلم ن. ایرانی‌رست اصفهانی مقیم کلکته

(دیوان شاهزاده کامران میرزا)

❦ مقدمه ❦

زبان فارسی مدتهای دراز لسان عموم مسلمانان هند و اغلب هندوها و محل توجه مخصوص پادشاهان و بزرگان هند بوده است - پادشاهان مقتدر هند که تا قبل از تسلط انگلیس در هند سلطنت میکردند همه ادیب زبان فارسی بوده اند و آثار نظامی و ادبی آنان در زبان فارسی موجود است - همینطور شاهزادگان و امراء سلطنتی عموماً فاضل و صاحب ذوق شعر فارسی بوده اند هر یک از پادشاهان و شاهزادگان هند دارای اشعار و آثاری هستند که بیاری یزدان در تابه شمه از آنها تقدیم خوانندگان ارمغان خواهد شد - از جمله آثاری که ذکر شد کتاب همایون نامه است بقلم گلبدن بیگم خواهر همایون شاه که دارای اهمیت ادبی و مجمعی از شرح زندگانی همایون شاه میباشد - این کتاب را خانم بوریج انگلیسی با ترجمه انگلیسی آن طبع و نشر کرده است دیگر از آثار مذکور توزک جهانگیری است بقلم جهانگیر شاه سلطان هند که شرح حال و تاریخ زندگانی خود را در زبان فارسی بسیار سلیس نوشته است و مطالعه این کتاب مانند تماشای چند پرده زندگانی این پادشاه است و شخص را در سرا پرده و عمارات سلطنتی هند گردش میدهد و از زندگانی شخصی و اوضاع دربار و ملک داری یک پادشاه مقتدر آگاه میسازد - تا جائیکه نگارنده اطلاع دارم ایرانیان از این آثار ادبی گرانها خیلی کم واقفند ملت هر قطع ارتباط ایران و هند از دو بیست سال باینطرف است

کاهران میرزا با این مقدمه نگارنده میروم آثار ادبی یک شاهزاده هند را بخوانندگان ارمغان تقدیم نمایم و بدیهی است خالی از اهمیت نخواهد بود شاهزاده کامران میرزا

پسر بزرگ بابر شاه مؤسس سلسله تیموریه در هند بوده است و در حیات خود اشعاری گفته است که بعضی از آنها تدوین شده است و نسخه خطی آن بدست آقای محفوظالحق پروفیسور پرزیدنسی کالج کلکتہ آمدہ ایشان اشعار مزبور را باقصاد چند دیگر کہ بازحمت زیاد از کتب متعدد تحصیل کرده چاپ و نشر نموده اند.

اہمیت این دیوان اینستکہ در حیات کامران میرزا وبخط خوشنویس معروف محمود بن اسحق شہای نوشته شده است و برصفحه اول آن دستخط جہانگیر شاہ وشاہ جہان موجود است اشعاریکہ پروفیسور نشر کرده اند دارای پنجہ غزل وسہ قطعہ و چہار رباعی و چہار منتری و یک ساقی نامہ است.

کامران میرزا فرزند ارشد ملکہ گلرخ و بابر شاہ در سال ۹۱۴ ہجری متولد شدہ است۔ برادر کامران میرزا یعنی ہمایون پسر از بابر شاہ در سال ۹۳۷ بتخت سلطنت ہند نشست و در سال ۹۴۶ از شیر شاہ حاکم بنگال شکست خورده بایران پناہ برد وسہ سال در دربار شاہ طہماسب صفوی مہمان ایران بود۔ پس از جلوس ہمایون شاہ کامران میرزا حاکم کابل و پنجاب و قندھار گردید و غزل های ذیل از جملہ تحفی است کہ پس از اعطای فرمان حکومت وی تقدیر ہمایون شاہ کردہ است صفحہ (۱۰) و صفحہ (۱۱)

ہمایونشاہ پس از مراجعت از ایران با کامران جنک کرد و بالاخرہ در سال ۹۶۰ شاہزادہ اسیر و بہ اردوی ہمایون شاہ آمد و بحکم شاہ کورث عاقبت باخانم خود جوچک بیگم دختر سلطان حسین ارغون بہ حج رفت و مدتی در مکہ ماند و در سال ۹۶۴ در منا وفات کرد . کامران میرزا ذوق مخصوصی در شعر داشته و اشعار چند ترکی ہم سرودہ است . شاہزادہ بدیہ گو نیز بودہ است پس از نابینا شدن ہنکامیکہ بہ خیمہ ہمایونشاہ رفت . این شعر را خواند بر جانہ از تو ہرچہ رسد جای منت است گر ناوک جفا است و گر خنجر ستم

روزی در دربار سلیم شاه جانشین شیر شاه که درست از او پذیرائی نشده
ود حسب تقاضای سلیم شاه این بیت وا خواند
گردش گردون گردان گردان را گرد کرد بر سر اهل تمیز این ناکسانرا مرد کرد
بعد از نیشتر خوردن چشم او وقتیکه یکی از ملازمان محبوبش خدمت او
آمد گنت .

هر چند که چشمه برخت پرده کشیده است بیناست به چشمی که بسی روی تو دیده است



دیوان کامران میرزا که بدستکاری ادیب فارسی آقای محفوظ الحق در
هندوستان طبع و نشر شده يك نسخه بتوسط آقای ایران پرست نگارنده مقاله
فوق بادره ارمغان رسیده و قسمتی از آثار وی در شماره دیگر طبع خواهد شد

(مسابقه ادبی)

این غزل بدیع حضرت استاد معظم شاهزاده افسر رئیس انجمن ادبی
ایران مدظله بمسابقه گذارده میشود .

غزلهای آقایان شرکت کنندگان در مسابقه در طهران تا بیستم اردی بهشت
و از ولایات تادهم خرداد باید بادره مجله شریفه ارمغان برسد .

بکسی که این غزلرا بهتر ساخته باشد يك گلدان نقره بضمیمه يك جلد
دیوان حافظ ممتاز تقدیم میشود - بهر يك از آقایان که مثل این غزل را بسازند
گلدان نقره تنها و اگر هیچ يك از غزلها مثل اصل مسابقه نبود بکسی که از
سایرین بهتر ساخته باشد يك جلد حافظ تنها تقدیم خواهد شد .

تصدیق و حکمیت در غزلها ئیکه رسیده باشد با حضرات ادبای معظم

آقای ملك الشعراء بهار آقای مستشار اعظم دانش آقای وحید مدیر مجله
شریفه ارمغان است . ابراهیم شاملو - خراسانی

غزل

دواین چمن که دهم جان برونمای گلی هزار خار فناده است در قفای گلی
ولی بچشم نشانم چومژه خار رهش چو بلبلی که تحمل کند جفای گلی
زهجر روی تو مژگان من همیشه تراست هزار خار دهند آب از برای گلی
به برد تا چمنم بوی جان فزای گلی

ولی نه برد دلم روی دلگشای کلی

کسی که دیده رخت کل کجا برد دل او توان گرفت مگر خار را بجای گلی
به بست عهد که دست از جفا ندارد باز بیا به بین نشنیدی اگر وفای گلی
شنیده اید که پروا نه به بابل گفت توهر بسوز یک جلوه از لقای گلی
جواب داد که یارم نمی کشد عاشق و کر نه جان جهان می شدی فدای گلی
هنوز باد بریزد بدشت خاک بسر که ریخت برک گلی از ستم پای گلی
بیا ودست ز غارت بدار ای گل چین به بین چگونه ستانند خون پهای گلی

شدم بروزی فیروز سوی ورد آورد (۱)

سرودم این غزل تازه در هوای کلی

(۱) ورد آورد ، نام مجلی است



ادیب الممالک قائم مقامی

غزل ذیل از ادیب الممالک قائم مقامی است و بسبب تخلص امیری در شماره دهم سال دهم در صفحه ۶۰۶ بنام امیری گلهایگانی طبع شده، اینک برای رفع اشتباه مجدد طبع می شود

دانهائی و تدبیر ز انفاق و کرم به	انفاق و کرم نیز ز دینار و درم به
تازیک بیخشد و بپوشند و بنوشند	دینار و درم در کف صاحب کرم به
شمشیر و قلم حامی ملکند بتحقیق	اما دل بیدار ز شمشیر و قلم به
در مذهب من ساده دروغی بسزاوار	زان راست که باور نشود جز بقسم به
دستی که پی آرزو طمع تیغ ستم آخت	گر زانکه بپرند بشمشیر ستم به
تخم بد ناپره از آن پیش که جنبد	گر سقط شود یاکه بمیرد بشکم به
انگشت خموشی بلب خویش نهادن	از آنکه بخائی بلب انگشت اندم به
در محضر ارباب سخن همچو امیری	گر هیچ نگوئی سخن از لا و نعم به

کمش بزراعت ایران

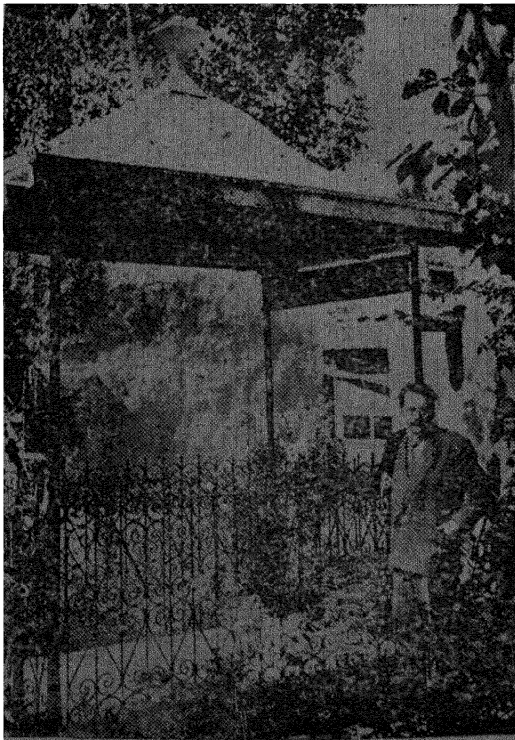
از طرف شرکت سهامی پنبه روس و ایران درین اواخر رساله های مفید زراعتی راجع بدفع ملخ و آفت پنبه و غیرهما منتشر و بی نهایت برای رعایا و مالکین مفید و مطلوب واقع گردیده.

ما بنام رعایا و ملاکین ایران خدمات زراعتی شرکت مزبور را سپاس گفته و رای استفاده عموم از شماره دیگر مرتب آن مقالات و رسالات در صفحات ارمغان طبع و نشر خواهیم کرد و بخوانندگان سفارش میکنیم که از قرائت و استفاده غفلت نفرمایند.

مقبره شیبانی

پرنس ارفع الدوله

پرنس ارفع الدوله در مسافرت اخیر از اروپا بایران چنانچه سنجیه و طبیعت اوست خدمت مهم دیگری بعالم شعر و ادب انجام داد یعنی برای استاد شیبانی کاشانی در طهران مقبره‌ای عالی با تمام رسانید. کاش پرنس ارفع الدوله يك سفر باصفهان میرفت و مقبره‌ای استاد کمال الدین رامیساخت و اهالی اصفهان از سرافکنندگی بیرون میاورده مابا حکمرانی آقای مشارالدوله امیدواری کامل بساختن مقبره‌ای استاد کمال الدین داربزو مابوس نیستیم ولی در تأخیر آفات بسیار است و امیدواریم زودتر اقدام فرمایند



مقبره جدید البانی استاد شیبانی در طرف راست شمال
پرنس ارفع الدوله بنای بنا

اقتباس از مجلات و کتب عربی

پنجم مجد العلی عضو عدلیه ولایت

(گوناگون)

نکته

ابو علی فارسی - نحوی معروف - بدیدن یکی از علماء شهر خود رفت در جزوه دید که کلمه (قائل) بایاء تحناتی (قایل) نوشته شده برسد که این خط کیست عالم گفت - من نوشته ام -
 ابوعلی بلا درنگ از نزد وی بیرون آمده گفت کسیکه - جاهل باملاء خط باشد سزاوار ملاقات نیست

حسن تعبیر

مهدی عباسی - خواب دید که صورتش سیاه شده بو حشت شد - معبرین

از تعبیر عاجز گشتند

ابراهیم ملقب باستاد المعبرین - گفت - خداوند بخلیفه دختری خواهد داد مهدی با تعجب گفت چطور؟

ابراهیم گفت در قران کریم است

[و اذا بشر احدكم بالانثى ظل وجهه مسوداً]

مهدی از این تعبیر بی نهایت مسرور شده هزار درهم بآبراهیم جایزه داد

خردمند

نابخردی ، خردمند را سرزنش کرد ، خردمند بردباری و شک‌بیانی نمود

چنانچه خوی خردمند است :

نابخرد شور بخت بتك آمده گفت - ترا می‌گویم

خرد مند پیاسخ گفت من هم از تو چشم می‌بوشم

دوست خائن - ساك خادم

حرث بن صعصعه - ندیمهائی داشت که پیوسته با آنها بود و آنها را ز یاد دوست میداشت

يك روز بانديما بيكي از باغات خود رفت يك نتر بخلاف هر روز همراه
نرفته بخانه حرث داخل شده با زن حرث خورد و نوشيد و ... سك حرث
حمله برده هر دو را پاره كرد
حرث كه بمنزل مراجعت كرد - جسد زن و نديمرا ديد نكته را دريانت
و اين بيت را گفت

وما زال يرعى ذمتي ويجوطني ويحفظ عرسى والخليل يخون
فيا عجباً للخل يهتك حرمتي و يا عجباً للكذب كيف يصون

(لطيفه)

عباد بن ظافر (۱) با ابى العلاء گفت

در خبر است - هر که را خدا يتعالى بگورى، بتلاگر داند در عوض چيز
بهترى باو عطا خواهد كرد

خداوند عوض روشنى چشم بشما چه عطا کرده است ... ؟
ابو العلاء - گفت چه لطف و عطيه از اين بالاتر كه روى تو و امثال
ترا نمى بينم

(مرد کدام يك از زن و فرزند خود را بيشتر دوست دارد)
تافرزند كوچك است مرد زن خود را دوست دارد همينكه فرزند قدرى
بزرگ شده در مقام اكرام واحسان پدر بر آمد - طبعاً ميل پدر بدو زياد تر ميشود
ولى حق اينستكه مرد زن خود را از فرزند زياد تر دوست بدارد - زيرا
زن از آغاز جوانى تا پيرى شريك حزن و سرور مرد است و با مرد تا آخر

۱ عباد بن ظافر المكنى بابي القاسم والملقب به المتمد على الله از احفاد نعمان بن مندر - بسال
۴۳۱ هجرى متولد و در ۴۶۱ براريكه سلطنت بجای پدر متكن و در ۴۸۱ در زندان به بدر بن
احوال درگذشت

بسر میبرد - لیکن فرزند ناچار يك روز پدر را ترك کرده برای خود شالوده زندگی تازه خواهد ریخت
اگر زناشوئی روی دوستی سر بگیرد هیچ گاه دوستی فرزند بر مهر زن نخواهد چربید

(زن و نام خانوادگی)

در اروپا زمانیکه زن بخانه شوهر رفت با حفظ نام خانوادگی پدری نام خانواده گی شوهر را نیز بکار میبرد
مثلا: نام خانواده پدری زن - کامران - و نام خانواده شوهرش - فریدون و نام خودش شهر بانو - است روی کارت ویزیت خواهد نوشت

(شهربانوی کامران فریدون)

اگر شوهر زن معروفتتر باشد - اسم خانواده شوهر را بر اسم خانوادگی پدر مقدم داشته و مینویسد

(شهربانوی فریدون کامران)

در صورتیکه شوهر یا پدر گمنام باشد نام خانواده او را بکلی ترك کرده و يك نام خانواده زیادتتر بکار نمیرد
در مصر - اگر زن در زندگی استقلال داشته باشد یا نام خانوادگی جدید میگیرد یا اینکه بهمان نام خانوادگی پدر اکتفا کرده دیگر بنام خانوادگی شوهر اعتنا نمی کند

در ایران - متعارف اینست - تا زن بخانه پدر است نام خانوادگی پدر را دارد - همینکه بخانه شوهر رفت نام خانواده شوهر را اختیار مینماید - و این طریق بهتر است زیرا نتیجه اش این میشود که شوهر در راس خانواده قرار گرفته و بهتر برای نظام اجتماعی آماده میشود

ذم طمع و طلب

(نقل از يك جنك قديمى موسوم بمجمع البحرین از كتابخانه وحید)

شقیق باخی گوید

اگر حیات فروشند فی العئل با برو نباید خرید که مردن بعلت به از
زندگانی بمذلت

حکیم ابوالقاسم فردوسی گوید

سالی برهنه بودن و گرسنه غنودن به که بطمع دنیا سفله راستاودن

جامی

خردمندان عالم را نصیحت	از این بیچاره میباید شنیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن	بناخن راه در خار را بریدن
بفرق سر نهادن ده شتر بار	زمشرق جانب مغرب دویدن
فرورفتن باتش دان نگوئسار	بپلک دیده آتش پاره چیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه	وز آنجا سنت صد من آوردن
بسی بر جامی آساستر نماید	که بار منت دونان کشیدن

لادری

یارب سببی که اب حسرت نخورم وز جام هوا شربت غفلت نخورم
از نعمت معرفت غنی ساز مرا تا نان خسان بزهر منت نخورم

لادری

صد شکرمی کنم که چوناسوردیگران درپیش پنبه داغ دلم آبرونریخت
مولانا صبای نیشابوری
سرمه را که بود منت غیرى همراه کور باد آنکه کند چشم بدان سرمه سیاه

ظهوری

بالحاح خضر آب حیوان مگیر بهل گو برو یار ودا مان مگیر

چنان بایدت در گرفتن ابا که هنگام پیری نگیری عصا
از آن بوستان میوه بادت حلال که وقت نشاندن نگیرد نهال
گرفتن خوش آید یکی جای واس که در وقت خواهش بگیرد نفس

استراابادی

دادن هنراست و عیب درخواستنت خواهش خود را بیهب آراستن است
در خواهش نور ماه بنگر که تمام مهر است همان و ماه در کاستنت

عبید زاکانی

ای دل پس از این انده بیهوده مخور زین بیش غم بوده و نا بوده مخور
جان میده و داد طعم و حرص مده خون می خور و نان منت آلوده مخور

کمال اسمعیل

شب سیاه بتار یکی از نشینم به که از چراغ لئیمان بمن رسد تابش
جگر بر آتش حرمان کباب اولیتر که از سقاییه دونان کنند سیرابش

وله

طمع چون منقطع آمد ... آنکس که خویشتن را کمتر از این و آن داند

عبد الواسع جبلی

چو دست گیرد دشمن شکسته به که درست چو اسب عاریه باشد پیاده به که - وار

انوری

بودن اندر عذاب چون جرجیس یا شدن در ججیم چون ابلیس
بہتر است از سوال کردن و طمع و ایستادن به پیش مرد خسیس

وله

آلوده منت کسان کم شو تا يك شبه در و نفاق توانست
راضی نشود بهیچ نقصانی هر نفس که از نفوس انسانست
تا بتوانی حذر کن از منت کاین منت خلق کاهش جانست

ای نفس بر شته قناعت شو
 کاجاهمه چیز نیک ارزانت
 دز عالم تن چه میکنی هستی
 چون مرجع تو بعالم جانست
 چندانکه مروت است در دادن
 در ناستدن هزار چندانست
 لیکن چو کسی بود که نستاند
 احسان آنست و نیک آسانست

وله

ای بدریای عقل کرده شنا
 از بد و نیک اختران آگاه
 چون کنی طبع باک خویش پلید
 چکنی روی سرخ خویش سیاه
 نان فروزن بخون دیده خویش
 وز در هیچ سفله سر که میخواه

خواجه نصیر طوسی

تا آنکه در استخوان نم اندر گویی
 از خانه تسلیم منه بیرون پی
 گردن منه ارخصم بود رستم زال
 مات مکش اردوست بود حاتم طی

خاقانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان میخواه
 ترکیب عافیت زمزاج جهان میخواه
 دلرایقرا به وار زه اندر گاو مکن
 تن را پیاله وار کمر بر میان میخواه
 چون دیده که بوسف از اخوان چه رنج برد
 هم ناتوان بزی و زاخوان توان میخواه
 از ساغر سپهر تهی کاسه می مخور
 وز سفره جهان سیه کاسه نان میخواه

نظامی

تا شکمی نان و دمی آب هست
 کفچه مکن بر سر هر کاسه دست
 نان اگر آتش نشاند ز تو
 آب و گیا را که ستاند ز تو
 زانکه زنی نان کسانرا صلا
 به که خوری چون خر عیسی گیا
 آتش این خاک غم باد خورد
 نان ندهد تا نبرد آب مرد
 گم نه درین دخمه زندانیان
 بی تبشمت آتش روحانیان

شیر دلی گربه خوانی چراست	گرگ دمی یوسف جانی چراست
دانه دل چون جوو گندم مسای	از پی مشتی جو گندم نمای
وزدل خود ساز چو آتش کباب	نان خورش از سینه خود کن چو آب
خاک تئی زخم ذلیلان مبر	خاک خور و نان بخیلان مخور
تن مزن و دست بکاری بزنی	بردل و دست از همه خاری بزنی
تا نشوی پیش کسی دستکش	به که بکاریت بود دستخوش
بهر شکم بار ز بونان مکش	از پی نان منت دونان مکش
خون خور و منت مکش از ناکسان	خارکش و گل مطلب از خسان
آنچه نصیب است کی افزون خوری	گر ز پی روزی خود خون خوری
هر چه بگوئی ز خدا گوی و بس	هر چه بجوئی ز خدا جوی و بس

مجدد همگر

ماز آبروی خویش و بوستان خویشتن	منت رضوان نیرزد کوثر و باغ بهشت
چشم ما را اگر د خاک استان خویشتن	بهاست از توتیائی کان بمنت پرورند

سعدی

هر که نان از عمل خویش خورد

خاقانی

ز نبور سان قبای طمع در بسته ام

نظامی

به از پیش خسیسان داشتن دست

از ان به کز وزغ ز نهار خواهی

خاقانی

آتش دهر بروح طبیعی بجای نان

در خون جان شوم نشوم آشنای نان

سعدی

آدمی ترا خراب سازد و خوار

ای برادر طمع مکن که طمع

دو سخن بشنوار همی خواهی
 پای در دامن قناعت کش
 نخورد شیر نیم خورده سک
 تن بیبچارگی و گر سنگی
 گر فریدون شوی بنعمت و ملک
 بر نیان و نسیج بر نا اهل
 که شوی از حیات برخوردار
 طمع از مال مردمان بردار
 ور بسختی بعیرد اندر غار
 بناد دست پیش سفته مدار
 بی هنر را بهیچ کس مشمار
 لا جوردد و طلاست بر دیوار

سعدی

ترك احسان خواجه اولتر
 در تمنای گوشت مردن به
 و قال علی علیه السلام الطامع فی و ثاق الذل
 تا توانی مگرد گرد بدی
 زانکه پیوسته مردم طماع
 هیچ خصلتی از خصال بد بدتر و مذموم تر از طمع نیست که طمع مر
 آزادگانرا بنده گرداند و عزیزانرا خوار کند و مرد سرخ روی را زرد روی
 سازد طعم آفات است طمع کسر حرمت است طمع سه حرف است و هر سه
 حرف مجوف است یعنی خالیست حروفات طمع بیت
 طمع آرد ب مردم روی زردی
 طمع را سر بر گر مرد مردی
 و جماعتی از گدایان که بر مرکب طمع سوار شده اند و از اسب کسب
 پیاده گشته حقوق عصا و خراب میگذارند و بقلم طمع برصفحات روی نقش
 مذلت میگذارند چون نای عراقی همه تن چشم شده و از بام تا شام نای گلو می
 درآیند که انبان معده را تانای حلق پر کنند و با آنکه چون رباب از هر چنک
 گوشمال خورند مانند تپور دست پیش دارند و از برای نانی هزار بار آبروی
 خود بر باد دهند و بسبب آتش حرص برخاک مذلت نشینند و هر کرا نفس شریف
 و وجود عزیز باشد احوال خود را بکدورت طمع تیره نگرداند

(تاریخ ملیا)

وحی از پیش میبرد چون در سال (۳۴۹) انوجور نیز بمرد برادرش علی بن الاخشید بجای او بنشست استاد کافور نیز در وزارت استوار بود و در حقیقت نیابت سلطنت داشت تا آنکه علی بن الاخشید نیز در سال « ۳۵۵ » دم در کشیده پس از وی در میانه آل اخشید کسیکه لیاقت سلطنت داشته باشد یانت نگردید (یعقوب او از خود را پست کرده و اهسته گفت : چون کافور در استقلال حکومت خود طمع بسته بود مگری اندیشید و هدیه و خلعتی نمودار کرده بمردم چنان وا نمود کرد که این خلعت را خلیفه عباسی از عراق برای وی فرستاده زیرا در ان زمان نشانه و پروانه حکمرانی در نزد آنان بود که خلفای عباسی هر کس را بحکومت میگزیدند خلعت گرانبهائی بدو هدیه میکردند و او نیز جشنی شایان گرفته خلعت خلیفه را بر خود میاراست کافور بعد از آنکه خود را بمکر مورد الطاف خلیفه عباسی نزد مردم معرفی کرد نیز چنین شهرت داد که خلیفه عباسی ویرا به « ابوالمسک » ملقب ساخته و از ان پس در امور دولت و حکمرانی استوار شد و شخص ثابت عزم را نیز بوزارت خود گماشت که او را « ابوالفضل جعفر بن الفرات » میگویند و هموست که اکنون بمنصب وزارت اندرست و اگر ابن الفرات را در این دائره دخالتی نبود اوضاع حکومت کافور از هر حیث کامل بود تقصی که داراست همان وجود جعفر فرات است و گر نه خود کافور در نیکی سیرت و خوشی اخلاق و اداب حکومت ممتاز است لمیا از شنیدن این وقایع شگفتی کرد و مایل بود که از حالات و سرگذشت کافور بیشتر مطلع گردد از یعقوب پرسید اینله گفتی کافور بنده زر خرید بوده آیا سیاه قام است ؟ یاسفید پوست - ؟ یعقوب

گفت بدان سان سیاه است که از شهبای مهابق کروم ببرد و به انگشت سیاهی میبخشد سرا پاهم چون شاخه درخت ابنوس است لکن رنگش مانع خضوع و فروتنی مردم نسبت باو نیست ... اگر چه همه کس باو خاضع نیست راستی شالوم طیب منظر است سخن ما بسیار طولانی شد باید بروم اما چون در حضور شالوم نمیتوانم چنین سخنها بگویم ممکنست این تاریخ را در نهایت اختصار در تو فروخوانم پس بعقوب برخاست و لمیا نیز متابعت کرده یعقوب گفت ... امروز بزرگان و امراء لشکریان این ممالکت بدو بخش ودو فرقه اند یکدسته موسوم بکافور به میباشند و این گروه آنانند که در راه نصرت و یاری کافور از پای نشینند و از حکم او سر نتابند فرقه دیگر که از اولی بسیار تر و زیاد ترند به اخشیده مشتهرند و آنان را عقیده اینست که کافور در سلطنت حقی نیست بلکه غاصب است و مطلب هم آنکه کافور شدت مرض است و معلوم نیست جان بدر میبرد یا نه اگر انجام اینخبرین بمرك گراید احوال مصر پریشان شود چه پس از کافور از خاندان سلطنت کسی را که لیاقت این مهم باشد نیست جز پسری یازده ساله ... اکنون میروم و از شالوم طیب حقیقت حال کافور را خواهم دانست بیا برویم لمیا تو هم بیا یعقوب روانه شد لمیا نیز باو همراه شد و در آنچه شنیده بود فکر میکرد و اضطراب احوال دولت ممتدر نوید و مژده برآمدن مقصود خود که فتح مصر بود میسر دودر دل سروری داشت و از آینده امیدوار بود روزگار هم ویرا مساعدت میکرد ... لمیا دنیا بکامش بود و شاهد اقبالش میرفت که از چهره برده بر افکند ...

فصل پنجاه و پنجم - شالوم طیب

چون باطابق دیگر رسیدند یعقوب بسرعت دیدار شالوم را قدم برداشت و لمیا خود را عقب کشیده آهسته راه میپیمود تا چون او را بخوانند درون رود از همانجا که بود دیده بدیدار طیب افکند او را پیری دید که جامه طیبیان در بر

کرده و آثار فطانت و هویشیاری از ناصیه اش هویدا بود جامه های وی که به زی اطبای آزمون بود بسی پدیا و گران قیمت بود چه طبیب مخصوص امیر کافور و مقدم بارگاه فرمانروای مصر را چنان لباسی درخور بود که رندی زرین در میان بسته و در جلو آن دواتی از عاج پیوسته بود عبائی از حریر عنابی رنگ بر خود پوشیده حقیقه طلا بافی بر سر و کیسوان و ریش را بی ترتیب رها کرده بود همچنان که بزرگان یهود را در آزمون رفتار بر این منوال بود شالوم در صدر اطاق بر زبر توشکی نشسته و بدقت در کتابی که بدست داشت نگاه میکرد چون صدای پای یعقوب را شنید برخاست و تحیت گفته با چهره شادان و رخساری خندان یعقوب را استقبال نمود یعقوب او را نشانیده گفت چرا خاطر دوست ما شالوم درهم و فکرش بر ایشان است ؟ آن کتاب چیست ؟ شالوم پیش از آنکه به یعقوب جوابی دهد چشمش بلبام افتاد که درزی پیشخدمتان صقلی در باغ گردش هم میکرد و بگل چیدن مشغول بود و چون بر حسب سابقه که بحال غلامان یعقوب داشت او را بیکانه دید و جود او را غریب شمرد یعقوب خیال او را دریافته گفت . . . این غلام صقلی است که امروز برای من نامه آورده شالوم گفت از کجا ؟ از طرز جامه اش پندارم که از اهالی مغرب است آیا یلیک رفیق المعز لدین الله نیست ؟ یعقوب لب زیرین خود را به دندان گزید و ارا بسکوت امر کرد آنگاه گفت چه گفتی ؟ رفیق من . . . مگر در باره من اینگونه اعتقاد داری . . . من رفیق المعزم . . . و حال آنکه از دوستان و مخلصین کافورم . . . مرا چه باینکارها بگو بینم . . . چرا بدقت در این کتاب مینگری ؟ بنشین . . . چرا پرسشانی ؟ سبب این اضطراب چیست ؟ حال امیر ما کافور چگونه است ؟ یعقوب نشست و شالوم نیز نشسته گفت زندگی امیر در خطر است من از معالجه او عاجزم . . . این کتاب را یکی از اطبای مشهور عراق تالیف کرده دیروز برای من آوردند . . . یعقوب سخن او را قطع کرده گفت چنان پندارم که

اینکتابرا « رازی » تالیف کرده است آیا اسم اینکتاب « حاوی » نیست شالوم گفت این یکقسمت از آن کتابیست که گفتمی ومرضیه امیررا گرفته درهمین قسمت مبین ومشروحت یعقوب گفت چیز تازه یافته؟ شالوم سررا بجانب بالابرافراخت یعنی «نه» یعقوب گفت تو بصحت و شفا یافتن امیرامیدواری؟ شالوم گفت تقریباً . . . یعقوب سر را بزیر افکنده ابروان در هم کشید شالوم سبب انقباض و گرفتگی او را دریافته گفت میدانم تو اکنون متفکری که پس از مرگ کافور چه خواهد شد؟ و عاقبت کارت بکجا منتهی خواهد گردید؟ چقدر بتو گفتم که با این افراط بمدار رفتار کن چه که وی بسیار حسوداست و در جه طمع و حرص او بر تو مخفی نیست یعقوب آه سردی برآورد و گفت نه او گول نمیخورد - !! فائده در مدارای من با او برای من نیست زیرا حسد و بغضا انسان را کرو کور میسازد پس سررا بزیر انداخته لختی فکر کرد سپس سربر آورد و گفت اعتنائی باو ندارم اینمنصب و حکمرانی چندانی براو نباید بلکه من معتقدم مصر در قبضه اقتدار ایندولت نخواهد ماند و . . . پس از این گفتار ناگهانی سکوت کرد شالوم مقصود او را نفهمید و گفت چرا از من سخنت را پنهان میکنی و حال آنکه در همه وقت مرا با تو انبازی است مگر از اینکه المغرلدین الله را رفیق تو گفتم بغضب اندر شدی؟ سزاوار نیست که ما از یکدیگر دامن درکشیم از احترام و اکرام ایقوم که نسبت بخود می بینم نباید مغرور شویم و فریب آنان را بخوریم چه در باطن باما نهایت دشمنی را دارند و اگر این مردک سیاه روی بطبات من محتاج نبود هیچگاه بامن سخن نگفتی و مرا بدینسان بخود نگرستی و با آنکه تو مدت زیادست با او معاشری و از آن زمان که جوان بود مخالفت ویرا اختیار نموده که تورا در دیوان خرد گذاشته و اعمال حساب و امور دیوانی را بتو بخشیده و درکارهای خود تو را مدخلیت داده گمان مکن که تورا دوست

میدارد و از محبت است که باین امور اقدام میکند بلکه چون خود را محتاج به عقل و تدبیر تومی بیند اینگونه رفتار را با تو پیشه کرده آیا از اینکه در موقع ورود و خروج حجاب و خدام تو را محترم میشمارند مغرور شده؟ مگر این رفتار ظاهر آراسته آنها تو را فریب داده؟ اینگونه رفتار را از آن بانو مجری میدارند که تو را در خدمت خود صادق و راست کردار می یابند و از مال و منزل و زروسیم آنها چیزی متوقع نیستی من از همه کس بهتر میدانم که توهده به و بخشش او را قبول نکردی و باندازه کفایت قوت یومیه ارازمه مال گران زیاده برنگرفتی از اینجهت تو را معتمد خود پنداشته و بتو تا آن درجه و ثوق یافته که در هر و دیناری بدون اجازه تو بکسی وامری بخشش و صرف نمیکند (ابن خلکان (۳۳۴) ج ۲) با اینهمه ایگمان میکنی که تو را دوست میدارد؟ خیر یقین بدان که او نمیتواند بمن و تو محبت پیدا کند... این سخن را از ان نمی گویم که تو را بدین امور مطلع سازم من یقین دارم که تو از من بهتر اطلاع داری لکن اینسخن از آن بر زبان راندم که تو از من سخن پنهان نکنی زیرا از چهره تو پیداست که در استار امری میکوشی یعقوب گوش میداد و همه را بصدق مییافت و دانست که شالویم بر از او پی برده و ارادت او را درباره خلیفه فاطمی دانسته... نه این بود که یعقوب از راه خیانت بکافور این رفتار را پیشه کرده بود بلکه چون اضمحلال و سقوط این دولت را نزدیک میدید و میدانست که پس از مرگ کافور جان و مال خود را در خطر خواهد دید و البته از چنگال بغض و حسد ابن الفرات خلاصی نخواهد داشت از اینجهت بسی مایل بود که بجای ایندولت متزلزل دولت قویمه فاطمیه را در ایندیار مسلط کند تا هم مایملک خود را از دستبرد محفوظ دارد و هم در ضمن انتقامی از وزیر حسود گرفته باشد و از طرفی هم میخواست قبل از انجام مقصود کسی را بر از وی اطلاع نپاشد

نوز که چنان گفتار آشکاری از شالوم بشنید امر را سهل انگاشت و دخول در این
 ضوع را بموقع دید و گفت « دوست من شالوم !!! میبینم که در باره این مرد
 سوء ظن داری شالوم گفت نه دوست عزیزم سوء ظن نیست لیکن سبب دوستی
 ابطه میان خود و او را جز بمصاحبت چیزی نمی بینم و وسائل تفرقه و بریشانی را
 د مینگرم .. اکنون سزاوار نیست که ما باین امر خیانت کرده و یا از خدمت
 کراهی کنیم لیکن پس از مرگش بر جان خود بسی بیمناکم مگر اینطور نیست
 ناد ؟ بگو .. بگو ترس .. من بسی رازها برای تو گفته ام و اهمیت نداده ام
 ل میخواهی بگو میخواهی دم فرو بند ... آری من میگویم که تو با المعز
 بن الله فاطمی یگانه و دوستی داری و این پسرک که در باغ گردش هم میکند یگانه
 است و تو در خصوص امور متعلقه بدولت و ممالک با او مخابره داری و با و راست
 شاید از دست من بز خدمتی برآید یعنوب از آنجاکه بصدقت شالوم وثوق
 است چاره جز گفتن نیافت و گشت نگاه کن شالوم اینکه من باتو سخن نمیگویم
 رخی مطالب را از تو پنهان میدارم از آن رویست که بدوستی و صداقت تو اطمینان
 ارم زیرا ما این من و تو چقدرها اسرار کهنه و تازه که باشد لیکن من خود هنوز
 مطرب و متمسکرم این پسرک ترستاده المهر است آری لیکن دوستی و صداقت
 با خایفه فاطمی نه از آنجهت است که میخواهم خیانتی بکافور بورزم من خادم
 ابر و تا پایان عمر بدوستی و مودت چون اولمیری پایدارم ... اما پس از مرگ
 نور از نرک و کوچک بستگان و جانشینان اولمیر دارم بلکه به تنها بر خود که بر
 مر و اهالی آن نیز ترسناکم این گروه چنانچه میدانی بواسطه اضطراب احوال و
 ات آراء لیاقت حکومت و فرمانروائی ندارند بنابراین باید این بلاد را از دست
 آن خارج کرده و ایدیز و اهالی آنرا از چنگ این نابخردان بیرون کنیم چون
 این مطالب با من موافق شدی پس چه کسی سزاوار حکومت و سلطنت است ؟

بکوی آن گروه که در بغداد بکار خود مشغولند . . . بغداد اگر چه مولد و وطن منست و بسیار آنجا را دوست میدارم لیکن چون از مصر زیاد دور است از اینجهت بکار موضوع حالیه ما نیاید . . . فاطمین اینک تازه ودولتی محکم برپا کرده اند و تو بسیار زیرکی و عدالت خلفای آنها را شنیده اگر آنان را بدین امر منتخب کنیم راه بدانها گشائیم سبب سعادت و نیکبختی مصر را فراهم کرده ایم آنکه بلهجه تاسف آمیزی گفت . . . اما اگر اخشیدینها با هم متفق شوند و کسیرا بحکومت بردارند که صلاحیت این امر مهم را دارا باشد و جان و مال ما نیز آسیبی نزنند البته ما نیز دریاری او کوتاهی نکنیم و کسیرا بدل او بریاست نگیریم مگر تو با من موافق نیستی ؟ شالومرا چشمان از شادی برق زده و از استماع اینسخنان خوشنود شد زیرا این گفتار موافق رأی قلبی او بود پس گفت خدا ترا برکت دهد استاد از زبان من سخن گفتی و رأی مرا آشکار کردی آری ما با هم متفقیم و من . . . یعقوب سخن او را بریده گفت من بسببی که از این پس بتو خواهیم گفت از دیروز کافور را ندیده و از حالش مطلع نیستم امروز چگونه است ؟ حالش چگونه است ؟ شالوم ابروان بالا افراخته گفت امید نیست امروز صبح بشدت اورا تب گرفته بود و من مترصد بودم که اندکی تبش سستی گیرد باوجود تدابیر و وسائل علمیه هر چه کوشیدم مفید نیفتاد و تب از درجه شدت فرود نیامد و چون از همه تدابیر و نیرنگها پرداختم ناچار مانده بکتاب رازی مراجعه نمودم و بمطالعهاش مشغول شدم در این میان بفکر آتیه افتادم و از تغییر و تبدیل مجاری حالات کنونی خیال مرا گزنت گفتم تو را ملاقات کنم اینستکه آمدم و اینکتاب را نیز با خود آوردم و غفلت کردم که به پیشخدمتم بسپارم تا وی این کتابرا با ادوات طبابت و عقاقیر و جوارش با خود دارد . . . اگر چه حمل کتابی چندان از احترام انسان نمیکاهد . . .

فصل پنجاه و ششم - پیشخدمت شالوم

شالوم چون از پیشخدمت خود سخن راند یعقوب را خیالی بخاطر رسید بلمیا نگرست او را دید که در باغ بگردش است و تمامشای رباحین و گلهما و جوهرای ایکه از مجاری خود در میان باغچه ها جمع شده و انواع و اقسام طیوریکه بنوا مشغولند سرگرم است آیا حقیقه نمایندشات طبیعی لمیارا بخود مشغول کرده بود ؟ نه لمیا نگر میکرد که از چه راه سالمر را ملاقات کرده بحقیقت حال او اطلاع یابد یعقوب بشالوم نگرسته و گفت خوب شد مطلبی بیادم آمد که در انخصوص از تو استمداد کنم آیا این پسرک را می بینی ؟ شالوم گفت اری مگر همان قاصد المعز نیست که صحبتش گذشت یعقوب گفت چرا میخواهم از توامری طلب کنم ایا خواهش مرا میپذیری ؟ شالوم گفت بچشم و سراطاعت میکنم ... چه امریست ؟ یعقوب گفت انمرد دراری را که در مجلس امیر رفت و آمد دارد میشناسی ؟ شالوم گفت همانکه دارای اطوار غریب و چشمان فرورفته درخشان و بینی کج و سبلتان و ریش انبوهی است میگوئی ؟ مگر همان نیست ؟ یعقوب گفت اری مقصودم هموست و نیز جوانی با او است که در اکثر اوقات ارا همراه است شالوم گفت انجوان چنان پندارم که پسرش یا پسر برادرش (سالم است) اری هر دورا میشناسم و نزد امیر زیاد رفت و آمد دارند من درباره ان چیزی نفهمیدهام و گمان نمیکنم از اشراف باشند یعقوب گفت من میدانم که انهامیر ما کافور را بر فتح قیروان تحریک میکنند شالوم یکه خورده گفت ما کجا و قیروان کجا ؟ آنچه بسر ما آمده و خاطر ما را بریشان کرده برای ما کافی نیست ؟ خوب حال از من چه میخواهی یعقوب گفت این پسرک میخواهد بمجلس کافور آمده و آنچه در آن گفتگو میشود بشنود ویژه و قتیکه سالمر و عمویش نیز حاضر باشند ... من از تو چیزی را مخفی نمیدارم و تو میگویم این قاصد دختر است در جامه پسران

مباد کسی را بر اینداستان آگاه کنی .. ایندختر را با سالم سری و سری مخصوص است و چون شنیده که سالم بعضی سخنان بکافور گفته و او را در باره سالم این گمان نیست و این تفضیه را تصدیق نکرده لذا میخواهد بگوش خود این سخنان که بسالم منسوب است از وی بشنود حال از تو میخواهرم که ایندختر را بجای پیشخدمت خود بگماری و ادوات و ادویه طبابت را بدو سپاری و او را با خود بسر برده امیر کافور برده در جائیکه مجلس را ببیند و سخنانی که گفته میشود بشنود باز داری شالوم از اینکه پیک المعزالدین الله را دختری دوشیزه دید تعجب نموده گفت ناچار این دختر را سرگذشت مهمی است و بسیار مایلر که او را ملاقات کنم اکنون او را بخوان و بدو اطمینان بده که بمن اعتماد کند و من در راه یاری حاضرم و قصد او را بانجام میبرم یعقوب بجانب لمیا متوجه شد با اشاره اش بدرون اطاق خواند لمیا با سرعت روان شده و رخسارش از شرم ارغوانی گردیده آثار ضعیف نفس زنان در وی پدید آمد لکن قوت قلب و شجاعت همچنان از اندامش ظاهر بود شالوم از درخشش چشمان و هیبت و جمال لمیا بشگفت آمده حیرت کرد چون لمیا وارد شد یعقوب گفت دختر من این شخص شالوم است که طیب مخصوص امیر ما کافور میباشد و من بسی باو وثوق دارم و مراد و مقصد تو را برای او گفته ام و بر آن شدیم که تداوی کرده تو را به مجلس کافور روانه کنیم چه در اینجا آنچه خواهی مشاهده خواهی کرد .. این بگفت و بخندید لمیا از اینکه یعقوب او را با لفظ دختر من و بصیغه تانیث مخاطب داشت فهمید که طیب بر راز وی آگاه شده و از اینجهت نکانی خورده سر بر زیر افکند یعقوب گفت دختر من از اینکه طیب بر حقیقت امر تو اطلاع یافته شرمگین مباش چه که وی از هرجهت با من موافق و همراه است اکنون تکلیف و مصلحت آنستکه در اینجا بپائی تا جامه مخصوصی از بهر تو حاضر کنم

و تو آنرا برتن آراسته داوی و بزى و طرز پیشخدمت شالوم در آئی و در نماز دیگر امروز با او ببارگاه روی و بمقصد خود فواز شوی در این صورت هیچ کس به سر تو پی نبرد و تو را جز پیشخدمت می تصور نکند من نیز پیش از شما بدانجا خواهم رفت زیرا مدتی است از حالات امیر اطلاعی ندارم و محض تصفیۀ کار تو دیدار امیر را بنأخیر افکندم اکنون من میروم و تو همین جای صبر کن ناانگاه که جامه حاضر شود پوشی و بیائی و به گیس سفید منزل در بارۀ تو سفارش داده ام که هر چه بخواهی از برایت حاضر خواهد نمود لمیا ساکت بود و باین امر مهر خاطرش مشغول گردید چه در این عمل آن اندازه تفحص و جستجو بایست بکند که کلیۀ بافطرت و استقلال فکر و حریت و ازادی طریقه و گفتارش مخالف بود لکن در مقابل گرفتن نتیجۀ کامله که در اینکار منظور داشت اینگونه پیش آمده و زحمات را بچیزی نهموده و در ازای کشف حال و اطلاع برحقیقت احوال آن مکاریکه او را فریب داده بود بتمامی این ناملایمات رضاداده تحمل مینمود شالوم پس از این قرار داد پناخته بدرود کرد و برفت بدانخیال که جامه و دیگر لوازم را بفرستد یعقوب نیز با لمیا وداع گفته و پس از تبدیل جامه بطرف قصر امیر کافور روان شد پس از اندک زمانی لباس و اشیاء لازمه در رسید لمیا جامۀ پیشخدمت طبیبان که در آنزمان مرسوم بود برتن آراسته و کیفی از حریر که محتوی ادویات و آلات طبابت و برخی دواها و عقاقیر بود بگردن خود او بیخته بدان سان که هر کس او را میدید پیشخدمت شالوم طبیبش گمان مینمود پس از تغییر لباس با انتظار شالوم بنشست اما تاب بحد نماز دیگر رسیده و محل اقامت کافور چنانچه گفتیم در سرابرده هائی اود که در باغ « کافوریه » بر افراشته بودند چه کافور را استنشاق هوای لطیف و ازاد در خور بود

فصل پنجاو هفتم - سرابرده های کافور اخشیدی

لمیا منتظر نشسته بود تا آن زمان که شالوم طیب برفراز آستر نمایان شده و لمیا را با اشاره بخواند تا برآستر جنبیت نشیند و با او روان گردد لمیا برآستر برآمد و کیف طبابت را برگردن او یخته داشت پس از اندکی طی راه بیستان اخشیدی نزدیک شده حاجبان بردر ایستاده بودند و سپاهیان نیز درگرسرابرده باقراولی مشغول و ایرقهای بسیاری درمقابل سرابرده ها برافراشته بودند شالوم طیب چون بدریاغ رسید دربان مخصوص که بدیگران ریاست داشت باکمال خضوع پیش آمده گفت امیرکافوردر انتظار تو گوئی برسرآتش جای دارد طیب گفت حالش چطوراست ؟ دربان شانه را نکانی داده گفت میگویند بهتر است طیب ازآستر فرود آمده و پیشخدمت خود «لمیا» امرکرد پیاده شده از عقبش برود لمیا پیاده شده درپی شالوم روان گردید و هرچیز را بدقت مینگریست . رخسار حاضرین را متغیر دید و همه را بانجوی و سرگرشی مشغول یافت که گوئی وقایع پس از مرگ کافور را پیش بینی میکردند درمیانه سرابرده ها که در دو طرف زده بودند خیابان صافی مستقیم ایجاد شده بود لمیا از آن عبور کرده بسرابرده بزرگی رسید که او را ازپزند سرخ سبجاف کرده و برده های طلاباف برگرد آن آویخته و بیرقی برفراز قبه آن افراشته بودند حاجبانی بلداس مخصوص دردم آن سرابرده ایستاده و هر يك را نیزه در دست بود که نوک آنرا بادیا پوشیده بودند طیب چون بردر سرابرده آمد حاجبان بدون تحصیل اجازه راه او را گشودند چه که شدت احتیاج امیر بطیب معلوم و مورد اجازه خواستن نبود شالوم بدرون رفت و به پیشخدمتش امرکرد تا ویرا متابعت کند لمیا به محض ورود اول چیزها که بدقت نگریست وسعت و فراخی آن سرابرده بود که او را بحریب سرخ سبجاف کرده و دون او را فرشهای نیکو گسترده و دراطراف شمعدهای سیمین قرار داده که درهر يك شمعی برافروخته

بود و مجمره های بخور نیز از اطراف بیوپهای خوش خود دماغ حاضرین را معطر میکرد بر پایه های سرپرده انواع اسلحه مانند شمشیرها و سپرها و کمان و غیره آویخته و در وسط تختی گذاشته بودند که بالای او قبه مانند سایبان بر چهار پایه استوار استاده و از سه طرف پرده های آن آویخته شده بود فقط برده يك طرف آنرا برافراشته بودند تا حاضرین از دیدار امیر محروم نمانند ماده تخت مذکور از آب و نوس و علاج مزین بود جامه نیکو بر او آراسته بودند و اصل این تخت از دوره بنی طولون بیادگار بود امیر کافور بر تخت مذکور مقام داشت لکن لمیا او را نتوانست ببیند زیرا در بستری که انباشته از پرشتر مرغ بود فرو رفته و اندامش پیدا نبود لمیا در اطراف قبه جماعتی را دید که با احترام استاده و دانسته اینجمله از خواص و نزدیکان امیر کافورند اینها سوای اعوان و یارانی بودند که لمیا آنها را در استانه در بدید هر چند نظر افکند که مگر سالمر در این میانه ببیند بمقصد نرسید و سالمر انجان بود اینجماعت بانکه نشیمن های متعدد موجود بود همه سراپا استاده و هیچکس را حرمت نشستن نبود شالوم طیب بطرف تخت روان شد و هنوز نرسیده بود که از پهلوی قبه شخصی نمودار شده بطیب تحیت گفت لمیا او را شناخت که یعقوب بن کاس است که او جامه های در خور ان مقام پوشیده بود یعقوب طیب را استقبال نمود و مانند کسی که دیر زمانی است او را دیدار نکرده باشد سخن آمده گفت . . . دیر آمدی . . . ای طیب محترم . . . مدتی است منتظر تو هستیم گفت باین امید از نزد امیر بیرون شدم که در وقت مراجعت او را بهتر خواهم یافت مگر واقعه رخ داده ؟ یعقوب گفت بیمی نیست حال امیر از پیش بهتر است این سخن را بصدای بلند ادا کرد که کافور بشنود و بنا بر عادت جاری از این سخن مطمئن شده جز عیش تخفیف یابد . . . لکن مخفیانه بطیب فهمانید که حال برعکس است شالوم بتخت نزدیک

شده و پیشخدمت خود را فرمانداد تا با او بیاید و در هنگام حاجت هر چه خواهد بدو دهد لیمیا نزدیک رفته دید تمامی تخت را با پارچه های مطرز رنگارنگ مزین کرده و پوشیده اند جز قطعه کوچکی ازان را که سیاه و تاریک یافت . . ان قطعه تیره رخسار کافور بود که روپوش از فراز چهره اش بیکطرف رفته و صورتش اشکارا مینمود زیرا کافور را رنگ اندام سیاه بود و باوجود تیره رنگی دارای درخشش و لمعان بود اکنون مرض و شدت ضعف لمعان و ابرق بدش را ازین برده و زردی باسیاهی آمیخته بود کافور چشمانش بسته گویی بخواب بود و از اثر ناتوانی لباسش از هم گشوده شده و دندانهایش از آنمیان پیدا بود امیر چون حضور طیب را دریافت چشمان گشوده باطراف نظر کرد چون چشمش بطیب افتاد از دیدگان سرخ رنگش اهتمامی پیدا شده خواست خود را بحالت خنده در آورد لکن جز آثار وحشت و اضطراب چیزی از بشره اش ظهور یافت طیب با سرعت و کمال احترام دست کافور را از زیر روپوش بدر آورده نبض بگیرفت و از تجسس خود و حرکت نبض اظهار فرح و بشاشت کرده بکافور نگاهی نمود و گفت منت خدایرا که حالت امیر مهربان ما کافور از دیر و ز بسیار بهتر است پس بیکمی از پیشخدمتان که در نزدیکی تخت بود نگر بسته گفت «قاووره کجاست» حاضران شیشه که در او کافور آب تاخته بود بطیب عرضه داشتند طیب در شیشه تقصص و تامل کرده اظهار انبساط نمود و گفت آقای من خود را چگونه میابی؟ کافور گفت سستی و دوار غریبی در خود مشاهده میکنم طیب گفت این چندان اهمیت ندارد . . خیلی آسانست . . پس بلمیا اشاره کرده و گفت نزدیک لیمیا پیش آمده کیف را گشود شالوم شیشه کوچکی بیرون آورده بدماغ کافور بداشت کافور چون آن دارو در وی اثر کرد در خود احساس راحتی نموده و رفتار چشمان و رخسارش تغییر کرد آنکاه در بستر حرکتی کرده

گفتی میخواست بنشیند . . . طبیب و یعقوب اورا به آرامی نشانیده و بتوشکی که در پس پشت وی بود تکیه اش دادند کافور نشست و باد یزنیکه در پهلو داشت و گاهی با او بازی میکرد برداشته مگسها را از خود دور میساخت و در آنساعت مگس بسی زیاد بود کافور نخواست این زحمت را بکسی محول کند یعقوب پیش آمده با لجه آرامی گفت در اینساعت مگس زیاد است و امیر نیز مزاحش ضعیف و ناتوان اگر اجازه رود من بنده بدفع مگس پردازم یا بدین پسرک این خدمت را واگذار فرماید و بلمیا اشاره کرد . . . انگاه طبیب نگر بسته گفتی با او در اینخصوص مشورت میکند شالوم نزدیک رفته گفت امیر در اینوقت زیاد براحت محتاج است پس دست یازیده مگس برانرا از کافور گرفته بلمیاداد و اورا گفت تا در پس تخت ایستاده و با کمال مواظبت مگسان را از رخسار کافور دور سازد لمیا با سرور که اینکار سبب قرب جوار شد قبول کرد کافور چشم خود را که مانند دو چراغ بر افروخته بود باطراف گردانیده آنگاه بشالوم گفت افرین بر تو ای طبیب ما . . . اکنون احساس راحتی در خود مینمایم طبیب گفت پس از اندکی بهتر از این خواهد شد پس دست برده از میانه کیف شیشه ده مایعی در او بود بدر آورده اندکی از آن مایع در گیلانی بریخت و بکافور داد کافور چون بیاشامید براحتش افزوده متوجه یعقوب گردید و گفت ماهر گز حقوق طبیب خود را فراموش نمیکنیم خدایش برکت دهد زیرا در دوستی را سنگینتر است یعقوب گفت ما همه بندگان پادشاهیم و در راه او جان نثاریم سپاس خدایرا که با وسایلهت بخشید امید وارم از این پس ضعف و مکرهوی بوجود امیر نرسد کافور گفت افرین بر تو یعقوب من بتو بسی اعتماد دارم و عنقریب این قسارترا پادشاه نیکو دهم یعقوب گفت بهترین مرده صحت و استقامت مزاج امیر است شالوم گفت بحمد الله حال امیر بنیکوئی گزاینده و چیزی نگذرد که بر زبر اسب در باغ

های خود بگردش بیرون رود یا بدرون کشتی رفته در رود نیل تفرج کند کافور مرش را حرکت داده گفت انشاءالله انشاءالله و از طرز گفتار و لجه اش چنان بینمود که باینسخن تصدیق ندارد... آنکه چهره خود را درهم کرده و بیک اشاره حضار را مرخص نمود جز شالوم و یعقوب و لمیا که بر فراز سرش ایستاده بود کسی بر نزد کافور باقی نماند

فصل پنجاه و هشتم - ابو حامد و سائل -

چون مکان از بیدکنان پرداخت کافور متوجه یعقوب گردیده گفت طیب مرا طعمینان داد خاطر اموده شد افکارم اندکی تخفیف یافت من نیز تصدیق اورا بکنم لکن من بسی ضعیف و بنیه ام ناتوان است و میترسم آنکه او از سر لوزان شده و پستی گراید شالوم گفت امیر را سازوار نیست که در عراض اینچاکر تردید کند و نیز نباید در امور بده خاطر را رنج سازد تفکر فرماید آنچه عرضه داشته ام راه اعتقاد و یقینی است که به آثار ادویه و عقاقیر مستعمله دارم بلکه این مسئله را از احکام نجوم و نمایش ستارگان نیز استخراج نموده ام دیشب طالع امیر را ملاحظه کردم بر وفق انتظار من دلایل و براهینی اشکار شد یقین بدان ای قای من که عقرب بدحت و تندرستی بر میگرددی و شفا نورا هم عنانت کافور گفت همین است آنچه که من میخواهم لکن چگونه مطمئن شوم و حال آنکه این اندازه ضعف رستی در خود میبینم پس بعقرب نگرسته گفت چطور خاطر خود را خوشنود و مسرور سازم با آنکه واضع دولتی را بدینگونه می بینم ای یعقوب تو از مقاصد قلبیه من آگاهی میخواهم محض اطمینان و وثوقی که بطیب دارم اورا نیز مطلع کنم در صورتیکه جان خود را باو تسلیم کرده ام چرا راز نهانی خود را باو تسلیم نکنم هیچکدام از این نفوسی که دور مرا گرفته اند اعتماد و وثوقی ندارم زیرا معاينه می بینم که چون نفس اخری

برارم همه اینها از من روگردان میشوند این امر چندان اهمیت ندارد لکن من از اتیة اوضاع مملکت و دولت بيمردارم زیرا بس از مرگ من فرمانروائی و حکومت به پسر یازده ساله منتقل خواهد شد ... یا او صاحب تاج و نگین است یا عموها و رؤسای لشکر با او بمنازعه و میخاضمه بر خواهند خاست و امور مختل خواهد شد ... پس بسرفه پرداخت گفتمی از اظهار اینسخنان پشیمان شد بعد از لحظه گفتم . . . لکن نه من اتمدر زنده خواهم ماند که اصلاح مفاسد را بنمایم و خرابی هارا آبادان کنم مگر اینطور نیست شالوم ؟ طیب باخضوع تمام جواب داد آری آقای من اعتقاد من همین است کافور در بستر خود حرکتی کرد طیب بپاخاست و گفت آیا امیر میخواید اندکی بخواب رود ؟ کافور گفت نه بخواب مایل نیستم لکن میخوام وضع را تغییر دهم و بیعقوب گفتم آیا ابن الفرات وزیر مارا امروز دیده یعقوب گفت نه آیا فرمانی است باورسانم ؟ یا فرمائی اورا بخوانم ؟ یاچه هرطور خواهی بفرمای کافور گفت نه لکن در دیدار ما بسیار درنگ کرده مگر نخواستہ راحت را از من سلب کنند و مرا بامور دولتی مشغول سازد کاری نداریم . . . یعقوب خواست جوابی بگوید ناگاه حاجب داخل شده و در مکان مخصوصی که هر زمان خبر میاورد و در آنجا آرام میگرفت ایستاد کافور گفت چه خبرداری ؟ حاجب گفت آقای من . . . !! ابو حامد بردر منتظر بار حضور است لمیا چون این اسم را شنید باضطراب اندر شده نزدیک بود آثار دهشت از او ظهور یابد یعقوب حالت او را دریافته بخودداری و تحمل و ادارش کرد اینکار بر لمیا بسیار آسان بود زیرا با وجود ان قوت نفس و شجاعت قلبیکه داشت صبر و تحمل در هر مقام فطری و طبیعی او بود پس خود را در پشت پایه قبه پنهان کرد و مگس پران را بدانگونه در دست گرفت که رخسارش نمودار نبود

کافور از هوشیاری طیب و ذکارت وی اعتماد وانسی بدو داشت و در اینوقت بطیب متوجه شده گفت ایا اجازه میدهی این مرد در اید ؟ ایاباکی نیست ؟ اینمرد بسیار چرب زبان و هوشمندی است و سخنانی نشاط اور و خوش آیند همی گوید هر چند بسخن او بیشتر گوش کنی غرات گفتار و برا بیشتر درک نمائی عیبی ندارد ؟ خوب است .. خیلی خوش صحبت و شیرین کلام است طیب گفت در اینحال که امیر است و جود اینگونه نفوس بسیار مفید بلکه ناگزیر است و باید امیر خود را به سخنان سرور انگیزی مشغول سازد اگر چنانچه اینمرد از انجمله است بفرمای تا در اید کافور نظری بیعقوب کرده رأی اورا خواستار شد یعقوب گفت بدین شرط امیر اورا اجازه فرماید که مانند سابق سخنان فرح انگیز گوید و همان قسمت از سخنانیکه چندی پیش گفت اکنون نیز تکرار کند چه بسی گفتار غمخیزی بود کافور گفت اینمطلب را مجرمانه و پنهانی بمن قصه کرده ... طیب گفت ... من اگر چنانچه وجود مانع از استماع اخبار خوش آیند است اجازت فرمای تا خارج شوم و بدون تامل باز گشت را بپا خاست کافور با هر دو دست اشاره نمود که بنشینند و گفت اگر از هرگونه اشخاص بی نیاز باشم از شخص تویی نیاز نتوانم بود و از چون تو نفسی سخنی را توان پنهان ساخت اکنون میگویم تا اینمرد در اید و در حضور تو اینقصه را بخواند و اگر مقصود حصول فرح و نشاط است همه باهم مسرور و نشیط شویم انگاه برآیس حاجبان فرمان کرد تا ابو حامد را بار دهد حاجب گفت و برا تنها به حضور ارم یا با فیکش در اید کافور گفت هر دو در ایندمیاد است که رفیق ابو حامد ناچار سالم خواهد بود از اینجهت خود را برای خود داری آماده کرد تاضعفی از او بظهور نرسد در اینوقت افتاب غروب کرده و خدام با فروختن شمع و چراغ پرداختند لمیا در انمکان زیر سایه پرده ها مستور شد و کسی اورا نمیدید لکن او هر کس را میدید و هر اوزیرا میشنید پس

از غروب آفتاب احتیاجی به بادبزن نیز نبود زیرا عرصهٔ مجالس از مگس پرداخته کافور نیز از اینکه لمیا در بالای سر اوست بکلی فراموش کرده و لمیا بدون حرکت ایستاده بود پس از اندکی ابو حامد بدرون آمد و طرز جامه اش را تغییر داد بود سالم نیز دنبال او وارد شده و چنان تغییر اندام کرده بود که لمیا ندید بود او را نشناختم لکن او از سالم که تعجب گفت اینمان را از میانه برداشته و ثابت کرد که این جوان همان سالم است پس قلب لمیا تاگی کرده زانوهاش سستی گرفت لکن بهر نحو بود خود را قوت داده منتظر نتیجه شد و چون چشمش بسالم افتاد زمان شناسائی و فزای خود را در راه عشق و محبت او بیاد آورد و بس مایل بود که سالم از انس سخنان که بوی نسبت میدهند مبرا بوده و انهمه جزیه در حق وی نباشد و از اینکه تمامی آنها دربارهٔ او تصدق باشد بخدا پناه بر واز آمدن اینجا پشیمان شد چه که تاب شنیدن نداشت و بیم داشت که مبادا سخن بشنود و نتواند خود را محافظت کند بی باکانه از پرده بیرون تاخبر رسوا شود .

لمیا خود را بزحمت جمع کرده و خود داری نمود

فصل پنجاه و نهم - صحبت

چون آن دو تن وارد شدند و تعجب یافتند کافور آنها را امر فرمود در مقابلش بر زبر کرسی قرار یافتند پس از نشستن ابو حامد بسخن آمده گفت: همانا از انحراف مزاج امیر اعزه الله بسی در اضطراب و قاتی بودم امید است که بصحت و عافیت گرایده باشد شالوم چون از درد و مرض کافور خبر داشت از طرف وی بسخن آمده گفت منت خدایرا که امیر ما حالش از گذشته بهتر است و چندانی نگذرد که بکلی صحت یافته از بستر ناتوانی بر خواهد خاست سالم و ابو حامد هم اواز گفتند سپاس خدایرا ... سپاس خدایرا ... که یزدا لباس عافیتش پوشانید .! . مرض و گرفتاری شاه و برانی و خرابی يك مملکت است

و بزه اکنون که هنگام سعادت و دوران خوشبختی این ملت رسیده استارۀ این دولت ابد مدت در شرف و ترقیبست طیب گفت امیر را بسختنایکه فرج بخش و نشاط انگیز است احتیاج بسیار میباشد ایامی توانی اورا بدینگونه گفتارها مشغول سازی یعقوب نیز بسخن آمده گفت از داستان ان روز که برای امیر خواندی شمه باز گوی چه دل وی شیفته و فریفته انگفتار است و بسیار مایل است که در انخصوص سخن گوئی ابو حامد گفت چنان بندارم که مقصود تو قصه پس بطیب نکاهی کرد و زبان حالش همی گفت اینگونه سخن را آشکارا نتوانم گفت چه طیب از اغیار محسوب است کافور چون اینمعنی را دریافت گفت اندیشه مکن حضور طیب مانع گفتار تو نشود برگوی چه طیب محل راز من است و در هر امری باو اطمینان دارم شالوم بنخواست و چنان وانمود که میخواهد مرخص شود کافور به اشاره بنشستن امر کرد و او ناچار نشست ابو حامد بیعقوب تکران شده گوئی رای اورا درخواست مینمود یعقوب گفت بگو و اندیشه مکن ابو حامد در مکان خود استوار بنشست و گفت چون تکرار سخنی که پیش از این گفته شده چندان حلاوت و لذتی دارا نیست علیهذا بشارت و مژده که جدیداً اطلاع یافته ام بدو افزوده تا باعث شادی و سرور مسامین و یاوران طریقه حقه و دوستاران مملکت و دولت واقع گردد یعقوب گفت ان بشارت چیست ؟ ابو حامد گفت تدابیری که در راه باری حق و نصرت طریقه حقه هجری ساختار انواع کوشش و جهدی که در اخراج خلافت از تصرف خلفای مغرب نمودم چند روز پیش ارشما فر و خواندم مقصود من از خلفای مغرب انکسانی است که در قبروان بدروغ و گراف نسب و نژاد خود را بفاطمه دخت پیغمبر پیوند کرده و بدین جهت مجعول خود را مستحق خلافت و سزاوار سلطنت حقیقی میدانند رئیس این طایفه که خود را

المعز لدین الله نامیده اکنون رخت از جهان بر بسته و بدیگر عالم رحلت کرده ناچار پس از مرگ او دولتشرا اضطرابی دست خواهد داد و امرای قبیلۀ کتنامه و صنہاجہ پس از او از قوانین و رسوم وی سرناز خواهند زد من برانم کہ امیر کافور امرای قبائل مذکورہ را بخود دعوت کرده و آنانرا مطیع خویش نماید و بران شود کہ بزرگان ان قبائل بگرداو در آیند و او امرش را تسلیم شوند تا چنانکہ در بلاد مختلفہ مانند مصر و شام و حجاز و حلب و انطاکیہ و طرسوس خطبہ بنام او خوانندہ میشود در قیروان نیز این امر اجرا یابد و در منابر اسم او را بر زبان آورند آنکہ امر خلافت بر او استوار شدہ و دیگر برادرانمورد طمعی نیست زیرا باز ماندگان و بقایای آل اخشید نو باوگان و زنان میباشند و از انها کاری نیاید . . . کافور نشستہ بود و سخنان ابو حامد را گوش میداد و آثار فرح و شادی از چہرہ اش نمایان بود و چون اینسخن اخیر بشنید بفرحش افزودہ لکن گاہی او سردی بر میاورد پس از لحظہ گفت بیاری خدا چون از بستر بیماری نجات یابم نخست بدینکار میپردازم پس بطیب نگرست شالوم گفت بدین نزدیکی انشاء الله آنکہ شالوم طیب ابو حامد نکاہی کردہ گفت چنان مینماید کہ تو در پیشرفت اینمعنی یقین داری و نصرت را امری محتوم میشماری ابو حامد گفت من حز بصدق سخنی نگویم و تا چیز را یقین نکم در آنبارہ سخن نرانم همانا من چندین سال است کہ تہیہ دہدہ ام و جماعتی گرد آورده ام و در جمع مال کوتاہی نداشتمہ ام و گوئی بعیان میذگرم کہ بمحض اشارہ امیر ما کافور کہ خدای نصرتش دہاد قبائل بر بر جملہ زیر نشین وایت او شوند چیزیکہ تقص می پنداشتم فقط این بود کہ از چنک ان دو مرد خلاصی یابم چہ روزگار لختی با ان دو مساعد بود انها نیز بچند روزہ نصرت و فیروزی خود مغرور شدہ وایت استقلال بر افراشند ولی اکنون آن دوتن منت خدا را رخت بعالم باقی کشیدہ اند

و این نقصان که در پیشرفت کار مینداشتم نیز از وصال حیات آن دو تن کمال یابست یعقوب گفت مقصودت کیست؟ ابو حامد گفت المعز لدین الله و سپهسالارش جوهر . . هر دو تن بمردند و چند روزی ننگذرد که خبر مرگ آنان برسد یعقوب بدین اندازه اثنا نکرد و خواست محض اطلاع یافتن لمیا سالم را نیز بسخن آرد پس رو بدو کرده گفت در اینکار فضل و برتری تنها با ابو حامد نرسد و تورا نیز در اینمرتبه شرکت و مقامی حاصلست آن داستانی که در امروز بماقصه کردی بسی در باب خود غریب و بیعانتند بود نگاه خنده کرد تا سالم را بدینوسیله بسخن گفتن آرد سالم گفت مقام و منزلت بلند و ارجمند بدین امیر مخصوصست و اوست که صاحب رأی نیکو و حشم و دارائی است من در اینعیانه کاری نکرده ام جز آنکه دختر نادانی را فریب داده و باو چنان وانمودم که او را بسی دوست میدارم و از عشقش بقرارم و بدینواسطه بطورا به دام آورده و در راه خدمت و یاری امیر مصر که خدایش نصرت و تایید بخشاد دست او بزش ساختم . . دیگر از لمیا پرس که پس از استماع اینسخن چه بر او نداشت لمیا تاکنون در باره سخنانی که یعقوب بسالم نسبت داده بود مردد بود و تصدیق نمیکرد و هرگز گمان نداشت که بصحت پیوندد اینک آنچه گمان او را نمیکرد بر عرش صدق و یقین مستقر دید و خواست تا از پرده بیرون تازد و نقاب از چهره حقیقت براندازد یعقوب خیال او را از وضع تغییر رنگ در یافت و با اشاره و برا به خودداری و تحمل و ادار نمود در بین اینکه حاضرین بصحبت اشتغال داشتند ناگاه کافور را حالت دگرگون شده حرکت غیر معناده از او اشکار و بکلی پریشان و در هر شد طیب بر این حال آگاه شده به علاج پرداخت لرزه سختی بر کافور عارض شده و سرفه شدیدی مضطربش ساخته بود حاضرین جمله باز گشتند ابو حامد و سالم نیز بیرون رفته طیب بمعالجه مشغول شده پیشخدمتش «لمیا» را او از داد لمیا با سرعت از پس تخت آمده کیف را از گردن بآداشت و بگشود و از شدت غلظ

و تأثر چشمانش سرخ شده دستش میارزید و سراپا مرتعش بود طیباب شیشه که مایعی در او بود در آورده به بینی کافور نهاد و باعانت یعقوب اورا نشانیده تکیه دادند و چندان سرفه و سوسه حال بر او عارض شده بود که گفتی اینک خواهد مرد لمیا نیز بمنظره او مشغول شده خود را فراموش کرد بهمین گونه یک ساعت بمعالجه مشغول بودند تا آنکه سرفه آرام یافته و کافور بخواب رفت طیباب نبض اورا گرفته گفت حالش بهتر شد بگذاریم قدری راحت کند و بخوابد یعقوب گفت پس ما میرویم شالمو گفت اری اما من میترسم اگر باشما بیایم دو مرتبه مرض امیر شدت یابد و بوجود من احتیاج افتد یعقوب گفت من بایشخدهم تو میروم و یکی از خدام امیر را زیر دست تو بجای او میگذارم تا هنگام احتیاج تو را معاونت کند طیباب مقصود یعقوب را فهمیده بدین معنی رضا داد لمیا کیف را از گردن بر آورده بطیباب سپرد و با یعقوب بیرون رفت زانو هایش از هزل از سخنان که شنیده بود میارزید و هر چند چشم بخارج لشکرگاه دوخت شاید ابو حامد و سالم را دیدار کند بمقصود نرسید یعقوب اضطراب و تشویش لمیارا درک کرده و آنچه در دل لمیا میگذشت فهمیده اورا امر کرد که از دنبالش بیاید لمیا ایستاد و از شدت اضطراب و غضب حرکت نمیتوانست و همبخواست بر زمین افتد پس گفت آقای من .. راه رفتن نمیتوانم .. برای خدا .. آه چه دیدم .. چه شنیدم .. ای خائن مکار .. خدایت لعنت کناد .. وای بر تو ای ظالم ستمکار .. وای بر تو .. یعقوب متوجه لمیا شده دید رخسارش بشدت بر افروخته چهیره اش متغیر گردیده و در راه رفتن سکندری خورده نزدیک بود بر زمین افتد یعقوب بقلاوز امر داد تا مرکب حاضر کرده و خود لمیارا در سواری اعانت نمود خود یعقوب نیز بر مرکب دیگری سوار شده دنبال مرکب لمیا بحرکت آمد و در این راه لمیارا بسی اضطراب دید و خود یعقوب بود که باعث اینهمه اضطراب و تشویش شده و وسیله اجتماع و استماع سخنان سالم

را برای او میسر کرده بود پس اگر درمیانه آسیبی بلمیا برسد باز گشتش بدو خواهد بود پس از اندکی بمنزل رسیدند یعقوب لمیارا دید که از فراز مرکب فرود نیامده ببحرکت مانده و تا آندرجه ضعف و سستی نسبت باو خیال نمیکرد چون پیش آمد تا او را در پیاده شدن کمک نماید چنان سوزش و حرارتی در بدنش دید که بشرح نماید و از اینجهت بسیار مضطرب گردیده لمیارا فرود آورد و هر چند خواست قدمی بردارد ممکن نشد یعقوب یکی از خدام فرمان کرد تا لمیا را در نزد زنان حرم برند لمیا چون مردکان ببحرکت بود که او را بجایگاه بردگان یعقوب بردند یعقوب را از اینمعنی اضطرابی بدید آمد و بگیس سفید منزل خود سفارش داد تا لمیارا بتدابیر مختلفه مشغول دارد تا طیب حاضر شود آنگاه یکتن از خدام خود را فرستاد تا شالوم طیب را بزودی حاضر کند زیرا نمیخواست کسی بوجود اندختر در منزل وی مطلع شود زنان هر چند داروبکار بردند و تدابیر پایان رسانیدند بیفایده ماند لمیا بیهوش و بیخود افتاده و طیب هنوز نیامده بود زیرا مشغول بمعالجه امیرکافور بود یعقوب را اضطراب فراوان شده ندانست که چه کند پس اینخیال افتاد تا مسلم بن عبدالله الشیبی را از واقعه آگاهی داده و از او معاونت جوید در همان هنگام که شب تاریک بود یکنفر را بسراغ مسامر روانه داشت پس از لحظه مسامر ظاهر شد و لمیا همانگونه بیهوش بود مسامر از کیفیت و وضع مطالب پرسیده و یعقوب حقیقت را برای وی نقل کرد مسامر نبض لمیا را تجسس کرده دید بسرعت میزند و دانست که لمیا را تب شدیدی فرو گرفته بهتر آن دید که ویرا بمنزله خرد نقل کند تا بتواند بمعالجه اش چنانچه شاید اقدام نماید تا طیب برسد مسامر قبل از آنکه بر حقیقت امر لمیا و راز پنهانی او با حسین پسر جوهر و خدمتش در راه خلیفه فاطمی و سرانجامش با سالم اطلاع یابد بسی او را دوست میداشت و امشب که بر اینجمله نیز وقوف یافت مهرش يك

بصد تبدیل شده نگاه امر کرد تا هودج حاضر کنند و لمیاریا بمنزل خود انتقال داد
و بر ذمه گرفت که بمعالجه لمیاریا پردازد و طیب مخصوص خود را برای وی
حاضر سازد تا یاری خدایا لمیاریا از این مرض خلاصی دهد و نجات بخشد ...

✽ از آثار مرحوم میرزا محمد ✽

نجل حاجی میرزا حبیب خراسانی طاب الله ثراه

نقل از جنك آقای فرخ خراسانی

اوضاع غربی شده در ماك خراسان	کز گردش گیتی دل مخلوق نه شاد است
گویند که طاعون شدیدی بسرخس است	در جانب دزداب و با پنجه گشاد است
وان خان زار دست همدستی اعدا	همچون شتر مست بماروی نهاد است
مسیوی فرنگی بی توقیر و زرنگی	همچون زلوتی بر گلوی خالق فتاده است
طاعون و باو و دو بوا این سه مصیبت	انصاف که در باره يك شهر زیاد است



از برای دو شبته فر دا	خانه را فرش گفته ام بکنند
در دیوار خانه پاك و تمیز	بهر یاران محترم بکنند
پلوی نغز داده ام دستور	کز برای نهار دم بکنند
جوچه هر هست و گفته ام که بوی	اند کی هم تمات ضم بکنند
ترشی سیر کهنه هم داریم	قرمه و قیمه نیز هم بکنند
شیره ناب کار شیخ جمال	هست گرمیل دودو دم بکنند
عرقی نیز میشود پیدا	نه از آنها که توش سمر بکنند
بی تهر يك معده گیلاسی	دو سه نوشند و رفع غم بکنند
پس تناول کنند ما حضری بکنند
فرقه . . . فرقه وا . . .	هر یکی التی عامر بکنند

... گیون تمام پای چراغ
 اتشیون اگر چه زیر عمود
 جسم ۰۰۰ و بیکر ۰۰۰
 چون باتش رسیدو دود نمود
 پس هر بست چایی نوشند
 سرشان چون زانشاه گرم شود
 بد نخواهد گذشت بر رقا

یکور افتند و قنچ فر بکنند
 می نخسند لیک خمر بکنند
 ریز ریز و قلمر قلمر بکنند
 نزد بینی برند و شم بکنند
 شرب سیکار دم بدم بکنند
 اعتنا کی بملک جمر بکنند
 ساعتی رنجه گر قدم بکنند



بار الهای که هستی بر خلائق رب رحمه
 بر رخ ما از چه رو بر بسته ابواب معیشت
 آب شیرین در کلوی ماشده غسلین دوزخ
 هر که جاهرزه درائی کهنه رندی نر گدائی
 تا ختن گیرد ز طهران جانب مرز خراسان

گر چه نیکو نیست شکوه کردن از تقصیر و قسمه
 دیگر از ارزق جاری دجله دجله چشمه چشمه
 روز روشن پیش چشم ما چو لیل مدلهمه
 خالی از نوع فضایل والعیوب فیه جمه
 راست همچون عامل جزیه بسوی اهل ذمه

تاعمید السلطنه بنشسته بردست وزارت

با خرابی های پیشین زاد فی الطنبور نغمه

(یک زن بد بخت)

بخامه آقای میرزا موسی نثری همدانی رئیس معارف کرمانشاهان
 مجاس با شکوه و قشنگ است بساط عیش از هر جهت میا است یکعه از
 جوانان با کمال صمیمیت گرد هم جمع شده اند که خستگی روز را با عیش شب
 رفع کنند .

سیمای تار از اثر مضراب یکی از ساززنان معروف باهتر از درآمده دلها را بهیجان میآورد و یلون در تحت تاثیر آرشه بانوای افشار خون جوانان سر مست را بجوش میآورد این پسر که هنوز بمرحله جوانی نرسیده باواز دلکش خود یکی از شاه غزلهای سعدی را میخواند و عملاً دارد ثابت میکند که خنجره انسان بهترین آلات موسیقی است دختر یا زن جوانی در این مجلس بزم حاضر است این زن بسی زیبا و قشنگ است چشمهای سیاه و گیرنده اش در جوانها اثر شراب دارد زلفهای مشکین رنگش که بعضی از تارهای آن بصورتش ریخته در اطراف چهره زیبا و پیشانی سفید رنگش در جلو اشعه سیمین چراغ جلو غریبی دارد چهره اش از تاب مشروبات الکلی گلناری شده است جوانها هر یک نظر مخصوصی باو میکنند و او با تبسم مطبوعی جواب آنان را میدهد گاهی هر سخنان گوشه دار بر معنائی میگویند و جوابهایی آمیخته باعشو و ناز میشوند این زن با اینکه از اول مجلس بشاش بود کم آثار گرفتهگی در چهره اش نمایان گردید

افکار غرانگیزی دماغ او را بخود مشغول کرد!

جوانها هر یک بنوبه خود از او دلجوئی کرده میخوانند از این افکار منصرفش میکنند ولی او هر دقیقه چهره اش گرفته تر میشود و آثار غم بیشتر ظاهر می کند!

بالاخره جوانها مأیوس شده مشغول شنیدن ساز و آواز شدند و این زن بدیوار تکیه کرده در اندیشه های دردناکی غوطه ور گردید

با اینکه این زن معروفه بیش نیست در این حال در جبین او آثار نجات ظاهر

شده. با اینکه دماغش در تحت تاثیر الکل واقع شده و اهتزاز ساز و آواز پرده

گوشش را ممانع میکند خیالات و افکار دیگری در صفحه خیالش مرتسماست!

چه خیال میکنید؟ ایامم کجاست از چهره او بی بیخیلانش برد؟ بلی قرأت افکار
عالم مخصوصی است با این علم ممکن است افکار هر کس را حتی بهتر از
خودش فهمید!

اینست متوجه شوید و افکار این زن بدبخترا بخوانید:

من اینجا چه میکنم؟ پدرم کجاست؟ مادرم کجاست؟ خانواده که من بدان
منسوب هستم کدام است؟ اینها که اطراف مرا گرفته اند کیستند و با من چه
مناسبت دارند؟! من برای چه میان یکعده از بیگانگان نشسته ام؟ اینها بمن اظهار
محبت میکنند بروی من تبسم میکنند میگویند ترا دوست میداریم آیا این اظهارات
صحیح است؟ هرگز هرگز

همین جوان خوشگل که زبانی قربان من میشود در باطن پست و حقیرم
میشمارد اگر من او تکلیف کنم که هوسر من باشد قبول نکرده و اینکار را
برای خود ننگ میداند

همین ساززن الان یکی از اهل مجلس میگفت من بمجلسیکه از این قبیل
زنها میباشند نمیروم اینها فقط باجمال من اشنائی و سر و دار دارند با من
روح من دشمن و بیگانه اند.

اه افسوس از اشنایان از پدر از مادر از شوهر که مرا دوست میداشتند دور
افتادم شرافت و محبت حقیقی را ازدست دادم دیگر هیچ قلبی برای من در طپش
نیست هیچ لبی از روی عطف و مهر بروی من تبسم نخواهد کرد
این شوخیا و تبسمها که از جوانان این مجلس و امثال آنها نسبت بمن ظاهر

میشود هر يك گلوله ایستکه برای کشتن روح من پرتاب میشود

این اظهار محبتها بزرگترین دشمنی است که باین شکل ظاهر شده مرا
بطرف پرتگاه عمیق بی ناموسی پرتاب میکند اری این مجلس که چون بهشت

برین خودنمائی میکند جنمی بیش نیست [دوقطره اشك]
 خدای من قلب من همان قلب که برای دوست داشتن شوهر مهیا بود و
 ممکن بود دارای عطوفت مادری شده از زندگانی وسعادت حقیقی کامیاب شود
 بطرف بیگانگان متوجّش کردم ! محبت و عطوفت که فقط باعفت و پاکی سروکار
 داشتند از قلب من فرار کرده و رفتند

اکنون با اینکه هیچکس را دوست نمیدارم باید بپروردی که متوجه من میشود
 اظهار محبت کند ! شبها در میان یکعده مرد بانفاق و دورویی دل هرکس و
 ناکسرا بدست آورده بپرکس بکفسر مشته کند که مایل بتو هستم

خدای من جامعه بشریت مرا دور انداخته بلکه حکم اعدام را مدهاست
 صادر کرده و بموقع اجرا گذاشته است ! اعدام ؟

بلی اعدام مگر زندگانی حقیقی جز شرافت چیز دیگری است ؟
 منکه حکم بيشرافتم صادر شده حتی انها که مرا عزیز خود میخواهند
 برای من شرافت قائل نیستند

دیگر چگونه خود را در جامعه بشریت جزء زندهها محسوب دارم ؟ اری
 آنکه در دامان مادر نجیبی تربیت شده پدرش از محترمین این شهر بوده
 اسمش از زبانها افتاده حتی مادر بدبختش هم دیگران اسمرا بزبان نمیآورد
 من با اسم دیگر موسوم هستم پدر و مادری ندارم خویش و اقربائی برای من
 نیست ! اری ان دخترک نجیب مرد و رفت و فراموش شد این يك زن ناپاک
 بیش نیست بقدر يك سکی هم در نزد جامعه احترام ندارد يك سك پاسبانرا هیچوقت
 صاحبش از او تبری نمیجوید ولی من من بدبخت هیچکس حاضر نیست نسبتی میان من او
 موجود باشد (دودقیقه سکوت و بیپوشی) پس از دودقیقه پش آمده در اینوقت

جوانها گرم عیش و عشرت بودند باز خیالات او درحالتیکه گوشش صدای ساز و اواز را میشنید شروع بدفلیه دادن نمود اینست بخوانید :

ای ساز تو با این صدای لرزان از پرده گوش من چه میخواهی ؟
 تو دم از عشق میزنی ولی در دل من جز هوی و هوس چیزی وجود
 ندارد این دل مدتهاست عشقرا وداع گفته گویا میخواهی با این نوای مؤثر
 گذشته ها را بخاطرم آورده تأثرات مرا بیشتر کنی !!
 بس است دیگر از زمانهای گذشته دم مزن که تمام بند بندم از شدت اسف
 چون سیمهای نازک تو میلرزد

ویلون برای چه مینالی ؟ آیا این ناله های جانگداز تو برای حال من است ؟
 مگر تو زاده فکر و صنعت بشر نیستی ؟ عالم بشریت مرا دور انداخته و بفکر
 من نیست تو با من چه کار داری ؟! (بنیچ دقیقه بهوشی) (باز بهوش آمده
 افکارش بکار افتاد) اینجا چه خبر است ؟ یکی ساز میزند یکی آواز میخواند
 دیگری خنده میکند جمعی کف میزنند ! اینجا کجا است ؟ این مجلس عیش
 برای چیست ؟ مجلس عروسی من است ؟ آه آه گذشت گذشت و رفت آنکه
 ممکن بود برایش عروسی کنند من نیستم او مرد و فراموش شد من یک بدبخت
 بیشرافتی بیشتر نیستم من جز مرک نمیتوانم عروس هیچ کس باشم همه کس
 از من گریزان است جز در مجلس فسق و فجور مرا بجائی راه نمیدهند
 خدا خدای من بشر توبه مرا قبول نخواهد کرد من از ننگ میخواهم
 بگریزم میخواهم از دست این زندگی سنگین مستخاص شوم (باز خیال خاموش شد)
 رنگ چهره زن در حالتیکه بدیوار تکیه کرده بود سفید و سفیدتر شده بروی
 زمین افتاده و همانوقت بامرک هم آغوش گردید .

جوانها همان کسانی که هوی و هوس امثال آنها قاتل حقیقی این زن بود بدست و پا افتاده شبانه نعش او را بدوش گرفته خارج شهر بردند و بچاه قنات متروکی انداختند .

موسی نثری

کرمانشاهان ۱۶ شهریور ۱۳۰۷



انجمن ادبی همدان

بکسب دانش و تکمیل نفس و حفظ شرف
 بجهد بی‌پرده عمر عزیز گشت تلف
 قریب دیو نهادم بسر کلاه غرور
 که ادمی است زانواع مانسوی اشرف
 هر از کمال تهی بود نفس دیو نهاد
 هم از شرافت ذاتی بد ادمی اجوف
 خیال کشف حقایق مرا بمدرسه برد
 نهان نمود بزیر عمامه ام چو کشف
 بدان هوس که مرا دیو نفس گرد درام
 برفت طاعت عقل فرشته خوی از کف
 بزهد خشک نشاط جوانی بر طی شد
 قدم کمان شد و تیرم نبرد ره بهدف
 میان مسجد و محراب و خانقاه نبود
 بغیر ذکر هواهای اهل حاقه و صف
 نبود فایده از شیخ شهرو پیر مراد
 برای خیل مریدان بغیر اه و اسف
 یکی نکفت آنکه کن بر هبرت که برد
 تیرا بوادی یابس و یا مقام نجف
 چنان ز فتنه پریشان شدند اد میان
 که فرق کس نتواند میان در و خزف
 اگر زنته گریزی بسوی دوست گریز
 که راه بسته بجز سوی اوز چار طرف

بجوی دلبر دلجوئی از جهان نیشان

که اوست گوهر بکتای این نزرک صدف

[نیشان رئیس انجمن ادبی همدان]

* غزل *

ای از وخت شکفته گاهای دسته دسته
 هر دسته دست قدرت با تو لطف بسته
 دکان عنبر پرا زلفت به نفعه بسته
 با زار جو هر بر را لعل لب شکسته
 هم پای دل بدام است زان زلف حلقه حلقه
 هم مغز جان ز کام است زان مشک بسته بسته
 رم میکند نگاهت آری چو گشت وحشی
 آهو نمیرود ره الا که بسته بسته
 دلهای درد مندان جانهای مستمندان
 چشمت بغمزه برده مژگان بناز خسته
 زان روی خوشتر از گل زان قد بهتر از سرو
 بابل ز گل بریده قمری ز سرو بسته
 حسرت برم به اغیار تا آن خجسته طایر
 از دام ما پریده بر با مشان نشسته
 لعاش بهم دو یاقوت لیک آندهان و دندان
 در جیبی بود که در جست در آن ز درد ورسته
 برداشتم دل از جان تا آن نکار بیمهر
 با غیر بسته الفت پیوند ما گسته

مفتون دلش نه تنها خون است کز فراق

از عاشقان دلی نیست چو ن بسته خون بسته

(مفتون عضو انجمن ادبی همدان)

* غزل *

دیده ما از غم هجر تو گریان تا بکی
 چون سر زلف تو جمع ما پریشان تا بکی
 جام مشتاقان بجای می پر از خون تا بچند
 تار بی شمع رخت بزم مجبان تا بکی
 باید اینسان سوختن از شوق وسعت تا بچند
 باید اینسان ساختن باد در هجران تا بکی
 با تو از دیدنت مجرور بودن تا بچند
 تشنه ماندن در کنار آب حیوان تا بکی
 عاشقان را بی گد روی تو خواری تا بچند
 بابل شوریده دل دور از آستان تا بکی
 در ره مقصود از پا اوقاتن تا بچند
 با چنین سر گشته گی اندر بیابان تا بکی
 روی پنهان داشتن از خلق دانا تا بچند
 کار مردم باشد اندر دست نادان تا بکی

آخر این بحر بلارانیست ساحل تابچند آخر این کشتی نشین را بیم طوفان تا بکی

سعی باید کرد در کتمان عشقش تا بچند

والها ماند مگر این راز پنهان تا بکی

صادق واله عضو انجمن ادبی همدان

❁ غزل ❁

کاش دی بگذرد و باغ پر از گل گردد چمن آراسته با سبزه و سنبل گردد

خار را آتش آه دل بلبل سوزد از پس پرده برون باز رخ گل گردد

پرده گل بدرد باد بهاری ناگاه ساحت باغ پر از نغمه بلبل گردد

کاش خار و خس و خاشاک به بستان جهان سوسن و نرگس و ریحان و قرنفل گردد

تیشه ظلم بیفتد ز کف اهرمنان هم ز بنیاد جهان رفع تزلزل گردد

زان نهان در پس موخالی و خطش شد که مرا کار پیچیده تر از خط ترسل گردد

و عده وصل مرا دادی و تأخیر افتاد کی در اینکار ترا رفع تأمل گردد

بلبل طبع تو افسرده در این فصل احمد

ورنه خوش بود که این چامه تغزل گردد

❁ احمد ساجدی عضو انجمن ادبی همدان ❁



(پرسخلو پك)

* شركت سهامی پنبه ایران و شوروی *
سرمایه اصلی سهامی شركت ۱۰۰۰ ر ۱۰۰۰۰۰ قران است كه
به ۲۰۰۰ سهم متقسم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حداقل

* تاسیس شركت از سال ۱۹۲۳ شده *

— (اداره مرکزی در طهران) —

— شعبات و كار خانجات پنبه پاك كنی در ایران —
بار فروش — بندر شاه — جویبار — صحرای تركمان — دامغان
— سمنان — شاهرود — قم — اصفهان — آسیا پك — تیمور — تبریز — جلفا

* نمایندگی شركت در مسكو و باد كوبه *

پرسخلو پك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند — برای مشتریها
در كارخانه های خود پنبه را پاك میکند — پنبه را بطور کمیسیون
قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش امیرساند
تخم های پنبه اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می
نماید — همه گونه مساعدت برای كشت بهترین رقم های پنبه و
برای جلو گیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلو پك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۰۶

پرس آن نفت

بخرید



بنزین پر روغن

نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

و بهترین مواد تقطی میباشد

فروش در همه جا و بهر مقدار

اعلان از طرف موسسه پرسخلوپک

«پرسخلوپک» با استحضار آقایان تجار و ملاکین می‌رساند که پنبه تخم‌نوع

«فیلستان» و غیره برای فروش وارد یک پوط پنبه تخم «فیلستان» از قرار پنج

قران در انبار «پرسخلوپک» در طهران و حوزه ورامین نقد یا نسیه بفروش میرسد

«پرسخلوپک» در سال ۱۹۳۰ و ۳۱ پنبه را که از تخم امریکائی باشد معادل

ایست درصد بیشتر از قیمت پنبه تخم محلی خریداری خواهد نمود

اضافه قیمتی که برای پنبه محصول تخم «فیلستان» بالنسبه به پنبه محصول

تخم محلی باشد منظور خواهد شد چهل درصد خواهد بود

در ازای پنبه که جنسش اعلا و انتخابی باشد متناسب بجنس قیمت اضافه داده خواهد شد

پرسخلوپک

نامۀ - ادبی ما هیانه

مجله ارمنغان

☆
شماره ۲
۱۳۱۳ شمسی
☆

☆
۱۳۰۹ اردیبهشت
☆

پنجمین سمن ماه ۱۳۹۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره ۲

سال یازدهم

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران خارجه : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) رویه

قیمت اعلانات : با دفتر اداره است

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله ارمنغان تلفون ۱۳۱۳

اخطار

چون در این اواخر چند ققره بول اشتراك که از ولایات ارسال شده باذاره نرسیده و مفقود شده است لذا بعموم آقایان مشترکین و نمایندگان اخطار میشود که بول بیمه نشده باذاره نفرستند که نمیرسد و محسوب هم نخواهد شد

حب حیات

حب حیات نظامی مجرب و تصدیق شده اطباست برای تجدید حیات و ترك تریاك

از همه جا مستقیم بدواخانه نظامی طهران رجوع شود

جغرافیای تاریخی ایران

تألیف بارتلد و ترجمه فاضل محترم طالب زاده را از کتابخانه ایران خریداری کنید

(فهرست)

نمارینده	عنوان	صفحه
سعید نفیسی	وزرای آل سامان	۸۱
وحید	دزدان خوش بخت و بدبخت	۹۱
وحید	سرگذشت اردشیر	۹۵
	مکتوب نادری	۱۰۳
	آثار اساتید	۱۰۴
	آثار معاصرین	۱۰۸
	آثار اساتید	۱۱۳
	مکتوب نادری	۱۱۵
ترجمه اشراق خاوری	تاریخ انبیا	۱۱۸
	آفات پنبه در ایران	۱۳۹
	استقبال غزل افسر	۱۵۰
	ادیب طوسی	۱۵۴
	آثار معاصرین	۱۵۶
	تقریظ	۱۵۹
	اعلان کتابخانه طهران	۱۶۰
	اعلان	

کتاب حاجی بابامصور باطبع مرغوب در دو جلد و سیاحت نامه ابراهیم بیگ جلد دوم و سوم در اداره حبل المتین بفروش میرسد

اعلان

دوره ده ساله مجله ارمغان شما را از داشتن يك کتابخانه ادبی بی نیاز میکند فقط از اداره ارمغان بخواهید

(برای خرید)

کبسون خالی ساخت ایران که بهتر از مال اروپاست و با قواعد طبی تهیه شده است و دواجات کلی و جزئی از هر قبیل رجوع شود به تجارتخانه حاجی اقامه صطفی اشتری تیمچه حاجب الدوله - طهران

نامۀ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

☆ (۴) ☆
☆ (۱۳۰۱ شمسی) ☆

☆ (اردیبهشت) ☆
☆ (۱۳۰۹ شمسی) ☆

نایس بهمن ۱۳۰۹ شمسی

مدیر و نگارنده و حید دستگردی

شماره ۲

سال یازدهم

بقلم آقای سعید نفیسی

وزرای آل سامان

-۲-

خانواده جیهانیان

در دربار آل سامان دو خاندان بزرگ از وزرای محترم دانش پرور بوده اند که تقریباً از آغاز شهرباری این سلسله معروف قرن چهارم تا اواخر آن دوره دست اندرکار مانده اند. نخستین آنها خاندان جیهانیان است و دومین خانواده بلعمیان که در مقالاتی دیگر از آن بحث خواهیم کرد.

از خاندان جیهانیان سه وزیر و دو امیر بر خاسته اند: نخست ابو عبدالله، محمد بن احمد جیهانی، پس از او پسرش ابوعلی محمد بن محمد جیهانی و سپس برادرش ابوالفضل محمد بن احمد جیهانی و پس از آن برادر دیگر عبدالله بن احمد جیهانی و پس از او ابو منصور جیهانی

۱- ابو عبدالله بن منصور

از احوال ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر و مؤلف دانشمند و خرد- پرور معروف جز سطری چند پراکنده در کتب تاریخ و ادب ذکری نمانده است و از همان سطور پیریشان میتوان بجلالت قدر و سموشان او در علم و عمل بی برد و تادرجه‌ای در احوال وی بحث کرد.

ابن ائبر در وقایع سال ۳۰۱ و ذکر قتل احمد بن اسمعیل سامانی و بتخت نشستن پسرش نصر بن احمد مینویسد: «... و تدبیر پادشاهی سعید نصر بن احمد را با ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی سپردند و وی کارها را بدست اندر گرفت و کشور ویرا سامان بداد و با حشم نصر بن احمد در ساختن کارها یکتا شد و کارها را بنیان استوار کردند (۱) ...»

گر دیزی در زین الاخبار مینویسد (۲): «... صاحب تدبیرش [۳] ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی بود. کارها را بوجه نیکویش گرفت و همی راند و ابو عبدالله جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیزها بصارت داشت و او را تالیفهای بسیار ست اندر هر فنی و علمی و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالک جهان نامها نوشت و رسمهای همه درگاهها و همه دیوانها بخواست تانسیخت کردند و بنزدیک او آوردند. چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و

[۱] و تولی تدبیر دولة السعید نصر بن احمد ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی فامضی الامور و ضبط المملکة و اتفق هو و حشم نصر بن احمد علی تدبیر الامور فاحکموه

(۲) چاپ بران - ص ۲۵-۲۶

(۳) یعنی نصر بن احمد که پیش ازین اسم اورفته است

سند و عرب . همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند و آن همه نسخه ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تامل کرد و هر رسمی نکو تر و پسندیده تر بود از آن جا برداشت و آن چه نا ستوده تر بود بگذاشت و آن رسم های نیکو را بگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسم ها را استعمال کردند و برای و تدبیر حیوانی همه کار مملکت نظام گرفت ...»

ابو نصر قبایوی در ترجمه تاریخ بخارای نورشخی (۴) در همین باب می نویسد :

«... چون از دفن امیر شهید (۵) فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و وی هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد - الجیهانی گرفت ...»

منهاج الدین بن سراج الدین گورگانی در کتاب طبقات ناصری (۶) هم درین باب گوید :

«... پس از آنکه وی (۷) بخت نشست ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی

[۴] چاپ شفر مستشرق فرانسوی - پاریس ۱۸۹۲ - ص ۹۲

(۵) مراد احمد بن اسمعیل است که پیش از این ویرا نامی برده .

[۶] از این کتاب قسمتی که از غزنویان بعدست جزو سلسله انتشارات انجمن آسیائی کلکته بسال ۱۸۶۴ چاپ شده که این مطالب در آن نیست ولی چون ترجمه بسیارگران بها حواشی فاضلانه مستشرق معروف انگلیسی راورتی باسر Tabakat -- I -- Nasiri , by Major H.G. Raverty -- London, 1881, 2v, از آن در دو جلد انتشار داده است این سطور را از صحیفه ۳۶ جلد اول ترجمه انگلیسی آوردم و بمتن فارسی آن دسترس نبود

(۷) یعنی نصر بن احمد که پیش از آن اسرورفته است

را بنیابت برگزیدند و او مردی صاحب بصیرت و رأی صائب بوده اداره کشور را بدست و نصفت بکف اندر گرفت و با وفائی و صمیمیتی از راه میانه روی و نیکو کاری باز نگشت ولی چون امیر خرد سال بود عمال و نجبای دولت ذهن ویرا همی شورانیدند..»

محمد بن خاوند شاه بن محمود در کتاب روضة الصفا (۸) هم درین باب آورده است:

«... ابو عبدالله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بن رشد رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت.»

و پیداست که از ابو عبدالله محمد بن احمد وزیر مراد همان جیهانیست ابن اثیر در وقایع سال ۳۰۲ و شرح مخالفت منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانی بر امیر نصر بن احمد و دریند مانند حسین بن علی در بخارا می نویسد: «... اما حسین بن علی در بخارا بپند افتاد تا آنکه ابو عبدالله جیهانی ویرا رهائی بداد و بنزد امیر نصر بن احمد بازگشت (۹)»

این ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی گذشته از خضال بزرگ مانند دادگری و تعصب نداشتن و با منصفت و رأی روشن بودن و بمنعم خویش کفر نورزیدن که همه از خضایل ستوده و زیرانست مردی در دانش طاق و مشهور زمانه خویش بوده است چنانکه در میان علمای عصر مقامی رفیع داشته و هر چنانکه از گفته گردیزی آوردم ویرا در علوم و فنون بسیار مؤلفات شهره بوده است و یساقوت

(۸) چاپ طهران - ۷۱ - ۱۲۷۰ جلد چهارم ذکر ملوک آل سامان

(۹) و اما الحسن بن علی فانه حبس بخاری الی ان خله ابو عبدالله الجیهانی و عاد

الی خدمة الامیر نصر بن احمد

حموی در معجم الادباء (۱۰) ترجمه حالی از او نکاشته و میگوید:

« جیهانی ابو عبدالله وزیر نصر بن احمد بن نصر (۱۱) سامانی صاحب خراسان ادیب دانا بود و محمد بن اسحق ندیم (۱۲) از وی ذکری کرده است و گوید ازوست « کتاب آئین » و « کتاب اليهود والخلفاء والامراء » و « کتاب المسالك والممالك » و « کتاب الزيادات فی کتاب الناشی من المقالات » و مر احمد بن ابی بکر کاتب راست اندر هجای ابو عبدالله جیهانی . . (۱۳) . این ابیات را ابوالحسن محمد بن سلیمان بن محمد در کتاب « فریدالتاریخ فی اخبار خراسان » آورده است و گوید دیگری اندر هجای وی گفته است و گمان بلجام (۱۴) میرود (۱۳) . . . و گوید پس سدید منصور بن نوح بمرد و جایش برضی ابوالقاسم نوح بن منصور رسید و جیهانی در وزارت همی بود تا دو ماه ربیع الاخر سال

(۱۰) چاپ اوقاف گیب - ج ۲ - ۱۹۲۴ ص ۶۰ - ۵۹

(۱۱) در اصل چنینست و این خطای فاحش بود و باید نصر بن احمد بن اسمعیل باشد

و نه نصر بن احمد بن نصر

(۱۲) مراد ابن الندیم و راقست مؤلف معروف در کتاب الفهرست که متاسفانه

درین موقع بدان دسترس نداشتند و احمد زکی پاشا ادیب مصری معاصر در حواشی کتاب التاج جاحظ [چاپ قاهره - ۱۳۳۲ - ص ۱۹۲] همین مطالب را آورده و

اسم جیهانی را احمد بن محمد بن نصر ضبط کرده است

(۱۳) این ابیات را بجای دیگر خواهر آورد

(۱۴) مراد ابوالحسن علی بن الحسن اللجام الحرانی شاعر معروفست - رجوع

شود بکتاب یتمة الدهر ثعالبی - چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۴۵ - ۳۴

۳۶۷ وزارت از و گرفته شد و ابو الحسن بن عبد الله بن احمد عتبی را سپردند

(۱۵) ه

بعیدست و حتی دلیل بررد بسیارست که ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی تا سال ۳۶۷ و تا زمان ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی [۳۸۷ - ۳۶۶] در وزارت مانده باشد چه قطعاً چنانکه گذشت در جالس نصر بن احمد ویرانیات سلطنت برداشته اند و مسلمست که یش از آن هم وزیر بوده و در زمان احمد بن اسمعیل این مقام را داشته و چون پیش از و ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی در وزارت بوده است معلومست که بلافاصله پس از بلعمی بوزارت احمد بن اسمعیل رسیده است چنانکه شمس الدین المقدسی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم در ذکر پادشاهی آل سامان و بس از سلطنت اسمعیل (۱۶) گوید: «... و پس از و [۱۷] پسرش احمد بنشست و در فربر کشته شد و وی را شهید نامیدند پس پسرش نصر بنشست و حاجب وی ذوغوا و سپاهسالارش حمویه و وزیرش

(۱۵) الجیهانی ابو عبدالله وزیر نصر بن احمد السامانی صاحب خراسان کان ادباً فاضلاً ذکره محمد بن اسحق الندیم و قال له من الکتب کتاب ائین ، کتاب العهود والخلفاء والامراء . کتاب المسالك والممالك ، کتاب الزیادات فی کتاب الناشی عن المقالات و لاحمد بن ابی بکر الکتب یجوابا عبدالله الجیهانی . . . ذکر هذه الایات ابو الحسن محمد بن سایمان بن محمد فی کتاب فرید التاریخ فی اخبار خراسان و قال فیہ بعضهم یجوه قال و اظنه للحمام . . . قال ثمر مات السدید منصور بن نوح و قام مقامه الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور و الجیهانی علی وزارتہ ثمر صرف عنه الوزاره فی شهر ربیع الاخر سنة ۳۶۷ و ولیها ابو الحسن بن عبد الله بن احمد العتبی

(۱۶) چاپ لیدن ۱۹۰۶ - ص ۳۲۷

(۱۷) یعنی اسمعیل سامانی که پیش از آن نام برده است

ابوالفضل بن یعقوب و پس از ابو الفضل بلعمی و پس از ابو عبدالله جیهانی بود [۱۸] ۰۰۰ « منتهی مقدسی را شبهتی روی داده و وزارت ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری و ابوالفضل بلعمی را که در زمان امیر اسمعیل و آغاز وزارت جیهانی را که در زندگانی احمد بن اسمعیل بوده است در زمان نصر بن احمد قرار داده و این مختصر را گنجایش ثبوت این نکته نیست و گرنه دلائل بسیارست و استوار تر دلیل آنست که ابی منصور ثعالبی که نزدیکترین مؤلفست بان زمان و مطلع تر در شرح احوال ابی احمد بن ابی بکر کاتب [۱۹] مینویسد: « ۰۰ پدرش ابوبکر بن حامد دبیر امیر اسمعیل بن احمد و وزیر امیر احمد ابن اسمعیل بود پیش از ابی عبدالله جیهانی بزرك [۲۰] ۰۰۰ » و این صراحتست بر اینکه جیهانی در زمان احمد بن اسمعیل بوزارت آغاز کرده است و پیش از و ابوبکر بن حامد وزارت داشته . پس پیداست که ابو عبدالله جیهانی از زمان احمد ابن اسمعیل در وزارت بوده و اگر تا سال ۳۶۷ در وزارت بوده باشد لازم می آید که وزیر شش نفر از امرای آل سامان بوده باشد بدین قرار : احمد بن اسمعیل [۳۰۱ - ۲۹۰] - نصر بن احمد [۳۳۱ - ۳۰۱] -

(۳۴۳) - عبدالملک بن نوح (۳۵۰ - ۳۴۳) -

(۱۸) و جاس بعده ابنه احمد ققتل بفر

نصر وکان حاجبه ابو جعفر ذوغوا و صاحب -
ابن یعقوب النیشابوری ثم ابوالفضل بلعمی ثم

(۱۹) چاپ دمشق - ج ۴ - ص ۳

(۲۰) ابو ابوبکر بن حامد کاتب الا

الامیر احمد بن اسمعیل قبل ابی عبدالله الجیهانی
جا اسم جیهانی « جیهانی » چاپ شده است و

و نوح بن منصور (۳۸۷-۳۶۶) و این بسیار بعید است که يك تن وزیر شش نفر امیر یبایی بوده باشد و باهمه تضاريف زمان بر جای خویش بماند و چون فرض کنیم که در سال ۳۰۱ همان سال درگذشتن احمد بن اسمعیل و بر نشستن نصر بن احمد بوزارت رسیده بیش و از يك سال وزیر احمد نبوده باشد [و این خود کمترین فرض ممکنست] و تا سال ۳۶۷ در جای خود باقی مانده باشد بناچار میبایست بیش از شصت و ششسال در وزارت بوده باشد و این از محالات عقلی و فرضیست پس وی را چندان عمر بوده است که از شمار و قیاس معمول افزون بود و قطعا از روز ولادت تادم مرگ وزیر نبوده است و دیگر دلیل آنست که در شرح احوال پسرش ابوعلی خواهد آمد که وی پس از ابوالفضل باعمی بسال ۳۲۶ بوزارت رسیده و البته ممکن نیست پدر و پسر با هم وزارت کرده باشند و قطعا ابو عبدالله فرمان یافته و پس از او مدتی ابوالفضل باعمی وزارت داشته و از آن پس ابوعلی پسر این ابو عبدالله بوزارت رسیده است و مجالست که بار دیگر پدر را وزارت داده باشند و پدر و پسر جانشین یکدیگر شوند و از گهی اقوی دلیل آنست که ابو عبدالله همه جا بوزارت نصر بن احمد نامبردارست و چنین مدت وزارت شصت و چند ساله را کسی در حق وی نیاورده است و اگر روی داده بود البته واقعه بدین شکفتی از تاریخ فوت نمیشد پس مرا شکئی نیست که این تاریخ ربیع الاخر سال ۳۶۷ که یاقوت برای عزل ابو عبدالله آورده بکلی خطاست مگر آنکه تحریفی رفته باشد و ابو عبدالله سالها پیش از آن درگذشته است و حتی در سال ۳۲۶ که پسرش وزارت یافته در حیات نبوده است .

اما این بزرگ مرد را در عالم علم مقام شامخ تر از عالم سیاست و صاحب مؤلفات کثیر بوده چنانکه با بعضی از آنها اشارت رفت . در میان مؤلفات

او آنکه رایج تر و از همه معروف تر بوده است کتابی بوده باسر «کتاب المسالك والممالك» که در میان مؤلفین جغرافیای ایرانی و عرب مقام بسیار بلند داشته و همه جا آنرا بخوبی ستوده اند. از انجمله مقدسی در مقدمه همان احسن التقاسیم (۲۱) در مقدمات گوید:

«... ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر خراسان بود و در فلسفه و نجوم و هیئت دست داشت و یگانگان را گرد کرد و از کشورها و راهها و چگونگی آن راهها از ارتفاع اختران و ایستادن سایهها در آن ممالک باز پرسید تا بدان بکشادن شهرها کام یابد و راه گشادن بدانند و علم اختران و گردش فلک بروراست شد و دیدی چگونه عالم بر هفت اقلیم نهاده است و هر اقلیمی را کوکبی نهاد، یک جای چنانکه در نجوم و هندسه است بیاورد، و جای دیگر آنچه عوام را اندر آن سود نیست هم بیاورد، و یک جای از بتان هندوستان و جای دگر از شکفتیهای دیار سند سخن راندن گرفت و یک جای اندر از خراج ورد، و من دران از منازل ناشناس و مراحل دور افتاده ذکر یافتیم و لیکن از شهرها بتفصیل نکرده است و سنکلاخها را ترتیب نهاده و از شهرستانها وصف نرانده است و چنانکه باید ذکر کرده ولیکن راهها را از خاور بباختر و از شمال بجنوب با شرح آنچه در راههاست از هامونها و کوهسارها و دشتها و پشتهها و بیشهها و جویها آورده است و بدین کتاب را بدرازا کشانیده و از بیشتر راههای سنکلاخ و چگونگی شهرستانهای نیکو همی باز بمانده است «۲۲ ...»

[۲۱] چاپ سابق الذکر، ص ۳-۴

(۲۲) اما ابو عبدالله الجیهانی فانه قد کان وزیر امیر خراسان و کان صاحب فلسفه و نجوم و هیئته فجمع الغرباء و سألهم عن الممالک و دخلها و کیف المسالك الیها و ارتفاع الخنس

پس این عبارات در نسختهی دیگر از بن کتاب این کلمات بوده است که بحاشیت آن افزوده اند : « ... و من کتاب وی را در هفت مجلد بکتابخانه عضدالدوله ترجمه ناشده یافتم و میگفتند شاید از ابن خرداد به باشد و در نیشابور دو کتاب مختصر دیدم که ترجمه کرده بودند یکی از ان جیهانی و دیگری از ان ابن خرداد به و مطالب هر دو یکسان بود جز آنکه جیهانی چیزی بر آن افزوده بود (۲۳) .»

ابوالحسن مسعودی مؤلف مشهور نیز وصنی از بن کتاب کرده است و در « کتاب التنبیه و الاشراف » پس از ذکر کتاب المسالك و الممالك از احمد بن طیب سرخسی (۲۴) گوید : « ... و نیز ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد صاحب خراسان کتابی کرده است در چگونگی

منها و قیام الظل فیها بالتوصل بذک الی فتوح البلدان و يعرف دخلها و يستقیم له عام النجوم و دوران الفلك الانری کیف جعل العالم سبعة اقلیم و جعل لکل اقلیم کوکبا مرة ینکر النجوم و الهندسه و کرة یورد ما لیس للعوام فیہ فایده و تاره ینعت اصنام الهند و طور الصیف عجائب السند و حیثنا یفصل الخراج و الردوراتیه ذکر منازل مجهوله و مراحل مهجوره و لمر یفصل الکور و لارتب اجناد و لا وصف المدن و لا استوعب ذکر حابل ذکر الطرق شرقا و غربا و شمالا و جنوبا مع شرح ما فیها من الهول و الجبال و الا و دیتة و التلال و المشاجر و الانهار و بذک طال کتابه و غفل عن اکثر طرق الاجناد و وصف مدائن الجیاد

(۲۳) و رایت کتابه فی سبع مجلدات فی خزائن عضدالدوله غیر مترجم و قیل بل هو لابن خرداد به و رایت مختصرین بنیسا بور مترجمین احدهما للجیهانی و الاخر لابن خرداد به یتفق معانیها غیر ان الجیهانی قد زاد شیئا یسیرا

جهان و اخبار آن و آنچه شگفتی ها و شهرها و آبادانی ها و دریاها و جویها و مردمان در آنست و خانهای ایشان و جز آن از اخبار شگرف و داستانهای نیکو (۲۵) ...
بقیه دارد

« دزدان خوشبخت و بدبخت »

(مقدمه)

چنانچه اگر در يك خانواده بحکم عادت دزدی طبیعت آن خانواده معدوم میشود يك کشور هر اگر بدین درد مبتلا گردید دست از کار و کسب کشیده و ناگزیر بديار عدم رهسپار خواهد شد

دزدی چیست

دزدی عبارتست از ربودن نتیجه کار و دست دیگران بهرحیلتی باشد. در لغت عرب که وسیع ترین لغات عالم است برای شقوق و انواع دزدی لغات بسیار وضع شده ولی بامناسبات کنونی و حیل و دسائس عصر تجدد آن همه لغت وافی بتمام مقصود نیست و در زبان فارسی جز تعبیر معنی دزدی و شعول از راه اشتراك معنوی اقسام و انواع این عمل زشت را نمیتوان ادا کرد. اینک نمونه از لغات موضوعه عرب. سارق کسیکه پنهان شده و مال کسرا برآید. مخلس کسیکه آشکار برآید. منتهب آنکه بزور برآید. خائن آنکه بعنوان امانت برآید. صعلوك رباینده اعم از آشکار و پنهان. خارب شتر دزد. عثمان خیاط. که یکی از مشاهیر دزدانست دزدرا در سفر و حضر پنج قسمت کرده: محتل

(۲۵) و كذلك ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد صاحب خراسان الف کتابا فی صفة العالم و اخباره و مافیة من العجائب و المدن و الامصار و البحار و الانهار و الامم و مساکنهم و غیر ذلك من الاخبار العجیبه و القصص الظریفه

آنکه بحیله بر باید و نکشد ، صاحب الدلیل آنکه از تقب و دیوار خانه بری کند صاحب طریق رهن ، نباش کفن دزد ، خناق کسیکه خفه کند و بر باید ، دستیاران دزد را نیز چهار قسمت کرده اند ، عین ، جاسوس محل مال ، مؤتی ، خریدار و فروشنده دزدان ، شاغل ، غفلت دهنده از دزدان ، طرار ، نجات دهنده دزد بعد از گرفتاری ، بسیاری از دزدانرا برای آنکه از حد سرقت مصون مانند گویا عمداً بنام دیگر خوانده اند مثلاً ربا خوار موقوفه خوارا شی . مرتشی جاهل عالم نما دزد مضامین و اشعار طیب ادم کش اینها همه دزدند ولی از حد سرقت مصون . دره موضوعات مستجده ، مانند تر فیع رتبه بی جا غضب مقام ناحق تصدی کار خراج از عهده جاسوسی اجاب . وطن فروشی . غضب و کالت و وزارت و هزارها امثال ان همه دزدیست و همانگونه که حد شرب خمر بر شرب عرق از راه ملاک . مستی بحکم شرع لازم میاید بحکم ملاک بردن حق دیگران حد دزدی بر تمام این اشخاص بحکم شرع و عرف واجب است گر چه تا کنون هیچ حاکمی قوی در این باب نداده و نخواهد داد .

بخاطر دارم از دوره مدرسه اصفهان در حوزه درس فقه آقای گزی نورالله . هضجعه سخن در باب حد سرقت بدین خبر کشید که (دری عن جابر عن النبی صلی الله علیه و اله لیس القطع علی المختلس والمنتهب والخائن) من سبب این استثنای سؤال کردم از راه مزاح و شوخی فرمود شاید جعل این حدیث برای حفظ نوع باشد .

پس از این مقدمه میگوئیم در این عصر که دزدی کار مملکت را باستیصال و هلاکت کشیده و ناگزیر محاکم تازه و احکام جدید برای دفع این مرض وضع و بموقع اجرا گذاشته شده باز هم دیده میشود که دزدان خوشبخت که تشکیل اکثریت و شدت عمل از آنهاست از تعرض مصون و مشمول قانون نیستند پس برای چاره

باید دو قانون تغییر و بسط و تعمیر داد مگر این درد مزمن از کلبه ملک و ملت دور گردد.

نمونه دزدان خوش بخت

نخست دزد خوشبخت موقوفه خوار است! در اصفهان من میدانم و در هر جا البته چنین است و دیگران میدانند که موقوفات موجوده دو برابر مالیات کنونی است و محدودی دور از عداد ادمیت با کمال آزادی بغارت پرداخته و هیچ مسئولیت هم ندارند تنها سید... سالی پنجاه هزار تومان از این راه میبرد و هکذا فعل و تفعیل اداره اوقاف هم هیچ جاه مخالفت نمیکند زیرا یا شرکت دارد یا نمی تواند، راستی فایده دوائر اوقاف چیست و این همه مخارج بیهوده را باعث کسب یا باید و وظیفه وقف عمل کرده از عایدات موقوفات معارف و نظام بلکه تمام دوایر دولت و ملت را اداره کنند یا این ادارات را بر بسته يك مخارج هنگفتی را لا اقل از بودجه بکاهند.

دوم دزد خوش بخت ربا خوار است!

در شرع مظهر حرمت ربا مسلم و مضار آن بر عالمیان ثابت است مخصوصاً با اصول معمول ایران که صدی پنجاه غالباً در سال فرغ میگیرند. حکم شرع بحیل شرعی از قبیل صیغه بیع شرط و رهن و فلان و فلان منسوخ گردیده رادع عرفی هم در کار نیست هیچ مالیاتی هم بر این طایفه مملکت و ملت کش بسته نشده است. يك آخوند اصفهانی دستیار کفر بنام امین اسلام یا شریعت با يك سرمایه نامشروع پنجاه تومانی در ظرف بیست سی سال از راه ربا سی چهل میلیون ثروت اندوخته و صد هزار خانمان را از بیخ و بن سوخته و از هر تعرض شرعی و عرفی هم مصونست. يك رعیت که با هزار زحمت سالی صد تومان محصول دارد سالی بیست سی تومان مالیات میدهد و این شخص و امثال وی با سالی يك میلیون

عایدات نامشروع و خرابی يك مملكت از يك ماليات مختصر هم معافند.

سوم دزد خوش بخت

يك طبقه مستخدمینند که از نارسائی قانون مجازات استفاده کرده و از هر نغرض مصون مانده و سرمشق و مشوق دزدی دیگرانند و مادام که این جرثومه های مرض موجودند خون کشور فاسد و صحت و سلامت حکم کیمیا و عنقا خواهد داشت.

مثلا در مالیه اصفهان چند نفر دزد معروف هستند که یکی خرگاه دزدی را ستون استوان و دیگری تعزیه سرقت را عالی اکبر خوان است و درین دوره که دزدان بد بخت بمحکمه جزای دولتی جاب میشوند این دو خوش بخت یکی چراغ دزدی را نور و دیگری روز روشن را شب معظم ديجور است. این هر دو پابرهنه باصفهان آمدند و اینک یکی در طهران و دیگری در اصفهان تصاحب کننده اموالک عین الدوله ها و پیوند کنندۀ با اعیان و اشراف و پادشاهی پنجاه شصت تومان حقوق و دو بیست سیصد تومان خرج دارائی هر يك بیک کرور و نیم کرور بالغ است!

نمونه دزدان بدبخت ❖

مختاری دیوانۀ بدبخت بتجربک و اغوای اینگونه دزدان از صندوق دولت در اصفهان دزدی کرد و سهم خود را در راه ملت بوسیله مدرسه و مهمانخانه خرج کرد و اینک بحکم قانون مجبوس ابدیست و خانواده اش نیست و نابود شده ولی این دزدان سرمایه دار با کمال سرفرازی بکار خویش مشغول و بریش ملک و ملت خندان و مشوق و مروج دزدان و ریشه بلای اختلاس و ملت کشی میباشند.

علاج قطعی دزدی

اخرا الدوا، الکی . ره چنان رو که ره روان رفتند - در امریکا و هر اروپا

ممولت که عایدات و مصارف مستخدم مختلس را باهمر سنجیده و مازاد را حکم عقل و قانون اختلاس محسوب داشته و مختلس را مجازات میکنند در ایران نیز بایستی با وضع چنین قانونی این دزدان را مجا کمه و مجازات کرد تا مد ملیون اموال که از خزینة دولت و کیسه ملت بدست اینگونه مستخدمین اختلاس شده بجای خود باز گردد و ملک و ملت ازاد و فقر و فاقه بر طرف شود و پس ز شام سیاه بد بختی صبح سعادت و نیکبختی از افق ایران آشکار گردد.

(سرگذشت ارد شیر)

دنباله شماره پیش

تهی زاسپهبدان چون گشت خرگاه	بجز فر شاد و جمعی خاص درگاه
شهنشه گفت با فر شاد با مروز	ز گفتارت روانشد دانش اندوز
سخن از فیلسوفان باز گفتی	همر از انجام وهمر ز آغاز گفتی
نکوهش کردی از رأی ارسطو	و ز آن اندیشه های توی بر تو
بجا ما سب کشا نیدی سخن را	بخور مشک دا دی انجمن را
سخن بی پرده کن آواره ساز	بر افکن پرده از رخساره راز
حکایت کن که جاماسب چه میگفت	مرا بیدار ازو کن گرچه او خفت

پاسخ فر شاد

چو بنیوشید این گفتار فر شاد	ستایش راند بر شاه از دل شاد
که شاهها چون ره پرسش سپردی	ز پرسش سوی دانش راه بردی
در گنج خرد نتوان بر آن بست	که از پرسش کلیدش بر زبان است
ره ار چه ناپدید است و دراز است	بر هر و خضر پرسش چاره ساز است

ز پرسیدن بسر منزل رسد راه ز پرسیدن شود ناآگه آگاه
 ز پرسش هر که دره ننگ دارد پی اندر چاه و سر بر سنگ دارد
 ز پرسش شاهرا چون آفرین خواند سخن اینگونه گفتار آفرین راند



که جاماسب بود ماه شب افروز شب گیتی ز خورشید رخس روز
 از ایران زاد و گیتی را وطن خواند زمین را بر بشریت انجمن خواند
 ندیده دیده پیر جهان بین چو دانش پژوه حکمت آئین
 همه اندیشه های بکر دارد بر ازادی گیتی فکر دارد
 سخن ز ازادی گیتی سروده سرودش گرچه گیتی ناشنوده
 سخن آنجا که از گیتی سراید بدینسان گیتی آرائی نماید

گفتار جاماسب

هرانچ از زشت و زیبا در جهانست نشان ز اندیشه دانشورانست
 بدریای وجود آرام و طوفان بود موجی ز فکر فیلسوفان
 هر آبادی و ویرانی بدنیاست ز نادان نیست کار مرد داناست
 عوام انعام باشند و پائیز با ثمر دور از آثار نندائیز
 جهان چیزی ندارد یادگاری نه ز اهو از پلنگ کوهساری
 شد از نادان بیبغ تیز خونریز ز دانا در کفش شمشیر شد تیز
 و گرنادان روانی را نشان ساخت براو دانشوری تیرو کمان ساخت
 گرازخون خاگردانان کند رنگ سپهسالار دانا میکند جنگ
 کمان کینه دانا بیک تیر هزاران جان نادان کرد نخجیر
 کمند فکر دانا روز نخجیر پپای پیل بندد گردن شیر
 بچرخ از کینه گراز ابرو بتابد قضا را با زوی نیر و بتابد

وگر یورش برد بر توده خاک
زجا بر بیدش چون باد خاشاک



اگر دانشوران همت گمارند
بداندایشی ز سر یکسو گذارند
بجویند از بد اندیشی کرانه
نمانند از دو رنگی ها نشانه
زمین را غیر یک کشور نخوانند
بشر جز اهل یک کشور ندانند
نهاده زشت و کار نغز گیرند
شکسته قشر و ازوی مغز گیرند
بر آرند از برای اشتهی دست
نگردد گیتی اندر جنک پابست
بجای تیغ خونریز غم انگیز
ز یک و خشور و یک آئین ساده
فرشته خر می آبرو نماید
سعادت توأم آید اد می را
روانها از شکنج ازاد گردد
گراندوز این سخن دو گوش باد است
بگیتی این سعادت سرنوشت است
در آن آئینه مارا روی زشت است



کنون بر بسته چشم آنکه گشائی
نشان زاهر یمن بدخو نبینی
نه کس باخوی شیطانمی شکبید
وگر مویه رسد یکسر بمویند
بدر یا رخت بندد مستمندی
شوند از نو بخاک و سنک تسلیم
بزرگی میشی است انجا نه گرگی

چهارا گر در آروز آزمائی
بجز یزدان در آن مشکو نبینی
نه شیطان آدمی انجا فرید
در آن دوران ره مویه نمویند
نه بیند هیچ پیکر دردمندی
ز سنک افتند ز رو گوهر وسیم
کس از جامه نجوید سر بزرگی

نگردد تا ز گیتی دور یگار
 بود به مرک صد ره ناگهانی
 کسی کز مرک یاران برک جوید
 غم اینجا و ندرانجا شادمانیست
 نه باماهی نهنگانرا ستیزاست
 همه گرگی شبان گوسفند است
 نماند نامی از میشی و گرگی
 بگردان خوی گرگی واگذارند
 ندردد دل ز دیده شوخ عیار
 کشیده ابروی خوبان کمان نیست
 کمان ابرو بر آنکس میزند تیر
 نه چشمی و تنه آغازی نماید
 گره بازلف خوبان آشنا نیست
 وصال و عشق باهر تو آمانند
 بهارانجاست کاسیب خزان نیست
 نه بلبل در فغان نه گل خموشست
 نباید داغدل الا که لاله
 نه چون لاله دلی باداغ بینی
 نیایی هیچ چشمی اشکباران
 دل خونین ندارد جز خم می
 نمیسوزد دران مجمر مگر عود
 پیروانه ز شمع آتش بجان نیست

بگیتی زندگی سخت است و دشوار
 که اندر مرک یاران زندگانی
 همان بهتر که سوی مرک بویند
 کنون مرگست و آنکه زندگان نیست
 نه شیرانرا براهو پنجه نیز است
 باتش دست دو گردن سپند است
 نه عنوانی ز خوردی و بزرگی
 چو میشا نراهرا باهر سپا رند
 وگر دل برد خواهد بود دلدار
 بتیر غمزه جان کس نشان نیست
 کز اول در کمند اوست نخچیر
 نه کس چشمی بفتانی ستاید
 بود دانه ولی دام بلا نیست
 فراق و صبر دور از ان جهانند
 خزان اینجا است کز سزه نشان نیست
 زخم جو شیده می زی باده نوشست
 نزاید زرد رنگ الا که هاله
 نه لاله داغدل در باغ بینی
 مگر چشمه بطرف کوهساران
 ننالد از جگر جز بر بطوانی
 نمی موید مگر در سوک غمرود
 که شمع آن لگن آتش زبان نیست

چو بستان سبز باشد کوه و هامون
 نه در اهو پلنکی تیز دیدن
 هم اغوشند باهر شیرو خرگوش
 مخالف نیست اواز اندران دیر
 سعادت بیشه بازرگان دهر است
 که مه اینه است انجان ه حایل
 خزف را جا یگه دران صدف نیست
 زبون تاریکی اندر چنک نور است
 در اینجاموج طوفان ساحل انجاست
 جهان خاک را عصر طلا نیست
 طلا بخت آنکه آنکه در جهان زیست
 که ان اوازه میچربد بزاین ساز



چو سرو ازاد گردد بیده جنون
 نیارد از پلنک اهو رمیدن
 ز گربه شیر نوشد بچه موش
 موافق باشد اندر اختران سیر
 زحل نامشتری همکار و بهر است
 نکردد منکسف از خور شمایل
 بچهرمه دران گردون کلف نیست
 محاق از رهگذار ماه دور است
 صفا و صلح را سرمزل انجاست
 خدا را انزمان دور خدائست
 طلا و تفره معبود جهان نیست
 نیارم بیشتر گفتن از ان راز

پس از بیگانهگی ها آشنائی
 خوشا بودن بجای چهل فرهنگ
 که گیتی از گل بیخار گلزار
 خوشا ان بلبل که ان گل باز جوید
 خوشا با مهربانی زندگانی
 خوشا ان عشرت که در پی ماتمش نیست
 بداندیشی و کینه گستری نیست
 نسیم دولتش گردی ندارد
 ز امواج حوادث بر کنار است

خوشا ان دور رخشان طلائی
 خوشا ان آشتیها بعد از این جنگ
 خوشا ان دوره گلهای بیخار
 خوشا ان گل کزان گلزار روید
 خوشا ان روزگار مهربانی
 خوشا انشادیکه در پایان غمش نیست
 خوشا اندروان که ظلم و کفری نیست
 خوشا ان خسرو که ناوردی ندارد
 خوشا اندر یا که ساحل زینهار است

خوش انمینا که خویش در گوناست
خوش ان صهبا که سنگش برسد نیست
در تحقیق جاماسب چنین سفت
نه من گویم که جاماسب چنین گفت

نکوهش از کردار ارسطو

از این حکمت ارسطوی نشان بود
زیونان زاد و دشمن با جهان بود
سکندر را بدو شمشیر شد تیز
وز این تیزی بگیتی فتنه انگیز
چو از جا بر چم بیداد افراشت
نخستین تخم کین دمرز جبر کاشت
ز دارا مرز جبر یار ستم بود
رعیت از ستم بر شه دژم بود
بود روز ستمگر شام تیره
سکندر زان بدار را گشت چیره
طپانچه زد درفش کاویان را
بگیتی کاست ناموس کیان را
سر ناپاک وی سود افسر کی
شد اندر مرز جبر آسودگی طی
با ستخر انش بیداد افروخت
اوستار زداتش زند را سوخت
چو گشت از مستی بیداد هشیار
نه دستی تا اوستا ساز گردد
دستی تا اوستا ساز گردد

خواستن اسکندر ارسطو را از یونان و رای زدن

بکار خود چو در سختی فرم ماند
ارسطو را زیونان سوی خود خواند
بخلوت بر نشانندش دور از اغیار
بدو گفتا هراسانم از این کار
در ایران باره انگیزی خطا بود
مرا دیواندین ره رهنما بود
ز یونانم با ایران باز خواندند
بمیدان خون خود از دارا فشانند
کنون خونی که ایران ریخت بر خاک
فرو بسته است یونان را بفترک
بطشت خاک چون خون سیاوش
زهر سوخون دارا میزند جوش
از ان ترسم که فردا اشکارا
بداراکش بشورد ملک دارا
چهار اسبه یونان رخس تازند
دو دستی سوی دشمن تبع یازند

نه یونانی بجا ماند نه رومی
 نه از صلح ایمنم بر خود نه از جنگ
 ره این سیل را چون بست باید
 چو کردی نغمه جنگ وجدل ساز
 نشیند بوم در هر جا که بومی
 که مید امر زدم بر اسمان سنک
 زهم این رشته چون بگسست باید
 بر این بیچارگان شو چاره پرداز

یاسخ ارسطو با سکندر

ارسطو گفتش ای شاه جهاندار
 برقت آن رفته و بود آنچه بود است
 کنون در کار باید چاره جوئی
 بود تا روشن آتشگاه زردشت
 بتن چون جامه نفت اندود باشد
 نسوزی تا در آتش نفت اندود
 نخسبد فتنه چون گردید بیدار
 زبان رفته و گفتن چه سود است
 بود بیچارگی بیغاره گوئی
 بخاک از کشور جرمی رسد پشت
 هرا سیدن ز آتش سود باشد
 بر آتش اب با یدر یختن زود



مرا آید یکی اندیشه در ویر
 در ایران ساز جنگ خانگی راست
 ولی کیش بپی با دست فرهنگ
 نخستین جنگ باید ساخت در کیش
 مغ و دستور مؤید را بخوان زود
 بهر يك ده ز ملك خویش بهری
 چو شد صد پیشوا در دین پدیدار
 بدست خویش خون خود بریزند
 بهر شهر انگهی بگمار شاهی
 چنین چون دوستان گشتند دشمن
 که این آتش شود خاموش تادیر
 بخواب ایمن چو جنگ از خانه برخاست
 فرو بسته بر این خانه در جنگ
 که جنگ کیش کشور را کند ریش
 زبان کن سیرم وزر آشوب کن سرد
 پیمبر هر یکی را کن شهری
 شود از خواب خوش آشوب بیدار
 همه با کیش و با کشور ستیزند
 که نشنا سندن جز یونان پناهی
 از ایران مرز یونان ماند ایمن

پسندیدن اسکندر برای ارسطورا و کار بستن

مغانرا خواند هر جاسوی خود زود
 بهر شهری یکی را پاشوا خواند
 بهر راهی ز حیلت کند چاهی
 خموش اینسان چراغ آگهی شد
 بهر کشور شهری باگاه و افسر
 شده یاران اسیر اغیار رستند
 که رشته پاره شد گوهر. پراکنند

سکندر گشت از این تدبیر خوشنود
 بدامن سیم وزربر هر يك افشاند
 بهر بوم و بری بکماشت شاهی
 بهفتاد و دو دین دین بهی شد
 بهفتاد دودو کشور گشت کشور
 کمر با هر بی پیکار بستند
 کنون در سال باشد سیصد و اند



چو کیش از دست شد کشور پریش است
 بسر ما را کلاه خسروی بود
 ز بنیان کند سیل کین بهی دین
 بکام خصم کشور گشت ناکام
 کجی شد افت جانکاه یاران
 گله از نوح گرگان در امان بود
 زبون شد گوسفند از گرك خونخوار
 که در هر کیش کارفته این است
 بنایش ر و بویرانی ندا رد
 بجای نیک روز بد نمی بود

فساد کشور از اشوب کیش است
 در این تانه هفتاد و دوی بود
 يك آئین شد چوهفتاد و دو آئین
 مغ و مؤبد چوزد در راه کج گام
 سر آمد راستی را روزگاران
 بر ایران فرزندان تا شبان بود
 چو دور اهرمن آمد پدیدار
 نه تنها کیش زردشت اینچنین است
 هر آن آئین که روحانی ندا رد
 در این دین کر مغ و مؤبد نمی بود



دوای درد غم یکباره گردن
 هر اهریمن کشی اندیشه کردن

کنون باید بر آئین چاره کردن
 یزدان دستپاری پیشه کردن

یکی کردن دو باره دین زردشت	شکستن هر که بر این کند پشت
سکندر را هران مؤبد بود یار	نباید دا دانش امر وز ز نهار
هران دستور بایوان درامیخت	کنون باید بخاکش خون برامیخت
زهفتاد ویکی خون ریخت باید	یک این را ز جای انگیخت باید

بقیه در شماره دیگر

(مکتوب نادری)

در باب اتحاد اسلام از طرف نادر شاه بسططان عثمانی چندین مکتوب نگاشته شده که هر یک بر عظمت فکر و قدرت نادر گواه بزرگست از ان مکاتیب چند مکتوب سابقاً در مجله ارمغان طبع شده بقیه هم بتدریج طبع میشود و حید



بعدها مشهود میدارد که مکتوب مرغوب رسید کمال شکر گذار است از این معنی که مقالید حل و عقد امور اندولت علیه در دست کفالت انوالاجاه که بصفت هوش و آگاهی و نصفت ودولتخواهی اتصاف و اشتهار دارند میباشد. اما آنچه در باب دو ماده که از جمله شروط خمسه بنوشته شیخ الاسلام حواله کرده بودند از نوشته مشاوریه چیزی مفهوم نگشته بیشتر موجب تعجب گردید که باوصف اینکه بر اهل شرع و عرف بل جمهورانام سمت وضوح و تحقق دارد که در زمان حضرت رسول بنای تقلید بر یک مذهب بوده بعد از مدتی سلاطین عصر بسبب شیوع اختلاف در میان امت برای رفع فساد و نزاع بنای تقلید را بر چهار مذهب گذاشته اند. لهذا در ان اوان ماده فساد اینقدر استعداد نداشته حال که خصومت فیما بین امت نبویه اشد واقوی و اسزای مسلمانان بکفار بیع و شری میشود در این امر که

متفهمین مصلحت ایام و خیریت حال اهل اسلام است چرا باید مضایقه شود
 لله الحمد آن وزیر صایب رای واقف بر اصلاح و فساد هر امری میباشد خود
 انصاف دهند که کجا رواست اهل اسلام بیکدیگر در افتاده کفار در میانه فرصت
 جسته باسروسیبی و نهب بلاد مسلمین دست تطاول دراز کنند و اسرای ایشان در
 اسواق بیع و شری دست بدست و در کنایس خاج پرست گردند هر گاه با احتمال
 غایله فسادی درازمنه سالقه بنارا بر چهار توانند گذاشت چرا بر بیج گذاشته نتواند
 شد چون امر خطیری پیشنهاد دولتین است مقاضی مقام این بود که وزراء صاحب نام
 و افندیان عظام فیما بین امدو شد نموده متوجه انجام و اختتام این دو امر نیکو و قرام
 شوند ایباچیان رخصت انصراف یافته معاودت نمودند اما باز آزان وزیر نیک خواه
 توقع انستکه واسطه اصلاح و باعث انجام فوز و نجاج گشته نوعی شود که بیمن مساعی
 جمیله و دولتیخواهی ایشان دو امر موقوف علیها نیز در دولت علیه صورت
 قبول و حصول یابد

آشایید

استاد جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

هیچ رنگ عافیت در حیز عالم نماند	هیچ بوی خوش ذلی با گوهر عالم نماند
از بز این خاک توده يك تن آسوده نیست	ز براین سقف مقرنس یکدل خرم نماند
حیز نحوست نیست قسم ما ز دوران فلک	کو کب سعدای عجب گوئی در اینظارم نماند
دیو فتنه بر جهان عافیت شد پادشاه	با سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند
آفتاب عمر عالم بر سر دیوار شد	تا نه بس گویند انا لله این عالم نماند
دنیی اندر نزع افتاده است ای اسرافیل خیز	دردم آنصور ارهمی دانی که حز یکدم نماند
گر جهان بیمار شد شب چون بغم بستنست	تخت را جمشید نی و رخسار راستم نماند

تن بزنی باز حمت نا جنس چون کس نیست اهل
 گر همه صحرای عالم غم بگر دد نیست غم
 شدنم معزول از شغل مروت انجانک
 حیلتی کن مرگر چون درد از درمان گذشت
 غیبت خواجه چنان بر ما منقص کرد عیش
 مقدم صدر جهان گفتم که نور دولت است
 شدیقین ما را که در عالم نخواهد ماند کس
 بادرباز و بد جهان چون خواجه کونین رفت
 چون در آمد وقت رحلت کوفت خواجه کوسمرک
 چونکه از فرزند و خال و عمر ندید او حاصلی
 بر قضای آسمانی چون رضا بود از نخست
 شد نهان در استین غیبان دست جواد

او رفت و ماند از وی زاده او یادگار

ماند بر جاعیسی مریرا گر مریر نماند

رباعیات ملا مؤمن حسین

خوش آنکه بصحرای غمش فارغ بال
 جز سیل سرشکمر نرود پیشا پیش

* *

در ساغر عیش باده خامان ریزند
 بیدرد کجا ذوق محبت ز کجا

* *

آغاز شبست زلف هند و لقبش
 گر مدت حسن را بقائی بودی

بر طرف رخ صبح سعادت نسبش
 کی همدم صبح بودی آغاز شبش

(۱) کجی ضم اول به معنی گنجایش است



درد دل ریش بیدوا افتاده است
 زحمت مکش ای طیب درکار دلم
 بیچاره ز دلدار جدا افتاده است
 بگذار که کار باخدا افتاده است



تا عشق وطن در دل ویرانم کرد
 من طفل صفت زبان نمیدانستم
 آگاه ز غصه های پنهانم کرد
 عاشق شدم و عشق سخن دانم کرد



گردون بکشیده بر دلم پنجه نیل
 که سوخته آتش نمرودم و گاه
 در چشم و دل مردوزم خوار و ذلیل
 آزرده خاری از گاستان خلیل



شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد
 سر رشته شمع به ز سر رشته من
 با گریه و سوز اشنائی دارد
 کان رشته سری بروشنائی دارد



زاهد بد و نیک بنده یزد اند
 ان مسجدیان خود پرستان رفتند
 پیش گرم خدا همه یکسانند
 رندان خدا پرست در میدانند



روزی دهد از خون جگر گردونم
 خالی شود از باده سفالی که شکست
 هر روز شود شکست دل افزونم
 حیران دل شکسته پر خونم

❖ ادیب الممالک فراهانی ❖

خراب کردند این قوم ملک ایران را
 کجا رسد بمراد آنکه باز گردانند
 بیاد دادند آئین دین و ایمان را
 ز کعبه روی و بدل پشت کرده قران را
 عجب تر آنکه مسلمان کشد مسلمان را
 که بشکند بنمک خوارگی نمکدان را
 نمک حرامی از شور بخت بیمزه بین
 دروفاچه زنی راه راست چون برسی

نه آدمی است کسی کو بسان گرك و پلنك
مخوانش انسان گر خوی وحشیان دارد
چرا بشیطان لعنت کند کسی که بعمد
بتلیغ قهر برینند عقد صحبت را
بسوخت درمن پیراهن استین قبا
پیش خصم نهادند خوان نعمت و ناز
و هل نجازی الا الکفور در فرقان
کفور اگر بندی کافری بندزین است
کجاست عاقله دور مهرومه که کند
کجاست فاتحه خیر و مکرمت که دهد
کجاست حجت یزدان شهبی که میلادش
رسول گفت که گر بودر آگهی یابد
تو هم چو یوسف و خیر البشر بچاه و بغار
ز زیت دوده هاشم جمالت افروزد
ایا شهبی که بدست تو بر نهاد خدا
موالیان تو ان گونه در مضیقتند
بجای مسجد و منبر کشت و میکده بین
در اینمغاره زمانی رها کن از کف خویش
بین ز صاعقه تو پ و دود فتنه خصم
بدین ز زلزله کفر منهدم ارکان
اگر ستاره شود ابر و اسمان دریا
خرمسیح لگد زن شده است و از مستی
فرار کرده ز اصطلب و رفته در تک باغ
به نعلبندت گوتا کند لواشه حمار

بخون بی گنهان تیز کرده دندان را
که حق زانس جدا کرده نام انسان را
نهفته درن هرمو هزار شیطان را
بسنگ غدر شکستند عهد و پیمان را
زیس براتش عدوان زدند دامان را
بجای باده کشیدند خون اخوان را
بخوان و منشأ هر بدشمار کفران را
که اهل کفران دورند عفو و غفران را
بتا ز یا نه ادب افتاب و کیوان را
خورش ز مائده فضل ال عمران را
ربیع اول کرده است ماه شعبان را
ز راز سلیمان خواهد بکشت سلمان را
گرفته تنک بخویش این فراخ میدان را
چراغ قیصر و قنبدیل کاخ ساسان را
ز عدل و داد ستون و ز قسط میزان را
که از عنا بگاستان خزند زندان را
بجای مفتی و قاضی کشیش و مطران را
زمام ان شتر صعب کوه کوهان را
خراب دیده رواق شه خراسان را
عمارتی که ستون است چار ارکان را
خموش کی کند این کوه آتش افشان را
بسوده سبزه و فرسوده شاخ و بستان را
فسار کنده و بکسسته بند پالان را
بکفشگر گو بر فرق سک زن انبان را

آثار معاصرین

✽ میرزا تقیخان مستشار اعظم ✽

بمیرد اگر مالدارى بايران مصیبت بزرگ است از بهر وارث
بچنگ و کیلان عدلیه طفلان چو طفلان مسلم بچنگال وارث

راجع بدوره استبداد

بنیان بقا بر آب داریم	ما مملکتی خراب داریم
هنکامه شیخ و باب داریم	از کرده شیخ و گفته باب
افسانه شیخ و شاب داریم	وز نعمه شیخ و شورش شاب
غو غایبی انتخاب داریم	در هر بلدی به انتخابی
داش و زن و غراب داریم	در هر گذری هزار مشدی
با حربه و پشتاب داریم	لوطی سیدل چاقماقی
برگردن خود طناب داریم	قلاده از فکل بتقلید
چون عمر سرشتاب داریم	در خوردن مال وقف و ایتم
صد حمله بروی قاب داریم	در سور چو شیرغاب هر دم
در یا چه و منجلاب داریم	در کوی و گذر بیک دوباران
بر لویه خود خضاب داریم	از خاک مضاف چون وزد باد
تا صبح بسر شراب داریم	با شوخ بسر بزمها شب
دردیده خمار و خواب داریم	تاظهر ازان شراب دوشین
در بینی و دیده آب داریم	چون عصر شود برای افیون
چرتی بر افتاب داریم	از لرز خمار و شیره دایم
همچون ملک عذاب داریم	یکدمه طیب طیب نخوانده

هفتاد و دو جین پرنس والنس
 در محکمه ها هزار مسند
 يك گله مدير خالی از علم
 سردار و امير اگر بخواهی
 نظمی مثل ما تا بان
 از طرفه محاسبین طرار
 صد بار برات صرف و تحویل
 صد مسئله عذر نا موجه
 از پرددی دودیو کردار
 از پرددی دوزشت دیدار
 ماسک منشان ز شیر و خو شید
 خواهند که ما شویر بیدار
 اف باد بر این وطن پرستی
 يك شهر پر از جناب داریم
 از حضرت مستطاب داریم
 بد طینت و بد لعاب داریم
 يك فوج سیل تاب داریم
 سر باز گل گلاب داریم
 فاضل همه در حساب داریم
 صادر شده در رکاب داریم
 حاضر شده در جواب داریم
 ارقام فلك جناب داریم
 عنوان قمر نقاب داریم
 گویا هوس عقاب داریم
 با الله که هنوز خواب داریم
 کی نزد خدا جواب داریم

بیصافی کاشانی

در شکایت از اوضاع مالیه چند سال قبل گفته و آنچه نگاشته میشود مجملی
 از مفصل است ولله درقائله

جهانا ز تو دارم بسی گله
 چل و چار ز عمرم گذشت و نیست
 پیامر تله بستی زدیرو نیست
 سر آغاز شبامر پدر نمود
 پر م کند و در افکند از قفس
 کز اندوه نخواهی مرا یله
 بلانه درم آرام چلچله
 کنون چاره که در رفت پاتله
 بدست تو گر قمار عائله
 تهر خست پادوست سلسله

درون قفسم اُداد مشغله
 بی و چه معیشت معامله
 نبود از بی نامر مساهله
 شد از بهر من ایجاد غائله
 یکم خواند مدیر هیاطله
 یکی آخته تیغ مباحله
 بفرسود زبان از اهابله
 روایت ز عمیر بن حنظله
 تهنجد بچه سان است و نافله
 چو دیوان گریزان ز بسمله
 چو مغلوب شدند از مجادله
 بسر کوفتم کرده غلغله
 بگرد جبارم داده هر وله
 بمن کرده دریغ از مجامله
 رها کرده چو آلات عاطله
 ندانسته ایادی ز اغله
 گهی جاهل و گه گاه جاهله
 بود همسرا و راق باطله
 سر تیر سنان بن حرمله
 در انگشت وی آنخامه اشکله
 بگوای بمن و قوم عاقله
 که دارند قوا نین شامله

بنا چار بی نام و نان قضا
 چنان چون بنمایند در سپر
 نه تنها بی نان پختهم آرزو
 چو بافضل و ادب نامزد شدم
 یکم خواند رئیس ازارقه
 یکی ساخته بزم منا ظره
 تهرخست ز سالوس و چاپلوس
 نمودند بتکفیر من حدیث
 تعنش بنهادند تا مرا
 بغییم زده لاحول و در حضور
 جز آن حربه ندارند جاهلان
 من ایدر شده بابت و ابلهان
 شده کعبه گیتی بنام و دهر
 وز انروی مدیران برسند
 بکشان درم از بی رعایتی
 فرو دست کسانیکه در جهان
 نموده بمن از رتبه به گزین
 در یغا که قوانین بملک ما
 بدین تشنگیم کشت از نخست
 بتشکیل چنان دادگر کناد
 توای باد سحر با وزیر ما
 از آن دولت و ملت مگر نه ایمر

چرامی نهادن دکتر شفیق بسی تعرفه در سعد و قافله
کشد پرده بیاران چوکا کنج من افتاده مقشر چو آمله
یقین دود دل من بدو رسد وگر باشد از این بیش فاصله



چونشدم عاشق چه باک ارعشق خون من بریزد عاقل اندیوانه کز غوغای طفلان میگریزد
نفس بابرهان حس بگرفت تقدطاعت از کف دزد داناموقع غارت بقاضی میستیزد
من زکاشانه ولی مولود عصرم در بزرگی بس مکن باور کز آب خورد ماهی خورد خبزد



چشمت رفتوی بخون از چیره دستی داده است ایسنم مشنوکه این فرمان بمستی داده است
روی آشفام مخ بین تابدانی زرد هشت از چه رو فرمان پی اتش پرستی داده است
ای مساوات از تو بیزارم که تیغ کوه را بر کشیدان کو ببحر ژرف پستی داده است
گر طبیعت جلو او نیست مارا عشوه داد انکه ملک نیستی را نام هستی داده است
دایضئائی بمن کلاک از نی انکوپیش از این باعلی تیغ و بموسی چوب دستی داده است

دیوانه و پری

سید محمد حسین آبریزی

ماهر از کار گه دیده نهان شد چو پری از کبوتر زلب بام وفا شد سفری
باز در خواب سر زلف پری خواهم دید بعد از این دست من و دامن دیوانه سری
تا مگر باز بخاک سر کوی تو رسم چون صبا شیوه خود ساخته ام در بدری
منم آن مرغ گرفتار که در کنج قفس سوخت در فصل گم حسرت بیبال و پری
دوش با یاد گل روی تواز شبنم اشک بیچمن ریخته ام آب رخ گلبرگ تری
خبر از (حاصل عمرم) نشد آوخ که گذشت اینهمه عمر بیحاصلی و بیخبری
دوش غوغای دل سوخته مد هو شم داشت تا بهوش امدم از ناله مرغ سحری
باش تا هاله صفت دور تو گردم ماها که من ایمن نیم از فتنه دور قمری

بار عشقم کمری کرد و عجب نیست کزو
 وه که ان (آهوی مشکین سیه چشم) نشود
 یاد ان طفل نو آموز فریبنده بخیر
 منش آموخته ائین محبت لیکن
 وه که در چشم خود از بی بسری جادادم
 دگر از کف ندهم گوشه تنهائی را
 بر ازادگی سرو تهی دستی اوست
 شهریارا بجز ان مه که بری گشته زمن

❁ غزل ❁

اثر طبع امیری گلیایگانی

امیری عاشقی زان ادعا کرد
 گر او بایشه خویش از غم رها نید
 نمود ابروی خویش و روی پوشید
 عجب از زندگانی دورم انداخت
 ربودند از سر قاضی عما مه
 قبا را باز هم محفوظ میداشت
 بدلدار از من بیدل بگوئید
 مکن نفرین بکس جز بر زمانه
 گناه از هیچکس جز چشم من نیست
 که بر فرهاد عاشق اقتدا کرد
 بدست خویش این خود مبتلا کرد
 برای کشته شدن کاری بجا کرد
 درین ویرانهام تا کدخدا کرد
 مگر این بی حیازان پس حیا کرد
 ولی مجبور بدرد عبا کرد
 اگر روزی ملاقات از شما کرد
 که مارا روزگار از هم جدا کرد
 که مارا با تو ز اول آشنا کرد

مرا آمد بی پایان عمر تا او

بملطف و مهربانی ابتدا کرد

(آثار استاید)

(استاد جمال‌الدین اصفهانی)

بنگرید این چرخ و استیلای او
 محنت من از فلك همچون فلك
 می دهد ملكی به كمتر جاهلی
 نیست بی صد غصه از وی شرتی
 همچو ترکان تارك چشم آمد جهان
 مرد در عالم نه و آبستن است
 می نگرود جز باب چشم من
 باش تا از صرصر قهر فنا
 باش تا سهم سیاست بگسند
 باش تا از موج دریای عدم
 باش تا آرام گیرد عاقبت
 تا ز نفخ صور اخر بشکند
 تا شود پژمرده ز اسب قضا
 تا فرود آفتد ز تأثیر زوال
 هر کجا بینی هنرمندی که هست
 از میان موج خون آید برین
 تیره تر از بار هر اممال وی
 وای آنکو در هنر سعی بید
 فضل چون شیراست و خذلاش دهن
 هر که دارد ده دم افزو تترك

بنگرید این دهر و این ابنای او
 نیست پیدا مقطع و مبدای او
 هست با من جمله اسقصابی او
 نیست بی صد خار ک خرمای او
 زان بود برخان من یغمای او
 ای عجب شبهای محنت زای او
 این سپهر آسیا آسای او
 بر سر آید دور جان فرسای او
 چنبر این طارم مینمای او
 آب گیرد هرگز غیر ای او
 جیش این گنبد خضرای او
 گنبد زلف و فری دریای او
 صد هزاران نرگس شهبای او
 آفتاب آسمان پیمای او
 کوش گردون بر کعبه دانشی او
 بکنهای شر جن افزای او
 بدتر از امروز هر فردای او
 وای آن مسکین حقیقت وای او
 علم طلاس است و حرمان پای او
 بیست مولانا سزد مولای او

از گر بیانش ید و بیضای او
 یافت خلعت جامهٔ دیبای او
 شکرش بشکست هر صفرای او
 زیر دست هندوئی شد جای او
 مطرب بی بنشسته بر بالای او
 از چه صد لحن است در اوای او
 تا شود دست شهان ملجای او
 دوخته هم زر گس بینای او
 شد حصار آهنبین مأوای او
 گشته تاج اوهر از اعضای او
 بیش بزم لاف ما و مای او
 بنگر ان اشوب وان غوغای او
 پیش چندان لؤلؤ لالای او
 نه عطار درست ونه جوزای او
 باد پیمانید همیشه نای او
 میکشد تیغ ار چه کرد احتفای او
 میکشد قوس قزح طغرای او
 نیست کس را در جهان پروای او
 نام من بردن بود یارای او
 جز ز عکس او کسی همتای او
 حاصل من ذلك و منهای او
 جزوهای روح در اجزای او

صبح کوتاه عمر از آن شد که نمود
 سرو بی بر بود از آن ازادگشت
 نیشکر زان با هزاران بند ماند
 مشتری گر طیلانسان دارد چه سود
 ورعطارد خامهٔ دارد چه شد
 بلبل اربک مفرش از گل ساخته است
 پیشهٔ صید از بدن اموخت باز
 لاجرم باشد همیشه گر سینه
 طوطی از منطق اگر دم میزند
 شد خروس سرد مولع ترزبان
 هر که او را هست وقعی کمترک
 مایان را از برای خایه
 وانگهی بینی صد فر گشته گنک
 رو بخز طبلی و بشکن این قلم
 هر که او زد چنک در بی دانشی
 صبح چون حق گفت خورشید اندرو
 آسمان گیرد چو حق افتاب
 شد عروس طبع من پیرو دریغ
 چون شهاب الدین نظر بر من فکند
 آنکه در ائینه گردون ندید
 چرخ را یکروزه خرج جود اوست
 جان فزاید زین سخن زیرا که هست

تا درین موسم بود حجاج را قصد سوی کعبه و بطحای او
روزگار او سراسر عید باد و ندر او قربان شده اعدای او

قل ايك جنگ كهنه

نظامی علیه الرحمه

ز خاری حذر کن که آن نشتر است ز موری پرهیز کن صفدر است
مرنجان دل خسته بشه ای که از هر دلی سوی حضرت در است

منصور حلاج

بکفر و باسلام یکسان نگر که هر يك ز دیوان او دقتر است
خرابات را نیز عزت بدار که انهر درین مملکت کشور است

(مکتوب نادری)

جناب وزارت ماب جلالت نصاب اہت و حشمت انتساب فیضات و شہامت اکتساب
بوزرجمہر قدرار - طوقاب دستور اکرم و صدر افخم و مشیر مکرم نظام
الدولہ العلیہ العثمانیہ قوام السلطنہ البیہ القاتیہ علی ہاشای وزیر اعظم ادام اللہ
اجلالہ را بعد از ابلاغ دعای مشفقانہ عزانہاء انکہ نامہ مشکین ختامہ ہمایون کہ از طرف
قرین الشرف اعلیٰ حضرت پادشاہ ظل اللہ و خلیفہ اسلام پناہ باین دربار خلافت مدار
ارسال شدہ بود باخلاصنامہ کہ ان والا شان بعالی جاہ اخاعر کامکار ابراہیم خان
حاضر نوشتہ بودند در حینی کہ این نیازمند درکاہالہ ازارض مینوشان شرف
اندوز بلقیسی بساط گردون سماط اعلیٰ حضرت قدرقدت ظل الہی ولی النعمی شاہ بابام
خدا اللہ ملکہ گشتہ و بوکات دوات علیہ نادریہ سرافراز بود بمنظر نظر اکسیر اثر اقدس
رسید . شرحی کہ مشعر براعتدار نسبت بہ مترتب شدن فایده برآمد و رفت ایشان از

ارسال علما نگارش یافته و اعلان شده بود که در ابتدای اسلام اختلاف در فروع بهم رسیده بعد از آن در اصول واقع و ملوک از زمان در اصول اتحاد و در فروع مذاهب اربعه را اختیار کردند لیکن در مصالحت تصدیق و قبول مذاهب شرط مدار نشده بود. عالیجاها بنحویکه در نامه همایون عز اندراج یافته از آنجا همت فلک پیوند حضرتین مصروف باصلاح حال اهل اسلام و ارقاد فتنه از میان فرقت سید الانام میباشد شکر انعموهبت که اعظام عطایای ایزدی است بر ذمت خاص و عام لازم است و الحق ضمیر حقانیت سرشت جمجاهی خزانه وحی الهی و منبع الهامات غیر متناهی بوده که چون بندگان اشر اقدس و حاکمه این حاکمات را به تمیز انصاف آن خدیو عدل گستره جلال ساخته بودند حق محض از بان قلمر صدق شایم جاری گشته آنچه نوشته اند مؤید و مقوی قول و ادعای اعلی حضرت ولی النعمی است بحمدالله آن عالیجاه و علمای دیندار خدا آگاه که در دولت عالیه عثمانیه میباشد بکمال کبالت و فطانت اشتها دارند و معلوم و مفهوم دور و نزدیک خواهد بود که بنحویکه مذاهب اربعه باهم در اصول اتحاد دارند این مذهب حنیف نیز با مذاهب اربعه در اصول متحد است و اختلاف در فروع خود ماده نقض و نقص نیست چنانچه در ازمینه سابقه اصحاب مذاهب اربعه با فروعات متضاده حکم بطلان مذهب یکدیگر نکرده همگی را ناجی و مصلح و در طریقت خود مأجور و مثاب دانسته اند مع هذا مایه فتنه و آشوب فیما بین امت محمدیه بدعت شنعاء سب و قدح بود که بیهن همت عالی حضرت ولی النعمی از عرصه ایران زایل و همگی ترک مسلك سابق کرده بحقیقت خلافت خلفای ثلاثه قائل شدند چنانچه بالفعل در تمامی خطب و مناظر و مساجد ایران و عووم ممالک محروسه قالی اسامی سامی ان حضرات بطریق روم و هند مذکور میگردد و این نیز سمت وضوح دارد که در عهدی که رجال

امر تقلید ائمه اربعه را اختیار کردند بسبب مزیت ایشان در فضل اجتهاد بود و بعد از آنکه اهل ایران از عقیده سابقه نکول و خلافت خلفای ثلثه را اذعان و قبول کردند چون طریقت امام جعفر صادق رضی الله عنه که ذریه رسول اکرم و ممدوح و مقبول کافه امر است بنا بر تداول و شیوع اولی بقبول بود و تقلد آن طریقت گشتند. خود انصاف دهد که هر گاه سلاطین سابقه از روی مصالحت بنا بر این چهار مذهب توانند گذاشت درین ایام که ماده نزاع اشد و اقوی است و اسرای مسلمانان در اسواق و کناس بیع و شری میشوند با وصف قدرت و شوکت که برای حضرتین میسر است چرا بر پنج قراو نتواند یافت. الحاصل خود قائل باین معنی هستند که تصدیق و قبول مذاهب بکدیگر شرط و قرار نشده ایا درینصورت تکلیف اهالی ایران بکدام یک از مذاهب اربعه میشد که برین جماعت ناگوار نباشد بعد از طریقت جعفری. و چون فروع ات این طریقه در میان آن جماعت مساوک و امشرب این گروه اساتیر بود تقلید همان طریقت اختیار کردند و هر گاه مذهب جعفری نامیده نشود چه اسم برین خواهد گذاشت. فی الواقع هر گاه حل این مشکل بطریق دیگر که پسندیده طباع و رافع شبهه و نزاع باشد توانند کرد دوستانه نگاشته و تصریح و اعلان سازند و الا بحسب ظاهر فساد هیچ درین مذهب و در تصدیق صحت آن معارض نمیشود و بهر حال چون طی این مقال و رفع این قبیل و قال بتوسط کاک صدق اشتمال میسر نبود لهذا بر نهجی که در سال قبل اعلام و وعده شد انشاء الله تعالی رایات نصرت ایات از راه دوستی عازم آنحدود گشته ام و بر وفق خیریت بطریق اکمل فیصل خواهد یافت



تاریخ لمیا

فصل شصتم - بردباری

لمیا چند روز همان گونه بیخود و بیهوش افتاده و بجز دواهاییکه بزحمت و مشقت زیاد بکامش میریختند و بدون اراده فرو میداد غذا و طعامی دیگر نخورد پس از چند روز بهوش آمده رنگ و رخسارش زرد و چشمانش فرورفته و اندامش بکلی تغییر یافته بود چون بهوش آمد چشمش بگشود باطراف نگریسته از چشمانش آثار ضعیفی بینهایت آشکارا بود اینوقت مسلم ابن عبیدالله و زوجه اش در نزد لمیا بودند زن مسلم پیش لمیا آمده گفت دختر عزیزم چه میخواهی؟ لمیا پاسخ داد نگفته و با کمال تعجب ساکت بود چون طیب غذای او را شیر قرار داده بود خواستند اکنون که بخود آمده بدو بنوشانند لکن پس از اندکی لمیا بخواب رفت و طیب امر کرد تا شیر را بدھانش بریزند تبش اندکی سست شده بود و این بی هوشی چندان طولی نکشید و دوباره بهوش آمد در بامداد روز بعد مسلم و زوجه اش ببالین او شتافته او از درد ناکی از لمیا استماع کردند گوئی از شدت اضطراب شکایت داشت مسلم بسرعت ببالینش شتافت و شنید که میگوید « حسین .. حسین .. محبوبم .. تو را گرفتند؟ زنجیرت کردند ... وای بر این گروه ستمکار ... هزاران وای .. اهای محبوب مرارها کنید .. ای مردم ستمکار .. مکر آنچه در باره پدرم کردید بس نبود .. اکنون میخواهید محبوب دل مرا آسیب برسانید .. وها کنیدش ... آه .. آه .. آخ » پس ساکت شده ناگهانی چشمش بگشود چون مسلم را در پهلوی خود نشسته دید پس از اندک تأملی او را بشناخت و گفت آقای من تو اینجا هستی؟ مرا عفو کن بر من مگیر .. ببخش .. ببخش مرا .. من در کجا هستم؟ چه سرم آمده؟ حسین کجا رفت؟ .. آها .. او را

گرفته زنجیر کردند . . اها . . وای بر انها نگاه شروع بگریستن نمود اندک اندک هوشیار شده و گویی فهمید که بیدار است و در خواب نیست . . حسین هم اینجا نبوده و انهمه وقایع را جز بخواب ندیده پس خنجل شد و مسلم شریف نزدیک او رفته با مهر بانی تمامی گفت دختر من تو را چه میشود . . چرا . . هذیان میگوئی ؟ یا خواب دیدی ؟ ترس . . ترس تو در منزل من هستی و از فرزندم تو را بیشتر دوست میدارم لمیا چشمانش را با انگشتان بمالید و باطراف خود نگرسته گفت نه آقای من . . نمیترسم . . و لگن حسین پسر جوهر . . از جوان محبوب . . آنها . . وای . . او را در فوج الاخیار گرفتند و بزنجیرش بستند . . آری آنها . . همان دزدها که مثل شعله آتش گرداو پر زده بودند . . مخصوصا اینواقع را بعشمر خود دیدم . . مسلم شریف گفت لمیا تو در منزل من هستی مسافت میانه ما و فوج الاخیار چندین روز است اینحالات از خود دور کن و اینخیالات را از سر بدر کن لختی بخود آی بر تو باکی نیست اکنون طیب میاید و دستور میدهد لمیا گفت طیب ؟ طیب گفتمی ؟ کدام طیب من که مریض نیستم از ناخوشی شکایت ندارم از ظلم و خیانت آنهاشکایت دارم این بگفت و آب دهان فروداد و بگریه پرداخته بدانسان که صدای گریه اش در فضای مجاور منتشر شد مسلم کس فرستاد و طیب را بعجله حاضر ساخت لمیا همچنان مشغول زاری و گریه بود که طیب وارد شده بنشست و نبض، ویرا بدست گرفت آنگاه بمسلم سفارش کرد که بپهچوجه بالمیا محاوره و صحبت نکنند و غذائی بسیار ساده و سبک بدو خورانیده و بحال خودش واگذارند لمیا چندین هفته در بستر ماند و کسی جز بقدر حاجت با او سخن نمیگفت و او گاهی بخود میآمد و زمانی از هوش میرفت طیب نیز هرروز آمده دستوری میداد و غذا و دوائی مناسبی تعیین می نمود بعقوب نیز هرروز و هر ساعت از حالات لمیا میپرسید و بسیار از اینواقع

مضطرب و از این پیش آمد پریشان بود و از اینکه خود سبب اینمرض شده متأسف و محزون میزیست از همه مشکلمتر آنکه یعقوب را باوجود کارهای مهمی که داشت مرک کافور اخشیدی و انتقال سلطنت باحمد بن علی بن اخشید که پسر یازده ساله بود بخود مشغول و سرگرم ساخته بود و حواسش بکلی پریشان بود زیرا زمام حکمروائی به چنگ جعفر بن الفرات وزیر کافور افتاده بود که ما پیش از این اسمی از او بردیم ابن الفرات در زمان زندگانی کافور استطاعت آن نداشت که بعضی کارهای ناهنجار پیشه کند اما اکنون که همای خلافت برسرطقی یازده ساله سایه افکنده بود ابن الفرات وزیر میدانرا تهی یافته و بعزل و نصب امراء و بزرگان و مصادره و سرگون و اخذ وجوه بسیار از مأمولین مشغول شده بود یعقوب نیز از جمله کسانی بود که طرف محاسده و بغضای وی واقع گردیده و از ترس اینکه مبادا ظلم و ستم ابن لفرات بدو نیز وارد شود خود را پنهان و مخفی ساخته اغلب اوقات بپناه احوال پرسی از لمیا با مسلم بن عبدالله الشیبی الشریف خلوت کرده راجع بامور دولت و سیاست مملکت صحبت میکردند و اضمحلال ایندولت که زمامدار آن طفلی یازده ساله بود از امور محققه محتومه شمرده با یکدیگر راجع باتیه سخن میگفتند لکن بموجب امر طبیب تمامی این داستانها و سخنان از لمیا پنهان بود پس از چندی لمیا سر از بستر بیماری برداشت و بران شد تا از احوال و امور جاریه دولتی اطلاع یابد چندی نیز طبیب او را از سخن گفتن مانع آمد تا قوت و صحت کاملی گرفته و اجازه یافت تا در اجرای مقاصد خود بکوشد روزها را لختی بستر اندر بود و زمانی در باغ گردش میکرد و هنگامی در صحن منزل قدم میزد و تردد مینمود قضا را روزی در مقابل اینه ایستاده و برخسار خود نگریست دید هیتش بکلی تغییر یافته و از اثر شدت مرض بی نهایت لاغر و فروتن شده پس از اندکی

گریه عقلش باز آمد خود را بیاد آورد که چگونه اهل قیروان را در انتظار اخبار و احوال مصر بر سر آتش جای داده است و بیاد آورد که محبوب خود حسین را در زیر زنجیر دزدان که بگردش پره زده بودند دیده و گفتمی تمامی اینحالات در بیداری بوده این افکار و احزان در روزگار پرهیزش از خاطر میگذشت و جرأت پرسش از کسی نداشت زیرا طیب اینمعنی را ممنوع داشته بود و بمحض آنکه طیب اجازه اش داد یعقوب را طلبیده از وقایعیکه در اثنای مرض وی رخ داده پرسش کرد یعقوب تمام وقایع را از مرگ کافور و حکومت احمد بن علی برای وی بتفصیل نقل نمود لمیا گفت ای این قضیه بقیروان رسیده ؟ یعقوب خندیده بمسلم شریف نظر کرد که او نیز بخنده آمده علامات سرور از رخسار هر دو آشکار بود لمیا گفت مگر خبری است ؟ یعقوب گفت لمیا !! خبر خوشی دارم اهالی قیروان بر تمامی اینوقایع مطلع شده و بالشکر و سپاه بسیاری بدینجانب شتافته اند لمیا فریاد برآورد اینجا ؟ ها .. اینجا آمده اند ؟ جوهر سپسالار آمده ؟ خلیفه المعز لدین الله آمده ؟ راستی ؟ کجا هستند ؟ یعقوب گفت خلیفه نیامده و لکن جوهر با سپاهی جرار باسکندریه نزول کرده و ترس و بیم غریبی اهالی مصر را فرو گرفته است و نمیدانم چه خواهد شد ؟ لمیا سرش را بزیر افکنده آژر سرور از بشره اش ظاهر شده قوت و شجاعت پیشین خود را بیافت گفتمی تازه از خواب بیدار شده آنگاه مهمم خود را بیاد آورد که چگونه نتوانست بواسطه شدت مرض خدمتی بخلیفه نماید و بلافاصله سالم را بیاد آورده بدش لرزید و گفت آن خائن و عموی ناپاکش را چه بر سر آمد ؟ یعقوب گفت نمیدانم چه از امروز تا کنون آنها را ندیده ام و گمان دارم که چون خود را بواسطه مرگ کافور از نیل بمقاصد نومید یافتند در قصر دختر اخشید تردد میکنند تا باز از نو حيله و مکرری مجری دارند لمیا چون اسم

دختر اخشید بشنید افکار دیگری فرا یاد آورد که خاطرش را بجمله مشغول ساخت. پس سر را بزیر افکنده مسلم و یعقوب نیر ساکت و باو مینگریستند لمیا گفت اسباب سفر و اسب سواری من چه شد؟ یعقوب گفت کدام اسب؟ کدام اسباب؟ لمیا گفت همانها که از قیروان با خود آورده بودم روزیکه وارد شدم اسباب و اسب و نوکر و راهنمای خود را در کاروانسرا گذاشته بمنزل تو آمدم یعقوب گفت کدام کاروانسرا؟ اینجا کاروانسرا زیاد است لمیا گفت همان که صاحبش مرا بخانه تو دلالت نمود یعقوب گفت من ملنقت نشدم لمیا گفت من خود اورا میشناسم و اکنون میروم بدون آنکه از کسی ترسی داشته باشم .. محض آنکه کاروانسرا دار مرا بشناسد بهمان لباس امروز ملبس شده بدانجا خواهم رفت و پس از پرداخت اجرت منزلش اتمه و اسب خود را میاروم من از خدمت امیر المؤمنین توافل کرده ابتدا بکار خود پرداختم و از آن پس هر مرض مرا از همه چیز مانع آمد نگاه ایستاده و همان سرور و نشاط زمان پیش خود را در خویش بدید و نگاهی بمسلم کرد گفתי زحمات و خدمات او را شکرانه میگوید مسلم گفت برو و بزودی برگرد و بمنزل من مراجعت نما .. و بهتر است که تو خود نروی تا کس بفرستم و اسب و ماعت را از کاروانسرا بیاورند لمیا گفت نه بهتر است که من خود بروم و اول شب یا بامداد بگاه باز میگردم مسلم گفت البته اول شب مراجعت فرمای .. فراموش نکنی

فصل شصت و یکم — در بیداری

لمیا وارد اطاق شده همان لباسیکه روزانه نخستین در برداشت بر خود بگرفت و از در بیرون شد راهی را که بکاروانسرا میرفت چون یکبار آمده بود بلدیت داشت و گمان میکرد روزی چند پیش نیست که از اینراه عبور کرده با آنکه چندین ماه بود چون بکاروانسرا رسید سرایدار را ملاقات کرده تحیت بگفت سرایدار

متعجب شده سبب غیابش را در این مدت پرسش کرد و گفت چون مدتی گذشت و باز نگشتی خاطر من بتو مشغول شده حتی ترسیدم که از اینجهان رخت بسته باشی و این سخن را بلهجه مزاج گفت لمیا خندان شده گفت منت خدایرا که برخلاف خیال تو هنوز زنده ام و اگر می مردم اسب مرا چه میکردی؟ پیر مرد گفت کدام اسب؟ لمیا گفت همان اسبیکه در روز ورود باین شهر براو سوار بودم . . . پیر مرد گفت اسب را رفیقهای گرفته و رفتند لمیا گفت چرا گذاشتی ببرند پیر مرد گفت چون دیدند تو نیامدی و خبری نیز از تو نیافتند از من اجازه خواستند من هم اجازه انصراف دادم رفتند آنگاه از اینگونه تعبیر ولهجه سخن خود پیر مرد را خنده گرفت لمیا گفت پس جامه ها و اسباب دیگر من چه شد؟ پیر مرد گفت در غرفه که کرایه کرده موجود است و چون بعضی مسافرین غرفه مذکوره را بکرایه خواستند من نیز جامه های تورا در صندوقی گذاشته قفلی بر درش زده ام و صندوق همچنان میان غرفه است لمیا گفت صندوق را بیاور پیر مرد گفت آقای من صندوق آنجاست پس بطرف غرفه که لمیا در روز اول ورود بفسطاط در آن ورود کرده بود روان گردیده و در رفتار بسیار نکاهل مینمود چون پیر مرد بغرفه نزدیک شد در را بسته یافت و گفت نمیدانم چرا مسافرین در را قفل کرده اند؟ آنچه کاریست؟ گویا میترسند که امتعه آنها را دزدی برد لمیا گفت پس اکنون ممکن نیست؟ پیر مرد گفت نه زیرا درغیاب مسافرین از آن میترسم که اگر در غرفه را بگشایم بسرقت متهم شوم تمام مردم مثل تو خوش اخلاق نیستند . . . بلی آقای من . . . لکن اکنون خواهند آمد بیا در اطاق من لختی بپای گویا مرض در تو تاثیر بسیاری کرده؟ لمیا در پی پیر مرد روان گردید و چون بغرفه او رسید پیر مرد در را گشوده لمیا را بدرون برد و گفت اینغرفه مال من تنهاست اکنون بتو وا میگذارم بفرما اندکی استراحت

کن لمیا چون اول دفعه بود که پس از مرض از منزل بیرون آمده بود از بیمودن راه زیاد خسته بود پس داخل غرفه شده و بر زبر نشیمنی که آنجا بود پشت افتاده براحت پرداخت و از ترس آنکه مبدا امرش مکشوف و رازش اشکار گردد در را بر روی خود بست و بفکر کارهای خویش پرداخته این خلوت را برای تصفیة کارها و افکار پریشان خود غنیمت دانست اوهام و خیالات از هر طرف او را فرا گرفت و از همه بیشتر آنچه در حال مرض دیده بود که دزدان حسین را در تنگنای گرفته بزنجیرش اندر کردند فکرش را مشغول کرد و هر چند خواست خود را بدان و دارد که این واقعه را در خواب دیده ممکن نبود و بجز حقیقت درباره این معنی تصویری نمیکرد و چون وقایع مجلس کافور را بیاد آورد بدنش بلرزید و در همین اثنا که بخیمال سالم و مکر و حیلله های او بود ناگاه در بیرون صدائی شنید که شباهت بصدای سالم داشت لمیا تکان خورده و بدقت گوش فرا داد و دانست که سالم در آنجاست پس بر جای خود نشست و بدان آواز گوش میکرد و مینداشت آنچه مبیند در خوابست ناگاه در دم غرفه صدای پای شدیدی شنید که بطرف او میاید پس برخاسته خود را برای دفاع مهیا کرد لکن شخص آینده بغرفه وی نگران نشده و بجانب غرفه دیگر رفت لمیا نگاه کرد دید شخص مذکور بغرفه که جامه های وی در آنست داخل شد و از طرف دیگر او را ابو حامد نیز بگوش لمیا رسید پس قلبش طپیده و بسیار مضطرب شد انگاه در غرفه خود را از میان بست و چنان وانمود که بخواب رفته و با کمال دقت متوجه شد . . عجب جای حیرت است . . من بیدارم ؟ نه آنچه می بینم در خواب است . . اگر خوابست پس این آواز چیست که میشنوم ؟ اری این صدای ابو حامد است باینم چه میگوید . ابو حامد میگفت . . پسرک من . در را محکم ببند و زود بیا . . لمیا صدای در را که بستند شنید و شخصی را که صدایش همچون سالم

بود شنیده که گفت در را بستم بگوی هر چه میخواهی . . این شخص سالم بود . . لمیا دانست که ماوی و منزل آنها در آن غرقه است پس از این فرصت خوشنود شد و از شدت طپش قلبش نزدیک بود از سینه بیرون افتد بهر نوع بود خودداری کرده و شجاعت و قوت خود را در میدان جنگ فریاد آورد دلش بجای باز آمد و شنید که ابو حامد میگوید . . این مردك سیاه روی هر برای خود رفت و از او نتوانستیم بهره برداریم لکن این از بدبختی خود او بود سالم گفت و از بدبختی ماعمو جان ابو حامد گفت سالم . . چه در عزم تو ضعیف و قلبت سست رای است ای اگمان میکنی از آمدن این غلام صقلبی «جوهر» من در نیت و عزم خود تغییری داده ام . . یقین بدان چیزی نمیکند که زیارت مالك رود سالم گفت چطور؟ چگونه این سخن میگوئی با آنکه جوهر بالشکریان بسیار بدین دیار آمده و همه مردم این مجال بترس اندرند ابو حامد خنده بلندی کرد . . لمیا چون تصور خنده او را نمود از دندان های بیرون آمده از دهانش یاد آورد . . ابو حامد گفت بمحض رسیدن آن پسر ك که در زنجیر است تمام خوف و بیم این اهالی زایل میشود سالم گفت کدام پسر ك را میگوئی؟ ابو حامد گفت . . کدام پسر ك؟ ها . . راست است چه که تو خبری نداری حسین را دستگیر کرده اند . . لمیا از استماع این سخن چنان مضطرب شد که همه چیز را فراموش کرد . . و بدقت گوش فرا داشت . . سالم گفت مگر حسین را گرفته اند؟ نه من هنوز خبر ندارم کجا گرفتار شده؟ ابو حامد گفت در فوج الاخیار زیرا لمیای ناپاک راز ما را بروز داده و المعز لدین الله را بوجود گنجینه که در انجاست و طلع کرده و حسین از بهر تصرفان بفرمان خلیفه بدانجا شتافته تا گنجینه را بدست آورد و برای خلیفه بفرستد دیروز قاصدی آمد که یاران و همدستان ما در انجا حسین را گرفتار کرده اند حال تکلیف چیست؟ و با او چه کنیم؟ من در جواب گفتم او را بدینجا آورند و چون بچنگ من افتاد ویرا محبوس کرده و دست

او بزش قرار میدهم رای تو چیست ؟ سالم گفت خوب . من تاجال خبر نداشتم خدایت برکت و نصرت دهاد خوب کاری کرده پس جزا تاجال بمن هیچ نکفتی ؟ ابوحامد گفت زیرا که مرا بهیچ کسی اعتماد و وثوق نیست و اگر چنانچه تورا پریشان دل نمیدیدم بتو نیز اطلاع نمیدادم . راستی من نمیدانم که آن دخترک بداره لجا رفته ؟ جاسوسان من گفتند که از قبروان بیرون رفته لکن هنوز نمیدانم بکدام طرف . زیرا مقصد خود را پنهان نموده است سالم گفت تو چه گمان میکنی ؟ ابوحامد گفت من گمان دارم که بدین شهر آمده زیرا یعقوب یهودی انکسی بود که المعز لدین الله را از کثیبت حیل و افکار ما خبردار و او را از کشتن رهانید و یقین دارم که لبیا در این شهر آمده و بمنزل یعقوب ورود کرده در زمان زندگانی کافور نتوانستم تفحص کنم و خبری از او بدست آورم زیرا یعقوب همیشه در پیش کافور بود و در حضرت او مرتبه بلند داشت لکن اکنون سعی میکنم که ابن الفرات وزیر رابر ضدیت یعقوب بگمامم تا از آن مرتبه بلند ساقط شود و او را در چنگال سخط خود گرفتار کرده هر چه دارد ضبط کند اگر چه یعقوب سعی دارد که بزرگان و سران لشکر رادر تحت اطاعت جوهر در آورد لکن باین ارزو نخواهد رسید زیرا بزرگان لشکریان را اتحاد و اتفاقی نیست و از آنها هر یک برای خود میکوشد و بنغم خویش جدیت دارد . لشکریان نیز چند دسته اند که مهمترین آنها اخشیدیه و کافوریه و ترکها میباشند و آنها را امیر و سر کرده نیست تا از اتفاق و تشتت محفوظشان دارد و بوفای و اتحادشان برگمارد و خیال من اینستکه بواسطه دختر اخشید آنها را باهم متفق و متحد سازم چه او را حکم نافذ و فرمان روانست و همه اش اطاعت مینمایند لکن او خود زنی بیش نیست و نمیداند چگونه رفتار کند بخصوص که اکنون هر جمال و کار خود مشغولست . . . پس رک

من ترس ... و بتدایر و افکار من اعتماد کن لمیا اینسخنانرا میشنید و سراپا
 میلرزید سالر گفت عمو جان مرا بذکوت و فطانت خود مدهوش ساختی خدایت
 فیروزی دهد ابو حامد گفت چرا چنین نباشم؟ با آنکه عمر خود را در اینراه
 بسر برده ام و نظر بوصیت و سفارش ان شهید مظلوم همواره در اینگونه امور
 مشغول بوده ام .. یقیناً انتقام اورا خواهر گرفت .. مطمئن باش .. لکن
 نمیدانم ان دختر کک ناپاک کجا رفته ؟ سالر گفت مارا با او کاری نیست بگذر
 هر جا میخواید برود .. پس ازان هرد و سکوت کرده دیگر صدائی مسموع نشد
 گفتمی هردو بخواب رفتند لمیا بفکر پرداخت و دید در اینمدت کم بر امور مهمه
 بسیاری اطلاع یافته خصوصاً گرفتاری حسین و اینکه مصریها در مقام صالح با جوهر
 میباشند و امر حکومت امروز در قبضه دختر اخشید است .. لمیا گرفتاری حسین
 را تصدیق نمود چه در اننای مرض و بیهوشی اینمطلبرا مشاهده کرده بود و دیگر
 نتوانست در ان مکان پابند و بفکر بیرون شدن افتاد .. پیر مرد سرادار را خواسته
 و لباسهایش را از او طلب کرد پیر مرد گفت ایا مسافرها آمده اند ؟ لمیا گفت گمان
 دارم آمده باشند زیرا من او ازی شنیدم پیر مرد گفت خدا انها لعنت کند که همچون
 دزدان ورود و خروج مینمایند که هیچکس را اطلاع دست نمیدهد انگاه بتندی
 رفته و جامه های لمیا را آورده بدو سپرد لمیا اسباب خود را گرفته و اجرت و کرایه
 پیر مرد را ادا کرده بطرف منزل مسلم بن عبیدالله الشریف روان گردید در ایننکام
 بقول حافظ شبگرد خراگه افق پرده شام افکنده بود لمیا چون بمنزل شریف رسید
 اسبهای زیاد و جمعیت بسیاری در در منزل بدید وارد شد و از شریف جويا گردید گفتند
 مسلم شریف با ابن القرات وزیر در خلوت بصحبت مشغولند لمیا نشست و باضطراب
 اندر بود زیاد میل داشت که از موضوع صحبت ان دوتن اطلاع یابد

فصل شصت و دویم - صلح

لمیا همانطور که نشسته بود جماعت بسیاری از تجار و دهقانان را دید که لباس مصری در بر کرده و هر دو نفر و سه نفر باهم یکجا گرد آمده ناله و فریاد میکنند و شنید که میگویند ما را بچنگ چه ؟ شهر خراب شده مردم از شدت قحط و بی چیزی برنج و زحمت اند . . دست ما از زرو سیم تهی گشته با اینهمه موانع این نوهوسان هر روز خیال چنگ و جدالی میکنند . . خود در رفاهیت اند . . و جز اخذ اموال کاری ندارند البته . . چون میخواهند پادشاهی و بزرگی خود را حفظ کنند . . لذا با اهالی مغرب خیال چنگ دارند اری طبعاً معذورند . . عذرشان پسندیده است دیگر از حال ما افراد رحبت خیر ندارند که بچه جان کندی مالی بدست میاوریم دیگری گفت ما را بانا چه ؟ بهتر است که صلح کنیم . . و زیر از در مصالحه با ما موافق است . . ایندوات تازه « فاطمه » بسی باقوت است و خلیفه و سلطان انرا شنیده ام که بسیار براحت رعیت راغب و از جمع زرو سیم و اموال و الایش برکنار است جز آبادی بلاد و رفاهیت عباد مهمی دیگر و جهة نظر خود نکند . . دیگر نبوت خود گفت من شنیده ام این لشکری که بر سر ما آمده چندین شتر زرو سیم و جواهر و غیره با خود حمل کرده . . از اینها تا استبداد لشکری و حکومت ما با این فقر و تنگدستی که ما را فرا گرفته بسیار فرقت . . لمیا در ان میان مردی را دید که همی خند و بدبو انکان ماند و گاهی سخنی میگوید از جمله شنید که میگوید چگونه ایجماعت شما ادعای فقر و تنگدستی مینمائید با آنکه در منزل اخشید و قصر کافور امروز اموال زیادی و زرو سیم بسیاری مخزون است . . مگر اینطور نیست ؟ این دختر اخشید است که منزلگاه خود را بفرشهای گرانبها از آسته و از بسیاری تجمل زبیده و زوجه هرون هر برگرد او نمیرسد . . هموست که صدها کبیر و غلام دارد . .

اینهمه میگوئید ما فقیریم و چیزی نداریم زهی سخنان گزاف .. زهی ادعای ناهنجار . زهی گفتار باطل .. مردم همه از سخنان وی بخنده آمدند پس از اندک زمانی هیجانی در جمعیت پدید آمد و همه بحال احترام ایستادند لمیا چون نگریست ابن الفرات را دید از اطاق خارج شده و مسلم شریف بمشایعتش بیرون آمده با یکدیگر بدرود همی کنند .. وزیر مسلم را بسیار تعظیم و احترام مینمود و در آخر کار گفت آیا بمن قول میدهی که فردا با اسکندریه روی؟ مسام گفت اری مطمئن باش من سعی و کوشش میکنم تا با جوهر سپسالار داستان مصالحت و سلام در میان گذارم و بیاری خدا امر را بصلح خاتمه خواهم داد لمیا دانستکه ابن الفرات میخواهد با جوهر مصالحت کند و بساط مبارزت و جدال درنوردد و این سخن را در اینروز از ابو حامد هم شنیده بود لمیا خواست شریفرا ملاقات کند لکن چون او را دید که پس از بدرود وزیر باطاق رقت گفتمی شغل مهمی در پیش دارد ملاقات او را بوقت دیگر گذاشت و خود باطاق مخصوص خود رفته در بستر بیارمید چه که از رنج و تعب خاطرش گرفته و بخلوت مایل بود تالختی در امور و پیش آمد خود تفکر کند لکن بمحض آنکه در بستر درون رفت خوابش ربود بامدادان از رفت و آمد مردم بیدار شده باخاست و از مسام جو یا شد گفتند شریف بامداد بگاه با جمعی از اهالی مصر با اسکندریه رفته و نامه از ابن الفرات بجوهر برده است تا امر مصالحت را انجام دهد [ابن خلکان ۱۱۹ ج ۱] لمیابی اندوهناک شد که نتوانست شریف را ملاقات کند چه از تدبیرات و مساعی ابو حامد دلنگران بود در اثنای حال یعقوب ورود کرد لمیا بسی مسرور شد و خاطرش راحت گردیده باکمال سرعت از یعقوب استقبال کرده و او را بنشستن خواند یعقوب نشست و لمیا آنچه که دیروز از ابو حامد شنیده بود جمله را بر یعقوب قصه کرد یعقوب بسیار از این تدبیر ابو حامد

متعجب شد لمیا گفت دیگر محتاج نیست که از جزء مهر این قصه با تو سخن کنم زیرا تو خود حدیث مفصل از اینمجمل خوانده یقوب گفت لمیا .. از طرف حسین خاطر اسوده دار چه اگر آنچه گفته اند راست باشد و او را بدینمکان اورند یقین بدان که برحسین آسیبی نرسیده و نرسد و در مأمّن خواهد بود .. و بدون هیچ شك و تردید این مرد مکار بارزوی خود نخواهد رسید انگاه سر بزیر افکنده با انگشت زنج خود بپالاید پس گفت .. و .. و لکن .. و غفلة سکوت کرد لمیا گفت و لکن چه ؟ .. بگو .. آیا از من کاری بر میاید ؟ من خود بتقصیر خود مقرر و معترفم که از خدمت و یاری آقای خرد المعز لدین الله تکاهل و غفلة و وزیدم .. چه بگو .. ترا چه بخاطر میرسد ؟ یعقوب گفت از سخنان تو چنان فهمیدم که ان پیر مکار بدسائس و حیل مختلفه میخواهد اساس خیال مارا بر باد دهد و در نزد دختر اخشید سعی کند که این مصالحه مابین ما و جوهر واقع نشود . من که راهی بدختر اخشید ندارم و نمیتوانم خود را بقصر وی بزرسانم و کار را به بهتر و جبهی از پیش برم که ان ملعون ناپاک را تیر مراد به هدف نرسد و این مرتبه نیز مایوس شود .. لمیا فهمید که یعقوب میخواهد امری باو پیشنهاد کند و اجرای امر را که صلاح دیده میخواهد بوسیله او جاری سازد زیرا که او دختر است و دخولش در خدمت دختر اخشید بسی آسان پس گفت .. آیا از من ان کار که در نظر داری بر میاید ؟ یعقوب گفت البته .. قطعاً .. و لکن .. لمیا گفت .. و لکن چه ؟ بگو چون دانسته ام که دختر اخشید را در ایندولت نفوذ و حکم فرمان است و تمامی او را مطیع و فرمانبرند .. بخلاف آنچه از این پیش در باره او شنیده بودم که میگفتند وی بسی منعمس در هر گونه الایش است .. حال آنچه میخواهی بگوی چه کار از من بر میاید . ؟ در اجرای ان حاضرم یعقوب گفت .. برای اینکار از تو کسی بهتر نیست

چنان خواهر که بخدمت دختر اخشید روی و او را مسخر خود کرده برافکارش استیلا یابی و چندان بکوشی و چنان رفتار کنی که بتو اعتماد کند و هیچ کاری را بی رأی تو انجام ندهد و در متابعت گفتار تو همچون انگشتان مطیع شود لمیا دانست که باید در این کار تجسس کند و حيله انگیزد و فریب دهد با آنکه خرد را به اینگونه اخلاق زشت هیچوقت نیالوده و مقام خود را بسیار والا تر از این میدانست پس پاسخی نداد و باینکه که در دیوار او بیخته بود نظر همی کرد و بسی از طرز ساخت آن متعجب بود آن آینه از مصنوعات مصری بود و ناکنون مثل او ندیده بود ایختی باینه نظر کرد و در باره این امر مهم که دلش رضا نمیداد متفکر بود یعقوب چون او را ساعت یافت گفت دخترک من . . . مردد مباش اگر خلیفه را دوست داری و میخواهی فتح و فیروزی نصیب او گردد و جوهر بدین ممالک غالب شود باید بدینکار پردازی چه این مسئله را جز تو دیگر کس حل نتواند کرد و هیچ کسرا در انجام این امر مهم استطاعت تو نیست لمیا چون این سخن بشنید امر را سهل شمرده بشجاعت و قوت دیرینه خود بازگشت و گفت . . . جانم برخی امیر المؤمنین . . . چنان می پندارم که در ضمن انمرض که مرا گرفته بود بدرود زندگانی گفته ام . . . حال بر گوی مقصود چیست ؟ من چه باید بکنم ؟ یعقوب گفت ایامیدانی که دختر اخشید دختران نیکو روی را دوست میدارد و در جمع و بدست آوردن آنها بسیار حریص است و در عشق آنان پای از سر نداند لمیا گفت اری میدانم . . . یعقوب گفت چنان خواهر که خود را به جامه کنیزکان مغربی در آورده آنگاه ترا بر سر هدیه و ارمغان بدختر اخشید فرستد یقین دارم که چون ترا ببیند سر در پایت افکند و از امر تو برنگردد و چون اینگونه دیدی باقی کار را خود بهتر دانی و به زیرکی و هوشیاری خود

انجام خواهی داد لمیا برخاست و گفت من از برای رفتن حاضرم چکار کنم؟ با که بروم؟ یعقوب گفت صبر کن من اینک بزمیگردم و چنان خواهم که تا من بیایم خود را بجایم کنیزکان ماه روی بیارائی این بگفت و بیرون رفت لمیا جامه که در خور بود برتن اراست و گیسوان را مرتب ساخته اندام خود را چنان تغییر داد که هیچ کس نمیشناختش و گمان میکرد کنیزی زیباست ضعف و لاغری که از مرض بروی عارض شده بود بر جمال و نیکوئی او افزوده و بهر جا که میرفت هر چشمی بدو بود... پس از لختی یعقوب با تاجری برده فروش باز آمد این مرد را مابخوبی میشناسیم زیرا ویرا مرتبه در قیروان حضور خلیفه فاطمی دیدار کرده ایران نگاه که حسین او را دستگیر کرده بود دران مجلس اقرار کرد که محض خریداری کنیزکان ماه روی سیم اندام از مصر بقیروان سفر کرده و به حکم دختر اخشید بدین کار قیام دارد لمیا نیز او را شناخت لکن اظهار اشنائی نمود یعقوب گفت این همان کنیزک است که گفتم... چگونه است؟ یا خوش اندام و دو خور تمتع خاتون ما دختر اخشید میباشد؟ بازرگان گفت آری... یعقوب خندید و گفت بسیار جمیله و دلرباست و چنان پندارم که خاتون ما از دیدارش بسی مسرور شود چه خوبی خصال را باحسن و جمال جمع کرده... بازرگان گفت اسمش چیست؟ و قیمتش چه مبلغ است؟ یعقوب گفت اسم این دختر زیبا و جمال دلا را «سلامت» است اما در باره قیمت... همان طور که گفتم شغل من برده فروشی نیست و محض خدمت بخاتون خود سلامت را باو هدیه کرده ام اینک او را بخدمت ببر و عرضه کن... هدیه و عطیه من آنستکه مقبول نظر و منظور حضرت خاتون شود لکن یکچیز هست که من بسی ایندختر را دوست میدارم از مولد و منشاخ بیخبرم خواهش من آنستکه بخاتون مصر بگوئی با او چون دیگران رفتار نکرده و بخدمتش وادار ننماید اگر مصلحت میبینی

این مطلب را درباره این کنیزك سیمتن بهخاتون مصر سفارش كن و گرنه خود دانی ... مرد بازرگان گفت . . البته سفارش خواهرم كرد انكاه لمیارا برداشته و همراهی وی روان گردید . . لمیا در این مورد خودداری و تحمل را با تهارسانید و در راه خدمت المعز لدین الله بهزارها چون اینگونه رنج و تعب رضا داده بود

فصل شصت و سیم -- دختر اخشید

در نزدیکی خانه عبدالعزیز که بدان وسعت منزلی در فسطاط نبود و ما از این پیش بدان اشاره کردیم قصری بسیار عالی و باشکوه بود که دختر اخشید در آن میزیست منزل عبدالعزیز در کنار رود نیل بود و در مقابل آن در طرف غرب جزیره «الروضه» واقع شده و قصر بکه مامن دختر اخشید بود نیز مشرف برود نیل و بسی نیکو بنا شده و فرشهای گرانبها اطاقهای آن مفروش بود دولت اخشید به چون روتقی بسزایافت خلفای آن در طرز معیشت و لوازم و اثاثیه از خلفای عباسی بیرونی میکرده اند در قصور و منازل خود که در هندسه و بنای آن سعی کامل داشتند تا به نیکی انجام یابد فرشهای گران قیمت گسترده و رده های طلا باف با میخیهای سیمین بر دیوار او ریخته و در اطاق های خواب خود تختهای زراندود و ابنوس و عاج اندود قرار داده و شمعدانهای سیمین داشتندی که شمعیهای مشکین و عنبرین در آن میسوخت و بروائح طیبیه خود فضا و دماغ حاضرین را معطر و خوشبو میداشت لمیا چون تا کنون چنین اثاثیه و دستگاهی ندیده و در بار و قصور المعز لدین الله را بسی ساده و بی ارایش مشاهده کرده بود از رؤیت انهمه ارایش و تجمل شگفت داشت . . پیش از این قصر و اثاث پدر خود امیر حمدون را که حاکم سجلماسه بود بهترین تجمل و ارایش مینداشت و گمان نداشت که برتر از آن ممکن است اکنون چون اینهمه ارایش بدید بخطای خود معترف شده و دانستکه انهمه ارایش و تجملات پدرش در مقابل قصر اخشید به پیشیزی نیرزد و ویژه اطاقیکه دختر اخشید انرا بخود

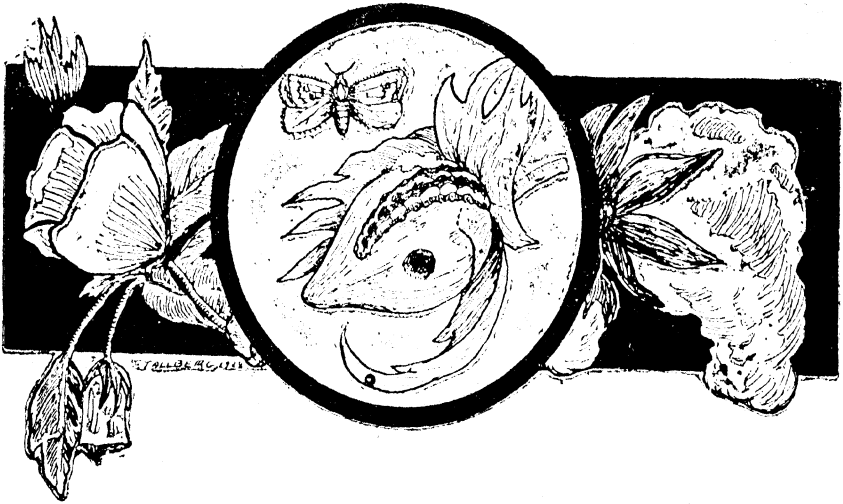
اختصاص داده بود از فرط تکبر و بزرگواری که برای خود مینداشت مانند قصور عباسیان اراسته داشته و همواره بتعیش و فراخی حال ساعی بود و مخصوصاً رفتار خود را همچون رفتار زبیده زوجه هرون الرشید که ذکرش در افواه خواص و عوام مشهور و رفتارش ضرب المثل بود قرار داده بود از جمله قبه ازقره و آنوس و صندل برای خود آراسته کرده و حلقه و قلابهای آنرا از زر ناب ساخته و پارچه های قیمتی و سمور و دیبای سرخ و زرد و سبز و کبود آنرا پوشانیده بود «مسعودی ۳۶۶ ج ۱» . در بلاد دیگر هیچگونه از این تجملات و آلایش وجود نداشته و افراد رعیت از فرط فقر و تنگدستی تاب اینگونه تجمل نداشتند در آن زمان مخصوصاً در اواخر ایندولت طریقه و رفتار فرمانروایان برای اینگونه و قیاس بود چه مقصد مهم آنها فقط این بود که برای خود زروسیم اندوخته کرده و لوازم شهوت رانی را کاملاً مهیا دارند برخی از آنها چندان در شهوات حریص و مفرط بودند و در خوراک تا آنحد زیاده روی داشتند که از اثر هیاضه و تخمه و فساد طعام بد رود چنان گفتند با آنکه رعایا و وزیردستان و بندگانشان از گرسنگی جان میدادند دختر اخشید اگرچه پیر بود ولیکن در اولین نظر چنان مینمود که بسی پر قوت و جوان است با آنکه در حقیقت ضعیف و سست عزم بود و در کارها تا آن درجه حسود و بیملاحظه که حس عاقبت اندیشی نداشت و بدون حفظ احتیاط و حزم بهره چاره میل داشت اقدام مینمود و در آن زمان میان اغنیا و متمولین بوفور دولت و کثرت مکنث ضرب المثل بود و هیچگاه هیچگونه لذت و شهوتی را از چشم نمیکنداشت و بتمام شهوات نفسانی میرداخت رخسار نیکوی زیبائی داشت و در تکلم و گفتار چنان بود که همه کس از او بیمناک شده و باطاعت او امر او مجبور میشد پس از مرگ کافور خلافت و جهانداری باحمدبن علی برادرش که پسر یازده ساله بود رسید او نیز بالطبع مطابق خواهش و میل دختر اخشید رفتار کرده و از

اطاعتش سر باز نمیزد و همچنین تمامی رجال دولت او را فرمانبردار بودند جز ابن الفرات وزیر که مخالفت او را مینمود و از اینجهت دختر اخشید بر وزیر خشمگین گشته او را از نظر انداخت تا مگر مغلوبش نماید او نیز پاداش این کردار باجماعت بسیاری بکفر گرائیده و بر آن شد که برخلاف رأی دختر اخشید با جوهر سپهسالار مصالحه کند اما سایر لشکریان جز باطاعت خاتون مصر رفتار نمیکردند و جمله او را مطیع بوده و کمال احترام را در باره اش مجری میداشتند دختر اخشید را اندام و خلقت زیبایی بود و آثار غنچ و دلال و ملامح ترکان از او ظاهر زیرا پدرش از اهل فرغانه ترکستان بود و چنان وانمود کرده بود که محض حفظ و نگاهداری عصمت از اختیار شوهر سر باز زده و همت خود را به تمتع از زندگانی و نفوذ کلمه و جلب شهرت محصور داشته باری در این هنگام خاطر خاتون مصر آشفته بود زیرا از مقصد ابن الفرات وزیر و جماعتی از اهالی مصر که میخواستند با جوهر مصالحه کنند مطلع شده و پربشان دل میزیست لکن چون از دست تنگی و ضیق معیشت و نکبت حال افراد رعیت باخبر نبود و نمیدانست تا چه درجه در تنگی و مضیقه هستند وقوع این امر را از آنها فعلا و بدین زودی تصور نمیکرد و گمان نمیکرد که اهالی بادشمنان مخابره کنند و صلح گرایند و سزاوار چنان بود که خاتون مصر از این وقایع باخبر گردد و از حال رعیت اطلاع یابد و بر تنگدستی آنها رحمت آرد لکن حکام و سلاطین آن زمان را جز مال و زر و سیم از رعیت مقصودی دیگر نبود و وجود آنها را بجز بی نمیشمردند و در باره آنها رحمت نیاورده و بجز روستم زرو سیم از آنها گرفته ذخیره مینمودند در اینروز دختر اخشید منظر بود که رجال دولت آمده و از اعمال و رفتار ابن الفرات وزیر نزد او شکایت کنند و داد خواهی نمایند و پیش از آنکه از تخت خواب و بستر فرود آید زنان ارا بشکر و کنیزکان ماهروی آمده به شستشوی و تغییر لباس و هر هفت او

برداختند ساعتی برای گونه گذشت و کنیزکان هر يك محض جلب خاطر او طرفه گفته و بذله و لطیفه نقل کرده بمزاج و مطایبه مشغول بودند در این بین کنیزی وارد شده گفت اوستاد برده فروش منتظر اجازه ورود است دختر اخشید گفت بگذار باشد بگو در اطاق بزرگ صبر کنند تا من بیایم ایا خودش تنهاست؟ کنیزک گفت نه دختری با خود آورده و گماندارم کنیزکی باشد دختر اخشید گفت کنیزک سیاه کنیزک گفت نه دختر است خوب روی و سیم اندام که من تا بحال همچون او ندیده ام دختر اخشید از استماع این سخن مسرور شده بارایشگران فرمان کرد تا هر هفت او را بزودی پایان برند لمیا با تاجر برده فروش بقصر دختر اخشید وارد شد و از فحامت بنا و کثرت کبر و ناز و حاجب و دربانان درگاه متعجب شده بامرد سوداگر بیایگی وارد شد که خیابانهای انرا با سنگهای رنگارنگ فرش کرده و باشکال انواع طبور و وحوش و غیره منقش بود چون از باغ گذشتند بدر قصر رسیده در فضا و طالار بزرگی وارد شدند که بقالیچه های قیمتی مفروش بود بعضی ازان فرشها باشکال جمیله و نقوش قشنگ مانند گل و سنبل و بعضی حیوانات مزین و برخی دیگر بر اطرافش اشعاری چند منقوش شده گیس سفید قصر با پاره های زرین و بازو بند های طلا و گلوبند های متعدد و زیور بسیار پیش آمده ، چندان زور و زور بر خود اراسته بود که از سنکینی ان راه رفتن نمیتوانست لمیا با خود گفت اگر گیس سفید قصر اینستکه من میبینم؟ پس خاتون قصر چه خواهد بود؟ گیس سفید لمیا را بابرده فروش باطاق انتظار برده و خود محض، اطلاع خاتون بیرون رفت لمیا از شوق دیدار دختر اخشید بر سر آتش جای داشت پس از اندکی خاتون مصر نمایان شده از فرط تبختر و جلال دامن بالا بوش گلهگون خود را بر زمین همیکشید و مانند «عالیه» خواهر هرون الرشید دستمال مرصعی بر سر افکنده و گیسوان را بطرزی مخصوص بافته و تافته بود که هیچکس در قسطاط انگونه

نمی‌توانست کرد تاجی از طلا که بشکل مرغی ساخته شده بود بر سر و کمر بندی مرصع که قلابی گرانها داشت بر میان استوار داشت و شکل این کمر بند را از بعضی آثار مصریها که بسنگ ها نقش شده بود برداشته بود حرکت و هیجان کنیز کان لمبارا بورود خاتون مصر مطلع ساخت که جعلگی در دهلیز صف بر کشیده اگر چه بوی عطری که در فضا منتشر شده بود بر آمدن وی بهترین دلیل بود برده فروش پیش رفته زانو بزد و دست خاتون را بوسید لمبارا نیز او را متابعت کرده و از این رفتار بسیار رنج میبرد زیرا بدینگونه اعمال و فروتنی در مقابل شخصی مثل خود عادت نکرده بود دختر اخشید را چون چشم بر لمبارا افتاد مهر او را بدل گرفت و از چشمان جادوی او که ضعف و لاغری بر بیماری آنها افزوده و دست جادوی بابل را در مقابل آن دو نرگس سحر فرو بسته بود آیتی دید که یکباره دل از دست داد پس بجانب لمبارا روان شده دست خود را بر شانه وی نهاد گوئی او را میخواست در اغوش کشد لمبارا بدو مانوس شده سر را بزر افکند خاتون او را امر کرد تا فرو نشست و خود بر نشیمن ابنوسی که از حریر پوشیده شده بود قرار یافت و گفت ایندختر فانه را از کجا آوردی؟ برده فروش گفت بنده شما یعقوب بن کلس این دو شیزه را بر سر هدیه فرستاد زیرا دید چنین ماهی جز تو را شاید چه قطع نظر از جمال بکامالات و اخلاق نیکو و صفات باهیه نیز مزین و از او جز نیکوئی نیاید... و مرا از طرف خود نیابت داد که ایندختر را بخدمت آورده تقدیر نمایم دختر اخشید چون امر یعقوب را شنید التقباضی در چهره اش ظاهر شد لکن باظهار امتنان و تشکر پنهانش ساخته گفت این هدیه بس نفیس است که گمان نکند یعقوب در طول عمر خود چنین هدیه بکسی داده باشد چنان دانم که چون از ابن القرات وزیر دل صافی ندارد و از رفتار او بخشم اندر است این هدیه را دست آویز کرده و از ما ملتمس نصرت و یآوری

است .. این قوم یهود چه مردمانی عاقبت اندیش و عجیب اند ما نیز این هدیه را از او پذیرفته و رضایت خود را با تقدیر میکیم خدا تو را برکت دهد .. پس از این گفتار دست یازیده و انگشتری که در یکی از انگشتانش بود بدر کرده برده فروش داد او نیز انگشتری را گرفته و بسیده براه خود رفت لمیا همانطور سالت بود و از اوضاع مختلفه که میانه رعایای مصر و فرمانروایش مشاهده کرد بسیار عجب کرد و بین امالامراد قیروان و این زن در مصر فرق بسیاری نگریست و دانستکه سقوط این دولت و زوال این سلطنت نزدیک و عما قریب از پا درآمده خراب خواهد شد ... در این بین دربان آمده دم در ایستاد دختر اخشید دانستکه حاجب را با او سخنی است و بدو اشاره کرده تا پیش اید حاجب نزدیک رفت دختر اخشید گفت چه خبر ؟ حاجب گفت بعضی از رجال و سرکردگان اخشیده منتظر بارو ملاقات اند دختر اخشید به او تهنی کرده گفت بگذار منتظر باشند صبر کنند پس برخاسته و بلمیا امر کرد تا بیاید و در ضمن اسم او را پرسید لمیا نخواست اسم اصلی خود را بگوید و پس از اندک تاملی گفت خاتون من اسم من سلامت است دختر اخشید گفت نیکو اسمی است انگاه دست بر هم زده گیس سفید وی آمد دختر اخشید بدو گفت این دختر زیبای مغریه را چگونه می بینی ؟ گیس سفید بلمیا نگاهی کرده با چهره خندان گفت ... و ه ... ماشاء الله ... هزاران ماشاء الله ... افرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد ... چنین دلبری سزاوار است که در خدمت چون تو خاتونی بسر برد و در تصر چون تو ملکه زیست نماید دختر اخشید گفت ... از این پس بانو اطافی برایش مهیا کن که باستراحت محتاجست گیس سفید لمیا را با خود برده و در اطایکه پنجره های آن برود نیل میندگریست جای داد لمیا بمجرای آب و تماشای آن مأنوس شد ... لکن او از برای



از انتشارات شرکت پنبه روس و ایران

(آفات پنبه در ایران)

و طریقه مبارزه با آنها

پنبه زار در ایران و در سایر ممالکی که پنبه کاری دارند دارای يك سلسله افاتیست که تمام دوره نمو آنها را از ابتدای جوانه زدن تا رسیدن قوزه مورد حمله قرار میدهد و موجب نقصان حاصل میگردد و بسا میشود که بکلی پنبه را نابود مینماید.

از میانۀ این افات حشراتی هستند که درجه اولیه را جایز و بشکل سوسک و کرم

یا حشره کامل پنبه حمله ور شده صدمه میرسانند. —

تمام این افات پنبه را میتوان بدو قسم متقسم نمود:

قسم اول انهایی هستند که در مزارع پنبه زار زندگی نمیکند و در خارج پنبه زار

تخرگذاری میکنند و بعد در وقت رشد یا کوچکی پنبه زار حمله ور میشوند در حالتیکه از نقاط خیلی دور دست میآیند. —

این افات عبارتست از اقسام مختلفهٔ ملخ که در کتابچه دیگری موسوم به (حشرات مضره از جنس ملخ در ایران و طریقهٔ مبارزهٔ با آنان) آنها را ذکر نموده ایم و لهذا در اینجا ذکری از آنها نمیکنیم و فقط متذکر میشویم که اقسام ملخهای مزبور که افات پنبه هستند عبارتند از ملخ صحرائی یا مراکشی *Docio. taurus Marocanus* و ملخ ابطالیائی *coliptanus Italcus* و ملخ دریائی *sbitocerca gregaria* و ملخ مصری *Anacridium Egyptium*

قسم دوم حشراتی هستند که معمولاً در مزارع پنبه زار سکنای دائمی دارند و از مزارع متفک نمیشوند این دشمنان انواع کرم ها و پروانه ها و شب پره ها و پورساز ها و شپشک های نباتات و شته های مختلفهٔ دیگرانند. —

ما ذیلا در این مشروحه بشرح حالات افات مذکوره پرداخته و مقدمهٔ هر متذکر میشویم که در ایالات مختلفهٔ ایران همه انواع افات یکسان نیستند در صفحات جنوب ایران نفوذ افات هندوستانی صورت امکان دارد و مطلقاً علاوه بر افات محلی در بعضی از صفحات ممکن است افااتی ظهور و بروز نمایند که بومی نباشند و بانخر پنبه هائیکه از ممالک افات زده آورده باشند بمهمانی بیایند مثلا احتمال قوی میرود که حشره موسوم بکرم قوزه قرمز (Fish Holl Worni) وجود داشته باشد چنانکه نفوذ و وجود یکی از افات هندی موسوم به کرم تیغ دار (Insulana) — *Earias* در حدود کرمان بتحقیق رسیده است

❖ کرم های مضره که به پنبه زار حمله ور میشوند ❖

ذیلا کرمها و سوسکهای مضر به پنبه را که در ایران مشاهده می شوند

ذکر مینمایم.

کرم زمستانی (*Euxoa agr^otis segetum*) لرم قوزه (*Heliotis Obsoleta*)
 کرم قوزه تیغ دار (*Earias Insulana*) و احتمال قوی میرود که کرم برگ‌پنبه
 هم (*Csradrins Éxigua*) وجود داشته باشد و علاوه بر آن همانطور که
 ذکر شده احتمال میرود که کرم قرمز (*Platyedra gossypiella* هم پیدا شود)
 کرم زمستانی (*Euxoa agr^otis Segetum*) (شکل نمره ۱)

درموقع ظهور جوانه پنبه مشاهده میشود که برگهای دراز جوانه هامورد
 سرایت کرم مزبور واقع شده‌اند و گاهی مشاهده میشود که جوانه های کوچک
 کاملا نابود شده و ساقه های جوان وریشه های آنها را يك آفت غیر مرئی
 جویده است

اما اگر زمین پهلوی این بوته صدمه رسیده را حفر نمایند میتوان مقصرین
 اینکار یعنی کرمهای خاکستری رنگی را بدست آورده- این حشرات درموقع حفر
 زمین مضطرب و ترسناک شده و خود را بشکل حلقه می‌نمایند این حشرات نه فقط
 نهال تازه روئیده پنبه را صدمه میزنند و نهال مزبور را قطع کرده بلانه خود
 میبرند بلکه توی تخم تازه رشد را نیز میچوند و سوراخ میکنند و باعث میشوند
 که گاهی روی برگهای اولیه نهال ها سوراخ های متساوی مذکور فوق ظاهر
 میشود (شکل نمره ۲)

پس از آنکه رشد کرم فوق الذکر بحد کمال رسید خود را بزمین فرو
 برده و در آنجا برای خود آشیانه های بیضی مخصوصی میسازد و شفیقه میشود
 بطول از ۱۴ تا ۱۹ میلی متر بعد ازدو الی سه هفته از شفیقه های مزبور تبدیل
 به پروانه هائی میشوند که در حالت پرواز طول بالهای آن ها قریب چهار
 سانتیمتر است

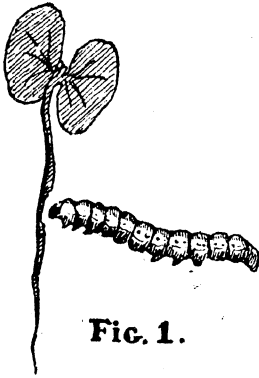


FIG. 1.

شکل نمبر ۱

Euxoa (agrotis) segetum

کرم زمستانی که مشغول خوردن نهال پنبه است که تازه از زمین بیرون میکند

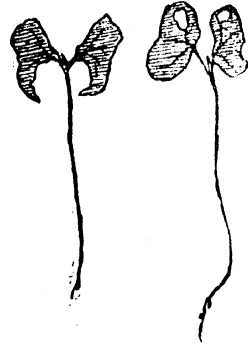


FIG. 2.

شکل نمبر ۲ سوراخ هائیکه بر اثر آفت کرم زمستانی به رگهای پنبه میرسد



FIG. 3.

شکل نمبر ۳ *Heliothis obsoleta* کرم قوزه که قوزه پنبه را میخورد

بالهای قدیمی این پروانه ها دارای ریشه های خاکستری رنگ شفافی است و در روی بالپاشان يك لکه سیاه رنگ بشکل قلوه کشیده شده و نیز يك لکه گرد کوچک دیگری بعلاوه آن مشاهده میشود

بالهای عقبی سفیدرنگ است ولی بدن پروانه خاکستری و شکمش قدری روشن رنگ است. هنگام روز پروانه مزبور در جاهای مناسب راحتی زیر خاک های گلوله شده زمین و در علفهای خشک و غیره پنهان میشود -

پس از مجامعت ماده های پروانه روی هر علفی يك تخم میگذارند تا مقدار پانصد عدد بلکه متجاوز -

روزیام از تخم سوسکهائی بیرون میآیند که تا سن آخری خود هفت مرتبه تغییر شکل پیدا میکنند -

این سوسکها معمولا هنگام روز زیر زمین پنهان میشوند و برای غذا خوردن شب بیرون میآیند -

این آفت در حالتیکه در شرف سوسک شدن است زمستان را بسر میبرد و در بهار شفیره شده بعد پروانه میشود از نسل اولیه و پروانه های مزبوره در آخر آوریل انی اوایل مای (اواسط اردی بهشت) تخم گذاری شروع و از تخم های مزبوره نسل دوم گرم ها تولید و سپس این گرمها استحالۀ عادی خود را طی کرده یعنی بحالت شفیره درآمده و بعد از دوماه یعنی در اوائل ژوئیه [اواسط تیرماه] نسل دوم پروانه را تولید مینماید و پروانه ها هم بنوبت خود تخم گذاری نموده و تولید گرمها و شفیره هائی مینمایند که آنها نیز در اوایل سپتامبر اواخر (شهریور) بنوبت خود حشرۀ کامل شده ولی حشرات مزبور بشکل سوسک میمانند و زمستانرا بسر میبرند -

باین ترتیب با شرایط موجوده در ایران این پروانه ها باید در عرض سال سه

مرتب‌ه تجدید نسل داشته باشند. —

ضرر فاحشی از نسل آخری سوسک‌های مزبور به مزارع گندم زمستانی می‌رسد و باینجهت کرم مزبور را کرم زمستانی مینامند. —

ضررهاً اینکه آفت مزبور به مزارع گندم میرساند از آنستکه تشکیل کچلی در مزارع میدهد و در آن کچلی‌ها جوانه گندم بکلی نابود میشوند. —

مخصوصاً در اراضی کهنه شخم نشده هر که علفهای هرزه روئیده شده سوسک‌های زیاد مشاهده میشود و بطور عموم در نقاط و مزارع کثیف که در سال بعد اینگونه جاهارا شخم و پنبه کاری میکنند این سوسکها از طعمه معمولی خود یعنی ریشه علفهای هرزه محروم شده بتخم و جوانه های این نبات حمله و رومورت ضررهای میشوند که در فوق ذکر شده است. —

نظر بانچه مذکور گشت اصلاح انستکه اراضی تهیه شده برای زراعت پنبه را از پائیز شخم نمایند و نگذارند که علف هرزه در آن اراضی بروید و باین ترتیب مانع شوند که سوسک‌های مزبور در آن اراضی زمستانرا بسر برند.

اساساً مبارزه دائمی با علفهای هرزه خواه در مزارع و خواه در سایر جاها بسیار مفید است و از ازدیاد و تهرکز این آفت جاوگیری مینماید.

در مواقعی که مجبور شوند برای زراعت پنبه اراضی و نقاطی را تهیه کنند که بسیار کثیف و دارای علفهای هرزه باشد [و باینجهت مورد سرایت آفت کرم مزبور است] لازمست تخم پنبه را قدری بیشتر از معمول بکارند.

از جمله اقدامات در مبارزه با کرم زمستانی در زراعت‌های محدود گرفتن آن کرم هاست بادست یعنی هنگام روز زمینهای را که بگیاه های افت زده اتصال دارند حفر نموده و آفت مزبور را بیرون بیاورند. —

برای زراعت‌های بزرگ هر صلاح انستکه خوراك مسموم در مزارع سرایت

شده بریزند. -

ترکیب خوراک مسموم عبارت است از ۲۰ گبروانکه سبوس (هر گبروانکه مساوی با پنج سیرونیم است) و یک گبروانکه سبز پاریس و دو الی سه گبروانکه شیره انگور و تقریباً نیم سطل [۱۰ گبروانکه] آب بطوریکه خمیری از آن تشکیل شود که قابل متلاشی شدن باشد و این خمیر را تکه تکه در مزارع زیر کلوله های خاکی قرار میدهند که خوراک مسموم زود خشک نشود. -

خوراک مسموم را طرف عصر در نقاط منظور میگذارند بطوریکه گرم ها آن را در حالتی که هنوز مرطوب باشد در همان شب بخورند و مقصود حاصل گردد.

(گرم قوزه *HeliOtisObsoleta* شکل نمرة ۳)

این فقی است که در ایالات مازندران و استرآباد نهایت شیوع را دارد

ولی عجبالتاً در هیچ جای دیگر در ایران دیده نمیشود

صدمه آفت مزبور به برگها و غنچه ها و قوزه ها و گاهی بساقه های بر

آب پنبه زارهای پر پشت که طبیعتاً کم قوزه است میرسد. -

صدمه آنها به برگها بطوریکه از برگها فقط اسکلتشان را باقی میگذارد

(مقصود از اسکلت برگها آنست که پوست و رویه برگها را از یکطرف میخورد

و پوست طرف دیگر برگ و اعصاب و شریان های آنها باقی میگذارد) و میان

برگها را میچود و سوراخهای نامتساوی تشکیل میدهد. -

صدمه آنها به غنچه از آنست که درون غنچه را میخورند و در نتیجه غنچه

زرد شده و زودتر از معمول خودش را باز کرده (شکل نمرة ۴) و بعد بزمن

میافتد . - و اما صدمه آنها به قوزه طور است که این حشره قوزه را میخورد و در آن تشکیل معبر وسیعی میدهد و سپس داخل شده درون قوزه را هم میخورد . -

ضمناً مدفوعات حشره مزبور نه فقط روزنه و دیواره های قوزه را از بیرون کثیف میکند بلکه درون قوزه را هم کثیف مینماید .

معمولاً در همین موقع خود کرم مزبور را هر که سبز رنگ یا خاکستری رنگ است میتوان مشاهده نمود در حالیکه بقوزه فرو رفته است . -

بالاخره گاهی مشاهده میشود که کرم مزبور درون ساقه های پر آب را میخورد و از این جهت قسمت فوقانی ساقه های مزبوره پژمرده شده و پهلوی خم شده و خشک میشود . -

قد کرم قوزه کامل (شکل نمرة ۵) بچهار الی پنج سانتیمتر میرسد - روی بدن کرم مزبور برآمدگی های کوچک براقی موجود است . - قبل از آنکه شفیره بشود کرم مزبور باندازه ازه ۸ تا ۸ سانتیمتر بزمین فرو میرود و در آنجا اشیا نه میسازد (شکل نمرة ۶) و برای بیرون آمدن پروانه اتیه خود دهلیز مخصوصی زمین تهیه میکند که از داخل باتارهای خود مفروش و محکم نموده و از خارج مسدود است . - در انتهای این دهلیز کرم مزبور بحالت شفیره در آمده و بعد از مدتی شفیره بدل بپروانه شده و از آن دهلیز بطرف سطح زمین بالا میاید - وقتی باتهای دهلیز رسید پروانه آن مختصر راهی که باقی مانده خود باز میکند و خارج میشود

و هرگاه این معبر پروانه در موقع شیار مزرعه خراب شود علی الظاهر

پروانه مزبور اغلب در همان اشیانه درونی میماند و نمیتواند بیرون بیاید . -
 طول بالهای پروانه مزبور در حالت پرواز تا ۳۷ میلیمتر میرسد رنگش
 خاکستری یا سبز رنگ مایل بزرديست و گاهی هر گلی . -
 در بالهای قدامی يك لکه تاريك رنی بشکل قلوۀ مدور مشاهده میشود
 و رنگی خط باریکی تیره رنگی مثل کمر بند نیز مشهود است .
 بالهای خلفی ان رنگش روشن و خط کمر بند تیره در اخر بال ها
 هویدا است . -

پروانه های مزبوره شب ها را در حرکتند و روز را در زیر جاهای
 راحتی بسر میبرند . -

ماده گرم قوزه پس از جامعت روی نباتات مختلفه که معمولاً معرض
 تغذیه او واقع میشوند تك تك تخم گذاری مینماید . -
 در پنبه زارها تخم گذاری مزبور روی قسمت های مختلفه پنبه مخصوصاً
 روی برگهای پنبه صورت میگيرد . -
 مقدار تخمی که يك حشره ماده گرم قوزه میکندارد خیلی زیاد و مطابق
 اطلاعات متخصصین امریکا بسه هزار عدد میرسد . -

مابین نباتات مزروع بیش تر گرم قوزه در بوته ذرت و گوجه فرنگی
 و کرجک تخم میکندارد و نیز توتون ذرت - خوشه نخود وغيره هم گاهی تخم میکندارد

بقیه در شماره حد



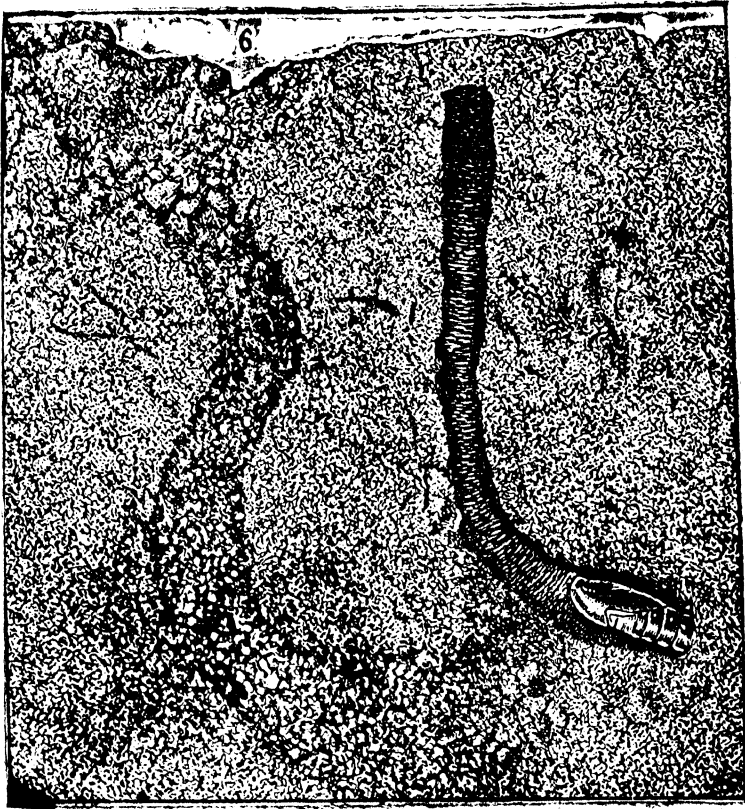


Fig. 4

(شکل نمبر ۴) غنچه پنبه که کرم قوزه خراب و فاسدش نموده



(شکل نمبر ۵) کرم قوزه (بزرگ شده)



(نمره ۶) در طرف چپ راه عبور کرم قوزه است که بزمین فرو رفته در طرف راست کرم مزبور راه عبور دیگری از پائین به بالا ساخته و تا نزدیکی سطح زمین رسانیده است در انتهای تحتانی این دهلیز کرم مزبور بحالت شفیره درآمده و بعد از مدتی شفیره بدل به پروانه شده و از آن دهلیز بطرف سطح زمین بالا میاید وقتی بانتهای دهلیز رسید پروانه آن مختصر راهی را که باقی مانده خود باز میکند و خارج میشود

(استقبال غزل افسر)

بنوش بابتی ار سرخوش صفای گلی
 اگرچومن زره عشق مبتلای گلی
 برنك یاری و بر بوی جانفزای گلی
 بشاخسار غزل گوی در هوای گلی
 بگلستان که برد بهره از لقای گلی
 بحکم یار بفرقاب شد برای گلی
 چو دید فصل خزان خار بن بجای گلی
 که باغبان ندهد فرصت بقای گلی
 [محسن شمس ماک آرا]

گهی که دست دهد جامی پای گلی
 شناکن که دور و زاست گل اطرف چمن
 منم که قانم از هر چه ساخت تابش مهر
 بگیر بند زبلبل که درس عشقت داد
 ز نیش خار نگرید کسی که دوخته چشم
 مقام عشق نگران ستوده عاشق زار
 بین هزار که شد زار و از چمن بیزار
 بدوی و بگذر و خاطر بگل مده محسن

﴿ غزل ﴾

که زاشتیاق کنم جان خود فدای گلی
 زدود ز نك کدورت زدل صفای گلی
 چو عندلیب شب و روز از جفای گلی
 شدم بمثل تو پاست و مبتلای گلی
 برایگان دهر آنرا برونمای گلی
 زد دست ساقی گلچهره ئی پای گلی
 ز نکبت چمنی بوی جانفزای گلی
 بود چشمش شود روشن از لقای گلی
 ز روی رشک که گشنیز آشنای گلی
 جفای خار تحمل کن از برای گلی

کشید سوی گلستان مرا هوای گلی
 ز خار زار جهان بود دل مکدر لیک
 شده است کار من زار ناله و زاری
 بنال بلبل بیدل که من هم از ره عشق
 مرا اگر چه بکف نیست غیر جان عزیز
 درین بهار دل افروز جام اده بگیر
 روان تازه ئی آمد بچشم در این فصل
 روم بسیر و تماشای گلستان هر روز
 فلك بدیده بیگانگی بما نگر د
 برای خاطر آن یار بارقیب بساز

زیشمر آن بت گلچهره رفت و مانده مرا
 برفت یار ز بزم من و رقیب آمد
 بکفتمش ز تو گلرخ وفا ندیدم گفت
 درین دوروزه هستی گذشت چون بلبل
 چو بلبلی نگران چشم در قفای گلی
 نشست خار جفا عاقبت بجای گلی
 ندیده هیچکس اندر جهان وفای گلی
 فرات عمر گر انمایه در هوای گلی
 [عباس فرات]

غزل

خوش است جام می صافی و صفای گلی
 بخند های لب جام دلکشائی کن
 بنال بلبل بیدل که ما هر اوازیم
 ز جیب غنچه صبا خوش گره گشاست مگر
 مرا نسیم صبا جان فدای بوی تو ساخت
 غزل سرائی بلبل شنیده بشنو
 دران چمن که نباشد وفا بعهد بهار
 برفت کلرخ من گر ز دست من چه عجب
 ز دیده رفت و بخونم گرفته اند دو چشم
 سراز شاهد و می کن کل همیشه بهار
 هزار بار کل آمد بباغ و رفت و بعشق
 علی الخصوص زدست گلی بپای گلی
 بشادی لب خندان دلمشای گلی
 تو از برای بهاری من از برای گلی
 چو من گشوده گره بندی از قبای گلی
 کجاست جان دگر تا کمر فدای گلی
 زمن لطافت طبع غزل سرای گلی
 چه اعتماد توان داشت بروفای گلی
 هزار خار نشسته است زیر پای گلی
 بین چکونه بگیرند خون بهای گلی
 خزان چو بست در اوستان سرای گلی
 هنوز چشم صبوری است در قفای گلی
 میرزا نصرالله خان صبوری کسروی اصفهانی

[غزل]

بهجز سر بنهادم شبی بپای گلی
 ولی چه سود که این لابه نیز در نکر رفت
 بدان امید که جویم مگر رضای گلی
 به بین چه میگذرد بر دل از هوای گلی

گلی بدست نیابد بدون زحمت خار
خوشا دلی که بهنکام صبح در کنار
نبرد رخت سلامت برون در این کشتن
غلام همت ا نر که از طریق وفا
امید آمدنش در وطن بود دشوار
ترانه سنجی بلبل همین گواش بس
مرا چو میرسد از بوستان نسیم بهشت
کسی که عارف صنع خدا بود نیر
خواب انگزل است این که گفت افسر راد

ضرورتست کشیدن بجان جنای گلی
نظر کند ز سر شوق بر لقای گلی
کسی که گشت بیک نظره مبتلای گلی
تمام هستی خود را کند فدای گلی
دلی که رفت بیک جلوه در قفای گلی
که نیست هیچکسی غیر از او سزای گلی
ز باغبان چه کسمر منت از برای گلی
خدا یرا نگرد نیک در صفای گلی
در این چمن بدهم جان بر نوای گلی
مهدی ایزدی دبیر خاقان مآخلص به نیر عضو دفتر مخصوص شاهنشاهی

غزل

خوش است باد که گم رنگ در هوای گلی
گرفته دامن باد صبا بدست امید
نه بلبلی که شوم بیک نفس با و همدم
اگر نه باد خزان میوزد بیباغ چرا
رواست گر کند از شوق گل تحمل خار
بیابنزد من ای گل فروش از درباغ
بکلمشنی که کند جان فدای گل گلیچین
زینش خار ملامت نمیرهد هرگز
هزار بار گل آمد بیباغ و رفت و هنوز

ز دست ساقی گلچهره پئی گلی
کسی که چشم نهاد است در وفای گلی
نه کلمشنی که شود چشم آشنای گلی
نه بوی یاسمنی هست و نه صفای گلی
وفاست هر چه بینم من از جنای گلی
که جای سیم و زرت جان دهم بهای گلی
چگونه جان نکند بلبلی فدای گلی
که کو بکو بدود هر دم از قفای گلی
نشد فراست بیچاره آشنای گلی
(فراست لاهیجی)

غزل

گرفته جان گرامی بکف برای گلی
گرفت جانم وبامن وفا نکرد آن گل
زاشک دیده خونبار خوبستن دارم
نبود بامن دلخسته چند روزی بیش
روده تاب وتوانم زکف صفای رخس
نواى چنك ومى لعلرنك ولعبت شنك
پیش خلق برم سجده تا ظنین نشوند
ز جور دى بچمن گرگلى فسرد چه غم

که صبح وصل نمایم ورا فدای گلی
مگر که هست فزوتبر زجان بهای گلی
هزار چشمه جاری روان بیای گلی
بلی نباشد زین بیشتر وفای گلی
گرفته خاطر از محنت جفای گلی
چه خوش بود که فراهم شود بیای گلی
چو سجده آم بر روی دلکشای گلی
جهان شده است گاستان بخونبهای گلی

(ابراهیم صفائی، لایبری)

* غزل *

دلبر چو غنچه بود تنك در هوای گلی
چو غنچه خون بدل و داغدار چوناله است
مراتبن سر هر موی جانگزا خاریست
بدیده میدهمش جا و لیک میترسم
مراسم تقد روانی نه گر قبول شود
زینش خار ملامت کجا شود رنجور
درین دوروزه مرنجان زخود جهانی را
بحوض کوثر و باغ بهشت نفروشم

که چون رخس نبود روی دلگشای گلی
هر آنکسی که چومن گشته مبتلای گلی
که دور مانده ام از روی جانفزای گلی
ز مژه ام سر خاری خلد بیای گلی
چو بارك سبز برم هدیه از برای گلی
کسیکه گلشن هستی کند فدای گلی
که نیست بیشتر از هفته صفای گلی
پایله که بدست آورم پسای گلی

مدا در چشم وفا زان صنم نجاتی از آنک

ندیده تا بکنون بلبلای وفای گلی

(محمد علی - نجاتی)

(ادیب طوسی)



* ادیب اریب فاضل محمد امین المخلص طوسی *

فرزند اقا شیخ محمد حسین تنکابنی از علماء متبحر و فضلی است که از دیر گاه در ارض اقدس مجاورت گزیده و پابدان عزت کشیده است **طوسی**. علاوه بر تحصیلات جدید علوم ادبی را از محضر دانشمند بزرگ ادیب نیشاوری نورالله مضجعه اموخته و در سنه ۱۳۲۰ بهندوستان و مصر عربستان و اغلب شهرهای ترکستان و ایران چهار سال بمسافرت مشغول گردید و اینک بتدریس علوم ادبی و ریاضی در مدارس متوسطه طوس اشتغال دارد

طوسی در شعر و شاعری دارای ذوق طبیعی و هوش سرشار و پیروی از اساتید باستان میکند. در سنه ۱۲۸۴ شمسی هجری در مشهد متولد و اکنون مرحله بیست و پنجم زندگانی را طی میکند طوسی یکی از شعرای بلند طبع جوانست که سبک اساتید باستانرا در اتمه از دستبرد حوادث جهل پاسبان خواهد بود. و اینک دو سه ماه پیش نیست که بحکم ذوق سلیم با مجله ارمغان ارتباط یافته و امیدواریم در اتمه یادگارهای گرانبها از ایشان در مجله ارمغان باقی بماند.

اینک نمونه از اشعار وی

قطعه

چنتای قلندری به بر کرده	من خانه بدوشم و سفر کرده
با نیک و بد زمانه سر کرده	با گرمی و سردی آشنا گشته
چون باد بهر گذر گذر کرده	چون گرد نشسته بر سر هر کوی
از دیده پاک بین نظر کرده	آیات خدایرا بهر عنوان
در خطه خاك بیشتر کرده	سیر سفر از معاصرین یکسر
واهنگ دیار باختر کرده	بسپرده محیط خاورستان را
خود را بر هر کسی سمر کرده	در ناحیه شمال چون شعری
بر کار گه کیان گذر کرده	در منطقه جنوب چون کیوان
پیموده و سیر بحرو بر کرده	از شط عرب گرفته تا حیجون
آوازه خود بچرخ بر کرده	از رود ارس گرفته تا عمان
آهنگ چو بور زال زر کرده	ایران بنهاده و بتوران خاك
سیر همه جا بزیر بر کرده	مانند عقاب در هوای چرخ
با من فلک ستیزه گر کرده	آزم که اگر ستیزگی خواهد

زیر آرم و جای در زبر کرده
 با پنجه چرخ پنجه در کرده
 بیچاره ام و فسانه سر کرده
 با محنت دهر خون جگر کرده
 خود را بزمانه در بدر کرده
 خون از غم خود دل پدر کرده
 ز این راه که نیست سفر کرده

بینی که منش چگونه در نورد
 بر پشت فلک نشسته در کشتی
 بیهوده چه ژاژ خوایم ای آوخ
 هنگام جوانی و نشاط عمر
 از مسکن و خانمان جدا گشته
 سوزانده بهجر جان مادر را
 ترسم نرسی بکعبه اعرابی

* * *

مگر رحمی اندر دل سنگش آید
 بهمانی که با تقش ارژنگش آید
 از این غصه خون در دل تنگش آید
 عرق گر بر رخسار گارنگش آید
 چنگو گوهری هر که در چنگش آید
 که ناز از سپاهی بسر هذنگش آید
 که از پرسش مفسان ننگش آید

سر صلح گیرم اگر جنگش آید
 یقین پیش تقش جمالش نزدیک
 اگر غنچه بیند لب نازکش را
 دگر شب نام از برک گل بر نخیزد
 عجب نبود ار بر دهد تقد جانرا
 یکان مهر ازاد ماه سپاهی
 نگه سوی طوسی نیارد نمردن

(آثار معاصرین)

* یار بد *

سر جلال بسائی بر آسمان بلند.
 ز آزه ایش مردم شوند دانشمند :
 بعمرخویش نه بینی زهیچ راه گزند.

چونگسلی ز فرومایه مردمان پیوند
 من آزمودم ودانا شدم بدین اسرار
 چو یار بد نگزینی و کار بد نکنی

که جان خلق بسوزد در آن بسان سپند.
 ز نام نیک و شرافت بجمله دل بر کند،
 که روح گردد از قریشان فگار و نژند
 که باغبان نزند شاخ بی ثمر پیوند
 ازان دل تو شود شاد و روح تو خرسند.
 قضیه ایست که خود صادق است بی سوگند.
 زوی نیاموزی جز پلیدی و ترفند،
 بیفکنیشان با دانه حیل در بند،
 ز دست جور تو بیچارگان زبا افتند،
 شود بزودی از کینه و غضب آگند،
 میان عاشق و معشوق و مادر و فرزند،
 بگریه آیند ازایم چون زنی لبخند!
 سراسر است زیان و سراسر است گزند،
 که آزمودم و بر دم زیان گرفتار پند!
 برای دوستی خویش یار بد مپسند،
 « سر ستاره و ماه اندر اوری بکمند! »
 زگرد خویش رفیقان پست پراکند!
 چرا؟ که در پی مردم فتاد روزی چند،
 که مرد زین ره گردد فرشته را مانند
 گچین - مایر فخرائی

نظیر مجمر بر آتشی است یار پلید
 بیار بد بجهان هر که از کژی دل بست
 حذر کنید زیاران نامناسب و دون
 از آنکه منفعتی نیست اندر و بگسل
 رفیق نیکو بگزین که نعمتی است عظیم
 زدوستان خوش اخلاق منفعت دیدن
 چو دوست گردی با دیو دیوسار شوی
 بگستری بره خلق دام رنج و بلا
 ز کار زشت تو خوبان نهند رو بگریز
 دل تو گردد از مهربان وان خالی
 هماره آتش کین و جدل بر افروزی
 کنند خنده همه خلق چون تو گریه کنی
 چنین بود اثر دوستی نااهلان
 من این نصیحت از روی تجربت گفتم
 تو هر چنانکه شنودی بکار بند انرا
 چو کار بندی پند مرا بقول ادیب (۱)
 خوشاکسی که ز فرط بلند پروازی
 شنیده ام سک اصحاب کف مردم شد
 فرشته بگزین از بهر دوستی گچین

۱- مقصود از ادیب ادیب الممالک و اهلانی است که در مطلع قصیده مندرجه

در شماره اول سال یازدهم ارمغان میفرماید:

چوشاه دانا گیرد وزیر دانشمند سرستاره و ماه اندر آورد بکمند.

❖ قطعه ❖

گفتند بینوا پسر بینوا بود

دی از رمی گذشتم و دیدم بگوشه
گفتم که این تجمع و غوغا برای چیست
گفتم چه نام دارد و فرزند کیست او
اشکم بدیده آمد و گفتم شناختم

خالقی ستاده اند و هیاهو پا بود
گفتند بهر مردن پیری گدا بود
گفتند بینوا پسر بینوا بود
این بینوا برادر بی چیز ما بود

طهران ۱۳۰۹

«نصرة الله كاسمی»

❖ غزل ❖

زیر شمشیر تو چون شیر ندا خواهر شد
بسکه دزدانه نظر بر رخ و زلفت کردم
مختلس گشته ام از بوسه که در استنطاق
من نه مستکفم از دزدی و بی استیناف
عشق من بانو حقیقی است باقرار شهود
حاکم دیوان عدالت چو شکر شیرین است
محسن اندیشه ندارم که چرا باید رفت

روز پیری سپر تیر بلا خواهر شد
عاقبت جلب بدیوان جزا خواهر شد
زود در محکمه محکوم فنا خواهر شد
کام دل دیده به اعدام رضا خواهر شد
ثبت در دفتر اسناد وفا خواهر شد
لیک تلخ است که من از تو جدا خواهر شد
زین برنجم که ندانم بکجا خواهر شد

محسن شمس ملک ارا

فکاهی

بتر ز شاعری امروز هیچ کاری نیست
که بیشتر شعرا عاشقند و عاشق را
چو شاعران بجهان تیره روز گاری نیست
که بانمک تر از آن هیچ شوره زاری نیست

یکی نموده روایت ز سر و قامت درست که سروی اینسان در هیچ خوباری نیست
 یکی ز چاه ز خندان سخن هم براند که همه چو چاهمی در هیچ رهگذاری نیست
 یکی نموده سگ کوی یار را توصیف که همه چو او سگ گردن کلفت هاری نیست
 یکی ز اشک بصر جوی راندو گوید به پست قلعه هم اینگونه آبشاری نیست
 درآمده است در بندوره ریش شمز و غزل بدین متاع روا جی و اعتباری نیست

بگو باهل ادب محرمانه روحانی

بتر ز شاعری امروز هیچ کاری نیست

روحانی

تقریظ

* کتاب پیدایش خط و خطاطان *

کتاب مزبور از تالیفات فاضل تحریر و دانشمند جلیل (جاحی میرزا عبدالمحمد ایرانی) مدیر جریده کهن سال چهره نماست .
 این کتاب مشتمل بر سیصد صفحه و شصت و پنج قطعه گراور از خطوط متنوعه
 بهترین نویسندگان عالم است .

در این کتاب از آغاز پیدایش خط در بشر و اقسام آن از قبیل خط هیرو گلیفی مصری ، فینیقی یونانی ، لاتینی ، اریانی ، میخی ، بهلوی ، کوفی ، نسخ ثلث نستعلیق ، شکسته و مخر عین آنها چون ابن مقله ، بیاضوی یاقوت میر عماد علی رضای عباسی میرزا احمد تبریزی و دیگران بحث می رود

کتاب مزبور از حیث اندازه و کاغذ و طبع بسیار عالی و برای فضلا و دانشمندان ایران مطالعه آن لازم است قیمت آن در ایران یک تومان و در خارجه شش شلینگ است

برخی از کتب کتابخانه طهران

دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو مشتمل بر شرح حال حکیم و تحقیقات راجع بحال او بقلم آقای آقا سید حسن تقی زاده و قصائد و مقطعات و روشنائی نامه و سعادتنامه و رساله در جواب بعضی مسائل حکمی، فلسفی، دینی، اجتماعی بشر و فهرست اسماء الرجال و الاماکن و حواشی در تحقیقات پاره از کلمات اشعار حکیم که بمرو در دست نسخا تحریر شده بقلم آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا که در ۸۱۰ صفحه از طرف کتابخانه طهران در مدت سه سال و نیم در مطبعه مجلس با بهترین کاغذ و طبع جدید چاپ شده قیمت با کاغذ و جلد معمولی سه تومان و با کاغذ و جلد عالی چهار تومان - اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی بخط میرزا حسین خان عمادالکتاب قزوینی که در مطبعه دولتی آلمان در برلن بچاپ عکسی سه رنگ رسیده با کاغذ و جلد و صحافی عالیان جلدی پنج قران

رهنمای شوهر جوان ترجمه از انگلیسی در مرحله ازدواج جلدی پنج قران - کتاب جام جم اوحدی از انتشارات مجله ارمغان مثنوی در طرز و اداب زندگانی جلدی هفت قران

فرهنگ نظام تألیف سید محمد علی داعی الاسلام بقطع رحلی بزنگ جلد اول حرف الف و باء در ۸۷۰ صفحه جامع لغات مستعمله فارسی زبان با جلد و کاغذ و صحافی عالی پنج تومان

رمان هما، رمان پریچهر و روان شناسی تألیف میر محمد حجازی جلدی چهار قران و چهار قران و دهشاهی و سه قران

تاریخ حوادث نهم ابان دارای ۱۸۰ گراور راجع بموجبات انقراض سلطنت قاجاریه تألیف امیر طهماسب عبدالله خان طبع کتابخانه مجلس با کاغذ و جلد عالی جلدی شش تومان

انار الشیعه الامامیه در شرح احوال رجال و صدور شیعه تألیف شیخ عبدالعزیز جواهر الکلام بقطع وزیری طبع مطبعه مجلس فارسی و جلد سیم همین کتاب در تاریخ هند و مصر و ایران و موصل بعبری جلدی شش قران - شاهزاده خاثر بعلبک تألیف راید رهگار شامل وقایع جنگهای صلیب و احوالات سلطان صلاح الدین ایوبی در ۲ جلد ۶ قران

تربیت اطفال در خانه و مدرسه در دو جلد تألیف رسول نخشبی پنج قران - اصول عملی علم تربیت از انتشارات کمیسون معارف جلدی ۸ قران - اصلاحات اجتماعی تألیف آموزگار جلدی ۴ قران

(پرسخلو پك)

* شركت سهامی پنبه ایران و شوروی *
سرمایه اصلی سهامی شركت ۱۰.۰۰۰ ر. ۱۰.۰۰۰ قران است که
به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حداقل

* تاسیس شركت از سال ۱۹۲۳ شده *

— (اداره مرکزی در طهران) —

— شعبات و کارخانجات پنبه پاك کنی در ایران —
بار فروش — بندر شاه — جویبار — صحرای ترکمان — دامغان
— سمنان — شاهرود — قم — اصفهان — آسیابك — تیمور — تبریز — جلفا

* نمایندگی شركت در مسکو و باد کوبه *

پرسخلو پك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند — برای مشتریها
در کارخانه های خود پنبه را پاك میکند — پنبه را بطور کمیسیون
قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند
تخم های پنبه اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می
نماید — همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و
برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلو پك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۰۶

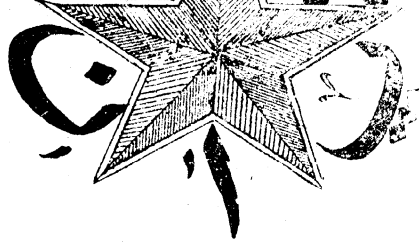
پرس آن نطف

بخرید

ران

روغن

بنزین



نطف

راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

و بهترین مواد تقطی میباشد

فروش در همه جا و بهر مقدار

گاهنامه ۱۳۰۹

تألیف آقای اقا سید جلال الدین طهرانی که بهترین تقویمهای عصر حاضر است

در جاهای ذیل بفروش میرسد

چراغ برق . شرکت مطبوعات ناصریه . کتابخانه خيام و گنج دانش میدان

سپه کتابخانه بروخیم

(حدائق السحر في دقائق الشعر)

با مقدمه و حواشی و سه فهرست و تصحیح با اهتمام ادیب فاضل کامل میرزا عباس

خان اقبال معلم دارالمعلمین عالی بسرمایه کتابخانه کاوه با بهترین اسلوب از طبع

خارج و در کتابخانه کاوه بفروش میرسد

آرمان

مه و ژوئن

۱۹۳۰ مسیحی

خرداد

۱۳۰۹ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

*(شماره ۳) *

*(سال یازدهم) *

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قرآن خارجه : (۶۰) قرآن

در هندوستان : (۱۰) رویه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله آرمان تلفون ۱۳۱۳

اخطار

چون در این اواخر چند ققره پول اشتراك که از ولایات ارسال شده باداره نرسیده و مفقود شده است لذا بجموم آقایان مشترکین و نمایندگان اخطار میشود که پول بیمه نشده باداره نفرستند که نمیرسد و محسوب هم نخواهد شد

(حب حیات)

حب حیات نظامی مجرب و صدیق شده اطباست برای تجدید حیات و ترک نریاک از همه جا مستقیم بدواخانه نظامی طهران رجوع شود

جغرافیای تاریخی ایران

تألیف بارنالد و ترجمه فاضل محترم طالبزاده را از کتابخانه ایران خریداری کنید

فہرست

صفحہ	عنوان	نگارندہ
۱۶۱	نجوست اءب	وحید
۱۸۸	سرگذشت اردشیر	»
۱۷۴	شہید راہ وطن	»
۱۷۷	تقریظ	
۱۷۸	آثار معاصرین	دانش - نامدار - نجاتی
۱۸۰	مسابقہ افسر	
۱۸۵	آثار اساتید	
۱۸۷	وزراء آل سامان	سعید نفیسی
۲۰۱	داوری شیرازی	نعمۃ اللہ خان خسروانی
۲۰۶	جشن انجمن مودت	میرزا زین العابدین خان حکمت
۲۱۷	تاریخ لمیا	ترجمہ اشراق خاورے
۲۲۶	آفات پنبہ در ایران	از انتشارات شرکت پنبہ
۲۳۵	مسابقہ افسر	

(اعلان)

کتاب حاجی بابا مصور با طبع مرغوب دردو جلد و سیاحت نامہ ابراہیم بیگ جلد دوم و سوم درادارہٴ حبل المتین بفروش میرسد

﴿ اعلان ﴾

دورہٴ دہ سالہٴ مجلہٴ ارمغان شمارہٴ از دہشتن یک کتابخانہٴ ادبی بی نیاز میکند فقط از ادارہٴ ارمغان بخواید

* (برای خرید) *

بسول خالی ساخت ایران کہ بہتر از ہر کتابخانہٴ ہست و با قواعد طبی تہیہ شدہ است ودواجبات کہانی و جزئی از ہر قلم رجوع شود بہ تجارتخانہٴ

حاجی آقا مصطفی اشترے تیمچہٴ حاجب الدولہ - طہران

نامہ ادبی ماہیانہ

ارمغان

مه و ژوئن
۱۹۳۰ مسیحی

خرداد
۱۳۰۹ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(شماره ۳)

(سال یازدهم)

« نحوست ادب »

از باستان تا کنون نحوست ادب شورهٔ خاص و عام و هر دانشمند و بزرگ دوچار فلاکت و اسیر هلاکت و این مثل سایر در حق او ساریست که (ادرکته حرفهٔ الادب) برای توضیح مطلب و سبب نحوست باید دو موضوع را مورد تحقیق و تدقیق قرارداد . اول تفسیر و ترجمهٔ کلمهٔ ادب . دوم بیان اینکه این نحوست آیا ذاتیست یا عارضی و در صورت عارضی بودن سبب عروض چیست !

(تفسیر ادب)

یکی از افاضل مصرے چنین مینگارد : نفس انسانی را دو قوه است یکی عارفه و دیگرے راغبه . پاسبان عارفه از ضلالت علم منطق و نگاهبان راغبه از لغزش علم آدابست .

آداب بر دو قسمند عمومی ، خصوصی ، عمومی عبارتست از لوازم انسانیت یعنی دوستی و تقرب باخلاق زیبا و دشمنی و کناره‌جوئی از کارهای زشت اعم از اجمال و تفصیل ، خصوصی عبارتست از لوازم انسانیت بطریق تفصیل و بسه قسم منقسم میشود . اول لوازم انسانیت نسبت بخدا دوم نسبت بذات انسان که عبارتست از معرفت ناموس طبیعی سوم نسبت بنوع که عبارتست از سیاست مدن .

معرفت ناموس طبیعی و سیاست مدن را دو مصدر است یکی طبیعی یعنی ذوق سلیم و دیگری وضعی ، وضعی نیز بر دو شق است یکی مقدس که عبارتست از شرع و تعبد و دیگری اجتهادی که عبارتست از مقررات قوانین اجتماعی بحسب زمان و مکان و عادت بر وفق ذوق و تألیفات بشری .

از اقسام آداب وضعیه بشر یکی لغت و متعلقات لغت است در تمام السنه* و ملل و نحل و در زبان عرب لغت و متعلقات آنرا علوم عربیه نامیده و بدوازه قسم و بعضی تا بیست قسم منقسم ساخته اند شیخ حسن قطارعاوم عربیه را دوازه قسم شناخته و چنین گوید :

نحو و صرف عروض بعده لغة ثم اشتقاق قریض الشعر انشاء

کذ المعافی بیان الخط قافیه تاریخ هذ العلم العرب احصاء

درین باب بهترین تحقیق از میر سید شریف جرجانیست و خلاصه ترجمه

گفتارش این است :

علم ادب که شامل تمام علوم عربیه است عبارتست از علمی که بدان احتراز حاصل میشود از لغزش و خطا در سخن عرب از حیث لفظ و کتابت ، این علم بر دو قسم است یکی اصول و دیگری فروع ، در اصول اگر بحث از ذوات مفردات باشد علم لغت است و اگر از صور و هیئات مفردات باشد

علم صرفست و اگر از حیث انتساب مفردات بیکدیگر باشد علم اشتقاق و اگر بحث از مرکبات باشد باعتبار هیئت ترکیبیه و رسانیدن معانی اصلیه علم نحوست و باعتبار افادۀ معانی مغایر با معانی اصلیه علم معانیست و باعتبار کیفیت افاده از وضوح و خفاء علم بیانست و باعتبار وزن هیئت ترکیبیه علم عروض است و باعتبار اواخر ایات موزون علم قافیه است .

در فروع اگر بحث از نقوش کتابت باشد علم خط و اگر از کیفیت نظم علم قریض و اگر از چگونگی تر باشد علم انشاء است و اگر غیر ازینها باشد علم محاضراتست که تاریخ يك ثقی از آنست. و علم بدیع علم مستقای بشمار نیست و از فروع مسائل علم بلاغت محسوبست .

* * *

ازین مقدمات معلوم گردید که ادب عبارتست از تمام فضایل اخلاقی و قوانین اجتماعی شرعی و اجتهادی و صنایع مفید بحال اجتماع نیز مشمول ادب خواهند بود .

پس کلمۀ ادب در مثل سایر مزبور تمام دانشمندان و حکماء و اطباء بزرگ و صاحبان اخلاق حسنه و ارباب صنایع و مخترعین را شامل خواهد بود بشرط آنکه صنعت و اختراع وی برضد اخلاق و اساس عمومی بشر نباشد و در زبان فارسی هم امثال سائره راجع باین موضوع بسیار است ازین قبیل (نواهل دانش و فضلی همین کناهست بس)

کناه من آمد همه دانش من چور و باه را موئے و طاوس را پر

آفت جان منست عقل من و هوش من

سخت برنج اندرست جان و نئ هوشیار

در زبان عوام هم شایع است که (کوزه سگر از کند له یا کوزه شکسته آب میخورد) مستحق محروم است .

آری بحکم حس و عیان هر بافنده برهنه و هر معمار خوب بی خانه
و هر بزرگ نیرومند گرسنه و هر صنعت گر بد بخت و هر کارگر تیره
روزگارست.

حمد و نی بن عبده گوید

اذا جمعت بین امرین صناعة واحببت ان یمتاز من هو احذق
فلا تتأمل منهما غیر مسا به جرت لهما الارزاق حین تفرق
فحیث یکون الجهل فالرزق واسع وحیث یکون العلم فالرزق ضیق

شرح سختی و بدبختی ادبا و حکما و صنعت گران بزرگ از حوصله
این مقاله خارج است و خوانندگان محترم در کتب مبسوطه باید شرح حال
سقراط و بوزرجمهر و ابن مقفع و بوعلی سینا و مسعود سعد و فردوسی و انوری
و کمال الدین و سایر شعرا و حکما را خوانده و نحوست ادب را تصدیق کنند.
سنمار یا سنمار معمار معروف که قصر خورتق را برای نعمان پادشاه یمن ساخت
نمونه ایست از بدبختی کارگران صنعت پیشه و در کتاب سرگذشت اردشیر این
چند بیت بنام وے یادگار است .

﴿ سنمار ﴾

شنیدم مرد کار آیین سنمار که دستش کاخ صنعت راست معمار
چو مشهور آمد اندر هفت کشور زرومش خواست نعمان بن منذر
ندیده زهره اش را مشتری شد یمن بر آن عقیبی انگشترے شد
سهیل روم مطالع شد یمانی خورتق را بصنعت گشت بانی
یکی گنبد در آن کشور بنا کرد که بروے هفت گنبد مرحبا کرد
چگونه کاخ پیش آسمان بست زحل را کوته از دامان و دست
شب و روز دورنگش چون گذشتی چو بوقلمون چندین رنگ گشتی

گه‌ی چون چهر دانا زعفرانی
 گه‌ی چون رنگ دهقان آنوسی
 گه‌ی غناب گون هم‌چون لب یار
 چو کلبه کارگر گه دود آمود
 مهین استاد چون کاخی چنین ساخت
 چو مدفون شد بجاك آن پیکر باک
 که این قبر خدای صنع و کارست
 ز بی‌کاره نشان تا در زه نیست
 نه بیند کارگر روے بهی باز
 بدور دهر بی‌کاره نما ناد

گه‌ی چو روی نادان ارغوانی
 ز ناب آفتاب سند روسی
 گه‌ی سر سبز هم‌چون خط دلداری
 چو کاخ کارفرما گه زر اندود
 بجاك از کاخ نعمانش در انداخت
 نوشتش آسمان بر لوحه خاڪ
 شهید محنت سرما به دارست
 صنم کارگر پاداش اینست
 مگر روزے که شد بی‌کاره پرداز
 گر اکنون ماند همواره نما ناد

§ (نحوست ادب ذاتیست یا عرضی ؟) §

نحوست ادب مسلم ذاتی و لازم ماهیت نیست مانند حرارت که لازم ذات اتش است بلکه به هادت حس عرضی است ولی عرض دائم نه مفارق مانند حرکت از برای فلک الافلاک که بعقیده قدما عرض دائمیست ولی انفکاک آن از معروض ممتنع نیست .

سبب این دوام نیز بحکم عقل و عیان چند چیز است .

﴿ اول ﴾

ادیب بسبب عشق بعلم و صنعت و اخلاق خویش شبانه روز بتکمیل فضایل مشغول است بر خلاف بی ادب نادان گه بیوسته هوش مصروف اندوختن سیم و رز و کسب مالست بوسایل نامشروع و ضد حکمت و اخلاق و بهمین سبب پهنر قارون و ارگنج اندوز و هنرمند موسی صفت عصا و ردائی جز علم و صنعت نداند

❖ دوم ❖

ادیب بحکم فضایل اخلاقی و انکال بعلم و صنعت هر گز پیرامن دزدی و دروغ و مکر و تقلب و تملق برای کسب زروسیم نمیگردد و اگر اتفاقاً سیم وزرے دریافت عاطفت از دستش ر بوده وبعجزه و بیچارگان تسلیم میسازد و بهمین سبب همیشه سرو مانند تهی دست و از بار و بر حطام و مال و منال دنیا آزاد است .

ولی بی ادب تمام طرق نامشروع مذکور را برای رسیدن بسر منزل مقصود یعنی کسب سیم و زر طی کرده و از هبچگونه جنایت و خیانت فرو گذار نمیکنند و هرچه را بدست آورد چون عاطفتی در کار نیست دیگر از دست نخواهد داد تا آنکه بهر تبه سرمایه داری رسیده و با این دام بلا بابتلائے هزاران هزار از افراد بشر پرداخته نتیجه زحمت و کار همه را بدست آورده صغر و کبیر را از راه فقر و فلاکت بدیار هلاکت سوق می دهد و چون بدین مقام از خوشبختی رسید در انظار بزرگ و محترم و بخيال خود و در نظر جامعه سعادت مند و از نحوست ادب بر کنار است

❖ سوم ❖

علت العالی و سبب اصلی دوام نحوست برای ادب اینست که ادیب پس از طی مراتب عالی عام و صنعت و اخلاق اصلا فقر و فاقه را نحوست ندانسته (الفقر فخری) را عقیده قلب و ورد زبان میسازد و بر عکس کسب ثروت و اندوختن مال و منال را نحوست دانسته اجتناب از آن را واجب می شمارد و در اینصورت نحوست ادب عقیده صورت بینان از معنی دور است و بعقیده ادیب حقیقت نگر سعادت بی از تهی دستی و آزادی و مردم نیاززدن و دستگیری کردن بالا تر نیست و بهمین سبب پیغمبران و حکما و شعرا بزرگ همیشه

از دنیا دارے و ثروت اندوزے نکوہش کردہ اند

نظامی فرماید

جو از زر تمنا بود بیشتر نو انگریز آنکس کہ درویش تر

سعدی فرماید

دنیا نیرزد آنکہ پریشان کنی دلی ز نہار بد مکن کہ نکرد است عاقلی

حافظ فرماید

درین عالم اگر سوداست یادرویش خرسنداست خدایا قانعم گردان بدرویشی و خرسندی

استاد جمال الدین فرماید

گیرم کہ سرے شوم ز عالم از عالم سر بسر چه خیزد

دانش طلب از درم چه آید معنی نگر از صور چه خیزد

دل زندہ بعلم باید ار نی از جنبش جانور چه خیزد

تن را جو برهنہ ماند از علم از کسوت شوستر چه خیزد

جان را بعلم پرورش دہ ایمر دزخواب و خورچہ خیزد

باتازہ سخن زر کہن چیست این روحست از حجرچہ خیزد

حکما و ادبا و شعراے بزرگ را گاہی دیدہ میشود کہ فقرو احتیاج بسوے

دنیا و اہل دنیا کشیدہ و مدح ملوک و صدور گفتہ اند ولی بزودی عواطف

و فضایل آدمیت گریبان آنان را ازین راہ واپس کشیدہ و با اظہار ندامت

و نأسف بگوشہ گیرے و ذم دنیا و اہل دنیا و نفس خویش پرداختہ اند .

اشعاری کہ از شعراے بزرگ در نکوہش شعر و شاعرے دیدہ مشود

ہمہ در چنین مواقع منظوم شدہ و در حقیقت خود را نکوہش از دنیا پرستی و مدح

و قدح بیجا کردہ اند و گر نہ شعر و شاعری بلند ترین پایہ و مایہ انسانیت است

اگر در راہ اخلاق و انسانیت باشد

اشعار شعراے بزرگ را در نکوہش شعر و شاعری شاید در شمارہ دیگر

جمع آورے و طبع کنیم

سرگذشت اردشیر

§ پرسشی اردشیر از صد اندرزنامه جاماست §

ش از گفتمار فرشاد خرد مند
 فراوان خواند بروی احسن وزه
 شنیدم شد چو براورنك گشتاسب
 صد اندرز آمد است آن نامه را نام
 بدان گنج در ایران تا قران داشت
 نمی بینم کنون آن نامه را باز
 چو طفل از شیر مادر گشت خرسند
 پس آنکه گفت کای دانشورمه
 یکی نامه بر او پرداخت جاماست
 هر اندرزی دری در گوش ایام
 پیرانه سر اقبال جوان داشت
 بگوگم شد مگر چون نامه پرداز

§*§ پاسخ فرشاد §*§

پاسخ گفت دانای خرد سنج
 ز صد اندرز آوردی مرا یاد
 صد اندرز و هزاران چون صد اندرز
 بیاد نیستی رفت اندرین خاک
 سکندر چون بر ایران گشت چیره
 ارسطو کرد آن گنجینه تاراج
 ییونانی زبان بنگاشتندش
 نه این نامه ز ماهر نامه جستند
 توانستند نقش نامه بردن
 ز دستور مهین فرخنده استاد
 چو میباید در اندرز سفتن
 که ای بر گوهر دانش دلت گنج
 غمین کردی دلم با دلت شاد
 که هر يك داشت صد گنج گهرارز
 ازان بر بست هستی رخت ازین خك
 بما شد روز روشن شام تیره
 سکندر ناج برد او دره التاج
 در ایران بی نشان بگذاشتندش
 در آتش سوخته با آب شستند
 نیارستند لیک از دل ستردن
 مرا آن نامه باشد سر بسر یاد
 نبوشیدن ز شه وز نندگفتن

﴿ صد اندرز جاماسب ﴾

سرنامه بنام ایزد پاک
بر او زردشت و خشور یگانه
کینه پر و زردشت جاماسب
نفس گشتاسب شاهان دیگرهم
نگهبان سپهر و اختر و خاك
فروغ انگیز گیتی جاودانه
صد اندرز اینچنین خواند بگشتاسب
سپاه و پیشه ساز و برزه گره‌م

(۱ - کیش بهی)

نپاید کشور جم بی بهی کیش
هر آکس بر درخت کیش تیشه
مرا در دیده آید دیر یا زود
ز يك دستور کیش انداز نپاك
نهی از دست کشور گر نهی کیش
زند بر کن نهالش را ز ریشه
که بر کشور زند این کیش بدرود
رود بر بادوسوزد زانش این خاك
رود ایران شود ویران جهانی
سراپا دیده وش در چون بشنید
کسی کاروز را نادیده بیند

(۲ - زبان)

زبان برکیش و کشور پاسبانست
زبان کرد آدمی بر جانور چیر
زبان خویش را از دست دادن
بماند زنده اما زند و اوستا
بگیتی بی زبان بودن زیانست
ز رنج بی زبانی شد زبون شیر
بود در پاص دشمن سر نهادن
زبانرا پاس کن در شهر ورستا
بهر کشور زبان ما نهد گام
و گر بیگانه شد بر ما زبان ساز
بکام دل شود کشور بما رام
بسود خود شود بر ما زبان ساز

(۳ - اندرز)

سر از اندرز گردد اسمان سای
بکوه و دشت باران سودمندست
و گر تیو شد افتد زود در پای
بمردم سودمند اندرز و پندست

بتن گر بایدت سر بر سر افسر
به از شمشیر و بازوی دلیران
جوانانرا بمقت اندرز گویند
جوانسالان ز پند آکنده گویند
نه بیند تا بیفتد در بن چاه

ز پند پیر دانا دل مکش سر
بروز جنگ دشمن پند پیران
ببرخ عمر پیران بند جویند
ولی ارزان خزان ارزان فروشد
گرش گوئی بین چاهست در راه

(۴ - دانش)

بدانش سیم و زر گشتند تسلیم
ز نادانی رسد بر گوش مالش
ببازد گر هزاران گنج دارد
رهاننده جهان ز امواج زشتی
جهانرا از هلاکت نیست زهار

بود دانش به از گنج زر وسیم
نهد دانش بزیر گوش بالش
ز نادانی هر انکو رنج دارد
بدریای جهان داناست کشتی
بکشتی گر شکست آید پدیدار

(۵ - کارائین بزرگ)

چوسک نیرست دور از گله گر گست
نوانا لشکرے از پهلوانی
که این کشته پشیمانی دهد بار
مکن مشاطه را سالار گردان
بدست خود زد آتش خرمن خویش

همه کاری ز کارائین بزرگست
بزرگست از جهانبانی جهانی
بزرگانرا بکار خورد مگمار
مده کار بزرگانرا بخوردان
هر آنکس بر گرفت اینراه کج پیش

(۶ - پاوه گستری)

شود بیداد دیده یاوه گستر
ستمگر را بهر زشتی کند یاد
بعمدا زو پذیرند اهل فرهنگ
موافق با مخالف گردد انباز

جهانبان چون شود بیداد پرور
ستمکش از ستم نا گردد آزاد
بخواند باده را خون لعل راسنک
کند کوس مخالف فتنه آغاز

بزشتی چون بکشور گشت مشهور بسا زیئئی از کشور شود دور

(۷ - امید سود)

اساس دوستی امید سود ست زیان بردوستان در دیده دود ست
 بجای سود هرکس شد زیانسار شود دشمن فرا و دوست اوبار
 چوازیرامنش پرا کند دوست براردتبع دشمن از سرش پوست
 امید سود اگر از راه برخاست براه دوستی صد چاه برخاست

(۸ - دوکشتیان)

بیک کشتی دوکشتیان نشاید وگر نه برکران کشتی نیاید
 نیارے کشتی از طوفان رھانی چو کرد این لنگرے آن بادبانی
 کجا با مقتضی مانع شد انباز شد آھنک عدم اوازہ ساز

(۹ - بدی را بنکوئی باید سترد)

بخوبی از بدے بایست رسنن نشاید خون بخون از جامه شستن
 بخون نتوان زجامه خون ستردن توان بدرا بخوب از بین بردن
 خموشی آتش از آتش نگیرد نیفشان آب تا آتش بعیرد
 بجایے بد نکوھر کس روا داشت بدے را کندریشہ نیکوئی کاشت
 وگر بد کرد بک بدرادوبد کرد دورا دل کرد و ده را نیزصد کرد

(۱۰ - انبار بد)

ببود انبار بد ما تندشمشیر برخ زیبا ولیکن رشت تأئیر
 مشو مغرور برخال و خط مار اگرخواھی بجان از نیش زھار
 قرین بد کند با بد قرینت سیه زانگشت گر گردد جینت

(۱۱ - مرد را از انبازش باید شناخت)

کسان کاندرا عیارا هل قیاسند عیار مرد از انبازش شناسند

چو آئینہ سرود تغز بلبل نماید راز زیبا طلعت گل
شمیم از مشک دارد تر جمانی جعل از پشک باز آرد نشانی

(۱۲ - رأی زدن)

مزن جز رائے با کار آزموده بگفتی صاحب و پیگار آزموده
گر از رہ ناسپردہ راه حوئی نہادہ راہ و سونے چاہ بوئی
نگیرد کوراز گوران عصا کش وگر گیرد در آب افتد ز آتش

(۱۳ - آن کن کہ چشم میداری)

چو دارے از فرا تر چشم امید فروتر را مساز از خویش نو مید
فلك كاندر نظر آئینہ دار ست بکار نيك و بد آئینہ وار ست
نکور ا نيك و بد را بد نماید نہ زین کاهد نہ بر آن بر فزاید
ز گردون بد نمی بیند نکو کار نباشد جز بدے با بد کنش یار

(۱۴ - فروتنی)

مشو در پیش گردن کش فروتن مکش پیش فروتن نیز گردن
بروز نا توانی باش سرکش مکش سر در توانائی چو آتش
گل از ناسرکشی شد زیب گسازار خلد در پاو دست از سرکشی خار
خمیدہ ہشت باشد بار ورتاک چنار از بی برے سرکشی بافلاک

(۱۵ - زبون گیری)

زبون گیری بود در پیش فرهنگ ز پائے افتادہ را بر سر زدن سنک
بجائے خود بکیش مردم ۴۰ کسہ بخشیدن از گین خواستن بہ
نباید سر برید از دست بستہ نشاید خست دل ہائے شکستہ

(۱۶ - آشوب)

آرامست و رامش تا جہان یار مکن آشوب را از خواب بیدار

و گر آرام و راهش شد لنگد کرب مزن جز دست بر دامان آشوب

(۱۷ - میانجی)

نیابد بی میانجی کاری انجام شاید خوردن از خم باده بی جام
میانجی گر نباشد ابر نیشان تنو شد آب از دریا گلستان
نسازد تا میانجی آهن آهنک برون ناید شرار آتش ارسنک

(۱۸ - شکیبائی)

شکیبائی بهین راه صوابست خطا کارے بهر کاراز شتابست
هر انکس با شکیبائی بود یار بسر منزل رساند چون شتر یار
سمند آسا و کر باشد شتابان به نیمه ره بماند در بیابان

(۱۹ - ستم کاری)

جهانبان چون ستمکارے بسیچد سراز فرمان جهان یکسر به پیچد
ستم در دیسب کانرا نیست درهان مکر سر تاقنن از بند فرمان
نجنبید کس نکردد تاز جان سیر کرسنه جان بود مرد زنان سیر
چو دست از جان یکی مریان بشوید هم آب ارد بجو هم نان بجوید

(۲۰ - نشان نادانی)

زدانش هر که دارد خود نمائی بنادان نیست او را آشنائی
زلجن بارید کر چه زند لاف نیاید از غنون سازی ز نداف
بگیتی لاف برهان گزافست هنر ور بی نیاز از نقد لافست
ولی آنان که از دانش فقیرند ز نادان لاف دانش می پذیرند
بزم کور چشم از خرد دور سبق بر حور دارد زنگی کور
ببازار کران شاید کرا از لاف بچربد ز ارغنون زن مرد نداف
روانش نیست با دانشورے جفت که از دانش بر یاران سخن گفت
بنادان خوان دانش بر کشادن

بقیه دارد



شہید راه وطن

(میرزا آقا خان صدری اصفہانی)

ممل زندہ عالم از خدمتگذاران و شہدای اوطان خویش بیش از آنکہ در
حیث تقریر اید قدر شناسی کردہ و روح شہامت و فداکاری را در افراد ملت

خود نگاهداشته برای مخاطرات آتی خود سربازان فداکار و جانباز تهیه میکنند در مملکت ایران این اصل هم مثل سایر اصول فراموش شده و کسانیکه در راه وطن و آزاده بشهادت نائل شدند بکلی نام آنان از خاطر ها فراموش شد در آغاز جنگ بین المللی آنگاه که طوفان ظلم و استبداد انگلیس و روس تزاری سرتاسر ایران را گرفت و مجاهدین ایرانی فوج فوج و دسته دسته در میدان حریت و آزاده قربانی شدند هنوز جفاظر دارم و هرگز فراموش نمیکنم که مصطفی قلیخان شهیر به میرزا آقاخان از نواده های مرحوم امین الدوله با جوش و خروشی که در سنک هم تاثیر میکرد يك عده مجاهد ترتیب داده و پیشاپیش تمام مجاهدین اصفهان و بختیاری بسمت کرمانشاه و میدان جنگ حرکت کرد پس از طی پهنه های بسیار بعد از اینکه بغداد سقوط و لشکر عثمانی عقب نشست و ایرانیان باطراف پراکنده شدند از راه پشتکوه لرستان با معدودے از بقایای همراهان خویش جوالی دزفول رسید که از کوثک با کمالک و کرجی از رود دزفول گذشته بجاک بختیاری وارد شود . سردار محتشم بحکم انگلستان از دادن کمالک و کرجی مانع شده و خود با يك عده بختیاری و سیصد نفر هندی و انگلیسی و دو عرابه توپ و عده زیادے از ایل سگوند برای دسگیری آنان حرکت میکند و پس از محاصره تکلیف تسلیم شدن بانها میشود میرزا آقا خان اعتنائی بخائنین نکرده مشغول جنگ میشود و پس از تمام شدن اسلحه و فشک با عده خود از جان گذشته برود یا دریای دزفول اسب میجهاند دشمن از اطراف در میان دریا آنانرا کسلوله باران کرده و میرزا آقا خان با جمعی از همراهان در دوپا شهید و کسلوله دشمن بمغزش اصابت کرده دریای سیاه دل را بخون خویش سرخ روستاخت و معدودے بی اهمیت جان از آن مهلکه بدر بردند

این واقعه در سنه ۱۳۳۴ اتفاق افتاد که نگارنده در چاره حال بختیاری
 منواری و چون خبر آمدن میرزا آقا خانرا تا دزفول داشتم هر روز منتظر
 بودم که دوست مجاهد صمیمی خود را ملاقات کنم ولی با نا-ف یک روز در
 شلمزار بودم که بقیه همراهان و من در رسیده و خبر شهادت او را دادند
 همانوقت نگارنده مرثیه برای او ساخته ولی نسخه آن را اینک در دست
 ندارم و هرگاه یافت شد در شماره های بعد بطبع خواهد رسید .

ما در نظر داشتیم که عکس آن شهید سعید را در جلد دوم ره آورد
 با شرح حال طبع کنیم ولی چون امسال موفق بطبع نشدیم اینک تمثال او را در
 صفحات مجله ارمغان قرار داده و امیدواریم توفیق طبع جلد دوم ره آورد هم
 دست بدهد و آنجا کاملا وظیفه خود را انجام کنیم .

فاضل محترم آقای امیر قلیخان امینی مدیر و نگارنده جریده شریفه
 اخگر در اصفهان برادر کهن آن مرحوم است و در حقیقت بهترین یادگار
 اوست در خانمه روی سخن با آقای امیر قلیخانست و میگوئیم گوئی سعادت
 را برادر شهید شما ربود که با کمال صداقت در راه آزادی جان داد و نام
 نیک خود و بستگان خود را در دفتر تاریخ یادگار گذاشت .

زنده جاویدمانده که نکونام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را



« تقریظ »

کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر . تألیف استاد رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط متوفی در سنه ۵۷۳ هـ بمساعی جمیله مهین فاضل ادیب و مورخ ارباب آقائے میرزا عباس خان اقبال آشتیانی بسرمايه و زحمت فاضل دانشمند آقائے آقا سید عبد الرحیم خلخالی مؤسس و مدیر کتابخانه کاوه بجلیه طبع محلی وزینت بخش بازار علم و ادب شده است .

حدائق السحر بتصدیق افاضل بهترین نالیفی است در علم بدیع بزبان فارسی که از اساتید سخن امروز ما در دست است . این کتاب چهار مرتبه طبع شده و نسخ خطی هم بسیار دیده میشود ولی بجدی غلط و سقط و تحریف در آن ها راه یافته که برای همه کس قابل تمع و انتفاع نیست .

اینک فاضل محترم با زحمات سالیانه این نواخص را از آن کتاب دور یعنی از روی قدیم ترین نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس که در حدود سنه ۱۶۶۷ نگاشته شده استنساخ و مقابله کرده و شرح حال استاد رشیدالدین را در هفتاد و سه صفحه بقلم توانائے خود بر آن افزوده و شصت صفحه حوائی و سه فهرست در آخر کتاب ضمیمه ساخته است

ما خدمات و زحمات فاضل محترم را در راه شعر و ادب شیوای فارسی درین دوره هرج و مرج بازار شعر و ادب صمیمانه تقدیس و سپاسگذاری کرده موفقیت ایشان راهمواره از درگاه بزدان خواهانیم و ادبا و فضلا را بجز یداری و استفاده ازین کتاب و قدرشناسی از فاضل محشی و مصحح دعوت می کنیم

جریده شریفه امید

بدستیارے همت فاضل محترم و دانشمند مقتدم آقائے اتحاد که در مطبوعات ایران بقدمت خدمت و ترویج دانش و سیاست معروف میباشد بتازگی جریده شریفه سیاسی و فنگاهی و کاربکانوری (امید) زینت بخش عالم مطبوعات گردیده است این

جریده بقلم عدۀ از فضلا و شعراے با کیزه طبع لطیف سخن پنگاشته میشود و با اینکه تا کنون ۱۵ شماره یش منتشر شده توجه خاص و عام را بطرف خود معطوف ساخته است ما آقائے اتحاد و سایر کارکنان این نامه گرامی را تهنیت گفته دوام و موفقیت نامه را از خداوند خواستار و عموم ایرانیان را بخواندن و استفاده چنین نامه گرامی توصیه می کنیم .

جریده کهکشان

از افق مطبوعات اصفهان بتازگی جریدهٔ بنام گیتی نما ادبی و سیاسی و کاریکاتورے بمدریت فاضل محترم آقائے مهدے اثری و نگارش جمعی از دانشمندان ستاره و اربطالع و مندرجات آن از هر جهت سودمند است دوام این جریده و توفیق کارکنان آن را از خداوند میطلبیم .

آثار معاصرین

رباعی در صفت اسب

اسبی دارم کز سرو پا مجروح است دندانش ز یادگار عهد نوح است
خواهم اگرش گسیل دارم برهسی محتاج بسان نامه بر بدوح است

رباعی در صنعت قالب

چون شد گل و گلستان شبستان و شراب آتش بفروز چونکه بفسرده است آب
اندر یم غم بقلب یم غوطه بزین در قلب ثنا قالب ثنا را در یاب (۱)
(میرزا تقیخان دانش مستشار اعظم)

قطعه

ما اگر در عمر کوتاه قدرت حق داشتیم با خلابی این چنین سودا نمیکردیم ما
گر قلم در دست مامی بود در دیوان لوح حکم بدبختی کس اضاء نمیکردیم ما
بالله این مخلوق را اگر گوسفند ما بدند در رباط گرم دوزخ جا نمیکردیم ما

بره ها را ره نمیدادیم دردین حنیف
 صد هزار ابلیس اگر در خرقه قام بودی نهان
 مشکلی از آب و گل افزاده را بی سبب
 الفرض از بهر اثبات مقام قدس خویش
 ما گذشتیم از خدائی - بالله ار آدم بدیم
 از غم هم نوع استعفا نمیکردیم ما
 گر گها را امت عیسی نمیکردیم ما
 يك تن از نسل بشر اغوا نمیکردیم ما
 یا نمیکشتیم یا احیاء نمیکردیم ما
 اولیاء را فدیة اعدا نمیکردیم ما
 شیخ علامرضا خان نامدار

﴿ تغزل ﴾

فریاد از بین تعافل و این مستی
 مصروف شد به منقصت و پستی
 ما ساخته بجهل و تهی دستی
 صدبار نیستی به از آن هستی
 تا کسی بدام غفلت پا بست
 ره-راز چاه باز ندانستی
 با هر چه جز فضا یل پیوستی
 نقش هنر ز لوح روان شستی
 دست خرد بتار هوس بست
 چندے به هجر دلبر بنشستی
 زان يك چه طمنه ها که شنیدستی
 صد بار توبه کردی و بشکستی
 بسپردی و روان خرد خستی
 دردا که تترك آن توانستی
 با پنجه جهالت بگستی

طی شد جوانیم همه در بستی
 سرمایه سعادت و استکمال
 یاران همه ز عالم گرانمایه
 هستی که نیست توأم با دانش
 ای دل هزار داد ز دست تو
 کردی حواس را بهوس مشغول
 از هر چه جز رذائل بگستی
 بیخ ادب ز گلشن جان کندے
 راه خطا به پای هوا رفتی
 چندی بوصل ساغر خو کردی
 زین يك چه لطمه ها که بدیدستی
 ایدل توئی کزین روش جانگاہ
 گفتی که راه بیهده نسپارم
 گفتی بترك شاهد و می گویم
 حبیل المتین عهد قدیم افسوس

باری (نجائی) از ستم دوران

از دام دل اگر برهی رستی

(استقبال غزل افسر)

شدیم تا کہ درین کلشن آشنای گلی
 بیا کہ بی گل رویت بچشم افتد گل
 سحرز برک گلی آنشم بجان افتاد
 هزار عاشق بی خانمان ترا قربان
 بغیر تو کہ ستانی برو نما جانم
 هزار داغ نهادی بسینہ گلچین
 کسیخت رشته شور و نشاط بلبل ہم
 شده است مرغ دل من چو خار پشت ز بس

چو غد لب چمن بوالهوس نیم از اد

کہ هر سحر بکزیم گلی بجای گلی

✽ آزادکابلی جنرال قنصول افغان در سیستان ✽

از آزمان کہ شد این دیدہ آشنای گلی
 قیاس با گل خود بدلا مکن گل من
 از آن بترس کہ نادیدہ کام سازد چرخ
 من و تراست هوای گلی بسر اما
 حساب ما و توای باغبان نشد تفریح
 مران ز باغ مرا باغبان و جور مکن
 در این بہار بیا تا غزل سرا گردیم
 اگر زجان رمقی مانده نی زجان سختی است
 میوش چہرہ گل باغبان زما و مکوش

برفت دین و دل و عقل در قفای گلی
 اگر چہ هر دوے مائیم مبتلاے گلی
 ترا فدای گلی و مرا فدای گلی
 مرا هوای گلی و ترا هوای گلی
 بجان؟ چندر مگر هست خونہای گلی؟
 بس است بہر جو من بلبل جفای گلی
 تو از برای گلی و من از برای گلی
 کہ مانده است بامید وعدہ ہای گلی
 برائے خاطر بلبل باخفای گلی

اگر که باغ کنی زیر و نخواهی یافت تو هیچ خار ز من خار تر پای گلی
 منم که با همه بی وفائی گل ها نشسته ام که به بینم مگر وفای گلی
 یکی امیرے و یک بلبل است کابن دوران
 ندیده است چو اینان غزل سرای گلی

(امیری گلپایگانی)

بسان غنچه دلم خون شد از برای گلی در ید پیرهن صبرم از جفای گلی
 بیار بادۀ گل کون که بلبل طبعم بشا خسار طرب شد غزل سرای گلی
 بهر سحر برد از خانه سوی گزارم هواے دیدن رخسار دلکشای گلی
 شگفت نیست ز آب و هوای گلشن عشق که جان دهند هزاران برونمای گلی
 چه باک ازینکه بسوزم در آتش عشقت هزار خار بسوزند از برای گلی
 همیشه دستخوش خار رنج بودم اگر نبود در سر سودائم هواے کای
 ز خار محنت بیگانهگی یا سودم در این چمن چو دل من شد آشنای گلی
 ز شوق پیرهن صبر بلبلان بدرد صبا چو چاک زند در چمن قبای گلی
 درین چمن که مرا مرغ دل اسیر گلیست چو من هزار هزار است مبتلاے گلی
 پا خلید بسی خارش از جفا لیکن دلم ندیده در این گلاستان وفای گلی

مده ز چشمه چشم آب باغ عشق احمد

که ترسم از مژه خاری خلد پای گلی

﴿ احمد ساجدی عضو انجمن ادبی همدان ﴾

چو من کسی نشده خار از برای گلی جفای خار ندیده است در هواے گلی
 بسی ز جور خسان در جهان قفا خوردم چو عندلیب من زار در قفای گلی
 بدان سرم بگلستان رسم چو فصل بهار کنم تار سر و جان برونمای گلی
 در این حدیقه نشاید شدن کم از بلبل تو هم بنال شب و روز از برای گلی

مدۀ باغ و چمن آب باغبان دیگر
 بفصل کدل بچمن با نیکار کاروئی
 کرفته خار کاستان مرا اگر دامن
 صبا بکوی بگلچین که کل زباغ مچین
 مرا نمائده ز تقد جهان بجز سروجان
 جهان اگر که نه دون پرورست و سفله نواز
 ز ناله های سحر گاه بلبلان پیداست
 صبا ز روی گستان نقاب سبز مکش
 سروده افسر اکرا بن چنین غزل چه عجب
 که اشک میرود از چشم من پای کالی
 بنوشی ار می کلمکون برے صفای کالی
 چه غم مرا که شدم یارو آشنای کالی
 که روزے از نو ستاند خونبهای کالی
 بدان سرم سروجان هم کنم فداے کالی
 ز چیست خار همی پرورد بجای کالی
 که کس ندیده باغ جهان وفاے کالی
 که نا کسی نشود خار و مبتلای کالی
 که همچو من شده او عاشق لقای کالی
 اکر وثوق ز جوز و جفاش خار شدم
 خوشم که خار شدم عاقبت پایے کالی

﴿ وثوق الوزاره ﴾

بچشم خلق شدم خوار از برای کالی
 بدان صفت که برد باد خاک را بهوا
 کالی سحر کهم آمد بیاد طوبی له
 بدل بدوست بدل نیست آرزوی بهشت
 رخ دو هفته مه من همیشه جلوه کراست
 به بین بسر زده یار از قفا کالی چه ظریف
 نهاد زیر بنا کوش زلف و خفت به بین
 ز لطف دوست بگوید دلم سخن چه بسوز
 ندیده است چو من بلبلای جفای کالی
 بیاد داد وجود مرا هواے کالی
 که در بهشت نباشد چو او صفای کالی
 چگونه خار نشانده کسی بجای کالی
 ز هفته نبود بیش اکر بقاے کالی
 ندیدی ار که فتد خارے از قفای کالی
 که سنبلی چه لطیف است متکالی کالی
 چو بلبلای که کنند قصه از وفای کالی

برائے او چہ غم ار گلرخان ز من برمند کہ من خوشم کہ شدم خوار از برای گلی
 بہار راست ثنا کو در این غزل منعم
 اگر چہ خار نرید کند ثنای گلی

﴿ منعم اصفہانی ﴾

دلم چولالہ گرفتہ است در ہوا ی گلی
 مگر کہ کلبۂ ناریک تن شود روشن
 بگریہ خون دل ار عقدہ بست نگشایم
 اگر چہ روے توام گشت رهنمای گلی
 بہار و موسم گلرا طمع نمی ورزم
 چہ فتنہ ایست خدا یا بعشوہ جان دادن
 حدیث عشق ز ہر نازموذہ مطلب
 بلی بگلشن ہستی ز خارخوار تراست
 جہان و ہر چہ در او چیست جہ تصور عشق
 مرا ز فتنہ و آشوب روز کار چہ باک
 رقیب را پذیرم باہتزاز و نشاط
 ز دیدہ خون شفق آفتاب می بارد
 بروے لالہ بین ژالہ ہر سحر پیداست
 بتاجسن تو کاین دلبرے نخواہد ماند

ندانی از چہ بہاران بگریہ است فلک

چو نیست در چمن دلبرے وفائے گلی

﴿ از تبریز منتخب خلخالی ﴾

اگر چو من بسر افتد ترا ہوائے گلی
 بنوش بادہ بطرف چمن پیائے گلی

فغان کنم من دل خسته از فراق رخت چنانکه بلبل پر بسته از برای گدایی
 بهجر روے تو با آب دیده سر کردم که این کلاب توان بو گنم بجای گدایی
 مگر ز روز ازل قصه دهان ترا گدایی شنید گه شنید کس صدای گدایی
 کمان مدار که پائی کند تحمل خار اگر بسر نبود عشق جان فزای گدایی
 چه جور ها که طلوعی ز باغبان نکشید
 بجرم آنکه چرا کشته آشنا می گدایی

﴿ سید فخرالدین هاشمی ﴾

بدهر اگر بسرت او فتد هواے گدایی خبر شوے چه بمن رفت از جفای گدایی
 دگر ز خار ملامت نپایدش رنجید چومن کیسکه داش کشت مبتلای گدایی
 چگونه باتونکویان کنند دعوی حسن هزار خار گجا میرسد بیایے گدایی
 ز دستبرد خزان ایمن است آنگلشن که باغبانش نشاند تو را بجای گدایی
 میان عشق من و عندلیب فرن اینست که من ز دوری و او نالد از لقائے گدایی
 ز رخ چوپرده گرفتگی بیاغ دهقان گفت که شود باد صبا بند از قباے گدایی
 هزار خاک بسر ریخت خار در بستان که تارساند دهی خویش را بیای گدایی

هزار شکر که شد عاقبت بخیر آزاد

نمود تا ز سر شوق جان فدای گدایی

﴿ میر سید علی خان نوربخش آزاد ناظم مدرسه متوسطه دولتی اصفهان ﴾

بقیه در صفحه ۲۳۵



آثار اساتید

سرخوش از کبری خرابات گذر کردم دوش
 پشم آمد بسر کوچه پری رخسارے
 کفتم این کبری چه گوشت ترا خانه کجاست
 گف نسبیح بخاک افکن و زنار به بند
 بعد از آن پیش من آتا بتو گویم سخنی
 دل ز کف داده و مدهوش دویدم در پیش
 بطالب کارے ترسا بچہ بادہ فروش
 کافری عشوه گری زلف چوزنار بدوش
 اے مه نوخم ابروی ترا حلقه بکوش
 سنک در شیشہ تقوی زن و پیمانہ بنوش
 راه بنمایم اگر بر سخنم دارے گوش
 تار سیدم بمقامی کہ نہ دین ماند و نہ هوش

دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست

از نف بادۀ عشق آمده در جوش و خروش

بی دف و ساقی و مطرب همه در رقص و سماع
 بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش
 چون سر رشته ناموس برفت از دستم
 خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش

این نه کعبه است که بی پاور آئی بطواف

وین نه مسجد که در آن بی ادب آئی بخروش

این خرابات مغانست درو مستاتند
 از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
 گر ترا هست درین شیوه سر بیکرانگی
 دین و دنیا یکی جرعه چو عصمت بفروش

﴿ عصمت بخارائی ﴾

(نغزل)

تدبیر سرای عاقبت سازم وین حجره عاقبت پردازم

وقت شدنست رخت بر بندم روز ظفرست کوس بنوازم

در کشور رنج گنج بر بندم در عالم بار کار بطرازم

پرورده کردگار بی عییم و از رده روزگار طننازم

خرچنگ بلاهمی زند چنگم دندان غنا همیدهد کازم

از آزون نیازواله و حیران اندر چپ و راست می همی تازم

دریاست جهان و من درو ماهی نرسم خوردم که عوج شد آزم
 جای دگراست جائے آسایش برخیزم و کار دیگر آغازم
 مردی نبود که در چنین جائی میسوزم و بازمانه می سازم
 مرغی شده ام درین قفس آوخ کز عالم نیست یک هم آوالم
 از جور زمانه هر زمان گویان کی باشد کاین قفس پردازم
 ناگاه شب جوانی از من شد از فرق دمید صبح غمازم
 رفت آشب عیش و روز در آمد روز یکہ در ید پرده رازم
 والله کہ از آنچه پار من بودم امسال اگر شناخت کس بازم
 گر بک دری مراصفت باشد در صید فنا اجل بود بازم
 ورخود همه ز مرغی باشم آخر نه دهان مرک شد کارم
 زان دود جحیم و آتش سوزان گرسد سکندرم کہ بگذارم
 از دوزح کی بو مرا باکی چون رحمت پرورد بصدنازم
 بارحمت و فضل او بدو جهان در گردن کش فخرم و سرافرازم
 از ان سخن قوامیا ناکی در رسته روز گار خبازم
 نادیده بشاعرے کسی منلم نا بوده بنا نوائی انبازم

در عالم کینہ پر انگیزم
 هر وقت کہ نکتہ پردازم ﴿ قوامی گنجوی ﴾
 (مکافات عمل)

بد خواجہ شبان کہہ کرفتی همیشه شیر * آرے شبان ز شیر گرفتن تو انکراست
 در گوزہ ہاے شیر فزودی همیشه آب * بفروختی بخاق کہ شیر مظهر است
 سیلی در آمد و رمہ خواجہ را ببرد * فریاد کرد خواجہ کہ چه شور و چه شراست
 آواز داد ہاتفش از گوشہ و گفت * کاین خاک تودہ خانہ باداش و کیفراست
 آن قطرہ ہاے آب کہ در شیر میزدے * شد جمع وسیلہ گشت و چنین فتنہ گستراست
 در کار حق خیانت و تزویر خوب نیست * انگار روز عمر تو خود روز محشر است
 (سعد کافی بخارائی — عصر سلاجقہ ماوراء النہر)

(وزرای آل سامان)

خانواده جیها نیان

— ۲ —

یاقوت حموی نیز در معجم البلدان (۲۶) ذکری ازین کتاب کرده است و حاج خلیفه هم در کشف الظنون (۲۷) شرحی از آن آورده و بعضی مطالب مقدس را نقل کرده است، منتهی ظاهراً در چاپ کتاب «جیهای» را به «جیلانی» تحریف کرده اند و خطا از مؤلف نیست.

این کتاب در زمانهای پیش از ما منتهی شهرت را داشته است و از کتبی که بما رسیده در سه کتاب مطالبی از آن برده اند جا امام دانشمندان ایران ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه در پنج موضع از آن کتاب مطالبی نقل کرده است:

۱) در يك موضع (۲۸) گوید: «۰۰۰ جیهای آورده است که در دریای هند ریشه های درختیست که بکنار دریا کشیده شده است اندرشن و برک آن انبوه شود پس از ریشه بشکافد و ملکه زنبور عسل گردد و پرد و بودن کثردم از انجیرست و اسپرغم کوهی و مگس انگین از گوشت گاو و زنبور از گوشت اسب و بیداست مرطبیعیان را و ما خود جانوران بسیار دیده ایم که می زانند و از گیاهان و جز آن پدید می آمدند و پیدا آمدن

(۲۶) چاپ مصر ۱۳۲۳ - ج ۱ - ص ۷

(۲۷) چاپ استانبول - ج ۲ - ص ۴۲۳

(۲۸) چاپ برلن - ص ۲۲۸

آن آشکارا بود و پس از آن زادن می کردند (۲۹) «
 (۲) سپس جائے دیگر (۳۰) گوید : « و نواند بود کہ جستن
 آب در زمین هموار بود و از جایگاه بلند آید و جستن آب بالا گیرد چون
 چیزے آن را از جستن باز ندارد و چون مانع از میان بر خیزد جستن کند
 چون قریہ ای کہ در میان بخارا و قریہ نازہ است چنانکہ حیہانی آورده است
 و در آن پشته ایست کہ جویندگان گنجها و دفاین آن را بر بند و آب بریشان
 پیشی گیرد و باز گشت توانا بنوند و همواره بدین اندازہ روان باشد (۳۱) «
 (۳) اندکی پس از آن جائی کہ از عجایب قبروان سخن می گوید
 پس از ذکر نکتہ اے (۳۲) آورده است : « شکفت نر آنست کہ حیہانی
 در کتاب المسالك و الممالك از چگونگی دوستونی کہ در جامع قبروانست
 آورده و چنانکہ هست گوهر آن را ندانسته است و گمان برده است کہ

(۲۹) و حکمی الجیہانی ان فی بحر الهند عروق شجرة تبسط علی ساحل
 البحر فی الرمل فتاف الورقه ثم تبثک من اصلها و تصیر یسوبا و یطیر و کون
 العقارب من التین و البادورج و النحل من لحوم البقر و الزنایر من لحوم الخیل
 معروف عند الطبیعین و قد شاهدنا نحن حیوانات کثیرة مناسلة تولدت من -
 النبات و غیرہ تولدا واضحا ثم تناسلت بعد ذلك

(۳۰) چاپ مزبور - ص ۲۶۴

(۳۱) ورہ بماکان الفوران فی ارض سهلة قد اخذت فی خزانة عالیة و
 قد علا الفوران فسامعه عن فعله فاذا زال العائق فارکاتقریة التی بن بخارا
 و القریة الحدیثة کما ذکر الجیہانی و فیہائل قد قطعہ طلاب الكنوز و الدفائن
 فاستقبلهم مباح لم یقدروا علی مراجعتها و جرت دائما الی هذه النایہ

(۳۲) چاپ مزبور - ص ۲۶۴

هر روز آدینه پیش از برآمدن آفتاب آب از آن می تراود و شگفت در روز آدینه بودن آنست و اگر می گفت روزی ار هفته مطلقاً احتمال می رفت برسیدن ماه بجائی فرضی از خورشید یا چیزے مانند آن و لیکن درست روز آدینه این احتمال را ندارد و گفته اند که پادشاه روم درخواست که آنها را بخرد و گفت اگر مسلمانان از بهای آن سودمند گردند به از آنست که سنگی در مسجد باشد و مردم قیروان را این ناپسند آمد و گفتند ما آنرا از خانه خدایے بسوی سرای شیطان بیرون نبریم (۳۳) ۰۰۰ «

۴ (جای دیگر در باب ماه نموز از تقویم رومی (۳۴) گوید : «... و در روز بیست و هفتم ترے بود و هواے گرفته نزد او قطیمن و ذوسیئوس و این گرفتگی هوا بیشتر از پوشیده شدن آسمان بابرآسودن هوا باشد و تواند بود که این از روی طبیعت و نهی شدن جائی از هوا باشد مانند آن سوے پای که حیوانی آورده است و مردم چین آنرا ازین پیش بر فراز کوهی ساخته اند و بر سر راهیست گه از ختن بناحیت بیت خاقانست و چون کسی از آن بگذرد و بهوا اندر آید دمش بگیرد و زبانش گران شود و بسیاری از گذراندگان

(۳۳) بل اعجب من هذا ما حکى الجيهانى فى كتاب المسالك والمعالم من امر اسطواستين اللتين فى الجوامع بقیروان ولاید رے جوهرهما ماهو فزعم انهما ترشحان ماء گل يوم جمعة قبل طلوع الشمس و موضع العجب من كونه يوم الجمعة فلو قيل يوم من الاسبوع مطلقا يحمل على بلوغ القمر موضعا من الشمس مفروضا او ما يشبه ذلك ولكن يوم الجمعة مشرطة لا يحتمل ذلك وقد قيل ان ملك الروم اتقذلابشيا عهما و قال اذا اتفق المسلمون بئنها خير من ان يكون حجرا ن فى المسجد فكره اهل القیروان ذلك و قالوا لا تخرجهما من بيت الله الى بيت الشيطان

بر آن بمیرند و بسیاری رهایی یابند و مردم تبت آنرا کوہسم نامیداند (۲۵)
 (۵) و سپس ہم در جای دیگر (۳۶) گوید: «۰۰۰ و جیہانی آورده
 است اندر کتاب المسالك والممالك کہ در سوی خاور شهر طبریه شهر
 بلیناسست و سرچشمه رود اردن از آنجاست و در آن بادھائست کہ روزشنبه
 بایستد و چون آب اندر زمین فرو گردد آسیاب نکنند تا روز شنبه بگذرد (۳۷)
 جای دیگر کہ ذکرى از کتاب المسالك والممالك جیہانی رفته در دو
 موضع از کتاب احسن التماسيم تالیف مقدسیست :
 يك جا در وصف سمرقند و رساتيق آنست کہ در حاشیه از روئے نسخه
 دیگر افزوده شده است (۳۸) :

« ۰۰۰ و این شش روستاست و جیہانی و ابو زید در وصف سمرقند

(۲۵) و فی السابع والشرین ندی و بلل و هواء مختنق عنداوقطین و
 دوسیٹاوس و هذااختناق فی الهواء يعرض اكثره من اطباق السماء مع ركود
 الهواء و ربمايكرن ذلك طبيعة للموضع مع خلائه عن هذاالسبب مثل ماوراء
 القنطرة التي ذكر الجیہانی انه نصبها اهل الصين فی الدهر الاول من راس
 جبل آخر فی الطريق الذی من ختن الى ناحية بنت خاقان فان من جاوزها
 ها يدخل فی هواء یاخذ بالانفاس و یثقل اللسان فیموت فيه كثير من المارين
 و ینجو كثير و اهل تبت بسمونه جبل السم

(۳۶) چاپ مزبور - ص ۲۸۴

(۳۷) و ما حکى الجیہانی فی کتاب المسالك والممالك ان فی شرقی مدنیة
 الطبریة مدنیة بلیناس و منها منبع الاردن وعلیه ارحیة تنف یوم السبت ولا تلطجن
 لتضوب مائها حتی یتقضى یوم السبت .

(۳۸) حاشیة ص ۲۸۰ از چاپ سابق الذکر

و نواحی آن فزونی کرده است و ما از یاد کردن و باز گفتن آن بی نیازیم (۲۹) «
و از آن پس در موضعی دیگر در ذکر مسافت در میان شهرها نیز قسمتی
دیگر از نسخه‌ای در حاشیت فزوده شده (۴۰) و پس از ذکر مسافتی چند گوید:
« ۰۰۰ و این چنانست که فرستادگان مرجهانی را آورده اند و آنرا در
کتاب خویش آورده است و گفته روشن ساخته است (۴۱) ۰۰۰ »

پس از آن زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب عجایب المخلوقات
که در اواسط قرن هفتم تألیف شده (۴۲) گوید: « ۰۰۰ کوه سم ، جیهانی
آورده است که مردم چین از فراز کوهی بر فراز کوه دیگر پلی نهاده‌اند
بر راهی نیکو ثبت و چون کسی از آن بگذرد و بهوا اندر شود دمش
بگیرد و زبانش گرانی کند و بسیاری از گذرندگان بمیرند و مردم بت
آنرا کوه سم (نامیده اند) (۴۳) ۰۰۰ »

(۳۹) فهذه ستة رساتيق وقد بالغ الجیهانی وابوزید فی وصف سمرقند و
نواحیها بما اغنانا عن ذکره و تکراره

(۴۰) حاشیه ص ۳۰۶ از چاپ سابق الذکر

(۴۱) فیما حکت الرسل للجیهانی وقد ذکر ذلك فی کتابه و اوضح القول فیہ

(۴۲) چاپ مصر در حاشیه حیوة الجیوان دمیرے - ۱۳۱۱ - ج ۱ -

ص ۲۳۶ و چاپ لایپزیک ج ۱ - ص ۱۶۴ - روایت دیگری ازین کتاب
بفارسی بدستست که معلوم نیست از خود مؤلفست یا ترجمه است که دیگری
کرده و در طهران بسال ۱۲۶۴ و ۱۰ - ۱۳۰۹ دوبار چاپ شده ولی این مطلب
در آن نیست و ممکنست که در ترجمه یا طبع ساقط شده باشد .

(۴۳) جبل السم ، ذکر الجیهانی ان اهل الصین نصبوا من راس جبل
الی رأس آخر قنطرة فی طریق حسن الی نبت فان من جاوزها یدخل فی
هواء یاخذ بالانفاس و یثقل اللسان و یموت من المارین کثیرا و اهل التبت
(یسمونه) جبل السم .

حمد الله مستوفی در کتاب زرہة القلوب (۴۴) در ذکر عجایب همین نکتہ را از کتاب عجایب المخلوقات قزوینی برداشته است و گوید: «... دیگر ہم در آنجا (۴۵) آمده است کہ جیہانی در کتاب خود آورده است کہ بزمین ختن کوهیست کہ آن را کوه سم خوانند جہتہ آنکہ در آنجا درہ ایست و جادۂ عامست از چین بجانب تبت بفرورفتن و بر آمدن در آن درہ جادۂ معین کردہ اند و بہر آن طرف تمثالی نہادہ اگر روندگان از آن جادہ تجاوز نمایند از بخار زمین نقششان بگیرد و ہلاک شوند»

پیداست این همان نکتہ ایست کہ ابوریحان بیرونی ہم آورده و پیش ازین نقل کردم منتهی زکریا بن محمد و حمد الله مستوفی در آن اندک تصرفات کرده اند. اگر این نکتہ را زکریا بن محمد مستقیماً از کتاب المسالك و الممالك جیہانی گرفته و از کتاب دیگر بواسطہ نیاورده باشد معلوم میشود کہ این کتاب جیہانی تا اوایل قرن ہشتم کہ زمان زکریا بن محمد قزوینیست بدست بودہ است.

نتیجہ دیگر کہ ازین مطالب می توان برد اینست کہ کتاب جیہانی مخصوصاً قسمت بسیار جالبی در عجایب بلدان داشته است.

ابن الندیم الوراق نیز در کتاب الفہرست (۴۶) اسمی از جیہانی و مؤلفات وے برده است و گوید:

« جیہانی ، ابو عبد الله احمد بن محمد بن نصر وزیر پادشاہ خراسانو اوراست

(۴۴) چاپ اوقاف گیب - ۱۳۳۱ - ص ۲۸۸-۲۸۷ و چاپ بمبئی ۱۳۱۱ -

ص ۲۴۸ کہ در آنجا اسم جیہانی بخط « جہانی » چاپ شدہ

(۴۵) مراد کتاب عجائب المخلوقات قزوینیست کہ پیش از آن اسم برده است

(۴۶) چاپ لیبزیک ۱۸۷۱ - ص ۱۳

از کتابها کتاب المسالك و الممالك ، کتاب آئین مقالات ، کتاب اليهود للخلفاء والامراء ، کتاب الزیادات فی کتاب آئین فی المقالات و کتاب رسائل (۴۷) ...»
 ابو عبد الله جیهانی گذشتہ از فضل بسیار و خصال بزرگ که در وے گرد آمده بود امتیازے در پرورش شعراے پارسی و نازے داشته چنانکه بزرگان شعراے زمان وی را بھر دو زبان ستوده اند ، از آن جمله است شهید بلخی که پس از رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم ایران بود و در مدح جیهانی دو بیت از و مانده است که محمد عوفی در لبّ الالباب (۴۸) آورده ، منتهی ظاهراً در چاپ تحریفی شده و کلمه «جیهانی» را «جهانی» ضبط کرده اند و این خطا از مؤلف نیست و مؤلف در صدر آن دو بیت مینویسد :
 « بنزدیک ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی می نویسد این دو بیت و خود را بر خاطر او یاد دهد :

گر فراموش گرد خواجه مرا خویشتن را برقمه دادم یاد
 کودک شیر خواره تا نکریست مادر او را بمهر شیر نداد
 اما شعراے عرب که وی را مدح کرده اند :

(۴۷) الجیهانی ، ابو عبد الله احمد بن محمد بن نصر وزیر صاحب خراسان و له من الكتب المسالك والممالك ، کتاب آئین مقالات ، کتاب اليهود للخلفاء والامراء ، کتاب الزیادات فی کتاب آئین فی المقالات ، کتاب رسائل . (اینجا ظاهراً ابن ندیم را شہتی دست داده و اسم وے را با اسم پدرش بهم در آمیخته است چه وی احمد بن محمد مینویسد و دیگران همه محمد بن احمد نوشته اند ولی اسم جد وے را هم که نصر باشد داده است و دیگران همه از آن غافل بوده اند)

(۱) ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حق وے گوید (۴۹) :

ایها السید الرئیس و من لیس علیہ فضلا و نبلا قیاس
انت سهل الطباع مرتفع القدر و لکن مناوموک خساس

(۲) ابوالحسین محمد بن محمد المرادے بخارے شاعر معروف معاصر

رودکی کہ پھر دوزبان سخن نیکو می گفته است دردم مرک بود و جیهانی وی
را کفنی فرستاد و او در حق وے گفت (۵۰) :

کسانی بنو جیهان حیا و میتا فاحیث اثاراً لهم آخر الزمن
فاول بر منهم کان خلعة و آخر بر منهم صارلی کفنی

ازین آیات مرادے و از آنچه ثعالبی نوشته است « جیهانی بزرک »
چنانکه پیش ازین گذشت معلوم میشود کہ این وزیر از خاندانی بزرک و
معروف بوده و بقول مرادی « بنی جیهان » در آن زمان خانواده محتشمی
بوده اند چنانکہ پس ازین ابو عبدالله چهار نفر دیگر امراء و وزراء از
خانواده او برخاسته اند و جیهان ظاهراً شهرے بوده است برکنار جیحون
و اسم این رود تحریفیست از اسم شهر چنانکہ یاقوت در معجم البلدان (۵۱)
گوید : « جیهان بفتح و پس از آن سکون و هاء و الف و نون حمزة اصفهانی
گوید کہ نام رود خراسان هر روزست و بر کنار آن شهریست بنام جیهان و
مردم بدان نسبت دادند و جیحون گفتند چنانکہ بقلب کردن الفاظ خو دارند ،
عبید الله مؤلف گوید کہ بدان منسوبست وزیر ابو عبدالله محمد بن احمد
جیهانی وزیر سامانیان بخارا و وے ادیب دانشمند نیزهوش و دلیر بود و

(۴۹) یشیمه الدهر - ج ۴ - ص ۵

(۵۰) یشیمه الدهر - ج ۴ - ص ۱۳

(۵۱) معجم البلدان - ج ۳ - ص ۱۹۶ - ۱۹۵

وے را نالیفاتست که در کتاب اخبار الوزراء آوردم (۵۲) ... »
 واضحست که چنین شخص بزرگ را حاسدان نیز بوده اندر شکفت نیست
 اگر در کتب اهاجی در حق وی توان یافت ، خوشبختی را که ابن اهاجی
 و غماری ها بزبان شیرین پارسی نیست و شعراے پارسی زبان بزشتیاد وے
 زبان نیالوده اند ، اما آن اهاجی که یاقوت در معجم الادبا آورده است : نخست
 از احمد بن ابی بکر کاتب :

ایارب فرعون لما طنی	و ناه و ابطره ما ملک
لطف و انت اللطیف الخبیر	فاقحمته الیم حتی هاک
فما بال هذا الذی لا ارا	یساک الا الذی قد سلک
مصونا علی نائبات الدهور	یدور بما یشتهیه الفلک
الست علی اخذه قساد را	فخذہ وقد خاص الملک لک
فقد قرب الامر من ان یقا	ل ذا الامر بینهما مشترک
و الا فلم صار یجلی له	و قد لیح فی غیه و انک
ولن یصفوا الملک مادام فیہ	شریک وان کان فی الملک شک (۵۳)

اما آن آیات دیگر که گویند از لحام باشد :

(۵۲) حیهان بالفتح ثم السکون وهاء و الف و نون ، قال حمزة الاصبهانی
 اسم وادے خراسان هر روز علی شاطئه مدنیة تسمى حیهان فسمیه الناس الیها
 فقالوا حیحون علی عادتهم فی قلب الالفاظ ، قال عبد الله المؤلف و الیها ینسب
 الوزير ابو عبد الله محمد بن احمد الجیهانی وزیر السامانیة ببخارے و کان ادیبا
 فاضلا شهما جسورا و له تألیف و قد ذکرته فی کتاب اخبار الوزراء

(۵۳) در اصل چنین بود : « شریک و ان شک » و بنظر رسید که

شاید چنین بوده باشد

لا لسان لارداء لا بیان لا عبارہ

لا و لارد سلام منک الا با لا شاره

انا هواک ولكن ابن آثار الوزاره

همان ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب گوید (۵۴) درو :

یا ابن حیہان لا وحقک لا تصاح فاغضب او فارضین بالحراسه

عجیباً للجمع اذ نصبو مثلك فی صدر ماسکهم للریا سه

ولوان التذیر و الحکم فی الخاقی علی العدل ما ولت کناسه

ابوطیب طاہر بن محمد بن عبد اللہ بن طاہر معروف بابو طیب الطاہرے نیز

(۵۵) درو گفتمہ است :

تقلدت بالسواس صرفاوزرتنا فزدت بها نیہا علی عریضا

ولست بز او عنک ودا عہد تہ و لا قائل ماصح عنہ مریضا

فماکان بہلول مع التثم والخنا وقذی النساء المہصنات بغیضا

وقولہ فی معنایہ

ولست بشیئی من جفائک حافلا و لا من اذے جر عتینہ مغیظا

فاطیب احوال المجانین مارموا ورنوا و عاطوک الکلام غلیظا

ولی واضحت کہ این سر ایندکان ہمہ بدخواہان ومدعیان وحسودان وے بودہ اند

چنانکہ ابو احمد بن ابی بکر پسر وزیرست کہہ ابو عبداللہ حیہانی بجائے

وی آمدہ و حال وی آشکارس کہ جانشین بدر را بچشم نتوانستی دید و

ابوطیب طاہرے از آل طاہرست کہہ پادشاہی خراسان را از دست دادہ

بودند و او نیز پیداست کہہ مر سامانیان و وزرای ایشان را چہ کینہ ہادر

(۵۴) یتیمۃ الدھر — ج ۴ — ص ۵

(۵۵) یتیمۃ الدھر — ج ۴ — ص ۱۰

دل بوده است :

(۲) ابو علی محمد بن محمد جیہانی

ابو علی محمد بن محمد جیہانی را از نسب پیداست کہ پسر ابو عبدالله محمد بن احمد بوده است و از احوال وی در کتب اطلاعی نیست چنانکہ باید مگر اشارتی چند مختصر باو شدہ است ، از آن جملہ گردیزے در زین الاخبار (۵۶) پس از ذکر رحلت نصر بن احمد در جمادے الاخرہ سال ۳۳۱ و انقلاب دوات او گوید : « ... » شغل تدبیر از ابو الفضل محمد بن عبدالله الباعمی سوی ابو علی محمد بن محمد الجیہانی شد ... »

ابن اثیر در وقایع سال ۳۲۹ می نویسد : « ... و درین سال محمد بن عبدالله بلعمی وزیر سعید نصر بن احمد صاحب خراسان مرد و وے از مردان خردمند بود و نصر وے را بسال ۳۲۶ از وزارت باز داشت و جای او را بمحمد بن محمد جیہانی داد (۵۷) ... » و همین نکتہ را راورنی مستشرق انگلیسی در پای صفحہ ترجمہ طبقات ناصرے (۵۸) اشارہ کردہ است .

پس از آن ابن اثیر در وقایع سال ۳۳۰ می نویسد : « و در آن سال محمد بن محمد جیہانی وزیر سعید نصر بن احمد از آوار بمرد (۵۹)

(۵۶) چاپ مزبور - ص ۳۲

(۵۷) و فیہا مات محمد بن عبد اللہ الباعمی وزیر السعید نصر بن احمد صاحب خراسان و کان من عقلاء الرجال و کان نصرأ قد صرفه عن وزارته سنۃ ست و عشرين و ثلثمائه و جعل مکانہ محمد بن محمد الجیہانی

(۵۸) ص ۳۷ - پای صحیفہ

(۵۹) و فیہا مات محمد بن محمد الجیہانی وزیر السعید نصر بن احمد

تحت الہدم

ازین مراتب معلومست کہ در سال ۳۲۶ پس از عزل ابوالفضل محمد بن عبدالله یا عبدالله بلعمی امیر نصر بن احمد سامانی این ابو علی محمد بن محمد بن احمد جیہانی را بوزارت برداشته است و وے تا سال ۳۳۰ کہ از آوار هلاک شدہ مدت چہار سال بوزارت بودہ است و این نکتہ چنانکہ پیش ازین رفت منافات بسیار دارد با آنچه در حق پدرش ابو عبدالله محمد یاقوت گفتمہ است و رحلت وے را بسال ۳۶۷ نوشتہ زیرا در زمان حیوۃ پدر و در فواصل وزارت او مناسب نبودہ است کہ پسر را ہم وزارت دہند و چون پس ازین ابو علی محمد عم او ابوالفضل محمد بن احمد بوزارت رسیدہ است و وی چنانکہ بیاید پس از سال ۳۸۸ باین مقام رسبده تاریخ ربیع الاخرہ سال ۳۶۷ کہ یاقوت دادہ است بکلی مجعول می نماید و بھیچ يك ازین سہ وزیر تعلق نمی گیرد ، پس ازین قرار ابو عبدالله محمد بن احمد و پسرش ابو عالی محمد بن محمد سالہا پیش از ۳۶۷ در گذشتہ اند و پس از ابو عبدالله جیہانی مدنی ابوالفضل بلعمی و پس از و ابو علی محمد جیہانی وزارت یافتہ است

(۳) ابوالفضل محمد بن احمد جیہانی

از نسب او پیداست کہ برادر جیہانی بزرگ یعنی ابو عبدالله محمد بن احمد بوده است و عم جیہانی دوم یعنی ابوعلی محمد بن محمد و چون سا لہا پس از برادر و برادر زادہ خود زیستہ است پیداست کہ برادر کہتر ابو عبدالله محمد بن احمد بوده و چون ہر سہ نفر را نام محمد بوده است بعضی از مورخین حق داشتہ اند در باب ایشان بشبہہ روند و ہر سہ را يك نفر انگارند و شصت و شش سال او را وزارت دہند ، منہی کنیت ہاے ایشان باعث امتیاز از يك دیگرست و عصر زندگانی ہر يك ولی مورخین ساف اغاب

بدین دو نکته واقعی نمی نهادند ، بهر حال ازین ابوالفضل محمد بن احمد در هیچ کتاب ذکری نیست بجز اشارتی که گردیزی ازو در زین الاخبار (۶۰) کرده است و در ذکر وقایع سال ۳۸۸ در سلطنت منصور بن نوح (۳۸۹-۳۸۷) گوید : « . . . ابوالمظفر برغشی را از وزارت باز کردند بخارا و ابوالقاسم العباس بن محمد البرمکی را نیابت بنشانند تا کسی بدید آید و چون ابوالقاسم کشته شد ابو الحسین بن محمد بن علی الحموی (۶۱) را بنشانند تا کسی بدید آید و از ابو الحسین کار پیش نرفت پس وزارت با ابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی دادند و این وخامت برفت از ولایت بخارا و وزارت بدو ختم شد ۴۰۰ » ازین عبارات پیداست که وے مردے مدبر و کاردان بوده است و پس از مدتها تردید ناچار شده اند برای نظم کارهای مملکت وزارت را بدو سپارند و این واقعه پس از سال ۳۸۸ روے داده است پس چنانکه ازین پیش بیاوردم ربیع الاخره سال ۳۶۷ که یاقوت آنرا عزل ابو عبدالله محمد جیهانی می داند حتی با ابوالفضل محمد بن احمد برادر کهنتر او که آخرین وزیر این خاندانست نیز موافقت ندارد و او مدتها پس از آن تاریخ و حتی پس از ۳۸۸ هم زنده بود و در آن موقعست که بوزارت رسید .

(۴) عبد الله بن احمد جیهانی

يك تن دیگر از خاندان جیها نیان در تاریخ معروف مانده است و آن کسیست باسم عبید الله بن احمد که از نسب او پیداست وی هم برادر ابو عبد الله محمد بن احمد و ابوالفضل محمد بن احمد بوده است و از عمال و امرای بزرگ سامانیان بشمار می رفته زیرا که حکمران بست ورخیج بوده است

(۶۰) چاپ سابق الذکر - ص ۵۹

(۶۱) در اصل « الحموی » بود و واضحست که خطاست

ولی در کتب تاریخ ذکرے ازو نیست جز آنکه ابن اثیر در وقایع سال ۳۰۱ و در ذکر حوادث سیستان مینویسد : « ۰۰۰ چون امیر احمد بن اسمعیل کشته شد مردم سگستان بر سرش نصر خلاف کردند و سیمجور دوانی از آنجا برون رفت و مقتدر بالله بدر الکبیر را بولایت بدانجا فرستاد و فضل بن حمید و ابا یزید خالد بن محمد مروزے را بدانجا گسیل کرد و عبید الله بن احمد جیهانی در بست و رخج بود (۶۲) ۰۰۰ »

از اینجا بخوبی پیداست که عبید الله بن احمد جیهانی بسال ۳۰۱ از جانب سامانیان حکومت بست و رخج داشته است و چنین کسی که برادر وزیر و نایب سلطنت بوده است بناچار باید از امراء و عمال محتشم باشد .

(۵) ابو منصور جیهانی

تنی دیگر از رجال این خاندان که نام وی بما رسیده است کسی بکنیت ابومنصورست که وے نیز از عمال و امرا بوده و تنها ذکرری که ازو یافتیم اینست که راورتنی مستشرق انگلیسی در ترجمه طبقات ناصرے (۶۳) پائے صحیفه یاد داشت کرده است که بسال ۳۰۹ ابومنصور جیهانی بحکومت هرات و فوشنج و بادغیس گزیده شد و بادغیس رفت و هر چند که مأخذ خویش را نیاورده از اعتبار گفته وے چیزے نمی کاهد چه در میان مستشرقین وے بکثرت اطلاع و ممارست کامل و تتبع و دقت ممتازست و گفته وے را درین

(۶۲) و لما قتل الامیر احمد بن اسمعیل خالف اهل سجستان عالی ولده نصر و انصرف عنها سیمجور المواتی فولواها المقتدر بالله بدر الکبیر فانفذ اليها الفضل بن حمید و ابا یزید خالد بن محمد المروزے و کان عبید الله بن احمد الجیهانی بست و الرخج (دراصل رخج ثبت شده)

مورد سند توان دانست منتهی این نکته را از گزتابی بر آورده است که بدسترس من نبود و هم ممکنست که این کنیت ابو منصور کنیت همان عبید الله بن احمد بوده باشد و درین صورت وے در ۳۰۱ حکمران بست و رخیج ودر ۳۰۹ حکمران هرات و بادغیس و فوشنج بوده است و این احتمال اقرب بظنست و شاید از تصفح کتب تاریخ دلایل متقن بر آن توان یافت .

طهران - اردیبهشت ماه ۱۳۰۹

سعید نفیسی

داوری شیرازی

مختصری از شرح حال و آثار او بقلم نعمة الله خان خسروانی

مرحوم میرزا محمد داوری سومین فرزند مرحوم وصال شیرازی است در سال هزار و دویست و سی و هشت در شیراز بعرضه وجود آمده و در سال هزار و دویست و هشتاد و سه بمرض دق ترك جهان فانی را گفته و در بقعه مبارکه سید میر احمد علیه السلام در جوار تربت پدر بزرگوارش مرحوم وصال مدفون گشت رحمه الله علیه

میرزای داوری در خط نسخ و نستعلیق اتنادی بزرگوار بوده چندین

کتاب مثنوی مولوی بهمان خط نکاشته اند در صنعت نقاشی و پیکرنگاری از استادان سلف گذرانیده و خط شکسته را نیز بحد کمال رسانیده در علوم ادبیه و حکمت یدے طولا داشته دیوان اشعار آن مرحوم نزدیک به پانزده هزار بیت مدون و موجود است انواع شعر را همه نیکو فرموده ، قصاید ، غزلیات ، قطعات مرثی و مثنویات بهر وزن خاصه بر سبک شاهنامه حکیم فردوسی علیه الرحمة همه را نیکو گفته این چند شعر

از آن بزرگوار محض نمونہ ارسال شد کہ ہر کدام مطبوع افتد امر بہ
درج درمجلہ ارمغان فرمایند و در صورت لزوم مجدد تہیہ و تقدیم میشود
﴿نعمۃ اللہ خسروانی﴾

﴿(*)﴾ ﴿قصیدہ﴾ ﴿(*)﴾

دوش چون خورتافت رخ زین گنبد فیروزہ فام
میگذشتم سوے مسجد رمیۃ من غیر رام
مسجدے دیدم درو جمع از وضع و از شریف
صف بصف بشسته دروے از کرام و از لام
مسجدے دیدم درو جمع از سیاہ و از سپید
سر بر صف بستہ دروے از خواص و از عوام
مسجدے دیدم بہای ہر ستونش کردہ جاے
زاہدے والا جناب و عابدے عالی مقام
دامن سجادہ شان افتادہ نا بیرون طاق
طرہ عما مہ شان بر رفقہ تا بالائے نام
آن یکی بر چیدہ لب ہا از پی تکمیل میم
و آن دگر بر کردہ مخرج از ہی ترفیق لام
ان نکنجید از غلیظی جاے الحمدش بخلق
وین نچسید از سطبری کاف ایاکش کام
رو بہ آسا آن یکی گستردہ تسبیح بلند
تا کہ خز - گوسالہ گانرا اندر اندازد بدام
آن چنان گفت اہدنا کش ناف و اشکم پارہ شد
کز براے رکعت دیگر نیابد التیام

در سر پر بادشان از بسکہ خشکی کردہ جای
 در دماغ خشکشان ترے نمی آرد ز کام
 مہر ہاے یک منی شان سد راہ حق ولی
 ہرکہ وزن مہرش افزون بودش افزون احترام
 چون خران بازکش ہر یک بر آورہ نہیق
 رشتہ تحت الحنکشان بر زنج ہمچون لگام
 دلبر من در میان جمع بر پا ہمچو شمع
 گرد او بروانہ سان آوردہ مردم ازدحام
 مسجد از رویش معطر گشتہ چون باغ بہشت
 صفحہ از رویش منور گشتہ چون بیت الحرام
 تل نسرین شاح سورے ماہ تابان سرو ناز
 در سجود و در رکوع و در قعود و در قیام
 بر زمین بنہادہ نہ موضع بہنگام سجود
 وان دو موضع کش فزون گفتہم دو زلف مشکام
 بوسہ ہا بر مہر زد ہر دم لب میگون او
 کر پی یک بوسہ اش خشکیدہ خونم در مسام
 چون چنین دیدم زغم بگداخت جانم آنچنان
 کاندرون بو تہ تابان گدازد سیم خام
 پا نہادہ پیش و رفتہ جائے کردم در برش
 تا نمازش را بجا آورد و شد بارش تمام
 با دو صد ناز و تکبر سوے من افکند چشم
 با ہذا، از حیض، مسکن، ہا کہ دم سلام

گفت ای شوخ الله الله روی آباآت سفید
 دائماً در ذکر و وردی از پس شرب مدام
 گفتم اے شوخ الله الله زلف مشکین سیاه
 دربی کار صوابی از پس خمر عوام
 گوشه سجاده می پیچی بجای گوش چنک
 حلقه نسبیح می گیرے بجای حلق جام
 گفت الله داورے مکر و دغل از کف بنه
 طعنه کم زن یا فه کم گو دست برد اراز ملام
 باکدامانی چو من بس بر حذر باشد ز تو
 دور تر نشین که در پاکی نداری اهتمام
 مرمرازین بس نشاید چون توئی بی با و سر
 مرمرازین بس نباید چون توئی بی تنک و نام
 هر چه میگفتی بمن زین پیش پذیرفتم و ایک
 در کف نفس و هوا زین بعد نسپارم زمام
 جام می دادے کشیدم با نوای چنک و نی
 چنک و نی دادی گرفتم در میان خاص و عام
 زین مرا آخر چه حاصل شد بجز طعن خواص
 زین مرا عاید چه آخر شد بجز لعن عوام
 من چنینستم که بسرودم تو هم گر عاقای
 سوے مسجد آے یا مأموم می شو یا امام
 رو یکی عمامه بر سر گیر و مسواکی بدست
 گر بخواهی احترام و گر بخواهی احتشام

لب ز شعر و شاعری بر بند و از می توبه کن
 ترك رندی گوی و بیرون آے د سلک کرام
 آخر این سودی کزین ها برده بر گوی چیست
 آخر آن نفعی کز آنها برده بشعر کدام
 گفتم ای شوخ این همه گفتمی و حق هم سوی نست
 لیک اگر گردد سرم تیغ حوادث را نیام
 گر شود صد بار شعر و شاعرے از این بتر
 زین بتر یعنی گه در دین نبی گردد حرام
 گر شود خواری دانا و ادیب از این فزون
 زین فزون یعنی گه گیرد دولت نادان دوام
 گر بود پاداش دانش از تف سوزان جحیم
 ور رود تحدید رندی از دم بران حسام
 از پر سیمرخ اگر نایاب تر باشد لباس
 از زلال خضر اگر با قدر تر گردد طعام
 گر شود طاعات من مطبوع در پیش خداے
 ور بود اقوال من مقبول در نزد انام
 گر به پیش صاحب دیوان شوم نائب مناب
 یا به نزد خسرو ایران شوم قائم مقام
 گر لطایف را ز بی لطفی برد دستور ملک
 یا پس از دستور نوش جان کند حاجی قوام
 من نیارم زیست یکدم با چنین ناخردان
 بند بندم را اگر بندند با زنجیر و خام

خواری دانش بسی خوش تر که نادانی و عز
 طعنه خاसान بسی بهتر که تعریف عوام
 داویرا شعر نادابست و طبع دلکشت
 نیست ممد و حی از آن در هجو میراند کلام

غزل

زهی زلفت بماه اندر زده چنك	بتار طره ات خورشید آونك
چشم اشکبارم عكس زلفت	چو هندو بر لب دریاچه گنك
به بت صد سجده میگردم اگر بود	بسی همچون تو در بیخانه گنك
گرو برده خطت از پر بیغا	چنو لعل تو از منقار تورنك
نبسته چون تو نقش كلك مانی	سرا پا گر به بینی نقش ارژنك
بخون ریزے سمرشد ابروانت	چو شمشر خدیو چرخ اورنك

جشن انجمن مودت

احساسات ایرانیان مقیم بمبئی

جشن نورو هفتمین سال انجمن مودت که بدستیارے آقائے میرزا
 زین العابدین خان حکمت شیرازے تاسیس یافته بشرح ذیل است
 روز اول فروردین ۱۳۰۹ انجمن مودت در سالون مخصوص انجمن
 در خانه میرزا زین العابدین خان حکمت بریاست آقای میرزا جلال الدین
 خان گیهان قونسول محترم ایران در بمبئی با حضور قریب چهار صد تفران
 اعضا تشکیل یافت در حالتیکه شمال بی شمال همایونی مزین بگلهاے رنگین در

صدر انجمن نصب العین حضار بود رئیس رسمیت انجمن را با خطابه خوانی آقائے حکمت اعلام و آقائے حکمت خطابه غرای ذیل را انشاد فرمودند

خطابه

جوان شد جهان باز از فرودین شد از فر او سبز و خرم زمین
 نوروز ایرانی یا روز نو ایرانیان به زنده شدن قوای خلقت و بیداری
 طبیعت مدد نموده روح ایرانی را بوجد و طرب در آورده - نوروز سال
 ۱۳۰۹ شمسی بر ایران باستان و مرز زرتشت میگذرد در حالتی که خوشبختانه
 مملکت دارای شاهنشاه تاجدار و خدیو ایران مدار اعلیٰ حضرت اقدس پهلویست
 (دسر زدن مردم) ایزد دادارش با بخت جوان بر تخت کیان برائے آبادی
 ایران و آسایش ایرانیان پاینده و بر قرار بدارد

جلوس کرده ابر تخت جم فریدونی خدیو داد گرو خسرو همایونی
 ندیده تخت جم و افسر کیان هرگز چنین شهنشه والا و دور میمونی

(دست زدن مردم)

ایجاد نوروز از ازمنه قدیمه و عقاید و عادات ایرانیان است برخی ناربخ
 این عید را از زمان جمشید که پایه تمدن و اساس زندگانی اجتماعی را
 گذارده میداند . چنانچه فردوسی طوسی که روان پاکش شاد و خرم باد
 پس از ستودن کارهای شایان آن پادشاه میسراید

نوروز نو شاه گیتی فرور بر آن تخت بنشست فیروز روز
 بزرگان بشادی بیاراستند می و رود و رامشگران خوا تند
 بجمشید بر گوهر افشاندند مر آن روز را روز نو خواندند
 چنین جشن فرخ از آن روزگار بمانده وزان خسروان یادگار
 ایران باستان که بخواست یزدان و فر شاه شاه پهلوی جوان گشته خود را

برای این جشن حاضر میکند

مردم ایران پیر و جوان خرم و شادان بیکدیگر نهنیت میگویند ما ایرانیان مقیم هندوستان هم این روز نوروز را بهترین روز خود شمرده با قلبی پاک بی آلابش در مقابل تعالی بی مثال همیون شاهنشاه جوان بخت ایران مدار و پدر مظلوم تاجدار خود سر تعظیم و عبودیت خم کرده با کمال عجز و انکسار عرض میکنیم

خدایو شها پهلوانا گوا	ز نو تازه شد عهد کیخسروا
بملك جم ای شاه فیروز بخت	چو یزدان تور اتاج بخشید و تخت
همه خرم و فرخت روز باد	همیشه تورا روز نوروز باد
ز نو تازه شد رونق ملك جم	بر افراشتی کاویسانی علم
بهندوستان نیز فرما نظر	که گردیده ایرانیان را مقرر
ز جور عرب جبهی از ملك پارس	بر بدند ره سوه هند از هراس
همه شه پرست و همه پاک دل	ز مهر نو بر لوح جانشان سجل
زهی شاه و فرخنده آن روزگار	که باز آوریشان به ایران دیار
به ایران کنون روزگار نویست	که شاهنشاه او جهان پهلویست
خدا یا تو این خسرو نامدار	به ایران زمین شاد و پاینده دار

شاهنشاه از این راه دور به پیشگاه سریر گردون مسرت تبریک و تهانی

خالصانه خود را عاجزانه تقدیم و عرض مینمائیم جشن فیروز نوروز که یادگار عهد باستانی و بامداد امید و کامرانی ایرانیانست در ظل عنایت و عاطفت آن پدر تاجدار به پیران دنیا دیده و جوانان نو رسیده آن سرزمین خجسته و فرخنده باد

امیدوار از ایزد دادار چنانیم آنسان که باد فروردین درختهای پژمرده را

جانی تازہ دہد و از اهریمن دے رھائی بخشد دہامے افسردہ ایرانیان را
بفروغ دانش و ایران دوستی شاد و خرم و دورہ نسادانی را در کشور
ساسانی پایان رساند

سپاس یزدان پاک را کہ ایران در عہد خسرو داد گرو خدیو عدالت گستر
شاهنشاه پہلوے ارواحنقادہ با بدایرہ نرقی گذارده و مآثر این عہد زینت بخش
تاریخ جہان خواهد بود

یکی از برجستہ ترین یادگار عصر میمون شاهنشاه پہلوے تاسیس
عدلیہ قانونی نحت وزارت آقاسے داور و العاء (کابیتولاسیون است)

آقای داوراوقات شبانہ روزی خود را صرف ترمیم قوانین و رفع نوائص
عدلیہ فرمودہ روز بروز اسباب پیشرفت و تکمیل این مقصود مقدس را کہ
منظور نظر مبارک ہمایون شاهنشاهیست فراہم مینماید

امیدوارے کامل داریم در آتیہ نزدیکی بخلاف سابق دوائر عدلیہ ایران
در مرکز و ولایات عموم طبقات مردم را از داخلہ و خارجہ بحسن نوجہ و
عدالت راضی و ممنون دارند

بعضی اجنبی پرستان کہ از راہ بنص و حسد یا سببی دیگر کہہ برما
مجهول است نسبت بی اعتدالی در ایران میدهند و اسباب نگرانی و ناامیدی
پارسیان محترم میشوند اظهاراتشان بکلی بی اساس و دروغ محض است .

پارسیان محترم را مؤدہ میدہم کہ کلیہ دوائر دولتی ایران از کشوری
و لشکرے بلااستثنی تحت نظر توجہ شخص مقدس بندگان اعلیٰ حضرت پہلوے
قرار گرفته و احدے را قدرت خلاف قانون و بی اعتدالی نیست .

بہترین شاہد بر صدق این اظهارات جناب آقاسے اردشیرجی ریور نر
است کہ چند روز قبل از ایران وارد بمبئی شدہ اند ممکن است محض

مزید اطمینان از ایشان تحقیق نمایند تا بداند ایران امروزه غیر از دیروز و عصر پهلوی سوائے عهد قاجارے و اصوات مخالف کہ از حلقوم ارباب غرض و مرض خارج میشود قابل اعتنا نیست .

مع التأسف پارسیان محترم بواسطه طول اقامت در هندوستان زبان نیاکانی خود را از دست داده و الا جرائد و اخبار فارسی مخصوصاً نامہ مقدس جبل المتین کہ ترقیات فوق العادہ ایران را در عصر همايون شاهنشاه پهلوی شرح داده و میدهند ملاحظه نموده و کاملاً مطلع میشدند کہ هر کس در این خجسته عهد به ایران و ایرانیان بدین است از کونه نظرے و نادانی و جهل صرف یاوسوسه شیطانی است .

گرنخواهد رونق خورشید را خفاش نیست قهرش نزد بصیران هیچ نقص آفتاب خاتمه صدای رسا عرض میکنم پاینده باد ایران زنده باد شاهنشاه معظم و بدر تاجدار ایرانیان

فرخنده و مسعود به ایران بود این روز روز شه ما باد همه روزه چو نوروز برتخت کیان شاد و خوش و خرم و فیروز بخشد بجهان نور چو خورشید دل افروز شاهنشاه ما پهلوی راد جهاندار

(خادم مات زین العابدین حکمت)

پس از نطق آقائے حکمت جناب دکتر کرنجیا که سوابق درخشانی در ژاندارمری فارس دارند نطق ذیل را بزبان انگلیسی ایراد نمودند -
 اظهار تشکر از آقائے حکمت از اینکه این بنده را با قایان معرفی فرموده و اجازت دادند کہ چیزے نسبت بتجربیات خودم در باره وطن عزیز ایران عرض کنم

آقایان ما همه امروز در اینجا جمعیم برای نذکر و تبریک جشن عید نوروز
نوروز روزیست که تجدید سال میشود -

بخاطر من می آید نوروز هائی را که در شیراز یا فسا و نقاط دیگر
ایران دیده ام جاهائی که تمام اشیاء سبز و خرم و دلگشا و به هر طرف
که نظر بیندازے کوه و دشت خانه و باغها لباس خضرا پوشیده و آغوش
باغوش در دامان خاک ایران جلوه گر آن نسائم روح افزا یا جوے بعطر
ریاحین و گلهای گوناگون معطر مفرح ارواح افسرده و مقوے جان های
پژمرده از هر طرف بوزیدن مشغول ولی افسوس که در اینجا اثرے از
آن همه نیست

اینک امید است اجازت فرموده تا چند کلمه نسبت بایران عرض
کنم پستی و باندے برای هر مملکتی ممکن الوقوع است وقتی که ایران
در اوج سعادت و علو برترے بود در زمان سلطنت کیان و ساسان حتی
در تواریخ غیر ایرانیان نیز نشان میدهد سلطان روم با آنهمه عظمت و جلال
و آن لشکر هائے مرتب بی پایان و آن نظامیان تسلیم یافته و آن امیر لشکر
هائے زبر دست نامی از قبیل (جولیان ترزان) و (سیزرهارلد) در سه
چهار قرن متواتر بایران حمله ور شده لکن قادر به ربودن خشتی نیز از ایران
نشده و در هر جنگی در مقابل لشکریان شجاع ایران نه فقط تنها شکست
خورده سرکردگان و امیرانش کشته و دستگیر شده بلکه لشکر نیرہ بخت بی
سالارشان را نیز تا داخله خاک روم تعاقب نموده و بدار الباطنه حمله ور گشته
تخت و تاجشان را زیر و زبر میساختند بجز بیان نشان میدادند که نه از هیچ
حیث از آنها کمتر نیستند بلکه از هر حیث به آنان برتری دارند . -
بها دران ایران بودند که قادر بسرکوبی تا تار هائی میشدند که خاک

مغرب تا وسط آسیا را بتصرف در آورده ولی از ایران جز شکست و هزیمت
نمرے نمیدیند

جائے افسوس است کہہ دوئیت و نفاق سپہسالاران ایران سبب تسلط
اعراب گردید

نصور تمائید کہہ عربها با ایرانیان برترے داشتند یا قادر شکست لشکر
ایران بقوه شمشیر و بہادرے بودند بلکہ پیشرفت اعراب از سفاہت و ندیم اتحاد
خود ایرانیان بود خصوص طبقہٴ ملا نمایان کہہ ہمیشہ در ہر مملکت اساساً
مؤسس تجزییند شکر میکنیم خدا را کہہ دیگر بار تہوڈشان در ایران غیر ممکن
است و تقدیس میکنیم اعلیٰ حضرت پہلوے را کہہ جلو گیری از این طبقہٴ عجیب
و محذب مملکت فرمودہ و میفرماید

اگر بخواید حقیقت وضع عرب را در آن عصر بدانید رجوع باشعار
فردوسی طوسی گنید کہہ میفرماید

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
کہہ ناچ کبان را کند آرزوی
عرب را بجائی رسیده است کار
تفوبر تو ای چرخ گردون تفوی

بعد از آن ایران بسی پستی و بلندی دید تا پس از سنہٴ ۱۹۰۶ مسیحی
کہہ بعضی گرگہای گرسنہ در صدد بلعیدن گوسفند بیچارہ برآمدند در
حالتی کہہ طالع ایران نزدیک بزوال و آخرین تار رشتہٴ خیالش قریب الاقطاع
شدہ بود آیا آن دست غیب با ارواح مقدس پیغمبران ایران و کیان و
ساسان نبود کہہ ایران را از آنہمہ خرابیہا محفوظ و محروس داشتند تا
اینکہ مادر وطن فرزند قادر قابلی مثل رضا شاہ پہلوی بوجود آورد

فقط کسیکہ میتواند مانند اجداد بزرگوارش ساسانیان بار دیگر لشکر
فتح و ظفر را سردارے کنند شك نیست کہہ در ظرف مدتی قلیل ایران را

ترقی کثیر داده کستاخی میشود بگویم حتی بندگی بایران و ایرانیان فرموده
عمرش دراز و فرزند گیش مدام باد

اے پسران لایق ایران خواد مسلمان و یا زرتشتی وقت را غنیمت
شمرده بر خیزید گرد لوای اعلیحضرت رضا شاه پهلوی جمع گردیده
بعالمیان نشان دهید که یادگار ساسانیان هنوز باقی و نرفته اند بلکه همیشه
بوقت ضرورت حاضرند که حتی المقدور وظایف وطن پرستی خود را
جگای آرند .

در سنه ۱۹۲۵ وقتی که شاهنشاه محبوب ما رئیس الوزرا و وزیر جنک
بود شخصی در گوش بنده گفت عنقریب جانشین شاپور و نادر و ناپلیون ثانی
خواهند شد دلیرانه پیشگوئی کرده گفتم به سریعترین وقتی (رضا شاه بزرگ)
نامیده خواهد شد

تشتی ایران را که اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی بدستکاری وزیر دربار بی
نظیر آقای تیمور تاش و رئیس الوزرا لایق آقای مخبرالسلطنه ناخدائی کنند
بدبھی است که بسلامت و سریعترین وقتی بساحل مقصود خواهد رسید

وقتی که بنده در ایران بودم بعضی کلمات بی معنی را میشنیدم از قبیل
بمن چه، خدا بزرگ است، به بینم تا چه می شود، وغیره

اما نظر باینکه مادر وطن بهر فردی از اولادش چشم خدمت دارد
باید آن کلمات بی معنی را دور انداخته و فرداً فرد بادی وظایفمان بگوئیم -
آقایان مستدعیم. باور نکنید حرف جهالی را که گمان میکنند مملکت تا
یش از این ترقی نمی کند و دشوار می پندارند قوی تر و سعادت مند تر شدن
ایران را -

مجدداً نشکر میکنیم آقایان محترم را که در شنیدن عرایض بنده صبوری

فرمودند مخصوصاً تشکر میکنم در حضور آقای کیهان قنصل دولت علیه ایران آقای حکمت مؤسس انجمن مودت را که با تحمل زحمات چندین ساله سبب اتحاد بین پارسیان و مسلمانان ایران شده اند
زنده باد رضا شاه پهلوی
پاینده باد دولت ایران

[برزو دکتر کرانجیا]

سپس آقای جهانگیر سهراب حی چینی والا (ادویکت) عدلیه اعظم بمبئی نطق ذیل را با انگلیسی و فارسی بیان فرمودند
وقتی مشاهده این جشن عالی امروز را میکنم این دو شهر فرردوسی یادم می آید .

بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
یکی بندگی کردم اے شهر بار
که مانند ز تو در جهان یادگار
این جشن امروز که از طرف آقای حکمت مؤسس انجمن بنام نامی شاهنشاه پهلوی دایر شده آئیۀ درخشانی نشان میدهد همه کس میدانند و در تاریخ روش است که در ایام سلاطین ساسانی و هخامنشی آفتاب سلطنت ایران زمین بممالک وسیعۀ دنیا پرنو افکن بود

بدبختانه از زمان تسلط اعراب رو بتنزل گدازت تا بدبختی آن باسلطنت قاجاریه خوشبختانه خاتمه یافت اکنون که نوبت سلطنت پهلوی و روزگار نوین ایران است ایرانیانیکه در اروپا تعلیم یافته و بتاریخ جهان آشنا شده بخوبی دانسته اند که ستارۀ ایران در زمان هخامنشیان و ساسانیان چقدر درخشندگی داشته و مسبب افول و هبوط آن و تسلط اعراب و اقوام مختلفه چه بوده است فرردوسی علیه الرحمه میفرماید

نگه نثار شد تخت ساسانیان
از آن زشت کردار ایرانیان

همان زشت شد خوب و شد خوب زشت شده راه دوزخ پدید از بهشت
 حالا موقعی است که عموم ایرانیان خصوصاً پارسیان محترم مقیم هندوستان
 که خون پی آرایش ایرانی را در بدن دارند از گذشته پند گرفته بطوریکه
 دکتر کرنجیا اظهار داشته اند تحت لواے جهان گشای اعلیحضرت پهلوی
 متحداً جنبش نموده بالمیان نشان دهند که هنوز خون ایرانی در جریان است
 چون مذهبی به همت والاوی شاهنشاه پهلوی از مملکت ایران خورد خورد
 باریسته و ساکنین آن مملکت از هر طبقه متحدالشکل و متفق الکر شده اند .
 ما پارسیان مقیمین هندوستان اگر چه یک هزار و اندی سال است که
 هندوستان مهاجرت کرده ولی هرگز ایران وطن اصلی خودمان را فراموش
 نکرده و همیشه میگوئیم

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم . باشی در بدن شد و با جان بدر شود
 پانصد سال قبل که پارسیان در ولایات گجرات بودند هر وقت اسم
 ایران را میشنیدند با يك حالت عشق و محبتی یاد از آن سر زمین نیانگان
 نموده و در اعیاد و محافل خصوصی خودشان را بسرودن شاهنامه و یاد
 ایران مشغول میداشتند اگر چه در هندوستان يك نفر پادشاه زرتشتی در
 میانشان نموده ولی آشکده (اده ادا) که دهی از گجرات و زمان ورود
 پارسیان به هندوستان ساخته شده نام ایراشاه نامیده و از نقاط هندوستان بانمکان
 مقدس یاد ایران بزیارت میروند قصد از اظهار این مسائل اینست که هیچوقت
 پارسیان مهر ایران وطن عزیز خود را از دل خارج نکرده اکنون
 هم رفتار دارند که ایران داراے شاهنشاهی چون اعلیحضرت پهلویست امید است
 در ظل این پادشاه جوان بخت ایران و ایرانیان پا بدایره ترقی و تعالی گذاشته
 عهد هخامنشیان و ساسانیان را تجدید نماید

چیزیکه خیلی محل ملاحظه و لزوم است زبان فارسی است که بایستی

افراد فارسیان در تحصیل آن کوشش نموده خط و زبان امروزی ایرانیان را فرا گیرند اگر چه انجمن مودت لازمه سعی را در بنیاد نموده ولی متأسفانه هنوز کاملاً موفق نشده امید است برادران فارسی در پیشرفت این مقصود مقدس تا آخرین درجه کوشش نمایند

خاتمه عرض میکنم باینده باد ایران زنده باد شاهنشاه پهلوی بدرنا جدار ایرانیان

جهانگیر بن سهراب چینی والا سکر تری انجمن مودت

پس از نطق آقای جهانگیر چینی والا جناب منشی عباسعلی (دراماتست) نایب رئیس انجمن مودت فصلی از بیان سلطنت بهرام گور که مشغول ساختن و انعام آنست و گریز آنرا نظماً و شراً بنام نامی اعلی حضرت پهلوی ارواحنا فداه نموده بزبان اردو قرائت و فوق العاده جلب توجه و تمجید و تحسین جالسین گردیده چندین مرتبه دست زدند .

سپس بصرف شربت و شیرینی مشغول و یکساعت بعد از ظهر مجالس جشن را بسلامتی ذات والای بندگان اعلی حضرت اقدس شاهنشاه ایران پناه پهلوی ارواحنا فداه ختم نمودند در خانمه تلگراف تبریک ذیل از طرف انجمن بخاکپای همایونی معروض شد

پیشگاه سریر اقدس شاهنشاه پهلوی ارواحنا فداه

روز شاهنشاه ما در فروردین نوروز باد سال و مه بر تخت بختش خرم و فیروز باد

هیئت انجمن مودت

جواب تلگراف تبریک از دفتر مخصوص شاهنشاهی واصله (۷) فروردین

از تهران کراف پرشین کانسلیت بمبئی

هیئت محترم انجمن مودت بمبئی تبریکات شما بمناسبت تجدید سال موجب

مسرت خاطر مبارک شاهنشاه ارواحنا فداه گردید رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی حسین

شرح جشن انجمن مودت برای اداره ارمغان در ماه فروردین ارسال شده

ولی واسطه رسانیدن را بتاخیر انداخت . این موقع که خود آقای حکمت از

بمبئی بطهران ورود فرمودند سواد آنرا باداره رسانیدند

تاریخ لمیا

تمتع و نلذذ از مناظر طبیعی و مشاهده آثار قدرت یزدانی بدین شهر نیامده بود از این سبب در کار خود متفکر شد که چگونه رفتارے پیش گیرد و از چه راهی خود را بمقصد رساند . . . خوب اکنون بعضی از سرگردگان دیدار دختر اخیذ را طالب بودند . . . لمیا اینفرصت را نباید از دست داد وقت هم بسی تنگ است . . . جای تأمل نیست . . . چه باید کرد ؟ باید حبله کرد و ندیرے اندیشید که خلاصه مذاکرات این جلسه را بدست آورد . . . شاید در این ضمن مطلب مهمی باشد که بکار من بیاید . . . چه کنم ؟ خدایا . . . چاره چیست ؟

فصل شصت و چهارم - طعام

در این بین گیس سفید با کمال نبختر از دور پیدا شده میخرامید چون وارد اطاق شد لمیا احترام او را برخاست گیس سفید گفت چنان میدانم که تو بسیار طرف میل خاتون من واقع شده و محبت زیادے نسبت بتو حاصل کرده که تا بحال هیچ دختر و کنیز ماهرئی بدینسان فریفته نشده این بگفت و لب هائے خود را برای خنده از روی هم برداشته دندانهای متفرقش در میان دهان نمایان شد . . . زیرا روزگار نصف دندانهای او رافرسوده و ریخته بود . . . این زن در زمان جوانی بسی زیبا بوده و اکنون که پیر شده خوشگذرانی او را بسی فربه کرده و طول عمر در هم و بهم رفته اش نموده پوست بدنش مانند قره که قطرات آب از آن بتراود عرق بیرون میداد و چون اندکی راه می پیمود بزودی خسته شده از حرکت باز می ماند

لکن با این همه سبکروح بود و لمیا بدو مأنوس شده و از گفتار و دیدار و عے خشنود بود و از اینکه دختر اخشید او را بی نهایت دوست دارد بسیار مسرور شد چه که این داستان سبب میشد که لمیا بمقصود مهم خود رسیده و از اخبار مطلع شده المعزالدین الله را از وقایع آگاه سازد باری لمیا چون گفتار گیس سفید را شنید سر بزیر افکنده گفت چنان دانم که مهربانی و دوستی خانون مصر در باره من از آن باند که چون مرا بسی باریک اندام و ضعیف دیده دلش بحال من سوخته و اظهار مهربانی مینماید زیرا مرا آن جمال و کمال نیست که مانند خانون مصر کسی شیفته و فریفته من گردد گیس سفید سخن او را قطع کرده گفت این ضعف و لاغرے اندام بر حسن و جمال تو افزوده و اینک خانون مرا فرستاد تا تو را آرایش کرده بحضور برم چه که میخواهد نهار را با تو صرف کنند این لطف و مهربانی لمیا را از فکر در باره ابو حامد و سالم باز داشت گیس سفید بهر هفت لمیا پرداخته جامه حریر رنگینی که بافته مصری بود بدو پوشانید اینجامه چندان نرم و لطیف و پر نقش و نگار بود که چشم را خیره میداشت آنگاه گهر ندی از زرناب بر میانش استوار کرده و گیسوانش را بطرزی مخصوص پرپیچ و چنبر ساخت

لمیا را اینگونه آرایش ناپسند افتاد و بگیس سفید اظهار داشت تا او را معاف دارد گیس سفید گفت خانون مصر چنین خواسته و مرا چنین امر کرده لمیا گفت از حاتون بخواه شاید بدم زینت و آرایش من رضا دهد زیرا اینگونه که نو گیسوان مرا بافته سر مرا اذیت بسیار می کند گیس سفید گیسوان او را گشوده و بدو نیم قسمت کرده هر یکرا بی آرایش و ساده بافت و بر پشت رها کرد و دستة کوچکی از زلفکانش را بر بنا گوشش خوابانید

و خواست تا بکار چشم و ابرو پردازد و آنها را با سرمه و وسه رنگین نرکند لکن لمیا بدین معنی رضا نداد در این بین که گیس سفید آرایش لمیا مشغول بود کنیزکی سیاه نیز در مقابل آئینه در دست گرفته ایستاده بود لمیا چون رخسار خود را در آئینه بدید چنان مفتون جمال خود شد که از دیدار خود سیر نمی‌شد چون کار آرایش انجام یافت لمیا با گیس سفید روان شده از دهلیزی گذشته بتالار بزرگی درون شدند در صدر تالار تخت بزرگی گذاشته و سفره نهار را بر فراز آن گسترده بودند و چنان بود که هر کس بر فراز آن می‌نشست از پنجره رود نیل و نرد کشتی ها را می‌دید از پس پشت کشتی ها بنیه عالی جزیره روضه و اهرام ثلاثه که در پس جزیره روضه بود همگی نمایان بود و منظره جالب توجیهی تشکیل میداد این تالار هم مانند سایر اطاق های قصر بفرش های گران بها مفروش و بر زبر آنها تخت های عاج ازدود و صندلی های زرنگار و توشک های آراسته قرار داده و پرده های مطرز بر دیوار آویخته بودند و نیز پرده برشته ابریشمین بر پهنای تالار آویخته بودند که چون پرده مذکور را میافکندند حاضرین مجالس دختر اخشید را نمی‌دیدند این تالار مخصوص انعقاد مجالس بزرگ و محافل با اهمیت بود و چون دختر اخشید بدان مکان در آمدن پرده که در وسط اطاق بود آویختندی و خاتون مصر در پس پرده بمجاورات و عرایض حاضرین گوش داده و هیچکس چنانچه گفتیم او را نمیدید ...

امروز برای آنکه رود نیل و مناظر اطراف آن را تماشا کنند فرمان کرد تا سفره نهار را در آن تالار بگسترند آنگاه در کنار سفره توشکی که به خز پوشیده بود برای خاتون نهادند و در اطراف آن خز که سطح توشک را پوشیده بود اسم دختر اخشید نگاشته شده بود باری دختر اخشید

بر زبر آن بنشست. قطیفهٔ ابریشمی که به تارهای رنگارنگ و جواهرات قیمتی مزین و حاشیه دار بود و انواع و اقسام طیور و درختهای مختلف و حیوانات مختلف و حیوانات متعدد از جواهرات بر آن نگارش یافته بود بر خود پیچیده داشت دختر اخشید در اینگونه بالا پوش از زنان خلفای عباسی تقلید کرده بود چه که آنها در زمان استقلال دولت خود خویشرا بدینگونه میاراستند و بیشتر تقلید وی در طرز لباس و آرایش از مادر خلیفهٔ عباسی «المستعین» بود چه او را فرس مرصعی بودی که بر او صورت جمیع انواع حیوانات منقوش بود و شکل هر گونه پرندهٔ بر آن مرتسم شده جنبهٔ طیور از زرناب و چشمان از باقوت و دیگر جواهرات بود (تاریخ تمدن اسلامی «۱۱۰» ج ۵) لمیا چون بتالار وارد شد خائون مصر را نگریست که بر زبر نشین خود قرار یافته و قطیفهٔ مذکور را بر سر افکنده و خود را بدو پیچیده و شدت بریق و لمعان آن بارچه چشم بیننده را خیره مینمود سفرهٔ نهار گسترده و ظروف طعام را در آن نهاده و کبیزگان طبق های میوه جات و شیرینی میاوردند جامه های کبیزگان و پیشخدمتان چندان تمیز و پاکیزه بود که ما فوق آن ممکن نیست هر يك از آنها خود را بدقت تمام هر هفت کرده و گیسوان را باشکال مختلف بافته و تافته بودند بجز لمیا که در آئینان بدون آرایش و پیرایش بود پس از تحصیل اجازه سلامت «لمیا» داخل شده و آجامه که در بر داشت بر جمال و نیکویش افزوده بود دختر اخشید را چون چشم بدو افتاد خودداری نتوانست و بر خاسته دست وی بگرفت و پهلوی خویش بر زبر نشین خود نشانیده گفت «این هدیهٔ یعقوب بن کاس جمله تقصیرات و گناهان او و یاران او را محو و نابود نمود» پس با کمال محبت سلامت را در بر گرفته صورتش را بوسه داد لمیا سر بزبر افکنده حیا و آزرم بروقارش افزود بدیهیست که بهتر زینت

و آرایش زنان صفت عفت و با کدمنی است بلکه سر حلقه زینت هاست . آنگاه دختر اخشید بامیا گفت چنان خواهم که با من طعام صرف کنی و به پیشخدمتی که طبق سبکباج در دست داشت امر کرد تا او را بر زبر سفره نهد و خود دست یازیده پاره از آن در دهان گذاشت و پاره نیز بامیا داد که وے بگرفت و بخورد لمیا تمامی آن غذاهای رنگا رنگ را دیده و خورده بود و اسم همه را میدانست چیزیك رنگ از آنها که ندیده و طعمش را تا بحال نجشیده بود دختر اخشید بدین معنی پی برده و گفت چنان مینماید که تو را بدین رنگ از خورش میلی نباشد با آنکه یکمقال آن چند صد اشرفی ارزش دارد این خورش را از مغز سر مرغ کوچکی میسازند که جز در مصر جای دیگر یافت نشود و ما برای تحصیل جنس مرغ مذکور اموال زیاد صرف میکنیم چه مغز سرش بی نهایت مقوی و یک لقمه از آن معادل با چندین ظرف از دیگر غذاهاست . آنگاه فرمان داد تا انواع خورشهای دیگر و هر یسه و معجونات و میوهجات و جزاینها را حاضر کرده به خوردن پرداختند در اثناے طعام کسینز کان بخور و عود و عیر بر آتش همی ریختند و فضای تالار بروائح طیره معطر بود دستههای گل بسیاری در اطراف تالار چیده و بر اثاثیه و اسپایکه در آن جاموجود بود گلاب و میك پراکنده بودند گفتمی تالار یکباره مشک و عنبر است در ضمن اطعمه و اشربه مختلفه که بر سفره نهاده بودند لمیا را بمایع سبز رنگی که در تنک بلورے بود چشم افتاد و ندانست که چیست بلکه از دیدار آن بغم و اندوه افتاد زیرا پدرش بواسطه چنین شرتی که در رنگ مطابق با این بود جان داده بود و بدرود زندگانی کرده لمیا از تمام این تجملات و کثرت آن بشگفتی افتاده و میان رفتار المعز لدین الله وام الامراء با این گونه رفتار و کامرانی که در مصر میدید فرقی بشمار مشاهده کرد و آنچه بیشتر بر

حیرت و تعجب لمیا افزوده آن بود که با وجود وفور نعمت و کثرت آزر و غه که در این بلاد است مردش از گرسنگی میمیرند و بچیزی دسترس ندارند و با آنکه در دستگاه المعز لدین الله و در قیروان که مقر خلافت اوست عشر این منصب نعمت که در مصر است یافت نشود مع ذلك ینگردد نیاز مند و محتاج در آن مملکت پدیدار نیست و همه با کمال آسایش تیش میکنند . دختر اخشید در آنروز داد خوردن و نوشیدن بداد و با کمال لذت نهار صرف میکرد و بسی از کم خوراکی لمیا متعجب بود و این رفتار او را بعالتی محمول میداشت . زیرا عادت و اعتقاد دختر اخشید بر این بود که مقصود اصلی و لذت واقعی انسان در دنیا همین خوردن انواع مختلفه اطعمه و نوشیدن اشربه متفرقه است و در این دنیا جز تمتع و لذت کاری نیست و مهمی در نظر نه و چنان می پنداشت که هر کس از لذت دنیوی گذاره میکند و بزهد و عفاف تن در میدهد جهت آنستکه اسباب لذت و کامرانی بر اے او مهیا نیست و بقول ملائے رومی « از غم بی آلتی افسرده است » زیرا اینگونه رفتار جز از مردم توانگر نیاید و فقرا جمله از آن بی بهره و نصیب اند . اینگونه عادت و رفتار است که اشخاص دنیا پرست شهوت ران بدان پرداختند و از حد و اندازه قدم برون نهادند عاقبت سبب زوال دولت و انحطاط و تنزل مجد و نفوذ آنان گردید و لذات عقلیه و روحانیة آنان را از میان برده جز لذات جسمانیة فانیة بر اے آنها چیزی نمیگذارد و همت خود را بر این گمارند که بدینوسیله خویش را از خیال و رنج و غم آسوده کنند بدینجهت شهوت نفسانی و لذات بدنیه رو آور شده و از این رفتار جز ضعف و سستی و انحطاط و تنزل برای آنان سودی نباشد و همی بکاهد تا آخر کار اسیر و دستگیر نفس شده در تحت اقتدار قوای شهوانیه پامال و معدوم میگردد مردان را جز فیروزے بر دشمن و سبقت از انباء جنس و عروج بمناصب عالیه و

بر افراشتن رایت حکمرانی و توسیع دائره فرمانروائی لذتی نیست همین لذاذت روحانیه است که خاطر آنها را جاب کرده و محض انتشار نام و دولت خود از لذات بدنیه و شهوات نفسانیه روی برتافته و برای آنکه بردیگران مهتری جویندو حکمرانی را زمام بدست گیرند بکام شیران اندر شوند و چون دولت و حکومت بر آنان استقرار یابد و خود را بر منصه ریاست و نیل مقاصد استوار بینند و جمعی را در پیشگاه عظمت خود ساجد و خاضع مشاهده کنند از خیال و طرز رفتار اولیه خود سر باز زده و از جاده سعادت و نیکبختی بیکسو شده در لذات و امور دنیویه غوطه ور میشوند و این عمل سبب ذهاب مجدد و عظمت آنها شده و علت تنزل و انحطاط دولت و نفوذ آنان گشته خود و یارانشان پستی و ذلت همی گرایند و استقلال و استیلای آنها سست همیگردد پس از آن دیگر عنان لذات و تمتعات روحانیه از چنگ آنان بدر رفته و جز لذات فانیه محسوسه چیزے برای آنها باقی نمانده اندک اندک بتن آسانی عادت یابند ناگاه خبر شوند که خود را در چنگ دشمن و حسود اسیر بینند در اینوقت پشیمان شوند ولی افسوس که پشیمانی را فائده و نتیجه نیست . دختر اخشید چون از صرف نهار پرداخت امر کرد تا کبیزکان سفره را در نوردیدند و چندان طعام خورده و اسراف و افراط در اکل اطعمه مختلفه نموده بود که عروق و رگهای بدنش پر شده و شدت و سرعت خون بدوران افزاده آثار کسرت اکل در چشمانش پدیدار شده خود دارے نتوانست و در زبر نشین خود پشت افتاد لمیا خواست ناز آنجایگاه برخیزد و بجایے دیگری قرار گیرد لکن دختر اخشید او را گرفته پهلوی خویش نشانید و با او بصحبت پرداخته گفت

سلامت . وطن تو کجاست ؟ لمیا در پاسخ عاجز آمده زیرا نمیخواست بگزارف سخن کنند و حقیقت داستان را هم نیز نمیخواست اشکار کنند ناچار

صدای آهسته گفت من از اهل افریقا هستم . از شنیدن کلمه افریقا دختر اخشید بر افروخته آثار خشم از او ظاهر شد زیرا چندین ماه بود که حکمران افریقا خاطر او را مشغول نموده و لشکرهای جرار بر سرش آورده بود خون برخسارش دوید لکن خود دارے کرده با چهره خندانی گفت . افریقا شهر زیاد دارد . تو از کدام شهر هستی ؟ لمیا گفت خاتون من رسم نیست که از کنیزکان نسب و وطن پرسند چه نسب و نژاد آنها بخداوندان پیوندد و من چون اینک در قصر خاتون مصر و در جزو کنیزکان او هستم نسب من بدو پیوندد . دختر اخشید از اینجواب که بر هوش و زیرکی او دلالت داشت بسیار خوشنود شده خواست رشته سخن را تغییر دهد و از راه دیگر صحبت کند ناگه حاجب در آمد و گفت امراء و سرکردگان اخشیدے مدتی است در انتظار بارند . دختر اخشید اظهار کراحت کرده و سر را حرکت داده گفت « اف . میخواهند راحت را از من با اینملاقات سباب کنند . من چکار کنم . برای آنها چه باید کرد؟ بمن چه . بروند با احمد » که امیر و رئیس آنهاست ملاقات کنند . آه . عجب در افتاده ام . از گاه به لمیا متوجه شد . لمیا دید از دست دادن چنین فرصتی شاید پس خندیده و گفت راست است خاتون من . . . اینگونه کارها تو را رنج میدهد لکن میدانی که رئیس و مطاع یکطائمه همیشه در رنج و تعب است اگر اینها بعقل و فطانت تو اعتماد نداشتند و خود را محتاج تو نمیدیدند هرگز بزحمت تو راضی نبودند - اگر از من میشنوی ایشان را بارده و قوی دل ساز و بصیحت آنان پرداز چه که سلطان و امیر کنونی احمد بن سلی کم تجربه و طفل است . . . دختر اخشید سخن او را قطع کرده گفت آفرین سلامت . . . آفرین مردانش و کمال تو . . . لکن من اکنون که از صرف طعام فارغ

شده ام مقابله و استماع سخنان آنها را تاب ندارم بهتر آنکه ملاقات آنها را
بصبر وا گذارم لمیا گفت هر چه خواهی بکن مرا چه غم است لکن اگر
این جماعت را کار مهمی نبود تا بدین حد در ملاقات خاتون مصر اصرار و
الجاج نمیکردند ۰۰۰ واگر حرکت و انتقال برائے خاتون مشکل است
آنها را بهمین نالار بخوان و این پرده را فرو آویز و بمقاصد آنها رسیدگی
فرما دختر اخشید را این گفتمار پسند افتاد زیرا که میتوانست با کمال
راحت و آزادگی هر گونه خواهد بنشیند یا تکیه کند و در ضمن بسخنان
آنها نیز گوش فرا دهد پس گفت این رأے را من قبول دارم بشرط آنکه
تو با من باشی لمیا را فرح و نشاط بی اندازه رخ داد زیرا این معنی منتهی
آرزوے او بود پس گفت اگر حضور من مانعی نداشته باشد حسب الامر
خواهم بود دختر اخشید گفت وحید تو مرا مسرور میسازد و بتو مانوس
شده ام و از اینکه در بادی امر و اول نظر مقتون و شیفته شو شده ام عجب
مدار چه اینگونه جمال و کمال که تو راست دیگر کنیزکان را نیست با
این خلق و خوے و روے و موے که تو داری سزاوار چنانستکه تو را
خاتون و حکمران بنامند و بدانند ۰۰۰ آنگاه بجای نگرینسته و گفت سر
کردگان را بگو در آیند پس بکنیز کسی فرمان کرد تا پرده میان نالار را
آویخته و نالار بدان سبب بدو قسمت گردیده پرده هم چون دیوارے بود
که آن مکان را بدو قسمت کرد این پرده از دیبایے حاشیه دار بود و
روزی چند داشت که چون از آنها بمجلس میگریستند همه کس را میدیدند
و همه سخن را می شنیدند لکن از اهالی مجلس هیچکس تماشاایان را نمی
توانست مشاهده کند

از انتشارات شرکت پنبه روس و ایران

بقیه از شماره قبل

* آفات پنبه در ایران *

و طریقه مبارزه با آنها

علاوه بر آن گاهی در عاف های هرزه هم نخم میگذارد مخصوصاً این فقره اخیراً باید متذکر بود زیرا مثلاً درمازندران فراوانی علفهای هرزه باعث ازدیاد و کثرت این پروانه است زیرا پروانه مزبور از علفهای هرزه بطرف پنبه زار حرکت میکند .

بعد از دو الی چهارروز تفاوت درجه حرارت بچه گرم ها از نخم بیرون میآیند و در حله اولیه و در برگها و غنچه ها پنبه زندگانی میکنند ولی گاهی هم از توی منفذ های غنچه داخل قوزه میشوند .

این بچه کرههارنگشان زرد است و سرشان تیره رنگ و بر آمدگیهای سیاهی دارند که روی آنها مو دارد - این بچه گرمها تا اینکه بس آخری برسند پنج شش مرتبه تغییر شکل می دهند و عموماً رشد خودشان را در عرض دو الی چهار هفته تکمیل میکنند و هرچه هوا گرم تر باشد نمویشان سریعتر است - طول دوره رشد یک نسل از ابتدای نخم تا رسیدن بجد پروانه از چهار تا پنج هفته است ولی در فصل خشک مثلاً بهار و پاییز طول دوره مزبور تا هشت هفته هم میرسد -

این آفت موقعیکه در شرف شنبیره شدن است زمستان را در زمین و مزارع پنبه یا در اراضی مملو از عاف های هرزه یا کنتار مزارع و غیره بسر میرود پروانه های اولیه (نسل اول) در اواخر آوریل و اوایل مای (اوائل اردی بهشت) ظاهر میشود بعد از آن نسلا بعد نسل تولید و در تمام فصل گرمای

سال از سه الی چهار نسل تکثیر می شوند .

در صورتیکه مقدار تخم گذارے حشره مزبور چنانکه فوقاً ذکر شده زیاد باشد در صورت فراوانی گیاهها و عانهائیکه گرمه‌های مزبور میتوانند روے آن‌ها زندگانی کنند . آفت مزبور خیلی بسرعت زیاد میشود در نتیجه مقدار بیشترے از نصف حاصل قوزه را فاسد و خراب می‌کند و برکها را سوراخ سوراخ می‌کند .

مبارزه با کرم قوزه بطریقه ذیل است :

الف - کرمهای مزبور را با دست خیلی آسان از روی نباتات می‌شود جمع کرد زیرا آنها روی نباتات خیلی خوب هویدا هستند .

ب - برای تسهیل گرفتن و جمع نمودن کرمه‌های مزبوره با دست بهترین طریقه آنست که در نقاط مختلفه پنبه زار ذرت و کرجک و گوجه فرنگی بکارند . - واگر زراعت بطور ردیف کاری می‌شود در هر ده الی پانزده ردیف يك ردیف را از نباتات مزبور کشت نمایند پروانه کرم قوزه نخم گذاری خود را روے نخه‌های ابریشم ماتندی که از لافاهه‌های ذرت خارج شده اند انجام می‌دهد و بعد کرم‌ها داخل آنها شده و در آنجا آنها را آسان میشود جمع نمود - لیکن بدیهی است که هرگاه بوته‌های مذکوره ذرت را برائے جذب کرم‌های مزبوره غرس نمایند جمع آوری کرم مزبور هم باید حتماً صورت بگیرد و الا این اقدام یعنی غرس بوته‌های ذرت و غیره باعث سرایت و ازدیاد آفت مزبور در پنبه زارها خواهد بود

جمع آورے کرمها باید در هفته اقلایکمرتبه صورت بگیرد و کرمه‌های جمع شده را باید فوراً معدوم نمود . -

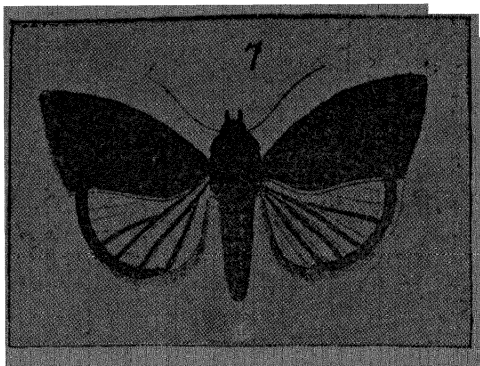
ت - بعد از هر دفعه آبیاری مرتباً سطح مزرعه مزبور را باید با

نوك بيل بعمق پنج الی شش سانتیمتر خراش دهند - (باصطلاح زارعین نوك بیل کنند) برای آنکه سوراخ های زیر زمینی کرم مزبور و راه های عبور بیرون آمدن پروانه ها بسطح زمین را که فوقاً ذکر نمودیم معدوم نمایند بعلاوه این اقدام دارای فوائد دیگرے نیز هست مثلاً رطوبت زمینی را بهتر نگاهداری می نماید و عوض ده پانزده مرتبه آب دادن زمین که در ایران معمول است زمین و مزرعه را به پنج شش مرتبه آب دادن مستغنی مینماید . و نیز اقدام مزبور باعث آن می شود که ریشه های پنبه بهتر تنفس نمایند و پنبه بهتر رشد کند و صدمات کرم مزبور را بهتر متحمل شود . -

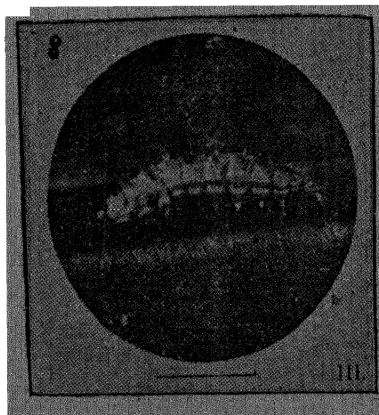
ث - همینطور برای آنکه سوراخ های زیر زمینی و معبر های کرم ها خراب شود و سفیره های کرم بسطح زمین برگردد (که طیور و سایر دشمنان آنها را معدوم نمایند) لازم است تمام مزرعه را بعد از جمع آورے حاصل پنبه مجدداً شخم نموده و وارونه کرد و کلیه کوت بندے ها را نیز شخم زده و مجدداً زمین را کوت بندے کنند

ج - پاشیدن سم - هرگاه بچه های کرم قوزه بعد وفور ظاهر شوند برای معدوم نمودن آنها باید متوسل شد پاشیدن اسید ارسنیک یا سبزپاریس مخلوط با آهک نازة کشته در مزارع استعمال و پاشیدن سم مزبور را باید هنگام صبح وقتی شبنم موجود است انجام داد

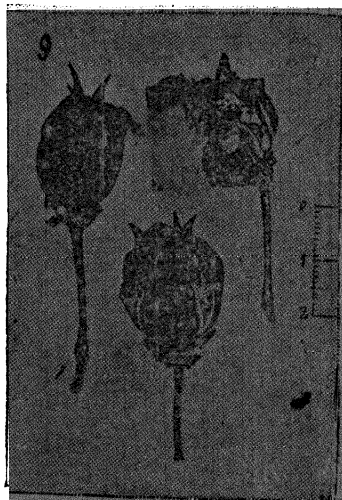
ح - تطبیق زراعت با اصول علمی - اگر نقاط و صفحاتی را که معمولاً بیشتر مورد سرایت کرم قوزه واقع شده اند با صفحاتیکه کمتر کرم قوزه در آنجا نفوذ یافته با هم مقایسه نمائیم مثلاً ترکستان و قفقاز با فرقانه مقایسه کنیم متوجه میشویم که سرایت کامل این آفت در دو نقطه اولیه (ترکستان و قفقاز) و تقریباً فقدان کامل آفت مزبور در فرقانه دلیلش آنست



شکل نمبر ۷، پروانه کرم تیغ دار *Earis insulana*



شکل نمبر ۸ کرم تیغ دار



شکل نمبر ۹ قوزه های پنبه که بواسطه کرم تیغ دار سوراخ شده و خراب شده اند

که در فرقانه در زراعت پنبه اصول علمی کاملاً مراعات میشود و مزارع را قبل از کشت خیلی زیاد (تا هفت مرتبه) شخم مینمایند و بعد از هر آب دانی حتماً سطح زمین را خراش میدهند و هر بوته را توجه مینمایند اما در دو نقطه اولبه یعنی ترکستان و قفقاز مزارع پنبه را چنانکه باید و حین نمیکند و سطح آنها را خراش نمی دهند و بهمین جهت در مزارع مزبور علف هرز زیاد میرود - لهذا برای مبارزه با این آفت مخصوصاً توصیه میشود که وضعیت زراعت را بر طبق اصول صحیح جاری داشته و مزارع را کاملاً و حین نمایند تا از علف هرز و بالنتیجه از خسارت آفت مزبور جلوگیری شود

کرم قوزه تیغ دار *Eal ias irsulana*

این آفت که نژادش از هند است مدتی است در صفحات جنوب ایران (کرمان و رفسنجان و بم) نفوذ نموده - وجه تسمیه اش با سم فوق اینست که کرم مزبور در بدن تینهای دارد که کاملاً هوید است (شکل ۸)

ضرر این کرم بیشتر در پائیز مشاهده میشود و قویکه تقریباً ۲۵ - ۳۰ از تمام قوزه ها را خراب و فاسد نموده .

این گرمهای معمولاً قوزهها را از خارج جویده و بطرف داخل آن پیش میروند بطوریکه يك راه بزرگی بدرون قوزه باز میکنند و در این ضمن هم پنبه خالص نوس و هم تخم پنبه را معدوم مینمایند (شکل ۹). میکروبا و ذرات قارچهای دوده دار که در هوا موجودند از این راه داخل قوزه شده و تمام درون آن را سیاه و فاسد و پوسیده و خراب میکند . علاوه بر آن این کرم ها بفتحیه های پنبه حمله ور شده و بساقه های جوان پر پشت کم حاصل پنبه فرو میروند مانند کرم قوزه معمولی که شرحش در فوق ذکر شده .

طول حشره کامل این کرم پانزده میلی متر می رسد . رنگ این حشره مختلف است از قرمز دار چینی رنگ تا زیتونی و سبز تیره دیده می شود

بعد سن اخیر خود که می‌رسد پانزده تا بیست و هشت روز که از موقع خروجش از تخم میگذرد کرم مزبور یک پله ابریشمی برای خود می‌بافد و در درون آن تحویل شفیره می‌شود عملیات مزبور در همان بونه پنبه در قوزه‌ها باز شد، و زیر برگ‌های نزدیک گل و روی شاخه‌ها و غیره و نیز در لای درز‌های زمین صورت می‌گیرد . -

پس از طی درهٔ شفیره‌ای حشره بشکل پروانه کوچکی از پله بیرون می‌آید که قدش در حالت پرواز به ۲۲ میلی‌متر می‌رسد و بالهای جلوش سبز مخصوص است و سینه و سرش هم همینطور سبز است (شکل ۷) بالهای عقبی آن بزرگ‌تر است و روشن و کنار بالش قدری تیره‌تر است رنگ این پروانه‌ها از رنگ سبزیکه شرح دادیم بزرگ‌تر روشن هم تغییر رنگ پیدا می‌کند .

این پروانه‌ها بطور مخفی زندگی می‌کنند و مدت زندگی‌شان یک‌ماه است بعد از مجامعت ماده پروانه مزبور تقریباً دو بیست الی دو بیست و سی تخم می‌گذارد تخم را در کلبه قسمت‌های بونه می‌گذارد ولی بیشتر در نزدیکی غنچه‌های گل تخم‌گذاری می‌کند . - در فصل گرم‌سال بعد از سه چهار روز کرم‌ها از تخم بیرون می‌آیند و در فصل خنک بیرون آمدن کرم از تخم تا ۱۲ روز هم ممکن است طول بکشد . در فصل گرم دوره‌های تناسلی این حشره متعدد بوده و بتوالی یکدیگر صورت می‌گیرند و در ایران تا سه چهار نسل در عرض سال امکان حصول دارد .

غذای کرم قوزه تیع دار غیر از پنبه بامیه *Hilus tibiscus esculen* و اقسام آنست و نیز از انواع کلم خطمی هم تنذیه می‌نماید و مبارزه با آفت فوق بطریقه ذیل است :-

الف - گرفتن و جمع نمودن کرم های مزبور با دست و معدوم نمودن آنها در مزارع روئے بوته های پنبه آفت زده و در ساقه های غنچه ها - و قوزه ها با توجه بانواع نباتات و بوته هاییکه مورد تغذیه کرم مزبور واقع می شوند و در فوق ذکر شده اند نتیجه بسیار خوب می دهد مخصوصاً اگر حتی الامکان زودتر از ابتدای تولید نسل اولیه این طریقه استعمال شود .

ب - قبل از فصل پنبه کارے مخصوصاً در مزارع پنبه و نزدیکی آن بدقت تمام باید علف هرزه های طائفه خطمی Malvacées را که کرم های مزبوره در آنجا نشو و نما میکنند مدموم و نا بود نمایند .

ت - کشت بوته های بامیه برای تسهیل گرفتن و جمع نمودن کرم - های مزبوره . -

ث - بوسیله سوزاندن باید تمام بوته های پنبه که بعد از جمع آورے حاصل باقی می ماند مخصوصاً کسولهاے آفت زده و برگهای خشک شده و ساقه ها و غیره را معدوم نمود و تمام کناره گرد ها و اراضی لم بزرع همجوار را نیز باید سوزاند و فوراً دوباره زمین را شخم نمود .
برای اینکه این آفت در نقاط سالم سرایت ننماید و منتشر نشود باید ورود پنبه وش پاک نکرده و قوزه و کیسه های محتویه آنها را ابدأ قدغن نمود زیرا قسمتی از کرم مزبور در همانجا ها شفییره میشوند .

کرم برك پنبه *Caradrina exigua*

این آفت غیر از پنبه بیوته ها و نباتات مزروع هم از قبیل ماش و چغندر و اسپرس و ذرت و ذرت خوئنه هم حمله میکند
صدمه و ضرر آفت مزبور به پنبه طورے است که سوراخهای مدوری به برگها میگذارد و اعصاب برك ها را دست نمیزند ولی گاهی غنچه ها را هم فاسد میکند . -

این کرمها قدشان به ۲۷ میلی متر می رسد رنگشان سبز با خطوط

ممتدة سیاه است .

برائے شفیره شدن کره‌های مزبور بزمین فرود می‌آیند و زیرخارهای زمین جا میگیرند و در آنجا لانه‌های بیضی شکلی برائے خود می‌سازند و از خاک‌هاییکه با آب دهان‌گل نموده‌اند برای آن لانه‌ها سرپوش قرار میدهند در این لانه کرم مزبور تحویل بشفیره می‌شود - شفیره مزبور قدش تا ۱۳ میلی مطر میرسد - بعد از هفت الی چهارده روز شفیره تبدیل به پروانه (شکل نمرة ۱۰) شده و رنگش خاکستری خیلی کمرنگ است و درحالت پرواز بالها از ۲۳ تا ۳۰ میلی مطر قدش می‌شود .

در بالهای قدامی پروانه مزبور لکه است بشکل قلوبه و در نزدیکی بال اساسی او يك لکه دیگر گرد نارنجی است .

این پروانه تخم گذاریش لکه‌لکه نیست و يك دفعه تخم می‌گذارد و مخصوصاً در سطح تحتانی برك‌ها تخم میگذارد . يك عدد پروانه ماده نا ۵۰۰ تخم میگذارد باختلاف هوا کرم‌های مزبور در تابستان بعد از سه الی چهار روز و

در پاییز بعد از هفت الی ده روز از تخم بیرون می‌آیند این آفت در کجا و بچه شکل (درحالت کرم یا پروانه بودن) زمستان

را بسر میرد بطور قطع معین نشده است

جلوگیرى و مبارزه با کرم مزبور بوسیله پاشیدن محلول سبز پاریس سه چهار مثقال و آهک تازه کشته بهمین مقدار در يك سطل آب در پنبه زار صورت میگیرد - محلول مزبور را بوسیله آلت مخصوص موسوم به پولوریزاتور Pulvelisateur روی نباتات می‌پاشند و نیز ممکن است پاشیدن گرد ارسنیت دوکالیسیم را *Arsenite de calcium* در مزارع استعمال نمود گرد مزبور را نیز بوسیله آلت مخصوصی روی نباتات می‌پاشند - دیگر آنکه برای انهدام شفیره‌های کرم مزبور ممکن است جمع نمودن و گرفتن کرم مزبور را با دست و بدقت خراش دادن مزارع را بعد از هر آب دادنی توصیه نمود .

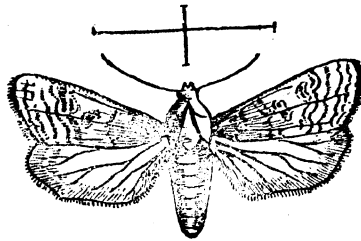


Fig. 10.

شکل نمرة ۱۰ پروانه کرم برك پنبه *Caradrina exigua*

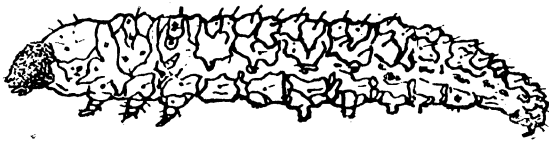


Fig. 11.

شکل نمرة ۱۱ کرم قرمز قوزة خیلی بزرگ شده

Platyedra gossypiella

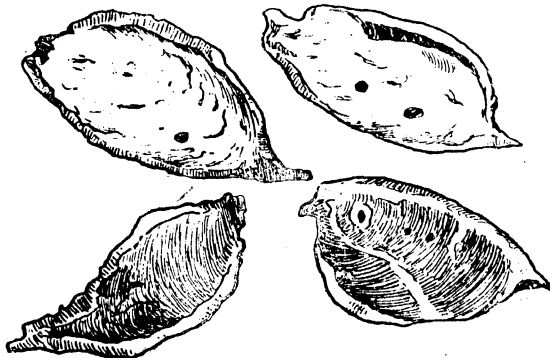


Fig. 12.

شکل نمرة ۱۲ سوراخهایی که کرم قرمز قوزة در قسمت درونی دیواره قوزة پنبه میکند برای وضوح در تصویر فوق قوزة را چهار قسمت کرده اند که درونش هویدا باشد

§ مسابقه افسر §

وفا بخواه نو از گسل بچو حیای گلی « نکونراست حیا از وفا برائے گلی
 عرق شده است ز خجلت گلاب بر رخ گل « ز بس شنید ندیده است کس وفای گلی
 یقین گلاب بود آبروے گیل زانو « برو زنت و نشیند در عزائے گلی
 ز دیده آب بسرخاک ز آتش دل خود « چو ابر ریزم و چون باد در هوای گلی
 بروی دیده نهم پای خار چون مژگان « برائے آنکه بدست آورم رضای گلی
 هزار نعره ز بلبل شنیدم و نشنید « بی تسلی بابل کسی صدای گلی
 بیست در بر خم باغبان و ناچارم « که دور باغ بگردم من از برای گلی
 زیوفائی خوبان بود که کس نشنید « بعمر کز تهنه بلبل رسد بقائے گلی
 گرفت دامن معشوق خون عاشق نیست « از ان میانه پر از خون بجز قباي گلی
 تو خار و گل همه شیوا ز مهر گل گلدان
 که در مسابقه گلدان برے بجای گلی

جواد شیوا . همدانی . سر تحصیلدار مالیه گلپایگان

در این زمان که ندیده است کس وفای گلی هزار مرتبه میبیرم از برائے گلی
 بدرد محنت هجران او گرفتارم نوازشم نکند بوے جانقزائے گلی
 ز دیدن رخ دلبنده او شوم محروم بسان خار که جا کرده در قفای گلی
 هزار نهمم از میرند باکی نیست . کسفا ف میکند از پھر من لقای گلی
 قرین او یم و از دیدن رخس محروم بسان خار که جا کرده در قفائے گلی
 نه عاشق است و نه معشوقه دوست میدارد تحمل از نکند بلبل از قفائے گلی
 کسی بعیش ابدرد نمیبرد هرگز مگر تار کنند جان برو نمای گلی

چه جوہا کہ ز اٹک روان روان کردند برای آنکہ پیوسند خاکبای گلی
 (نوا) زہر دو جہان وصل یار خواہد و بس
 بسر نداشتہ ہر گز مگر ہوائے گلی

(نوا - لاهیجان)

بگلفنی کہ کند ہر خسی ہوائے گلی
 ز جور غارت گلچین بوالہوس باشد
 خلد بچشم دلش خار جور گل چینی
 رود ز دست دل آرائی و طراوت آن
 گلاب شرم چکداز رخس زاتش غم
 فراز گلبن در گلستان فزاید نور
 نہ ہر گلی کہ بود سرخ رو گل سوریست
 نہ ہر کہ نالہ کند در چمن ہزار شود
 بلای کون و مکان را بہیچ شمارد
 جواد کفہ یغمبر است دنیا را
 مین بچشم محبت مگر براے کلبی

محمد جواد کمپانی شیراز

کہ بلبلی نکشیدہ است ار برای گلی
 ہزار خار کند باغبان فدائے گلی
 ہزار خار نشیند چرا پای گلی
 اگر چنانچہ شوم یکدم آشنائے گلی
 بچستجوی وفا بد ز لا بلای گلی
 جو بلبلی است کہ کشتہ است مبتلای گلی
 کشیدہ ایم بسی رنج از جفای گلی
 کنند ہستی خود عاشقان تار بتی
 دو صد رقیب کز بند چرا بخود یاری
 نہایم آکھش از سوز عشق بلبل زار
 بطرف باغ بد دیدیم عند لیبی را
 ہر آنکسی کہ تواس دل ربورہ از دست

میان انجمنت جلوه بیشتر باشد میان خار نمایان شود صفای گلی
 کنونکه خسته دلت خار هجر کیوانا
 خدا کند که شود موجب رضای گلی

سید مجتبی کیوانی (کیوان) اهواز

خوش آنکسیکه بسر دارد او هوای گلی خوش آنکسیکه بود روحش آشنای گلی
 ز خار محنت آساید آنکه باشد شاد داش بمهر رخ خوب غمزدای گلی
 نشاط دائم و آسوده گی کجا دارد هر آنکه او نبود عاشق لقای گلی
 کجا ز لشکر اندوه النجا دارد بغیر اینکه رود دل بالنجای گلی
 هر این مسرت از عشق دلرای گلی بود ولیکن با وصل جان فزای گلی
 چو شام هجران روز وصال را ز بی است چه سود شادیت از وصل بی بقای گلی
 بشام هجر نیرزد چو روز کار وصال دلی مباد گرفتار و مبتلاے گلی
 کسی بدور جهان هم چو من دچار مباد بقید محنت هجران جان گزای گلی
 چو بلبل ار که بنالم روا بود زیرا چو غنچه تنک دلم گشته از برای گلی
 بر غم بلبل گل همنشین شود با خار ندیده بلبلی اندر جهان وفاے گلی
 بیوستان جهان گر گل وفا دارے
 بیافتم نه عجب جان کنم فدای گلی

بارفروش غ حقیقی

خوشست فصل بهاران باغ پای گلی بدست بادے گلگون بسر هوای گلی
 هزار شب به چمن تا صبح نالیدیم من از جفای گلی بلبل از جفای گلی
 ز عشق روی تو خونین مراست مردم چشم بخون نشستن مردم نگر برای گلی
 بدیده خار خلیدن مرا هزاران به که بی رخ تو فند چشم برلقای گلی
 تورونما که دهم جان برو نمای تومن نداد بلبل اگر جان برو نمای گلی

صبا بگوئے بشہزادہ افسر آنکہ بود بہ گاشن ادبا حضرتش بجای گلی
 بحافظ تو خدا حافظی نمودم چون مراست مردمک دیدہ آشناے گلی
 ولیک چشم من اندر قفائے گلدانست
 چو چشم بلبلی شوریدہ در قفائے گلی

﴿ میرزا حسین متخلص بناصر یزدی ﴾

خوشست بامی کاکون شبی پای گلی
 بخون کشید از آروز جامہ کیل کہ چکید
 نگویم ای رخ جانان کہ کل ترا ماند
 بہ بینوائی بلبلی نوائی اف زاید
 ز عرض جان بر جانانہ شرمسار شدم
 فغان و نالہ بلبلی ز گلفروشان است
 بچشم محرم و بیکانہ کم ز خار شود
 بعشق نیست ز بلبلی عجب اکر گوید
 زلی زہمت گداچیہ تعجب است کہ چون
 ز بی نیازی حسن و نیاز مندے عشق
 وای بلبلی سر گشتہ معیش این است
 راہ عاشقی از خار خوار تر گردد

کسیکہ خار غمی در دلش خلد مقتون

نمعی نبرد ہر کز از صفائے گلی

﴿ مقتون ہمدانی ﴾

دماغ خویش کنم تازہ در هوای گلی
 چرا کہ نیست ازین بیشتر وفائے گلی
 گر کہ دست دہد سر نہم پایے گلی
 فرشت از آنگاہ اگر شکوہ سر کنم کمتر

بجائے او گل باغ بہشت نستہ نام کہ ہیچکس نستہ اند خسی بجای گلی
 ز حد گذشت جفای رقیب و خوشنودم کہ می کشم ستم باغبان برائے گلی
 بہ پیش خار بلا می درد گریبان را کسی کہ چشم طمع دوخت در قفای گلی
 جفائے محض بود دستبرد گل چینان کہ چند روز نباشد فزون بقائے گلی
 عجب کہ آمدہ منشی ز خویش بیگانہ
 از آند میکہ بدل کشتہ آشنائے گلی

﴿ میرزا حسینعلی منشی عضوانجم ادبی کاشان ﴾

کسی ز خار ندیدہ چو من جفائے گلی چرا کہ خار شدم عاقبت برای گلی
 ہزار جور کشیدم ز خار و کشتم خوار چہ خوار و زار شدم اخر از برای گلی
 بیوستان نرم کر روم غرض اینست کہ تازہ جان کنم از بوی جانفزای گلی
 گذشت از سرم آب ملامت و انکار چو خواستم کہ بدست اورم رضای گلی
 چہ درد ہا کہ بنوشیدم از کف ساقی ز بہر آنکہ بہ بینم دمی صفای گلی
 ہزار بلبل و پروانہ جان دہد نبود بہائے شعلہ شمعے و خون بہای گلی
 بزیر پردہ نہان کردم عشق خود آخر بریخت آبرویم بہر رونمای گلی
 ہم بدیدہ و دارم عزیز چون مژگان ہزار خار بروید اگر بجای گلی
 کسی ز غنچہ نرسید از چہ دلتنگی بخندہ باش و بر عیش دلگشای گلی
 درین چمن کہ نودانتک و دل بر ازخونی کستند عیش ہزاران یک لقای گلی

وجود عشق نباید اگر بود غرا

نبود بلبل بیچارہ مبتلای گلی

﴿ میرزا حسین نجف آبادی اصفہانی مقیم کلہا یکان متخلص بغراء ﴾

بہار آمد و ہر عاشقی بہ پای گلی زند بنغمہ نی بادہ در ہوای گلی
 بہار آمد و بگذشت و روز کار نداد مجال آنکہ بنوشیم می پائے گلی

سحر کہ روی نماید بیوستان کل سرخ ز شوق حان سپارم برو نمای گلی
 ز حال مرغ سحر آگہ از کجاست گسی کہ خالرش نشد آشفته از جفائے گلی
 بہ حسن خویش مشوغرہ و لطافت روی کہ نیست بیشتر از ہفتہ بقای گلی
 بجز خیال نو یاد کسی بدل نگذشت کہ خار را نگذارد کسی بجای گلی
 ہزار خار خلد گر بدیدہ بلبل را روا بود کہ بحمل کند برائے کلبی
 بگلشنیست مراروی و دل کہ افتادہ است ہزار بلبل شوریدہ در قفائے گلی
 یکی بحکم نقر ج سحر بیاغ حرام کہ بشنوی نو ز ہر بلبلی ثنائے کلبی
 دل مرا کہ کشایش مگر ز روے تو نیست
 ز دست کی برد روی دلگشائے گلی

﴿ میرزا حبیب اللہ مایل ﴾

نمود باز چمن روے دلرہائے گلی کہ خون کند دل صد بلبل از جفائے گلی
 بیار بادہ کہ در کالستان خرم عشق شدہ است بلبل طبعم غزل سرائے گلی
 درید پردہ اسرار من نسیم سحر کشید پردہ چو از روی دلرہائے گلی
 نگریم از چہ درین فصل گل چو ابر بہار کہ دست شستہ ام از جان خود پپائے گلی
 چو باد خالک بیابان بسر چرا نکنم کہ آب شد دل از آتش جفائے گلی
 بہر نفس کشد از سینہ مرغ دل فریاد درین قفس زغم روے دلگشای گلی
 ز بلبلان ہمہ مرغ دلم فسرده نراست درین چمن چو منی نیست مبتلای گلی
 فضای ہر چمن از بلبلان پراز غوغاست چہ ہاں و ہوست درین گلستان برای گلی
 چو غنچہ چاک ز نام پیرہن ز شوق رخس صبا چو باز کند بندے از قبای گلی
 گلی کہ چیدہ ز کلمزار زندگی (ناہید)

بہار عمر خزان کردہ در وفائے گلی

(میرزا یعقوب ناہید عضو انجمن ادبی ہمدان)

(پرسخلوپك)

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰.۰۰۰.۰۰۰ قران است که

به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هر بك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ ش.م)

(اداره مرکزی در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران

بارفروش - بندر شاه - جویبار - صحرای ترکمان - دامغان

- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابك - تیمور - تبریز جلفا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند - برای مشتریها در

کارخانه های خود پنبه را پاك میکند - پنبه را بطور کمیسیون

قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند

تخم های پنبه اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می نماید

و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و

برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلوپك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۵۶

پرس آذ نبط

بخرید



نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در باد کوبه
و بهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

گازنامه ۱۳۰۹

نائب آقائے آقا سید جلال الدین طهرانی که بهترین تقویمهای عصر حاضر است

در جاهای ذیل بفروش میرسد

چراغ برق . شرکت مطبوعات - ناصریه : کتابخانه خیام و گنج دانش

میدان سیه : کتابخانه بروخیم

(حدائق السحر فی دقائق الشعر) *

با مقدمه و حواشی و سه فهرست و تصحیح باهتمام ادیب فاضل کامل (میرزا عباس

خان اقبال معلم دارالمعلمین عالی بسرمایه کتابخانه کاوه با بهترین اسلوب از طبع

خارج و در کتابخانه کاوه بفروش میرسد

نامه ادبی ماهیانه

مجله ارمنغان

تیر

۱۳۰۹ شمسی

ژوئن و ژوئیه

۱۹۳۰ مسیحی

پنجمین بهمن ماه ۱۲۹۸ شمس

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

* (شماره ۴)

* (سال یازدهم)

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران - خارجه : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپيه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله ارمنغان تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمه سال دهم ارمنغان)

دیوان شعر سیدالوزراء السعیدالشهید قائم فراهانی نشر و برای مشترکینی که وجه اشتراك سال دهم ارمنغان را پرداخته اند ارسال و بقیه در اداره ارمنغان و جاهای ذیل بفروش میرسد

کتابخانه طهران	لاله زار
» ابن سینا	شاه آباد
» کاوه	ناصریه
» بروخیم	میدان سه
» سهیلی	بازار حلبی سازها
میرزا علی آقای سلمانی	ناصریه
دواخانه بقا	سربازار

فهرست

نگارنده	عنوان	صفحه
وحید	سرگذشت اردشیر	۲۴۱
کسروئے تبریزی	آذر بایگان	۲۵۱
	آثار اسانید	۲۵۸
	آثار معاصرین	۲۶۴
سلطانعلی داد جو	یک موضوع ادبی	۲۶۹
	رباعیات سته محتتم	۲۷۱
میرزا نورالله ایران پرست	آیا تمدن قابل ستایشست	۲۷۳
ترجمه اشراق خاوری	تاریخ لمبا	۲۸۳
ملک الشعراء بهار	جهنمیه	۲۹۲
میرزا عالی خان فولاد	ژاپون	۲۹۴
میرزا عبدالوهاب قائم مقامی	ادبیات فارسی در ژاپن	۳۰۶
	مکتوب نادری	۳۱۰
از انتشارات پرسخلوپک	آفات پنبه در ایران	۳۱۲

(حب حیات)

حب حیات نظامی مجرب و تصدیق شدهٔ اطباءت برای تجدید حیات و تدرک تریاک از همه جا مستقیم بدواخانه نظامی طهران رجوع شود

*** (برای خرید) ***

کبسون خالی ساخت ایران که بهتر از مال اروپاست و با قواعد طبی تهیه شده است و دواجات کلی و جزئی از هر قبیل رجوع شود به تجارتخانه حاجی آقامصطفی اشتری نیمچه حاجب ال اوله - طهران

مطبعة « فرهومند » طهران - ناصریه

نامۀ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

ژوئن و ژوئیه
۱۹۳۰ مسیحی

نیر
۱۳۰۹ شمسی

نایس برناه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

* (شماره ۴) *

* (سال یازدهم) *

قبه از سابق

سرگذشت اردشیر

صد اندرز جاماسب
(۲۱ - راز نهفتن)

پشیمانی ندید آن کس که نهفت
چو گفتمی خواجه بر گویندگانند
نه طفل زاده بر گردد بزهدان

پشیمان گشت هر کس راز دل گفت
سخن های نگفته بند گاتند
نه راز گفتمی خواهد ماند پنهان

(۲۲ - کار بد پنهان نمی ماند)

که باید آشکار انکار کردن
همان به تا نهانی شرم دارے
از آن پوشیده هر گز نیست اسرار
بجوید صد هزاران چشمش از خاک
شب سوم ز چرخ ابرو نماید

ناید در نهان آن کار کردن
ز کاری کاشکار آزره دارے
بود پوشیده را جوینده بسیار
دو شب چون گشت پنهان ماه افلاک
چو شد جويا فروز صورت گشاید

(۲۳ - خوشه چینی از خرمن شاه)

کسی کز خرمن شه برد دانه
 شه ارچه بخشدت مستان به بزمه
 بدم . بخت افتد جاودانه
 که صد خرماست پاداش مویزی
 دهد گوید ولی با سود باز آ
 بزخم از مشک بهبودی نبینی
 ازین سوداگرے سودی نبینی

(۲۴ - هنر اصل ونسب است)

هنر مرد هنر ور را پدر بس
 نسب بر بی هنر باشد سزاوار
 ننگردد از پدر کس مرد نا کس
 هنرور دارد از اصل ونسب عار
 هنر محتاج مشتی استخوان نیست
 فراموش از نظر گردد هما وار
 هماوار آنکه باشد استخوان خوار

(۲۵ - قرین شاه)

قرین شه بود چون کوه پیمای
 هر آنکو بیشتر دور از فرازست
 که انزد نا گزان برقله اش پای
 بدو کمتر هلاکت دست یارست

(۲۶ - زنهار خواران)

بسو گند از سه کس همذیر زنهار
 حریف شاه باند را کب شیر
 شه و دریای ژرف و چرخ دوار
 هراسان برزبر صد پاره در زیر
 بطوفان باشد آبتن همیشه
 فرزند زان که زیر پا دهد جای
 سر از مردم سپهر بی سرو پای

(۲۷ - لغزش دانا)

تبی لغزد اگر پائی بلغزد
 فتد از لغزش رأے خرد مند
 جهانی لغزد از رائے بی بلغزد
 هزاران سر پیا و پای در بند
 هزاران تیغزن با تیغ کج کاست
 ز یک ندیر کاندرجنک شد راست

(۲۸ - سپاہی جوان باید و سپہبد پیر)

سپاہ از نوجوانان باید آراست
ولسی باید سپہبد بر سپہ پیر
شکوه تیغ کج باشد قدر است
فرو بندد ککمند رای پیران
خمیدہ قامت اما راست تدبیر
نگردد زبرکی بازور اگر یار
بزور رزم بازوے دلیران
ندانند فن چو کشتی گیر بیداک
توانا ناتوان گردد بہ پیگار
بزور خویش ساید پشت برخاک
شیار انگیز فکر گاو یار است

(۲۹ - اندرز پدر و مادر)

پسر را ایس کس ہمچون پدر یار
بہر جا دل موافق با زبانست
نہ بر دختر چو مادر یار غمخوار
وگردل درسخن یار زبان نیست
سر از اندرز بیچیدن زیانست
پسر چون داشت اندرز پدر خوار
نداید سود لیکن جز زیان نیست
بخویش آسان کیتی کرد دشوار

(۳۰ - راستکاری)

ہپوے الا براہ راست کارے
بعمری مرد کجرو ہمچو خرچنک
کہہ پوید کجرو از عزت بخواری
گنہ را میدہد اقرار زنہار
نہمپوید بشش پانیم فرسنگ
بخانہ میروود از راستی مار

(۳۱ - دریغ ز روسیم از دوستان)

دریغ از دوستان کردن ز روسیم
چو میجوشد بکاخت چشمہ آب
کند سیم و زرت بر خصم تسلیم
وگر جو شید و رالہ آب بستی
سمندش از گرانبارے بلخشد
بنوش و نشنگان را ساز سیراب
ز بنیان کاخ را در ہم شکستی

(۳۲ - دادوستم)

ستور داد شاہی چون شود لٹک
برسنگ اندرست و پائے برسنگ

چه روز آشتی چه شام پیکار
ستم چون ساخت کشور راز جان سیر
ستور داد تا منزل برد بار
بکشور دشمن کشور شود چیر

(۳۳ - شاه دانا)

شاه دانش پڑو هست ابر نیسان
بتیغ قهر از دریا ستاند
که از دریا بجوی آب آرد آسان
بدست مهر بر بستان فشانند
زیانی نیست چون گیرد زد دریا
بسی سودست چون بخشد به حرا

(۳۴ - نشان مردمی)

نشان مردمی پنج است ناچار
بزرگ و خورد را مرد خرد سنج
رسول و نامه بخشش کار و گفتار
بآسانی تواند سخت ازین پنج
فرستاده بزرگت و هشوار
سر نامه خدا پر مغز باشد
ز قاره موج دریا نیست در خورد
که جز کار بزرگش نیست پیشه
چو بر خورشید نور صبح گداهی
سخن بر عقل مرد آید گواهی

(۳۵ - زیر دستی نتیجه زیر دستی است)

زبردستان بهر کشور که هستند
بریشه این درخت ارتیشه گستاخ
سر و شاخ درخت زیر دستند
زده می خشکد از بالا سرو شاخ
حمایت و امگیر از زیر دستن
بانندان را زیر پا کنند پست
چو در بستی برویت می ستیزد
چو شوید زیر دست از زید کی دست
بیانگی گریه از تر می گریزد

(۳۶ - فراموشی از بخشش)

جو بخشش کردی از بخشش مکن یاد
که دادے آنچه دیگر کس نداد

گرت زنبور بخشش میکند نوش
وگر بر نیش تلخش خون فشانی
مکن این بخشش از نیشی فراوش
ز شیرین نوش وے نویدمانی

(۳۷ - پرگوئی و دعوی)

هر آنکس ساز پرگوئی کند ساز
ندارد دعوی انکو کار دانست
ازو بگریز چون از حنجر آوار
هنر منده ز دعوی بر کرانست
نشانی غرش ابر از تنگ رگست
سحاب ژاله بار لاله انگیز
خروش رعده مرگ شاخ و برگست
نه پوید تند و نه غرش کند تیز

(۳۸ - پاس دوستی)

زدی چون ساغری در دوستگانی
مباش آن گاو نه من شیر بیابک
مزن بر سنک ساغر تا توانی
آکه شیر خود لگدزد ریخت بر خاک

(۳۹ - معام باید پیر باشد)

اگر اطلاق و دانش چشم داری
جران گرسد هنر دارد بهرموی
مجری از نو جوان آموزگاری
بچوگان هوس باید دانش گوی
بتله گرك و در دام افکند پل
هوس بر شهوت انگیز است خلاق
هوس ها گردد از خاطر فرامشت
دم پیری چو شمع آرزو کشت
که بر این خرمنست آتش هوس ساز
مخواه اخلاق و اندرز از هوس باز
بناموس نو خواهد دست یازے
کند گر باهوس ناموس سازی
آکه دزدست و زدر آید عسس وار
گل ناموس از آن تا کس شود خار

(۴۰ - آشتی دشمن)

مشوم مغرور اگر دشمن شود نرم
ز مهر آب اگر آتش زند جوش
چو آب سرد گز آتش شود گرم
نسازد کشتن آتش فراموش

چو کینه نوز عاجز شد ز پیگار
ز جان بر گیردت با مهر ز نهار
ز ما راستین باید حذر کرد
نه ز اژدها که جادو کوه بدر کرد

(۴۱ - دعوی بیجا)

نباید مرد زے کارے گراید
کزو آن کار هرگز بر نیاید
بمردم دعوی بیجا زیانت
چو آواز خروس از ما کیبانت
خروس آسا بر سناما کیبانی
خروشید و کشید از دل فغانی
چو آواز خروس ازوے شنیدند
بزال بد سرش از تن بریدند

(۴۲ - هراس از گیتی)

مدار اندر دل از کیتی هراسی
اگر گیتی ندارد از تو باسی
وراز دست تو گیتی بیمناکست
ز گیتی بر سرت خالک هلاکست
فزونست از جهانانی جهانی
نچر بد بر سپاهی پهلوانی

(۴۳ - دشمن مقهور)

چو شد مقهور از دشمن بندیش
که با بد سخت مار خسته رانیش
بیرهن از پانک تیر خورده
حذر کن ز اژدهای نیم مرده
مباش ایدن از آن خاطر که خستی
درستی زان مجوکش دل شکستی
که راشد باز سنک کینه ات لک
جو افتادی بکوبد بر سرت سنک

(۴۴ - دانش پوشیدن)

بجهل انگیزی آن دانا بکوشد
که چهر دانش از بنا پوشد
ره مقود چون دانستی از چاه
باید رعو انرا کردن آگه
چسراغ آسا نباید داشت داغی
که بفروزد چراغی از چراغی

(۴۵ - دبیر با تدبیر)

دبیر خامه گیر امه برداز
کند گنجشک را چرو بشهباز

یک آغا لندہ بہتر از سپاہی زیکیچرخ اختر افزونست ماہی
بتدبیرے شوے غالب بجزگی ہزاران زاغ بگریزد زسنگی
دبیری رای زن بر لشکرے بس یکی برق وہزاران خرمن خس

(۴۶ - نہاد خسروانی)

نہاد خسروانی باشد آتش نہ نزدیکی نہ دوری زو بود خوش
بدورے دور مہمای ز نورش نزدیکی بسوزی در ثورش

(۴۷ - سرود داد)

سرود داد در ایوان شاهی بود بر شادی کشور گواہی
وگر خیزد نوای جور و بیداد رود از آتش غم خاک بر باد

(۴۸ - کبھد)

چو کبھد هر کہ شد از مردمان دور شود از مردمی چون کوہ ہجور
زانسان در زمانہ انس خیزد بود وحشی کہ از انسان گریزد
کران جو گر شکوہ بر توی دامت بانک کوہ رو بیغہبری داشت
نہان ماند اگر در چشم مردم چہ گنج نایگان چہ مارو کژدم

(۴۹ - وفای وعد)

مکن وعدہ چو نتوانی وفا کرد مپرس از درد اگر ناری دوا کرد
وفا وعدہ باند ابر و باران زیاران دنکس است ابر بہاران
زیانت ابر اگر باران نباشد امید آن بہ کہ با حرمان نماند

(۵۰ - پی کندن و بام اندودن)

رعیت کاخ شاهی را بت بنیان نباید سقف و پی چون کاست بنیان
مکن بیان پی اندودن بام کہ بامت بر سر آید ناہنگام
نہ پہانت این نکتہ عیانست رعیت پیکر است و شاہ جانست

به بی پیکر تواند زیست جای نه پیکر زیست یارد بی روانی

(۵۱ - راز آشکار کردن)

دل خود بایدت گنجینه راز برازت ور دل دیگر شد انباز
اگر باشد امین روزی با نازد وگر خائن خطا کاری بورزد
چو شد راز نهانی آشکارا نهان کردن کسی را نیست یارا

(۵۲ - آیین شاهی)

جهان چون رسته شه بازار گانست ککش از داد و سود و زیانست
بها کم میستاند گر دهد کم ور افزون داد بیش آرد فراهم

(۵۳ - سر پنجه با قضا)

امیدے را قضا چون ناروا کرد بیاید ساز کارے با قضا کرد
فکندن با قضاے چرخ پنجه ندارد سود جز بازوی رنجه
ولی چون پیشه کردے ساز گاری قضا را پیشه گردد دستیارے

(۵۴ - داد و شادی)

بشاهان شادے از داد آید انبوه بزاید نیز از بیداد اندوه
بعزت گل ز فیض داد شد یار شد از بیداد خواری قسمت خار

(۵۵ - ندیم شاه)

خنك آنکس که از شه بر کرانست نه باوے شه بکین نه مهر بانست
از آن مهری که دارد کین بهمراه گر یزنده سزد مرد دل آگاه
ندیم شاه دست و پای بسته نشسته زیر دیوار شکسته
زدیوار اردو روزی یافت ز نهار سوم روزش بسر آید بیکبار

(۵۶ - شمشیر و آشتی)

بشمشیر ار توان گشتن جهانگیر جهانبانی نیارد کرد شمشیر

بود شمشیر بهر شام پیگار
بروز آشتی شمشیر بگداز
بروے دوسنان شمشیر بازے
بود بر دشمنان شمشیر سازے
جہانبانی آب عدل و داد است
و گسر نه خاک از آتش بباد است

(۷۷ - مرد بی اثر)

بیستان جہان آدم درخت
درخت میروہ پرور نیک بختست
زمیوہ چون فتد نخل ثمر خیز
زبان ارہ بر ساقش شود تیز
درختی کو ثمر نشان نماند
همان بهتر کہ در بیستان نماند

(۵۸ - خشم شاهان)

شہان درخشم طفل شیرخوارند
ولیکن در گرفتن شیروارند
چو کودک بی بہا نہ خشم جویان
بسوی بیگنہ چون شیر پونان
ز را: مہر بازے کردہ آہنک
زدہ ہمبازی خود را بسرنک

(۵۹ - زنہار خواری)

کران جوئی کن از زہار خواری
کہ از زہار خواری خاست خواری
چو شد زہار خواری خوارمایہ
شود گیتی مدارے دست پایہ
شکست مرد شد پیمان شکستن
بہ بد پیمان شاید عہد بستن
چو شد زہار خوراری شاہرا یار
گریز یار یزد جنگ اغیار
کشد دریا از آتر و نال حکمی
کہ در زہار خوارے گشت نامی

(۶۰ - رای نادان)

شد ار یکبار نادان راست تدبیر
مشو مغرور و ازوی رای پذیر
اگر یک تیر کودک بر ہدف راند
ن شاید بہلوان بہنہ اش خواند
قنار را اگر نیفتد کور در چاہ
مشو غرہ کہ دانند چاہ از راہ
نپاید دیدہ بانئ ہرگز از کور
نیارد بید نار و خسار انگور

خردمنداست صد يك با خفا يار ولي نادان صد اندر صد خطا كار
(۶۱)

چوازدستور خسرو در شبستان نهانی خواست گوید فاش بستان
پسندد شاه اگر يك كاسه ناراج شود چل خانه بر يك ديك محتاج
(۶۲)

شه دانا دل آب خوشگوارست چو دريا درفشان گوهر تارست
وزیر بد درین دريا نهنگست بلا زوموج زن کشتی بسنگست
(۶۳)

دو مستی بر خرد زاید تباهی یکی از می دوم از پادشاهی
بجان خویش مست می زیانست زیان سرمست شاهی بر جهانست
❖ بقیه در شماره آتیه ❖

❖ اخطار ❖

تصدیق مسابقه افسر بواسطه مسافرت موقتی افامه وحید باصفهان
بشماره دیگر موكول شد



آذربایگان

در میان ایالت های ایران شاید نام کمتر یکی باندازه نام آذربایگان بگوشها آشنا باشد . بویژه پس از آغاز دوره مشروطه و آنهمه فیروزی ها که در جنبشهای انقلابی نصیب این سرزمین گردیده نام «آذربایجان» مطبوعات ایران و اروپا را پر کرد .

این نام از دو هزار سال پیش یکی از مشهور ترین نامهای جغرافیایی ایران ، و در هر دوره با يك رشته حوادث مهم تاریخی توأم بوده است . ولی اگر در کتاب ها جستجو نمایم همواره این نام را به شکل های گوناگون نگذاشته اند :

« آذربایجان » و « آذربایگان » و « آذربادگان » هر سه شکل در کتابهای فارسی معروفست . فردوسی « آذربادگان » نظم نموده :

یکماه در آذربادگان بودند شاهان و آزادگان

(نقل از فرهنگ سروری)

نازیکان « آذربایجان » میخواندند . در کتاب های ارمنی « اذرباداقان » و « آذربایاقان » هر دو را نگذاشته اند . در کتاب های کهنه پهلوی « آتورپاتکان » است .

میخواهیم بدانیم از این شکلهای گوناگون کدام يك درست تر و بهتر است ؟ و آنگاه از کی این نام بدان سرزمین نهاده شده ؟ و معنی نام و علت نام گذاری چیست ؟ . . .



در باره پیدایش نام آذربایگان نوشته استرابون جغرافی نگار معروف

یونانی از همه بهتر و درست تر است . بنرشته او چون دور پادشاهی هخامنشیان پایان آمده اسکندر ماکدوننی بر ایران دست یافت سردارے بنام آتورپات در آذربایگان بر خاسته آن سر زمین را که بخشی از خاک مادان و به نام « ماد کوچک » معروف بود از افتادن بدست یونانیان نگاهداشت و آن سر زمین بنام او « آتوریاتگان » خوانده شد . مردم آتورپات را پادشاهی بر گزیدند و او خاک خود را داراے استقلال ساخت .

استرابو که کتاب خود را در زمان پادشاهی اشکانیان (نزدیک تاریخ ولادت مسیح) تألیف نموده میگوید : « هنوز جانشینان آتورپات هستند و استقلال دارند و گاهی نیز با پادشاهان ارمنستان و با اشکانیان و با حکمرانان سوریا خویشی کرده اند » .

از این نوشته استرابو چندین مطلب بدست می آید :

یکی آنکه نام آذربایگان که اصل آن آتورپاتگان بوده از زمان اسکندر ماکدوننی که تا کنون بیست و دو قرن و نیم فزونتر است پیدا شده و پیش از آن سرزمین آذربایگان چون بخشی از ماد یا خاک مادان بود جز بنام « ماد » خوانده نمیشد . نهایت آنکه همدان و آن نواحی را ماد بزرگ و آذربایگان را ماد کوچک میخواندند . چنانچه نشانه نام ماد هنوز در آذربایگان باقی است زیرا دشت بزرگی را که از غرب شهر تبریز تا کنار دریاچه ارومی معتد است تا آنجا که ما آگاهی داریم تا زمان استیلای مغول « دشت ماهان » یا « دشت مایان » میخواندند که « دشت مادان » مقصود است (زیرا در زمان ساسانیان و در اوائل اسلام بجای ماد « ماه » میگفتند و در آذربایکان « مای » خوانده می شد) و شوره دینی که در آخر دشت مزبور تا کنون بر پا و بنام مایان معروفست آخرین نشانه نام ماد است که بازمانده

مطلب دیگر که از نوشته استرابو بر می آید اینست که نام آذربایگان یا آذربائیکان از نام سردار آتوربات فرمانفرمای آنجا برخاسته است و علت هائی که مؤلفان دوره مغول (از رشید الدین وزیر و دیگران) برای پیدایش این نام ذکر نموده و بهانه بدست نویسندگان خام ترك داده اند جز يكرشته افسانه‌های بی سروبن نمیباشد . و همچنین معنی که فرهنگ نویسان ایران برای کلمه بزور پنداشته و علت پیدایش آن را بودن آتشکده ها در آذربایگان نگاشته اند معنی درستی نیست .

مطلب سوم که راجع بتاریخ است آنکه آذربایگان در استیلای یونانیان یوغ زیردستی یگانگان را بگردن نگرفته آز دی واستقلال خود را نگاهداشت و در زمان اشکایان هم آزاد و از دیگر ولایتهای ایران جدا بود . ولی در خور افسوس است که از آتوربات و اندانش که بنیاد این آرادی آذربایگان را گذارده و اقلاً بیصد سال فرمانروائی آن سر زمین را داشتند هیچگونه آگاهی (جز آنکه از نوشته استرابو برمی آید) در دست نیست و نا گنون سکه ای هم از ایشان دیده نشده است .



اینکه گفتیم نوشته استرابو در باره نام آذربایگان درست تر است بدینجهت است که او در اواسط پادشاهی اشکانیان زیسته و بزمان آتوربات بسیار نزدیک بوده و آشکار مینویسد که هنوز در زمان او خاندان آتوربات بر پا و از روی استقلال بر آذربایگان فرمان میرانده اند . با این نزدیکی معلوم است که از آگاهی درست از موضوع داشته . و آنکه استرابو یکی از بهترین مؤلفان باستانست و نگارشهای او در بازار علم و دانش همه گونه ارزش و بهار دارد .

گذشته از آنکه قواعد علمی نوشته استرابو را از هر حیث تأیید می‌نماید. زیرا این گفتگو است که نام آذرباد یا آتوربات میانه ایرانیان معمول بوده و کسان بسیاری بدین نام در تاریخها معروفند. از سوسه دیگر نامیدن شهرها با نام کسان با افزودن کلمه «کان» یا «گان» به آخر آن نیز معمول بوده و ما مثالهای بسیاری برای این مطلب داریم که از جمله آنها «گلمپایگان» است که دراصل «ورتپانکان» بوده و «ورتپات» نام کسی است.

از این تفصیل پیداست که آذربایگان یا آتورباتکان که اکنون یک کلمه شمرده میشود در اصل از سه کلمه ترکیب یافته:

۱) آتور یا آذر، ۲) بات یا پای، ۳) کان یا گان - و ما برای

اینکه شکل درست کلمه و معنی آنرا بدست بیآوریم ناچاریم که از این سه کلمه از هر کدام جداگانه سخن برانیم:

۱ - آتور: این کلمه یکی از کلمه‌های مشهور فارسی کهنه یا پهلوی، و معنی آن معلومست که آتشت. این کلمه سپس «آذر» شده که هنوز در پارسی امروزی متداول میباشد.

ولی این شگفتست که با آنکه دالها بی نقطه دال که در اواخر دوره ساسانیان و اوائل اسلام معمول بوده امروز همگی آنها دال بی نقطه هستند و فرق میانه دال و ذال که شعرا تا دوره مغول مراعات میکردند و قواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروفست اکنون از میان رفته و شعرا نیز مراعات آن نمی‌نمایند - با این همه ذال آذر بحال خود باقی است و بدال بی نقطه تبدیل نیافته. لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان را با دال بی نقطه بخواند یا بنویسد. چنانکه روستایان

آذربایگان نام سرزمین خود را (آذربایجان) با دال بی نقطه میخوانند .
 ۲ - « پات » : مصدر « پاییدن » که بمعنی ننگهبانی کردن است در پهلوی
 « پاتن » بوده . گو یا پات آتوپاتکان هم مشتق از آنست و از اینرو معنی
 آتورپات « آتش ننگهدار » و معنی ورتپات « گسل ننگهدار » بوده . ولی
 من در باره پات نک دارم و یقین نمی دانم که از چه کلمه مشتق و
 دارای کدام معنی باشد و تنها از روی احتمال است که می گویم از پاتن
 مشتق می باشد .

بهر حال « پات » پس از مدتی « پاد » و سپس « پاد » شده . و چون
 در لهجه همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل به پاء می یابند چنانکه
 مادان اکنون مایان است و (ماده) (ضد نر) هنوز در زبان آذربایگانیان
 (مایه) گفته میشود . بالاخره « پات » هم « پائے » گردیده .
 لیکن پاء سه نقطه برای چه تبدیل به پاء یکنقطه یافته ؟ من گمانی
 گمان میکنم که آذریان (مردم باستان آذربایگان) پاء سه نقطه را همچون
 دیگر مردم ایران ادا نموده نزدیک به پاء یکنقطه ادا میکردند (چنانکه
 ارمیزان همین ترتیب را دارند) و علت تبدیل پاء سه نقطه پات به پاء یکنقطه
 همین بوده ! ولی بهر حال مانعی نیست که ما اکنون آذربایگان را با پاء
 سه نقطه (آذربایگان) بخوانیم .

۳ - « کان » : این کلمه که سپس گسان (با گساف پارسی) گردیده
 در آخر نامهای شهرها و دیهها فراوان آمده : چنانکه ردکان و گوگان
 و زسکان و ازنسکان و بسیار مانند اینها . و در باره معنی آن دو احتمال
 میتوان داد : یکی آنکه بمعنی جا و زمین باشد چنانکه ما این مطلب را در
 جایی دیگر با دلایل ثابت کرده ایم (در دفتر دومین نامهای شهر و دیه های

ایران که هنوز چاپ نشده) و دیگگری آنکه بمعنی نسبت باشد چنانکه در کلمه‌های بازار گان و دهگان و شایگان (شاهگان) بهمین معنی است .

بهر حال از اینجا معنی آذربایگان روشن میشود : یعنی سرزمین یا شهر آذرباد . اما شکل درست کلمه از آنچه تا اینجا گفتیم بدست که شکل نخستین و دیرین آن آذربایگان بوده که در کتابهای پهلوی بدان شکل مینگارند . سپس این نام (آذربادگان) و سپس « آذربادگان » و پس از آن (آذربایگان) شده که هر کدام در زمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان درست است . و چون در برخی شهرهای ایران بویژه در نواحی جنوب گاف فارسی را تبدیل بحیم میکرده اند از اینرو « آذربایجان » با حیم نیز غلط نیست . ولی چون اثری از قاعده تبدیل گاف به حیم باقی نیست و آنکه آذربایجان با حیم بشکل معرب کلمه نزدیکتر است از این جهت بن بکار بردن این شکل را نمی پسندم و هیچگاه آن را بکار نمی برم .

اما « آذربادگان » غلط محض است . فردوسی شاید خواسته آندن بکار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد . یا اینکه وزن شعر او را بکار بردن آن کلمه ناچار نموده است . بهر حال نباید پنداشت که کلمه بزور بنیاد درستی دارد و میتوان آنرا بکار برد .



چون در میان سخن نام گاپایگان برده گفتیم اصل « وردپاکان » بوده بهتر آنست که در پایان مقاله چند سطر هم در باره آن نام بکاریم :

کلمه « ورد » یا « وارد بمعنی گل سرخ فارسی است نه عربی . تازیگان کلمه را از فارسی بر داشته اند چنانکه ارمنیان هم بر داشته اند و

بمعنی گل سرخ بکار میبرند . بلکه باید گفت که کلمه «ورد» با کلمه «گیل» یکی است . یعنی ورد در نتیجه تغییراتی که از روی قواعد زبان شناسی در آن رخ داده تبدیل به گل یافته است .

تفصیل این مطلب آنکه در علم زبانشناسی پارسی این معلوم است که بسیاری از واوهای زبان قدیم در زبان امروزه تبدیل به گاف شده . چنانکه کلمهای گزند و گراز و گرك در اصل وزند و وراز و ورگ بوده و مانند اینها بسیار است . واو وارد هم تبدیل بگاف شده و کلمه گارد یا گرد گردیده . چنانکه گلبایکان را هم در اواخر ساسانیان و اوائل اسلام «گردپادکان» می گفتند و تازیکنان معرب نهوده جردپادکان نامیده اند (معجم البلدان یا قوت دیده شود) .

سپس از روی قاعده دیگری که آن نیز در زبانشناسی ایران معروفست راء و دال تبدیل بلام یافته و کلمه گارد مبدل بگال سپس مبدل به گول و سپس مبدل به گل شده و بالاخره وردپاتکان «گلبایکان» شده یعنی : شهر گلباد و چنانکه گفتیم گلباد از نامهای معروف ایرانی بوده است .

*** (کسروی تبریزی) ***



ارمغان : از نویسنده فاضل استاد آقای میر سید احمد خان کسروی رئیس کمال میحاکم بدایت - تمنی میشود که پس ازین قارئین ارمغان را ازینگونه آثار مفیده خود بی بهره نگذارند .



آثار اساتید

جمال‌الدین عبدالرزاق

الحذر ایماقلان زین وحشت آباد الحذر ایعجب دلت زین گرفت و نشد جانتان ملول
 زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار عرصه نا دلگشا و بقعه نا دلپسند
 قرحه نا سودمند و شربتی ناسازگار مرک دروی حاکم و آفات دروی پادشاه
 ظلم دروی قهرمان و فتنه دروی پیشکار امن دروی مستحیل و عدل دروی ناپدید
 کام دروی نادر و صحت در او ناپایدار سر در او ظرف صداع و تن در او طعم عنن
 گدمل در او اصل ز کام و مل در او تخم خمار مهر را خفش دشمن شمعر ا پروانه خضم
 جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار مهر را تنگ خسوف و ماهر انقص محاق
 خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار نرگش بیمار یابی لاله اش دلسوخته
 غنچه اش دلتنگ یابی و بنفشه اش سوکوار صبح او پرده در آمد شام او وحشت فزی
 ابر او بیلک گذار و برق او خنجر گذار اندر او بی تهمتی سیمرغ متوارے شدد
 وانگهی خبل کاندگان در قطار اندر قطار ناف ا هو دیده مستودع چندین بخور
 در دهان شیرین با آنهمه نخوت بخار

روی دریا بین پر از آژنگ از بس خار و خس

وانگهی درج صدف بین درج در شاهوار

باز دروے از هنر با دیده بر دوخته کرکس خس طبع دروی از تنعم دیده چار

اندر ان طاوس با ان حسن دریای سیاه

بس کشف ان دست و پای زشت را کرده نگار

شیر را از مور صد زخم آیت انصاف ایجهان پیلرا از پشه صد رنج آیت عدل ایروزگار

شمع را هر روز مرک و لاله را هر شب زوال باغرا هر سال عزل و ماهر هر مه نزار

از بی قصد من و تو موش همدست بلك
 مولد واصل تو از دارالقرار آمد در او
 هیچ میدانی که اینجا با حریف برده زد
 ای تو مقصود فلک هم آرزای گشتی اسیر
 تو گزیده این چنین جایی بر ایوان بقا
 خیز کاندر عالم جان مسندت آراستند
 زیر تو گردد است و بالادود بگریز از میان
 پیش از آن که ز درد و گردت دیده ها گردد فگار

سر و تو چفته کمان شده هم نگریدی من زجر
 رومی روز آب کارت برد و نودر کار آب
 چند در پوئی فزونی از بی ده یازده
 از پی روزی چه باید ناحیتها تاختن
 حق چو قسمت کرد ضامن شد بنا کید قسم
 حرص دانی چیست رو به بازی طبع خسیس
 آهوسه تست این پلنگی و سگی و روبهی
 پامه در کعبه نهاده بت چه داری در بغل
 سایه پرورد بهشتی نازنین حور عین
 بر کف داد قدم از جام گر من شراب
 چیست آن آشوب قومی غمزادف لایزال
 جبرئیل از کاروان لطفش از باز او فند
 آسمان از هم رهی فضلش از باز ایستد
 مشک نو کافور شد آخر ننگیری اعتبار
 زنگی شب رخت عمرت بر دو تو در پنج و چار
 گیاه قند و گناه ها رو گناه راه قندهار
 وز پی بیثی چرا باید دویدن نا تار
 هم نمیداری تو خالق را بسو گند استوار
 خشم دانی چیست سائر وئی طبع نابکار
 بگذر از مردی از ایمن و بهم شان و انگار
 روی در محراب کرده سنگ چه گیری در کنار
 قره العین وجودی نایب پروردگار
 بر سرت کرده ازل از تقد فضلنا ثار
 چیست آن ناموس مثنی خا کفضل کرد گار
 دست قهر کبریا بر شهرش دوزد عیار
 گردد اندر ساعت از سنک حوادث سنگسار

تو چنین بی برک در غربت بخواری تن زده
 وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
 در گشاده بار داده خوان نهاده بهرتو تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه‌هاوار
 چند خواهی بود در مطموره کون و فساد یگرهی بر نه قدم بر بام این نیلی حصار
 تا جهانی بینی آنجا ایمن از درد فنا تا هوایی یابی آنجا خالی از حشو غبار
 تا چور و وح صرف کردی بر حقایق کامران تا چو عقل محض گردی بر دقایق کامکار
 تا بینی صورت هر چیز را آنسان که هست
 تا ببشلسی سر از دستار و گوش واز گوشوار
 تا خیار آنجا همه سرسبز بینی چون چنار تا شرار آنجا همه کم عمر بینی چون خیار
 خوش دلی خواهی بینی بر سر چنگال شیر
 عافیت جوئی نیایی در بن دندان مار
 تا کی این راه مزور راه باید رفت راه تا کی این کاره زخرف کار باید کرد کار
 حکم قرآن است کم خوان حکمت یونانیان
 اصل اخبار است مشو قصه اسفندیار
 صد هزاران غول در راهند و تو حیرت زده
 شاهره از دست مگذار الله الله زینهار
 دوزخ نوحیست میدانی زبان و دست تو این سخن باز یچه بود نزد مرد هوشیار
 زانکه این جاز زبان و دست تو گورسته‌اند
 دانکه خواهی بود در دوزخ بدین سررستگار
 قوت پشه نداری چنک با پیلان مزن همدل موران نئی پیشانی شیران مخار
 چند سختی ای برادر با برادر نرم شو تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم‌دار
 بوده یک قطره آب و بس نوی یک مشت خاک در میان چیست این آشوب و چندین کارزار

تو چشم خویشین بس خوبروئی لیک باش تا شود در پیش رویت دست مرک آینه دار
از درون زلفی و بیرون سرخ رولیکن چه سود
بوته دوزخ همی نیکو برون آرد عیار
دست دست نست انالحق میزن ای خواجه ولیک
چون پاسے دارت آرد مرک آنگه پای دار
لطمه از شیر مرک وزین بانگان صد گروه قطره از ابر قهر وزین نهنگان صد هزار
در تو میگویند هر روزی در یغا ظلم دی و ز تو میگویند هر سالی عفی الله جور بار
رویها گشته است بو العباس و دلها بولهب
زانکه سرها ذوالخمار است و زبانها ذوالفقار
ظلم صورت می نبتد در قیامت ورنه من گفتمی اینک قیامت تقد و دوزخ آشکار
آخر اندر عهد تو این قاعدت بد مستمر در مدارس زخم چوب و در تدارس گیر و دار
دین چورای توضعیف و ظلم چون دست قوسے
امن چون نامت عزیز و عام چون عرض تو خوار
وه که سیاف قدر چون میکشد بهر توییغ وه که جلاد اجل برون میزند بهر تودار
جهد آن کن تا در این ده روزه عمر از بهر نام
ضد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار
گه ز مال طفل میزن لوطهاے معتبر گه ز سیم بیوه میخر جامه های نامدار
تاکی از تو حشوهای نرم سازد دلق خاک تا کی از تو لقمه های چرب جوید حلق مار
هم شود زاه کسی خیل سپاهت توت و مرت هم کنند دود دلی دست سیاهت آرومار
روزسک میباش و شب مردار نا از خود خورے
همچو آتش کو خورد خود را بوقت اضطرار
دردنا منقده و شد نست سه دی اندراه باش که تو در قیامت باز گند اندر شمار

توهمی سوزاین ضعیفارا که هین جامه بکن
توهمی زن این یتیمانرا که هان اقیچه بیار
شیخ ابویحیی چگونه داندت زد همچو زر
خواجه مالک چونت داند سوخت چون عود قمار

وجه محصورى تو بر بوریای مسجدست و زمساعانی خویش آنکه ننگردی شرمسار
اطلس معام خزے از ریسمان بیوه زن وانگهی ناید ترا از خواجگی خویش عار
گر بدیبا های رنگین آدمی گردد کسی
بس در اطلس چیست گرگ و در عبائی سوسمار

باش ناچون باز دارد صدمت يك تفخ صور هم زمینرا از قرار و هم فلک را از مدار
روشنان چرخرا بینی فرو کشته چراغ بختیان کوهرا بینی فرو کرده مهـار
نفسها لوامه با امارة اندر گفته گوی روحها انسانی و حیوانی اندر کار زار
خویشرا در صورت سگ بازیابی آزمان کز سرتو بر کشد مرگ این لباس مستعار
اے بتو بسته درامداد از لطف و کرم تازه دار ارواح مارا همچو گل در جو بیار
جوشن حفظت ز سفت غفلت ما بر مکش پرده عفوت ز روی کرده ما بر مدار
زانچه خوردم و آنچه زانچه کردم و امپرس
زانچه کردم در گذر و زانچه گفتم در گذار

﴿ رباعی ﴾

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب
اشراق اصفهانی

روزی که روم از این جهان بادل تنگ گردون زاندم شیشه هستی بر سنک
بر ثربت من کسی ننگرید جز جام در ماتم من کسی نماند جز چنک
خواجو کرمانی

از بسکه شکست و باز بستم نوبه فریاد همی کند ز دستم نوبه

دیروز به توبه شکستم ساغر و امروز بساغر عے شکستم توبه

سلمان ساوجی



در مسلخ عشق جز نکو را نکشد
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
لاغر صفقان زنت خو را نکشد
مردار شود هر آنکه او را نکشد

سرمد کاشانی

سبک خرام نر از باد درچمن بگذر
هر کس برای خود سر زلفی گرفته است
بپای گل منشین آنقدر که خوار شوی
عبدعزیز خان ترکستانی

زنجیر از آن کمست که دیوانه پر شده است
شاه عباس کبیر
بیاد قامتی دریای سروی گریه سر کردم
چو کابین برکش را بخون دیده تر کردم

شاه عباس ثانی

مابی تحصیل بار و یاردردل بوده است
حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
علاء الملک لارستانی

طبعی بهمرسان که بسازے بهالی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
هر گه که سنک حادثه از آسمان رسد
اول بلا بمرغ بلند آشیان رسد

آخر همه کدورت گل چین و باغبان
گردد بدل بصلح چو فصل خزان رسد
چنان لطف خاصیش با هر تنست
که هر بنده گوید خدای منست

کلیم کاشانی



چشم بی سرمه سیاهش نگرید

عذر بد نر ز گناش نگرید

محتشم کاشانی

روی ناشسته چو ماهش نگرید

عذرخواهی کندم بهد از قتل

آثار معاصرین

* (میرزا تقی خان دانش در شکایت از نایب الایاله بوالی فرماید) *

اے بعلم و عدل ملک و ملت از تو امن و راحت
 نه عمل نه شغل خواهم نه وظیفه نه واجب
 تا مبارک خاطرت را آگه از اسرار دارم
 نکنه سربسته میگویم که این عرضت واجب
 هر که شد در حضرتت بس شد سوسه نایب منابت
 چاق و لاغر میشود چون گوسفند ابن حاجب
 * (پهلویات) *

ز اشک من اگر جوئی کشتاند
 در اطرافش درختان بر نشاندند
 از آن رعنا درختان رهگذاران
 همه بار محبت بر فشانند

نظیر زلف پر چینش بیارید
 گراز چین است از چینش بیارید
 گلی خواهم که در شاخش بیویم
 نه از دامان گل چینش بیارید

ز قبرم مرغی آید گر پرواز
 بسدره مرغ روحم میرد باز
 چرا در این قفس مرغی بنالد
 که بامرغان شاخ سدره دمساز

شبی در باغ گل من مانم و تو
 چو بلبل نغمه ها من خوانم و تو
 چه حال آید در آنتام وصال
 نو دانی و من و من دانم و نو

﴿ رباعی ﴾

زلفت زچه رو بنا به رو می لوزد يك مو نه بجاست مو بمو میلرزد
موی تو بروی تو دل بنام من موی تو که لوزد زچه او میلرزد

* (ادیب سخن سنج بیضائی کاشانی) *

این قصیده را در باغ شاه خرابه فین کاشان و حمام خرابه که مقتل امیر کبیر است
برسم مرثیه از راه تحریر و تلفظ سروده است

عشرتگه خاقانرا تا کرد جهان ویران کاشان المستان شد چون مقبره حاقان
سرچشمه فین گوئی چشمیست که میگردد بر منظر باغ شه بر منظره کاشان
باغی که دل آسودی بر نغمه مرغانش از شیون خیمد اینک گردیده تفرستان
با آهه آب اینک از غایت بی آبی کرده تب اندوهش بر آتش غم بریان
ایدیده بدان کوثر باگریه تسلی ده کامروز درین دوزخ نالش کند از حرمان
هر گوشه کین سردی هم چون عالم مانم بنموده بریش از غم آن گیسوی مشک افشان
چون چشم ایمانست بی آب ز ویرانی آنجوخه که بود از سر چون دست سحر ریزان
کاشان زدی از وی دق بر باغ و بهار او چون آذر برز نیست امروز زغم سوزان
گر ما بهمی بینم با غایت دلسردی بر ملک عجم گشته است از مرگ تقی گویان
این دود که می بینی در گلخن ویرانه آه دل هر سنگت بالا شده تا کبیران
با آب مژه شاید ایدیده فرو شوئی خونی که در اینجا یافت از نشت کین جریان
بر دست امیر اینجا خانه که خونست این وین استن از آن دارد خانه صفت افغان
آن نخل کهن کافکنند بر وم دجیم سایه چون شاخ نو اینجا شد از باد تبر لوزان
آن سر که توانستی سالارے ملک حم چون غنچه بشکسته بزمرد در این بستان
در هر شخ و هر وادے گر خاک بیشارے از پنجه فرو ریزد نوز و جگر ایران

از رخه هر سنگی هر لاله که مبروید چشمی است که با عبرت بیند بر رخ انسان
از بهر بنی آدم تا بوده جهان بوده است گه شادی و گه ماتم گه حشمت و گه خندان
این حشمت و این نمکین نا گه ز تو بستانند وقت خوش خود در یاب ای مالک قدرت هان
ایران چو پدر یک چند در تربیت فرزند خون خورد و کنون دریافت اشکستگی ارکان
ای مهد بزرگی ها ای ملک عجم تا کی فرزند پدر پرورد بیرون نبی از دامن
در حضرت شاهنشاه اے باد صبا برگو ای عرصه ملک حم از سعی تو آبادان
در عصر تو آباد است بوم و بر هر کشور چونست که شهر ما محروم شد از عمران
در آن دره کز کرد سیم رخ فکنندی پر امروز چمدر هر و در وے بگل و ریحان
از ملک تو گر کاشان شد نجزیه و الهفا ورنه ز چه آن خورشید بر ما نشود تابان
بر منظر شهر ما هر سینه خورد حسرت بر چهره زرد ما هر دیده شود گریان
بس بازوی نیرو مند بس روی شرافت جو کز آفت بیکاری کا نمیده شد و پژم از
بس گرسنه کش رفته است اندوه خود از خاطر چون دیده ۴ شبا هنگام روز سیه طفلان
بوم و بر باغ شاه از غایت ویرانی گردیده چنان که امروز شرم آیدش از عنوان
بشباب که ویرانی آباد کنی کاخر ویرانه شود آباد آباد شود ویران

﴿ غزل ﴾

تو و هر روز در بزم رقیبان می گسارے ها
من و زنجوری عشق تو و شب زنده داری ها
من و نا کامی از دلجوئی آن ماه سنگین دل
ولی اغیار را در نزد آن مه کام گسارے ها
چون بود مهر او بر یک قرار از خویش و بیگانه
دگر سودی نمی بخشد مرا این بی قرارے ها

بیا ای یار و ما را در طریق عشق یاری کن
 که ایزد هم نماید مر مرا در عشق یارے ها
 رقیبان را نخواهم سود دیگر جبهه طاعت
 که کردم تجربت سودی نبود از خاکسارے ها
 مرا چون طره ات دیگر نخواهی ساخت آشفته
 که عصر پهلوی طی کرد آن آشفته کاری ها
 (صدرالتجار . بزرگ نیا)

﴿ غزل ﴾

رنجها از دوست دیدم طعنه از دشمن شنیدم
 دشمنم هرگز نه بیند آنچه من از دوست دیدم
 بگذرد از ماه و ماهی اشک گرم و آه سردم
 گرم و سرد روز کاراست آنچه من دیدم چشیدم
 دوست با اغیار دنیا کام دو تا بخت گمراه
 باش گومن از دو عالم رشنه الفت بریدم
 از مغیلا نمترسان زانکه شوق کعبه دارم
 پرنیان دیدم چو در خار ره عشقش دویدم
 تا گریبان وصال دست اغیار است جاننا
 هر نفس صد جامه جان را ازین محنت دریدم
 رایگان بفروختم در جرم عشق و مهر و الفت
 آنکه در راهش دو صد محنت بجان ردل خریدم
 (ایران الدواہ . جنت)

تندری قمی

شمه از کتاب جنگنامه تبریزست

موقعیکه شاهزاده عین الدوله بستانر خان و انجمن ایالتی تبریز پیغام فرستاده که هرگاه تا دو روز دیگر مجاهدین تسلیم قوای دولتی نشوند تبریز را با توپ ویران نماید و احسار نمودن ستارخان باقرخان سالار و اب حسینخان که شجاعترین افراد مجاهدین تبریز بود و سخن گفتن با ایشان و اندرز بمجاهدین و شروع بجنک و شکست یافتن مفسدین

سراسر ز شهزاده کا مکار	بگفتند ز آغاز و انجام کار
چو بشید سردار گفتار ریو	بگفتا و را برده از راه دیو
مرا این گفتگوها ز فرزانگان	بود دور و بائد زد یوانگان
چنین گفت باید بشهزاده باز	نکو تر که ایندم شهری رزمساز
بیاو دگر باره در دشت کین	دل ز زور خود با مجاهد بین
بیا تا به بینی در این رهگذر	پلنگ افتد از پای و کر کس زهر
از امروز ما را خور و خواب نیست	بسر هو شیاری به تن تاب نیست
مگر تا پایان رسد این دوروز	بر آئیم با لشکر کینه توز
به بنیم تا زور مندی که راست	نشب از که باشد بلندی که راست
چو فردا بر آید بفرو شکوه	شه خاوران از سر نیغ کوه
ببازی در آید به یر لیغ ما	سر دشمنان و سر تیغ ما
چو سردار چندا بنسخه نهار اند	حسینخان جنگی بر خویش خواند
بدو گفت کای گرد فرخنده زاد	تو را بخت فرخنده بیدار باد
کسب من تانوی یار منی در نبرد	بر آرم ز بد خواه نستوه گرد

توئی بر سپه مایه فرو زور	کلید در کامرانی و هور
سیدده دمان چون ز نیلی سپهر	یسا رایدی مهر تا بنده چهر
بکین تیره کن چهره شید را	ز دشمن ببر بند امید را
که من خود در این بهنه بر خطر	بگام نخستین گذشتم ز سر
دو گوشم پرست از هیا باک جنک	بچشم نیاید مگر سرخ رنگ
بدوران فناده چو باد دمان	بر گهای من خون ساسانیان
بدان اے هنر پیشه هوشیار	که گیتی نماند بکس پایدار
	بقیه در شماره آینده

(يك موضوع ادبی)

آنچه تا بحال شنیده ام میان ادبا و مطلقین اینطور مشهور بوده است که فضل الله بن عبد الله صاحب تاریخ معجم را والد عبد الله بن فضل الله مؤلف تاریخ و صاف میدانسته اند اما حقیر بمناسبت تردیدی که در بدو امر در این موضوع پیدا کردم درصدد تفحص و کشف حقیقت آن برآمده نا چندی قبل موفق شدم از روی مدارکی که بنظر خویش هیچ می آمد خود را قانع نمایم ولی چون شهوت درج را نداشتم باین کار مبادرت نمی جستم تا اینکه بعضی از رفقا بمناسبتی حسب المعمول و همانطور که متداول بین خواص بوده است بر سرتاریخ فوت معجم صحبت میداشتند و همانطور که

عرض شد او را والد و صاف می پنداشتند در آن موقع آنچه را که میخواستیم در ذیل این مقدمه عرض کنم بیان کرده و خوشبختانه آنها هم دلایل مرا مکفی و مقنع برآه رفیع این اشتباه دانسته باضافه امر نمودند که بدرج آن اقدام و عموم آقایان ادب دوست را مستحضر دانسته و بعلاوه اگر در صحت این موضوع که من نامش را اشتباه گذاشته ام اعتراض حاصل شود اظهار عقیده فرموده تا در پاداش شب و مطالعه نتیجه متوجه همه و مخصوصاً حقیر بشود و اما اصل مطلب بطور خلاصه اینست :

صاحب کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم فضل الله الحسینی نام دارد و چنانکه قاضی احمد غفاری قزوینی صاحب دو کتاب نگارستان و جهان آرا گفته از مردم قزوین است و او این کتاب را در حدود ۷۰۰ هجری بنام اتابک نصرة الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۶ - ۷۳۳) از اتابکان لرستان تألیف کرده امین احمد رازی صاحب تذکره هفت اقلیم و حاجی حلیفه صاحب کشف الظنون این شخص را با عزالدین فضل الله شیرازی پدر ادیب عبد الله شیرازی و صاف الحضرة صاحب تاریخ ترحیمة الاعصار و تجزیة الامصار که در (۶۹۸) فوت کرده اشتباه نموده اند و عجیب تر اینکه حاجی خلیفه تاریخ تألیف المعجم را (۶۹۵) مینویسد در صورتیکه در این تاریخ اتابک نصرة الدین که کتاب بنام اوست هنوز بمقام اتابکی نرسیده بوده .

این دو شخص بهیچوجه تناسبی جزاثرک اسمی باهم ندارند زیرا که :

۱ - صاحب تاریخ معجم قزوینی است و پدر صاحب تاریخ و صاف شیرازی .

۲ - صاحب تاریخ معجم سید است در صورتیکه پدر صاحب تاریخ

و صاف از مستوفیان شیراز بوده و او و پسرش ابدأ سید نبوده اند .

۳ - وفات پدر و صاف در (۶۹۸) اتفاق افتاده در صورتیکه تاریخ

تألیف المعجم در حدود (۷۰۰) است .

۴ - اگر صاحب تاریخ معجم همان پدر و صاف بوده علت نداشت
که و صاف در موقیعه از پدر خود ذکر می کند و تاریخ وفات او را مینویسد
ابداً از مورخ بودن پدر خود و تألیف او صحبتی ندارد .

و البته چنانکه در ضمن مقدمه عرض شد و با ثمنائی که از آقایان
ادبا مینمایم ممکن است اگر حقیقت مطلب همان است که مشهور بوده است
با دلایل خود سایرین را هم مستحضر و بلکه بردوش ما منت گذارند -

(سلطانعلی دادجو عضوانجمن ادبی ایران)

تصدیق این موضوع و تحقیق حق بشماره دیگر محول میشود و نظر ادبا و
فضلا را بدین موضوع جلب میکنیم

(رباعیات سته محتشم)

در تاریخ جلوس شاه اسمعیل ثانی سال ۹۸۴ هجری مشمل بر
هزار و صد و بیست و هشت ماده تاریخ

(۱)

میشد چو ز صنع رازق باک جلیل ملک و ملک و فلک بدار التجویب
هر ملک و تجمل که اہم بود از ملک دهر آنہمہ افکند بشاہ اسمعیل

(۲)

میکرد چو سکہ حی صاحب نثریل تقدیکہ عیار بودش از اصل جابیل

سکه چو رسانید بتمیز ملوک فرق که و مه داد بشاه اسمعیل

(۳)

در تکیه گه واسع این بزم جلیل اندر دم امتیاز با سعی جمیل
چون درک یکایک از جهان بیند دور فوق همه باد درک شاه اسمعیل

(۴)

از ملک ملوک ما درین بیت جلیل کاراسته صد بلده از آئین جمیل
هر گنج کز آبادی گیتی ودهور گرد آمده باد وقف شاه اسمعیل

(۵)

این ساعی اگر چه باشد از حس قلیل بی دانائی و راه علم و تحصیل
در هر فنش ولابه از اهل جهان دانسد بلاف مهر شاه اسمعیل

(۶)

آن راه که از حال سیلست جمیل از میل در و به که نمایم تهجیل
کاشوب و نوای فرح نو در دل افکند طرب نا. شاه اسمعیل

از رباعیات سته هزار و صد و بیست و هشت قسم ماده تاریخ جلوس شاه اسمعیل ثانی استخراج میشود بدین ترتیب که هر مصرعی مستقلاً تاریخ است که جمعاً میشود ۲۴ - دیگر اینکه حروف نقطه دار مصرع اول رباعی اول با حروف نقطه دار هر یک از بیست و سه مصرع دیگر که جمع شود همین تاریخ بدست می آید - همین طریق حروف با نقطه مصرع دوم با نقطه دارهای سایر مصارع - و همین قسم مصرع سوم و چهارم الی آخر از این راه نیز ۵۵۲ قسم تاریخ استخراج میشود و بالعکس حروف بی نقطه مصرع اول با سایر مصارع ها نا آخر که آن نیز ۵۵۲ است و جمعاً میشود ۱۱۲۸

نقل از تذکره خطی نصر آبادی متعلق به آقای ملک الشعراء بهار

آیا تمدن قابل ستایشست ؟

﴿ بقلم و ترجمه میرزا نورالله ایران پرست مقیم کلکته ﴾

تمدن عصر حاضر با آن همه آب و رنگ بسیاری را فریخته خود کرده است و جمعی تصور می کنند موجبات سعادت بشر در این تمدن موجود است - حقیقت اینست که این تمدن ترقیات عالیه در فنون و حکمت را در بردارد ولی در عین حال بد بختی هائی که در این عصر نصیب اذاب مردم روی زمین شده است زائیده همین تمدن است - جنک جهانگیر بهترین دلیل این مدعی میباشد . و اکنون که چندین سال از جنک عالمگیر گذشته است و مردم از نکبت های آن خلاص نشده اند آئیة خوبی بنظر نیاید و روز بروز بر شقاوت و ظلم و فشار بر بیچارگان در روی زمین افزوده میشود - نظریه دانشمندان و متفکرین اروپا و امریکا اینست که این تمدن زیستی نیست و آن تمدنی که موجب سعادت و ترقیات معنوی گفته شده است باید بعدها ظهور نماید . شاید مدعا ترجمه مقاله ایست که مستر وفرلی هوارد قاضی محکمه عالی نیویورک برای درج در روزنامه استرین کماکنه نوشته است و از نقطه نظر اجتماعی دارای اهمیت بسیار است و اینک در ذیل نگاشته میشود .

(نورالله)



انسان در ترقیات مکانیکی معجزنمائی کرده است

آیا راستی چیزی بدست آورده است ؟

انسان در اصل مانند حالایش نبود . صدها هزار سال قبل که انسان روی زمین پیداشد از حیث شکل و قامت ، عادات زبان و آمال با حالایش

فرق داشت . آنوقت انسان شجر نشین بود و در درخت هامشغول خزیدن - مخفی شدن - بالارفتن خوردن و خوابیدن بود . پس از سالها از درخت بزیر آمده شروع بزیستن روی زمین کرد و در غارها پناه گزید برای خوراك شکار ماهی کرد راست ایستاد خزندگانی که بر آنها توانائی داشت مانند مار - ماهی - سوسمار - سگ و غیره شکار او بودند قرنها باین طریق گذشت و انسان مانند سایر وحوش سع - خونریز دهشتناک بود - دزدید جنگید - آزرده کشت و کشته شد . او اطلاعی از آتش نداشت هزارها سال گذشت و این آدم در غارهای مرطوب لرزید در آخر برق در جنگل شعله زد و برك های خشک را آتش کرد آدم و رفقایش میمونها دور آتش گرد آمده حیرت کنان اطراف آن نشستند - درحالتیکه میمونها از آدمها تمیز داده نمیشدند.

ترقیات انسان - این آدمها دست بر آتش زده آن را حس کردند ولی این آتش خاموش شد و قرنهای دراز گذشت تا دوباره آمدهها و میمونها خود را جلو آتش گرم کردند آن آتش هم همانطوری که حیوانات میبیرند مرد . در آخر يك آتش دیگر آمد . میمونها و اغلب از انسانها بر آن نگرسته تبسم نموده آن را ترك کردند و ترقر کنان شاخهای درختان را برای چیدن میوه پائین کشیدند و برای تهیه دسر شکار خزندگان و حشرات کردند . اما بعضی از آدمها ایستاده فکر کردند . ایستاده بر آن آتش میبیرند نگرسته اندیشیدند . این دا اندیشه نبود . جرقه های ریزه فکر بود - آخر يك آدم که میمون بنظر میآمد ولی میمون نبود خیال شگفتی کرد . اندیشید که اگر هیزم بر آن آتش افزوده شود ممکن است خاموش نشود - خیال را بکار بست و کامیاب شد . این بزرگترین اختراع آن عصر بود یعنی کشف آتش !

کم کم انسان ترقی کرده از غار بیرون آمد و در کپرنیستین گرفت سپس درخانه . انسان از حیوانیت ترقی کرده به وحشیگری رسید از وحشی گری به صحرا نشینی و از آن به شکارچنگری و بعد به شبنانی ارتقاء جست . از شبنانی به کشتکاری رسید . دهات ، شهرها راهها ساخت - پل تعمیر کرد . معابد بر پا کرد . پرستش خدا ها را نمود خداهاے چند !

محبت و جنك - آدم شعر گفت عاشق شد جنگید نوع خود را کشت خراب کرد سوزانید - ویران ساخت تباہ نمود . دوران خون را در بدن دانست . فن چاپ را یاد گرفت . باروت قوه بخار و برق را کشف کرد . حالا او در هزارها میل فاصله درهوا صحبت می کند - در بالای کوههای بلند تونل و در زیر ژرف ترین دریاها راه ساخت باطلاق ها را خشك و به مزارع حاصلخیز مبدل کرد - بیابان ها را مشروب ساخت و مانند باغها شکفتند - راههای آهنش برها را می یعماید . وجهاز هایش دریا ها را برکار می کند - کشتی هایش به غارهای ته اوقیانوس که هیچ ماهی نمی تواند رسید میرود . بالهای او پیمایش میکند قله جبال اندیزود نوک الب را جاهائی که عقابها هنگام پریدن گبیج میشوند و بزمن میافتند . اینست آنچه انسان کرده خود می خواند یعنی ترقیش از حیوانیت به تقریباً خدائی . اواز میمون همسایه قدیمش جلو افتاده است - پسر خاله هایش جنمنانترین و گریل و ارانگوتان بحالت خود هستند ، در صورتی که او ترقی کرده است و ترقی شگرف را از تمام حیوانات روی زمین و ماهیهای دریا و پرندگان هوا جل-واست حدسی برای شاهکارهای او نمی توان تصور کرد !

§ آسمان سائیدن §

نظرش تا آسمان ها هم میرود . آله ساخته است که ستارگان را نزدیک

چشم او بزیر بیاورد . کوههایی که در کره ماه است می پیماید و تاریخ ترین غارهای آن را میگوید - شمار آتش فشانهای آن کره و دریا ها و صحرا های خاموش آن را میداند - مریخ همسایه او شده است - او کنالهای آن کره را معلوم و پیمایش کرده از فصول آن مطلع است . او عقیده دارد که حرکات ساکنین آن کره را فهمیده و برای گردش ستارگان دنباله دار پروگرام ترتیب داده است و این را تمدن می خواند -

انسان اختراع الفبا و ادبیات و قانون کرده است - مدارس فلسفه تأسیس کرده تا محصلین اصل و مقدرات گیتی را کشف کنند و هیچ مدرسه تا کنون موفق نشده است - این مدارس را متفکرین بزرگ . زنو . سقراط . پلتو . ارسطاطالیس و بقراط دائر کرده اند . انسان شهرهایی ساخته است که ما حالا بلاد قدیمه میگوئیم . مانند آشور ، ممفیس . پرسپولیس . تسز . نینوا . بابل . نروی . کارتاک . شهرهایی که پای تخت های عالم بوده اند شهرهایی که بوجود آمده رفتند . نابود شدند و اینک زیر خاک و آوارند . این ها شهر های پر افتخار بودند و لنگرگاهها . باروها . و قصور عالیه داشتند . مانند شهرهای جدید غنی و زکات و بیچارگی دور بودند . شهرها با عمارات خیابانها . و باغهای پر شجر کوچک های کثیف و زیرزمین های مرطوب . شهرهایی که اغنیا در آن در آسایش و عشرت بودند و فقرا در زحمت و محنت . شهرهایی که جائے قمار بازان بیچاران و فریبکاران بود . بلادی که يك قسمت آن مرتفع . مفتخر . غنی . شاهانه . حفظ الصحه . باك آراسته . پر آذوقه و راحت و قسمت دیگر آن در گودی . پست آبروریز . کثیف . مضر صحت . خراب . پر جنایت . غم انگیز دردمند بیچاره و محروم بود

انسان « آسمانها » بنا کرده است که ابرها را در هفتصد پا بالای زمین سیر می کنند . در ارتفاعی که سیمرغ را یاری بر زدن نیست . در این بلندیها انسانها زندگی میکنند - نفس میکشند و رشد مینمایند . در زیر این شهرها و آسمانها انسان زیر زمین حفر کرده است . راههای زیر دریائی ساخته است که شوسه . قشنگ و هوا دار است . دسته های مردم مانند موران به این راههای زیر زمینی هجوم میاورند و بنقاط دور حمل و نقل میشوند . انسان در این شهرهاے جدید خیابانهاے وسیع باز شاهراههاے بزرگ قشنگ میسازد و همچنین کوچه های تنگ . تاریک . گود بنا میکنند مانند دره های کوه که از وسط آن سیلاب های انسان سرازیر میشوند . انسانها پارکهای عالی میسازند . باغ وحشها درست میکنند . مریضخانه تأسیس میکنند و هم چنین زیر زمین های مرطوب پر جمعیت و منزلت های تاریک و اطاقهای مضر صحت و دارالمساکین ها و دارالمجانین ها . در این زیرزمین ها و خانه ها اطفالی متولد میشوند که آسمان زلفگون را نمی بینند . و هوای تازه بدماغشان نمیرسد . و مادر هائی می میرند که در عمر خودشان سبزی مزارع را ندیده اند و در صحرا های بی صدا قدم زده اند . و این است تمدن !

❀ (دنیای زیرین) ❀

ارتقاء انسان يك دنیا زیرین هم بار آورده است یعنی دنیای اولاد عمیجات کارخانها . طبقات پائین . پارازیت های جامعه . دنیای زیرین . همان جائی که به پسران تعلیم دزدے و به دختران درس ولگرددے داده میشود . زمین فواحش . بدکاران . حیب بران و گدایان همانهائی که در تاریکی شب مانند شیاطین حرکت میکنند . همانهائیکه روی پلاس میخوانند و حشرات

آنها را می‌گزیند . بوی نجاست ابدانشان را سست می‌کند . آنهائیکه در کثافت . بیچارگی . فقر . پستی ومرض حیات بسر میکنند — در این خطه ضلالت بر خلاف هر قانون و دوز از هر مروت جنین‌ها حقه می‌شوند . پیران متروک دیگرند . از مرضا و ضعفا توجه نمیشود . مجانین در ایذایند . جوانان ضایع میشوند . در این نقاط بزرجمعیست پست زنان دراطافهائی محبوس اند که بدکاران مشغول قمار بازی و بدزبانی میباشند . محضربین در سكرات مزك اند و دزدان سبكار میکشند و داد و فریاد میکنند . اطفال بازی و شیرین زبانی میکنند هنگامی که فواحش مشغول باده پیمائی و معاشرتند این جامعه زیر دنیائی خیر از اختلاف رتبه و مایه ندارند همه يك زبان گویند . زبان بازاری و همه هم‌رتبه اند چینان . زنان سفید . دختران . نگرورها . کولیان . ژاپونیان . مکزیکوئیان . عمالجات کشتی . بیکاران . فواریان انار کیست . ها . توپچیان . گدایان . مال مردم خوران و قاجاقچیان

§ جنك جهانگیر §

در زیر ساختمانهای ثروت . علم . خوشگذرانی و خود آرائی هر شهر این غار ها . دره ها . قتلگاهها وجود دارد . وقتی که نویسندگان اجتماعيون . قانوندانان . جریده نگاران و وعاظ از شاهکارهای انسان سخن میرانند همه چیزها را در نهایت خوبی می‌بینند . جامعه بنظر ایشان در بهترین حالت است . ایشان فراموش میکنند طبقات پائین کارکنان فابریکها و مردمان و باشندگان زیر دنیائی را . بدبختان . بیچارگان . مجرمین . از جان گذشتگان و محرومان را — اینان فراموش میکنند آن دسته های مردم را که شب ها در منزلی بسر می‌برند که موشها در جوییدن . گربه ها در صدا . کرم ها در خزیدن و امراض در کمین اند . هنگامی که از شاهکارهای بشر صحبت می

کنند این خطه های بد بختی را یاد ندارند و ما باید همه را با هم تمدن بگوئیم زیرا که اینها تشکیل تمدن میدهند نه محاسن بعضی اوقات من فکر میکنم آیا ساکنین قوی هیکل مشتری چه میگویند وقتی که با دور بین های عظیم خود به روی این کره کوچک نگاه میکنند - شاید آنها بر اعمال چگانه شهرهای کوچک و عادات عجیب ما می خندند - همانطوری که ما به افعال و شهر های سودان با نظر تمسخر می نگریم . اگر ساکنین کرات دیگر مانند غریبه های مشتری و اهالی مریخ واقعاً لیاقت انجمن شناسی خود را باندازه که بتوانند ما را در پائین به بیتمدن تکمیل کرده باشند باید بیش از همه چیز به « صنعت جنک » ما خندان باشند - یقیناً ستاره شناسان کرات در حیرت اند که آن جنک جهانگیر بر سر چه بود - بدون شك در تحیرند زیرا که تا کنون هیچ انسانی توانسته است علت آن را درك کند - شاید آنها آن جنک را يك گونه بازی یا مشغولیات بین المللی تصور کردند - اما این بازی جنک سرتاسر برای منجمین کرات گجک آور بود .

آنان دیدند دسته های مردم از تمام نقاط متمدن (هیچ وحشی چنین نمیکند) دنیا به يك قطعه کوچک زهبن حمله آورده در آنجا خندقهای بزرگ بر از گل ولای کننده رفتند در آنها و سالها در آنجا ماندند . این مردم دست از خانه های آرامش خیز و نواحی فرخ بخش زنان اطفال و والدین خود کشیده برانے بسر بردن در آن چالهای پر گل و لای و باتلاقها و غارهای زیر زمینی دیگر رفته بودند - امراض گوناگون بر آنها حمله گرد - موربانها بدنهایشان را گزیدند - موثها اجساد مرده و میرنده شان میخورند و باز آنها ایستادگی می کردند و منجمین کرات معنی اینها را نمی فهمیدند .

﴿ وحشت جنك ﴾

ستاره شناسان کرات با دوربینهای بزرگ میدیدند که این مردمان که در خندقها بودند گاهگاهی تقابلهای شیشه بصورت میزدند - تا مدتی آن منجمین در سرگردانی بودند تا آخر موفق به کشف آن شدند که شاید جزئیات دیگری که در آن بازی بودند گاز خفه کن در آن سنگرها بکار می بردند - گازهاییکه در آن گلهها و لایها می ماند - کازهائی که خفه میکرد - میسوزانید - میکشت - جوانان کاری را مبدل به تیلان بیکاره و بی جان می نمود - و نه مردان مریخ توانستند از سر آن آگاه شوند و نه اهالی مشتری .

منجمین میدیدند که طیارات جنگی بر سر پناه گزینان بامب میانداختند نوبلهای هفتاد و چهار میای گلوله های آهنین به طرف کلبه ها پرتاب میکردند - اینطور تمام اعمال وحشیانه و جنایتکاریهای جنك باید باشندگان کرات را متحیر کرده باشد - جنك - با خالیات - تباهی ها - قربانیها - شقاوت ها - خونها - نا امیدها - فریادها - شیونها - وحشتها - عذابها - آزارها - اسارتها - مغلوبیت های آن با ناقص الاعضا ها - شلان - کوران - بیوه زنان - بی پدران با آن بامبها کوه شکنها - خرابیها - آوارها - برقه های تند - فریاد های مدهش - میدانهای جنك - آن منظره های جگر خراش کشتگان - صدای دردناک خورد سالان هنگام مرگ از شدت تشنگی و اذیت جانوران و مادران در میدانهای خون - میان سیم های خاردار ننگران بسوی ستارگان - از درد نالان - آه کشان در سکرات و جان سپردن ! و مردان عاقل جدی عالم (که خود را سیاستمدار میگفتند) در محافل و اجتماعات دو طرف میدان جنك ایستاده به آرامی تمام میگفتند وحشیگری جنك باید ادامه یابد . و ادامه پید کرد - برای سالهای چند هم ادامه یافت برای خیر نسل انسانی - این قصاید

این وحشیگرے این حرکات نااناسته اینها باید تصورات اهالی کرات را نکان دادہ باشد ولی ما آن را تمدن می نامیم!

آیا قابل داشتن هست؟ آیا تمدن خوبست؟ آیا لایق داشتن هست؟ آیا تمدن بهتر از توحش است؟ این سئوالات گیج کننده اند - همه کس خواهد گفت بلی - اما من گاهی در شك می مانم - زیرا تنها مقصود تمدن خوشبخت ساختن مردم است خوشبخت تر از وقتی که وحشی بودند - اگر تا این اندازه تمدن خدمت نکند ناکامی است - آیا این تمدن مردم را خوشبخت میسازد؟ از نقطه نظر اجتماعی وقتی حال مردم از بالا تا پائین سنجیده شود هر قدر پائین بیاییم بیشتر قانع می بینیم - یک کاسب معمولی خوشنود تر از رئیس یک کارخانه است یک نفر متوسط خوشحال تر از یک ملیونر است - یک نفر عضو رسمی دولت از یک سیاستمدار مشهور خوشدل تر میباشد - یک زارع بی سواد قانع تر از یک ملاک است - یک وحشی ظن من اینست که از آن زارع بهتر زندگی میکند .

شاید وحشیان بیش از شهر نشینان از زندگی بسر میبرند ، هنگامی که شهر نشین زحمت میکشد رنج میبرد وحشی بر وی جهد خوش میگذراند و از زندگیانی کیف میبرد . در بیست و شش سالگی وقتی که شهر نشین تحصیلات خود را خاتمه می دهد و وارد « حیات » میشود وحشی یکدینا از زندگیانی خود حظ برده است - در منطقه حاره طبیعت دختر را در سن دوازده سالگی برای عروسی آماده می کند او تبعیت از قانون طبیعت میکند و لذت یک زن جوان را میبرد در سیزده سالگی طعم شیرین مادرے را می چشد - در هفده سالگی یک بچه وحشی داخل دایره مردان میشود - او یک مرد است استاد خود است - از آزاده خور دارد - هرگز محسوس نموده است -

زنجیر قوانین پائے او را کنند نکرده است - او سوار یابوی لخت میشود و با گاو میش می جنگد - در جنگ‌های انبوه که جابے پائی نیست مانند یوزان میگردد - در شب ماهتاب کنار رود دراز کشیده با دلبر گرد آلودش حرف عشق می زند - برائے اجواز شجاعت و تحصیل خانه ذکر جنک گویان بر دل لشکر دشمن میزند در سرمای زمستان برای شکار در جنگل‌هاے پر برف میگردد و برائے بدست آوردن غذا یا گرك گرسنه کشتن میکند در تابستان هند در وسط درچه کپر خود نشسته بچه هائے کوچک خود را در بازے و نزاع تماشا میکند همین که رو به پیری گذاشت نگاه به بالا کرده گمشادگی آسمان را با نظر عبرت می نگرد بخیاں یگانه ذات ابدی میافندولی نمی تواند او را بشناسد فیلسوفان هم نمی توانند بفکر ازلت میافند آنرا در یابد کی میتواند ؟ تعجب میکند که دار آخرتی هم باشد ولی نمیتواند قطع کند و روحیون هم نمیتوانند - میپرسد چگونه عالم بوجود آمد و کسی جواب نمیدهد - بما هم کسی جواب نمیدهد در جلو مرك مقاومت نمیتواند - و متمندان نیز هم چنین اند - او زندگی میکند - اسب خود را در میدان دوانیده پائے مرك میافند و ما هم همین طور می کنیم - پس کی می تواند بگوید ما بهتر از دنیا میرویم هیچ کس نمی داند ، اگر با وجود تمدن نه در زندگی خوشبخت باشیم و نه خوش تر به میریم آیا آن قابل داشتن است ؟



تاریخ لمیا

فصل شصت و پنجم - مجلس

لمیا چشم خود را بر یکی از روزنهای برده نهاد و بتماشا پرداخت تا بنید اشخاص وارد چگونه مردمانی هستند پس از اندکی صدای پا و اسلحه بگوش رسیده سه نفر با جامه های نیکو و عمامه های کوچک و بالابوشهای زر دوز وارد شده از هیئت آنان نمایان بود که سرهنگگان لشکراند و هر يك را شمشیری بر کمر بود که چون راه میبمود سر شمشیر بر زمین ساییده و تولید صدای مخوفی میکرد پس از ورود هر سه تن تحیت گفته و دختر اخشید آنان را امر کرد تا نشستند آنگاه سر بگوش لمیا نهاده باهستگی گفت این سه نفر از خادمین حقیقی و دوستان واقعی ما هستند که در دربار و میان عامه به «اخشیدی» ملقب اند و چون از یاران و طرفداران پدر من اخشید که خدایش رحمت کناد بوده اند مردم آنها را باین اسم خوانند آنگاه دختر اخشید صدای بلند گفت آفرین بر سرداران دلیر ما امیدوارم خوش خبر باشید لحظه هر سه نفر سکوت کرده پاسخی ندادند لمیا دید هر يك از آنها بدیگری نگریسته و بدو تکلیف پاسخ گفتن مینماید آخر کار آنکه بر حسب عمر از دیگران بزرگتر بود گفت شرفیابی ما برای امر خیری است و بی نهایت متاثرم که در اینوقت خاتون خود را بزرگت افتادم و تشرف مادر این هنگام باعث رنج ملکه گردید لکن چاره جز این نبود، اینک دشمنان بر سر ما تاخته و مبارزت را وجهه همت خود ساخته اند، گروهیکه طرفداران کافورانند «کافوریه» نیز در امور دوات با ما بمنازعت برخاسته و

قوت و قدرت دولت را بدین رفتار ناهنجار خود کاسته اندما را گمان این بود که چون اکنون سلطنت بر آقای ما امیر احمد استقرار یافته این گروه جهل پزوه از تعدی و سرکشی خود سر باز زده و خواهند آرمید لکن برخلاف پندار ما بیش از پیش بر سرکشی و طغیان خود افزوده و افراد سپاهیان را بر اخشیدیه شورانیده آنها را بر علیه ما تحریک و قلوب مردم را از مامنحرف میسازند ابن الفرات وزیر هم سر باستبداد و خود رائی بر افراشته تمامی اموال را جمع کرده در تصرف خود دارد چنانکه اکنون برای ما پیشزده و چیزی از سیاه و سفید باقی نمانده و چنان شنیده ام که این وزیر بی تدبیر بادشمنان ما را خبر کرده و خیال مصالحه پیش گرفته و در اینخصوص مساعی و جد و جهد خود را مصروف میسازد اکنون میخواهیم بدانیم آیا خاتون ما بچنین رای و عمل موافقت داده و این امر را تصویب مینماید یا رأی وی برخلاف است و ابن الفرات را بچیزی نهمرده و با خیال او همراهی نخواهد داشت آری جعفر بن الفرات وزیر امیر جوان ما را طرف اعتنا قرار نداده و رای او را استخفاف نموده و چون او را طفل غیر مراهقی دیده رایت خود سری و استقلال برپا کرده و بدین کار زشت اقدام نموده است دختر اخشید گفت من بدین امر رضایت ندارم و نمیخواهم چنین کاری مجری شود و بانجام رسد آیا مملکت را بدست خود بدشمن بسپارم؟ با آنکه مال و زر و سیم بی کران داریم. چه گونه وزیر بدین عمل شنیع اقدام کرده! البته باید مزول شود و جز این رای نیست یکی از سرداران گفت وزیر به مدد و پشتیبانی گروه کافوری بدینعمل اقدام کرده زیرا آن گروه با وزیر در اینمطلب همعنان و همدستان و چون امر حکومت و سلطنت اکنون میخواهد در محل خود قرار گیرد و آنکه سزاوار سلطنت و پادشاهیست میخواهد بر اورنگ جهانداری و ریاست استوار

شود و این کار باعث میشود که آنان از خود سری و طغیان خویش باز مانده و جرئت بعضی اغتشاشات را ندارند علیهذا چنین قصد دارند که مملکت را محض قلع شخصی خود از تصرف امیر ما بیرون برده پس از آن اگر دشمنان این مملکت را متصرف شوند چه باك ؟ سردار اینسخنان میگفت و آثار خشم و سخط از گفتارش اشکار بود در بین اینکه دختر اخشید بسخنان شخص مذکور گوش فرا داشته بود ناگه فریاد و هیجانی در دم تالار بگوش رسیده پس از آن گروه کافوریه بمجلس ورود کردند گویا این جماعت سخنان سردار اخشید را از بیرون استماع میکرده و اینک در صدد رد او برآمده چون خزانستند به مجلس درون شوند پاسبانان آنها را دفع داده ایشان جبراً و قهراً در بانان رامطرد ساخته و خود بیابانه بمجلس درون شدند نخست یکی از آنها متوجه قائد اخشیدی که آنسخنان را گفته بود گردیده بدو گفت میگویند که دولت حق شماست ؟ و ما کافوریان موجب فساد و خلل دولت و مملکت شده ایم و زمام ریاست را از چنگ شما بدر کرده ایم ؟ اینگونه بهتان و سخنان گراف در باره ما نشاید . ما موجب انهدام دولت نه بلکه باعث تشدید ارکان و تقهیم بنیان این مملکت گردیده و اگر امیر ما کافور نبود و بعقل روشن و شمشیر و جوشن خود اساس ایندولت را بر پا نمیداشت سالها بود که نام و نشانی از این دولت باقی نبود و بالکلیه خراب و نابود شده بر میافتاد کافور بود که از ارکان ایندولت را محفوظ داشته منظم ساخت همو بود که پایه اینمملکت را که رو بخرابی نهاده بود بر افراشته محکم کرد و اگر امیر ما تا بحال زنده بود دشمن را کهجا جرئت بودی که بدین جهت رو آور شود همانا کافور را بر ذمه ایندولت و بر گردن این آب و خاک حقوق فراوانی است چه از آغاز حکومت خود بمساعی جمیله آبادی و عمارت ایندیار را منظور نظر

خود ساخت و ریشہ اعمال ناثیست را از بیخ و بن بر انداخت تا او بود دشمن را قوت جسارت نبود اکنون کہ شما خود را بزعم خود صاحب حقیقی دولت و مالک واقعی مملکت میدانید قدم رنجه کنید . اینک دشمن تا در خانہ و آشیانہ شما آمدہ بر خیزند و اگر راست گفتارید اورا از مستملکت خود اخراج کنید تا بینیم کہ در گفتار خود یاوہ سخن نمیکنید . سردار اخشیدے گفت آری ، البتہ . دشمن را بیرون خواهیم کرد اگر شما ہا بگذارید و در مصالحت و مسالمت با آنها نکوید و مخابرات دوستانہ تمنائید . شما خود را بکنارے بکشید و از برون معرکہ ننگران شوید کہ چگونہ دشمن را مستاصل میسازیم کہ از بیچارگی آرزو کنند کاش برحم مادر میتوانستند بر گشت و از چنگال مہارہائی میافتند . سردار دیگری از کنار بانک زد و گفت وای بر تو در حضور خاتون مصر بدینوقاحت سخن همیکنی و میگوئی ما با دشمنان دولت خود ہمدست شدہ و با آنها مخابرات دوستانہ میکنیم ؟ زہی تصور باطل زہی خیال محال . بس است دروغ کمتر گوی سردار اخشیدی گفت آری شما با دشمنان مخابرات دارید مگر جعفر بن الفرات رئیس شما نیست ؟ مگر یار و معین امیر شما کافور نبود ؟ خوب ہمین وزیر بی تدبیر اکنون با دشمنان بمصاحبت گراییدہ و با آنها در بارہ آشتی و تسلیم مخابرات کردہ و سخنان فرستادہ . سردار کافوری خندہ زدہ با خشم گفت . این را ہم بدان ، او بیخبر ما بدینکار اقدام کردہ با اینہمہ میگویم خوب کاری کردہ . البتہ خوب کردہ . دولت شما پیر شدہ قوای مملکت شما سستی گرفتہ ما دولت جوان میخواستیم . اگر میگوئی این نیست بفرمائے اینک گوئے و میدان نبرد اینک دشمن حاضر ، یائید مبارزت کنید و آنها را از مملکت خود خارج نمایند » از اینسخن نمسخر آمیز غضب و

خشم اخشیدیه‌ها بهیجان آمده ناگهان همگروه فریاد بر آوردند. هان نورا چه قدرت که با این احترام و درجه که ما داریم چنین جسارت و اهانت ورزی و بژه در محضر خاتون مصر . یکنفر از آنان پیش رفته شمشیر کشید و با آوازی بلند گنت سو گسند با خدای که اگر حرمت اینمکان نبودى بسا این نیغ گران همگی شما را بهلاکت افکندمی و جمله ابرئیس زشت رفتارتان . ملحق ساختمی حقیقه متنبی شاعر سخن بصدق کرده است آرے وه چه نیکو گفته « سردار در اینسخن اشاره باشعارے کرده که متنبی شاعر در هجو کافور اخشیدے سروده است . . و ما محض عدم اظناپ از درج شرح حالات متنبی در این مورد سرباز زده زیرا مصنف هم چیزے تنگاشته و بوسیله مقاله جدا گانه حالات ابو الطیب متنبی را که از مواضع صحیحه بدست آورده ایم در مجله شریفه ار مغان خواهیم نگاشت مترجم « مردی از کافوریه برخاسته شمشیر کشید و گفت وای بر تو . آیا بمرد گان بد میگویی؟ و بگندشتگان طعنه میزنی اینوقاحت و بیشرمی که از تو ظاهر شد سزاوار آن بود که خاتون مصرت از آن ممانعت فرماید . پس از آن کافوریه و اخشیدیه‌ها بهم آمیخته هنگامه گرم شد و آتس جدال زبانه کشید دختر اخشید از پس پرده دستها برهم نواخته فریاد بر آورد . اینچه کاریست؟ در حضور من بیکدیگر بد میگوئید غریب تر از هه آنکه از زندگان دست کشیده بمسردگان پرداخته اید . زهی بیشرمی من هر گز اینجسارت شما را عفو نکنم . و بدینسخنان رضا ندهم . اکنون وقت منازعه و زدو خورد نیست . دشمن بر دراست و هنگام یگانهگی و موقع اتحاد . ایگروه کافوریه ایکسانیکه خود را طرفدار کافوریه پنداشته اید . بشنوید . ببینید چه میگویم همانا کافور خادمی ایمین و صالح بود و از خدماتش رضات داریم . خدایش بیارزاد نیکو بندے

بود . شما بواسطه او بر ما مفاخرت همیکنید و بوسیله نام او که بنده زر خریدنی بیش نبود با ما هم پرواز شده اید . امارت و حکومتش جز بگزارف نبود و بجایه و مکر باو رسید چه بدروغ مدعی شد که از بنسداد منشور و خلعت خلیفه برایش آمده اینجمله را از آن گفت تا بمقر حکمرانی ارتقا یابد . اکنون ما را با اینکارها کارے نیست . اینک موقع جنگ و مبارزت نیست : آرام باشید . کافوریاها همکی دست از جدال کشیده ایستادند و بزرك آنان گفت : به به اکنون در باره امیر خود از خانون مصر باید اهانت و هتك حرمت بشنویم : چاره آنستکه خود را از این دایره بیرون برده کار را بصاحبانش بگذاریم این بیگفت و بشتاب روان شده دیگران نیز از پی وے رفتند و از اندام آنان آثار خشم و غضب پدیدار بود لمیا از اینواقعه خرسند شده بفتح و ظفر المعز لدین الله امیدوار گشت زیرا اختلال امور دولت و نفاق رؤسا و امراء لشکر را نسبت بیکدیگر تا آن درجه دید که مجال بود اصلاح پذیرد چون کافوریه از مجالس خارج شدند دختر اخشید بلما نگر بسته گفتمی از وقاحت آن گروه شکایت بدو آورده پس گفت سلامت . نادانی و جهالت اینجماعت را دیدے نفاق و حسادت آنها رامشاهده کردی ایواے چگونگی با دشمنان جنگ کنم با اینحال ما را آتقوه و قدرت نیست که در مقابل سپاه دشمن خوشتن بیازائیم لمیا راسرور بسیاری دست داده گفت . خانون من گمان نمیکنم اینسخن را از روے حقیقت بگوئی ، امیدوارم قصد تو ایندگونه نباشد دختر اخشید نیز از سخن خود پشیمان شده و گفت . گفتمی قصد من این باشد ؟ نه . من اینمسئله را بخواب هم باشد تصور توانم کرد : دشمن غریبی بر ممالکت ما وارد شود و برگردن ما سوار گردد این ممکن است اینسخن راست است ؟ نه . هرگز . دختر اخشید از طرز گفتار و رفتار

خود با جماعت کافوری پشیمان شده و دانست سه با آنها بر خلاف اقتضای وقت درشتی کرده و در تعبیر و تشدد نسبت بآنها راه خطا پیموده و خواست طریق عدالت را مجرے کرده با سایرین هم نیز مانند کافوریه رفتار کنند تا همه را یکسان و بیکچشم نظر کرده باشد شاید بدینوسیله خشم کافوریه فرو نشنید آری اشخاص ضعیف العزم سست راعے را در اینگونه مواقع حال بدین وتیره است آنگاه بامرای اخشیدی نگریست که هر سه تن ایستاده در واقعه مذکورہ سخن میرانند پس بدانها خطاب کرده گفت سزاوار نبود شما با جماعت کافورے چنین رفتار کنید و آنها را بغضب آورید چه آنها برادران شما هستند و میدان جنگ جز بوجود آنها آراسته نگردد و جز بر آنان بر دیگرے اعتماد نشاید یکی از آنها گفت خاتون من این سرزنش را چرا بر ما وارد میسازی ؟ با آنکه شنیدے چه اهانت و هتک شرفی از آنها بتو و ما و دیگر اخشیدها وارد شد . حال که اینطور است . هر طور میخواهی باش . هر چه میخواهی بکن . شاید مادر بیعت کردن با امیر خود احمد بن علی که در سن طفولیت است اشتباه کرده ایم ؟ بلی ممکن است و گرنه مورد خطاب و عتاب بیجا نمیشدیم ما باین بیعت اقدام از آن کردیم که تورا با خود همراه میدانستیم و بنصرت تو اعتماد داشتیم تو که ما را بجزئی نمیشمارے و میدان جنگ را با دیگران آرایش میدهی و بوجود ما اهمیتی نمیگذاری ما هم میرویم این بگفت و روان شد و ورققایش نیز با او بیرون رفتند دختر اخشید در این وقت بضعف عزیمت خود پی برده خود را تنها و بی یار و معین دید از این داستان دلگرفته شده آثار انقباض در چهره اش هویدا گشته لحظه سکوت کرد لمیا حرکات او را از نظر نمیگذاشت و هر چه در دلش میگذشت از چهره اش میخواند چون او را ساکت دید گفت چرا خاتون من مجزونست ؟ . . . برای يك کلمه حرف که شنیدے

منقبض شدی ؟ دختر اخشید آهی سرد برکشید و گفت آه اے سلامت انقباض من از آنکلمه نیست ... لکن اینگروه بعاقبت کار نظر نمیکنند و از این مجلس بیرون رفتند در حالی که کینه یگدگر را در دل دارند و یکی دیگرے را تهدید میکند ... اینها دست و بازوے لشکر ما هستند ... اینها که بدینگونه اند چگونه میتوانیم ما با دشمن خود بجنگیم ... بد نیست ... نه بتسلیم شدن حاضریم .. نه قدرت مبارزت دارم .. ای وای چکنم ؟ این بگفت وچشمانش اشک آلود گردید .. لمیا دلش بحال او سوخته خائون مصر را دربر گرفته بوسید و با نهایت مهربانی گفت ... خائون عزیز ... اندوه مخور ... بیم مکن ... اهمیت ندارد ... دختر اخشید باین مهربانی مانوس شده گفت ... دخترم چگونه تفرسم ؟ اگر دشمن چنانچه میگویند زیاد باشد و غلبه کنند ... آنوقت بمن چه خواهد رسید ؟ ... لمیا گفت بتو خائون من مکرروھی نمیرسد .. دختر اخشید گفت این امر را اینطور آسان شمار ... لمیا گفت نه سهل نمیشمارم و لکن ... از فتح و ظفر نباید نومید شد ... بر فرض هم که دشمن غلبه کرد باز هم بر تو باکی نیست ... و تو در امان خواهی بود زیرا اهالی مغرب اگر چه دشمن تو محسوب میشوند لکن هر چه باشد از لشکریان خودت در باره تو بهتر معامله خواهند نمود و بتو آسیبی نخواهد رسید دختر اخشید دید در گفتن این سخن آثار صدق و شدت عزیمت از رخسار لمیا آشکار است پس گفت سلامت تو از کجا چنین میگوئی گفت من چون از بلاد مغرب هستم این مطلب را از روے تجربه میکویم ... مالک و آقائے اول من باهل قیروان و خلیفه فاطمی المعز لدین الله علاقه زیادی داشت و من از او میشنیدم که طبیعت و رویه مردم آن دیار بدینگونه است و بخوبی رفتار و اخلاق آن ها عقیده کامل دارم ...

هر چه هست یقین دارم که در باره نواز لشکریان خودت بهتر معامله خواهند کرد دختر اخشید گفت آیا تو خلیفه وجوهر سپهسالارش را میشناسی ؟ لمیا گفت آری خاتون من بخوبی هر دو تن را میشناسم و آنها نیز میشناسند ... دختر اخشید از این بشارت و مژده بخنده آمده و اهمیت وجود لمیا را در یافته خواست سخنی بگوید لکن شرم او را مانع آمد و تکبر و عزت نفس او را از گفتار باز داشت

لمیا غرض او را فهمیده گفت اے خاتون مهربان از این همه محبت و مهربانی که از تو در باره خود دیده ام بر من واجبست که در مصالحت تو سخنی گویم اگر اجازه دهی دختر اخشید گفت بگو .. گفت اکنون شما را با مغربیان نزاع در میان است و شنیده ام که ابن الفرات بر خلاف رأی تو با دشمن چنانچه خود گفتی خیال مصالحت دارد اگر وزیر بمراد خود ظفر یافت و کار بصلح خاتمه گرفت من ضامن شده قول میدهم که تو را معزز و محترم بدون اهانت و ذلت محافظت کرده و بر حال کنونیت باقی دارم چه که من ام الامرا زوجه خلیفه فاطمی را میشناسم از بهترین بندگان خداست و مرا بسیار دوست دارد ... من خود ضامن احترام تو هستم و اگر جعفر بن الفرات بر صلح راه نیافت و الهیب جنگ بر افروخت اگر مصریان غالب شوند تو همچنان ملکه و خاتون مصر هستی و اگر دشمنان بر مصریان غالب شوند من خود حاضریم که شرف و افتخار تو را صیانت کنیم اگر چه جان بر سر اینکار نهم ... مطمئن باش ... خاطر بدست پریشانی بسیار دختر اخشید از اینوعده خوشنود شده لکن از ضعف نفس و سستی عزیمت که از او بروز کرده بود پشیمان و از گریه وزاری که در نزد لمیا از او ظاهر شده بود خود را سرزنش کرد و از اینکه

مبادا لمیا اورا فرومایه تصور کند گفت با اینهمه بیاری خدا ما غالییم و نصرت ما را نصیب است

لمیا گفت فتح و فیروزے را خداوند بهرکس خواهد می بخشد لکن آنچه در راه نصرت و یارے تو از دست من بر آید کوناھی نکنم و آن درجه که مرا ممکنست بتو گفتم انجام کار با خداست تا چه خواهد دختر اخشید لمیا را بسینه چسبانیده گفت ... سلامت عزیزم در هر حال از تو متشکر و ممنون میباشم ... تو فرشته نصرتی ... و آیه رحمت ...

جهنمیه

﴿ اثر طبع و قاد آقای ملک الشعراء بهار ﴾

و ان مالک عذاب و عمودگران او	ترسم من از جهنم و آتش فشان او
و ان آدمی که رفته میان دهان او	آن اژدهای او که دهش هست صد ذراع
بر شاخه درخت حجیم آشیان او	آن کرکسی که هست نشن همچو کوه قاف
و ان مار هشت پا و نهنگ گلان او	آن رود آتشین که درو بگذرد سعیر
و ان میوه های چون بر اهریمنان او	آن آتشین درخت که آتش دمیده است
بر مغز شخص عامی و براستخوان او	آن گرز آتشین که فرود آید از هوا
تابوت دشمنان علی در میان او	آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست
از زخم نیش بر خطر جان ستان او	و ان عقربی که خاق گریزند سوی مار
ناهر دمی از او بستاند جان او	جان میدهد خدا بگانه کار هر دمی
آن پل که هست بر زبر دودبان او	از موضع تر بود از تیغ تیز تر

هسنند غـرق لجه آتـش فشان او
 افريك و آمريك و فريك و كسان او
 گبر و يهود و ارمني و دوستان او
 در دوزخست روز قیامت مكان او
 سوزد بنار بيكر چون برينان او
 منديل اوست سوسه درك ربسمان او
 سوزد پشت ميز جهنم روان او
 دوزخ بود بروز جزا پارلمان او
 آتـش قـتـد بدقتـر و كـلك و بيان او
 سوزد حشر جان و تن نا توان او
 مسكن كنند بقعر سقر كاروان او
 فردا كـشند سوي جهنم عنان او
 زان گـود آتـشين بجهد ماديان او
 خلد برين و آن چمن بي كران او
 كرده است وقف واقف جنت مكان او
 وان قصر هاي بي دروي نردبان او
 وان قايهايه پر ز پلو زعفران او
 بدبخت آنكه خوب نكشت امتحان او
 وان كسوئري كه جفت زلم درميان او

جز چند تن ز ما علما جمله كايان
 ژابون و چين و تبت و روسيه و پروس
 بطرگراد و لندن و واشتنن و وين
 جز شيعه هر كه هست بعالم خداپرست
 و ز شيعه نيز هر كه فكل بست و شيك شد
 وان كس كه با عمامه سرموي سر گذاشت
 وان كس كه كرد كار ادارات دولتي
 وان كس كه شد وكيل و مشروطه حرف زد
 وان كس كه روزنامه نويس است و چيز فهم
 وانعالمی كه كرد بمشروطه خدمتي
 وان تاجري كه رد مظالم بمانداد
 وانكاسب فضول كه پالان او كجست
 شكلك بجز من و تو بروز جزا كسي
 تنها براي ما و تو يزدان درست كرد
 موقوفه بهشت برين را بنام ما
 آن باغهاي پر گل و انهار پر شراب
 آن خانهاي خلوت و غلمان و حور عين
 القصه كار دنيبي و عقبي بكام ماست
 فردا من و جناب تو وجوي انگبين

باشد يقين ما كه بدوزخ رود بهار
 زيرا بحق ما و تو بد شد گه ان او

ژاپون

بقلم آقای میرزا علیخان فولادوند محصل از پاریس

شناسائی ملت ژاپون برای افراد ایرانی نهایت لزوم را دارد . گذشته از منافع اقتصادی و سیاسی بی بردن به ترقیات فوق العاده سریع و کامل این ملت بدون شك برای جوانان ، درس عبرت و مهیج بزرگی خواهد بود . افتتاح باب مناسبات تجارنی و سیاسی با دولت ژاپون که اخیرا انجام گرفت مانند تمام اقداماتی که در این چند سال اخیر در ایران شده است بسی قابل تقدیر و يك کار فوق العاده لازمی بود .

نه تنها در ایران بلکه در اروپا هم هنوز بطوریکه باید و شاید همه کس از ترقی فوق العاده سریع و مجرب العقول ژاپونیا اطلاع ندارد و امروز اشخاصی هستند که پس از مراجعت از شرق اقصا و مشاهده تغییرات خاصه بوسیله کنفرانس و نشر مقالات لزوم شناسائی و ارتباط با این مردم فوق العاده را با نهایت سماعت به هموطنان خود گوشزد میکنند .

در همان موقعیکه سفیر ژاپون بایران وارد می شد در این شهر کوچک فرانسوی که من اقامت دارم يك کنفر صاحب منصب بحری که در عین حال يگنفر نویسنده و شرق شناس مشهور است کنفرانسی در موضوع ژاپون میداد این شخص که معروف است به Cloud Farrere صاحب تالیفات ع دیده و همکار Perre Loti معروف و مثل او تمام عمر خود را در مسافرت بر و بحر گذرانیده و شیفته ممالک شرقی و بهمین جهت بیشتر تالیفات این دو نفر دریا نورد و نویسنده راجع به شرق اقصی و شرق وسطی است . اگر چه این شخص شاید نزدیک هفتاد سال داشته باشد ولی فوق العاده

خوش قواره و خوش سبما و طراوت جوانی را کاملاً حفظ کرده از طرفی هم متانت پیری و موهای سفید بر زیبایی او افزوده اند.

یکی از معروفترین تصنیفات او کتابی است موسوم به *La bataille* که در روس جنگ روس و ژاپون نوشته شده است. این کتاب قدرت قلم و موşkافی و اطلاعات وسیع نگارنده اشرا بخوبی در معرض نمایش در میاورد نویسنده این کتاب بطور ساده گگی و بدون استعمال عبارات پیچ در پیچ روح وطن پرستی شجاعت بردباری استفاده از موقع و بالاخره تمام محسناتی که يك ملت عقب افتاده و در خواب رفته ئیرا در عرض نیم قرن در ردیف متمدن ترین و عالم ترین و مخصوصاً قوس ترین ملل در میاورد مجسم کرده است چون موضوع کنفرانس در روی همین کتاب بود که خیلی مشهور و در چندین زبان ترجمه و چاپ شده است و بعلاوه کنفرانس دهنده شهرت تامی دارد. جمعیت زیادی حاضر بود. تمام حضار از معلمین، دکتراها، قضایه و اشخاص تحصیل کرده تشکیل شده و این سفر بر عکس اغلب اوقات مستمعین مغبون نبوده و در موقع خروج هم تبریک می گفتند.

Claude Farrere بطور اختصار تاریخ ژاپون را با عادات و رسوم آنها و صفات افراد این ملت بیان کرده و بواسعۀ بداعت و صحت حکایت فوق العاده مورد تقدیر و تهنیت حضار واقع شد

این کنفرانس نتیجه سالها زندگی و مسافرت در آن مملکت و نجسس در تاریخ و آداب و رسوم آن بوده و برای هر کس پی بردن باین جزئیات که روح يك ملتی را در معرض شناسانی میگذارند ممکن نیست. من در همان بین کنفرانس يك یاد داشتی برداشته و حالا که قریب سه ماه میگذرد به کمک آن یادداشتها هر چه در خاطر من مانده است منویسم

« ژاپون یکی از قوی ترین و عالمترین مال و برائے همه لازم است که این ملت را کما هو حقہ بشناسند . ژاپونیا امروز در صنایع در ادبیات در علوم و ہم از نقطه نظر نظامی در ردیف مهم ترین ملل هستند ، دو قضیہ ذیل پیشرفت و توجہ آنها را بہ بزرگترین و کوچکترین امور بخوبی ظاہر میکند : دیروز گذشتہ در سفارت Pérou در پاریس (یکی از ممالک امریکائے جنوبی) جشنی بافتخار نولد یگنفر از شعرای این ملت بر پا بود سفیر ژاپون مقیم Pérou تلکرافاً از اینکہ نتوانستہ در پاریس بمناسبت این جشن حضور بہم رساندہ معذرت خواستہ بود .

چند روز قبل در لندن یکی از اطباء بزرگ انگلستان کہ رئیس یک دارالتجزیہ مهم دولتی است اظهار تأسف میکرد کہ گرچہ مخترع اصلی اروپائیا هستند ولی امروز ژاپونیا از زحمات ما بیشتر استفادہ بردہ و سائل آنها کاملاً جدید تر و کامل تر شدہ و عنقریب از ہر حیث در درجہ اول واقع خواہد شد .

بعقیدہ Cloude Barréro ژاپونیا از نژاد زرد نیستند . اجداد آنها از ساکنین اقیانوس کبیر و سرخ پوست بودہ اند و قریب دو ہزار سال قبل بجزایر کنونی مهاجرت کردہ و آنها را از تصرف Aimos ہا کہ یک طوائف وحشی بودہ اند خارج و تصاحب کردہ اند

چون این قوم از ہمانوقت ہم استعداد مخصوصی در تقلید عادات و آموختن صنایع و تمدن ملل دیگر داشتند و توانستند تمدن و آداب دیگران را بطور بہترے تغییر دادہ و مطابق احتیاجات و نایبہ ملی خود در آورند آداب و رسوم و ہمچنین علوم و صنایع چینی ہا کہ آنوقت رو بہ انحطاط میرفتند انتخاب و در تکمیل آن کوشیدند مقتضیات آب و ہوا - اختلاط و امتزاج چینی ہادر

ژاپونها تاثیرات بزرگی کرده بطوریکه امروز آنها را بغلط از شعبات نژاد زرد تصور میکنند .

تغییر رنگ و بشرة اروپائیانیکه مدتی در چین زندگی میکنند بخوبی ثابت میکند که ژاپونها را نباید بواسطه زرد بودن از نژاد زرد محسوب داشت . پس از قرار گرفتن در این جزایر ژاپونها با سرعت غریبی رو به ترقی گذاشتند و با استعداد مخصوصی که دارند موانع مادی و معنوی که سر راه تعالی آنها بود مرتفع کردند .

خط چینی برای خود انتخاب کردند این انتخاب بدو عملی نبود زیرا زبان چینی يك و تدریست یعنی هر کلمه دارای يك صدا بیش نیست و خط چینی که نوعی از قاشم است برای همین زبان تاسیس شده در صورتیکه زبان ژاپونی مثل زبانهای کنونی مغرب زمین چند و تدی است و با آن خط مراققت نمی کرد ولی ژاپونها با سهولت و بکمک قوه ابتکاری که دارند آن خط را تغییراتی داده و با زبان خود مراققت دادند در قرون اخیر استعمال کردن این حروف تهجی که از هشتصد حرف تجاوز میکند برای چاپ غیر ممکن یا لا اقل کار فوق العاده مشکل و صعب العملی بنظر میامد ولی ژاپونها باز هم باهوش مخصوص خود این کار را عملی و کاملاً سهل کردند .

تمدن ژاپونها : از حیث صنایع ظریفه مثل نقاشی مجسمه سازی قلم زنی معماری و بالاخره تجارت ژاپونها روز بروز در ترقی بوده و در قرن شانزدهم حتی از اروپائیا هم جلو بودند و بناهاییکه از آن موقع باقی است باعث عبرت و تحسین تمام مسافرین اروپائی شده که کتابها درین خصوص نوشته اند و مفصلترین و کاملترین آنها شرحی است که **Pierre loli** از مقبره یکی از ویکادوها نوشته است

ادبیات و فلسفه ژاپونیا خیلی در تحت تاثیر ادبیات و فلسفه چینیا واقع شده ولی مع هذا شخصیت خود را بخوبی نشان میدهد و در ادبیات ژاپونیا در نظم یا اثر افکار خیلی ظریف و دقیق زیاد است .

طرز حکومت ژاپون : هر چند که قبل از قرن دوازدهم اسناد کافی برای دانستن تاریخ ژاپون در دست نیست ولی آنچه تا بحال ثابت شده است اینستکه سلسله سلاطین فعلی آنوقت هم در رأس حکومت و محل ستایش بوده ژاپونیا آنها را از آفتاب و بازماندگان خداوندان می پنداشته اند

در قرن دوازدهم یکی از فامیل های مهم نفوذ زیاده در دربار و مملکت بهم رسانید و این نفوذ روز بروز رو بتزاید گذاشت چنانچه من بعد حکومت حقیقی در دس رؤسای این طائفه بود و آنها امپراطور را کما ظاهراً خیلی احترام و بلکه ستایش میکردند از میان جوان ترین شاهزادگان انتخاب و همینکه قدرے بزرگ تر شده و میخواست در امور سیاسی دخالت کند او را معزول و طفل دیگرے را بر تخت می نشاندند . باین ترتیب چند قرن يك حکومت مرکزی وجود داشت ولیکن وحدت ملی و قوه مرکزی وجود نداشته و ملوک الطوائفی در تمام اطراف حکم فرما بود . در تمام این مدت جنگهای خونینی در داخله مملکت ادامه داشت

این جنگها گر چه خیلی مجرب و مدهش ولیکن چون در جزئیات وقایع آنها کاوش کنیم صفات حسنه و مردانگی و تعالی روح افراد آن مات را بخوبی ظاهر می سازند .

مثلاً مکرر اتفاق افتاده که ژاپونیا دشمن مغلوب خود را که بسی با آنها صدمه زده بود بهیچ وجه متعرض نمی شدند - یا اینکه برائے حفظ شرافت خود بزرگ ترین فضائل نظامی را بروز داده و نشان دادند تا چه اندازه نوع

بشر می تواند متهور و جسور باشد .

مکرر دیده میشود که زنها علم یاغی گرے بر افراشته مانند شجاع ترین مردان شمشیر بدست گرفته و مدتها دوات و دشمنان خود را دچار مخمصه کرده اند ولی پس از مغلوب شدن تبیهی که در باره آنها قائل شده بودند کنار گیرے و انزواء در يك مكان مذهبی بوده است - يك اتفاقی که در بین تمام این جنگهای داخلی دیده میشود و فوق العاده جاب نوجه را میکند عقیده ژاپونی ها نسبت به شخص امپراطور است . در مقابل یاغیان که بر ضد حکومت قیام میکردند وزراء و سرداران امپراطور را که بطوری که گفته شد يك ذفل بوده است همیشه به اردوی خود می بردند . مکرر اتفاق افتاد که اردوهای دولتی بکلی منهدم و سرداران طعمه مرك شدند ولی شخص امپراطور در همه موقع از خطر مرك محفوظ و كاملا در امان بوده و ممکن نبود خطر جانی برای او باشد .

در عهد وسطی قضیه شوالیه در ژاپون هم مانند اروپا وجود داشته ولی شرائط آن خیلی سخت تر بوده است . (سابقاً در اروپا حکومت های مرکزی قوی نبوده و تمدن اشخاص نیز پایه نرسیده بود که آنها را از ارتکاب باعمال غیر مستحسنة منع و باجرا اعمال پسندیده و اذارد لهذا کیشیها و نجبا شوالیه را تاسیس کردند : جوانان نجیب و دایر خود را به یکی از نجبا معرفی کرده و پس از مدتی خدمت قسم یاد کرده و متعهد می شدند که شرائطی را که یک نفر شوالیه باید انجام دهد اجرا دارند

این شرائط عبارت بودند از دستگیرے به ضعفا شرافت نفس جان فشانی در راه مذهب سخاوت در حق دشمنان مغلوب احترام بزنها و غیره)
يك شوالیه ژاپونی می بایستی این شرائط را انجام دهد ولی تکالیفی دیگر

هم داشت که در قوانین شوالیه های اروپا نبود . مثلاً يك شوالیه منسوب نمی بایستی وجود داشته باشد و اگر در جنگ کشته نمیشد خوبستن را هلاک کرده و متحمل بار تنگ نمی شد

ترقی در علوم و تمدن امروزی افکار و عقاید قدیم را از ژاپونیهاساب نکرده و باز هم بیدار ترین و مطلع ترین آنها احترام آداب و رسوم را کور کورانه و بدون چون و چرا مراعات کرده تخلف از آنها مخالف نجات و مردانگی می پندارند . چنانچه ژنرال Nagui فاتح جنگ روس و ژاپون با زنش پس از مرگ امپراطور انتحار کرده و نخواستہ بعد از مرگ ولی نعمت خود زنده باشند .

چیزی که از همه اینها عجب تر و قابل توجه تر است اینستکه این قومی که دارای این فضائل و خشونت نظامی است در مواقع عادی از حساس ترین متواضع ترین و ظریف ترین اقوام است

در سال ۱۵۴۹ یک نفر مبلغ عیسوی Saint Francois Xavier اجمعی کیش بژاپون رفته و مشغول تبلیغ مذهب عیسوی شدند . ژاپونیا آنها را بکلی آزاد گذاشته و متعرض نشدند و مذهب عیسوی هم خیلی پیشرفت کرد ولی جاشینهای این مبلغ از خوبی این مات سوء استفاده کرده و علاوه بر تبلیغ مذهب خود حملاتی برضد مذهب امپراطور نمودند (در ژاپون دو مذهب وجود داشته یکی شین نوایسم Shintoïsne که آنها مذهب ایجاد می نامند و امپراطوران بایستی این مذهب مقدس را دارا باشند دیگری بودیست Bouddhi: me است که از چین بآنجا نفوذ کرده و بیشتر از دو ثلث مردم ژاپون آنها قبول کرده اند .

تبلیغات کیش های عیسوی برضد مذهب امپراطور باعث شد که

ژاپونیا تمام خارجی ها را از خاک خود بیرون ریخته و بنادر تجارتي خود هم که تا آنوقت باز و بیشتر ملل اروپائی و اعراب را می پذیرفتند بهر طرف همه بستند و گمان کردند که از خارجیها بی نیاز و بخودی خود می توانند زندگی کنند این اتفاق مقارن بود با سال ۱۶۳۷

از این تاریخ تا سال هزار و هشتصد و پنجاه و چهار براسه هیچ خارجی دخول در خاک ژاپون میسر نبود. فقط يك کشتی تجارتي از پرتغال Portugal در يك موقع معینی از سال داخل بنادر تجارتي ژاپون شده و چون مبادلات اجناس با پول طلا که آنوقت در اروپا خیلی گران بود برای آنها خیلی صرفه داشت بی اعتنائی و تفرسه که نسبت بانها می شد تحمل میکردند.

این کناره گیره و عدم اطلاع از سایر ممالک دنیا که مخصوصاً در آن موقع داخل يك مرحله جدید و درخشانی از تمدن و اختراعات می شدند ژاپون را در حالت توقف نگاه داشته و در این دو سه قرن که اختراع آلات حربه جدید و گاز و الکتریسته و هوانوردی و بخار میرفت دنیا را بصورت جدیدی در آورد ژاپون بکلی بی خبر و در خواب غفلت ماند. در سال هزار و هشتصد و پنجاه و چهار يك کشتی تجارتي آمریکائی در نزدیک سواحل ژاپون غرق و ملاحان آن که از مرك نجات یافته بودند به بنادر ژاپون وارد شدند ولی ژاپونی ها که بیشتر از دو قرن بود اروپائی را بخاک خود راه نمی دادند با خشونت این اشخاص را هم خارج و به عجز و لابه آنها اعتنائی نکردند

مدتی نگذشت که چند کشتی جنگی از ممالک متحده آمریکا در سواحل ژاپون رفته با وجود منع سربازان داخل بندر شده و از حکومت خواستند که این بی حرمتی که نسبت به امریکائیهای از خطر بسته شده است جبران

و رسماً معذرت بخواهند - بدیهی است که حکومت شهر این تقاضا را رد کرده و کشتی ها از بندر خارج و شهر را بتوپ بستند .

ژاپونیه‌ها که بواسطه عدم رابطه با سایر دول بکلی از وجود توپ بی اطلاع و این دشمن خطرناک را نمی شناختند ناچار به نسایم و همان حکومت رسماً معذرت خواسته و فردای آنروز بطوریکه از یک نفر ژاپونی نجیب انتظار میرفت خود را کشته و تنک معذرت خواستن را بدین ترتیب متحمل نشد

این واقعه مانند يك صاعقه تمام ملت ژاپون را مرتعش و مترازل کرده شرافت و غیرت ملی آنها را زخم‌دار کرد . و تمام مردم از وضع و شریف به خطای خود که عبارت از کناره گیری از عالم و يك غرور جاهلانه ئی بود بی بردند .

طبقه *Drōimios* یعنی ا ابادان یا طبقه متوسطه با هم متحد شده درباریان منتفذ و رؤسای ملوک الطوائفی را در مدت کمی مغلوب و معدوم نموده حکومت مطلق را بدست امپراطور یا مکادو دادند .

پس از اتفاق این قضیه ژاپون سرعت برق پیشرفته و در تمام امور آن بهبودی کامل فراهم و باعث عرت تمام عالم را فراهم کرد .

ژاپونیه‌ها عده معتابه از معلم و مهندس و صاحب منصب بری و بحرے از خارجه استخدام ادارات خود را مرتب کرده به نظام و تجارت و زراعت و صنعت و کشتی رانی سروصورت کاملی دادند و در عین همان حال جوانان خود را به تمام ممالک اروپا فرستاده و چون این جوانان معتقد بودند وطن و ملت خود را از ذلت خارج بکنند با نهایت جدیت تحصیلات خود را ختم و در مدت کمی بکلی از استخدام خارجه‌ها بی نیاز شدند .

تجارت و صنعت ژاپون زودے توسعه غربی پیدا کرده و بحریه جنگی

و تجارتي آنها بیشتر از همه ترقی کرد بطوریکه قریب سی سال بعد یعنی در سال ۱۸۹۴ که با چین داخل جنگ شدند بحریه آن دولت را که خیلی مهم و بوسیله صاحب منصبان انگلیسی مدتها بود تشکیل شده بود بکلی منهدم کردند و قریب ده سال بعد یعنی در ۱۹۰۵ بزرگترین فتوح بحری را که تا بحال برای يك ملتى فراهم شده باشد در مقابل روسها چنگ آوردند.

از آن سپس ملت ژاپون متصل در بهودی تجارت و صنعت خود کوشیده و قواعد بری و بحری خود را کامل نموده است

در موقع جنگ بین الامل ما يك سهولت و سرعتی متصرفات شرقی آلمان و بنا بر آنرا تعرف کرد که بار دیگر مقام مهم نظامی خود را با عالم ثابت نمود

ترقی این ملت منحصر به بشرقت هاء نظامی تنها نموده و در راه اقتصادات و صنایع قدم های بزرگ تری برداشته است امروز کشتی های تجارتي ژاپون امته و محصولات صنعتی او را بدورترین ممالک اروپا و امریکا برده و با بهترین قیمتی بفروش میرسانند - این امته منحصر به چین و ایریشم بیارحه های ایریشمی و مینا کاری و پرده های نقاشی که از محصولات قدیمی ژاپون هستند نبوده بلکه میل های ژاپون و کاغذ و بری ماده صنعتی و شیمیائی این مملکت در شهر برلن و لندن مورد توجه و طالب بی شمار دارد

بالاخره در ختم کنفرانس و شاید برای اصل مقصودیکه در این کنفرانس داشت Cloude Frarrere اظهار کرد: « ملت ژاپون يك ملت غربی بوده دوستی و دشمنیش برای هر مملکت دور دستی هم باشد باعث بیم و امید است ازین جهة ما نباید از آنچه در شرق اقصا میگذرد بی اطلاع مانده و تصور کنیم بما مربوط نیست .

ژاپونیهاییکه در خاک خود آن مملکت زندگی میکنند بیشتر از هفتاد

مليون و در كل يعنى با آنهايكيه به متصرفات ژاپون مهاجرت كرده اند قريب صد مليون مي بمانند و بواسطه توالد و تناسل فوق العاده زياد با يك سرعت غريبي عده آنها زياد ميشود اما خاك خود ژاپون داراي سيصد و هشتاد هزار كيلومتر مربع و با متصرفات آن داراي هفتصد و شصت هزار كيلومتر مربع است (در اينصورت ژاپون با متصرفات آن قريب نصف و بدون متصرفات يك پنجم ايران مساحت دارد) بديهي است اين جمعيت فوق العاده كه روز بروز هم در ترقى است در اين مملكت باين كوچكي نمى تواند ارتزاق كند و هر قدر هم فلاحت را وسيع و كامل كرده اند آذوقه بقدر كفاف تهيه نميشود . باين جهت ژاپونها ناچار هستند يا باستراليا يا باامريكاى شمالى كه بانها نزديك و آب و هواى آن مناسبت آنهاست مهاجرت كنند

استراليايها كه خيلى تبلي و باوجود تمام وسائل طبيعى هر سال مقدارى كسر خرج و آذوقه آنها را انگليسيها كه قيم آنها هستند بايد پردازند ميل دارند افراد زحمت كمش و فعال ژاپونى را در خاك خود بينند و اما امريكايها از نقطه نظر سياسى ميل ندارند نفوذ مملكت ديگرى ر آنها داخل شود در صورتيكه مهاجرت ژاپونها از روى عسرت و عدم سيله ارتزاق و نه از نقطه نظر سياسى و عالم گيرى است .

اين كشمكش پيوسته ادامه دارد و اگر امريكايها و استراليايها به سماجت خود ادامه دهند باعث يك جنك مدهشى در شرق اقصى شده و در بنصورت وائى بحال آن ملتى كه ژاپونها را متصل بجنك مجبور كند اگرچه نمى توان تصور كرد كه يك چنين جنك دور دستى تاثيرات ستقيعى در ممالك اروپا خواهد داشت ولى از نقطه نظر صلاح پرورى و تق دوستى بھر وسيله است بايد باامريكايها فهماند كه سماجت بى جهت آنها باعث يك خلمر عالم سوز ديگرى ميشود .

(انتهى)

در این دو سه ماه اخیر دو قضیه دیگر عظمت دولت ژاپون را بخوبی در عالم ثابت و او را در رأس دول قرار میدهد یکی از آنها قضیه خلع سلاح بحری است : دولت انگلیس و ممالک متحده در جمع آورے يك کنفرانس پیش قدم بودند زیرا انگلیس برای حفظ سیادت بحرے که از چندین قرن باو تعلق داشته ناچار است هر قدر امریکائیها جهازات تهیه کنند او هم عقب نمانده و مقداری زیاد تر تهیه کند از طرفی هم اقتصادیات این مملکت فوق العاده خراب و عده بی کار زیاد و بحران غربی را طی میکنند و در اینصورت ساختن جهازات جنگی که مخارج کمربشکنی را ایجاب میکند روز بروز اقتصادیات آنرا بیشتر دچار سختی میکند

اما امریکائیها که در چین و هند و جزایر اقیانوس کبیر منافع تجارتی مهمی دارند خود را از طرف ژاپون در تحدید دیده و آنها هم ناچار بودند که برای جاو گیری از تعرضات فرضی که ممکن است ژاپون با آنها بکند بحریه خود را توسعه دهند بدین ترتیب پیشرفت و عدم پیشرفت کنفرانس لندن منوط به اقدام دولت ژاپون بود و اگر آن دولت برای محدود کردن بحریه خود حاضر نبود اقدامات سایرین بلا نتیجه و زحمات آنها بی ثمر بود

چون دولت ژاپون میل خود را به حفظ صالح نشان داده و کمال مساعدت را کرد تا اندازه کنفرانس پیشرفت کرده این سه دولت با هم قرارها رامینی بر موقوف گذاشتن ساختمان جهازات جدید داده و فرانسه و ایتالیا را که از اول هم برای خالی بودن عریضه دعوت شد بودند بحال خود گذاشتند

دوم جشن اختتام تعمیر و ساختمان شهر توکیو است که با عظمت غربی در حضور میکادو و سیصد هزار نفر تماشاچی انجام گرفت زیرا در اثر زلزله بزرگه در ۱۹۲۳ دو شهر توکیو Tokyo و یوکوهاما Yokohama را

ویران و قریب هشتاد هزار نفر را بهرک فرستاد دولت ژاپون با سرعت خارق العاده ئی در مقام تعمیر بر آمده و از این موقع نیز استفاده کرده برای اینکه شهر را بطور جدید ساخته خیابانها را وسعت داده و خانها را مطابق احتیاجات امروزه بسازد . این کار مهم که تا بحال سابقه نداشته و بسایک وقت کمی با نهایت خوبی انجام گرفت و یک شهر معظمی از نو ساخته شد ترقی صنعت و پیشرفت این مات را در اختراعات جدیده بار دیگر بهالم ثابت کرد ، برای تعمیر و ساختمان شهر نو کیو که خیلی کمتر صدمه دیده بود دولت مقدار ده ملیارد فرانک خرج کرده و آنچه اشخاص و کمپانیها خرج کردند چندین بار از این زیاد تر است .

بزان سن ۲۸ آوریل

﴿ علی فولادوند ﴾

(ادبیات فارسی در ژاپن)

پروفیسور شیژرو آراکی ژاپنی متخصص در خواندن خطوط قدیمه گتایی در تاریخ ادبیات ایرانی بزبان ژاپنی تألیف کرده در آن کتاب در مقدمه چنین می نویسد که من پس از خواندن سی جلد کتاب که راجع بادبیات فارسی قدیم و جدید در اروپا و آمریکا طبع و ترجمه شده بود و ملاحظه در کتیبه های قدیم ایران این کتاب را تألیف نمودم (اسامی کتب فوق الذکر را با اسم مؤلف و تاریخ و محل طبع آن در اول کتاب درج نموده است) پروفیسور مذکور تاریخ ادبیات ایرانرا بدین ترتیب مرتب کرده است .

بر طبق آثار و عمارات کہ از دورہٴ هخامنشی بدست آمده و دیده شده است و کہ ذیلا درج میشود در آن دورہ در ایران ادبیات رواجی داشته و شعر ہم میسروده اند .

مثلاً شش قطعه لوحیکه در کوه الوند همدان موجود و بگنج نامہ معروف و صحیح آن جنک نامہ (فتح نامہ) است کہ داریوش کبیر شرح فتوحات خود را منقور کرده است منظوم است و مطالب مذکور را بشعر درج کرده اند . در موقع حفر کانال سویز سنگی کشف شد کہ داریوش کبیر تاریخ حفر کانال بین رود نیل را بدرایهٴ احمر برای رفتن کشتیهای جنگی دولت ایران بمصر بچهار زبان هخامنشی - بابلی - نهورامینک - معرے قدیم (هیرگالی) حک کرده و پس از تحقیق معلوم شد کہ آن منظومہ ایست - یا قدیمہ ایست کہ تاریخ آن کانال را شرح داده است و همچنین بعضی از کتیبههای بیستون کہ در بالای سر داریوش کبیر حک کرده اند بشعر نوشته شده است . پس مطابق شرح فوق یقین حاصل میتوان کرد کہ در آن زمان ادبیات وجود داشته و شعر نیز گفته شده است .

بعد از آن دورہ کہ زبان اوستا پیدا شد از ملاحظهٴ خطوط و کتیبههای آن زبان معلوم شد ~~که~~ در آن زمان ہم ادبیات وجود داشته چنانکہ بعضی نساخ های اوستا منظومہ است .

پس از آنکہ سلطنت ایران بدست اسکندر مقدونیہ سپرے و خط و زبان یونانی جائے نشین زبان فارسی شد همین طور ادبیات یونانی ہم در ایران رواج یافته و در آن زبان نیز شعر ہم گفته اند چنانکہ بعضی از آنها بدست آمده و ملاحظه شده است .

بعد از تجدید سلطنت ایران و پیدا شدن زبان پهلوی مجدداً بازار

شعر و ادبیات بزبان فارسی رونقی یافته چنانکه از آثار و علائم و کتیبه‌های زمان ساسانی استنباط میشود.

مثلاً کتیبه ۴۵ شاپور اول در برس پلیس حک کرده منظومه ایست که شرح تیریکه انداخته و شکاریکه کرده است بشعر مندرج ساخته است .

در دوره اسلامی ادبیات ایران اگر چه بشکل و طرز ادبیات عرب و سبک و شیوه آن در آمده ولی باید اعتراف نمود که بهنتمی درجه اوج رسیده است .

چنانکه چندین هزار شاعر و ادیب و حکیم و عالم در این زبان تربیت شد که معروف ترین آنها این اشخاص میباشند .

اسامی ۹۷ نفر معاریف از شعرا و فضلا و ادبائی که ذیلا درج میشود از سنه ۸۵۰ تا سنه ۱۴۹۲ (سنه ۸۹۷) هجری عیسوی که در ایران پیدا شده اند با مختصری از تاریخ زندگانی و اینکه مداح کدام یک از سلاطین بوده و در چه تاریخ مینویسته و چه کتابی تألیف نموده در چه زمینه بیشتر شعر گفته و بطور نمونه چند بیتی هم از اشعار را ترجمه نژاپونی نموده است و بالاخره ایران را یک مملکت ادبی معرفی کرده است .

پروفیسور ژاپنی کتاب خود را ترئین کرده است بچند قطعه عکس خطوط قدیمه میخی و پهلوی و فارسی امروز و بعضی از آثار و ابنیه قدیم ایران مخصوصاً آهائی را که مورد حاجت بوده و اسم برده است

اسامی معاریف فوق از این قرار است

یغمبر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله - حنظله - ابوسبک - ابو جعفر محمد بن جریر الطبرے - ابوشکور - شیخ ابوالحسن شهید - خبازی ابوالحسن علی بن الیاس الافاشی - ابو عبد الله محمد الجنید - ابو عبد الله جعفر الرودکی

منصور علی المنطفی - ابوظاھر الطیب محمد الخسروانی - ابو منصور
موفق - ابو منصور محمد الاحمد الدیقی - ابو الملک ناصر گیلانی -
محمد الاسحق - ابو العالی محمد البکعمی - ابو الحسن کسائی - ابو ابراھیم
اسمعیل منتصر - ابو منصور محمد عمارہ - بدیع الرمان الیمدانی - بندار -
امیر شمس المعالی قابوس وشہگیر - منجیک - ابو الحسن علی محمد اللوکاری -
ابو محمد البادے - ابو القاسم حسن الفردوسی - عبدالعزیز منصور عسجدے -
سلطان محمود - ابو علی سینا - ابو منصور عبدالملک الثعالبی - ابو الحسن
علی قانوع فرخی - ابو النجم احمد منوچہری - غضنیرے - ابو ریحان بیرونی -
فخر الدین اسعد - ابو سعید ابو الخیر - ابو القاسم احمد عنصرے - ابو النصر
احمد المنصور الاسدے - علی احمد الاسدی - ابرہعین الدن ناصر الخسرو -
بابا طاھر عریان ہمدانی - ابو حامد محمد الغزالی - عبدالعالی کیکلوس -
گردیزی - علی عثمان جولابی الحوجویری - شیخ عبد اللہ انصاری - قطران -
نظام الملک - از دزانی - عمر بن ابراھیم خیام - ابو بکر اسمعیل ازرقی -
مسعود سعد سلمان - ابو طاھر خاتوبی - ابو الدجد مجدود بن آدم سنائی -
ادیب صابر - امیر معزے - امیر عمیق - امیر رشیدی - نظامی اروضی -
زین الدین ابراھیم اسمعیل الجرجانی - ابو المعالی زلالہ - کادی حمید الدین
ابوبکر - علی اوحد الدین انورے - ابو القاسم علی الحسن ابی طیب باخرزی -
مہتسی - عبد الواسع الجبای - سوزنی محمد بن علی - علی شطرنجی - حمید
الدین جوہری - سماعی - سیفی - رشید الدین وطواط - افضل الدین ابراھیم
خاقانی - ظہیر الدین طاھر بن محمد - نظام الدین ابو محمد الیاسمی - سف
فخر الدین رازی - ابو محمد روز بہان الناصر الباجھی - محمد بن حسن بن
اسفندیار - نجم الدین کبری - شیخ شہاب الدین ابو عبد اللہ یاقوت الحموی -

شیخ فرید الدین عطار - ابن اظهر - شرف الدین ابو خفص عمر ابو العزیز -
 شیخ محیی الدین عربی - علاء الدین عطا ملک جوینی - سعد الدین حموی -
 جلال الدین رومی - شمس قیس - ابن خالکان - مصاح الدین عبد الله سعدی -
 ابو الفتح علی بن محمد البغدادی - محمد عوفی - منہاج سراج - شیخ محمود
 شبستری - خواجه شمس الدین محمد حافظ - دولتشاه - نور الدین جامی -
 (عبدالوہاب الحسینی قائم مقامی)

مکتوب نادری

بموجب امر ہمایون در حین محاصرہ بغداد از جانب ملا محمد باقر مدرس
 بعلمائے بغداد نوشته شد

راقم نعیقہ و اقل خلیقہ محمد باقر استرآبادی مدرس دارالسلطنہ اصفہان
 بعد از نبیغ ادعیہ محبت آغاز مودت انجام بر رای حقایق نمائے علمای علام
 و فضلی عالمقام دارالسلام انہاواعلام میدارد کہ در این ایام سعادت فرجام
 کہ این احقر عباد بتقریب زیارت روز عرفہ و اجوار شراف طوائف
 اما کن مشرفہ وارد این ارض فیض بنیاد گستردید از تقریر جمعی کہ از
 شدت حوع از تنگنای قاعہ فرار کردہ می آیند معرفت کامل باحوال سکنہ
 آن جا حاصل نمودہ معلوم شد کہ ہر روزہ جمعی کثیر از صغیر و کبیر و
 برنا و پیر در قلعہ از ققدان قوت فوت و تلف و ماحق پیاران ساف میگردند
 چون اہل قلعہ قائل کلمتین طیبین شہادتین و امت رسول ثقلین و در قباہ
 و کتاب موافق و دردین و شریعت مطابق بودند بمدلول کریمہ و ان طائفتان
 من المومنین اقتلو فاصحوا بیہا و بمقاد ان تتھوا فھو خیر لکم باروسای
 سہارخا بجوی مستد لاین احکام اللہ گفتگو نمودہ جمعی از ایشانرا با خود

همداستان و بخدمت خان والاخان کشورستان فایز و بدلائل عقلیه و فصوص شرعیه ایشانرا بامثال فرمان و جاد لهم بالتی هی احسن ارشاد و بمنطوقه و نرغنا ما فی صدورهم من غل تصفیة زلال عناد نموده بنگارش این حقیقه پرداخت بر ضمایر زاکیه حضرات مخفی و مستور نماناد که اگر خان فلك شان را بتاییدات ایزدے و مددگارے بخت سعید داعیه کشور گشائی و داریائی و عالیجاه وزیر صاحب رای و دستور ملك آرای احمد پاشا را هوس حکم رانی و فرمانروائی باشد عجزه و ضعف که بهین ودیعه کارخانه ابداعند از این دو حالت برے و لامحاله بنا فذ الامرے مبسوط الید در مقام رعیتی و فرمانبرے درآیند و ایشانرا در این میانه تقصیرے نیست که پامال جنود محن و غارت زده سپاه فتن شوند قطع نظر از شغل فرماندهی بمصدق تعز من تشاء و ادل من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تمسیت سلطان ام یزل موقوف و مربوط و خان سکندر شان تؤید من عند الله و مشید بجنده الله اند و اینمعنی هم بدیهی است که بعد از آنکه یکدیگر مسلط شوند ناموس بزرگی را صیانت و یکدیگر را اعانت خواهند کرد و اما عجزه و رعایای ناس از رهگذر عدم مکنت در میانه پامال لشکر حواث میگردند بتهجی که این خادم علوم دینیه بعضی مراتب را بحضرت خانی القا و ایشان نیز بسمع قبول اصفا فرمودند باید آنحضرات عالیات نیز از راه دینداری و غمخواری مخلوقات حضرت باری مراتبی را که باید بعالیجاه مشار الیه و باقی پاشایان با عزو شان حالی نموده خود را بری الذمه سازند و زیاده از این عجزه و مایهوفین را بورطه هلاکت میندازند و لو انهم تعلموا ما یوعظون به لکان خیر لهم و بعد از آنکه عالیجاه مشار الیه اینمعنی را پذیرند و برائے کهن ویرانه که نمونه ان او هن الیوت لیت العکبوت است خون این همه سامانرا بگردن گیرند صاحب اختیارند ،

از انتشارات شرکت پنبه روس و ایران

بقیه از شماره قبل

« آفات پنبه در ایران »

و طریقه مبارزه با آنها

کرم قرمز قوزه *platyodra gossypiella*

سرایت کرم مزبور هنوز بطور قطع در ایران تشخیص داده نشده است. نظر ناینکه تخم پنبه از ممالکی (هندوستان و مصر و غیره) که مورد سرایت این آفت پنبه شده اند مکرراً بایران ورود مینماید احتمال قوی می رود که آفت مزبور بغفله در یکی از نقاط ایران بروز و ظهور نماید .

لهذا ما شرح مختصری از حالات آفت مزبور در اینجا ذکر مینمائیم

اسم کرم مزبور با مسمی است یعنی این کرم (شکل نمبر ۱۱) -

دارای رنگ صورتی مخصوصی است اسم انگلیسی این کرم *Fink boll worm*

است. کرمهای مزبور که نولد شده اند داخل قوزه های پنبه شده و بدوایک معبر دهلین مانند در دیواره های قوزه میسازند که منفذ و سوراخ راه

مزبور بسیار کوچک و تقریباً غیر مرئی است . تمام مدت زندگی خود

را کرم مزبور توی قوزه میگذراند و از پنبه نارس و مغز تخم پنبه تغذیه مینماید

در داخل قوزه از قسمتی بقسمت دیگر نقل مکان میکند و درون قوزه

را میچورد و سوراخ های مدور (شکل نمبر ۱۲) تشکیل میدهد .

رشد کرم مزبور در مدت سیزده الی چهارده روز خاتمه پیدا میکند

کرم قرمز قوزه کامل قدش به نه میلی متر میرسد

در فصل تابستان که کرم مزبور بعد کامل رشد خود میرسد قوزه

را ترک میکنند بدین ترتیب که ابتدا جدار قوزه را جویدند و سوراخی

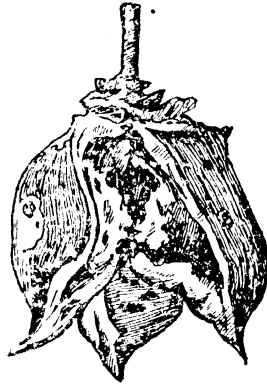
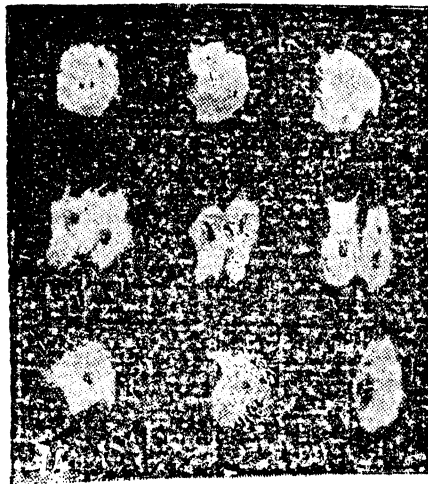


Fig. 13

شکل نمره ۱۳ قوزه پنبه بعد از بیرون آمدن کرم قرمز قوزه



شکل نمره ۱۴ اثرات مضرات کرم قرمز قوزه در وسط اتصال تخمهای پنبه دو بندر بوسیله کرم قرمز قوزه در پائین دانههای پنبه

برای خروج خود (شکل نمرة ۱۳) تهیه مینماید کنارهای سوراخ مزبور مرتباً بریده شده است بعد از خروج از قوزه باندازه (سه بند انگشت) بزمین فرو میرود و در آنجا شفیره میشود.

بعد از روز ششم تا چهاردهم بشفیره ها تبدیل به پروانه میشوند پروانه مزبور که خیلی کوچک و دارچینی رنگ تیره است در هنگام مغرب پرواز مینماید و همان هنگام هم تخم گذاری می کند و متجاوز از ۲۵۰ عدد تخم می گذارند.

لیکن هنگام پائیز همه گرمها تبدیل شفیره نمیشوند بلکه در قوزه ها میمانند و برای خود یله درست میکند یا اینکه در يك تخم پنبه كه قبلاً حویده اند میمانند یا دو عدد تخم پنبه را برای مسکن خود توأم کرده در آن دو میمانند (شکل نمرة ۱۴)

این گرمها میتوانند تا دو سال بدون اینکه شفیره شوند زندگانی نمایند و شیوع این آفت تقریباً در تمام ممالک پنبه خیز دنیا از همین تخم های پنبه شده که محتوی کرم اند (تخم ها یا تک هستند یا دو قلی) لهذا هر وقت در پنبه دانه کرم زنده ای ملاحظه شود حدس طائب آنست که آن کرم کرم قرمز قوزه است

برای جلوگیری از ورود اینگونه تخم های فاسد و مریض دول ممالک مختلفه قانون قرنطینه را مجرا میدارند و بدین ترتیب از ورود تخم های آلوده جلوگیری میکنند - واضح است که تصویب و اجرای يك چنین قانونی در ایران از وسائل درجه اول دفاع از آفات خارجی است

در فصل گرما کرم مزبور بسرعت زیاد می کند بطوریکه تمام مدت نشو و نمای او از موقع خروجش از تخم تا هنگام تبدیل شدنش به پروانه

قط ۳۱ رور طول میکشد و بنا بر این متوالیاً تجدید نسل میکند - این است که میگویند تا اوایل پائیز سرایت مزارع پنبه از این آفت همواره رو باز دباد است و مطابق تحقیقات امریکاییها در ماه اوت تعداد کرم در هر یکصد قوزه بطور متوسط ۱۶ و در ماه سپتامبر ۱۵۶ و در ماه اکتبر ۶۶۳ و بالاخره در ماه نوامبر تا ۷۲۴ کرم بالغ میگردد -

کلیه خسارات وارده از کرم قرمز قوره بطور متوسط متجاوز از صدی بیست از تمام حاصل است و سال بسال تجدید میشود برخلاف کرم برك پنبه (*Caradrina oxigua*) که بعضی سالها هست و بعضی سالها نیست

از کرم قرمز قوزه فقط عدّه قایللی زمستان را بسر میبرند و تقریباً صدی نود و پنج از آنها در این ضمن تلف میشوند

کرم قرمز قوزه غیر از پنبه از نباتات دیگر هم که از طائفه مالواسه *Malvacées* هستند مانند بامیه و *Hibiscus esculentus, althea, Hibiscus syriacus.* و غیره تغذیه مینماید.

نظر بصدمه و ضرر فوق العاده کرم قرمز قوزه باید کلیه تخمهای پنبه را از نقاط و ممالکی که کرم مزبور در آنجا سرایت دارد وارد نمود . در صورتی که غفلتاً این نوع تخم های فاسد در یکی از نقاط ایران بر خلاف انتظار ظاهر شود باید فوراً ورود آنها را از هر کجا هست به اطلاع دولت رساند تا اقدامات لازمه در جلوگیری از انتشار و شیوع تخم مزبور بسایر جاها بنماید

تخم های پنبه هم که از خارجه وارد می شود باید دارای ورقه تصدیق نامه باشند .

که تخم پنبه مزبور از آفت و سرایت مصون و محفوظ است و هرگاه

تخم پنبه های وارده دارای این تصدیق نامه باشند باید بوسیله تبخیر بی سولفور دوکاربن در مدت ۲۴ ساعت در محل محفوظ بی منفذ آنها را ضد عفونی نمود (یک گیروانکه بیسولفور دوکاربن برای ۸۰ فوت مکعب « دوزرع مکعب » مکان)

غیر از اینکه تمام تخمهای سرایت شده را باید حتماً ضد عفونی نمود (یا در محل مسدود آنها را بخار سمی داد یا در ماشین مخصوصی آنها را تحت تأثیر پنجاه درجه حرارت قرارداد) برای مبارزه و جلوگیری از کرم قرمز قوزه طریقه ذیل را هم باید مراعات و اجرا نمود :

الف - ساقه ها با قوزه های باقی مانده و برگها و غیره را باید برید و سوزاند و مزرعه را آب فراوان داد که گیل شود ضمناً قبل از این عملیات ممکن است اغنام و مواشی را هم برای چریدن در مزرعه رها نمود
ب - حتماً تخم پنبه های را باید کشت نمود که قبلاً در تحت تأثیر بخار سمی واقع شده باشند و حتی الامکان باید رقم زود رس تخم پنبه را که نسبت برقم دیررس کمتر مورد آفت و صدمه واقع میشود زرع نمود .

آفت دیگر پنبه

غالباً پنبه زارها بوسیله بعضی حشرات از طائفه سن ها مورد تهاجم واقع میشوند سن های مزبور دارای اشکال مختلفه هستند آنهائیکه در ایران مورد توجهند یکی سن سبز است (*Nezara Viridula*) (شکل نمرة ۱۵) که در مازندران و ایالت استرآباد فراوان است دیگری سن قرمز است *Dysdercus. sp* که علی الظاهر در جنوب ایران پیدا میشود

۱- سن سبز (*Nezara viridula*) وجه تسمیه اش بسن سبز اینست که رنگ عمده بدن سن مزبور چه در بزرگی و چه در کوچکی سبز است

سن مزبور و پوره سن های مزبور در تمام فصل گرما در مزارع پنبه و نیز در کنجد زار ها زندگانی میکنند

سن های مزبور با خرطومهای خود پوست قوزه های پنبه را سوراخ میکنند و شیرۀ قوزه ها را می مکند ضمناً بعد از نیش سن های مزبور يك حالت مرضی در قوزه پیدا شده و يك زردی در پنبه درون قوزه تولید میشود این سن ها در همین پنبه زار ها تخم گذاری میکنند و از تخم هایشان پوره سن های بی بال بیرون میآیند و بعد از یگرشته تغییرات بشکل حشره کامل در می آیند .

زندگانی این سن را ما چندان تحت مطالعه در نیاورده ایم .

طریقه مبارزه با آنها همان با دست جمع نمودن و گرفتن و معدوم کردن آنها در مزارع

۲ - سن قرمز (*Dysdercus sp.*) (شکل نمبر ۱۶) بدنس قرمز و بالهایش قرمز تیره یا سیاه است . - این حشره نیز جدار قوزه پنبه را سوراخ و شیرۀ آنرا می مکند و در نتیجه پنبه فاسد و خراب میشود .

طریقه مبارزه با سن مزبور هم همان گرفتن و جمع کردن و معدوم نمودن او است .

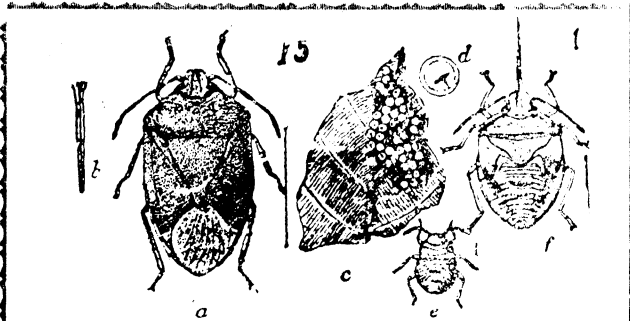
۳ - سن کبکود *Oxycorenus hyalipennis* این سن در سواحل خلیج

فارس مشاهده شده و به قوزه ها ضرر وارد میآورد

 شته)*

شته یا شپشک پنبه (*Aphis gossypii*) (شکل نمبر ۱۷)

در ابتدای ظهور برگهای اولیه پنبه شپشک های خیلی ریزه که در پنبه سکنی نموده اند و حجم آن ها يك میای مطر و نیم می باشد مشاهده



شکل نمره ۱۵ سن سبز باغی *Nezara Hilaris*
 a حشره کامل b خرطوم حشره کامل c تخم های حشره روی برگ
 d یک تخم خیلی بزرگ کرده اند e و f بوره حشره ها



شکل نمره ۱۶ سن قورمز *Di-derc: s supersticiosus*

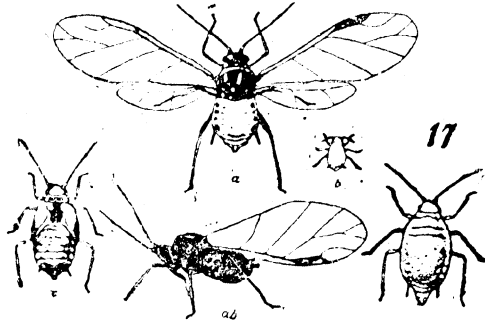
میشود غذای شپشک های مزبور شیره همان پنبه است که بوسیله حرطوم های خود می مکند .

نتیجه این جویدن و مکیدن شیره پنبه اینست که برگهای جوان پنبه صورت بی ترتیبی بخود میگیرند (شکل نمرة ۱۸ و ۱۹) و روی برگهای مزبور برجسته گی های مدوری مانند آبله مشاهده میگردند ضمناً در سطح تحتانی این برگها شپشک بال داری ملاحظه میشود که اطرافش عدّه زیادی شته های کوچک بی بال جمع شده اند و مثل مادرشان بدون مجامعت بگمرنبه مقدار زیادے پوره شپشک تولید مینمایند

بدون اینکه تخم گذاری کنند وقتی بوته پنبه هنوز کوچک و بحالت نهالست شپشک ها شروع بمکیدن جوانه انتهائی ساقه (جوانه که در رأس ساقه قرار دارد) مینمایند و این مسئله سبب تولید وقفه در رشد نبات میشود دو برك کوچکی که در طرفین جوانه مزبور قرار دارند و در رشد عادی نبات تولید دو برك معمولی میکردند حالا بطور خارج از تناسل نمو کرده و فوق العاده بزرگ میشوند (زیرا مواد تغذیّه که بایستی بوسیله جوانه انتهائی بمصرف نمونه طولی نبات برسد چون جوانه مزبور در اثر مکیدن شپشه ها از بین رفته این مواد متوجه برگهای طرفین میشوند و این نمو خارق العاده را در آن تولید میکنند (شکل نمرة ۱۹)

برك های کهنه تر پنبه هم در اثر تهاجم شدید شپشک مزبور دیگر برجسته گیهای مدور ندارند ولی چروک پیدا میکنند و صورت ظاهر شان مثل اینست که با روغن براقی که از اثر شیره شپشک مزبور است برگهای مزبور را چرب کرده اند .

همانطور که در فوق ذکر شده شپشک مزبور دو شکل دارد یکی بال



شکل نمرة ۱۷ *Aphis gossypii*

شقة شيشك پنبه a شيشك ماده كامل ab - شيشك ماده تيره رنگ از يهاوى خرطوم خميده مشاهده ميشود - b پوره شيشك ها c پوره شيشك ها با علامت بال . d شيشك ماده كامل بى بال زودزا (تمام تصاوير فوق براى مزيد وضوح خيالى بزرگ شده اند)

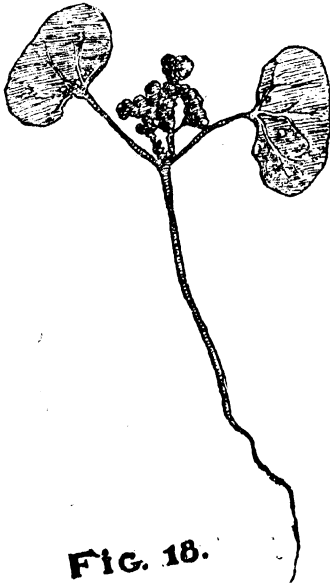


Fig. 18.



Fig. 19.

شکل نمرة ۱۸ و ۱۹ بال هاى جوان پنبه که معرض تاثير آفت شيشك پنبه واقع شده اند

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰.۰۰۰.۰۰۰ قران است که

به ۲۰۰۰ سهم تقسیم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(اداره مرکزی در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران

بار فروش - بندر شاه - جویبار - ججرای ترکمان - دامغان

- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابك - تیمور - تبریز - جانا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند - برای شترپنار

کارخانه های خود پنبه را پاك میکند - پنبه را بطور کمیسیون

قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی فروش میرساند

تخیم های پنبه اعلی درجه بشرط سرفه دار تقسیم و منتشر می نماید

و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و

برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلوپك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۵۶

پرس آذ نفت

بخرید



روغن

بنزین

نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
و بهترین مواد نقطی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

﴿ اعلان ﴾

دوره ده ساله مجله ارمغان شما را از داشتن يك کتابخانه ادبی بی نیاز میکند
فقط از اداره ارمغان بخواهید

﴿ جغرافیای تاریخی ایران ﴾

تألیف بارتلد و ترجمه فاضل محترم طالبزاده را از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ حدائق السحرفی دقائق الشعر ﴾

با مقدمه و حواشی و سه فهرست و تصحیح باهتمام ادیب فاضل کامل (میرزا عباس
خان اقبال) معلم دارالمعلمین عالی سرمایه کتابخانه کاوه با بهترین اسلوب از طبع
خارج و در کتابخانه کاوه بفروش میرسد

مجله آرمغان

مرداد

۱۳۰۹ شمسی

ثوئیه و اوت

۱۹۳۰ مسیحی

پانزدهمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

* (شماره ۴) *

* (سال یازدهم) *

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران خارجہ : (۶۰) قران

در هندوستان : (۱۵) روپيه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کنبی و ناسکرافی طهران - مجله آرمغان تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمه سال دهم آرمغان)

دیوان شعر سیدالوزراء السعیدالشهید قائم مقام فراهانی نشر و برای مشترکینی که وجه اشتراك سال دهم آرمغان را پرداخته اند ارسال و بقیه در اداره آرمغان و جاهای ذیل بفروش میرسد :

لاله زار — کتابخانه طهران شاه آباد — کتابخانه ابن سینا میدان سپه — کتابخانه بروخیم ناصریه — کتابخانه کوه و مغازده میرزا علی آقای سلمانی — سر بازار — دواخانه بقا بازار حامی سازها — کتابخانه سهیلی

اعلان

دیوان اشعار مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه در کتابخانه سهیلی خوانساری بازار حامی سازها بقیمت سه قران بفروش میرسد از ولایات با ارسال سه قران و پنجشاهی نمبر پست از اداره آرمغان بخواهید

(مندرجات)

صفحہ

نگارندہ

عنوان

۳۲۱	عمید جلال	منشاء عادات
۳۲۵		گفتار بزرگان
۳۲۹	مرحوم اعتماد السلطنہ	عالم و جاہل
۳۳۱	محمود ہستی	کتاب فراسۃ فی خرازے
۳۳۴	ہدائی	شرح حال مشہدی علی فراہانی
۳۳۵	خان ملک	تصحیح لباب الالباب
۳۳۷	ترجمہ سعادت نورے	زبان حال ایرلندی
۳۴۰	محمد ولی اسدی	مکتوب آستانہ
۳۴۱	مجد العلی	کشکول
۳۴۶	ظہیر الاسلام زادہ	نائق دزفولی
۳۴۸	ادیت طوسی	شعرچیسٹ
۳۵۱	حاجی محمد نخبجوانی	اتقاد
۳۵۲	از کتاب الاصح والاشہر	اور یہ
۳۵۳	ترجمہ اشراق خاوری	تاریخ لمبیا
۳۷۲	تندرے	جنک نامہ تبریز
۳۷۶	ترجمہ خدا بندہ	آفات پنبہ درایران
۳۸۳	ادیب الممالک ✓	آثار اساتید
۳۸۶	دانش - آزاد کابلی	آثار معاصرین
۳۸۹	سید جلال الدین طہرانی	تعقل معقولات
۳۹۱	اعتصام زادہ	دروغ از احاطہ علمی
۳۹۴		مکتوب نادری
۳۹۶	اشراق خاوری	شرح حال جوادی خراسانی
۳۹۸	میرزا عباسخان انبال	شرح حال رشید و طوائف

نامۀ ادبی ماهیانہ

مجلد ارمغان

ژوئیه و اوت
۱۹۳۰ مسیحی

مرداد
۱۳۰۹ شمسی

تیسرین سال ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(شماره ۵)

(سال یازدهم)

منشاء عادات

عادات ملک و اقوام از آداب مذهبی و تقالید حرکات و سکنات عمدی و غیر عمدی ارباب نفوذ و بزرگان و حب تشبه با آنان ناشی شده - نادراً اتفاق می افتد که امر و دستور خصوصی سلاطین و ارباب نفوذ منشاء عادات واقع شود. اگر هم مورد عمل واقع گردد بزوال نفوذ یا موت صاحب نفوذ قضیه منتهی است.

نقل شده که یکی از رؤساء قبیله با جمعی خدم و راجاله از راه صعبی عبور مینمود - درین اثنا پایش لغزیده بزمین خورد همگی برای تشبه و استماله خود را بزمین افکندند - حتی یکی از آنان که متابعه نکرد مورد سرزنش و ملامت دیگران واقع گردید.

(لباس بلند)

شارل هفتم بواسطه آسیدی که پایش رسیده بود پالتو بلند می پوشید که عیب پامخفی شود - و حوه مردم پالتوهای بلند برای خود تهیه کرده بالتبجیه لباسهای بلند متداول و معمول گردید.

﴿ گردن بند ﴾

خانم انگلیسی بواسطہ زخمی کہہ در گردن داشت - گردن بند قشنگی درست کرد - چیزی نگذشت کہ تمام خانم ها تقاید نمودند

﴿ موی مصنوعی ﴾

ولیمہد فرانسه یک طرف سرش بی موے بود - یکی از سلیمانہائے فرانسوی موی مصنوعی تہیہ کرد کہ عیب سر را مستور سازد - در آن عصر تمام مستخدمین دولت موی مصنوعی بکار میبردند

(دندان سیاه)

یکی از سلاطین مقتدر ژاپون دندانہایش فاسد گردید - آنها را سیاه نمود - متملقین و چاہلوسان دربار تمام دندانہائے سفید قشنگ خود را سیاه کردہ و بالاخرہ عمل شائع شد ژاپونہا بتدایر مخصوصہ دندانہا را سیاه مینمودند تا سنہ ۱۸۷۰ میلادے مطابق قانون دولتی مرد ها ازین عمل ممنوع و زنہا ہم بعد از اختیار شوہر مجاز شدند - تا این اواخر کہ ملکہ ژاپون دندانہای خود را بحال طبیعی باقی گذارده و این عادت را نسخ نمود - اکنون غیر از زنہای پیر قدیمی دیگری بدین کار اقدام نمیکنند

﴿ کوتاہ کردن موی ﴾

در قرن پانزدہم بلندی موی سر برای اہالی فرانسه باعث فخر و مباهات بود بادشاہ مریض وقت بدستور اطباء موہای خود را کوتاہ کرد - تمام رعیدان و رجال دولت پیروے کردند و اکنون عادت گردیدہ بحدیکہ زنہا ہم اثر نموده

(تو شیم (خال کو بی)

انسانہائے قدیم بندہ کہ می گرفتند برائے اینکہ گم نشود بگردن یادست با ساق پائے او خال میکوبیدند - کم کم عمل رائج شدہ قبائل و طوائف

برای امتیاز و نشاء خود يك علامت شكل و صورتی انتخاب کرده بدنه‌ای خرد خال کوبیده و با نیل آن را رنگ آمیزی مینمودند - دواب خود را نیز بهمین علامت نشانه میکردند - شکل و نوع تلامت باختلاف شهر ها و منطقه ها و قبیله ها و مذہبها فرق میکرد - بعضی صور خدایان و مردمان مقدس و محترم . اهالی استرالیا و امریکا و هند صورتهای ماهی و کبوتر و نهنگ . يك قسمت دیگر تصویر پدران و اجداد - مسیحیان علامت صلیب را برای خود انتخاب و رسم میکردند و بر اثر این - دول برای خود علامات مخصوصه از صور حیوانات و ستارگان و غیرها اختیار و بر بیرقها نقش ساختند شیوع عمل در امریکا و افریقا و رومانی باعث تقنین در آن شد

علما و زهاد و کشیشان غالباً تصاویر قدسین و معابد و مقابر مقدسه . پهلوانان و صاحبان سیف صورتهای شمشیر و تیر و نیزه و کشتیهای جنگی و حیوانات از قبیل شیر و ببر و پلک و عقاب واقعی رجال و محترمین نمثال رجال و عظماء را خال کوبی میکردند - ملت انگلیس از تمام ملل زیاد تر بخال کوبی و توشیم رغبت پیدا کرده صور منقوشه را با رنگهای مختلف رنگ آمیزی نموده ادراردهفتم در زمان ولی عهدی خود در مسافرت بشراپون صورت يك حیوانی بازوی خود خال کوبید - اکنون اشخاصی در انگلستان پیدا میشوند - که تمام بدن خود را خال کوبی کرده اند و قتیکه انسان آنها را ببیند تصور میکند که پیراهن منقوش پرشیده اند از اشخاص معروفه مستر فرانکدیرک و ولیامس و زنهای آنها اند که تمام بدنرا با صور حضرت مسیح و ملئکه و تاریخ ولادت و اسم و اسم خانواده خال کوبیده اند

در ایابان خال کوبی از صنایع مخصوصه بشمار آمده صنعت گران این فن يك صنف مخصوصی تشکیل داده اند - بقدری مهارت آنها شهرت پیدا کرده که

از اطراف واکناف برای خال کوبی نزد آنان میابند. ولیعهد روس را در آنجا خال کوبیدند - اجرت تمام بدن که خال کوبیده شود یکصد و پنجاه لیره انگلیسی تعیین شده است

در ژاپون از ه.ه. جا بیشتر این عادت معمول به بود دولت ژاپون رسماً مانع گردید - چنانچه گذشت در سال ۱۸۸۱ که اروارد هفتم پادشاه انگلیس (زمان ولی عهدی) در ژاپون بازوئے خود صورت حیوانی را خال گوید پس ازین وقعه - ژاپونیا قدغن دولتی را اهمیت نداده عادت را تجدید کردند در ایران هم بین مردم معمول به میباشد - اغلب بسم الله الرحمن الرحیم را بصورت مرغ و یا علی و اسمی پنج تن - محمد - علی - فاطمه - حسن - حسین - بازوی خود خال کوبی میکنند - کمتر دیده شده که پهلوانان و ورزش کاران صور حیوان و از قبیل شیر و غیره یا صور میل ورزش خانه خال بکوبند - زنها - خاصه زنهای کولی و صحرا نشین - زیاد تر بصورتها و دستها و پاها و سینه های خود خال کوبیده و کلیه در ایران غیر از رنگ نیل با جوهر دیگر رنگ آمیزی نمیشود

گرچه موقع خال کوبی بدن زیاد متألم و متأثر میشود ولی از فرط علاقه باز زیاد حسن یا متوجه ساختن دیگران بخود انسان تحمل اینهمه مصاعب را مینماید که میتوان آنرا حب شهرة نامید -

عمید - جلال

بقیه دارد



(گفتار بزرگان)

* (جاماسب) *

عوام چون انعام اند و توانگران چون گولان . بدترین خصلت کریم ترك عملت و بهترین خصلت لثیم ترك عملت . بزرگترین جراحتهی آنست كه كریمی از لثیمی حاجت خواهد و روا ننگردد . وسخت ترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدر کوچککی و راه یافتن . گناه دردیست كه دوی آن استغفارست و شفای آن توبه نوح .

(بزرجمهر)

پنج چیز بقضا و قدرست و سعی بنده در آن مفید نیست . زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز آوردن . و پنج چیز بجزر و جهد بنده حاصل گردد . علم و ادب شجاعت و یافتن بهشت و باز رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعی است وفا ، مدارا ، تواضع ، سخاوت و راستگویی و پنج چیز عادتست . رفتن ، خفتن ، جماع کردن ، قضاء حاجت . و پنج چیز موروثیست روی خوب ، خوسه خوش ، همت بلند ، متکبرے و سفلگی . بزرجمهر را گفتم از خدای چه خواهم كه همه چیز خواسته بآیم ؟ گفت سه چیز . نین درستی ، توانگری و ایمنی . گفتم كارهای خود را بكه سپارم ؟ گفت بدانكه خود شایسته بود . گفتم ایمن بر كه بآیم ؟ گفت بر دوستی كه حسود نبود . گفتم چه چیزست كه بهمه وقتی سزاوار بود ؟ گفت بكار خود مشغول بودن . گفتم در جوانی و پیری چه كار بهتر ؟ گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بكار آوردن . گفتم کدام راستست كه نزدیک مردم خود را نماید ؟ گفت عرض هنر . گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید ؟ گفت بسه چیز . بدینش نارژن حالش ناپرسیان و از او آرزو ناخواستن

﴿ گردن بند ﴾

خانم انگلیسی بواسطه زخمی گریه در گردن داشت - گردن بند قشنگی درست کرد - چیزی نگذشت که تمام خانم ها تقاید نمودند

﴿ موی مصنوعی ﴾

ولیمهد فرانسه يك طرف سرش بی موی بود - یکی از سلیمانهای فرانسوی موی مصنوعی تهیه کرد که عیب سر را مستور سازد - در آن عصر تمام مستخدمین دولت موی مصنوعی بکار میبردند

(دندان سیاه)

یکی از سلاطین مقتدر ژاپون دندانهایش فاسد گردید - آنها را سیاه نمود - متعلقین و چابوسان دربار تمام دندانهای سفید قشنگ خود را سیاه کرده و بالاخره عمل شایع شد ژاپونها بدیایر مخصوصه دندانها را سیاه مینمودند تا سنه ۱۸۷۰ میلادی مطابق قانون دولتی مرد ها ازین عمل ممنوع و زنها هم بعد از اختیار شوهر مجاز شدند - تا این اواخر که ملکه ژاپون دندانهای خود را بحال طبیعی باقی گذارده و این عادت را نسخ نمود - اکنون غیر از زنهای پیر قدیمی دیگری بدین کار اقدام نمیکند

﴿ کوتاه کردن موی ﴾

در قرن پانزدهم بلندی موی سر برای امالی فرانسه باعث فخر و مباهات بود پادشاه مریض وقت بدستور اطباء موهای خود را کوتاه کرد - تمام رعایان و رجال دولت پیرو می گردند و اکنون عادت گردیده بجدیکه زنها هم اثر نموده

توشیم (خال کوبی)

انسانهای قدیم بنده که میگرفتند برآی اینکه گم نشود بگردن یادست با ساق پای او خال میکوبیدند - کم کم عمل رائج شده قبائل و طوائف

برای امتیاز و نشانه خود يك علامت شکل و صورتی انتخاب کرده بدنهای خود خال کوبیده و با نیک آن را رنگ آمیزی مینمودند - دواب خود را نیز همین علامت نشانه میکردند - شکل و نوع علامت باختلاف شهر ها و منطقه ها و قبیله ها و مذہبها فرق میکرد - بعضی صور خدایان و مردمان مقدس و محترم - اهالی استرالیا و امریکا و هند صورتهای ماهی و کبوتر و نهنگ - يك قسمت دیگر تصویر پدران و اجداد - مسیحیان علامت صلیب را برای خود انتخاب و رسم میکردند و بر اثر این - دول برای خود علامت مخصوصه از صور حیوانات و ستارگان و غیرها اختیار و بر بیرقها نقش ساختند شیوع عمل در امریکا و افریقا و رومانی باعث تشن در آن شد .

علما و زهاد و کشیشان غالباً تصاویر قدیسن و معابد و مقابر مقدسه - پهلوانان و صاحبان سیف صورتهای شمشیر و تیر و نیزه و کشتیهای جنگی و حیوانات از قبیل شیر و ببر و پلک و عقاب واقعی رجال و محترمین نمثال رجال و عظماء را خال کوبی میکردند - ملت انگلیس از تمام مال زیاد تر بخال کوبی و توشیم رغبت پیدا کرده صور منقوشه را با رنگهای مختلف رنگ آمیزی نمودند ادراردهفتم در زمان ولی عهدی خود در مسافرت بشراپون صورت يك حیوانی بازوی خود خال کوبید - اکنون اشخاصی در انگلستان پیدا میشوند - که تمام بدن خود را خال کوبی کرده اند و قتیکه انسان آنها را ببیند تصور میکند که پیراخن منقوش پوشیده اند از اشخاص معروفه مستر فرانکدیرک و ولیمس و زنهای آنها اند که تمام بدنرا با صور حضرت مسیح و ملائکه و تاریخ ولادت و اسم و اسم خانواده خال کوبیده اند

در ایابان خال کوبی از صنایع مخصوصه بشمار آمده صنعتگران این فن يك صنف مخصوصی تشکیل داده اند - بقدری مهارت آنها شهرت پیدا کرده که

از اطراف واکناف برای خال کوبی نزد آنان میابند. ولیعهد روس را در آنجا خال کوبیدند - اجرت تمام بدن که خال کوبیده شود یکصد و پنجاه لیره انگلیسی تعیین شده است

در ژاپون از ۱۸۵۰ جا بیشتر این عادت معمول به بود دولت ژاپون رسماً مانع گردید - چنانچه گذشت در سال ۱۸۸۱ که اروارد هفتم پادشاه انگلیس (زمان ولی عهدی) در ژاپون بازوے خود صورت حیوانی را خال کوبید پس ازین وقعه - ژاپونها قدغن دولتی را اهمیت نداده عادت را تجدید کردند در ایران هم بین مردم معمول به میباشند - اغلب بسم الله الرحمن الرحیم را بصورت مرغ و یا عالی و اسامی پنج تن - محمد - علی - فاطمه - حسن - حسین بازوی خود خال کوبی میکنند - کمتر دیده شده که پهلوانان و ورزش کاران صور حیوان و از قبیل شیر و غیره یا صور میل و ورزش خانه خال بکوبند - زنها - خاصه زنهای کولی و صحرا نشین - زیاد تر بصورتها و دستها و پاها و سینههای خود خال کوبیده و کلبه در ایران غیر از رنگ نیل با جوهر دیگر رنگ آمیزی نمیشود

گرچه موقع خال کوبی بدن زیاد متألم و متأثر میشود ولی از فرط علاقه باز دیاد حسن یا متوجه ساختن دیگران بخود انسان تحمل اینهمه مصاعب را مینماید که میتوان آنرا حب شهرة نامید -

عمید - جلال

بقیه دارد



(گفتار بزرگان)

* (جاماسب) *

عوام چون انعام اند و توانگران چون گولان . بدترین خصلت کریم ترك عملت و بهترین خصلت لئیم ترك عملت . بزرگترین جراحتی آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا ننگردد . وسخت ترین مذلتی رفتن بزرگی باند بدرکوچکی و راه نیافتن . گناه دردیست که دوای آن استغفارت و شفاى آن توبه نصح .

(بزرجمهر)

پنج چیز بقضا و قدرست و سعی بنده در آن مفید نیست . زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز آوردن . و پنج چیز بجز و جهد بنده حاصل گردد . علم و ادب شجاعت و یافتن بهشت و باز رستن از دوزخ و پنج چیز طبیعی است وفا ، مدارا ، تواضع ، سخاوت و راستگوائی و پنج چیز عادتست . رفتن ، خفتن ، جماع کردن ، قضاء حاجت . و پنج چیز موروثست روی خوب ، خوئے خوش ، همت بلند ، متکبرے و سفاکی . بزرجمهر را گفتم از خدای چه خواهم که همه چیز خواسته بامم ؟ گفت سه چیز . نین درستی ، توانگری و ایمنی . گفتم کارهای خود را بکه سپارم ؟ گفت بدانکه خود شایسته بود . گفتم ایمن بر که بامم ؟ گفت بر دوستی که حسود نبود . گفتم چه چیزست که بهمه وقتی سزاوار بود ؟ گفت بکار خود مشغول بودن . گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر ؟ گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن . گفتم کدام راستست که نزدیک مردم خود را نماید ؟ گفت عرض هنر . گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید ؟ گفت بسه چیز . بدینش نارفتن حالش ابرسیان و از او آرزو ناخواستن

گفتم کارها بکوشش است یا بقضا؟ گفت کوشش قضارا سبب است . گفتم از جوانان چه بهتر و بر پیران چه نیکوتر ؟ گفت از جوانان شرم و دلبری و بر پیران دانش و آهستگی . گفتم مهتری کرا شاید و بهترے کرا باید ؟ گفت مهتری آنرا شاید که نیک از بد بداند و بهتر آنکه کار بکاردان دهد . گفتم حذر از که باید کرد تارسته شوم ؟ گفت از نا کسی چابلوس و خسیسی که توانگر شده باشد . گفتم سخنی ترین کس کیست ؟ گفت آنکه چون بیخشد شاد شود . گفتم بمردم هیچ چیز عزیز تر از جان هست ؟ گفت سه چیز است که جان بدان پرورند . دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی . گفتم کدام چیزست که همه آنرا جویند و کسی بجملمکی در نیابد ؟ گفت چهار چیز تن درستی و راستی و شادے و دوست مخلص . گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن ؟ گفت از بدے دور بودن سر همه نیکوئیهاست . گفتم هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد ؟ گفت سخاوت بامنت بود . گفتم چونست که از مردم حقیر علم نیاموزند ؟ گفت زیرا که حقیر عالم نباشد . گفتم چه چیزست که دانش را بیازاید ؟ گفت راستی . گفتم چه چیز است که بر دلبری نشان بود ؟ گفت عفو کردن در قدرت . گفتم آن کیست که در او هیچ عیب نیست ؟ گفت خدای تعالی و تقدس . گفتم از کارهای عتلا چه بهتر است ؟ گفت آنکه بدرا از بدی کردن باز دارد . گفتم از عیبهای مردم کدام زیانکار تر ؟ گفت آنکه بر او پوشیده باشد . گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر ؟ گفت آنزمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند . گفتم از فرمانها کدام خوار نباید دانت ؟ گفت چهار : فرمان خدا ، فرمان عتلا . فرمان پادشاه ، فرمان پدر و مادر . گفتم کدام تخرست که به یک جا بکارند و دو جا بر دهد ؟ گفت نیکی کردن در حق مردم . در این جهان از ایشان پاداش بینند و در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند

گفتم بہتر از زندگانی چیست ؟ گفت فراغت و امن ، گفتم بد تراز مرگ چیست ؟ گفت درویشی و بیم ، گفتم عاقبت را چه بہتر ! گفت خوشنودی خدائے گفتم چه چیز است کہ مروت را تباہ کند ؟ گفت چہار چیز است ، بزرگانرا بخیلی ، دانشمند انرا عجب، زنانرا بیشرمی ، مردان را دروغ ، گفتم چہ چیز است کہ کار مردم پارسا تباہ کند ؟ گفت ستودن ستمکاران . گفتم این جہان را بچہ در توان یافتن ؟ گفت بفرہنگ و سپاس داری . گفتم چہ کنم کہ بطیب حاجت نماند ؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازہ کن و خود را بہر کس مبالان گفتم از مردم کہ عاقلتر ؟ گفت کم گوی بسیار دان گفتم ذل از چہ ؟ گفت از کاهلی و فساد . گفتم کہ بی رنج تر ؟ گفت آنکہ تہانز گفتم کہ بنوا ترست ؟ گفت آنکہ پر عیال تر گفتم نامدارے از چہ چیز ؟ گفت از استعجال در خیرات . گفتم پادشاهانرا بلندے از چہ چیز ؟ گفت از عدل و راستی گفتم شرم از چہ چیز ؟ گفت دیندارانرا از بیم دین و پدینانرا از نادانی . گفتم چہ چیزست کہ صحبت را برسد ؟ گفت طمع . گفتم در دنیا چہ چیز نیکوترست ؟ گفت تواضع بی مذلت ، رنج بردن در کار ہانہ از بہر دنیا ، سخاوت نہ از بہر مکافات از خود و دست باز داشتن از زنا . گفتم تدبیر از کہ برسم تا مصیبت زدہ نسوم ؟ گفت از آنکہ سہ خصلت دارد ، دین پاک ، صحبت نیکان ، دانش تمام . گفتم پادشاہ را بچہ چیز بیشتر حاجت افتد ؟ گفت بمردم دانا . گفتم در این جہان کہ بیگانہ تر ؟ گفت آنکہ نادان تر . گفتم در این جہان کہ نیکبخت تر ؟ گفت آنکہ کردار بسخاوت بیاراید و گفتار بر راستی . گفتم کدام گزینم نا در غربت غریب نمانم ؟ گفت از تہمت دور شو و تم آزار باش و ادب بجای آور . گفتم حق مہتر بر کہتر چیست ؟ گفت آنکہ رازش نگہ دارد و نصیحت از او باز نگیرد و بر وی مہترے دیگر نگزیند . گفتم عبادت را چند بہرہ است ؟ گفت سہ بہرہ ، یکی بہرہ تن بعمل کردن دوم

بهرهٔ زبان بدکر کردن سوم بهرهٔ دل بفکر کردن . گفتم نشان دوست نیک چیست ؟ گفت آنکه خطای تو پیوندد و ترا پند دهد و راز آشکارا نکند و برگزیده نگوید چنین میبایست ، گفتم چکنم نازندگانی بسلامت گذرد؟ گفت پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه وقت و علماء دین و دوست صادق ، گفتم نیکوئی با که باید کرد ؟ گفت با عاقل و خداوند حسب . گفتم با چند گروه نیکوئی نباید کرد ؟ گفت با ابله و بدگوئے و بد فعل گفتم نیکوئی بچند چیز نعام شود ؟ گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات . گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان توان کرد ؟ گفت پرهیز کارے و برد بارے و بی طمعی . گفتم سرمایهٔ حرب کردن چیست ؟ گفت عزم درست و نیروے نشاط . گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود ؟ گفت بدانچه خواهی که خوش خوی تر و آن چیز که سزاوار تر . گفتم چند چیزست که از هستی مستغنی نیست ؟ گفت خردمند اگر چه عالم بود از مشورت مستغنی نباند و جنگی اگر چه زور مند بود از حیات مستغنی ننگردد و سالک اگر چه بر طاعت باشد از زیادتیی آن مستغنی ننگردد . گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگویی و بزبان کسی را مرنجان . گفتم از علم آموختن چه یابم ؟ گفت اگر بزرگ باشی نامدار شوی و اگر درویشی تواناگر شوی و اگر معروفی معروف تر گردے . گفتم خواسته از بهر چه بنگار آید ؟ گفت تاحق خویشان و نزدیکان بدان بگذاری و بسوی مادر و پدر ذخیره فرستی و نوشتهٔ آن جهان از بهر خود بردارے و دشمن را بدان دوست دار کنی و دوست را بی نیاز گردانی . گفتم چه چیز است که اگر چه نخورند تن را سود دارد ؟ گفت نش چیز . جامهٔ نرم ، دیدار نیکو ، صحبت بزرگان ، نیکی دیدن از دوستان ، کرمانهٔ معتدل ، بوی خوش .

نقل از یکتا جنات کربانه

عالم و جاهل

شنیدم در آن زمان که علامه دوران و حکیم رازدان ناصر خسرو علوی علیه الرحمه در سیاحت اقطار جهان بود و در مشکلات کون و مکان تدبیر و تعمق مینمود و هر روز بزحمت مبالغی راه می پیمود یکی از طلاب که تازه ضرب زید عمرواً خوانده و باعتبار تکرار غسل ید و بستگی بچیل من مسد یعنی وسواس عوام الناس او را بر صدر تقدم نشانده شنید جهان گردی است که سخن از معقول میراند و مردمرا بطلب حکمت و معرفت میخواند طلبه گفت من باید با او ملاقات نمایم و از در مناظره درآیم تا بداند فاضل کیست و فضیلت چیست شاعرک خانه خراب خیال میکند همینکه نشست و فکر کرد و یزنی دو بنظم در آورد و گفت

بالای هفت سقف مقرنس دو گوهرند کز نور هر دو آدم و عالم منورند
 کارے کرده و چیزی تازه بدست آورده زندقه میگوید و بخود میبالد
 ظامات میافد و از گردش آسمان مینالد میروم باشد تا اصل حقیقت را باو
 نشان بدهم و منتهی از اینراه برس آن نهم رفت و ندانم کجا بناصر خسرو رسید
 همینقدر دانم انجمن مباحثه منعقد شد - طلبه گفت بقصد صحبت علمی
 بلکه راهنمایی راهی دراز پیموده و قصد صحبت شما نموده - بالای هفت سقف
 مقرنس که گفته اید دو گوهرند و عالم ازان دو نور منور این شرك است
 در آنجا خداست قرآن نخوانده اید که میفرماید الرحمن علی العرش استوی
 خدا یکیست و دو نیست ناصر خسرو فرمود معلومست شما حکمت نخوانده اید
 اصطلاح نمیدانید این است که در معنی این شعر در مسانده اید مقصود من
 عقل و نفس است خدا نیست اینجا چه جای خدائست گفت ایوای کافر

شده میگوئی خدا نیست و این سفینه مستغنی از ناخدائی است ناصر گفت میگویم غرض از آن دو گوهر دو مخلوق است نه خالق آفریده آفریننده را رتبه نه اینهاست بالاس و والاس و در اینجاست که این دو هم او را بدرستی ندیده گفت از اینقرار پس خدا جای معین دارد و قدم در سایز امکانه نمیگذارد ناصر گفت نه والله او خداست و خالق کون و مکان هستی عالم امکان طلبه گفت یاران شنیدید این نادان وحدت وجودی است این که برونش مایل بکبودیست - ناصر گفت نه بالله تو هم از موجوداتی من ترا چگونه پدید آوریده آن دو گوهر و موجد و خالق شمس و قمر فرشته یا بشر دانم - طلبه گفت بطلاب علوم دینیه جسارت از بی دینی است و دلیل بی آئینی یقین است که تو شك و سهو خود را درست نکرده و مسئله نمیدانی ناصر در اینجا کمیت خود را لنگ دید دم در کشید سر عجیب تفکر فرو برد و بعد از آنکه مقداری خون جگر خورد رو باهل انجمن نموده و این قطعه را سرود

گفتم با دین توانی آسود	زیرا که بخیر دفع شر شد
گفتا نه چنین بود که گفتمی	افسوس که به نشد بتر شد
مردم دانسی بهانه جویند	گویند آن خشک از چه نرشد
دست تو غلط نمود و رنه	آن زیر برای چه زبر شد
چون معنی دین نگاشت معلوم	آن حبت جانمرا سقر شد
دنیا ط-امان بد گهر را	دین نیز بهانه دگر شد

مرحوم اعتماد السلطنه

کتاب فراسه فخرازی

امام فخر رازی (محمد بن عمر بن الحسین بن الحسن بن علی الیمی البکری الطبرستانی الرازی ملقب بفخر رازے معروف بابن خطیب) یکی از بزرگترین علماء و دانشمندان مسلمین و مایه افتخار و سرافرازی ایران و ایرانیان می باشد در سنه ۴۴۴ ه یا ۴۴۳ ه متولد در بدو صباوت مقدمات علوم را در اندک مدتی فرا گرفت و در نزد (کمال سمنانی) فقه و اصول را آموخت و نیز در خدمت (مجد حبلی در مراغه) باخذ علم حکمت پرداخت بواسطه مهارت کاملی که در معقول و منقول پیدا کرده بود و بسبب فراست و ذکاوت ذاتی که در وجودش موجود بود توانست در مدت کمسی صیت دانائی و بزرگواری خود را بعموم بوسیله تدریس ثابت نماید بطوری که در اثر اشتیاق علماء و فقها و دانشمندان از اطراف و اکناف برای استفاده از محضرش بار سفر بسته و در پیشگاهش رحل اقامت می افکندند

امام باسلطان (شهاب الدین الغوری) و سپس با (علاء الدین خوارزمشاه) مدتی بسر برد و در نزد خوارزمشاه مکانی رفیع و قدر و مرتبه بسزاداشت چنانچه ابن خالکان در (وفیات الاعیان) و تاج السبکی در (طبقات الشافعیه) و ابن ای صبه در (طبقات الاطباء) مینگارند امام زرافصل متاخرین میدانند و البته بحکم (الاسماء تنزل من السماء) باید همین طور باشد چه در حقیقت پیشوا و امام در علوم بوده و سایر متاخرین علماء از سر چشمه علم وی سیراب و از خزن دانش و فضل او طرفی بسته اند بطورے که خرد امسام در

جلد اول تفسیر کبیر می نگارد روزی در محضری امام اظهار میدارد که من میتوانم هزار مسئله بر بسم الله الرحمن الرحیم بنویسم حضار از شنیدن این سخن سخت متعجب گردیده و این حرف بگوش آنها خیلی سنگین می آید امام مجدداً ادعا مینماید دوهزار مسئله مینویسم این نکته نیز بر تعجب حضار افزوده باز امام گفته خود را بالا برده تا به ده هزار مسئله میرسد تمام حضار این عمل را کای خارق العاده خوانده و امام را عاجز از عملی کردن این ادعا میدانستند ولی امام با نهایت هنرمندی از عهده بر آمده و البته خوانندگان میتوانند بجلد اول تفسیر کبیر رجوع فرمایند

برای مزید اطلاع قارئین بعضی مقام امام دو سطر عین عبارت ابن خالکان را مینگاریم : كان العلماء يقصدونه من البلاد وتشهد الرحال من الاقطار و مناقبه اكثر من ان تعد و فضائله لا تحصى ولا تعد

و نیز قسمتی از قصیده معروفه که شاعر مشهور ابن عین در مدح امام گفته نگاشته تا خاطر خوانندگان بیش از پیش ببلو مقام امام معطوف گردد

مات به بدع تمادی عمرها	دهراً و کاد طلامها لاینجلی
فعلا به الاسلام ارفع هضبة	ورسواسواه فی الحضيض الاسفل
غلط امرؤا بابی علی قاسه	هبهات قصر عن مده ابوعلی
لوان رسطالیس بسمع لئسطة	من لفظه لعرته هزة افکل
و لحرار بطالموس لولاقامن	برهانه فی کدل شکل مشکل
و لو انهم جمعو لديه تیقنوا	ان الفضلة لم تسکن الاول

مصنفات امام چنانچه در کتاب (عقود الجواهر فی تراجم من لهم خمسون تصنیفاً فاكثر) مذکور است بالغ بر ۱۱۲ کتاب می باشد ولی دست حوادث بعضی از یادگار و آثار او را در تارکی و ظلمت مخفی نموده

خوشبختانه بطوری که یکی از مجلات هری میسنگاره بنام گئی کتایی خطی بعنوان (الفراسه) گنجه مشتمل بر ۳۱ مقاله و ۱۷ فصل و دارای ۱۰۶ صفحه که هر صفحه ۱۷ سطر می باشد در نزد جناب حاج محمد جمال بیروتی یافت شده اول کتاب مذکور باین جملات شروع شده : الحمد لمن يستحقه الحمد لهوئته و يستوجب الشکر لالوهئته و الصلوة علی محمد مخصوص برسائته اما بعد فهذه رسالته مشمله علی معاهد قلبه من علم الفراسه و نسأل الله حسن التوفیق سپس در مقاله اول وارد موضوع شده که ماقسمتی از آنرا برای استفادۀ خواننده گان ترجمه کرده و میسنگاریم : فراسه علمی است که بوسیله او میتواند انسان از احوالات و هبئت ظاهره از قبیل رنگ ها اشکال اعضاء قیافه و خلاصه از ترکیب صورت و شکل استخوان بنده و قد و قامت استدلال کند بر روحيات و حقایق و فطرت اشخاص و این بدو قسم منقسم میشود که یکی در اثر تجربه کسب میشود و دیگری که میتوان (فراسه شرعیه) نامید بنور یقین و تزکیه نفس و مجرد از احلاق رزیه و ادامه اعمال حسنه حاصل میشود در این صورت انسان نگاه میکند بنور خدا چنانچه در حدیث نبوی (اتقونم فراسه المؤمن فانه ينظر بنور الله)



خلاصه گوینا کتاب مذکور خلاصه کتاب ارسطاطاليس با قسمتی از خود امام باشد در هر صورت امیدواریم مگره تا حال طبع رسیده و در دسترس عموم گذارده شده باشد معلم مدرسه سعادت محمود هستی

مشهدی علی - بفرهانی

این شخص مردی ادب دوست و با اینکه اندازه تحصیلش همان اندازه معمول بین مردم پنجاه سال پیش که عبارت از خواندن و نوشتن مختصریست بود ذوقی طبیعی و مشربی عرفانی داشت

چون اصلاً از اهل فراهان بوده بفرهانی متخلص بود تقریباً در حدود پنجاه سال از عمرش گذشته بود و در این اواخر تقریباً شش سال قبل از فوتش چشمهایش نابینا شده بود در سنه ۱۳۳۶ هجری در گذشت و این غزل ازوست

چشم مست تو چو صیاد گم کند اندازه است	یا ز ترکان صحیح النسب قفقازست
چشم جادو که توداری همه دارندولیک	اینروش در همه ساده رخان ممتازست
لشکر غمزه چو روسی ز بی دیلمیان	تاخت بر دل بگمانش دل من شیرازست
دل گرفتار سر زلف سمن سای تو شد	همچو تیهو که گرفتار کف شه ازست
عشوه ات غارت دل کرد و نهانش کردم	چکنم اشک بصر پرده در این رازست
این همه کشته در آفاق که هر سو بینی	در رخت ایمنه من هدیه و پانا اندازه است
دل صوفی صفتم در پی شاهد باز است	صوفی اینجا شده بدنام که شاهد بازست
چشم تو آس و زنج بی بی و ابرویش شاه	خال لکانه و خیل هژده ات سربازست
دست خالی زده ام توب بسودای غمت	گر تو جیرم نکنی مشت من اینجا بازست
در زشش سمت بفرهانی اگر بسته شده	شکرالله که در دوست برویش بازست

(ملایر - ابو تراب هدائی نماینده ارمغان)

تصحیح لباب الالباب

و کلمه تلوینا

چند روز پیش تجدید عهدی را که بمحضر منور استاد معظم ابوالفضائل نصیری امینی - لازال صدراً لله فاضل - داشتم تصمیم عزم داده مشرف شدم یکی از دانشوران آن مجلس - که بقول مطلق - مرجع فضلاء عهد و مآب ارباب معارف عصر است وارد شد در طی مقالات در مقام کشف معنی کلمه (تلوینا) بر آمد که آیا چه لغتی است و مراد از آن چیست و در کدام کتاب ترجمه آن را باید یافت پرسیدند این کلمه در کجا بنظر رسیده و چگونه استعمال شده گفت در جلد دوم تذکره عوفی چاپ لیدن در صفحه شش از قول شهید بلخی این قطعه در مدح رودکی مندرج است :

بسخن مانند شعر شعرا رودکی را سخنش تلویناست

شاعران راخه واحسنت مدیح رودکی راخه واحسنت هجاست

فرمودند این لفظ مرکبست از دو کلمه (تلو) چنانکه میگویند فلانی تالی تلو مدرس است و (نبی) که بضم نون و یاء مجهول در اصطلاح گبر کسی بقرآن گفته میشود. از شعر های ادیب صابر است :

بسوره سوره نورات و سطر سطر زبور بایه آیه انجیل و حرف حرف نبی

و کلمه هجا که در بیت ثانی این قطعه شهید است الف آنرا که معالیه است بیا باید نوشت و خواند از این نوع سهویات در طبع آن تذکره بسیار واقع شده چنانکه در آخر ترجمه خانقانی شعر مجبر را آورده و ترجمه مجبر از آن سقط شده است. فرمودند من وقتی قطعه شهید را دیدم

در حاشیه نوشتم

از نبی بهره جهال زماز
ورنه در باره آن چنگی کور
می نگفتی بجزارت شاعر
و نیز در نسخه دیگر نوشتم

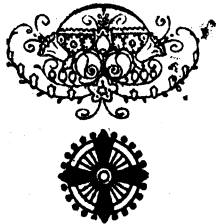
چو از قرآن نصیبت نیست جز نقش
فسون دیو غرق در طبیعت
فرازنده است این تاعرش رحمان
فلان شعرت نماید تلو قرآن
کجا و حضرت فرقان یزدان
فرومی افکند او در تک و یل

﴿ انتھی ﴾

چون این فایده را قیس شعر دم خواستم بواسطه آن مجله محترمه که
فوائد ادبی بخواستند گمان ارهغان میبرد تعمیم پیدا کند
قصه گرمی و خورشید همانا تلمیح باشد بشعر حکیم سنائی که میفرماید
عجب بود گراز قرآن نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

طهران اول دی ماه ۱۳۰۸

خان ملک



زبان حال

یکی از کارگران ایرلندی که خیال مهاجرت دارد

آه مری عزیزم الحال روے پلکانی که مدتی قبل در یکی از صبح های ماه می پهلوی هم نشسته بودیم یکه ونها نشسته و اینک بخاطر میاورم صبحگاهان شیرینی را که از کتلیه ذرات طبیعت روایح عشق و محبت استشمام میشد و روز اول عروسی من و تو بود .

مزارع سبز و خرم : شاهکارهای طبیعت را ب معرض نمایش در آورده و پرده های بدیع همه جا نظاهر و تجلی میکرده نعمات یکنواخت و آهنگهای طیور سامعه را لذت بخشیده و عوامل و ارکان طبیعت هر یک بقسمی مجلس عیش و سرور ما را گرمتر و شیرین تر مینمودند ولی من لبان عتیقگون ترا مشاهده کرده و آیات مهر و محبت و عشق و عاطفه را در بیاض سیمای تو مطالعه نموده و بیش از هر چیز از آنها لذت میبردم و آنها بودند که بمن التذاد روحی می بخشودند

مری عزیزم ! اینمکانی که من و تو با هم در آن زند گسانی مینمودیم اینک از بعضی جهات تنبیر کرده ولی آفتاب طلایی و فروغ و اشعه آن بهمان حالیکه مشاهده کرده بودی باقی میباشد - نواهاے فرح انگیز فاخته که روی شاخسار نغمه سرائی میکرد هنوز در گوشه های من طنین انداز است - نهالها تجدید حیات کرده و اشجار سبز و خرم همه جا دفیله میدهند ولی افسوس که فقدان تو همه زیبایی های طبیعت را از نظر محو میکند

آه : هیچگاه فراموش نمیکنم آن نفسهای گرم با عاطفه و شہیق و زفیر پر محبت ترا کاش بودے و از آن کلمات شیرین و عبارات نمکین قلبم را تسکین میدادی ! افسوس هر چه نگاه میکنم و هر چه گوشهای خود را فرایدارم به جمال ییمنال ترا می بینم و نه بیانات نمکین ترامبشوم :

کلیسائی که من و ترا در آن عقد بستند و رشتۀ محبت و دلائق مهر و شفقت ترا با من محکم و مشید نمودند از دور نمایان و گنبد با عظمت آن در زیر ائعۀ آفتاب برق میزند و مناره های آن سر بیوق کشیده افسوس که تو در فاصلۀ من و کلیسا بخواب رفته ای و در آرامگاه ابدی خود قرار گرفته ای اگر بیم آن نبود که تو و کودک خرد سالت که روی سینۀ تو خوابیده از صدای قدمهای من بیدار شوی نزدیک میادیم و قبرت را در آغوش میگرفتم

مری ناکام !! نزدیک است که از تنهایی و بخصوص از مفارقت تو هلاک شوم : مگر کسی با اشخاص مستاصل و مفلوک طرح مراوده و آشنائی میریزد ؟ تو تنها کسی بودے که تجلیات پریشان و خواطر آشفته و افکار متشت مرا تسکین و تشفی میدادی، حیات و بقاء من بسته بوجود تو بود و اکنون که زندگانی را وداع گفته حیوة دیگر بچه درد میخورد و از این زندگانی سر تا پا مرارت چه استفاده میشود کرد ؟

مری ای مظهر عاطفه و محبت !! بارها تصمیم گرفتم انتحار کنم و خود را از این زندگانی سر بسر بدبختی آسوده نمایم ولی تنها قلب امیدوار نسلی بخش تو بود که مرا با وعد و نوید بادامۀ حیوة و ادار مینمود بارها تو کل و اعتماد خود را از همه کس حتی از خدای خود نیز سلب نمودم و تنها اشارات مرموز ابروان و کنایات و استعارات بیانات و حرکات لطیف

امید بخش دستهای ظریف کورچک تو بود که مرا از خیال خود منصرف و دنیا دنیا آمال و عالم عالم آرزو در ضمیر من ایجاد میکرد
 محبوبه جوانم گم : اگرچه صدای مرا استماع نمیکنی و از مشاهده نامالایمات و تصادفات سوء روزگار رهائی جستی ولی بگذار عوالم عشق و محبت و مهر و الفت ترا تقدیس کنم

من هیچگاه فراموش نمیکنم روزهای ییشماریرا که تواز شدت جوع و گرسنگی خسته خاطر و افسرده بودی اما برای خاطر من و تنها برای اینکه آلام و جراحات درونی مرا نمک نپاشی سکوت میکردی و هرگاه با من مواجه میشدی غیر از تبسم و خنده و گشادگی پیشانی چیز دیگری از تو مشاهده نمیگردید . چه تسلی بخش و شیرین بود دعاها و مناجات و استغاثه های او که در مواقع افسردگی و حرمان وساعات حزن و اندوه از نو مسموع میشد .

مونس عزیزم ! رفتی و از مصائب روزگار آسوده شدی خوشحال تو که دیگر بدبختی و بیچارگی ترا پیدا نکرده و بتو راه نخواهند جست . مری جانم ! اینک با تو خدا حافظی و تودیع مفصلی نموده و بتو اطمینان میدهم که هرگز ترا فراموش نخواهم کرد و در مملکتی که اکنون عازم آن میباشم همیشه اوقات ترا در نظر خواهم داشت . میکویند در آنجا برای مردم حرفه و پیشه مناسب میباشد و انسان بسهولت اعاشه و امرار حیوة میکند

من اگر چه از ایرلند دور میشوم ولی پنجاه مرتبه آنرا بسایر ممالک ترجیح میدهم من میروم اما اکثر در جنگل های انبوه و پیشه هائی که اشجار آن سر دره کاشیده و با هم معاقه میکنند در آغوش جمال و کنار حورها

اوقات خود را سپری مینمایم میروم زیر درختان سبز می نشینم و چشمان خود را بسته و در عالم خیال بارامگساده و مدفن تو بر میگردد و باز بخاطر میاورم آن پلکانی را که نخستین بامداد عروسی روی آن دوش بدوش همدیگر نشسته و از آسمان آبی و اشجار سبز و جویبار های سرشار و سایر مناظر زیبای طبیعت لذت برده و استفاده مینمودیم

کرمان - ماه تیر ۱۳۰۹

مکتوب آستانه قدس رضوی

خدمت دانشمند معظم و محترم آقای وحید دستگردی مدیر و مؤسس

* مجله شریفه ارمان دامت توفیقانه *

دیوان مرحوم مبرور میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را که اخیراً در اثر هم عالی خود بطبع و نشر آن موفق گردیدید و نسخه ای از آن برای کتابخانه آستان قدس اتباع گردیده است در ضمن مطالعه مقدمه که شرح حال آن مرحوم است در صفحه ۳۲ این عبارت ملاحظه شد « کتاب خوابنامه اعتماد السلطنه و هنوز بطبع نرسیده و نسخه ای از آن در کتابخانه آستانه موجود است »

چنانچه مستحضر هستید فهرست کتب کتابخانه آستانه مقدسه نیز در سه جلد طبع و منتشر شده و مجلدات آن بحضرت عالی تسلیم شده است با مراجعه به آن معلوم میشود کتابی باین اسم از آن مرحوم در کتابخانه آستانه موجود نیست فقط قسمتی از مجلدات روزنامه شخصی آن مرحوم و یک فقره سفرنامه فقط

در کتابخانه آستانه موجودست

چون انتشار دیوان آن مرحوم و فهرست کتابخانه آستانه سوء تفهیم خواهد نمود متمنی است در اولین شماره مجله شریفه ارمغان اشتباهرا اصلاح فرمایند که هر گونه سوء تفهیمی مرتفع گردد

توجه باین موضوع موجب حصول امتنان و مزید تشکر خواهد گردید

(نیابت تولیت آستانه قدس - محمد ولی اسدی)



ارمغان - مشروحہ فوق برای رفع نگرانی حضرت آقای اسدی نیابت محترمه تولیت آستانه قدس رضوی و استحضار آقاے میرزا عبدالوهاب خان قائم مقامی پهنسگارنده شرح حال مرحوم قائم مقام (مندرج در اول دیوان) درج میشود

ترجمه و اقتباس

« کشکول »

سر و کاشمر

کاشمر محل معروفی بوده در نواحی خراسان - امروز آن محل معروف به علی آباد - و از اعمال ترشیزست حضرت زردشت در آنجا سروے بطالع قهر غرس نموده

﴿ فردوسی فرماید ﴾

یکی شاخ سرو آورید از بهشت بدروازه شهر کاشمر بکشت مورخین گویند که آن درخت را در خوبی و راست بالی ماتدنبوده

دور آنرا بیست و هشت تازیانه (هر تازیانه يك ارش ونیم) نوشته اند
 منوکل عباسی که پس از الواثق بالله براریکه خلافت متمکن گردید و وصف
 آن سرو را شنیده رغبت دیدن نمود . ولی بواسطه اینکه کثرت اشتغال با امر
 خلافت مانع از مسافرت خراسان بود . به طاهر ذوالیمینین حاکم خراسان
 نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها بسته بغداد بفرستد . اهالی آن ناحیه
 و خراسانیان مطلع شده پساے سرو جمع شیون و زاری نمودند . مصیبت
 بر به دینان بزرگ شد - پنجاه هزار دینار هم دادند که حاکم خراسان
 ازین قصد منصرف شود ثمر نبخشود - سرو را که انداختند - هوا از
 کثرت طیور و پرندگان تیره و تار گردید - گویا ابری تیره روی
 هوا را گرفته - بعمارات و ابنیه اطراف خلل عظیمی وارد شد چرندگانی که
 نیمه روز در سایه سرو میارمیدند - ناله و غوغا مینمودند خلاصه - خرج
 هنگفتی برداشت تا حمل بغداد گردید - هزار و سیصد نفر شتر حامل
 قطعات سرو شدند - همینکه غافله بيك منزلی بغداد رسید غلامان ترك خلافت شب
 خلیفه را در حالت مستی کشتند و آرزوی دیسار سرو را بگور برد
 به دینان گویند که حضرت زردشت این درخت را به آذروان رب النوع
 سرو ها سپرد که نیکو پرورش دهد - گویند تا سنه دو بیست و سی و دو
 هجری هزار و چهار صد و پنجاه سال از عمر این درخت گذشته بوده است

﴿ نظامی فرماید ﴾

درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخجیر بانی

﴿ درخت معمر ﴾

در افریقا و جزائر مکربك يك نوع درختی است که نزد علماء نبات

شناسی بنام (بانوباب) شناخته میشود -

بلندی آن نهایت هشت متر و دورش تقریباً سی و نه متر است ساقهای او از هیجده الی بیست و هشت متر بلند شده و از آنها شاخه هایی بطول چهل متر روئیده مثل بید مجنون سرازیر مانند چتر اطراف درخت را احاطه مینماید از برگهای انبوه و گلهای خاکستری رنگ آن طالاری بطول هفتاد و ارتفاع یازده متر احداث میشود

طول برگ آن يك متر و شباهت زیادے به برگ شاه بلوط دارد - میوه اش بقدر خربوزه متعارف و طعمش ترش و شیرین است - سکنه آنجا آنرا جوشانیده و میخورند و از پوسیده و فاسد شده اش صابون درست میکنند که بهترین صابونها است - با اینکه چوبش در نهایت نرمی میباشد بقاعده سنوات الاشجار عمر این درخت را بالغ بر پنجزار سال تشخیص داده اند

درخت نان

در جزیره باسفيك درختی است که میوه کروی شکل داشته قطر کوچک و بزرگ آنها چهار و هفت قیراط و وزناً هم چهار صد بیست درهم میباشد.

در هر سال هشت ماه متوالی این میوه از درخت چیده میشود خوراك اهل جزیره منحصر بهمین میوه است - زحماتی را که ما برای تهیه کردن نان متحمل میشوم آنها نمیشوند - ظروف اهالی از چوب و ملبوسشان از پوست همان درختست

درخت شیر

در برزیل - درختی است معروف به (ماسازندی با) در ماه شباط رومی گگل کرده و میوه میدهد که طعماً مثل آب لیموست - از ساق آن هم شیر پاکیزه خوبی مانند شیر گوسفند بیرون میآید - اهالی آن محل از آن شیر تغذیه مینمایند



در هندوستان نیز درختی است که هندیها آنرا (هیاها) مینامند - وقتی که ساقش شکافته شود شیری از آن بیرون میاید که از شیر گاو بهتر و لذیذ ترست

❁ گیاه بصورت - پرنده ❁

در یکی از شهر های بیروت - گیاهی از بیاز وجود میاید مانند نر گس بعضی از ساکنین آنجا زهرة الطیر و برخی زهرة النحلة میخوانندش این گیاه شبیه مرغ زرد رنگی است که دارای يك سر و دو چشم و منقار و گردن و سینه و دو بال باند - مثل خروس بر پا ایستاده - زیر شکم او صورت زنبور سنجایی رنگ میاشد که دهان خود را بشکم مرغ گذارده مانند بچه شیر خوار گرسنه که به پستان مادر چسبیده است - زنبور هم يك سر و دو چشم و دو بال کشیده دارد - که با بالهای او همان رانهای مرغ است

❁ گیاه حساس ❁

در امریکا گیاهیست معروف به سط - بمجرد لمس شدن برگهای خود را می پیچد

در اسکانلند - گیاه دیگر است که تا زنبور یا مکس یا حشره رویش به نشیند - خود را جمع کرده آن حیوان را و سط خود که بکاهه شبیه تر است حبس مینماید - حیوان محبوس هر چه تلاش میکند که خود را نجات دهد برك سخت تر فشارش میدهد - رفتیکه تمام رطوبتهای حیوان محبوس را جذب کرد از هم باز میشود

* (گیاه متحرك) *

کنار رودخانه کنك - يك نوع گیاهی دیده میشود که برگهای

آن در مدت يك دقیقه شصت مرتبه بدون توقف دور خود میچرخد - طائفه حبی از اهالی هند این گیاه را ماتند رود کنک مقدس شمرده احترامش میکنند

﴿ دوستی فرزند ﴾

﴿ گمنام تازیگان - در دوستی فرزندان ﴾

معاویه بر یزید - پسر خود خشمگین گردید

فرستاد نزد - اخف پسر (قیس) از عقیده اش در باره فرزندان سؤال

نمود اخف - پاسخ گفت

فرزندان میوه های دل و نکیه گناه پشت ماهستند - ما برای آنان زمین

خوار و آسمان سایه داریم

اگر فرزندان بخواهند ببخش - اگر خشمگین شوند - خشنودشان نما

بر فرزندان سنگینی مکن تا از زنده بودن تو افسرده نشوند و مردن

ترا نخواهند

معاویه گفت ای اخف بخدا سوگند من بر یزید سخت خشمگین بودم

اکنون از دلم بیرون کردم

معالی طائی گوید

و انما اولادنا بیننا اکباد نامشی علی الارض

گویند - فرزند - نورچشم و میوه دل است

و بز گویند - بوی فرزند بوی بهشت است - پاکیزه ترین بهره مرد

فرزندش میباشد .

صاحب عباد در پاسخ نویسد

وصل کتاب مولای - فالصقته بالقلب والکبد - و ثممته شم الولد -

(آزادی)

خليفة دوم - عمر رضی اللہ عنہ - در منبر بمردم گفت - اگر در من
کثری واعوجاج به بینید آنرا راست نمائید - یکی از حضار برخاسته و گفت
اے حلیفہ آسوده خاطر باش اگر در تواعوجاج و کژے به بینیم با این شمشیر
ہاے خود راست خواهیم کرد
(مجدالعلی)

شعراي دزفول

﴿ ۶ ﴾

* (شایق دزفولی) *

از حالات و تاریخ وی هیچگونه اطلاعی در دست نیست ولی شنیده ام
در مجمع العصحا شایق لرسنانی را نام برده کسانی که دست رس دارند و ارسی
نمائند فقط اشعار ذیل را درجک سابق الذکر بخط خود که خط نسخ تعلیق
را متوسط و شکسته را خیالی زیبا نوشته مرقوم داشته و از قراین معلوم میشود
که هم عصر مرشد و از مصاحبت همدیگر بهره مند بوده اند از اوست
هنگام خرامیدن قد یار انجان لرزد که از باد صبا اندر چمن سروروان لرزد
ملرزان زلف مشکین نا بلرزد این دل مسکین

کہ لرزد مرغ اندر آشیان چون آشیان لرزد
بزین بر آتشم آبی کہ شد بر باد خاک من زبس کز آتش هجرت تم سیماب سان لرزد
زعکس رویت اے آئینہ رودر آئینہ رویت چو عکس نور خورماند کہ در آب روان لرزد
حذر از ناہ شب گیر شایق کن کہ از ان رو زدود آہ مظلومان زمین و آسمان لرزد

* (ولہ ایضاً) *

نافہ چین دیدم و موی توام آمد یاد بوی او بشنیام و بوی توام آمد یاد
ماہ دیدم درد دل شب نمایان آزمان ملا روے و شام گیسری توام آمد یاد

سرودیدم در چمن لرزان ز باد صبحدم جلوه های قد دلجوی نوام آمد بیاد
سنگ خارا دیدم و نالیدم از بیرحمیت گزدل سخت جفاجوی توام آمد بیاد
تیغ ترکان خطا را دیدم اندر فتح دل از هلال تیغ ابروے توام آمد بیاد
زرگس شهلا بدیدم در گلستان فتنه جو فتنهای چشم جادوے نوام آمد بیاد
شد غرلخوان در چمن شایق چو بلبل کرد آه روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد

*** § § * وله ایضاً § § ***

یا رب که رساند بر یارم خبر من جان بر لبم آمد ز چه ناید بسر من
شاید کند آگاه و اثر از دل زارم چو آینه اندر دلش آه سحر من
مهرش بدلم داشتم از خلاق نهانی این دیده خونبار بشد پرده در من
سیماب صفت لرزه بر اندام من از شوق افتد چو بیاید برم آن سیم بر من
نا کرده مرا صید چو شهباز فروریخت از چنگل شاهین نگه بال و پر من
چیز بادیه عشق که جا خضر که گردد زین وادے بر خوف و خطر راهبر من
در محفل عشاق نصیب شده شایق می اٹک و کباب جگرے ما حضر من

*** (این رباعی اگر از شایق نیست از مرشدست) ***

بیوسته ز لعل لب شیرین فرهاد میگرد ز دست تاج کامی فریاد
جان داد و ندید کام خود از شیرین شیرین میگفت و جان شیرین میداد

**این غزل اگر چه بر سبک غزلیات صائب تبریزی است
ولی گمان میرود از شایق باشد**

دلبران را پس از مردن دلیری بیشتر گردد که بعد از مرگ جلد گرگ پیل افکن سپر گردد
ز حرف سخت ناصح ظلم ظالم میشود افزون دم شمشیر چون بر سنگ سائی تیز تر گردد
بگیتی هر جمادی را دو نقش نیک بشیند بچشم اهل دوران هم چو در هم معتبر گردد
کسی را بخت چون بر گشت کار از بنی بگشاید

کمان هر چند بر خود زور آرد حلقه بر گردد گمان هر چند بر خود زور آرد حلقه بر گردد
کسی هر چند مالش بیش حرص بیشتر بماند چو آب آسیا بر زور گردد تند تر گردد
ز بس ترسیده چشمم از دم شمشیر ابرویش رود شخص نگاهم نامم مژگان و بر گردد

(ظهور الاسلام)

شعر چیست؟

شعر در لغت بمعنی عقل ، ذرا که ، زیرکی ، فطانت است و در بادے امر هم که این اسم بر يك دسته از کلمات و جملات برجسته اطلاق شده و گوینده آنها را شاعر خوانده اند از همین نظر بوده

چه این عده از مردمان بواسطه قریحه باز و فکر آزاد از سایرین ممتاز بوده و نسبت بدیگران عاقل و زیرک شناخته میشدند ولی عجزاً ما با شعر باین معنی سروکار نداریم و در اینجا یش از آنچه ذکر شد شرح آن برای ما لازم نیست این لغت را اهل منطق جزو مصطلحات فنی قرار داده و يك بحث از مباحث نگاشته منطق را که بقیاس شعری موسوم است بآن اختصاص دادند فیلسوف قرن چهارم قبل از میلاد ارسطو (نویسنده منطق) مقاصد تصدیقی را که نزد عرب بقیاس موسوم است باعتبار ماده به پنج قسمت میکند و یکی از آنها را که قضایای مخیله اے یا موهومی است باسم شعر مینامد و لذا شعر باین اصطلاح عبارتست : از قضایائی که معداق آنها خیالی بوده و مفساد خارجی نداشته باشند و قیاس شعرے تأثیر است که از استماع این قضایا در نفس شنونده احداث میگردد

بیانش آنکه هر گاه متکلم در اطلاق قضایا و جملات مراعات حقیقت و واقع امرے را نموده باشد که صرف خیال و القائات نفسانی (خواه موافق با عقیده او — خواه مخالف) به بیان آن میردازد و با اینکه شما میدانید گفته هائے او موافق با واقع نیست باز از استماع آنها متأثر شده و افعالی را در نفس خود احساس میکنید ، میگویند کلام گوینده شعر و تأثر شما از مفهوم آن قیاس شعری است

مثل اینکه میشنوید گوینده ای بکلام شر یا نظم از زیبایی جمال طبیعت و دلپذیری اوضاع گیتی سخن رانده با يك مهارت تامی بنقاشی خیال جمال محیط را در نظر شما جلوه گر ساخته . جهان را در خوبی و صفا بروی دلارای معشوق ، وزمین را در نزهت و خرمی بجلوه جان بخش محبوب ، دامن کوه را از گسل و سبزه پرنیان هفت رنگ ، بهنه دشت را از تپه های طبیعت غیرت نامۀ ارژنك ، باد بهار را بنگهت جان بخش یار . و آب روان را بمروراید غلطان ، فضای باغ را بساحت جنان ، و بساط چمن را بروضه رضوان ، و بالاخره دنیای خاک را ازهر آلاشی پاک نموده و از آن بمأمن حور و خوابگاه پریان تعبیر میکند

شما که مستمع هستید با آنکه میدانید این تشبها و تعریفات ابدأ با واقع موافقت ندارد بلکه فقط صرف وهم و خیال است ، باز در شنیدن آنها تأثیر عجیبی را در نفس خود مشاهده میکنید که حتی ممکن است گاهی کیفیت آن شما را بکای از مرحله محافظه کارے دور انداخته بجرکات غیرعادی و جنبشهای بلا اراده و ادار کند .

و شعر در اصطلاح اهل ادب و علم عروض کلامی است که وزن مخصوص مشتمل بر قافیه باشد ولی در حقیقت این تعریف شعر نیست بلکه تعریف نظم است و شعر مطابق آنچه قبلاً ذکر شد کلامی را باید گفت که از نفس برخاسته شده و زائیده تخیل است

ملهفات نفسانی که عبارات و الفاظ قشنگ ادا شده و دیگرانرا از خاطرات شور انگیز و قریحه تابناك گوینده مستحضر میسازد شعر است ، خواه در لباس نظم مثل اشعار نوابغ عمده شرق از قبیل شعراے عرب که در عهد جاهلیت یا بعد از اسلام تا همین حال حاضر آثار آنانرا دیده یا شنیده ایم

یا پارسی سرایان ایران که از قرن دوم اسلام به بعد تا عصر امروزه قد بر افراشته و جامعه دنیا را بروح واحساسات مطبوع خود متوجه ساخته لالی منظومه را از خود یادگار گذاشته اند
 وخواه در کلام تری مثل آثار اغلب نویسندگان غرب : همر - دانت - شکسپیر - هوگو - روسو و لتر - وغیره .

و در عرف اروپائیان شعر ترتیب جمل و تشکیل روی و قافیه نیست [اگرچه آنها هم بوزن های سیلابی معتقدند] بلکه مراد تأثیرات روحی یا نفسی یکنفر نویسنده یا شاعر است که با آثار محیط بایکنظر دقیق تری مواجه شده و آنها را باروح مؤثره در لباس الفاظ جلوه گر ساخته

از همین نظر است . قریحه شعر در اشخاصیکه مناظرشان ساده تر وافق آنان باز تر است زیاد است ، چه در این صورت توجه نفس بتعینات کمتر بوده و میتواند متوجه آثار طبیعی شده از صور گوناگون آنها برده هائی در قوای متخیله ترسیم نماید

این ترسیم اگر بواسطه قام برصنحه کاغذ وغیره بیاید نقاشی است . و هر گاه بر جملات و حروف منعکس شود شعر است ، و بالاخره اگر بازبروبمهای الحان و ارتعاشات متناسب صوت نوأم کشت موسیقی است

لذا شعر و موسیقی و نقاشی هر سه دارای يك جنبه اند و از فنون جبهله و ظریفه بشمار میروند منتهی شعر نقاشی ناطق است ، و نقاشی شعرصامت ، و موسیقی شعر ناطق است

بنابراین فرق میان شعر وثر باصطلاح اروپائیان منتظم بودن وعدم آن است و الا هر دو در معنای شعریت شرکت دارند

و اینک ما این تعریف را مورد توجه قرار میدهیم تا ثر نویسندگان متبحر

عصر حاضر را از موضوع شعر بی بهره نگذاشته و بتوانیم لفظ شاعر را بر آنان اطلاق نمایم

(بقیه دارد)

انتقاد

(حضور حضرت استاد معظم آقای وحید دامت برکاته)

در شماره چهار سال ۱۱ (تیرماه هذّه السنه) مجله مغان رباعیات سته محشتم علیه الرحمه درج و مرقوم برد که بکھزار و یکصد و بیست و هشت ماده تاریخ از آن استخراج میشود

شاید که محشتم مرحوم چنین نظریه نداشته و بدین تفسیر هم راضی نباشد چون تمام مصرع ها وقتی که حساب شود مطابق است با (۹۸۴) که نصف این از حروف منقوطة و نصف از حروف بی نقطه است یعنی حروف بی نقطه هر مصرع ۴۹۲ و حروف نقطه دار هر مصرع ۴۹۲ است که جمعاً ۹۸۴ میباشد در اینصورت بنظر میآید که مقصود شاعر این بوده است هر مصرع مستقلاً یکماده تاریخ و یک بیت تماماً حروف منقوطة یک تاریخ و حروف مهمله اش یک تاریخ باشد دیگر جمع نمودن مصرعها با یکدیگر موردی و هزارها رساندن ضرورتی ندارد بنا بفرض مذکور و مرقوم در مجله اگر خدا نکرده محشتم مرحوم یک رباعی دیگر بهمان ترتیب رباعیات سته اضافه می نمود ماده های تاریخ از هزار و پانصد و اگر دو رباعی اضافه میکرد از دوهزار متجاوز میشد و بایستی قبول بکنیم که با یک رباعی چهارصد و بلکه علاوه ماده تاریخ گفته شده

و بعد از آنکه معلوم شد حروفات نقطه دار و بی نقطه تمام مصرعها

در حساب یکیست باید در مصرع سیم از رباعی سیم کلمه (جهان) را با (شهان) و در مصرع سیم از رباعی پنجم لفظ (ولا) با (دلا) بازال و در مصرع اول در رباعی ششم کلمه (سیلیست) با (سیلی است) و در مصرع آخر از همان رباعی (افکند) را با (افکنده) تصحیح نموده اما مصرع سیم در رباعی اول اختلافش زیاد تر است تقریباً بدین شکل یا شکل دیگر بهمین حروفات باید باشد (گر ملک و تجمل زفلك بود اهم) که حساب صحیح و مقصود بعمل آید هذا ما عندی

تبریز - م. ن. م.

اورمیه

لغة ناماردهٔ قدیم «کلدانیان» شباهت تا ۵۰ بزبان عرب دارد درلغة کلمه آب را (میه) بکسر میم وفتح یاء و سکون هاء میگویند - عرب آنرا (ماه) ماء گفته و جمع آنرا هم بر میاه می بندد
اور - بضم اول و سکون تانی بروزن قل بلغة کلمه بمعنی جاو مکان است بنابراین معنی اورمیه جاو مکان آب - میباشد - چون سه فرسنگ اطراف آن (شهر معروف ایران) مملو از آب است
 اشهر این اسم **ارومیه** بضم اول و تانی و سکون واو و کسر میم و تشدید یاء مفتوحه و حرف آخرست

وقتیکه دانشم (شلیم) بروزن و معنی سلیم عربی است - معلوم میشود که اورشایم بمعنی مکان امن و سلامتی و نام شهر معروفی است که بیت المقدس در آن واقع است
 از کتاب - الاصح والاشهر

تاریخ لمیا

فصل شصت و ششم - مجلس دیگر

آفتاب غروب کرده بود دختر اخشید برخاست تا از تالاریکه نهار در آن صرف کرده بود بیرون رود از پنجره چشمش بقایقی افتاد که با کمال سرعت در رود نیل بحر کت مشغول و مانند باد بجانب قصر میاید پس با دست خود قایق را بلمیا نشان داد لمیا چون در میان قایق نگریست جماعتی را در آن دید و از آنمائه او حامد و سالم را بشناخت بناگاه قلبش طپیده از امش سستی گرفت و آثار بریشانی در رخسارش آشکار از شدت اضطراب خون رخسارش دویده بزحمت خوددار می نمود دختر اخشید گفت آن قایق را من بینی گمان میکنم آن ها بملاقات من می آیند امروز گویا در غضب و خشم خداوندی بر رخ من گشوده که همه را باید با اشخاص گونا گونا گون ملاقات کنم این بگفت و بجانب قایق متوجه شده تماشا برداخت لمیا نیز منتظر بود قایق بکنار رسیده نزدیک در قصر ایستاد دختر اخشید گفت یقیناً ملاقات مرا طالبند آیا اجازه ورود بآنها بدهم لمیا گفت البته با کی در آمدن آنها نیست بارشان بده و از بس همین پرده بگفتگو برداز شاید خبر مهمی بشنویم از دو حال خارج نیست اگر خبر مهمی بود فایده برده ایم و گرنه زبانی نکرده ایم دختر اخشید گفت آفرین بر تو دختر هوشیار ایکاش پیش از اینت بچک آورده بودم پس از اندکی حاجب در آمده برای دو نفر اجازه حضور خواست و آنها را از اعیان مغربی شمرد دختر اخشید فرمان کرد تا در آیند لمیا را بدان حد دل طپیده که بیم آن داشت خود را بیازد

ناچار بتمامشای رود نیل پرداخت نا مگر اضطرابش فرو نشیند چون آن دو تن داخل شدند لمیا از پس پرده نگریسته ابو حامد و سالم را دید پس بی نهایت حدیث کرد تا مباد رازش از پس پرده در افقد لمیا متوقع بود. تبر نازۀ بشنود زیرا از طرف حسین بی اندازه در تشویش بود دختر اخشید فرمان کرد تا هر دو تن فرو نسشته و با آنها لطف و محبت و تعارفات نمود لمیا سالم را دید که از کثرت رنج و زحمت چهره اش همچون صحرانشینان سوخته و بر افروخته شده و در واقع بواسطه مکر و نادرستی که لمیا از سالم دیده بود آنجمال که سابق داشت در نظر لمیا بزشتی مبدل شده و سالم را جز یکنفردون فرومایه نمیدید آری مردم سست عنصر بسا که وقار و هیتی بر خود بندند و چون پستی و ذلتی بر اثر عمل شیعی بدانها روی نمود جمال و سطونش از بین رفته و آثار مذلت در اندامش آشکارا میگردد پس عجیبی نیست اگر شکل سالم تغییر یافته زیرا قریب یکسال بود که با مجسمه مکر و خیانت یعنی ابو حامد الفت داشته و بواسطه نفوذ و تسلطی که ابو حامد نسبت باو داشت ویرا بهر راهی میخواست میکشید. ابو حامد همان اصرارش باخذ انتقام ابو عبدالله الشیعی بهترین دلیاست که با وجود آنهمه خسران و خبیت که باو رسیده بود و چندین مرتبه نوبه نوبه شده و هر جمله که بکار برده بود بی اثر مانده و بژه این نوبیدی که پس از مرگ کافور بدو دست داده بود باز هم از اجرائی خیالات خود سربر زده و سالم را با خود یار کرده میکوشید شاید از آنمیان تبرش هدف رسد و آزوی خود نائل شود سالم نیز اطاعت او را بهر جهت میکرد و از فرمان او سر باز نمیزد باری چون نشستند دختر اخشید گفت آفرین بر میهمانان ما خوش آمدید از کجا آمده اید؟ کی وارد فسطاط شده اید ابو حامد گفت چندین ماه است

وارد مصر شده ایم . ما از امراء و بزرگان مغرب هستیم و از ظلم و جور عبیدبن (فاطمیه) آنچه بر دیگر امراء مغرب رسید بر ما نیز فرود آمد خلیفه فاطمی بلاد ما را گشوده و رایت استبداد بر سر ما بر افراشت و از ما در خواست کرد تا با طاعتش در آیم ما قبول اینگونه خواری و ذلت را نیاورده آمدیم تا در زیر سایه اخشیدها زیسته چشم ما بر خسار دشمنان نیفتد و شاید در ضمن نیز خدمتی توانیم کرد دیروز شنیدیم که یاران و لشکریان خلیفه فاطمی بهمراهی جوهر صقلی که بنده زر خریدی بیش نیست بمصر رهسپار شده و خواهند تا این ممالک را مسخر نمایند من بسی مایلم که مصرها همت کرده دفع آنان را منظور خود سازند و ریشه نژاد آنها را بر کنند چه که این امر برای من بسیار اهمیت دارد و دشمن دشمن خود را دوست خود می شمارم و نیز شنیده ام که بعضی از وزراء ایندولت از ترس لشکر مغرب قصد آن دارند تا مصالحت کنند و تسلیم دشمن شوند من بسی اینخبر را غریب شدم و خواستم بلشکریان شما خطای آنها را بفهمانم بهتر از آن ندیدم که به مدت خاتون مصر آیم و سخنان خود را عرضه دارم زیرا امیر کنونی مصر فرزند برادر ناتون میباشد و چون هنوز طفل است لابد زمام حکمرانی و فرمانروائی بکف کفایت خاتون خواهد بود پس اندک تنجیحی کرده بن سبش را با سر انگشت بمالید و بر رخسارش اسنوار ساخته ریش را همی پالید دختر اخشید گفت خدایت بر کت دهاد اکنون بر گوی چیزی که باعث اطمینان من از تو شود با خود داری ؟ و وی بآه مهیا کرده تا من بدانسب سخنان تو وثوق کنم ابو حامد گفت اولاد در اتحاد و یگانگی لشکریان مصر که یدو فرقه اخشیدیه و کافوریه منقسم اند باید بکوشم و بانها بفهمانم که لشکر مغرب را آتقوه نیست تا بفتح این بلاد نائل شوند و این نفاق و فتنه که

بین اهالی مسر واقع شده از خوف و بیم و ضعف عزیمت آنهاست . . این مسئله در هر جا و هر وقت طبیعی است هرگز دو نفر بازرگان که با هم شریک نباشند اگر هر دو زبان کنند ما بین آنها مخاصمه رخ دهد چون اینمطلب را بر لشکر تو ثابت کردم و عدم قوت مغربیان را واضح ساختم آنوقت است که برای مبارزت حاضر شده و دشمن را با خفت و خواری از مملکت خود خارج خواهند ساخت . دختر اخشید از طلاقت بیان ابو حامد متعجب شده بلمبا نگرست او را دید که با دقت سخنان و پراگوش میکند لکن ملتفت تشویش خاطر او نشد پس بابو حامد گفت بچه دایمل اینمطلب را بر لشکریان مبرهن و ثابت میکنی ابو حامد گفت سهسالار لشکر مغرب مردیستکه او را جوهر صقلبی مینامند و پورا پسرست که به حسین موسوم و بسیار او را دوست دارد حسین چندس پیش به دقینه از مال ما که در محلی مخفی کرده بودیم پی برده و غیاب ما را غنیمت شمرده با عده قایمی از سپاهیان برای تصرف دقینه رهسپار شد ما آن مال را در مکانی نزدیک سجدهنامه برای استرداد ممالکت خویش از فاطمین مخفی کرده بودیم . لشکریان و یاران ما حسین را در مکان دقینه دستگیر کرده زنجیر نهادند و بمن فرستادند اگر خواهی نجوان را دستاویز قرار میدهی تا اگر بر فرض مجال جوهر مساط شود او را بوسیله پسرش مطیع و منقاد خود گردانی و اقتدارش را بدینوسیله نابود سازیم چه بسی این پسر را دوست دارد و یگانه فرزند اوست دختر اخشید را سخن لمبا بیاد آمد که گفته بود بن خلیفه و دیگر ارکان فاطمین را میشناسم چون اینسخن را از ابو حامد شنید بلمبا نگرسته او را دید بدقت تمام باستماع اقوال مشغول است و نیز تشویش و اضطراب خاطر وی پی برده لکن آنحالت را بدین حمل نمود که لمبا از

آن بیات بغزابت و تعجب است پس آهسته بگوش او گفت سلامت. حسین پرس جوهر را میشناسی ؟

لمایا گفت آری و میخواهم بعض اطمینان فرمان کنی تا حسین را حاضر کنند چه ممکن است این مرد دروغ زند دختر اخشید گفت این دو نفر را میشناسی لمایا گفت آری آنها را در قیروان دیده ام و سخنی درباره آنها شنیده ام که اگر راست باشد آنها را شاید محل اعتماد و وثوق قرارداد اینک فرمان کن تا اسیر خود را حاضر آرند و بینم در آنچه گوید برستی است یا بخطاط دختر اخشید از پس پرده با آواز بلند گفت اسیر شما کجاست ؟ ابو حامد گفت اگر خانون فرمان دهد او را حاضر سازم دختر اخشید گفت آری او را بیار تا دیدار کنم از تو معنون می نوم ابو حامد سالم را فرمان کرد تا حسین را حاضر کند سالم بیرون رفت لمایا گفتی بر سر آتش جای داشت و همی خود داری گردے و خود را نوی. دادی و بسی مایل بود که ابو حامد بجای حسین دیگر کسی را بزنجیر کرده و چون او جلوه گر سازد . . . کجیزے نگذشت که از در تالار صدای زنجیر بگوش آمد لمایا شنید که سالم میگوید . . . یا . . . نرسو . . . یا خانون مصر تورا ببند لمایا گردن کشیده چشم بر روضن نهاد حسین را دید که زنجیرے گران در گردن دارد و دو دستش منلول و خود با قدمی ثابت و قلبی قوے جلو میامد و بسالم گفت . . . چه وقت مرا دیدی از مهانک فرار کنم تا ترسو باشم دختر اخشید بلمایا نگر بسته او را دید سراپا بلرزه در آمده و چشمانش بشدت سرخ شده نزدیک بود رازش فاش گردد پس باو گفت سلامت . . . این خود حسین است چنانکه اینمرد مدعی است ؟ لمایا با سر اشاره کرد آری و ابدآ لب بسخن نگشود زیرا ترسید زبانش از شدت اضطراب لکنت کرده رسوا شود دختر

اخشید اضطراب لمبا را غریب شمرده لکن از او سرتافت و بحسین متوجه شده گفت آیاتو پسر جوهر سپهسالار لشکر المعز لدین الله هستی ؟ حسین با کمال قوت قلب و استحکام لهجه جواب داد آری منم حسین پسر جوهر سپهسالار لشکر المعز لدین الله خلیفه فاطمی منم پسر آنکس که افریقا را در تحت تصرف خود در آورده و بدین زودے مملکت وسیعہ مصر را نیز مسخر و اهالی آنرا زیر نشین رایت سلطنت خود خواهد ساخت سالم چون این سخن بشنید حسین را با دست خود آزرده گفت ... بدبخت لال شو ... در حضور خاتون جهان بدین وقاحت سخن میرانی ؟

حسین سالم را با پای خود رانده گفت تو خود لال شو ... همانا این زن برای تو خاتون جهان است ... یقین دارم اگر خاتون مصر بحقیقت حال تو مطلع شود از تو بیزاری جوید ... آقائے من این و آن نیست فقط آقا و مطاع من خلیفه فاطمی المعز لدین الله است و س ... ابو حامد خدء تمسخر آمیزے کرده گفت ... نوهم چنان آن مرد دروغ زن نانچیب را فاطمی میدانی ؟ با آنکه فاطمه دخت پندہر اوی بزار است ... حسین گفت بکوری چشم تو البته فاطمی است دختر اخشید بحسین متوجه شده گفت برای چه ترا بند نهاده اند ؟ چه کرده تا بدین زنجیر مبتلا شدی حسین گفت در راه نصرت و یارے آقای خود المعز لدین الله بپوشیدن بندی در افتادم ولی انت خدایرا که آخر کار آرزوے خود رسیدم و دینیہ را که اینگروه خائن در نیج الاخیار مخفی ساخته بودند بچینک آورده بمبروان فرستادم و اکنون آن گنج گران در نزد پدرم جوهر است و چندان بسیار گرانست که همچون سنگهای آسیاب آنها را برشدران قوی حمل نموده اند ... ابو حامد گفت دروغ کو ... حسین گفت دروغ گو توئی من تکلیف خود را پایان بردم

و دینه را بولینعت خویش رسانیدم و در فتح مصر از آن مال مصرف میکنند . . . اینکه مردان تو مرا بند نهاده و بتو فرستاده اند تو را مغرور نسازد این بلا یا در نزد من چندان اهمیتی ندارد و آسیبی از این زنجیرگران بمن نرسد زیرا (بقول عارف بلخی « عاراید شیر را از سلسله ») من ادای لوازم خود پرداخته و مقصد خویش پایان بردم و اکنون از مرگم بیخی ندارم چه یقین میدانم که بدین زودی رایت دولت فاطمیة فسطاط را فرو گرفته و خانیه تمامی این اقلیم را متصرف شود و اگر زنده ناشم نا انواقیع را چشم خود بنگرم استخوانهای من در قبر از شادمانی و سرور مملو شده و در عالم دیگر روحم برقص اندر شود . . . دختر اخشید را اینگونه جسارت و شجاعت متعجب نموده و هیچگاه تا اینزمان تصور این درجه ثبات قدم را نکرده بود و مانند این قوت قلب از کسی نشنیده پس بدمیا نگر بسته او را دید با اضطرابی که دارد آثار سرور از رخسارش آشکار است آنکاه آهسته بگوش لَمیا گفت . . . من اینسخنان را بسی غریب می شمارم لَمیا گفت غرابت ندارد خانون من . چه که عادت و شان اینگروه بر اینمواست . اینها فریقا را بواسطه همین قرد و قدرت و ثبات و شجاعة متصرف شدند دختر اخشید گفت . با وجود اینهمه سخن که شنیدم دل خود را به اینجوان مایل می بینم و سخنان آنمرد سجداسی بنظر من چنان اهمیت و جلوه ندارد لَمیا از یارے محبب خود توانست خود دارے کند گفت ، اینخانون عزیز چه خواهی گفت اگر باحلاق اینجوان پی بری و تفاوت ما بین اینجوان و آن دو تن را از حیث صفات دریایی « دختر اخشید گفت مگر از حالات این دو تن چیزی میدانی ؟ لَمیا گفت نه تنها من بلکه تمامی اهل قیروان آگاہند. اینک خواهش دارم که اینجوان اسیر را در قعر خود نکال داری و این دو تن

را مرخص کنی تا ببینم فردا چه پیش آید دختر اخشید گفت رأی نیکوئوست چه من طاقت ندارم حسین را در زنجیر بینم پس دست برهم زده پیشخدمتی حاضر شد دختر اخشید باو گفت اینجوان اسیر را در غرقه جدا گانه برده محفوظ دار و زنجیر و بند از وے برگیر چه از اینجا فرار نتواند کرد تا در کار او نظری بسزا کنیم پیشخدمت دست حسین را گرفته بیرون برد لمیا از اینواقعه مسرور شد و از شادی میخواست پرواز کند دختر اخشید بحال او آگاه شده در نزد خود سبب و محملی قرار داد و پنداشت که مگر برای آنکه اینجوان آزاد شده خوشحالت چنانچه خودش هم کمتر از لمیا مسرور نبود آنگاه باو حامد گفت در خصوص سخنان تو عنقریب فکر میکنم ورأی خود را درباره رؤسای لشکر با تو خواهم گفت مگر از تو ما را بهره و تقعی رسد؟ ابو حامد فهمید که دختر اخشید بازگشت آنها را طالب است پس برخاسته با سالم بیرون رفت و تا اندازه خوشنود بود غافل از آنکه رو گدار چه در نظر دارد ... ابو حامد گمان میکرد بازوے خود خواهد رسید و از خیالاتیکه دختر اخشید در نظر گرفته بود بیخبر بود ... و از مکر گدینی و سخریه اقدار غافل ...

فصل شصت و هفتم - عقیده

چون آن دوتن برفتند دختر اخشید برخاست و از شدت رنج و تعبى که او را گرفته بود پیاپی خمبازه میکشید و گفت ... امروز خیالی خسته شدم ... از این ملاقاتهای پی در پی رنج افتادم ... این اندازه رنج و مذابی که من میکشم بزرگان رجال استطاعت آن را ندارند ... من بسی خطا کردم که زمان امارت و حکومت را بدین طفل صغیر دادم و خود را زحمت انداختم ... لمیا نیز از جای برخاسته مهای رفتن شد در اینوقت آفتاب بکلی

غروب کرده و تاریکی شب آسمان و زمین استیلا داشت و عالم چادر نیلی بر سر کشیده بود لمیا بسیار مایل بود که بفرقه خود رفته اندکی در آنچه دیده و شنیده فکر کند... دختر اخشید چون باطاق خلوت خود رفت لمیا را نیز امر کرد تا باوی رود ناچار لمیا اطاعت کرده با او بفرقه خاص درون شده از اسباب و اثاثیه که در آن مکان دید مدهوش گشت... در صدر غرفه تخت ابنوس عاج اندودی گذاشته شده بود و بر فراز آن برده از حریر شفاف کشیده و هرچه در آن غرفه بود میدرخشید: جز دل صاحب غرفه که قلبش را اندوه و غم فرا گرفته و چنان بیمناک بود که تا کنون خود را چنان ندیده بود دختر اخشید انس و محبتی زیاد بلمیا پیدا کرده بود ویژه آنکه بدرجه عقل و ادراک و فطانت او پی برده بود بداندان شیفته او بود که تاب دوری نداشت خاتون مصر بر زیر نخت قرار گرفت و لمیا را پهلوی خود نشاند... لمیا اگرچه مایل بود گوشت خلوتی یابد و لختی تفکر کند لکن اطاعت خاتون مصر را کرد و اضطراب و قلق او را پی برده در احساسات شریک او گردید لمیا نیز خود را از شدت محبتی که خاتون مصر دختر اخشید نسبت با او کرده بود شیفته و فریفته خاتون میدید... خلاصه لختی هر دو ساکت بودند دختر اخشید سر خود را بزیر افکنده دست راست خود را بر زانوی لمیا نهاده و دست دیگر را بقلب خود گذاشته گفتی کسالت و انحراف مزاجی او را عارض و طارے شده بود آن گاه آه سردی بر آورد و باطراف نگران شد مبدا کسی سخن او را بشنود پس لمیا را بسینه خود چسبانیده گردنش را بوسه داد لمیا احساس کرد که اشک دختر اخشید بگردن و سینه ریخت و چون نگریمت او را گریان یافت لمیا را دل بر او سوخته خاتون را در برگرفت و گفت خانم من تو را چه میشود اندکی راحت کن!

من چیزی که باعث اضطراب تو باشد نمی بینم کسی که مانند تو داراے
 و جاهت و حاکمیت است از اینگونه امور جزئی نگرانی ندارد و بدین
 مشغله ها اهمیت نمیدهد و این امور را سهل مبیندard دختر اخشید سرخود را
 بلند کرده آهی از دل کشید و گفت از اینکه من در روز اول ملاقات
 ضعف و سستی خود را نزد تو اظهار کردم تعجب مکن . . . چنان پندارم که
 ساهاست تو را شناخته ام و مدیست با تو مأنوسم . . . اینک که بر حال من
 اطلاع یافته چاره کار مرا بکن من از تو مشورت میکنم . . . بگو عزیزم
 لعلیا از این پیشامد و اعتمادیکه خاتون مصر باو حاصل کرده مسرور شد انقلاب
 حالت او را که بدین سرعت ظهور یافت غریب شمرد با وجود انهمه کبر و
 نازے که او را بود چه شد؟ که با او مأنوس و تکبر خود را فراموش کرد
 لعلیا با او در گریه شریک شده و گریه بر اے لعلیا بسیار آسان بود زیرا موجبات چندی
 برای سیلان آنک فراهم داشت چه مصائبی بدو رو آورده بود که هجران و فراق در
 رأس آنها جایداشت پس گفت خاتون من این امور را سهل انگار . . . البته اضطراب
 و پریشانی را سبب و باعثی نمی بینم . . . آنچه از دست من برآید دریغ ندارم . . .
 از وجود حسین پسر جوهر هم راه امیدی برای ما باز شد و اینکه حسین در
 تحت نظریه تست طریق چاره آشکار است من نمیگویم او را رها کن چه و
 را بدینگونه امور اعتنائی نیست و اذیتی بوسے نمیرسد لکن با او ملاطفت کن
 و مقدمش را مقتم شمار اگر مصریان غالبه کنند حسین از جمله اسیران است
 و اگر اهالی قبروان فتح نمایند و مصرها مغلوب شوند حسین نیکی های
 تو را فراموش نخواهد کرد و در حفظ مقامات تو کوشیده احترام تو را
 واجب دانسد دختر اخشید از اینسخن بسیار مسرور شده گفت خدایت حفظ
 کناد . . . من حقیقه از طرز رفتاریکه آنمرد ساجلماسی نسبت بحسین معجز
 داشته بی اندازه خشمنا کم و فرق میاھ اخلاق آن دو مرد با حسین را میخواهم

بی برم که تا چه درجه با هم متفاوتست اینسخن را از زوے حقیقت میگویم
 دن دربارهٔ حسین خیال بدی ندارم و بگرفنارے اوراضی نینسہ و مطابق رأی
 تو عمل خواهم کرد لیا سر بریر افکنده پس از لحنهٔ گنت اکنون فکری
 بخاطرم رسید و گمان اینستکه توهم اورا می پسندے و آن اینستکه برای
 علاج واقعہ پیش از وقوع نامہ شامل امان از اینجوان دربارهٔ تو و افراد این
 قہر گرفته پدرش جوهر فرستیم دختر اشید گفت خدایت برکت دہاد...
 آفرین برهوش و زیرکی تو ۱۰۰۰ از این پس تو را دختر عزیز خود میدانم
 زیرا تمہ تو با این فیالائت ملکہ خوبان و دختر عالی مقامی هستی نہ خدمتگذاری...
 لیا اظهار امانان نموده و اجازه خواست تا بفرۂ مخصوص خود باز گردد دختر
 اشید دانستکه لما در اینروز زیاد خستہ و نزحمت اندر شدہ پس بر خاستہ
 و برا بوسید و گفت برو اندکی استراحت کن کہ امروز خیلی رنج و
 مشقت دیدی لیا خدا حافظ گفته بفرۂ خود رفت و دلش گواہی میداد کہ
 عنقریب آرزوے خود خواهد رسید و بر آن شد کہ بہرگونہ هست خبر
 انقلاب احوال دربار مصر را یعقوب برساند تا او کس بجوهر فرستند و از
 امور داحاہ مملکت مصرش با خبر سازد بنابراین خیال منتظر فرصت بود و
 در اجراء آن فکر ہمیکرد « اینک لختی از حالات حسین شرح دہیم »

حسین پس از آنکہ از قبروان بیرون رفت بفتح الاخبار رسیدہ و
 دقینہ را بسعی و کوشش بسیار استخراج کردہ بقبروان فرستاد پس از آن
 جمعی از مستحفظین گنجینہ اورا دستگیر کردہ اول اسبش را از پای در آورده
 و چون تنہا بود دور اورا گرفته از ہر طرف راہ براو بستند آخر کار پس از
 زدو خورد زیاد دست و پایش را بزنجیر اندر کردہ نزد ابو حامدش فرستادند
 لکن ابو حامد از داستان غارت گنجینہ چیزی نکفتند و او ہم خبر نداشت

که آن مالی پاپان را حسین بیرون آورده و بخلیفه فاطمی فرستاده است... یا ممکنست چنین خبری را ابو حامد شنیده بوده لیکن نظر به مصاحبت وقت خود را بنادانی زده گفتمی هرگز چنین خبری شنیده است چون حسین وارد شد و اوضاع مملکت مصر هم درهم و هرج و مرج بود لذا ابو حامد حسین را محض اختتام مساعی و کوشش های خود دست آویز کرده و چنانچه گفتیم او را بخانه دختر اخشید برده و بدست و سپرد ابو حامد از اجرائی که در قصر اخشید رخ داد یقین داشت که این مرتبه نیز نا امید گردد و کاری از پیش نبرد لکن در نزد سالم مطلب را برخلاف حدس خود جاوه داده او را مطمئن ساخت که عتقرب به آمال خود خواهند رسید و لشکریان قیروان منهزم شده مصرها فاتح خواهند گشت ابو حامد اتحاد و اتفاق مابین لشکریان را پس از وقوع حادثه که در بین کافوریه و اخشیدها در قصر دختر اخشید اتفاق افتاده بود بسیار مشکل میدید و میدانست که نزاع و حادثه آثار وخیمه دارد و سبب آن گردد که این مرتبه هم او بارزوهاے خود نرسد... حسین چنان می پنداشت که از نیکبختی بدین قصر در آمده و دست غیبی زنجیر از گردنش برداشته آتش را نا بامداد دوز دیگر در کمال استراحت بسر برد . بامدادان از طرف دختر اخشید جامه های نظیف نیکوئی از بهر حسین برده بدو پوشانیدند و غرفه نظیفی از غرفه های قصر را برای او تخلیه و تخصیص داده غلامی بخدمتش گماشتند تا هر چه خواهد برایش حاضر سازد حسین را خیالی نبود و غمی نداشت جز آنکه از قصر خارج گردد . این امر هم بی نهایت مشکل بود . بلکه ممتنع و محال مینمود . در آنچه بر او وارد شده بود متفکر شده بود صورت لمبا را از مخیله اش مرور داده و هیچ وجه اندام متناسب و کلمات شیرین و چشمان بیمار و رفتار

و گفتار سحر آمیز او را فراموش نمی‌کرد نمیدانست امیا بکجا رفته ؟ و چه بر سرش آمده ؟ هر زمان که از کارهای زشت ابو حامد و سالم یاد می‌آورد بسیار درهم و پریشان میشد و در اخذ انتقام حرصش زیادتر میگشت در بین راه که او را بمصر می‌آوردند شنیده بود که پدرش جوهر بمملکت مصر حمله کرده در اسکندریه نزول اجلال فرموده در قصر دختر اخشید هنگام محاوره و مجادله با ابو حامد نیز شنید که برخی از بزرگان مصر خیال مواجهه دارند بسیار دوست داشت که خود را آزاد ببند و در معرکه نزاع و جدال در آید . حسین باندازه که از سالم و ابو حامد بغض و نفرت دائمی بهمین درجه از دختر اخشید ممنون و متشکر بود و نیکی رفتار او را با خود عهد کرد که هیچگاه فراموش نکند . آری حسین سبب این مهربانی و احترام دختر اخشید را نسبت بخود نمیدانست و هر چه فکر کرد ذهنش بجائی نرفت . پس از چند روز پیشخدمتی نزد حسین آمده باو خبر داد که دختر اخشید ملاقات نو را طالبست و در تسالار بزرگ بانتظار ورود نو نشسته حسین جامه بر خود آراسته از غرفه خویش بیرون شده پس از پیمودن راهی اندک پناه کانی رسیده بالا رفت و حاجب او را بتسالار وارد نمود و بخاتون گفت . خاتون من اینست حسین بن جوهر که او را احضار فرمودی و خود بیرون رفت . حسین پیش رفته تعجیت گفت دختر اخشید پس از رد پاسخ تعجیت گفت حالت چطور است ؟ حسین گفت . خود را در بند می بینم . دختر اخشید گفت مگر بند از تو بر نگرفته اند گفت چرا . از اینمهربانی که در باره من مجری ذاتی ممنون هستم و هیچگاه این لطف تو را فراموش نمیکنم . زیرا بشیوه بزرگان و نجباء رفتار کرده . لکن من همانطور خود را در بند میگیرم . چه که

من در اینقدر مانند مردمان محبوس میباشم دختر اخشید گفت در کراهنی که از این حبس و بند دارے تو را ملامت نمیکنم لکن بگو اگر توبجای من بودے جز این رفتار میکرده؟ همیدون پدر تو بالشکر بسیار وخیل بیشمار بر سر ما تاختن آورده و پسرش بر حسب اتفاق بچنک ما در افتاده ، و چنانچه شنیده ام تو از بهترین امرا و بشجاعتترین افراد لشکرے هستی . آیا تو را رها کنم که دشمنان ما را یاری کنی ! بقول فردوسی (بدیوانگی مانند این داوری) همینقدر کافیت که علیا حضرت ما در بارے تو احترام کرده زنجیر از گردنت افکندیم و اسباب راحتی تو را فراهم ساختیم ، بیش از این از مقام حزم و احتیاط دور است حسن از اینگونه برهان متین و دلیل متقن شکفت کرده گفت من هر گز نیکوئی خائون مصر را فراموش نکنم ، براستی میکویم تا آخرین دم این رفتار نو از نظرم محو نکردد . روزگار بیک حال نماند زمان تلافی در رسد . دختر اخشید گفت امیدوارم که عاقبت این جنک صلح پیوندد و دوستی ما نسبت بهم کامل شود . اینک از آن تو را طلب کردم نا از سلامتی تو مطمئن شوم و اگر چیزی از اسباب راحت ناقص داری بکوی تا با کمال آن پردازیم حسین گفت ، نه اسباب عیش بخوبی فراهم است ولی دل را میل عیش نیست دختر اخشید گفت نزدیک آے میخواهم سخنی با تو گویم حسین پیش رفته نزدیک برده ایستاده دختر اخشید گفت لختی پس از این کنیز کی را که سلامت نام دارد نزد تو میفرستم و او از تو هر چه طلب کرد باید اطاعت نمائی و مقصودش را بر آوری . شاید هم محتاج نشد و او را نفرستم . در هر حال سلامت برو حسین باز گشته در بشکود پاسبانان گرد او بره زده با کمال احترام بفره اش بردند حسین را سخن اخیر دختر اخشید بفکر انداخت و نمیدانست سلامت

کجاست ؟ و مقصودش چیست ؟ . اینجمله نیز از تدابیر لمیا بود که بدختر اخشید آموخته بود تا بحسین بدینگونه سخن کند و از آنرو بدینمطاب قیام کرد تا هر زمان که آنان را امان نامه احتیاج افتد حسین را مانع از اجابت نباشد و در هر حال آن را برآورد

فصل شصت و هشتم - جنگ

لمیا روزی چند گذرانده از قرب حواری خود به محبوبش مسرور بود و چون با خود بصبر و شکیبائی معاهده کرده بود که تا زمانیکه جنگ پایان نرسد با حسین ملاقات نکند از ملاقات محبوبش خود داری میکرد و نیز میترسید که اگر حسین بوجود وی در اینقصر پی برد متصدی اموری شود که بکلی مساعی و کوشش های ویرا از میان برده و سعی هایش را بهدر دهد نظرباین خیالات با کمال صبر و شکیب از دیدار حسین متحمل خود دارے بود ولی باطناً در راحتی و آسودگی او سعی بلیغ داشت و از احوال وی دمی غافل نمیشد لمیاسی مایل بود که در حصول مفاخرت و نیکنامی حسین شرکت جوید لکن دلش رضا نمیشد که او را رها کرده در مقابل تیر و شمشیر و مخاطرات و مهالک افکند و یقین داشت که بر فرض حسین در لشکرالعز خلیفه نباشد فتح و فیروزے نصیب آنان و مغلوبیت بهره مصریان است علیهذا جهت نداشت که محبوب خود را در جلو تیر و نیزه فرستد چه ممکن بود که اگر حسین را رها سازد و بمیدان جنگش فرستد ناگهانی تیری بر او رسیده حسین را از زندگانی بی نصیب کند با آنکه لمیا بمرک حسین راضی نبود نظر باین مقدمه محبوب خود را در همان مأمن محافظت میکرد و در خلاصی او از قصر بهیچوجه سعی و کوشش نداشت با اینهمه کارها را بقضا تسلیم کرد تا هر کاری را در هر مکان که

احتیاج افتد انجام دهد ، یعنی اگر دید لشکر قیروان بر فرض مجال تاب مقاومت با مصریان را نیاورده بشکست و عقب نشستن گرایند آنوقت حسین را رها کنند اما اکنون که بنصرت و فتح لشکر جوهر بقین دارد بی سبب محبوب خود را در مهلکه نخواهد افکند . در اینخیال آن اندازه حکمت و زیرکی موجود است که جز لمبا عروس داستان ما دیگر کس را اینگونه قوه فکریه و عاقله نباشد و اینصفت بطور کامل جز در وجود او دردیگری یافت نگردد . چند روزی پیش نگذشت لمبا صبحگاهی برخاست و در بازارهای فسطاط آواز منادیان بکوشش رسیده مردم را در هرج و مرج دید هر وقت امر مهمی در آن بلاد رو مینمود محض آگاهی مردم چند نفر منادی آن خبر تازه و مهم را در بازارها و محلات و مکان اجتماعات آواز بلند به مردم اطلاع میدادند . مانند زمان ما که هرگاه بانشار خبر تازه اقدام کنند و خواهند بمردم ابلاغ دارند بوسیله اعلانهای مطبوع که در اطراف شهر بدر و دیوار میچسبانند مردم را از وقایع مطلع میسازند منتها آن زمان فرمانروای بلاد عمل مذکور را بتوسط منادی بمردم ابلاغ مینمود و اینزمان بوسیله اوراق مطبوعه و غیره بمردم میرسانند لمبا آواز منادی را شنید که با لحن مخصوصی عنوان خبر مینماید که ما بعد آن از عنوان مبرهن میگردد و شنید که میکوید ای اهالی و ساکنین فسطاط لشکریان افریقا که دشمنان ما هستند آمده و میخواهند بدون گناه بر ما بشورند و طمع دارند که مملکت ما را از تصرف ما بدر کرده جزو مستملکات خود کنند و ما را زیر دست خود نمایند بامیر ما چنان خبر رسیده که بعضی از خائنین دولت جماعتی از اعیان مملکت را فریب داده و بر آن شده اند که با دشمن صالح کنند و نامه در اینخصوص بسکندریه فرستاده اند ای مردم . بدانید . آنها را از این

خدیجه و فریب جز سقوت و اهات دولت مقصودی نیست آگاه باشید
 امیر ما که خدایش نصرت دهد و سایر رجال دولت و امراء کافوری و اخشید
 و ترك و جزاینها بمصالحة دشمن تن در ندهند: جز شمشیر خونبار مصلح و
 میانجی ندانند لذا اعلان میکنم تا همه آگاه شوند و هوشیار گردند و بسخنان
 خائنین فریب نخورند و با رأی آنها موافقت نکنند اینک لشکریان ما با اسلحه
 کامل بصرای جزیره در آمده و مقابله دشمنان را مهیا گشته چه بر حسب
 شیوع دشمنان بصرای جزیره رو ورده اند . ای مردم فسطاط بر همه
 شما لازم است که از لشکریان خود دفاع کرده و هر کدام بقدر
 مقدور از بذل زر و سیم در باره آنها دریغ نکند البته باید به
 فرستاده وزیر یا امیر که میاید زر و سیم جمع کند همراهی و کمک کرده
 بخل نورزید چه که در راه دولت و وطن زر و سیم را چندان قیمتی نیست و
 در قبال این مهم زخارف را اهمیتی موجود نه خداوند ظفر و فیروزی را
 بهر کس خواهد می بخشد و بر هر چیز توانا و قادر است . « لایا از دریچه
 که بگوچه مینگریست سر بیرون کرده منادے را دید که بس از این سخنان
 روان شده و جماعتی از زن و مرد و اطفال در پی او روانند و از رخسار
 جمله آثار اضطراب و پریشانی نمایانست . لایا با خود گفت ناچار ابو حامد
 ملعون را درباره اتحاد و اتفاق لشکریان دخالتی است و اوست که آنان را
 به جنک و ادار کرده و کوشش اوست که چنین امری مجری داشته .
 لکن ابو حامد کاری از پیش نخواهد برد . و بمقصود نخواهد رسید . چه
 قلوب لشکریان با هم مخناف و نیت های آنها فاسد شده با یکدیگر دشمنی
 کنند و در باره هم حسادت ورزند و آنسعی که ابو حامد درباره اتحاد
 آنان کرده و میکند آب به غریبال پیمودن است . در این بین گیس سفید

وارد شده لمیا را بحضور دختر اخشید طلب کرد لمیا با کمال سرعت روان گردیده دید خاتون مصر در کنار پنجره که به نیل مینگریست نشسته و بخارج تعاناً میکند. دختر اخشید گفت گمان میکنم این مرد جلماسی در ایجاد اتحاد ما بین لشکریان فائق آمده . نگاه کن فایق ها را چگونه در نیل افکنده و لشکر را بانطرف رود بکنار میرسانند . بین . بین آن پل فسطاط . آن جزیره روزه را نگاه کن که از کثرت جمعیت و ازدحام مردم نزدیکست پل فرو رود . ناچار آن پل دیگر هم همینگونه خواهد بود . پل های مذکور را چنین ساخته بودند که کشتی ها را در پهلوی هم قرار داده و به یکدیگر وصل کرده بر زبر آنان از چوب رو انداز ها قرار داده و بر فراز آنها ریك و خاك ریخته و چنان بود که اشخاص بی سابقه گمان میکردند آن پل ها سست و ضعیف است با آنکه بی نهایت متین و محکم بود . آیا تو لشکر های دشمن و محل آنها را می بینی من که نمی بینم . لمیا چون شنید چشم بر افراخت که مگر لشکرگاه را ببند و هنوز خاتون مصر از سخن فارغ نشده بود که لمیا به مقصود خود رسیده ناگه فریاد بر آورد . آه خاتون من . آفتاب و گرد و خاک که از طرف راست بر انگیخته می بینی ؟ نگاه کن بیرقها را که از میانه غبار پیداست . بین چقدر خیمه و سراپرده برداشته اند . وای وای . می بینی دختر اخشید رنگش تغییر کرده گفت آری می بینم . . . معلوم است که لشکر بسیار هستند . . . حال چکنم ؟ تو چه دمان میکنی ؟ آیا ممکن است لشکریان ما غالب شوند ؟ لمیا گفت مگر نشنیده منادی میگفت که فتح و ظفر با خداست و بهر کس خواهد عطا فرماید ؟ خاتون گفت حال چه باید کرد؟ لمیا گفت چنانچه سابقاً بتو گفتم مادر اینجا ایمن و آسوده ایم

خاتون گفت آیا امان نامه و سفارش از حسین گرفتی؟ لمیا گفت اکنون وقت آنست آیا اجازه میدهی بی انجام اینکار روم؟ خاتون گفت برو ۰۰۰ زود ۰۰۰. ولکن چه کسی اورا بجوهر میرساند؟ لمیا گفت مطمئن باش من خودم نامه حسین را بجوهر میرسانم اکنون باید جامه مردان پوشم و اسبی دهی تا سوار شوم خاتون گفت اسب سوارے میدانی؟ لمیا گفت آری از زمان طفولیت بدینکار اعتیاد یافته‌ام خاتون گفت تا آنچه لمیا خواهد حاضر ساختند ۰۰۰. لمیا جامه سپاهیان دربر کرده و تقابلی بچهره افکنده به مجلس حسین در آمد قلبش شدت میطپید و از هول این ملاقات باضطراب بود لکن هرطور بود خود دارے مبنمود حسین نیز آواز منادے را چون دیگران شنیده و مانند شیر غرمان که چشمش بشکار افتد خشمگین بود ولی افسوس که چاره نداشت و راه رفتن نبود ناچار بر روی خوابگاه خود نشست ناگاه دید یک نفر سپاهی داخل شد حسین گفت کیستی؟ چه میخواهی لمیا صدای خود را بست کرده و بسی در تغییر آواز خود کوشیده گفت من سلامت هستم و آمدم آنچه که خاتون خواسته از تو درخواست کنم حسین گفت بگو چیست؟ لمیا گفت نامه پدرت بنگار و در آن ذکر کن که اگر فوج ظفر نصیب وی گردد و فیروزمند بقسماط درآید لشکریان خود را امر کنند تا متعرض این قصر و کسانیکه در آن ساکنند و اسپایک در اوست نشوند و از وی بجواه که اینمکان را درپناه خود دارد ۰۰۰ آیا درمقال آنهمه نیکوئی که خاتون بتو کرده اینکار را خواهی کرد؟ حسین گفت آری من هرگز خوبی و لطف صاحب قصر را فراموش نخواهم کرد پس از آن پاره کاغذی برداشته و نامه بهمان مضمون که لمیا بدو القا کرد نگاشته و پس از انجام بلمیا سپرد لمیا کاغذ را گرفته با سرعت بیرون

رفت تا مبادا عشق بر عقلش غالب شود و زمام اختیار از کفش برآید و عهد و پیمان خود را بشکنند ۰۰۰ پس بر زیر اسب بر آمده صفوف مردم را میشکافت و بجانب منزل مسلم بن عبدالله شریف روان گردید و مردم را بی اندازه مضطرب دید و غوغا و آوازه‌ها بهم آمیخته نگریست و دانستکه اعلان و آواز منادی نه از بهر تألیف قلوب لشکریان و تحریص به دفاع از مملکت و وطن یرستی بوده بلکه مقصود آنستکه بدینوسیله مردم را فریب دهند و از آنان زرو سیم و زخارف گرفته ذخیره کنند ۰۰۰ لعیا اهالی مصر را دید که هرگز در خیال مدافعه و مقابله با دشمن نبوده بلکه از ظلم و جور حکومت خود به فغان آمده و همی خواهند بیخ آنان بر اندازند و دوات جدیدی را مطیع و منقاد شوند اگرچه ممکن است که این دولت تازه بیشتر از قدیم بر آنها ظلم و ستم نماید لکن چون هر تازه را لذتی است بدین جهت اهالی مصر بدین خیال افتاده بودند لعیا جمعی از لشکریان را نگریست که چندتن از بازرگانان را جلب کرده و با تازیانه آنها را آزرده و در حق آنان اهانت مینمایند زیرا که آنها از دادن اعانه بدولت دریغ کرده سرتاخته بودند و عموم مردم فریاد و ناله کرده از ننگدستی و ضیق معیشت خود شکایت میکردند لکن ابدأ بخرج نمیرفت در این بین لعیا را آوازی نگوش رسید که سرپایش بلرزه آمده چه که آن صدای سالم بود چون دقت کرد سالم و ابو حامد را دید که با جماعتی از لشکریان بر زیر اسبها بر آمده بطرف روضه میرانند و مردم را بطاعت خود میخوانند و یکی از تجار صیحه از ظلم دولتیان شکایت کرد و بسالم پناهنده شد سالم را دید که باو میگوید بروید ۰۰۰ پولها را از خزانه‌های خود بیرون بیاورید زیرا این لشکر از مال و جان شما مدافعه میکنند آیا حامی و یاوران خود را بدین قلیل مبالغ

یاری نمیکنید و از بذل این جزئی بخل میورزید؟ لعیا دانستکه ابوحامد و سالم را مدخالتی در اینکار است و برآند که مردم را از صلح بازداشته بچنگ تحریص نمایند . . . پس از اندکی لعیا بمنزل مسلم بن عبیدالله شریف رسیده در خانه او را بجمعیت دید که سواره و پیاده ازدحام نموده و از جور و ظلم لشکریان، شکایت میکنند و از اینکه امر صلح با لشکر دشمن اجرا نشده بسی غمناک بودند . . . لعیا صفوف را شکافته بدر منزل رسیدمردم بهر گونه بود او را راه داده و گمان میکردند که او از لشکریان است و از طرف درت آمده و حکم مصلحه و اخذ زروسیم با خود آورده است بارے لعیا بمنزل وارد شده و خواست شریف را ملاقات کند . . . گفتند اکنون مشتواست و با کسی ملاقات نتواند کرد لعیا گفت مرا نامه مهمی است که نباید وقت فوت شود و چاره از دست برود

بقیه از شماره قبل

آثار تندری نمی

چنگ نامه تبریز

به آشفته دریا حبابی بود
کشان نیست جز پیشه مردم کشی
بتابد رخ از مهر گردان سپهر
بجان پای بند گل و آب نیست

جهان پیش دانا سرابی بود
سراب و حبابی بدین ناحوشی
تندد بر اینان خردمند مهر
خردمند دانا اگر خراب نیست

میانش گل آلوده با آب و گل
 سرا پرده بیرون این آب و خاک
 پوشد جهانرا بدیای زرد
 از این باره نیلگون سر بر آرز
 یلانرا همه رخت هستی بسوز
 ز دشمن بر آور یکی رستخیز
 تسوئی روز کین فر پیکار من
 که ای جنگجو مهتر شیر گبر
 بکوبم در فتنه و جنگرا
 ز خون پرکنند جام زرین مهر
 شود خون می و تیغ من میگسار
 از آن میگساری جهان پر نمی
 بت میگسارے باین دلکشی
 مگر روز کین بامن آید برزم
 رخ مهر تابان نمایان شود
 پوشد هوا بر نیان بنفش
 هوا تیره از گرد گلگون کیست
 سحر گه بکین آتش انگیز ما
 یک ناخشنان برانسم همه
 ز شادی گل چهره اش بشکفید
 سر افراز و پاینده و کامران

همانا بود مرد بیدار دل
 زند مرد با گوهر تابناک
 بفردا که این گنبد لاجورد
 نشین بر سر باره نامه دار
 ز طوفان آتش جهان بر فروز
 آورد گه بر شمشیر تیز
 منم بر تو یارو توئی یار من
 پاسخ چنین گفت مرد دلیر
 بفرمان تو سازم آهنگرا
 سحر گه که مینای گردان سبهر
 مرا بزم شادے بود کار زار
 از آنمی بینی زمین رود حی
 می لعلفامی به آن بیغشی
 نیابد بد اندیش در هیچ بزم
 همان گر یک امشب پایان شود
 شه اختران بر فرزند درفش
 زمین سرخ بینی که از خون کیست
 یک امشب نیا سوده بر خیز ما
 چو گر گیکه بینی فند در رمه
 چو سردار اینگونه پاسخ شنید
 بدو گفت مانی بدور جهان

عنان گیر نو بخت بیدار باد
 مران شیر مرد هشیوار را
 پناه دلبران دل کار زار
 پیامی فرستاده کونا دو روز
 رها ماند از تیغ خونخوار اوی
 بر آرد زین بیخ مشروطه خواه
 ز تبریزیان تا بر آرد دمار
 از این کینه جو شاه بیداد گسر
 همان تخت و دیهم و خرگاه را
 در ایران از این پس نیابد کار
 جهانی ستوه آید از کین ما
 اگر چند شاهست انجم سپاه
 که بادت بکین گردن افراخته
 زمین ادب باز بوسید و گفت
 تو از من نکوتر شناسی مرا
 ترسم ازین روز و روز بتر
 بتیغ از فلک آفتاب افکنم
 همان برق تیغ بنفش مرا
 فلک سر نیچد ز بر تیغ من
 که تنها خود افزون ز یک لشکر
 ﴿فاتمام﴾

برو کت خدای جهان یار باد
 پس آنکه پیر خواند سالار را
 بدو گفت کای کارزاری سوار
 شنیدی که شهزاده کینه توز
 اگر ملت آید بزهار اوے
 و گرنه ابا لشکر کینه خواه
 گروه مجاهد کند تارو مار
 امید بهی نیست ما را دیگر
 باد هوس می دهد گه را
 مر این دوره و دولت نابکار
 اگر بد دلی نیست آئین ما
 بما بایمردے کند هورو ماه
 بدم کار پیکار کن ساخته
 سخنها چو سالار یکسر شفقت
 هنرور دلیرا سرا سرورا
 بود نزد من بی بها جان وسر
 باسروز کین چونکه تاب افکنم
 چو فردا به بینی درفش مرا
 بهجا بر آید اگر تیغ من
 من آن لشکر آرای نام آورم

« آفات پنبه در ایران »

دار و دیگری بی بال (شکل نمرة a.b ۱۷) اولی رنگش سبز و سرش با حلقه های وسطی و خلفی صدر سیاهست و در انتهای شکمش لوله های کوچکی است و دومی هم زرد رنگ است و هم سبز تیره رنگ . هر شپشکی ماده اش در مدت زندگانی خود تا بیست عدد پوره شپشک تولید مینماید و عده نسل بندی این حشره که متعاقب یکدیگر اند به ۱۳ تا ۱۵ و شاید به ۲۰ هم بالغ میشود و باینجه عده زادو ولد آن در مدت فصل گرمافوق العاده زیاد و برقم موثر میرسد لیکن خوشبختانه شپشک مزبور دشمنان و پارازیت های فعالی دارد که تزیاید و تاسل او را محدود مینماید

از جمله حشرات مزبور که دشمن شپشک هستند سوسک کوچکی است که در ایران کفش دوز مینامند و بعضی حشرات دیگر که تخم خود را در بدن شپشک ها میگذارند به لاتین آنها را (Aphidius) مینامند شپشک هاییکه از دشمن اخیر الذکر صدمه خوردند از حرکت بازمانده رنگ خاکستری بورے بخود میگیرند . وقتیکه نخم های دشمنان مزبور بدل به پوره سوگها شدند جلد شته ها را سوراخ کرده و خارج میشوند برای مبارزه با این شپشک همانطوریکه با سایر شپشک ها هم نافع است صلاح است که محلول يك در بیست (پنج سیر و نیم صابون سبز در يك سطل آب) صابون سبز را با اسباب مخصوص موسوم به (pulverisateur) روے نباتاتی که از شپشک آلوده شده اند پاشند

ضمناً بدیهی است پاشیدن محلول صابون سبز را باید از طرف پسابن بالا صورت دهند تا اینکه محلول صابون شپشک هاییکه بطرف زیر برگها

نسنسته اند تضادف بتمايد . -

بعد از آن بايد خيلى مراقبت نمود كه بوسيله كوت بوئه هاى خيلى پرېشت را كه سهولت تحمل سرايت شپشك را ميكند و زود رشد مينمايند تقويت نمود - در باغها و بوستانها و سبزی كارے ها از اقسام شته زياد هستند كه غالب سبزی جات و اشجار ميوه را مورد تهاجم ساخته و ضرر بزرگ ميزنند ولى عموماً آفت ديگري رازيز كه در قفقاز موسوم است به (چر) در ايران با سم شته مينامند و ما براي رفع اشتباه ذيلاشرح چر را كه بكلي بائمه متمايز است كنه تار عنكبوتى (چر) (*Tetranychus telarius*) ذكر ميكنيم (شكل نمره ۲۰) آتتى كه موسوم است به چر عبارت از آنست كه بدو در سطح فوقانى بر گهائے پنبه كه مورد سرايت كنه مزبور واقع شده اند لكه هاے ارغوانى رنگ ظاهر ميشود و در سطح تحتانى بر گهائى مجاذى همان لكه هاى ارغوانى لكه هاے روشنى مشاهده ميشود كه روے آنها يك ورقه تار هاى عنكبوت خيلى باريك كشيده شده بعد اين لكه هاى ارغوانى رنگ شروع بتوسعه مينمايند و بتدريج بر گهائى لوله و خشك ميشوند و بالاخره مى افتند و تار عنكبوت هم به تمام بوته ها سرايت ميكند .

هرگاه ما بوسيله ذره بينى اين بر گهائى را كه روى آنها تار عنكبوت كشيده شده نگاه كنيم مولدين اين آفت را كه كنه هاى بسيار كوچك

زردى هستند مى بينيم و نيز پوره كنه هاى آنها را هم خواهيم ديد امتياز اين كنه ها از حشرات اينست كه اين ها چهار جفت باهاى كوچك دارند . بزرگى ماده كنه مزبور ۴۲ ر . ميبلى مطر (قريب نيم ميبلى مطر) و نرش ۲۶ ر . ميبلى مطر [قريب ربع ميبلى مطر] است .

رنگ كنه مزبور در تابستان زرد و در موقع شروع سرماهاى پائيزى

مبدل می‌شود برنگ کریتی قرمز یا نارنجی (زمستانی)

کنه‌های مزبور به یا در همین مزارع پنبه که خودشان مورد سرایت قرار داده‌اند در برگیهای خزان شده و علف‌های هرز زندگی می‌کنند یا در کنار مزارع و ضمناً در زیر خاک و در درزهای زمین و غیره پنهان میشوند از ابتدای شروع گرمای بهار می‌کنه‌هایی که زمستان را گذرانده‌اند بدوا در علف‌های هرز مسکن و جا اختیار مینمایند و بعد به پنبه زار نقل مکان میکنند

این آفت بانواع و اقسام صیفی جات دیگر از قبیل خربوزه خیار کدو و باقلا هندوانه و بادنجان و غیره هم حمله نماید

هر کنه ماده در حدود پنجاه عدد یا متجاوز تخم می‌گذارد از تخمها در فصل کرم سال بعد از پنج الی هفت روز پوره کنه‌هایی بیرون می‌آیند که امتیازشان از کنه کامل آنست که پوره‌ها سه جفت پا دارند نه چهار جفت تمام مدت رشد کنه مزبور از اول تخم تا اینکه کنه کامل شود هفت روز الی ده روز است. لهذا نسل‌های آنها خیلی سریع متعاقب یکدیگر پیش می‌روند و تا پائیز نسل آنها به بیست می‌رسد.

کنه مزبور سرایت و شیوعش بواسطه نقل مکان است از جایی بجای دیگر (این عمل در مواقعی که بوته‌های تغذیه او خشک شده است صورت می‌گیرد و یا در موقع آب یاری زمین کنه مزبور را آب با برگیهای خزان میبرد و بجای دیگر می‌اندازد.

طریقه مبارزه با این کنه تا عنکبوتی اینست که اولاً در آخر پائیز یا در اوایل زمستان تمام مازاد باقی مانده بوته‌ها که در مزارع پنبه مانده از قبیل برگیهای خزان شده و قوزه‌ها و ساقه‌ها و علف‌های خشک شده و

برگها و ساقه‌هاے خنك كدو و خربوزه و هندوانه و غيره را منهدم نمايند و بعد تمام سطح مزرعه را بسرزاتند . - در موقع آيارے هم بايد از ورود آشفالهايي كه آ- از مزارع همجوار مياورد جلوگيري نمود .

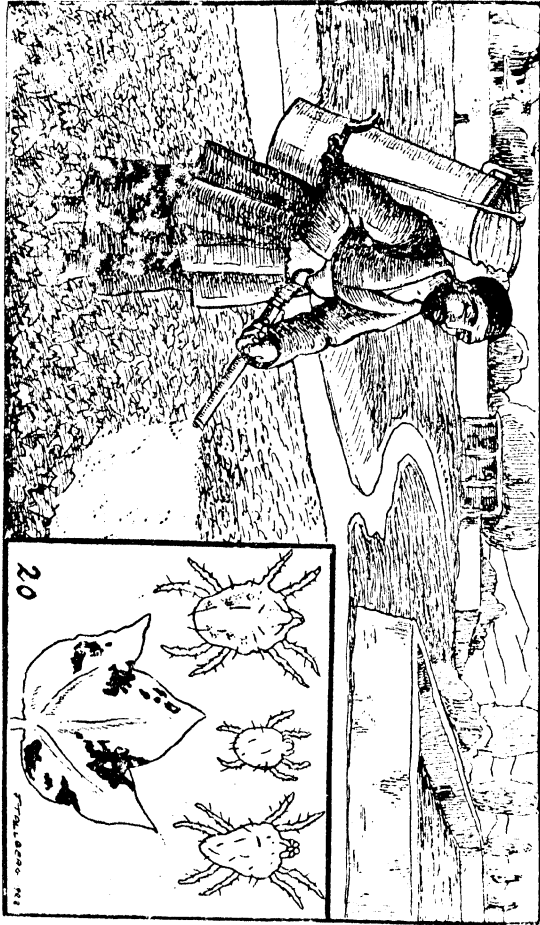
مزارعي كه براي پنبه كاري آتبه نهبه ميشوند بايد از پائيز شخم شده و ننگذارند انواع علف هاي هرزه زمستان روي آن مزارع بمانند عموماً با نهايت مراقبت لازم است دقت نمود كه كليه علف هرزها از مزارع مرتفع و نابود شوند . -

وسيله ديگر خراش دادن سطح مزارع است بعد از هر آب ياري كه اين ترتيب نيز نهايت اهميت را دارد زيرا بوسيله آن ميتوان رطوبت زمين را نگاه داشت و از روئيدن علف هاي پريشت زيادے جلوگيري نمود استعمال كوت هم باي مقصود مساعدت مينمايد .

براي منهدم نمودن و تلف كردن كنه زبور توصيه ميشود كه مزارع مورد سرايت را با گوگرد بوسيله گردپاش دستي يا دوش (شكل نمرة ۲۱ و ۲۰) گردپاش نمايند

عوض پاشيدن گوگرد مزرعه آلوده شده را ممكن است با محلول آرد هم علاج كرد و سيجه و پشرفت خوني هم حاصل ميشود (محلول مزبور را از پنج سيرو نيم آرد نرم گندم در سه سطل آب ترتيب میدهند) بدو آرد را با مقدار كمي آب خمير ميکنند و بعد در آب خيالي خوش ميبزند تا خوب پخته شود بعد برائے آنكه نوك و توكے گردپاش كشيده نشود آرد مزبور را با غرابال چشمه ريز غرابال ميکنند و بعد ميباشند لوله گردپاش با محلول آرد را كه بيوئه ميباشند از زير بالا ميگيرند و ميباشند تا محلول بكنه هائي كه بطرف زير برگها سكتني دارند تصادف نمايد . -

پس از پاشيدن محلول مزبور كنه ها سريعاً تلف ميشوند . - اگر وسائل موجود باند بهتر است پاشيدن محلول فوق الذكر را بعد از پنج شش



شکل نمبر ۲۰
 دستگاه اِه سم پاش دوش در حین عمل (از کارخانه طریل)
 pulvérisateur à dos pour poudre insecticide



شکل نمبر ۲۱ pulverisateur à d. s. pour solution insecticide
 دستگاه سم پاش دوش برای باسیدن محلولات سمی روی نباتات (مارک اتوماکس)

روز تجدید نمود . -

ممکن است گنه‌ها را با محلول صابون معمولی هم معدوم نمود (پنج سیرونیم صابون معمولی در سه سطل آب) ضمناً صابون را باید خیلی ریز خورد کرد و در آب داغ ربخت . -

غیر از آفات درجه اولیکه در فوق شرح داده ایم در ایران برای پنبه آفات درجه دوم و سیم هم وجود دارد که ما در اینجا نمی توانیم ذکرری از آنها بنمائیم زیرا آفات مزبور اهمیت زیاده ندارند و مبارزه آنها نکافوء مخارج را هم نمی نماید .

در خانه مرانبی را که در فوق متذکر شده ایم باز مجددآخطر نشان میکنیم که از طریقه های مبارزه با آفات که خیلی مناسب و منتج نتایج خوب میباشد رویانیدن و تربیت نمودن بوته های قوی نیه است که بتوانند در مقابل حملات آفات استقامت کرده و سرایت آنها بخود دفع کنند
برای مبارزه با آفات و جلوگیری از آنها لازم است مراب و طریقه ذیل مراعات شود :

الف - مزارع را فوراً بعد از جمع آورے حاصل پنبه باید شخم نمود
ب - کشت نمودن بهترین اقسام تخم پنبه (اگر تخم پنبه از ممالک مظنون خارجه وارد شده است باید آنها را ضد عفونی نمود)
ت - تمام علف هرزه ها را از مزارع پنبه بدقت کامل باید منهدم نمود
ث - بعد از هر آب دادنی حتماً باید سطح پنبه زار را خراش داد
(باصطلاح زارعین نوك بیلای کرد)

ج - مزارع را باید حتماً کوت داد

ح - پس از جمع آوری حاصل حتماً باید تمام باقی مانده بوته های

پنبه را که در مزارع میمانند معدوم نمود .
انعام

(اساتید)

§ ادیب الممالک - بازی پاسور §

حاج باقر جان بقر بودی چرا یغور گشتی گاو بودی خر شدستی مار بودی مور گشتی
 از بی سورا آمدی شد ختنه سورا نت مہیا زخم تو ناسور و لات از بازی پاسور گشتی
 قرض ما نکر شدی برفسق خود اقرار کردی بر تقلبهای بی پایان خود مغرور گشتی
 در هوای انگبین کندوی خود بر باد دادی با دلی سوراخ همچون لاله زنبور گشتی
 فتحش مفتی خوردی از مفتی و زر دادی بزاری

زر زرت شد بی نتیجه بی زر و بی زور گشتی
 همچو ریحان سبز و چون گل سرخ رو بودی بیستان

از سیاهی زرد رو وز مند بورے بور گشتی
 شاه دستمور عمل کردی و از بد بختی آخر سرنگون با سر بکون چون شیشه دستو گشتی
 شانه زخم و مو پریشان پای بی ثلوار و نعلین

همچو دزدان عرب از لشگر شاپور گشتی
 گرزبان بودت چرا از گفتن حق لال بودی گربصرداری چرا از دیدن حق کور گشتی
 غورنا گشته مویزی خواستی گردے از ایبرا

خسته در زیر لگد چون دانه انگور گشتی
 نیزه بازی یکه بودی از کجا جان باز گشتی

ذوالفقاری نیز بودے از چه ذوالقنقور گشتی
 گرم بودی با حریرفان از چه رو سردی فزودی

جور بودی با حریرفان از چه رو ناجور گشتی



برسم مظایبه از صادق الملک لقبی شکایت با میر نظام گروسی برده

که چرا اسم مرا دزدیده و لقب خود ساخته است

خدایگانا از دستبرد چرخ دغبل سه سال نام من از صفحه جهان گم شد
 چو از صحیفه ایام جو شد نامم دلم چو دریا زاندیشه در تلاطم شد
 برای یافتن نام خود بدست صبا کتبم بخراسان و ساوه وقم شد
 نشان نیافتم از وی بهیچ شهر و دیار شرار آهم از این رو بهچرخ هشتم شد
 سپس شنیدم کش برده خواجه افسر کرد بدان مثابه که خود نیز در نوهم شد
 گرفته نام رهی را برای خویش لقب وزین شرف بهمه خلق در تقدم شد
 دلم بسوخت از این درد و دوداز او برخاست چنانکه آتش سوران بچک هزیم شد
 غمین شدم که چرا کرم پله افعی گش سته شدم که چرا عنکبوت کژدم شد
 چگونه خود را صادق کند خطاب کسی که او مکذب نصب امیر در خم شد
 هر آنکه بشنید این قصه در تحریر ماند هر آنکه برخواند این نکته در تبسم شد
 نبشتمش که خدا بخویش نام را میند زانکه نخواهد شعر گندم شد
 ز نام یکانف کس نیکنام می نشود بیایدت پی نیکان گرفت و مردم شد
 پلنگ باید سیاح کوه و شهلان بود نهنگ باید سیاح بحر و قلزم شد
 بعضی ولابه ام آن سنگدل نبخشود ایچ بلای بره کهجا گـرک را ترحم شد
 جواب من همماز خامه اش سکوت آمد سلام من همه در حضرتش علیکم شد
 چو بود چا کر در آستان میر اجل کمینه نیز در آنجا پی نظام شد
 وصول بنده و اهنگ وی برسم فرار قرینه گشت و سرگاو رفت و درخم شد
 بسوی خانه خود شد از آستان امیر ز خوان نعمت در بستر تعم شد
 خدایگانا پر خدا اگر روزی بخرخ کاخ نو همساک عقد انجم شد
 بگیر نام رهی را از او و باز فرست که مرترا بهزاران چووی تحکم شد

و گر بمن ندهد گرش هوش خواهد دید که عنقریب دو گوشش جریمه‌دم شد

در ردلیون هارس

شد سلاح گردان پوش رخت ناز کن بوشی خون دشمنان خورشید جام دوستان نوشی

پرز جوش مغزی گر پر ز خون قدح نوشد کی توان زدن باری زین سپس چو خم جوشی

صحن مسجد نور ارتك كهنه میدان کرد از می وطن مستی در فنای تن کوشی

زاهل عیش پشمان شد سرصف ژیمان شد شرره سپر عرمان شد مست خواب خرگوشی

گه چو آب شد در خاک گه چو آتش از جاجست

مه - ر داده بر بادی عهد کرده فر موشی

چون شعاع شمس افاد راز کش بر خاک سرو قد سمن روئی سیم گون بنا گوشی

آن بل دمو کراتی هفت نیر چون ربست تیر دو مین گردون شد چو صید مدهوشی

در دو وسه پویا شد قد چو - رو پابستی دریک و دو گویا شد لب چو بسته خاموشی

دشمن وطن گشته است چون فراسپاب اصلی

خواهد این بر از خون طشت مرد چون سیاوشی

ساز چپ نمود ز راست جان بفته آغالی قصدر است کرد از چپ دل ز کف بر آغوشی

خواهد این وطن چون چنک از درون کش آهنگی

نی چو طببل خالی دل از برون زن اخروشی

شد سر و دملی خوان در دوم فلک ناهد کو نظاره گر چشمی کو سخن شنو گوشی

شیخ خرقه پونشانرا مژده برز شوریده کن پلاس پوشان گشت شوخ پرنیان پوشی

معاصرین

میرزا تقی خان دانش مستشار اعظم

دلدادۀ عشقت که سر از قبر برآرد اندر صف حشرش چه سؤالی چه جوابی
آن مست که مستیش ز چشم تونه از می از محتسب اورا چه خطابی چه عتابی
بر نص کلامت چو بود رحمت عامت از کرده چه برسی چه گناهی چه نوابی

قطعه

گر اهل نظر مشتری را نبینی بدکان مده راه آن مشتری را
نمیزے ندارد که فرقی گذرد پلاس خرو دیه شستری را
مدور چو دید آسیا سنک داند بدستش نمی گر که انگشتری را

قطعه

غسل بتعمید کن چو عیسی و یحیی ورنه بشوید در آب بط سروتن را
با بدنی پاک رو بگور گه در حشر باک برون آوری ز گور بدزرا
آتش دوزخ ز شعله بر نشانی گر بفشانی بدوزخ آب کفن را

قطعه مطایبه

یار را با من رقیب سقله دیدم گفت کمال الصید فی جوی الفرا
چون بتازی گفت او من هم لری گفتمش تا جانت از ۰۰۰ درا

قطعه مطایبه

اے که مستم خوانده در نزد خاق بر ندارم هر گز از تو دست را
نیم عشر مست (۱) بر حلقه کنم تا بگیرم از تو نازشست را
ور نخواهی میزانم بر ریش نو خمس مست و خمس خمس مست را

(۱) مست یا صد و نیم عشر آن بیست و پنج میشود که (گ ۵) خواهد شد و خمس

مست و خمس خمس مست صد و بیست میشود

قطعه

این شش صفت فراز دخر گاه رفعت
بر چرخ هفتمین برساند سزادقت
عهد درست و نفس قوی عزم راست
طبع کریم و فکر متین قول صداقت

قطعه

تور از خویش نه تنها آگو بدشمن خویش
که ز برکان بپر دوست هم زبان بستند
بدوست راز تو گوئی و دوست بادگری
که دوستان ترا نیز دوستان هستند

قطعه

یا قوت خردده است که در خم مذاپ شد
نادر بهار غنّه عاشق فزون کند
بر روی عاشق ار که در وصل بسته بود
دیگر نه کار نامه و پیمان در میان
لب بر لبان و پای میان پای یک-گر
در کوزه از منافذ آن رفت و ناپ شد
از خم بساغر آمد و نامش شراب شد
شرم از میان ببرد می و فتح باب شد
دیگر نه حاجتی بسؤال و جواب شد
خاموش محتمش که دل سنک آب شد

دانش

غزل

ای رشک ماهه خورشید از غره خجسته
ماهی چو طلعت تو در آسمان نتابید
چشم تریک کرشوه بشکسته مغز بادام
پیش رخ نو گل راهر گز اطاقتی نیست
دیوانه دل که صد بار بگسسته است زنجیر
تا دید شیخو زاهد رخسار و موی او را
باز ارمشک در یحان زلف و خط شکسته
سروے چو قامت تو از بوستان نرسته
پیش دهان تنگت بسته شده است خسته
صد بار روی خود را گر با گلاب شسته
او را بتار مویی در زلف خویش بسته
آن خرقة کرده باره وین سبچه در گسسته

جانا دلم شکستی و انرا بموی بستنی

ماندی برای آزاد طبع شکسته بسته

آزاد کابلی جنرال قونسل دولت افغانستان در سیستان

عزل

در حال احتضارم و چشمم براه تست
یا للعجب تو بیخبری از وجود من
کشتی مرا ز هجر بنام سر قلیل
بشنو وصیتم دم جان دادن منست
میخواستم پائے تو تسلیم سر کنم
گفتی که محسن از تو کند بذل جان دریغ
بناگر که از کجا بکجا اثبات تست

محسن شمس ملک آراء

شعراى خراسان

شاهزاده حاجی مرتضی میرزا - متخلص بشکسته

چشمت چو کمان و تیر گیرد
هر گوشه بسی اسیر گیرد
باد ار گذرد بچین زلفت
عالم همه در عبیر گیرد
چشمت به یکی کوشه صد دل
از دست جوان و یر گیرد
هر لحظه ز بهر صید دلها
نرگانه کمان و تیر گیرد
زان بر سرزاده او نشستم
تا دست من فقیر گیرد
نمود عجب از گداشکسته
گر منزلت امیر گیرد



آیا تعقل معقولات امریست ذاتی ؟

عقیده جمعی از فلاسفه که قائل بقدم نفس ناطقه (بتشریحی که خواهد آمد) میباشند بر اینستکه تعقل معقولات برائے نفس ناطقه امر ذاتی نیست بلکه از لوازم نفس بشر هم نیست

افلاطون یکی از قائلین بدین عقیده بوده و برای استیضاح آنمطلب و تحریر نظریه وی ملاصدرا در اسفار برای نفس انسانی قائل باطوار و نشآت مختلفه شده که بعضی از آنها سبقت حدوثی بر نفس داشته و برخی موخر بر حدوث و از لواحق نفس بشمار میروند از اینرو تعقل معقولات بوسیله نفس ناطقه ذاتاً بعمل نمی آید بلکه بوسیله ان اطوار و نشآت معقولات برای نفس معقول میشوند [مانند نشاء اتصال بعقل فعال] که شاید غرض از ذاتی نبودن تعقل معقولات این باشد

ارسطو و شاگردان وی مانند ثالمسطوبوس فروریوس اسکندر افرودیوسی و متابین ارسطو مانند فارابی بوعلی سینا صریحاً یا ضمنیاً یا استلزاماً قائل اند باینکه برای نفس ناطقه پس از آنکه عالم تجرد بدرجه کمال رسید حیات عقلانی یا حیثیتی که بمقام عقل مستفاد برسد پیدا میکند و ان میشود و مشابهت تامه بعقل فعال Intellectif از جهت آنکه عقل بسیط است پیدا مینماید

عقل بسیطنزد ارسطو و تابعین وی عاقل ذات ولوازم ذات خود میباشد و بعقیده آنان تعقل معقولات برائے نفس امر ذاتی است مقصود نفس است باحیثیت اتحاد بعقل فعال چه عقل بسیط حاوی تمام معقولات است یعنی کل معقولات میشود و نفس ناطقه که بمشابه عقل بسیط شد بنا بر تشریح فوق عین معقولات میگردد

متحد بعقل فعال میشود پس تعقل معقولات برائے عقل بسیط چنانچه گفته شد ذاتی است و برای نفس ناطقه اتحاد بمعقولات است .

خلاصه اختلاف لفظی و تعریفی میان قول افلاطون و ارسطو است چه افلاطون تعقل معقولات را برای نفس امر ذاتی نمیدانست و ارسطو که ذاتی میدانست بعنوان اینکه چون تعقل کامل شود بمثابة عقل بسیط میگردد و عقل بسیط معقولات را بلا واسطه تعقل میکند و الا برای نفس ناطقه معقولات با اتحاد نفس بآنها معلوم میگردد یعنی باز ذاتی نخواهد بود .

اما فلاسفه که قائل بقدم نفس ناطقه شده اند و از همه مشهور تر آنان افلاطون است و نفس را قدیم دانسته مرادش نه اینستکه این هویات متعدده مشترکه در معنای نوعی محدود بحد خاص حیوانی ذاتاً و شخصاً قدیمه اند چه مصادم با برهان عقلی است زیرا که امتناع دارد وجود عدد کثیری نحت نوع واحد در عالم ابداع و تکوین که خارج از عالم مواد و استعدادات و اتصالات و ازمه و حرکات باشد بلکه مراد از قدم نفس ناطقه قدم مبدع و منشی اولی او است که عودت نفس بسوی او محقق است و افلاطون که اظهار عقیده بقدم نفس ناطقه نموده است غرضش مفاد معنای فوق است چه استجاله عقلی دارد که نفس ناطقه جزئیة شخصیه قدیمه باشد .

خلاصه معلوم گردید که تعقل معقولات برای نفس ناطقه ذاتی نیست متاخرین از قبیل شکسپر و شوپنهور طورے دیگر بیان کرده اند و راه استدلال را طرزے دیگر نموده ،

(سید جلال الدین طهرانی)

نقل از ستاره جهان

دروغ از لحاظ علمی

یکی از اطباء فرانسه رساله مختصری در باب دروغگوئی اطفال نوشته و برای اثبات ادعای خود این حکایت را نقل میکند :

شخص محترمی متهم بارتکاب عمل قبیحی شده بود . سه دختر بچه با اتحاد و اطمینان کامل شهادت دادند که ارتکاب آن عمل را بوسیله این شخص برأی العین مشاهده نموده اند . نزدیک بود که شخص متهم محکوم شود که دفعه قاضی محکمه را تردیدی در صدق شهادت اطفال حاصل گردید ، خواست محض مزید احتیاط ، یک تجربه جدیدی بعمل آورد پس حکم کرد سه نفر دیگر غیر از متهم مزبور را باین دخترکان نشان داده پرسند : « مقصر کدام يك از این سه نفر است . » سه نفر مذکور عبارت بودند از يك نفر دلال و يك نفر طبیب و خود قاضی . هر يك از این دخترکان بهر کدام از این سه نفر نگاه کرده و بعد از آن بی تأمل گفت : (بلی ، من مقصر را خوب میشناسم همین شخص است .)

این مسئله در نزد علمای روحشناس و نمام و ربیان اطفال خواه مادر و دایه ، خواه پدر و لله و معلم ، مبرهن و مسلم است که کودکان خرد سال میل مفرطی بدروغگوئی دارند . چرا؟ - چونکه : اولاً ، راست را از دروغ تمیز نمیدهند - ثانیاً ، از آنجائی که قوه تصورشان بی اندازه بسیط و غیر محدود است ، نصوات خود را عین واقع می بندارند - ثالثاً ، طفل بالطبع خود پرست و مغرور است ، بهمین جهت از راه خود نمائی و محض جاب توجه مستمعین دروغ هائی بهم میبافد - رابعاً ، وقتیکه طفل را در نتیجه يك حرکت

نامناسب تشبیه کردند اگر دفعه دیگر هم مرتکب همان حرکت شده تشبیه سابق را بخاطر آورده و محض اینکه گوشه‌هایش ندهند از اظهار حقیقت را استنکاف مینمایند. زیرا که هوش طفل در دائره دقیقه فعلی محصور است و فکر یکساعت بعد را نمی‌کند همانطوریکه غالباً یکنفر دزد، در موقع دزدی ابر تحریکات عصبانی و روحی فعلی است و اندیشه مجازات فردا را نمی‌کند، طفل کامیابی آنی را بیشتر از خجالت و سرافکندگی یک ساعت بعد در نظر خود مجسم مینماید. بالاخره طفل چرا دروغ میگوید؟

چونکه مریدان طفل يك سلسله اطلاعات و تقایید را که فهم آنها خارج از دراکه طفل است باو گفته و توقع می‌کنند که بدون چون و چرا باور بکنند، پس طفل نیز ثبوت خود تصور مینماید که هر چه را هم او بسایرین بگوید مردم حتما باور خواهند کرد

این قسمت اخیرنه تنها در اطفال بلکه در اخلاق ملل متمدنه هم مداخلت کامل دارد مثلاً در میان مسیحیان، فرقه کاتولیک نسبت به پروتستانها بیشتر دروغ میگویند زیرا که کشیش های کاتولیک از مریدان خود متوقعند که تمام اظهارات و عقاید آنها را بدون دلیل وینه قبول نمایند. برعکس پروتستانها چون در تغییر اصول مذهب و تفسیر کتب آسمانی آزاد میباشند، خیلی فکر میکنند و بی‌کوشند که بکنه هر مطلبی بی‌برید و چیزی را که راستی یقین حاصل نموده اند اظهار بکنند.

پس کلیه دروغ گوئی نتیجه ضعف عقل است طفل بیشتر از پیر مرد زن بیشتر از مرد. نادان بی‌سواد بیشتر از عالم. کاتولیک بیشتر از پروتستان نژاد لاتین و چین بیشتر از نژاد انگلوساکسون، دروغ می‌گوید. گذشته از اینها تجربیات اطباء ثابت کرده است که اشخاص مبتلا با مراض عصبانی

یا کم خونی بهر اندازه که عصبانیشان بیشتر و خوششان کمتر میشود ، بهمان اندازه بمبالغه واغراق و دروغ گوئی متماثل می کردند . در واقع دروغگوئی يك قسم مرض حافظه است بهمین جهت همان اشخاص مریض فوق الذکر وقتی رو بصحت می گذارند و مغزشان محکم تر می شود ، بهمان نسبت از دروغ پرهیز می نمایند .



پس معلوم شد که دروغ گوئی یکی از تظاهرات مرض موسوم به « نوراستنی » Neurasthenie و یا با اصطلاح فنی اطباء پسیکاستنی psychasténie میباشد هیچیک از امراض روحی باندازه مرض دروغگوئی برای يك جامعه مضر نیست ، روزی خواهد آمد که مردمان راستگو بر تمام عالم حکم فرما خواهند شد - آینده متعلق بهردمان راستگو و درستکار است ، زیرا ترقیات علمی این عصر ثابت کرده است که راستگوئی علامت زندگی و صحت و اقتدار و دروغگوئی نشانه ضعف قوا وانحطاط روحی اشخاص و ملل میباشد حتی در زمینه سیاست هم ، دروغگوئی بعنوان دیپلماسی بدترین چیز هاست . . . مگر در يك موقع



مگر در يك موقع .

بلی ؛ نگارنده باستاد افکار عالیّه فیلسفه و حکمای قدیم و جدید - دروغ را فقط در يك موقع جایز بلکه لازم میدانند و آن عبارتست از موقعی که یکنفر اسیر جنگی برای نجات دادن قشون وطن خود در موقع استنطاق راجع بوضع نظامی مملکت خودش اطلاعات دروغی اختراع میکند . در يك موقع دیگر دروغ نه تنها جایز و لازم است بلکه آن دروغ

مقدس‌ترین دروغهاست، آن در وقتی است که بسرے برای نجات دادن پدر خود از چوبه دار - با وجود اینکه میداند پدرش جانی و قاتل و مستحق اعدام است - با يك حس فداکاری قابل تقدیسی - در حضور محکمه اقرار میکند که این جنایت را خود او مرتکب شده! (نظیر این مسئله مکرر دیده شده است) بعقیده نگارنده، غیر از این دو مورد یعنی باستانهای موقعیکه انسان میخواهد خود را فدای پدر و مادر یا يك دوست گرامی بنماید یا وطن و هموطنان خود را از يك خطر بزرگی نجات بدهد، دروغ گفتن بهیچوجه جائز نیست.

گویا سعدی هم غیر از این مقصودی نداشته است زیرا که وزیر میخواست یکنفر بدبخت را از چنگ میر غضب يك شاه مستبد و خونخوار برهاند و برای حکیم بزرگوار ایران که میفرماید « بنی آدم اعضای یکدیگرند » افرادش در بسیط زمین با یکدیگر هموطن و برادر خوانده بودند و هستند و خواهند بود منتها اگر تاکنون کمتر اشخاص بحقیقت این اصل اساسی آدمیت پی برده اند، شاعر نوع پرور ایران تقصیری ندارد.

اعتصامزاده

مکتوب نادری

جناب وزارت مآب ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاران کن رگین دولت ابد مدت روسبه حصن حصین مالکت دوران عدت مسیحیه وزیر اعظم رفع الله قدره رابعه از طی تعارفات انها آنکه: مکتوب آداب اسلوبی که مشعر بر جلوس میمنت مانوس حضرت خورشید طاعت زهره برج سلطنت و

کامکاری و دره درج عظمت و شهریاری بر اورنک موروثی و صرف همت پادشاه و الأجاه معزی‌الیها بر اینکه آثار محبت و اتحاد زیاده بر ازمنه سابقه بین دولتین عظیمین بظهور رسد نوشته بودند سمت وصول یافت و از این خبر بهجت اثر کمال مسرت و شادکامی میسر گشته از اینکه لله الحمد زمام وکالت و سر رشته کفالت آن دولت والا بحیطه اختیار جناب وزیر صایب ندبیر نیکخواه درآمد بهجت بر بهجت افزود و حقیقت اخلاص و دولتخواهی بمساعی جمیله آن عالیجاه شایان تقریبات بعرض اقدس اشرف ارفع امجد امنع همایون اعلی صکه جانها فدایش باد رسید باعث مزید عنایات شاهنشاهه در باره آن وزارت و شوکت پناه گردید درینوقت که افسر و دیهیم سلطنت بفر فرق اقبال پادشاه خورشید کلاه معزی‌الیها سر باندے یافته خاطر آفتاب مظاهر همایون شاهنشاهی بز مشاق آن میباند که بهتر از ازمنه سالفه و بیشتر از ایام خالیه رسم محبت و و داد و شرط مصادقت و صفا بین الحضرتین مرعی و ماجوظ گردد و هرگاه قبل از این بسبب مساهله کار گذارانی که متکفل امور آن دولت میبودند قصور و فتوری در بعضی موارد واقع شده بآئند معلوم است که من بعد بصیتل خیر خواهی زنک زدای آئینه خاطر آفتاب مظاهر شاهنشاهی گذشته حق مصانیت و شرایط موالات از آنطرف قرین الشرف بتقدیم خواهد رسید و نوعی خواهد شد که محبت و اتحاد بین الدولتین بحسن سعی و نیکخواهی آن وزارت و شوکت پناه ابدالاباد بر قرار و پایدار باشد بمقتضای مراتب حسن عقیدت و اخلاص مطالب و مدعیاتی که درین درگاه خلافت مناص دائمه باشد مخلمانه اعلام نموده قرین انجاح داند

جوادی خراسانی

جوادی را در بین عامہ شہرئی بسزا و اشتہاری بی مہتہاست چنانچہ بادی و حاضر مقیم و مسافر تمجید وے کنند و توصیف او نمایند زیرا کہتای در مرثیہ پرداختہ و شور و غلغہ در جامعہ عامہ بدینوسیلہ انداختہ زن و مرد قری و بلاد از مزائی او ضبط دارند نا بدان حد کہ در کوچکتر قسریہ ویرہ در اطراق خراسان کتاب وے در دسترس صغار و کبار است و بواسطہ غلبہ جنبہ رثاء مندوقین و فضلاء را بہ مقام وے توجہ و تمایلی نیست زیرا جنبہ عامہ پسند تا آندرجہ نسبت بوے ترقی و تکثر یافتہ کہ جنبہ ذوق العرفان او را پوشانیدہ و از بین بردہ است و ہمین سبب شدہ کہ خواص از وے منصرف و برکنارند لکن بمفاد قول « غلام قتیل ظرفہ بن العبدالبرکے » کہ گفتمہ

ستبدی لک الایام ما کنت جاہلاً و یأتیک بالاخيار من لسم تزود
مانند تمام مجهولات این مسئلہ نیز از پس پردہ خفا بدر آمد و ناموس
کمالی و نظام طبیعی عالم وجود گہ تقدیر الہیش خوانند جنبہ ذوق و طراوت
فکر جوادی را در یشگاہ اسانید ادب و افاضل رجال آشکار نمود!!! مرحوم
اسناد عظیم ادیب نیشابوری میفرمود یا اللہ! کہ جوادی جنبہ مرثیہ سرائیش
شہرہ شد و مقام ادبی او را پوشانید و نیز میفرمود کہ جوادی مردی قادی بود
و غالباً مرثیہ میگفت لکن مقام و درجہ ذوق او را از چہار شعر کہ از وے
یادگار مانده میتوان دانست « آنگاہ فرمود » روزے دلبری رنار و شوخی زیبا
برای خریدن قد نزد جوادی آمدہ و دو قران از او نقد نسبیہ میکند جوادی
پس از دوسہ روز در مطالبہ وجہ خود این دو شعر را بوی میفرستد

قیمت قند من ای ترك شکر خوار بده چاره جز دادن آن نیست بناچار بده
 من نگویم که تو آن وجه بده بار دهی دوهزار از تو طلب دارم یگبار بده
 قطع نظر از لطافت سبک لطافت مضمون نیز بر اهل نظر محقق نیست !
 در زمان خودی شخصی مشهور به « زاز » مدعی کیمیا بوده و شهره
 که مس طلا میکند جوادی در باره وی دو شعر ذیلرا گفته

هر کس که در جهان طلب کیمیا کند خود را ا-یر محنت و دردو بلا کند
 « جوادی » شنیده است که « بزاز » کیمیاست گر کیمیاست این مس مارا طلا کند
 از این دو شعر درجه ذوق و قوت طبع و عدم اعتقاد باو هام و خرافات
 وی در آن عصر تاریک و محیط تیره هویدا و آشکارا میگردد و چنان مینماید
 که گفته های ادبی او بشمار یا لا اقل معدودی بوده لکن عدم اعتنا محیط
 به عالم ادب آنها را از بین برده و شاید قدماء ادبای خراسان از گفته های او
 چیزی علاوه بر آنچه ما از افادات استاذ فقید نگاشتیم بدانند و بر اثر در مقام
 انتشار بر آید ! من بنده را از اسم و تاریخ ولادت و وفات او اطلاعی نه قبر او
 در صحن نو در حجره زیرین وصل « بدر باین پا » و از طرف دیگر بکشف
 کن دوسه حجره فاصله دارد درس خوابگاه او این شعر بسنک محکوک است
 گو شکافی بعد مردن قبر جوادی را بینی سر بزانونی مصیبت تاصف محشر نشسته
 همدان - اشراق خاوری



شرح حال رشید و طواط

✽ بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی ✽

امیر امام رشید الدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبد الجلیل عمری
کاتب معروف بخواجه رشید و طواط از فرزندان عبد الله عمر بن الخطاب و
نسب او بیازده واسطه بخلیفه ثانی می پیوندد (۱)

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای
خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امهات بلاد این سرزمین
سوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که
فضای متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نوردانش
و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میگذاشتند

از جمله مدارس بلخ یکی **نظامیه** بود که رشید الدین قسمتی از تحصیلات
خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه **امام ابوسعده الهروی** بوده
و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او
فصیح الدین عمر بن محمد از خراسان بخوارزم آمده و برشید گفته بوده
است که امام ابوسعده در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام
و ستایش او خود داری ندارد رشید مرسله باو مینویسد و سوابق مراسم
اورا بیاد آورده خود را رهین اسادی او می شمارد (۲)

تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی

آن ممکنست بشرح ذیل

«۱» محمد بن محمد بن عبد الجلیل بن عبد الملک بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن
محمد بن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب «معجم الادبا یا قوت
ص ۹۱ ج ۷» (۳) رسائل عربی و طواط ص ۷۱-۳۰ ج ۲

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال **سلطان تکش** بن ایل ارسلان **خوارزمشاه** (۵۶۸ — ۵۸۹) مینویسد « نکش روز دو شبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسانه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس از شعرا و باغا در نهیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحله پیش او آوردند (۱) ... الخ

از این بیان چنین مستفاد میشود که سن رشید در ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولد او لا اقل جلو تر از ۴۸۷ است و چون شماره سنین عمر او درین تاریخ لابد به نود بز نمیرسیده زودتر از سال ۴۸۰ هم تولد نشده بنابراین تاریخ تولد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷.

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند اگر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده برداشت

نزدیکترین کسی بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست **شهاب الدین یاقوت حموی** است که قریب پنجاه سال بعد از رشید و وفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت و بطواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعد ها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الرعاة و خونساری در روضات الجنات و حاجی حایفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عمر یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم

از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیلات و مہارت یافتن در انشاء و زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت **ابوالمظفر علاء الدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه** پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاہ خوارزمشاهیان بسر برده است .

تاریخ وصول او بخدمت اتسز لااقل همان سالیست که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منصوب شده یعنی ۵۲۲ چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلتی از خدمت دور کرده بود در قیامدی که خطاب باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکند چنانکه گوید

سی سال شد که بنده بصف نهال در بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نایستاد چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاہ
اکنون دلت زبنده سی ساله شد ملول در دل بطول مدت یا بد ملال راه
لیکن مثل زنتد چو مخدوم شد ماول جوید گنا و بنده بیچاره بی گنا: (۲)

ایضاً :

خدا یگانا سی ساله مدح خوان توأم ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور
گر آسیای، بسلا بر سرم بگرداند ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور
خدا یگانا گفتند حاسدان بفرض که ش الو فو دل من ز خدمت تو نفور (۳)

سی سال قبل از ۵۴۸ هـ مقارنت با ۵۱۸ هـ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته یا باید بگوئیم که رشید قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و یا اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزند نه آنکه

درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید

ناتمام

«۲» جہاگنا ج ۲ ص ۱۱

«۱» ابن تاریخ استقباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید

(۳) تذکرہ تقی الدین در شرح حال و طواط

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ قران است که

به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تاسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(اداره مرکزی در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران

بار فروش - بندر شاه - جویبار - صحرای ترکمان - دامغان

- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند - برای مشتریان

کارخانه های خود پنبه را پاك ميكند - پنبه را بطور کمیسیون

قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی فروش میرساند

تخف های پنبه اعلى درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می نماید

و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و

برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد :

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلوپك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۵۶

پرس آذ نبط

بخرید



روغن

بنزین

نقط

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
و بهترین مواد نقطی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

﴿ جغرافیای تاریخی ایران ﴾

تألیف بارتلد و ترجمه فاضل محترم طالبزاده را از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ اخطار ﴾

مجله ارمنان — برای قبول اعلانات پس ازین بر اوراق پشت جلد خواهد افزود
تجار و ارباب معاملات اگر بخواهند اعلانات اجناس آنها خواننده زیاد داشته باشد —
به مجله ارمنان بدهند — چون در هر حال مجله از روزنامه هم خواننده بیشتر دارد و هم
بواسطه مطالب اساسی با دوام ترست یتک مرتبه که اعلان به مجله ارمنان بدهید مثل
اینست که سی مرتبه در جراید روزانه اعلان کرده اید زیرا مبله در مدت یکماه هر روز
اشخاص میخوانند بعلاوه هر شماره مجله را شاید بیست نفر بخواند بنا برین اعلان در مجله
ارمنان هم مشتریهای اجناس شما را زیاد میکند و هم برای شما بصره مقرون ترست

مجله ارمنغان

اوت و سپتامبر
۱۹۳۰ مسیحی

شهریور
۱۳۰ شمسی

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

* (شماره ششم)

* (سال یازدهم)

شرایط اشتراك

قران (۶۰)

خارجه :

قران (۵۰)

داخله :

در هندوستان : (۱۵) روپيه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتبی و تالکرافی طهران - مجله ارمنغان - تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمه سال دهم ارمنغان)

دیوان شعرسیدالوزراء السعیدالشهید قائم مقام فراهانی نشر و برای مشترکینی که

وجه اشتراك سال دهم ارمنغان را پرداخته اند ارسال و بقیه در اداره ارمنغان و جاهای ذیل بفروش میرسد :

لايه زار — کتابخانه طهران شاه آباد — کتابخانه ابن سینا میدان سپه — کتابخانه بروخیم ناصریه — کتابخانه کاوه و مغازه میرزا علی آقای سلمانی سر بازار — دواخانه بقا بازار حاجی سازها — کتابخانه سهیلی

* اعلان *

دیوان اشعار مرحوم میرزا ابوالحسن جاوه در کتابخانه سهیلی خوانساری بازار حاجی سازها قیمت پنه قران بفروش میرسد از ولایات با ارسال سه قران و پنجشاهی تبر پست از اداره ارمنغان بخواهید

فہرست

نکارندہ	عنوان	صفحہ
عمید جلال	شعرا و متشاعرین	۴۰۱
از آئندہ ایران	نظرے بآثار ادبی	۴۰۶
میرزا عبد المجید بدیع	چگونه تربیت یافتہ	۴۱۰
فضولی	سفر نامہ روح	۴۱۸
ادیب طوسی	شعر چیست	۴۲۵
تندری قمی	چنگ نامہ تبریز	۴۲۸
ترجمہ اشراق خاور	تاریخ لہیا	۴۳۴
اقبال آشتیانی	شرح حال رشید و طواط	۴۵۳
	معاصرین	۴۶۳
	اساتید	۴۷۵
	مکتوب نادرے	۴۷۹
	مولانا معجم	«

یاد آوری

چند بیست کہ در مرکز خراسان (مشهد مقدس رضوی) کہ مکمن ادب و مہد فردوسی و خیام و امثال آنہاست بہمت حضرت آقای میرزا محمد خان ملک زادہ رئیس محترم معارف آن سامان قرائت خانہ بنام قرائت خانہ معارف در تقصہ تاریخی (باغ نادری) دائر گردیدہ ارباب جرائد و دانشمندان راست کہ از بذل مساعدت در باب ارسال جرائد خود مضایقت فرمایند مخصوصاً کہ اخیراً مؤسسہ ہزبورہ بسر پرستی دانشمند فاضل آقائے آقا سید حسن صاحب الزمانی ادارہ میشود بیشتر مورد استفادہ عموم واقع خواهد شد

﴿ ارمغان ﴾

نامۀ ادبی ماهیانہ

مجلد ارمغان

اوت و سیتامبر

۱۹۳۰ مسیحی

شہر یور

۱۳۰۹ شمسی

تیس بہن ماہ ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارندہ وحید دستگردی)

(شماره ششم)

(سال یازدهم)

شعراء و متشاعرین

ترجمہ

قوانین تمام دول و ملک - آسمانی و شیر آسمانی - اتفاق بر طرد سارق و عقاب خائن در امانت دارد - بطور کلی سارقین و خائنین در امانات به مجازات و عقوبات مختلفہ میرسند - ملتی را نشان نداریم کہ عمل سرقتہ و خیانت در امانات را ممدوح شمرده مرتکبین را پاداش نهد - **النهاية** کہ عقوبات باختلاف دین - مذهب - عقیدہ - عادت مختلف میشود - بهمین جهت بشر از زمان قدیم تا کنون بحرام بودن عمل سرقتہ و خیانت در امانات و ورود شدن سارق و خائن در امانت معتقد بوده است

یک اشتباه بزرگ برای بشر دست داده کہ سرقتہ و خیانت در امانت را منحصر بشکستن در ہائے منازل و حرزها و کمند انداختن بدیوارها و نقب زدن زیر زمین و بریدن کیسہ ایشخاص و پراگندن یا تصاحب یا تلف نمودن اموال موردہ امانت دانستہ - در صورتیکہ سرقتہ و خیانت در امانت انواع و

اقسام مختلفه داشته و دارد - بهمین قاعده در هر صنف و طائفه از عالی و دانی عالم و جاهل و غیره و غیره شارق و خائن در امانت هست .
 درین مقاله مقصود از سارق شاعر و غرض از خائن در امانت مسخ کننده سخنان مردم است که ناحق و ناروا سخنان منظوم یا منثور دیگران را با تغییر و تبدیل وزن یا بدون تحریف عیناً بنام خود معرفی مینمایند

شعر - موهوبی و خدا داد است - هر کس بدین حلیه متجلی گردید بدون مشقت و تکلف کلمات موزون اداء مینماید - قدرت صاحب طبع شعر در سرودن شعر مانند نوشتن نثر است - همانطور که نثر باسانی نثر مینویسد همانقسم شاعر شعر میگوید - شعرای متقدمین و متأخرین باسانی اشعارے سروده و ابتکاراتی نموده کتب و دواوین خود را برسم امانت بدست اخلاف خود سپرده و آنانرا بر عروسان بکر فکر خود امین دانسته اند ولی بر خلاف عدالت امانت داری متشاعرین یعنی کسانی که از طبع موهوبی محروم و بقول معروف **یحت ان یکون شاعراً** میباشند اشعار آنها را با دخل و تصرف در وزن و مضمون و تغییر محل بمعنی و مقصود شاعر بخود نسبت داده و نقل میکنند و همین نمره اشخاص اگر حال مجالس را مقتضی دیدند شعر شاعر بیچاره را عیناً نقل کرده و میگویند ما خود آنها گفته ایم - چندی پیش یکی از متشاعرین اهل سوریه قصیده معروفه **ابوفراس** را که مطلعش اینست **(اراك عصی الدمع .. الخ)** بدون تقیصه بتمامها برای من خوانده و بخود نسبت داد من با نهایت تعجب گفتم اگر این اشعار را شما گفته باشید بدون شك و تردید ابوفراس زنده شده و یا اینکه روح ابوفراس در بدن شما حلول کرده که اکنون شما شعر او را انشاد مینمائید و در حقیقت شعر بایی فراس نسبت داده میشود نه بشما - متشاعر ما اذین سخنان متأثر نشده بلکه

اصرار داشت مرا منقاعد کنند که تصدیق کنم این اشعار از آن او میباشد این وضع و حال عقیده مند شده ام که هیچ دزدی و اختلاسی بدتر از سر شعر و ربودن افکار و پرا کردن سخنان نیست - اگر سارقی پول یا مومای معینه را یغما برد با پس گرفتن عین مسروقه یا مثل آن خسارات صاحب مال جبران و با حبس سارق هم انتظامات عمومی و آسایش خلق تامین میشود ولی تیه فکر و مآثر شاعری که منسوب گردید نه جبران (بر فرض وجود مدعی خصوصی خسارات ماده صاحب فکر امکان پذیر است و نه آسایش و حفظ عامه تامین میگردد این عمل پست بواسطه ادامه اش عادت شده، و این عادت مانند سل مرض بر خطر رسد که معنی جسد حیوة اجتماعی و عمران را نحیف میسازد - اگر بزودی از مرض خطیر بوسائل ممکنه جلوگیری نشود - بحدی شهرها خراب و مفاخر قومی و ملیت محو و نابود میشود که آثار مشؤمه آن الی الابد برقرار خواهد ماند

❦ تأثیر شعر ❦

شعر فی حد ذاته قویترین عامل تأثیر نضایح و مواعظ است در نفوس شعر از هر چیزی بهتر و بیشتر در نفس مؤثر است - شعر واعظ مته بی ریائیست که فنا و زوالی برای آن متصور نیست شعر پرده نقاشی غیر فانیست که نقاش آن دقائق مدنیت و مقدار عمران و تمدن مملکت را عصر خود در آن تبیین و ترسیم نموده شعر یونانی بخوبی حوادث تاریخی مقدار تمدن و نشر عدالت و ظفر یافتن و ترقی فاحش یونانیان را مینمایا شعرهای عرب تاریخ عرب و تأثیر در نفوس و مستعد ساختن عرب را بر قبول تعالیم عالیه مدلل میدارد - آنها شعر بود که تعلیمات ابتدائی عرب تمام ساخته و آنها را برای فهم و فرا گرفتن تعلیمات رسول (که بعد آور آماده نمود - دو اولین شعرای عرب تاریخچه عزت ذلت قوت - ضعف - حوادث

باکه نماینده خورد و خواب عرب است - قضیه عفریه دختر عنار خواهر اسود با عملیق رئیس قبیله طسم بهترین شاهد و دلیل تأثیر شعر در نفوس عرب میباشد

﴿ اجمال قضیه ﴾

عملیق امر داده بود که باید دختران بکر قبیله قبل از رفتن حجله نزد وی رفته سپس پیش داماد بروند .

عفریه از قبیله جدیس بود و او را برای يك نفر از قبیله طسم عقد بسته بودند - شب زفاف حسب المعمول عملیق رئیس قبیله عفریه را قبل از نزد خود برده و .. عفریه خونهای بکارت خود را نزد قبیله خود برده و این آیات را بر آنها فرو خواند

ایجمل ما یؤتی الی فنیاتکم	و اتم رجال فیکم عدد النمل
و تصبح تمشی فی الدماء عفیره	جھارا و زفت فی النساء الی بعل
و لو انا کنا رجالا و کتیم	نساء لکنا لا بقر لذی الفعل
قمتوا کراما او امیتوا عدوکم	و ذوبوا نار الحرب بالحطب الجزل
و الا فخلوا بطنها و تحملوا	الی بلد قفر و موتوا من الهزل

ترجمه منظومه

چنان نکوست که با دختران بکر شما	چنین کنند و شما در عدد چو مورانید
عفریه را از رود در میان خون خودش	شب زفاف بدینسان چنانکه میدانید
شما اگر زن و ما مرد تن نمیدادیم	بزیر بار چنین تنک آخر انسانید
کشید دشمن خود یا کریم جان بازید	ز جنگشان بگدازید و فتنه بنشانید
و گرنه رخت به بیغوله ها ازین وادی	
برون کشید و خود ار لاغرے بمیرانید	

(هدائی)

نتیجه این شد که قبیله جدیس بر قبیله طسم شوریده و آنانرا با خاک
یک سان ساختند

وقتیکه مقام و مرتبه شعر در تأثیر نفوس و دخالت در عمران معلوم
گردید - طبعاً فهمیده میشود که هر شعرے مناسب با احوال عصر و تمدن
زمان خود خواهد بود - اگر کسی شعری از شاعر مقدم بر خود اخذ
کند ناچار است که در او تصرف کرده تغییرش دهد - وقتیکه تغییر دادش
از رویه و سبک قدیم خود خارج شده و با عصر و زمان حاضر هم موافق
نشده و مسخ میشود که نه باحوال عصر اول مشابه است و نه بامقتضیات عصر
حاضر متناسب میباشد و نتیجه ادیة غیر از و خامت عاقبت ندارد

این عادت سرقة شعر در هر قوم و ملتی رائج شود - یک قسم بدبختی
است که دست بگریبان آن ملت زده - زیرا عمل چنین نتیجه میدهد که
تمدن این قوم و ملت همان تمدن سابق آنهاست تبدیل و تحولی در کار
نبوده و بالاخره مینمایاند که اینها استعداد ذاتی ندارند

اگر فرض کنیم متشاعر شعر شعراء معاصر خود را سرقة نماید - باز
هم این عمل مذمت دارد زیرا اولاً دعوی مالکیت چیزی را که مالک نیست
کرده و ثانیاً دروغ گفته است

در هر صورت سرقت شعر از اعمال منکوسه است - متشاعر بهمین
مختصر عمل مرتکب غلطهای تاریخی - مدنی - عمرانی و جرمهای دیگر
میگردد - وجدان - شرافت چنین دستور میدهند که اگر کسی طبع شعر نداشت
اصراری نداشته باند که خود را شاعر بداند زیرا این عمل قوم و ملت متشاعر
را نزد دیگران چنانچه هست نمی تواند معرفی نماید

(عمید - جلال)

نظری باثار ادبی

✦ نگارنده آقای ملک - خلاقی ✦

یکی از بزرگترین ثمرات زندگی بشر بقاء آثار است . ملل راقیه و مردمان ذالی همت در ادوار زندگی جز بشر آثار نوجہ و نظری ندارند . تنازع در بقاء کہ ناموس طبیعت و جلیبی هر انسان زنده و بشر علاقہ مند شرافت است برای حفظ آثار است . رجال نرک ، نابغہ های ناربخی ، ژنی های طبیعت ، فلاسفہ دنیا ، کہ خود را در آغوش ہزار گونہ شدائد انداختہ و پروانہ صفت بآتش حرص و آز بشرسوختہ و بالاخرہ مواجہ با فساومرک ابد شدند برای علاقہ بنام نیک و شر آثار است .

(زندہ جاوید ماند آنکہ نکو نام زیست)

عجب تر آنکہ : حب ذات ؛ عشق بزنگانی جاوید ، تنفر از مرکو زوال سرچشمہ اش علاقہ باآثار است .

تاریخ کہ آئینہ اعمال گذشتگان و جام جہان نمائے عالم طبیعت است تنها خدمت نمایانی کہ بنوع بشر کرد همان حفظ آثار بر جسٹہ مردمان فوق العادہ دنیا است .

چہ خوشوقت بشرے کہ بر اثر آثار محیرالعقول خود را درصفت مردمان جاوید قرار دہد

چرا کہ آثار است کہ آدمیرا از مرک ابدی نجات و یک زندگی سرمد و بی انتہائی وارد میکند .

این خود بدیہی است کہ بزرگی و اہمیت آثار کاملاً دماغ وسیع و فہمگر توانائے یک ملت را نشان میدہد

درواقع آثار نماینده روح و بهترین میزان ساختمان دماغ و مرآت عقاید و احساسات درونی انسان است .

(تلك آثارنا تدل علينا فانظر و ابعدها الى الآثار)

علماء پسیکولوژی آثار صنعتی ، ادبی ، فنی علمی ، بلکه عادات قوانین ، نظامات ، حکومت ها . دیانت و بالاخره اخلاق را مولود روح ملل متنوعه عالم و آثار ساختمان فکری آنها دانسته اند .
ناپلئون ، پاستور ، ویکتور هوگو ، روسو ، هر کدام بیکسلسله از آثار که مظهر روحیات آنهاست مخصوص اند .

کسانی که دست طبیعت يك روح پاك و روان تابناکی بآنها داده تنها ایدآل آنها اینست که از خود آثار تاریخی باقی گذارند این دسته از مردم نه تنها خود بلکه وطن عزیز را بآثار علمی خویش زنده و پایدار دارند .

شیخ سعدی . فردوسی . حافظ . ناصر خسرو علوی . نظامی و خاقانی بر اثر افکار عالی و آثار ادبی خود يك ملتی را در آغوش ابد انداخته اند

(عجم زنده کردم بدین پارسی)

اگر با يك نظر وسیعتر در اعماق تاریخ بنگریم از پیمبران عظیم الشأن ، فلاسفه بزرگ ، مخترعین فکور ، قائدین بشر و بالاخره کسانی که افکار عالی خود را بدینا تحمیل کردند جز آثار ادبی چیز دیگری باقی نیست .

عقیده ام بر اینست که اگر آثار باقیه از بشر را مانند بدنی فرض نمایم ادبیات بمنزله روح آن خواهد بود . و عزیز ترین اوقات زندگانی من زمانی است که بمطالعه آثار ادبی بزرگان پرداخته و آثار را در برابر خویش مجسم مبینم اندازه فرح و مسرتی که در اثر مطالعه آثار ادبی آنها در دل من حکم فرما

و برقرار میشود از حد تصور خارج است .
چرا ؟ برائے آنکه ترقی و تعالی ، سعادت و بزرگوارے وطن عزیز خود
را مربوط به آثار ادبی میدانم .

تاریخ بما نشان میدهد که در تمام دنیا هر نهضتی که پایه و اساس آن بر
روی انقلاب ادبی گذارده شده نتایجی سود مند داشته است .

انقلابهای مذهبی . سیاسی . علمی و اخلاقی چنانچه مسبوق با انقلاب ادبی
شد عمارتی را ماند که اصل و پایه اش بر روی آهن استوار است . و بالعکس
نهضتی که متکی به آثار ادبی نگردد نه تنها نقش بر آب ، بلکه با قیافه عبوس
فناء و زوال ؛ مواجه خواهد بود .

مراد ما از ادبیات . تنها کلام منظوم « شعر » نیست .
بلکه مقصود ما ، ادبیات به معنی الاعم است تا کلام منثور را هم
شامل گردد .

چه ، همانطوریکه شعر در روح بشر بزرگترین مؤثر و یگانه علت
خوش بختی و سعادت است ، کلام منثور نیز بموقع خود تأثیرات عظیمی را
عهدہ دار و باعث ایجاد یک سلسله از حوادث مهمه تاریخی شده است .

یکسفر ادیب متخصص بخوبی تصدیق می نماید : که تأثیرات گلستان
« سعدی » در روحیات بشر کمتر از بوستان نخواهد بود چنانچه مختصر
فرقی در این دو شاهکار ادبی عقیده مند شویم ، از نقطه نظر خصوصی و
جنبه ذوق شخصی است .

در علوم طبیعی ثابت شده است که ساولهای مغز بشر را دست طبیعت بدستجات
مخالفه تقسیم و هر دسته ای را بعلمی اختصاص داده است
این است که در یک کلاس معلم درسی را خاطر نشان ، ولی شاگردان

در فهم معانی آن متفاوتند .

آری، سلولهای مغز بشر قطعات گوناگون زمین را مانند که هر يك استعداد زراعتی مخصوص دارد .

چنانچه در علم فلاحه بسرحد وضوح رسیده که هر يك از قطعات مختلفه زمین بحکم طبیعت در خود زراعتی مخصوص خواهد بود و بالاخره تنها نقطه نظر ما اینست که ادبیات از جنبه ادبی تأثیراتش در روحیات بشر مساویست

ولی اساساً مردم در قبول حقایق ادبی متفاوتند .

بالاخره از موضوع بحث خودمان دور نشویم :

حفظ آثار - علی الخصوص آثار ادبی - یکی از مهمترین وظائف علاقمندان بسادات و ترقی ملت خواهد بود .

در دنیای کنونی که عصر تمدن و قرن بیستم و عهد طلایی است ، فقط و فقط کسانی که عهده دار حفظ آثار ادبی میباشند ، نویسندگان مقالات علمی و ارباب جرائدند که آثار غیر قابل زوال ادبی را کاه کاه در دسترس عموم میگذارند .

تصور میکنم که نویسندگان عصر حاضر چنانچه با وحدت نظری نشریات مساعی در حفظ و نشر آثار ادبی نمایند و پایه تمام مرقمات آتیه را بر روی نهضت ادبی گذارند بهتر باشد

اگرچه تا درجه ای باید اعتراف کرد که نویسندگان توأمی ما در

خلال سطور و زیر لفافه های الفاظ در نشر آثار ادبی جدیت دارند .

ولی در عین حال باید تصدیق کرد که توده ایرانی از همه چیز زیاد تر

به آثار ادبی محتاج است که روح علاقه بدین . وطن . سعی و عمل . اعتماد بنفس . در آنها تزریق و پایدار گردد

(از ایران آزاد)

چگونه تربیت یافتم

زندگانی بمن چه آموخت ؟ در ابتداء رومان نویسی بچه مشکلات دوچار شدم ؟ منتقدین در باره مؤلفات من چه می‌گفتند ؟ از جنك عالمگیر چه درس عبرتی آموختم ؟

هیوولپول رومان نویس معروف انگلیس میگوید باید بدانیم مقصود از تربیت چیست و چه نتیجه از آن توقع داریم ؟ آرنولد بینیت (۱) گفته "همان لحظه که بدینا می‌آید کارشان تمام است" مقصودش هم این بود که انسان از روز ولادت بتمام خصال و عادات و طبایع وارث خود باندازه مقید است که دیگر رهایی از آن امکان ندارد . در اینصورت اگر آنچه آرنولد بینیت میگوید راست باشد دیگر برای تربیت در دنیا وجودی نمی‌ماند . زیرا اگر انسان از ابتدا تا انتها زندگی خود همان باشد و هیچ فرقی نکند دیگر تربیت و پرورش او چه فایده و لزوم دارد ؟ ولی پس از تأمل می‌بینیم که این حرف چندان صحیح نیست .

بعقیده من تربیتی را زندگی که بانسان میدهد برای این است که انسان خودشرا بشناسد و بداند چه کاری از دستش ساخته میشود و ضعف و نواقص او که تا پایان زندگی دامنگیر او خواهد بود کدام است بعد از آنکه در نتیجه تربیت کمال و نواقص فطرته عمل خود را ملغف شد ، باید در تحسین و رفع آن کوشش کرده آنرا بحال خود نگذارد ؛ و بتصور اینکه روزی میرسد که بخودی خود خوب میشود و بحد ترقی و کمال

(۱) آرنولد بینیت Arnold Bennett از ادبای معروف انگلیس وزده است .

میرسد . خود را معطل نسازد

اکنون چهل و شش سال از عمر من میگذرد ، و اگر دفعتهً يك فرشتهٔ نیکوکار با قدرتی مثلاً از عالم غیب نمایان شود و بمن بگوید از من سه چیز بخواه و هر سه اش را بتو میدهم ، میگویم : اول صحتی بمن ده که بتوانم دوست سال زندگی کنم ، ثانیاً قدرتی بمن بده که بتوانم کتابی نالیف کنم که افلا پیش خودم شاهکاری باشد ، ثالثاً بهر کس در دنیا رفاهیت و خوشی بخشای .

لیکن اکنون که در این سن و سال هستم یقین میدانم بهیچکدام از این سه آرزو نخواهم رسید . عجالتاً از وسط مرحلهٔ عمر گذشته ، و ابدأ هم نمیتوانم شاهکاری بنویسم ، اوضاع اجتماعی دنیا نیز هیچوقت بحدکمال نمیرسد . در نتیجهٔ تربیت اندازهٔ ضعف و ناتوانی خود را بعنوان يك نفر انسان و يك نفر نویسنده احساس نموده ام با وجود این پیش خود گمان میبرم که همان نواقص را میتوانم بکار ببرم و از آن استفاده بنمایم . بالاخره در دنیا هیچ نقاش و یا صاحب فنی نیست که بتواند همه کس را از کار خود راضی و خوشنود سازد و همان نواقص و عجز خودش يك رونق مخصوصی بنوشتهای من میدهد .

ولی مقصودم این نیست که بنواقص خودم قانع بوده و مقابل آن سر تسلیم و ناتوانی فرود بیاورم . در نتیجهٔ سعی و عمل میتوانم تا اندازهٔ آن را رفع کنم . چنانچه يك نفر نقاش قادر است نقش خود را تا اندازهٔ کم یا بیش درست کند . اما عیب عمدهٔ آن بالاخره نهفته و پنهان نخواهد ماند . تجربه بمن یاد داد که در دنیا هیچکس بحد کمال نرسیده است و هیچ کار فنی هم بی عیب و نقص نیست . با وجود همهٔ این نواقص باز زندگانی

مهیج و شور انگیز است و در زندگیانی لحظه‌های خوب و خوشی هم دست میدهد. و همچنانکه بنظر من می‌آید زندگیانی فعلی این دنیا وعده است برای چیزی بهتر و قشنگ تر. با این عقیده خودم را از موهومات خلاص نموده و فکرم را بعضی خیالات بی اساس و بی خود معذب نمی‌سازم - پیش خودم خیال نمی‌کنم که مقصود از زندگیانی فقط رفاهیت و خوشگذرانی است و بعضی مردم همیشه خوش اند و کامیابی همه وقت نصیب آنهاست و بالاخره میان گروه مردم زمانه فقط در حق من انصاف نکرده است، وقتی خیال میکردم که دهر با من ناسازگار است ولی تجربه (مری اصلی خودم) این خطا را بمن نشان داد. ✓

نخستین استفاده من از تربیت، پس از حصول موانع زیاد، درین زندگیانی دانستن نوع کار خودم بود، و فهمیدم که دیگر از آن گذریر و مفرے نیست هیچکس مثل من پدر و مادر مهربانی نداشته. حتی والدین من نیز گمان میکردند - (و حق هم داشتند) که در چیز نویسی هیچ استعداد فطری ندارم. نه فقط آنها بلکه با هر کس که قبل از سن ۲۰ سالگی شناسائی پیدا کردم خواه اقوام یا معلمین و یا دوستان همه گمان داشتند که درین رشته از من هیچ امیدے نیست. در واقع نیز در هر کارے عقب بودم. بد بازی میکردم. دوست و رفیق برائے خودم نمیگرفتم. نخستین رومان خود را که در سن ۱۹ سالگی نوشتم برای [ارثر بنسن] ناشر کتب فرستادم. او صریحاً بمن گفت که هیچ امیدی از آن رومان ندارد. نخستین حکایت کوچک خود را به یکی از نویسندگان معروف (ایان مکلارن) که در عین حال آدمی خیلی شفیق و مهربان بود، نشان دادم، و اظهار داشت که اینگونه خیالات خام و باطل نکنم، یعنی در

این حرفت (نویسندگی) امید پیشرفتی نداشته باشم . ولی این حرفها مرا از کار باز نمیداشت . زیرا جوانی بودم بد بخت ولی در عین حال لجوج و از خود راضی .

در نخستین سال دخول خودم در کمبریج اول مربی خود (چارلس مارلوت) را ملاقات کردم ، که اکنون منقد فنی روز نامه (تایمس) است . مشارالیه بنظر من بهترین رومانهای راجع به « کورن وول » [از ایالت جنوب غربی انگلستان است] مینوشت . باین شخص تکلیف کردم که نخستین رومان (اشب چویی) مرا که هنوز چاپ نشده بود بخواند ، و این کار را مردانه انجام داد ، و اگر چه گمان کردم که شاهکاری نیست ولی تصور کردم که فطرت باید نویسنده باشم . و مرا تشویق کرد در صورتیکه خیلی بشوایق ادبای زبر دستی امثال او محتاج بودم . عمده چیزے را که میخواست بمن بیاموزد این بود که حقایق را از روی دقت ذکر کرده و مطبوع عواطف و احساسات شخصی خود نباشم و بدبختانه تا امروز نتوانستم این درس بلیغ را بیاموزم . مشارالیه در وصف طبیعی هر چیز استادی ماهر و زبر دست بود . همه وقت بذکر دقایق و جزئیات اساسی جدیدے می پرداخت . در صورتیکه توانائی این کار را من نداشتم و هنوز هم ندارم .

گمان نمیکنم در میان نویسندگان جوان کسی مثل من اینقدر مهربانی و محبت دیده باشد . هر کدام از نویسندگان توانا و معروف این زمان مثل (هنرے جیمس - آرنولدینیت هنرے ولز - گالسورثی ، وادموندگوس) از تجربیات خود مرا تا اندازه آکاا ساختند . ولی هیچکدام از آنها نتوانست طرز انشاء و تحریر مرا تغییر دهند .

مثلا وقتیکه کتاب خود (مستر بررین و مستر تریل) را به طبع

رساندم هر کس پیش خود خیال کرد که مرحلهٔ صبح را دارم می بینم . در آن ایام که هر روز يك چیزے میان مردم شهرت پیدا میکرد که تاب من نیز شهرت یافت . ودانستم که هر گاه اوصاف حقیقی تجربیات فعلی خود را برشتهٔ تحریر بیاورم ، مورد تحسین و تمجید عموم میگردد . ولی هر قدر سعی کردم از عهدۀ این کار بر نیامدم .

در آن زمان میخواستم صاحب فنی بشوم و از خود بزرگتران و بهتران را خوشنود سازم . ولی بیست سال طول کشید تا ملتفت شدم که در دنیا هیچکس نمیتواند بانسان چنانکه باید و شاید کمک کند و هیچ منقده نیز نمیتواند کسی را راهنمایی نماید ،

باید میدانستم که حس وصف خیالی اشیاء در من طبیعی و فطری بوده و نباید آن را ازدست بدهم و همین هم نخواهد گذاشت که مانند امثال و اقربان معاصر خود بشوم .

این دومین درسی بود که در مدرسهٔ زندگانی آموختم .

در آن زمان که از انتقادها سخت متألم و درد ناک بودم . دانستم که دیگران هم مثل من متألم هستند . يك وقتی خیال میکردم که در عالم تحریر و ادبیات هر کس شهرتی بسزا داشته باشد از هر گونه توهین ایمن و آسوده خواهد بود . شبی تنها پیش موریس هیولت ، کتاب نویس معروف برای صرف شام رفتم . دیدم از يك انتقاد بی امضائیکه بر یکی از تألیفات او (کتابچهٔ ماسکه) شده بود سخت متغیر بود . من از حال او متعجب شده گفتم بگذار آنچه میخواهند بگویند ، حرف مردم چه اهمیت دارد در صورتیکه کتاب شما خیالی عالی است . موریس بخشم گفت « مگر تو دیوانه ای ؟ » لیکن پس از لحظهٔ قدری تسکین یافت و همینکه پخود آمد

و ملتفت شد که بمن چه گفته گفت مقصودم دیوانگی نبوده است ، و گفت هیچ تعریف و تمجیدی نیست که انسان را چنانکه باید و شاید خوشنودسازد در صورتیکه ناسزا تا چندین روز انسان را خشمگین و متألم مینماید .

در این حال بزرك و كوچك يكسان را يكسان دیدم - هیچ استادی نمیتواند از کار خود مطمئن باشد ، يك دفعه پیره زنی اندوه مرا در نتیجه انتقادے که بمن شده بود ، ملاحظه کرده گفت : جانا ، جانا ، چقدر احمقی بدان که هیچ کدام از کتب شما بهمان اندازه که بعضیها گمان میکنند خوب نیست و بهمان اندازه که برخی تصور میکنند بد نیست . تو کار خود را بکن و در فکر مباش . که عقب میمانی

گمان میکنم در این ایام بود که ملتفت شدم برای تشکیل عالم خیلی چیزها لازم و ضرور است . و استادان ، فن تحریر و یا نقاشی و یا غیره ، جزئی از آن هستند . در ابتدا تصور میکردم این گروه مردم خیلی اهمیت دارند ولی یکسال دو سال قبل از جنگ دانستم که خصلت خودخواهی لازمهٔ يك نفر استاد است (زیرا در تمام عمر خود باید برای خود تقلا کند) دیگران را بستوه می آورد . رو بهمرفته بعد از تجربهٔ زیاد دانستم که مجمعی از نویسندگان تشکیل شود بدترین اجتماعی از خلق خداست

نویسندگان خلق نشده اند که با یکدیگر اجتماع کرده در يك مجلس جمع بشوند ، مگر اینکه با هم دوست باشند و اجتماع آنها برای يك مقصودے غیر از تحریر باشد .

شنیده ام اجتماع نقانان نیز همین حال را دارد و اجتماع استادان موسیقی نیز بدتر است . و اگر چه با این دو گروه اخیر نشست و برخاستی نداشته ام ولی در نتیجهٔ تربیت زمانه همینقدر ملتفت شده ام که در موضوع

فن و استادان فنی و مخصوصاً رومان نویسان حرفهای نامنجمیده و چرند زیادی گفته شده است یعنی هر کس که در این موضوعها جزئی اطلاعی داشته باشد ، فوراً شروع بخورده گیری و انتقاد از دیگران میکنند .

بالاخره جنک در گرفت و هیچ چیزی در دنیا مثل جنک بمن درس عبرت نیاموخت .

کتابهای بی شماری در موضوع جنک نوشته شده است و در خصوص آنها مناقشه و مباحثه متداول است بعضی ها می گویند جنک چیزی است هولناک و باید همیشه این حقیقت را یاد کنیم برخی اگر چه هول آن را تصدیق میکنند ، ولی میگویند بهترین و بزرگترین تجارب زندگانی خود را از آن کسب نموده اند . و دیگران مثل « مسترال دوس هکسلی » زندگانی را بازی و جنک را بازیچه تصور میکنند ، که نسبت به تجارب عادی دهر قدری معتقد تر است .

بالاخره در اغلب ایام جنک در روسیه بودم . مثلاً در شکست تارنپول در سنه ۱۹۱۵ شرکت داشتم که بدترین و هولناک ترین شکستی در آن جنک بود . جنک چندین هفته طول میکشید برای عملیات زخمیها بیج نبود ، خونریزی نیز بی اندازه هولناک بود . چون خیلی این قبیل احوال را مشاهده نموده ام باندازه توانائی و استطاعت خودم تمام همت خودم را بمنع يك چنین جنک و خونریزی دیگر میگذارم .

در عین همین حال نیز نمیتوان انکار کرد که چنان ساعتهای خوشی در ایام جنک برای من حاصل میشد که نظیر آن را قبل از جنک ندیده بودم . بالاخره آنچه در موضوع جنک میگویم در بین هر ده نفر نه نفر آنرا تصدیق میکنند ، ولی درسی را که از همه بهتر از آن آموختم قیمت هر وقتی از اوقات و هر روزی از ایام حیات است . خیال آنکه شاید هر

ساعتی آخرین ساعت زندگانی انسان باشد بر روح انسان لاجرم تأثیر مخصوصی میبخشد . بیش از جنگ زندگانی جاویدان و سرمدی بنظر میآید ولی بعد از آن زندگی موقت و میدانم همین حس زندگانی تنها بر هر تجربه از انسان میافزاید خواه آن تجربه بزرگ و یا کوچک باشد .

رو بهمرفته میگویم مانند افراد بشر از زندگانی استفاده ها کرده ام ولی مثل يك نفر استاد خیلی کم استفاده کردم . اکنون که در سن ۶۶ سالگی هستم میتوانم با نا امیدي در ، انتقاد ، و عدم پیشرفت بهتر برد بارے کنم تا از آن زمانیکه بیست ساله بودم . اما در فن تحریر و انشاء چندان فایده و سودی نبرده ام . معاصرین خودم نیز مثل من گاهی در ترقی و گاهی در نزل اند . گاهی کتاب خوبی مینویسند و گاهی بد . لیکن از چیزنویسی بیشتر از سابق خوشم می آید و بهتر نیز میتوانم از زندگانی خودم محظوظ و بهره مند شوم . از هر سالی از زندگانی خودم بیشتر از سال قبلش استفاده میکنم . دیگر از اشخاص و یا از روزگار خیلی چیزها توقع ندارم . شور و شغف زندگانی و تنوع چیزهاے شگفت آمیز آن را تقدیر میکنم . خود را مثل شخص مضحکی می بینم که دارای اندکی حس شفقت و شجاعت باشد بنظرم هر کس را که میشناسم مضحك با شفقت شجاعی است . علیالمجموع از خودم خوشم می آید زیرا بدون این حس زندگانی بر انسان تلخ خواهد بود ولی یقین میدانم اگر کسی را همطبع خودم به بینم از او خوشم نخواهد آمد . زیرا طبع خود را از همه بیشتر کر به میدیم . یعنی نه بخوایم خصلت بدے را که خود دارم در دیگران مشاهده نمایم .

بالاخره گمنازهای هیوولپول باید برای ما عموماً سرمشق خوبی بشود . او دارد ثابت میکند که انسان هر گاه با عزمی آهین رسته را دنبال کند

یقیناً موفق میشود . و نباید انتقاد زید یا استهزای عمر ما را از سعی و عمل باز دارد . و در عین حال نیز ممکن است در همان انتقاد درس مفیدی باشد که از آن استفاده نموده و در صدد رفع نقص و عیب خود برآئیم .

هیوولپول تنها کس نیست که نوانسته است بمقصود ادبی خود نایل گردد . بلکه در دنیا ، چه در گذشته و چه در حال ، در هر رشته علمی یا فنی و یا صنعتی رجال برجسته هستند که بر خلاف عقیده مردم ، و با اینکه در ابتدا مرد حرفت خود بنظر نمی آمدند ، در نتیجه سعی و عمل بمقام رفیع وارجمند رسیده اند . و اگر چنین همتی نداشتند البته آن افکارعالی و اعمال مفیده ازعالم مخفی و پوشیده شده مورد استفاده انسان نمیشد .

بصره - عبدالمجید بدیع

سفرنامه روح

کتاب سفرنامه روح یکی از شاهکارهای فضولی شاعر و در واقع میتوان گفت بهترین نمونه اثر پاریسی است

آنانکه در این کتاب بنظر دقیق ننگرند اگر از اوصاف ننگذرند اقرار آورند که نویسنده زبر دست آن در جمیع الفاظ و معانی و تهریر عبارات بدین رشافت و روانی یدییضای موسوی بکار برده و بمدلول نعر خواجه ک «دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد» در احیای اثر پاریسی در عصر خویش اعجاز عیسوی اشکار کرده است .

نسخ این کتاب مطبوع بسیار نادر و کمیاب است و اینک در مجله فریده ارمغان برای استفاده ارباب فضل و ادب درج و نگارش شرح حال این نویسنده استاد بشرط مساعدت حال و زمان بزمانی دیگر محول می‌گردد .

محمد علی ناصح

«کتاب سفرنامه روح»

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد احدی را سزااست که ریاض بدن را بآب روان پرورده حسن را مظهر عشق و عشق را زیور حسن کرده .

درود بیحد معتمدی را رواست که علم او عقل را پیرایه است و عقل

او علم را سرمایه

اما بعد معتکف زاویه عجز و انکسار فضولی خاکسار از محرکان سلاسل

حکایت و مؤسسان بهانی روایت چنین نقل دارد و برقم می‌آورد

پاک نهادی بود روح نام در تمام لطافت تمام مولدش عالم جبروت منشأش

فضای لاهوت روزی بسرش هوای سفر افتاد قدم به عالم ناسوت نهاد خوش قطعه

دیاری دید بدن نامش عبارت از هفت کشور هفت اندامش

مالکان آن ملک خرم چهار برادر شریک بسا هم اول خون دوم صفرا

سیم سودا چهارم بلغم در مخالفت بدیع الاشتراک در موافقت عدیم الاتفکاک در

تودد به ارکان مذکور در تناقض به اضداد مشهور مخالطه ایشان وجود را

سبب بسبب مخالطه اخلاط شان لقب

باهتمام آن چهار کاردان چهار جوئے در آن ملک روان و از فواید

آن عالمی معمور شیرین و نایخ و ترش و شور حاصل آن چهار خاصیت

بیوست ، رطوبت ، حرارت ، و برودت

تصرف آن چهار طبیعت مرغوب بدختری مزاج نام منسوب
چون روح را دیار بدن پسند افتاد دل بالقت مزاج نهاد بعد از
وقوع پیوند از آن دو سعادت مند فرزندی شد صحت نام بلطافت نادره ایام
روح بوجود صحت خوش دل شد و باو بسیار مایل پس بموافق مزاج
و صحت روح صاحب دولت گرد ممالک بدن گردید و در آن سه شهر
معتبر دید

اول گذر بقلعه دماغ انداخت و آنرا بقدم سعادت ازوم مشرف ساخت
بقعه دید از معایب در دارای ده محله در عهده ده مزدور همه مترصد احکام
و منتظر انجام مهام
اول سامعه سماع پسند خوش حرکات که مأمور اصفاست با-تماع
اقوال و اصوات .

دوم : باصره روشن روان که مو کل تشخیص است باشکال و الوان
سیم : شامه شمامه دوست که ادراک شمائم مخصوص اوست .
چهارم : ذائقه ذوق پرست که بهر ذوق در او ادراکی هست .
پنجم : لامسه نیک نام مدرك کیفیت اجسام .
ششم : حس مشترك که صور اول باوعرضه شود واز او به پیش نظر
خیال رود .

هفتم : خیال که هر چه حس مشترك قبول نماید او جهة محافظت
بر باید .

هشتم : متصرفه که هر چه حس مشترك بخیال سپارد او گمان را
در آن مجال وقوع نگذارد

نهم وهم که میان نفع و ضرر فرق دهد و موافق را با مخالف
تدین دهد .

دهم حافظه که هر چه را وهم درك كرد تمیز سازد و بخزانة حفظ اندازد .

چون روح نظارة قاعہ دماغ نمود کار کنان را استمالت فرمود رغبت فرود که شهر جگر گذار کند و آنجا را نیز ببیند شهری دید بغایت معمور در تحت ریاست جمہور ہشت کس در فضائے آن بہشت خدمت صاحب اختیار .

اول : عاذیہ کہ غذا ہمہ اشخاص رساند و ہر شخص از او بذلہا بتحلیل ستاند .

دویم : نامیہ کہ عمارت ملک را زیاد کند و ہر جا خرابی رسد آباد کند .

سیم : مولدہ کہ ہواد ملک بدن از او بودہ و سعی در مبادی بہ تعمیر ملک او نمودہ

چہارم : مصورہ کہ طرح اوضاع ملک را او کشیدہ و ہر صورت دلکش از او زینت ظہور یافتہ .

پنجم : جاذبہ کہ ہر چه باید طبیعت باو فرماید .

ششم : ماسکہ کہ چون جاذبہ چیزی آرد او در معرض فوت نگذارد

ہفتم : ہاضمہ کہ در ماسکہ ہر چه باید بطبخ آن شتابد

ہشتم : دافعہ کہ صاف ہر چه بجگر واصل شود درد آن باہتمام

او زایل شود

چون روح را از ملک جگر آگاہی حاصل گشت از آنجا بشہر

دل گذشت دلرا شهری دید پر زیور از ہمہ شہر ہا بزرگتر و بہترش

کس در آن منزل ساختہ و رخت اقامت انداختہ

اول : امید که طالب را بمنزل رساند
 دوم : خوف که از دام اهانت رهاند
 سیم : محبت که محرك سلسله الفتست
 چهارم : عداوت که مظهر آثار غیر تست
 پنجم : فرح که منشأ نشاطست و سرور

ششم : غم که مورث جهلست و غرور روح را شهر دس مرعوب افتاد
 و از همه شهرهای بیشتر بعمارت آن دل نهاد . مقرر سریر سلطنت خود ساخت
 باز دیاد عمارت و رفع فساد آن پرداخت امید و فرح و محبت را که اهل
 صفا بودند بصحبت خود خواند خوف و عداوت و غم را که راه جفامی نمودند
 از شهر دل براند آن سه مفسد روز گگار با دل‌های کینه دار آواره جهان
 گردیدند (جز ویرانه ایران جای قرار ندیدند در آنجا بهر جا رسیدند شرف
 و عزت دیدند مأوی گزیدند)

چون روح در شهر دل خوش حال گردید و اسباب عشرت و کامرانی
 مهیا دید روزی طرح مجلس انداخ و اصل مندان ملک را حاضر ساخت .
 سودا بجامه شگین خود را آراست

خون بکسوت گداگون تن را پیراست

باغم بسفید پوشی کوشید صفرا خلعت زرد پوشید نجای مملکت بدین
 نوع زینت مجلس را منور ساختند و دماغ مجالسیان را بپوی بنفشه و سوسن
 و نرگس و نسترن معطر ساختند هر کدام را در حوالی دل منزلی معین گشت
 و آن منزل برنگ و بوی آنان مزین گشت

سودا در سپرز قرار یافت . صفرا بتزین زهره شتافت . خون در
 جگر منزل ساخت بلغم در شش طرح اقامت انداخت .

چون بهر کسی نشئی از ما کمال و مشرب رسید نتیجه افراط اخلاط
بسرحد طغیان کشید بنائے بد مستی گذاشتند بنیاد ادب را بر انداختند .
سودا گفت من عقد بند جواهر خیالم و مدرک جمیع افعال
صفرا گفت تو سیاه قام و جنون انگیزی زود نشین و دیر خیزے ! منم که
سایر مقاماتم و بدرتہ لشکر حیات .

خون گفت تو تلخ کام و بد مزاجی سریع الحلول و بطی العلاجی !
منم که واسطه زند گانیم و بنای وجود را بحقیقت بانیم

بانم گفت احتیاج تو بر من روشنست وجودیکه تراست از منست
روح از مجادله و اختلاف آن گروه و لاف و گزاف آن انبوه پریشان
گشت و از اخلاط ایشان پشیمان زبان بطعنه گشاد داد اهانت بداد که از
شما چه آید و با شما چه گره گشاید

همه را بتندے ادب کرد و مغالب بخطاب غضب آنها نیز در مجادله
بستند و در گوته خزش نشستند که اگر فرصت یابند سر از متابعت روح
بر تابند .

آن سه مفسد عالم عداوت و خوف و غم که ساکنان شهر دل بودند
و بحکم روح نرک وطن نمودند همچنان راه سر گشتگی میسپردند و بهر کس
شکایت میبردند روزے با هم نشستند و بشکستن رونق صحت که واسطه جمعیت
خاطر آن غریب بود عهد بستند

عداوت را قبیله بود بیحد سران قبیله کذب و کین و حسد
خوف را طایفه بود بی حساب رؤسای آن طایفه حیرت و وحشت واضطراب
غم را نوابی بود بیکران مقدمان توابع محنت و حسرت و حرمان همه جا
کس فرستادند و همه را از این واقعه خبر دادند

در سجالی که خواب غفلت دیده روح را بسته بود و رشته تدارك گسسته سپاه را برداشته بدر شهر دل رسیدند و نعره های دلاوری کشیدند . چون اختلاط را با روح سوء المزاجی بود با هیچکدام معاوتی نمود آن واقعه را غیر واقع انگاشتند و علت بطبیعت گذاشتند

روح در شهر دل بر بست نوکل کرده در حصار نشست

القصه نشاط روح سرآمد و دیار او بتصرف غم در آمد یاران روح بعد از آنکه لطمات عدو خوردند و بسیار جفا بردند آنوقت در تدبیر گشودند و اندیشه تدارك نمودند ، فرح گفت من با حسن نامی سابقه دارم اگر فرمائی بمعاونت بیارم محبت گفت مرا آشنائیت عشق نام در هنروری نعمام اگر باحضارش رخصت دهی زود باشد که از دام غم برهی .

امید گفت مرا با عقل نامی طریقه یاریست حلال کحل ومدد کاریست اگر فرمان فرمائی بروم او را با سپاه بیارم

روح تنها بصحبت صحت کفایت نمود در قلعه دل را نهانی بگشود و نامه ها به آن سه رئیس روانه نمود اول فرح خود را بحسن رساند و نامه مظلومی روح را خواند

حسن از روی غرور چون زلف خود بر آشفت و در جواب او لب جانپرور گشود و گفت ای از خود بی خبر نه از خیر واقفی نه از شر کسی را که از عشق بی زاریست و از عقل عاریست مرا با او چه یاریست یا عشق باید که قدر من داند یا عقل که ضبط من تواند .

چون حسن فرح را چاره ساز ننگشت فرح از شرمندگی به خدمت روح باز ننگشت

دویم محبت بعشق رسید پیام روح رسانیده مدد طلبید . **ناتمام**

شعر چیست؟

آری شاعر آن کسی است که بتواند با کلمات بر جسته و احساسات رقیق خود روح هر شنونده ای را منقلب نموده بافکار و عواطف خویش متوجه سازد ، خواه گوینده آن جملات شکسپیر باشد یا فردوسی - لاریون ، یا حافظ - انوری ، یا ثانوبریانند - فرخی ، یا لامارتین - اندره شنیه ، یا مسعود سعد و بالاخره آنها گور بوده باشد یا نظامی و امثال او .

و شعر جملاتی است که از زبان گونه گونه اشخاص تراوش کرده و دراستماع آنها روح شنونده متأثر شده و عواطف جدیدی را در خود احساس میکند

خلاصه آنکه شعر را نمی توان بروی و قافیه و موزون بودن تشخیص داد . چه این ترقیب سبزه گدازمتنگان و آن اشخاصی بود که بکلی از ادبیات و افکار خارجی بی اطلاع بودند و بوجود زبر دستان ادبی از قبیل لامک فیلو - دانه - گوته - الفر دوموسه و آنها که قبلا اسم بردیم برخوردار نکرده و از حالانشان اطلاع نداشتند .

ولیکن این نکته نیز غیر قابل انکار است که حسن تناسب و موزونیت کلام قطع نظر از معنی بنفسه دارای یک خصوصیت و اعتباریست و یک تأثیر عالی نری را در شنونده ایجاد مینماید . که موقنی که میشنوید گوینده میگوید « درختان غنچه بر آوردند و گیتی جوان شد و بلبلان پترانه برخاستند و دوستان بعیش و عشرت مشغول شدند » طبعاً از شنیدن این کلمات تأثیرش در شما احداث میشود ولیکن نه بان اندازه که بشنوید کس میخواند

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مسنند جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

و چنانکه ملاحظه میشود هر دو کلام دارای یک مفهومند ولی دومی بواسطه موزونیت بیشتر مورد توجه واقع شده لذا زیاده را موجب اثر گردیده و از اینجاست که محیط مشرق در شاعرے بر سایر قسمتهای دنیا برتری جسته و گوے سبقت را در این میدان از همکنان ربوده است در عرب مانند امرؤ القیس ، نابغه ، اعشى ، لبيد ، زهير ، اخطل فرزدق ، حسان ابو العلاء ، متنبی و غیره میشوند

و در ایران مثل رود کی . دقیقی . فردوسی ، عنصری ، فرخی منوچهری ناصر خسرو ، مسعود سعد سلمان ، سنائی ، خیام ، امیر معزی انورے ، صابر ترمذی ، خسرو دهلوی ، حافظ ، جامی ، صائب ، سروش اسپهانی ، محمود خان ملك الشعرا ، هانف. صفا ، یغما ، نشاط ، ادیب الممالک قاتنی و بالاخره ایرج . قائم مقام . افسر ، ملك الشعرا بهار ، وحید و سایر روشن سپهر ادب که اگر بخوایم یکایک آنان را نام ببریم هر آینه يك تذکره مفصلی خواهد شد ، خواهیم یافت

اینها کیانند ؟ و در این محیط بچه سمت شناخته شده اند ؟ بلی اینها اینند که در جامعه دنیا مالک روح و عواطف اشخاص گشته و حتی هزاران سال بعد از مرگ بمقتضای فلسفه عالی « هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما » بظمت جلال نامشان برده میشود و بالاخره موقعیت فنا ناپذیر محبوبیت را در قلوب اشخاص احراز کرده و برائے همیشه پایدارند

اینها اینند که حیثیت و حیات ملی را حفظ کرده و بوسیله حقانیت و عشق حقیقی که در آنها هست پیوسته نشید آزادی میخوانند و همواره توده مات را بواسطه عبارات موزون و کلمات بر جسته بملکات اخلاقی و حقایق ملکوتی متوجه میسازند

اینهاست که بدون واهمه و هراس حقایق را آشکار نموده و از بیان مصالح و مفاسد مای خود داری نمیکنند و همیشه در صددند بهر وسیله ای که هست ملت را از خواب عمیق جهالت بیدار نموده و بوظایف خود آشنا کنند

آرے شعرا هستند که باقلب خونین ، دل پر از آمال، روح تابناک ، ادراکات باطنی ، احساسات حقیقی ، بارقات عشق ، عواطف لطیف ، بامحیط خارجی مواجه شده و بتایید روح القدس نفس و فکر مطالب را در ضمن عبارات شیرین و الفاظ و کلمات نمکین ادا نموده و آنچه را در خور و شایسته تذکرست بیان مینمایند

خلاصه بگذاریم و بگذاریم شعر باین اصطلاح (موزون و مقفی) بعد از اسلام بچهار دسته تقسیم شده : اول حماسه که شاعر خود را بعلوهمت و بلندی مرتبت معرفی نموده از حیثیت و مقام خویش افتخار نموده و مباحثات مینماید : مثنی - فردوسی - مسعود سعد - شیبانی و غیره

دوم وصف : که چیزے از امور خارجیہ را مورد تمثیل و تشبیه قرار داده و آنرا بعبارت گوناگون تعریف و توصیف کنند : امرؤ القیس منوچهری نظامی و غیره سوم تشبیه . که در آن موضوع مشخصی منظور نشده بلکه مختلطی از وصف و غزل است : فرزدق - سعدے حافظ و غیره

چهارم غزل - که موضوع آن شکوه از مفارقت محبوب یا تعریف از حسن و دلربائی معشوق و از این قبیل امور که عموماً شعرای شرق اشعار خود را بر روی این اصل قرار داده اند

ولیکن ادبای غرب تا زمان ویکتور هو گویش از سه قسم شعر نداشته اند تغزل ، تمثیل ، وصف

ما خصوصیات تعریفی شعر را بهمین جا خاتمه داده و بذکر امور دیگر میپردازیم (اتمام است)

از آثار تندری قمی

تقیه از شماره قبل

جنگ نامه تبریز

رزم خونین ملت تبریز با لشکریان استبداد مقابله دوازده هزار مجاهد
با جهل و پنجهزار سپاه دواتی مرکب از نظامی و کلیه عشایر که
بکمک دولت جنگ میکردند

سحر گیه که سردار رخشندهگان	سنان کوفت بر چشم بینندگان
سنان های رخشان برآمد بماء	رخ مهر پوشید گرد سپاه
ز آتش دماغ هوا داغ شد	ز دود سیه چون پر زاغ شد
تیره خر و شیدن آغاز کرد	دم گرم بانای دمساز کرد
پاشد زهرسوی چندان درفش	سپید و سیه زرد و سرخ و بنفش
زهر رنگ چون نامه تنگکوش	هوا گشت بازار دیا فروش
پیاپی در آمد سپه خیل خیل	دمان و خروشان بگردار میل
ز سوسه مرند و زخوی بیشمار	زهرسو در آمد فراوان سوار
هم از یورتچی لشگری بانکوه	کز اومی شکوهید دریا و کوره
نمود از نك اردیلی سوار	فلک جا به در خم نیای ننگار
سپاهی که هر يك گه دار و گیر	جها تند از حلقه چشم تیر
چو این دید سردار گردن فراز	گروه مجاهد بپرخواند باز
بفرمود کای لشگر کینه ور	که دار بد بر نف همه جان و سر
پذیره شوید اینچنین جنگرا	بفرخنده فرهنك آهنك را
که شاهان پیشین ملت عجم	دلبران دور فریدون و جم
روانشان بما بر تمانا کنان	بگردار ما آفرین ها کنان

چگونه بچك اندر آئیم ما
 ندارید ازین بیش و کم دل دژم
 به است از دوصد مرد ناپایدار
 جوصد مرد غرچه چویکتن دلیر
 عقابیی و هفتاد تبهو بسست
 نهنان نیک داریدبا کردگار
 ازین ابدك آرم بافزون گزند
 یلانرا همه گرم فرمود مغز
 که ای شیردل جنگی سرفراز
 فروغت بمشگوه هور آورد
 بما باز گسو گسو پسندیده
 نه ما را دل از آن مشوش شود
 سخنهای ما دانسی از راستی
 که جاوید مانی و روشروان
 بگفتا زهر سوره بر کشید
 همه دل پر از کینه و رزمساز
 درآمد ابا اشکری رزمجوی
 بیروی توپ اندر آرد زجای
 شبه ساز هوا گشت و گساگون زمین
 نهنان گشت در لاجوردی پلاس
 بمیدان گردون شده گسوی باز
 قضا یست چوکان و خورشید گوی

درین بهنه تا چون پائیم ما
 اگر دشمن افزون شمائید کم
 که در رزم ده جنگی استوار
 چویکدشت روبه چویک شرز شیر
 یکی شیر و یکدشت آهو بسست
 نترسید از لشکر بی شمار
 به بافر یزدان بیچون و چند
 چوسردار زینگونه گفتار نغز
 پیاسخ بسردار گفتند باز
 چراغ جهان تا که نور آورد
 نورزم دل - یران خود دیده
 که یکسر جهان گر بر آتش شود
 نمانده دمی تا که از کاستی
 تو فرمانده و ما پای نوجان
 زیاران چو سردار پاسخ شنید
 که آمد از آنسوی لشکر فراز
 نخستین رحیم چلیپا ندوے
 همیخواست کان خیل رزم آزمای
 جهان از دم توپ کرد آتشین
 زغوغای نوپ آسمان درهراس
 تو گفتی که بهرام و مریخ باز
 پراتند بس گوی از چارسوے

و یا در هوا باز آتش فشان
 زهم باز چون آتشین پر کند
 شد از توپ چون نعره بر کوه راست
 نو گفتمی که گوینده با شکوه
 مرا این توپ و کوهند داننده را
 ندانی که اندر میان گروه
 چنین توپ با کوه راندی سخن
 بودی مرا خوسه مردم کشان
 بدینگونه بد کوه پاسخ سرای
 فرا کس نگیرد جز از بیهشی
 بفریاد ازین کینه بد توپ و کوه
 چه مانده بد دستها برق را
 دو لشکر بهم اندر آویخته
 تو گفتمی دو جنبند از هم جدای
 و یادشت کین پهنه قادسی است
 ز خون روی هامون شده رودچی
 ز گرد و غبار کوز روی شید
 جهان رنگ و روئے دگر یافته
 شده روز تیره چو شب ای شگفت
 اگر آمده روز گیتی فروز
 اگر رفته شب چیست این تیره رنگ
 همانا که روزست و گرد سپاه

پریده از آتشین آشیان
 همه روی کیهان پر آذر کند
 همان نعره باز از دل کوه خاست
 سخن گفتن از توپ و پاسخ ز کوه
 دو گوینده و پاسخ آورنده را
 چه میگفت توپ و چه میگفت کوه
 که مردم کشی داده مردم بمن
 مرا داده مردم کشان این نشان
 که تا کی ز بانگت بجنبم ز جای
 ز مردم کشان خوی مردم کشی
 دل کینه نوزان نیامد ستوه
 گر آینده مرتینها فرق را
 بلا تیغ بیداد آهیخته
 که اینگونه در کینه افشرد پای
 برزم اندرون تازی و پارسی است
 نجیبان در آن عرصه بیجاده بی
 دل اندر بر شیر گردون طپید
 زمین تافته آسمان کافته
 مگر روز نامد مگر شب نرفت
 درنگ شب از چیست با فر روز
 سیاهی بکیهان چه دارد درنگ
 چو شب کرده آورد گه را سیاه

مگر گردکار سیاه و سپید
 زمین از سپه ژرف دریا شده
 سپلا مخالف شده بهر بهر
 زهرسوی چون تندر آسمان
 برون ازدل رعد چون گشت برق
 در انفرق پائید و در هم شکست
 تفنک دلیران بدم شد گشاد
 تو گوئی بر آن زادگان از ازل
 سترون شده مادر ساز و برک
 گملوله ز سوراخ هر سنگرا
 مگر گشته گندول زنبور چاک
 چو کندول هر سنگری کش برون
 تفنک دلیران بدشت ستیز
 و یادشت آورده بوے بهار
 همانا بهارست و میدان جنک
 و یا برقش از تیرو تندر دهل
 ز خون دلیران زمین گشته سیر
 زیال یلان بسکه خون در گذشته
 سپه دسته دسته بد از چارسوے
 گروه مجاهد همه جا بجای
 بهر گام بر لشگر کینه خواه
 ز سرصر برزم اندرون نیز تر

سیاه از سپیدی نماید پدید
 ز خون روی هامون چو دریا شده
 زهر سوی حمله فکنده بشهر
 بغرید بس نوپ دوزخ نشان
 بدریای لشگر شد آن برق غرق
 صف پایداران جالاک دست
 دوصد بار آبت گردید وزاد
 بدرمرك بوده است و مادراجل
 دلیران جنگی طلبکار مرك
 بروشد چویك آسمان اخترا
 در آنچاک پائیده کس مشت خاک
 کملوله نموده است همچون درون
 چو باد خزان کو بود برک ریز
 گزوروی میدان شده لاله زار
 بود تندرش توپ و برقش تفنک
 ز باران آتش دمیده است گل
 شقایق دمیده ز باران تیر
 همه سرخ گل بردمیده بدشت
 بیکباره بر شهر آورده روی
 ستاده چو سد سکندر پای
 ز بمب گملوله بسته است راه
 ز سوزنده برق آتش انگیز تر

ز آتش سرا سر زمین تافته
 کجا دهر میدان غوغا ستی
 سپاه مجاهد دران گبر و دار
 که ای پاک یزدان بیچون و چند
 همه زشت و زیبا بدخواه تست
 هم از تست پیروزی وهم شکست
 بما دشمنان را مفرمای چیر
 چو در دل مجاهد بدینگونه راز
 ز سوسه دگر لشکر رزمجوی
 که گرما به تبریز یا بیم دست
 زن و مرد کشته شود یا اسیر
 دولشکر بدل اینچنین داشت راز
 چه رزمیکه از دوره باستان
 زیکسوسه سردار جوینده کین
 همی آخت تیغ وهمی ریخت خون
 بینید گز بیشه شیر آمده است
 شما را گمان آنکه من نیستم
 بمیدان کین درگه کارزار
 بگوش من آوازه شیور جنگ
 مرا نعره اژدر مارتین
 ز تیغ خود از آذر آبادگان
 ز یک سوسه سالار اندر ستیز
 زمین تافته آسمان کافته
 هرا نچش درازی و پهناستی
 نیایش کنان پیش پروردگار
 ز نو خسته ایم و ز تو زورمند
 بلندی و پستی ز درگاه تست
 توئی آفریننده هر چه هست
 که درمانده گانرا توئی دستگیر
 همی برد بر درگه بی نیاز
 بدل داشتند اینچنین گفته گوی
 ز ملت بیغما بریم آنچه هست
 ز دانا و کانا و برناو پیر
 نهان را زگویی و عیان رزمساز
 نه کس دید و خواند اینچنین داستان
 ز خون کرده چون رود روی زمین
 همیگفت با آن سپاه حرون
 ز ملت سواری دلیر آمده است
 بیائید و بینید تا کیستم
 مرا تار پرچم به از چارنار
 به از ناله ناله و ستور و چنگ
 به از پرده دلبر را متین
 برانسم نهیب ستم کارگان
 بر آورده زان جنگیان رستخیز

همی ریخت تیرو همیگفت نام
 بصف یلان خویش چون بادزد
 که با مهر ایران سرشته گلم
 مرا اندرین کینه چیزے ببر
 گنوں دل درین ره نهاده بمرک
 زسوئی حسینخان جنگی چو شیر
 نوازید شمشیرش از رنگ خون
 همی گفت شیر درنگی منم
 شود پر ز لشکر اگر سر بسر
 مرانیت یکجو بدل ترس و باک
 نگویم جز از داد و قانون سخن
 ز یکسو مجاهد گروهها گروه
 برزم اندرون سرخ پوشان بدند
 زمیدان کین شور و بیاد خاست
 ز خون دلیران بدشت ستیز
 زمیدان بگردون در افناد شور
 مجاهد برزم اندرون چون نکال
 مجاهد که بودش شمار اندکی
 شکستند این اندک آن پیش را
 چنینست فرجام کار نبرد
 جهانرا چنین خوی و آئین بود

همی داد رزم و همی جست کام
 خروشید و جوشید و فریاد زد
 خدای جهان آگه است از دلم
 نباشد ز جان و جهان خوار تر
 که یامرک بینم و یا روی برک
 پناه دلیران یل شیر گیر
 زمین را بشریف گلنارگون
 آورد گه مرد جنگی منم
 سر خاوران تا بن باختن
 ز خون گرچه جی خونش دروی خاک
 گراز چشم من بگذرد با بزن
 همه رزمجویان بفر و شکوه
 خروشان و جوشان و کوشان بدند
 زهر دوسپه بانک و فریاد خاست
 زمین رنگرز شد بلارنگرین
 ز منجوق مات بتاید هور
 یفتاده در خرمن بد سگال
 بدخمین برابر دوصد با یکی
 بمردی گروه بد اندیش را
 یکی زوست خرم یکی زو بدرد
 گهی مهربان گاه در کین بود

یکی را ستانہ یکی را دھد	یکی را بر آرد یکی را برد
بداد و ستد گزم بازار اوست	بیاوردن و بردنی کار اوست
کہ ہرگز ممکن تکیہ بر روزگار	چنین گفت بادانش آموزگار
بکام دل از باغ گیتی برے	نیای ز جمشید اگر برترے

بقیہ از شارۃ قبل

ترجمہ اشراق خاوری

تاریخ لمیا

فصل شصت و نہم : نامہ

لمیا پس از رنج و سعی بسیار بمنزل در آمدہ از اسب فرود آمدہ مر کب را بہ قلاووزی سپرد مسلم بن عبیداللہ با بعضی نجار و اعیان کہ از تقص صاحب ناراضی بودند خلوت کردہ و بصحت برداختہ بود چون خبر دادند کہ مردی لشکرے نامہ دارد ہمگنی ساکت شدہ آرام گرفتند لمیا با چہرہ پوشیدہ وارد شدہ بمسلم اشارہ کرد کہ میخراھد در خلوت باوے ملاقات کنند مسلم برخاستہ با لمیا بفرقہ دیگر درون شدہ در را محکم بست لمیا نقاب از چہرہ بر کشید مسلم از دیدار او مبہوت شدہ گفت چہ خبر داری ؟ از کجا آمدہ ؟ لمیا قصہ خود را مفصلاً شرح دادہ و از حال حسین نیز ثمرہ فرو خواند کہ او را بوسائلی از بند نجات دادہ و اکنون در کمال راحت در قصر دختر اخشید روز میگذرانند پس گفت من بدست آویز و پیمانہ این نامہ بخدمت آمدہ ام و غرض اینستکہ جوھر را

از اغتشاش داخلی این مملکت با خبر سازه و بدو بفهمانی که مردی در
 میانه نیست مبدا از این غوغا و آواز وحشت کند . بر در سلاح دارندو
 کس در حصار نیست مبدا بصاح رضا دهد شریف را از غیرت و شجاعت لمبا
 شگفتی آمده گفت آفرین بر تو ایدحتر شجاع زیرک . آیا خودت میخواهی
 بروی جوهر را ملاقات کنی ؟ لمبا گفت آری زیرا که من بهتر از
 دیگران میتوانم . مطاب را باو حالی کنیم مسلم گفت بسیار خوب جوهر هم
 از دیدارت بسیار خوشنود و مسرور میشودویژه که از سلامتی پسرش حسین
 نیز با خبر خواهد شد و بر صحت و زندگی او اطمینان حاصل خواهد
 نمود چه شنیده که پسرش گرفتار و اسیر شده ولی نمیداند در کجاست .
 لمبا گفت استاد یعقوب کجاست ؟ مسلم گفت مگر نشنیدی چه بر سرش
 آمده ؟ لمبا گفت نه . چه شده ؟ مسلم گفت ابن الفرات وزیر چهارهزار
 و پانصد دینار (۴۵۰۰) او را مصادره کرده چه وجود اینمباغ را نزد او فهمیده
 و مجبورش کرده که مباغ مذکور را بدهد و بقتل تهدیدش کرده یعقوب
 مضطرب شده و بمن پناه آورد و اکنون چندیستکه در لشکرگاه جوهر
 سپهسالار پناهنده شده است (ابن خلکان ۱۱۰ ج ۱) و من بقدریکه میتوانستم
 اخبار و وقایع این بلد را بهر نحو که بوده بدو رسانیده ام و لکن نامه تو او
 را بیشتر اهمیت دارد چه تو اخبار را از موضع مخصوص خود بدست آورده و
 همه صحیح و درست است . برخیز . سوار شو . بعضی از نوکرهای خود
 را هم با تو میفرستم . اگر چه ترس و بیمی بر تو نیست . لکن برای دلالت
 و راهنمایی لازم است لمبا بیرون آمده بر اسب نشست و با چند تن از نوکران
 شریف بطرف لشکرگاه جوهر روان شد از نصف النهار گذشته بود که
 لمبا با اتبانش از پللی که در انتهای قسطنطین بر زیر رود نیل ساخته بودند عبور

کرده و نزدیک غروب آفتاب بلشکر گاه جوهر وارد شدند همراهان لمیا چون خیمه مخصوص جوهر را میدانستند یکسره با آنظر فرهسپار شده و کسی متعرض آنها نشد جوهر در خیمه خود نشسته و سرداران لشکر گرداو قرار یافته شمع های بسیاری درون خیمه افروخته بود حاضرین مجلس همه ساکت و او سر را بزیر افکنده در باره پسرش حسین متفکر بود از اشخاصیکه دفتیه را از فج الاخبار آورده بودند شنیده بود که حسین از آنها عقب مانده . شاید کشته شده ؟ اسیر شده ؟ اکنون کجاست ؟ در این بین حاجب وارد شده گفت بیگنی از فسطاط آمده میخواهد سه سالار را در خلوت ملاقات کند « جوهر بحاضرین اشارت کرد تا همه برخاسته رفتند آنگاه بحاجب امر کرد تا پیک را حاضر سازد لمیا با جامه خود داخل شده نقاب از چهره گشود و بزانو در آمده دست جوهر را بوسه داد جوهر حیران شده نتوانست خود داری کند بی اختیار فریاد بر آورد لمیا لمیا آه ، لمیا انگشت بر لب نهاد جوهر او را بسینه چسبانیده گفتی دختر خودش بود ، و او را مانند حسین دوست دانی . بلافاصله حسین را یاد آورده دل در برش طپید و نزدیک بود اشک از دیده رها سازد لمیا گفت آقای من ، دو بشارت و مؤده بزرگ برای تو آورده ام جوهر گفت چیست ؟ لمیا گفت اول آنکه حسین در امن و صحتست و اگر در هنگام نگارش این نامه مرا میشناخت تجبیتی بوسیله من بتو میفرستاد لکن چکنم ؟ واجب بود که حقیقت خود را از همه کس حتی از حسین نیز مخفی دارم و به البسه مختلفه در آمیم تا کسی بر از من پی نبرد دوم آنکه دشمنان شما یعنی اهالی مصر مانند طبل تپی دو پاره چوب و پوستی بیش نیستند اگر چه غوغای آواز بسیار دارند ولی يك دل شجاع در آن میان یافت نشود جوهر گفت . من میدارم ؟ یا خواب تو لمیائی که این دو بشارت بزرگ را برای من آورده پس از آنکه از

از وجود و زندگانی حسین ناامید بودم از این مژده که همچون دم عیسی بود مرا جان نازه دیدی لکن بگو حسین اکنون کجاست ؟ و چگونه بحال او پی بردی ؟ بگو . لمیا نشست و تمامی مصاعب و مصائب که دیده بود از ابتدای خروج از قیروان تا آنزمان که نامه را از حسین بستد برای جوهر حکایت کرده آنگاه نامه را بجوهر داد سپهسالار چون نامه را بخواند گفت بچشم و سر . بلی . همانطور که حسین نوشته خواهم کرد حال بگو آن خائن مکار و عمویش کجا هستند ؟ لمیا آه سردی بر آورد گفت ایشان را دیدم جزو لشکریان مصر مردم را بجنک تحریرص و ترغیب میکنند و عنقریب کیفی رفتار زشت خود را میبندد حال باز گوئی حال ام الامرا و المعز امین الله چگونه است ؟ جوهر سرش را از روئی تعجب حرکت داده گفت آقای من خلیفه که خدایش یاری کند از غرائب زمان و اعاجیب روزگار است لمیا گفت بزرگتر اسباب سعادت او اینست که چون تو سپهسالار می داری جوهر گفت نه چنین است لمیا اگر خون خود را در مقابل او بریزم پاداش و نشکر رفتار نیکوی او را نکرده ام تو میدانی که مرا چه اندازه در نزد او منزلت و مقام است لکن اگر بتو بگویم که در روز خروج از قیروان چگونه با من رفتار کرد همانا شگفت کنی اول امر کرد که خروارها طلا مانند بار بر استران بندند و حمل نمایند ثانیاً فرزندان و برادران خود را که همه امرا و بزرگانند فرمان داد تا در رکاب من پیاده ابعثی راه مشایعت کنند حتی ولیعهد خود را نیز براینمعنی گماشت آن هم پیاده و من سواره بودم ثالثاً بحکام و عمالیکه در بلاد داشت مشهور کرد که هر زمان من بدانها وارد شدم در رکاب من پیاده روند و در بین راه فرمان خلیفه همه با من اینگونه رفتار کردند چون به « برقه » رسیدیم عامل برقه را از اینعمل ننگ آمد و در عوض اینکه بیاید در رکاب من

پیاده راه رود پنجاه هزار دینار فدیہ داد و بدینمبلغ خواست شتون خود را محافظہ کنند من از قبول فدیہ امتناع ورزیدہ و گفتم جز آنکہ بفرم - ان امیر المؤمنین عمل کنی چارہ نداری ناچرز او نیز چون دیگران پیادہ در رکابم آمد (مقریزی ۳۷۸ ج ۱) حال اگر جان تار این خلیفہ کنم از عہدہ انعامش بدر آمدم ؟ نہ سو گند با خدا ، لمبا گفت سخن برآستی کردے اینمرد سلطان سلاطین و شاہنشاہ است ہرگز آن محبتی کہ نسبت بہن مبذول داشت و مرا دختر خود خطاب کرد فراموش نکنم مانند اینمرد خلافت را سزاوار است مثل این باید تادر ہر جنبگی فتح کند اگر امر اورجال دولتی باہم متحد و یگانہ نباشند ودر اطاعت و فرما ہر داری امیر خود ہم آواز نشوند کجا دولت استوار شود؟ کی ممالک آباد گردد؟ حال لشکریان حایفہ قیروان کجا ؟ و حال مردم ایشامان کجا ؟ پس ازاین مملکت مصررا استقلال کجا ؟ فتح و فیروزی کجا ؟ شنیدم کہ باہم در امور بی فایدہ صحبت میکنند و دیدم کہ مردم را محض اخذ مال و جمع زر و سیم آسیب و آزار میرسانند ، اما از اینطرف بین امیر المؤمنین المعز لدین اللہ را مال و زر و سیم چگونہ است ؟ هیچ ظام و ستم برعیت نکند . یقین دارم خدا میخواہد دولت اخشیدیہ را مضمحل کردہ از بن براندازد . آیا اجازہ میدہی کہ بفسطاط بر گردم ؟ راستی . علامتی نیز معین فرمای کہ آن را بر فراز قصر دختر اخشید برافرازیم و بمنزہ سدی باشد برای لشکریان کہ متعرض آنمکان نشوند جوہر گفت مگر فتح را بہرہ ما میدانی ؟ و ظفر ما را محقق میندازے لمبا گفت آرے در این خصوص شک و تردیدے ندارم جوہر دست خود را بشانہ لمبا گذارده گفت خدایت برکت دہاد دختر عزیزم ! بگو بر فراز قصر دختر اخشید رایتی سبز نصب کنند من نیز

در اینباره بشکریان سفارش میدهم که متعرض آنجایگاه نگردند لعلیا گفت اجازت فرمائی تا مراجعت کنم ؟ جوهر گفت امشب را در نزد ما بپای تا ببینیم فردا چه شود ؟ سبب این شتاب چیست ؟ لعلیا اطاعت کرده در نزد جوهر ماند . رعایای مصر چندان از ظلم و ستم سپاهیان خود برنج بودند که اطاعت فاطمین و ریاست آنان را برامرا و بزرگان مصر و وطن خود ترجیح میدادند : دختر اخشید پس از رفتن لعلیا تنها مانده از غربت و شجاعت او مبهوت بود و همی انتظار رجوع او را داشت مدتی دراز در پس پنجره ایستاده حرکات و رفتار لشکریان را مراقب بود و بواسطه بعد مسافت چیزی مشاهده نمیکرد که بکار آید لکن خود را مشغول میساخت و مهربانی و عنایت خود را در باره او پیاپی برده هر زمان در احترام او میافزود و دوازدهم حالش پرسش و رعایت مینمود

فصل هفتم - رایت سبز

حسین پس از رفتن آنجوان نقاب دار که لعلیا بود بیاد مجبویه خود افتاده صورت لعلیا آنی از نظرش دور نمیشد و نمی دانست که سبب چیست ؟ بلی سبب این بود که آواز لعلیا هنگامیکه با حسین مکالمه میکرد بسی دل فریب و ظریف بود حسین از استماع صدای آن جوان مسلح بیاد روزی که با لعلیا ملاقات کرده بود افتاد و بسیار خوشنود شد که صدای شیهه صدای لعلیا شنیده و نمیدانست آنکه با وے صحبت کرده خود لعلیا و مجبویه دلفریب او بوده . . . چه بسیار این امر واقع شده و مردم آگاه نگاشته بی نبرده اند . . . گاهی میشود که امری در خاطر مرتکز شده و باعث خطوط آن معلوم نیست . . . جهت آنستکه انسان چیزی می بیند و یا میشنود که سابق بدیدن و شنیدن آن معتاد بود و چون شیهه آن را دیده و یا شنیده و به

مقصود معناد خود موافق مینگردد بی اختیار امر معناد در خاطرش نقش بسته متذکر آن میشود . . . حسین شب را روز کرد و در باره لعلیا متفکر بود . . . آیا کجاست ؟ چه میکند ؟ آنگاه سخنی که لعلیا در روز وداع در قبروان بدو گفته بود و میعاد ملاقات را در فسطاط کنار رود نیل نهاده بود بیاد آورده شجاعت و اطمینان او را مصور کرد که لعلیا از آن زمان پیش بینی کرد و این روز را که فتح بهره خلیفه فالحمی است خبر داد . . . پس حسین را دل تنگی کرد و بسی میل داشت که لعلیا را به یمند یا لاقبل خبری از او بشنود . . . اگر چه او را نا کنون فراموش نکرده بود و پیوسته یادش اندر بود لکن این یاد آوری امروز مخصوصاً شوق او را بملاقات لعلیا بر افروخت . . . چند روز از میانه سپری شد و از لعلیا جواب و خبری پدید نگشت دختر اخشید با اضطراب شدیدی افناد و در هر دقیقه فتح را متوجه فاطمین و از غلبه لشکریان مصری نومید بود . . .

بنابراین بر زندگانی و حیات خود بیمناک شد و فقط امید و اطمینانی که داشت بحسین پسر جوهر بود که او را در حبس نگاهداری میکردتا در هنگام حاجت بدو پناه برد چون اضطرابش بنهایت رسید کس عقب حسین فرستاد او را حاضر کردند دختر اخشید در خصوص این جنک از او پرسش کرد حسین گفت بی هیچ شك و ریبی خاتون من فتح و نصرت نصیب لشکر ما شود دختر اخشید گفت عجب از کجا چنین اطمینانی داری ؟ حسین گفت زیرا که ما قلباً و غالباً در خدمت و یاری امیر المؤمنین از زن و مرد و بزرگ و کوچک متحد و منفقیم و همه در نصرت او جان نثار کنیم حال بر گوی شما هم بدینگونه رفتار میکنید ؟ دختر اخشید گفت نه پسرک من این هم از بد بختی است که این رفتار زشت را پیشه خود ساخته ایم آنگاه آب

دهان فروداد حسین گفت مارا مقصود و مهمی جز نصرت و یاری امیرالمؤمنین نیست یگمناں و ماندی برائے نو ذکر کنم . . . در قبروان دختری بود کہ پدرم او را برای من خواستگارے فرمود چون این دختر قضیہ حمائم بدین دیار را شنید گفت تا مصر را خلیفہ مفتوح نسازد ما راعروسی ضرور نیست آنگاہ خود آن دختر از قبروان بیرون شدہ در راہ خدمت و یارے خلیفہ بدین بلاد شتافتہ تا بلکہ بتواند فتح این مملکت را بر خلیفہ آسان کند و اینک میدانم چہ شدہ ؟ و کجا هست ؟ آن سخنی کہ در آنروز بمن گفت ہرگز فراموش نکنم . . . بمن گفت عنقریب در شہر فسطاط در قصر امیرالمؤمنین المعز الدین اللہ در کنار رود نیل باہم ملاقات خواہیم کرد . بین چہ اندازہ شجاعت و غیرت داشت کہ مطمئن بود مصر را فتح خواہند کرد با آنکہ ہنوز لشکریان ما از قبروان بیرون نیامدہ بودند حال ای خاتون من . . . یقین دارم کہ سخن آن دختر وقوع پیدا میکند و ناچار ظفر بہرہ ماست

دختر اخشید گفت . . . آفرین بر آن دختر بی نظیر . . . حالا کجاست ؟ و دل تو از فراق او چو نیست ؟ حسین گفت دل من در انتظار دیدارش گسوئی بر آتش جای دارد و یقین دارم عنقریب در این جا ملاقات خواہیم کرد . . . دختر اخشید گفت چنان معلومست کہ زنان بلاد شما از دیگر زنان با غیرت تر و شجاعترند زیرا یعقوب بن کاس یہودی چندے پیش کنبزیکی از بلاد مغرب برای من ہدیہ دادہ کہ همچون او زیرک و ہوشیاری ندیدہ ام و پاکدتر از او نشنیدہ ام با اینہمہ چنان دلیر و شجاع است کہ از ہیچ مہلکہ و خطرے باک ندارد و بمن گفت کہ خلیفہ وجوہر و تورامیشناسد و نیز از حال آن دو مرد سبچلماسی کہ تو را اسیر کردہ بمن آوردند بخوابی

مطلع است و هر دورا میشناسد حسین گفت اسم آن کنیزك چیست ؟ دختر
اخشید گفت اسمش «سلامت» است

حسین گفت همانکه چند روز پیش بالباس سپاهیان نزد من آمد و
نامه را گرفت که برای پدرم برود ؟ دختر اخشید گفت آری همانست که
خدایش محفوظ بداراد من تا کنون در جنس زنان اینگونه شجاعت و غیرت
ندیده ام حتی بدو گفتم این صفات و اخلاق تو بکنیزکان نمیآید باید از جرگه
و دوده نجبا و بزرگان باشی . . . حسین میانه لمیا و سلامت در عادات و
اخلاق مشابهت یافت و بیاد آورد که لمیا محض خدمت خایفه از قیروان
خارج شد پس سر بزیر افکننده با خود گفت ممکن است که سلامت همان
لمیای عزیزم باشد ؟ که بدین رنگ جاوه کرده دختر اخشید سکوت او را
در یافته تصور کرد مگر در باره محبوبه خود ب فکر افتاده نخواست او را از
افکارش منصرف سازد پس چشم خود را به پنجره که برود نیک و صحراے
روضه مینگریست افکنده ناگه دید گرد و غباری بسیار برانگیخت و سواران
زیادی بر زبر اسب ها نشسته نیزه و شمشیر در دست و برخی پیاده با اسلحه
چنگ در حرکت آمده برق شمشیر و پرش تیر بی نهایت است چون بدقت
نگریست طرز جامه سپاهیان را با طرز مصرے شباهتی نبود ناگه فریاد بر
آورد اے وای . . . چنگ میکنند . . . دشمن مملکت را فرو گرفت حسین
بطرف روضه متوجه شده گفت خاتون من امر گذشت لشکریان ما از پل
گذشتند . . . اینک رایت و بیرقهای ما میباشد . . . چندی نگذرد که فسطاط
را بتصرف آرند . . . لکن تو مطمئن باش من در راه حفظ مال و جان تیر
از بذل جان خود دریغ ندارم و حق تو را فراموش نکنم اکنون من در دم
قصر میایستم و لشکریان خود را از دخول در قصر و غارت ممانعت میکنم تو و

اهل قصر همه ایمن و محفوظید همه مطمئن باشید این بگفت و بطرف در بزرگی که بکوچه میرفت روان گردید این در را قفل زده محکم بسته بودند حسین چون بدانجا رسید یکی از لشکریان مغربی را دید که دست یازیده میخواست در را بگشاید و تمامی خدم قصر گرد او پره زده خواهش میکردند که دست از آنها بدارد و کارے به آنها نداشته باشد چه آنها بی طرف بودند ولی سوار مذکور بهیچوجه بگفتار آنان اعتنائی نداشت حسین جلو رفته فریاد کرد ۰۰۰ ای مرد ۰۰۰ بیاده شو ۰۰۰ من حسین پسر جوهرم که بتو حکم میکنم سوار مذکور اعتنائی ننکرده و همی پیش میرفت تا بدر بزرگ رسیده آنگاه بیرق سبزرنگی از حیب خود بدر آورده بر فراز در نصب نمود و باهل قصر سفارش داد تا در را قفل کرده مراجعت کنند حسین چون نگرست دید سوار مذکور تقابلی بر چهره افکننده پس بدو گفت کیستی ای مرد ؟ چرا جواب مرا نمبگوئی؟

سوار انگشت بر لب خود نهاده اشاره بسکوت کرد و با نهایت عجله بقصر وارد شد حسین را یاد آمد که کنیزك سلامت نام را که سابق دیده در جامه سواران مصری بملاقات جوهر رفت ممکن است همین باشد و از سخنان دختر احشید که درباره او شنیده بود بشك و تردید افزاده بود و بسی میل داشت که ملاقاتی از سلامت بنماید مگر اولمیا باند ، هیچیک از اهالی قصر بحال حسین نپرداخته زیرا بیم و ترس آنها را فرو گرفته و آن هرج و مرج و ناله و فغان که از مردم شهر فسطاط بلند بود آن ها را بخود مشغول نموده بود و پشه دخول این سوار مغربی در قصر بیشتر بر بیم و ترس آنان افزوده بود و چون دیدند سوار مزبور بیرق را بر فراز نصب کرد اندکی اطمینان یافتند لکن در ابتدای ورود وی بقصر که با سرعت و شتاب او را

دیدند و بیرق را هنوز ندیده بودند بی اندازه ترسناک شدند . حسین بنده را وارد تالار شده بحاجب امر کرد تا دختر اخشید را بخواند حاجب خاتون را خبر داد دختر اخشید از شدت اضطراب فراموش کرد امر کند تا برده را بیفکنند و فقط با چهره پوشیده در مقابل حسین آمد چون چشم بر آهسته زروزیور وے افتاد بسی غریب شمرد زیرا شنیده بود که اهالی مصر در تنگنای فقر گرفتارند دختر اخشید را چون چشم بحسین افتاد فریاد کرد آخر چه شد ؟ حسین گفت مطمئن باش اینک بیرق پدر من است که برفراز قصر تو نصب شده و علامت آن میآید که هیچ کس را قدرت آن نیست که متعرض اهالی و اسباب اینقصر گردد آرام بگیر آسوده باش دختر اخشید گفت چه کسی بیرق را برفراز قصر نصب کرده ؟ حسین گفت یکی از سواران مغربی و گمان دارم همان است که نامه مرا پیدم برد دختر اخشید گفت مگر سلامت بر گشته ؟ کجاست ؟ پس دست بهم زده گیس سفید را احضار فرمود . پس از اندکی گیس سفید نفس زنان با حالی پریشان آمد دختر اخشید از منظر او بخند آمد گفت خاله جان تو را چه میشود ؟ چرا اینطور نفس میزنی ؟ د... د... دشمنان دا... دا... داخل . . . فسط . . طاط . . . شد . . شده . . و . . و . . یکی از . . از . . آن . . ای ای خدا . . فریاد رس . . آه . . باین خا . . خانه . . دا . . دا . . خل شد . . آخ . . چه . . چکنم دختر اخشید گفت نرس خاله جان آنسوار از طرف جوهر برای ما بیرق امان آورده مطمئن باش . هیچ باکی بر ما نیست . بیان این حسین پسر جوهر است حامی ماست . . بگو بینم سلامت کجاست ؟ گیس سفید گفت چندروز است او را ندیده ام دختر اخشید گفت برو غرقه او را بین . . شاید آجاست او را بگو نایابد آنگاه خاتون مصر نشسته حسین را نیز امر کرد تا فرو نشیند

حسین دو چشم خود را بدرد دوخته منتظر ورود سلامت بود دختر اخشید اضطراب حسین را دریافته گفت چرا مضطربی ؟ گویا منتظری که سلامت یابد و جواب نامه ات را بدهد حسین گفت خیر این بیرق از پدرم بهترین جوابست و از طرف او خاطر جمع هستم و لکن من منتظرم . امیدوارم که این سلامت آنکه تو گمان میکنی نیست . بلکه لمبای من است دختر اخشید گفت چطور میشود ؟ حسین گفت صبر کن بینیم . گیس سفید بر گشته گفت من که سلامت را آنجا نیافتم و لکن یک نفر سپاهی در آنجا بود من هم ترسیدم فرار کردم حسین برخاست و گفت آنمرد سپاهی که میگوئی کجاست ؟ مرا نزد او دلالت کن ؟

فصل هفتاد و یکم - فتح

پس از اینسخن گیس سفید از جاو و حسین و دختر اخشید از دنبال وے روان شدند تا بفرقه مخصوص سلامت رسیدند در آنجا مردی که سلاح در برداشت دیدند در جلو پنجره ایستاده به میدان جنگ نظاره همیکرد و بهیچوجه متوجه ورود آنها نبود حسین آهسته قدم برداشته در پشت او بایستاد بدان گونه که همه چیز را از پنجره دیدار توانستی کرد گروه سپاهیان اخشیدی را نگریست که از جنگ لشکر افریک بطرف شهر متوجه شده پناهی همی جویند و چندان ابدان کشتگان برزبر پل ریخته که لشکریان مغرب ناچار گام بر ابدان نهاده اسب میرانند و نصرت و فتح را بدست کرده بودند نا گهان آن مرد لشکری که در میان غرقه ایستاده بود فریاد بر آورد منت خدایرا منت خدایرا . که لشکریان ما غالب شدند . الحمد لله . که مصریان مغلوب شدند . آنگاه به پشت سر خود نگران شده حسین را آنجا بدیدنی اختیار تکانی خورده ساکت ایستاد حسین گفت . کیستی ؟ لشکری جواب نداد

بجامه خود اشارت کرد یعنی از لشکریانم حسین گفت من پسر جوهر سپهسالار لشکر مغربم بحکم من نقاب را از چهره خود دور کن لشکری سر بزیر افکنده جوابی نداد دختر اخشید گفت . این سلامت و محبوبه من است دختر عزیزم روی بگشا تا حسین حامی ما و حافظ اموال و جان ما تو را دیدار کند . باز هم پاسخی نداد دختر اخشید خود پیش آمده دست یا زید و نقاب از رخسارش بر گرفت لمیا خواست صورت خود را بر گرداند تا حسین او را نبیند غفلة چشم حسین بچهره وی افتاد فریاد بر آورد اه . لمیا آنگاه دست لمیا را گرفته بجانب خود کشید تا ببیند اشتباه نکرده لمیا روی خود را از فرط خجالت و حیا بدیگر سوئے متوجه ساخت دختر اخشید از این واقعه مبهوت شده سخنان حسین را که در باره محبوبه اش بدو گفته بود یاد آورده و دانست که لمیا محبوبه حسین پسر جوهر همان سلامت کنیزك خودش است پس پیش رفته دست لمیا را بدست گرفته گفت تو لمیا و نازد این حیوان دلبرے ؟ با اینهمه خود را کنیزکی جاوه میدهی ؟

لمیا نگاههای بحسین کرده گفتی از او در جواب معاونت خواهد این نگاه هم چون تیری در دل حسین اثر کرده گفت چه میشود تو را ؟ سخن بگویی ؟ لمیا چشمانش اشك آلود شده گفت . . . عهد ما آن بود که پس از فتح مصر یگدیگر را ملاقات کنیم . . . آیا فتح کرده ؟ حسین گفت گمان میکنم که فتح شده باشد

لمیا گفت صبر کن قبل از اتمام فیروزی مسرور مباش من میدانم که تو چند روز است در این مکان بسر مبری با اینهمه نخواستم تو را بوجود خود اطلاع دهم مبادا که دل ما بعشق و محبت اشتغال یابد و از شمشیر و سلاح فرموش کنیم . . . من اکنون بر همان عقیده ام . . . یاری خلیفه

بر هر چیز مقدم است چون از این کار برداختیم و این بلده را مسخر ساختیم و امر بر امیرالمؤمنین استوار شد انگهلا من من خود را بقدمه‌ای تو میاندازم و این بگفت و شرر از چشمانش ریخته آثار هیبت و شجاعت از آنها نمودار بود . . . و سکوت کرد

حسین گفت تو میخواهی در سبیل خدمت خلیفه از هر کس مقدم باشی ؟ من خود را اگر چه در راه یارے امیرالمؤمنین فدا میکنم ولیکن از دیدار تو در این مکان مبهوت ماندم ابداً انتظار دیدار و ملاقات تو را نداشتم و گمان نمی‌کردم که تو را در اینجا بینم خبر تو را از قیروان داشتم و مینداشتم بدانجا مراجعت کرده . . . سپاس خداوند را که ما را دو مرتبه ملاقات قسمت کرد لمیا نگاه غتاب آمیزے بحسین کرده گفت آیا از این دو تفریکه تو را با زنجیر گران بنزد ما آوردند فراموش کردی ؟ مادامیکه آن دو تن در حیاتند فتح و ظفر بهره ما نخواهد شد من بسی مشتاقم سرگذشت تو را بدانم تو هم ناچار بدانستن حالات من مایلی چون فتح و ظفر بطور کامل بهره ما گردید آنکلا با خاطر فارغ صحبت خواهیم کرد حسین چون ابوحامد و سالم را بیاد آورد خون در بدنش بهیجان آمده گفت کجا هستند ؟

لمیا گفت اندکی صبر کن بتو خواهم گفت دختر اخشید بلما گفت ما میروسیم تو در همین جا تبدیل جامه کن لمیا گفت نه خاپون من پیش از آنکه مقصود من پایان نرسد بهیچ کارے اقدام نخواهم کرد آیا از این منظرے که اکنون من می بینم بهتر سراغ داری ؟ . . . البته خواهید گفت نه . . . آری از فیروزی و ظفر یافتن بر دشمن چیزی بهتر یافت نخواهد شد . . . من دیگر بیش از این طاقت ندارم اینک بمیدان خواهم

رفت لمیا این سخن بگفت و بسرعت روان گردید حسین نیز او را متابعت کرده و میگفت بمیدان؟ شجاعت و غیرت من نسبت بیاری خلیفه از تو کمتر نیست ... لکن آنکه مرا از این کار باز داشت تو بودی ... تو ... هر دو از قصر بیرون تاخته بر زیر اسبها برآمده شمشیر کشیدند و بمیدان کارزار شتافتند دختر اخشید میدید و شگفت میکرد چون حسین و لمیا رفتند دختر اخشید با خود گفت پیشوا و خلیفه که مانند اینان جان نثار و حامی داشته باشد سزاوار چنانست که تمام بلاد و عموم جهان را مفتوح سازد لمیا و حسین چون اندکی برفتند یکی از اتباع مسلم بن عبید الله شریف را دیدند بیرق سفید رنگی که علامت امان است در دست گرفته مردم را اطمینان میدهد ...

لمیا بدو بانگی زده گفت از کجا می آئی؟ این بیرق را چه کسی بتو داده؟ حال جنگ چگونگی است؟ آن مرد گفت گروه اخشیدی مغلوب شدند و جماعت زیادی از آنها مقتول گردید باقی بمصر باز گشته از منازل خود آنچه ممکن بود بر داشته فرار کردند ... عیال و اطفال آنها پیاده و نالان بنزد شریف آمده از او درخواست کردند تا براس آنها از سپهسالار امان خواهد وزیرهارطلبید چه که چند تن زن پیش نیستند شریف نامه نگاشته و بجوهر فرستاد و تهنیت فتح و ظفر بدو گفت و از او درخواست زینهار نمود ... اینک پاسخ نامه که جوهر نگاشته با من است و برهان صدق گفتار من همین بیرق سفید است ... مردم همه اطمینان یافته و عموم اعیان و اشراف و علمای شهر بریاست ابن القرات وزیر و جماعتی بسیار بملاقات جوهر شتافته و در هنگامیکه میخواست وارد فسطاط شود او را پیش باز کرده و با احترامش بشهر وارد ساختند ... عجب است مگر نشنیدید که

منادی این مطلب را در تمام شهر اعلان کرد ؟

لعمریه چون این شنید بحسین نگر بسته گفت سپاس خدای را که فتح نصیب ما گردید دیگر خروج ما از شهر لازم نیست همین جا منتظر موکب سپهسالاریم تا وارد شود . . . در آن روز که یوم هفدهم ماه شعبان سال سیصد و پنجاه و هشت هجری بود هنگام نماز دیگر موکب جوهر بفسطاط اندر شد لشکریان وی با اسلحه کامله و جوهر با جماعت خود وارد شد در آنروز جوهر جامه از دیا بر خود آراسته و بر اسب زرد رنگی سوار بود (ابن خلیکان ۱۲۰ ج ۱) لشکر مغرب در مکایکه شتران جوهر را خوابانیده بودند رسیده بانهادند از این پس بزمان چندی قاهره مصر را در همان نقطه بنا کردند

حسین بلمیا گفت حالا دیگر چکنیم ؟

لمیا گفت باید جستجو کنیم و آن دو ناپاک را بیابیم گمان میکنم در کاروانسرا باشند حسین لمیا را متابعت کرده اسبان را ناختمند نزدیکی غروب آفتاب به کاروانسرا رسیدند پیرمرد سرای دار از ترس به آنها تحیت گفت اگر چه جوهر همه را سر خط امان داده بود لکن باز اندک بیمی در دل این پیر مرد باقی بود و چون چشمش بلمیا افتاده او را در لباس لشکریان مغربی دید پس از تأمل او را شناخت و با کمال محبت پیش آمده گفت آه این رفیق صفتی ماست

لمیا خندان شده گفت ما را اکنون بدان غرغه نیاز است پیر مرد گفت

اکنون آن دو نفر وارد غرغه شدند

فصل هفتم دوم - ابو حامد و سالم

لمیا چون این سخن بشنید بحسین گفت طالع ما بیدار است و روزگار

مساعد و همراه سعادت ما باتها درجه رسید پس هر دو اسبها را بدرون

کاروانسرا راندند چون بوسط کاروانسرا رسیدند هر دو پیاده شده بجانب غرفه معهود رفته در بکوفتند آواز از درون بگوش آنها رسید ولی در گوشه نشد پس هر دو خنجر از کمر کشیدند حسین فریاد کرد . باز کن . باز کن . صدای ابو حامد را شنیدند که گفت هرگز در بروی شما نخواهم گشود نه از آن جهت که بر زندگی خود میترسم . خیر بلکه نمیخواهم بدست شما کشته شوم . پس از این نومیدی و یأس طالب زندگی هم نیستم ولی میترسم که این بسک بترسد و عجز و لابه کند و فروتنی نماید . من بکرات ضعف او را تجربه کرده ام . آها من اینک گلهی او را گرفته ام . این هم خنجر . که فرو بردم . ها . کار تمام شد . شکمش را پاره کردم افتاد و جان سپرد . خوب . این ضربت دیگرے که بجگر گاه خود میزنم و این هم در غرفه که برای شما گشودم . چون داخل شوید و جسد بیروح خواهید دید . لمیا و حسین صدای افتادن بدنی را بروی زمین شنیدند و صدای باز شدن در نیز متعاقب آن بلند شد چون نگریستند هر دو زن را در خون خود آغشته یافتند لمیا چشم خود را فرو بست تا آنمنظر مهیب را نبیند . و نمیخواست که محبوب اول خود سالم را در آنحالت هولناک مشاهده نماید پس بطرف اسب خود رفته بحسین گفت سیا بلشکر گاه برگردیم و سپهسالار عزیز را ملاقات کنیم . امر تمام شد و نصرت و فتح ما بکمال رسید حسین بدنال لمیا روان شده گفت چقدر مایل بودم که آن دو نفر را بدست خود بکشم . لمیا گفت بخت بدو نومیدی آنها را کشت چون از کاروان سرا بیرون رفتند سرابدار با چشم گریان پیش آمده گفت این دو نفر را کشتید ؟ و دارید میروید ؟ مبادا مرا بقتل آنها متهم کنند و بشومی اینعمل گرفتار آیم سو گوئند با خداوند نروید ؟ لمیا گفت ایندو نفر

بحکم جوهر سه سالار کشته شدند. اینک حسین پسر اوست مترس . . . پیر مرد رکاب حسین را بوسه داده گفت آقای من . جسارت مرا ببخش . . . بخدا این جوان صقلایی چه آدم نیکوئیسست . در امان خدا ، آقاسے من . در امان حق : لمیا و حسین رو براه نهاده تا بلشکر گاه جوهر رسیدند ، تاریکی شب عالمرا فرو گرفته بود لکن چراغهای بسیاری که در اطراف افروخته بود رفع ظلمت مینمود ، مصریان دسته دسته و فوج فوج بجوهر وارد شده ویرا بفتح و ظفر تهنیت میگفتند . لمیا و حسین خیمه جوهر را که از دیگر خیمهها بزرگتر و مستحفظتر بیشتر بود شناخته بر در ایستادند تا اجازه ورود حاصل کنند حاجب بجوهر گفت که پسر حسین اجازه حضور میطلبد جوهر برخاسته پسر را در آغوش گرفته رخسارش را بوسه داد : حسین نیز دست پدر بوسیده سپس لمیا در لباس سپاهی وارد شده دست جوهر را بوسید جوهر حسین را در یکطرف و لمیا را در دیگر جانب خود جای داد . از جمله کسانیکه در آن مجالس حضور داشتند ابو جعفر مسلم بن عبداللہ الشریف بود مسلم لمیا و حسین را شناخته آنها را تهنیت و تبریک گفت. ناگه از یکطرف خیمه آوازی بگوش رسید که میگفت و یعقوب . . . و یعقوب . لمیا آواز یعقوب بن کاس را شناخته بجوهر گفت من از عهده شکر مرحام والطاق بیکران ابو جعفر شریف و اسناد یعقوب تو انم بر آمد زیرا بیشتر از اسباب این فتح بکف کفایت ایندو پاک طینت مهیا گردید و اگر آنها نبودند اکنون من در عالم دیگر بودم حسین نیز از آنها نشکر کرده پس از چندے حاضرین برفتند و جز جوهر و مسلم و یعقوب و حسین و لمیا کسی در خیمه نماند و پس از آن همه رنج و تعب و فراق و هجران که در باره فتح مصر متحمل شده بودند این اجتماع برای هر یک از آنها جدا گانه بسیار لذیذ بود

آنکاه هر يك از آنها سر گذشت خود و زحمات و رنجهاییکه کشیده بود حکایت کرد . جوهر لمیا گفت دختر من پیش بینی های نو همه واقع شد و اینک پس از فتح در فسطاط با هم ملاقات میکنیم . آنچه تو گفتی واقع گردید آیا زمان وصال و هنگام عقد و زفاف نشده ؟ لمیا گفت شکر خدا را که آنچه گفتم چنان شد لکن این مسئله را شرط دیگری نیز بود . یعنی باید در قصر مخصوص امیر لدین الله این جشن و سرور را پاداریم جوهر گفت مگر تمامی این مملکت متعلق بخلیفه نیست ؟ لمیا گفت چرا لکن مقصود من قصر خصوصی امیر المومنین است جوهر خندید و گفت میدانم غرض تو چیست میخواهی زفاف را چندان بتأخیر افکنی که خلیفه بدین دیار ورود فرماید و در مجلس عقد تو حضور یابد . بسیار خوب . تو در خور این مقام بلکه بالا تر از اینهایی . از فردا بساختن و بنای قصر های خلیفه المعز لدین الله شروع میکنیم و پس از چندی خود خلیفه میاید و عقد شما را خود او خواهد بست . روز بعد جوهر بساختن قاهره پرداخته و پس از آن بنای قصر های دیگر شروع کرد و اخبار فتح مصر را بخلیفه نکات خلیفه از قیروان به قاهره که از بنای خود او امروز معروف بقاهره معزیه است انتقال فرمود و بخلافت و مملکت داری پرداخت پس از وی فرزندان و اعقابش زمام خلافت گرفتند بتفصیلی که در تواریخ مستطور است اولین کاریکه المعز لدین الله پس از ورود قاهره بدو اقدام کرد این بود که مجلس ملوکانه پادشاهی که دیده روزگار چون او ندیده و گوش کردون مانندش نشنیده بود . در آن مجلس لمیا را برای حسین عقد بست و چنان اثیبه و اسبابی ترتیب داد که مانند آن کسی بیاد نداشت .

انتهی تاریخ لمیا - اشراف خاوری - همدان ۸ ر ۱۱ ر ۱۴

بقیه از شماره قبل

(شرح حال رشید و طواط)

﴿ بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی ﴾

عمده اُرقی رشید و طواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۵۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یا وزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . در طول مدتی که رشید در دولت اتسز خوارزمشاه میزیسته در غالب اوقات در سفر و حضر همراه او بسر میبرده و همواره رشتۀ الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً در محاوره با او لذت میبرده و او را حسن مجالست رشید و ظرافت او در کلام خوش می آمده و ساعتی از او دورے نمی جنبته است (۱) تا آنجا که « امر داده بود در بهلوی قصر خود قصرے نیز جهة رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد خوارزمشاه بیدید و گفت سر گرگی از پنجره نمودارست رشید در جواب عرضه داشت سر گرگ نیست بلکه آینه ایست که من آنرا از پنجره بیرون آورده ام خوارزمشاه را از جواب شگفت او خنده گرفت (۲) »

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید : « در حضرت خوارزم ار عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار ناسازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سر ما

(۱) لباب الالباب ص ۳۶ ج ۱ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۲

(۲) آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳-۲۴۵

از مکمن باغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عمرتی ترتیب فرموده بود و خاوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان بنانی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شکر نبات بر روئے آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پر زرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید باحضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقه‌های آبی و امرو و انواع نمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون ، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی ، چون ساعتی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حمرت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می‌درک و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد باز می‌کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد تا شاه با سبک روحان ساعتی تماشا کند بر خاست تا برود شاه فرمود که کجا می‌روی گفت می‌روم تا گل و ساغر آرم ، گفت بنشین که تو ما را هم گل و هم ساغری (ی) بتصحیف (۱) و مقصود اتسز از اینکه رشید او راهم ساغر است و هم گل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعر است و هم گل چه رشید باصطلاح امروزی سری طاس داشته و گل یعنی اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته و رشید را مدح کرده از فضل سرت بر آسمان می‌ساید زان بر سر تو موئے همی بر ناید ما را سر تو چو دیده در می‌باید بر دیده اگر موی نباشد شاید (۲)

(۱) لب‌الالباب ص ۳۶-۳۷ ج ۱

(۲) ایضا ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده را که بعرابی در مدح او ساخته بود بخواند چون شروع بانشاد ابتداء مصراع اول مطلع که : **سرت کل کالھوی فی قلبنا اشتیاقا** بود کرد رشید بر آشفته و دریافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریفی است بکلی سر او شعر او را نپسندید و بر او متذیر شد .

رشید جنبه کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا بهمین مناسبت او را معاصرینش **وطواط** نامیده اند و طواط نام مرغیست از جنس پرستو و ترجمه آن درین مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور و ظاهراً درست نیست دولتشاه می گوید : او مردی حقیرالجنه و نیز زبان بوده است از آن جهت او را **وطواط** نام نهاده اند و **وطواط مرغیست** که او را فرستوك مینامند (۱)

نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث می کردند در مجلس خوارزمشاه انسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد و اندازه میکند ودواتی در پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید رشید برخاست و گفت **المرء باصغریه قلبه ولسانه** خوارزمشاهرا کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت (۲) علاء الدین انسز خوارزمشاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده نا تاریخ شوال ۵۳۰ هـ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در

(۱) در تذکره دولتشاه طبع پرفسور برون این کلامه بفاظ فرستوك چاپ شده

(۲) تذکره دولتشاه ص ۸۷

این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او مادهٔ کینه و خصومت غایظ تر شد تا کار بجنگ ولشکر کشی از طرفین کشید در سال ۴۳۶ در موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف **قظوان** از گورخان قراختائی شکست خورد و بلاخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالک سنجری مناسب دیده بمر و پایتخت سلطان آمد و تا آنجا را بیاد تاراج داد ، جمعی را کشت و عدهٔ از فضلا و علمای خراسان را هم با خود بخوارزم برد رشید نیز درین سفر همراه اتسز بود . اتسز بعد از مراجعت ازین سفر قید تبعیت سلاحچه را ترك گفته خویشتن را پادشاه مستقل خوارزم خواندو: «در این حال رشید و طواط را قصیده ایست که مطلعش اینست :

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده هاست ، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۴۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانبی نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستیخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیل هدیه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلافت میداشت سلطان ادیب صابرا برسالت نزدیک او فرستاد و او یک چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقهٔ ملاحمده دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصهٔ هلاک کنند و حیث حیاة او چاک . ادیب صابر

را از این حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت، و در ساق موزه پیر زنی
 بهرور روان کرد چون مکتوب بساطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند
 و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد، انسر چون واقف شد
 ادیب صابر را بجیجیون انداخت سلطان در سنه اثنتین و اربعین وحمسمایه در ماه
 جمادی الاخره باز قصه خوارزم کرد و اول قصه هزارسف را که اکنون
 درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شده است دو ماله محاصره داد و
 درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجر بود این دو بیتی بر تیرے نوشت و در
 هزار سف انداخت!

اے شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
 امروز بیک حمله هزار سف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزارسف بود جواب این دور باعی بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو اے شاه بود رستم شگرد یک خر ز هزار اسب نوتوان برد
 چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بیشمار هزار سف بگیرت و سلطان
 بسبب آن بیت که پیشتر ثبت افتد و این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم
 در خشم بود و سوگند خورده ~~که~~ چون او را یابد هفت عضو او را
 از یکدیگر جدا کنند در طاب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی
 فرمود و طواط هر شب با شیبانه و هر روز بوادی چون دانست که از فرار
 قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خنیه توسل می جست ، هیچ کدام از ایشان
 سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مساحت اوزبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه
 بخال جد پدر مقرر این کلمات **منتخب الدین بدیع الکاتب** سقی الله عراض
 رمسه بسجائب قدسه ، داد ومنتخب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا با منادمت

جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دهبان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنیاحتی کردی و موافقی و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برآی اومشورت کردی فی الجماله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید ، منتخب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد . سلطاف باسعاف آن وعده فرمود منتخب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط بخشید . (۱)

و این منتخب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رها نده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دارالانشاء سلطان سنجر بوده از مشاهیر متوسلین و از افاضل منشیان است و در شیوه ترسل و صفت کتبات چند تصنیف داشته (۲)

مؤلف تاریخ جهانگشا گوید :

« بعد ازین اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آنوقت والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام ، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنه ۴۷ هـ عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافق کمال الدین آنجا رود چون بحد جند

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷-۱۰ ج ۲

۲ - برای حال او رجوع کنید بلباب الالباب ص ۷۸-۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ

جهانگشای جوینی ص یو بقلم میرزا محمد خان قزوینی

رسید کمال الدین مستشعر شد و بالشگر بگریخت و بجانب رود بار رفت و بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد و کمال الدین را با رشید الدین و طواط قدیماً دوستی و مصافاتی بوده است اتسز را تخیل کردند که و طواط از حال کمال الدین واقف بودست بدین سبب و طواط را مدنی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعه هاست (۱) .

و این شخص که رشید او را در قصاید خود **خاقان معظم کمال** -
الدین ابوالقاسم محمود مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بمطاهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او بدین شکل یاد میکنند :

آفتاب جلّال و عالم جود	که چو او در جهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین	گوهر کان محمدت محمود
.....
از عطایای جزل تو شده ام	در میان هنر وران محمود
تو یک مه سه مه رخم دادی	که بردشان مه دوهفته سجود
رویشان در کشی چولاله و گل	مویشان در خوشی چو عنبر و عود
لاجرم شد فریضه بر جانم	شکر تو چون عبادت معبود
و در قصیده که مطامع آن اینست !	
ای روی تو آفتاب تابان	بردی دل و نیست بر تو تاوان
گوید :	

خاقان معظم آنکه او راست گردون و نجوم او بفرمان

فرزانه کمال دولت و دین بی خوف کمال او ز نقصان
 بوالقاسم آنکه در کف او مقسوم شده است رزق انسان
 محمود که نام فرح او بر نامهٔ حمد گشت عنوان
 و در قصیدهٔ دیگر که مطلع آن چنینست :

ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان جانی مرا و بلکه گرانمایه تر ز جان
 گفته :

بیداد گر توئی و بهمد کمال دین یابم ز دست جور تو بیداد گرامان
 خاقان نظام دولت محمود آنکه هست از رهگذار کینهٔ او چرخ بر کران
 و ازین اشعار روشن میشود که نام کمال الدین والی جند محمود بوده بنابراین در عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید :
 والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود . باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدینست نه چنانکه در بادی نظر تصور میشود نام جند یابدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بی گناهی و ذکر سوابق انعام آسز و صداقت و صفای شاعر در حدهٔ ستگذاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جمله را در این جا می آوریم :

خدا یگانا دانی که بحر طبع مرا بوقت نظم کمین بنده ایست بحر عدن (۱)
 بدان صفت که تراداده اند ملک جهان یقین بدان که مراد دادند ملک سخن
 منم که بیت قصیده مراست از هر عام منم که صدر جریده مراست در هر فن

۱ - مطلع این قصیده چنین است

من آنکس که زمانه ز جنبش افلاک
خدا یگانا من بنده را ز قهر عدو
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر
ز ناز دوست همی گشتمی ملول کنون
مرا مباد فراموش حق نعمت تو
و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

خدا یگانا سی ساله مدح خوان تو ام
گر آسیای بلا بر سرم بگرداند
منم که با صدمات بلا مراداند
بقهر باد ز من راحت حیات اگر
.....
منم که صیت من از خدمت تو شد شایع
شدم بسعی قبول تو منتظم احوال
خدا یگانا گفتمند حاسدان بغرض
بحق صانع هفت آسمان و هفت زمین
.....
که تا نباید نزدیکم اضطراب فنا
و نیز در طی قصیده دیگری میگوید :

از جور چرخ هست مرانج بی کران (۲)
شاها چنانکه هست مرا فضل بی قیاس

(۱) مطلع این قصیده بیت ذیلست

جهان سرای غرور است سرای سرور

(۲) مطلع ذیل :

اعلام ترع رد بر اطراف آسمان

طبع مدار سرور الدین سرای غرور

دست ظفر بقرت تیغ خدا یگان

جانم رسید از ستم جاهلان بلب
مردم بفضل سود و توالم طلب کنند
بذرفتم از خدای کزین پس نباشم
چون نیست حضم با که کشم تیغ از نیام
از نظم من برند بهر خطه یادگار
هم کاتب باینم هم شاعر فصیح
ابریست طبع من که ز باران علم او
قومی که بسته اند میان بر خلاف من
لیکن نه آگهند که از کین اهل علم
بوجهل را نبینی کز کین مصطفی
تو حافظ منی و نباشد ز گرك باک
و ترکیب بندی نیز درین باب دارد که
شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرانه بر مراد
وین حضرتی که خاک جنباش کشید می
زینجا بهجز رقوم و بسیار یادگار
اقبال بی نهایت در گناه فرخت
گر آفت فنا نرسد بنده ترا
هم باز بیند این در فرخنده ترا

نائمام

معاصرین

قطعه

شیخ ربائی دگر دام ریا بر گشود
 مرحله بیمای آزد کرد هل من مزید
 بر نکند شیخ مآراس تفکر ز جیب
 بر نبرد تا مرید دست ارادت بجیب
 هذا شیئی عجاب هذا امر عجیب
 سلسله جذبان شید بختم امن یجیب

قطعه

دانشا فضل بدان پایه رسانده است ترا
 در همه مشرق و مغرب نبود انجمنی
 آیة الله جهان حجة الاسلام زمان
 ندیح بو شهرت اگر می نهرستاد عبا
 که در اقطار جهان مشتهر آمد سخت
 که نباشد ز سخن نام در آن انجمن
 دخر دورات همیخواند و فخر ز منت
 میدهد بر دیهانی ز برائے گفت

قطعه

گر نی جهان دو رنگ همی باید
 گر نی چو آهنست دل ظالم
 گر نی ستمگ رست و ستمکاریش
 يك ره اگر حقست و دگر باطل
 دنیا اگر که بود وفا داریش
 ایزد نه گر محافظ جان ماست
 ورنه علیق این همه خیر بدهد
 روز سپید و شام سیاه از چیست
 مظلوم را بر آمده آه از چیست
 کیفر نهاده بهر گناه از چیست
 بر در گه حق اینهمه راه از چیست
 اندر فناش حکم اله از چیست
 از اختراش خیل و سپاه از چیست
 در کهکشانش این همه کاه از چیست

قطعه در طالب قلبان کدو

قلبیانی از کدو که بمن وعده شد چه شد
 بر کاسه کدوی تو باد آنچه آن کنیز
 این بنده گویا بعثت دل بدو بست
 اندر غیاب بی بی خود در کدو بست

قطعه در طلب منقل

ای مهین شهزاده آزاده این باشد محال دست بردارم زمنقل دست بردار از کمالک
 من بجای منقل موعود ا گرمی خواستم مجمر خورشید در بزم من آوردی فلک
 حق شاعران هجا خاصه اگر باشد هجا قطع چون آید رجا آید هجا الامر لك
 بر سر خرزۀ هجا بفرزمت آنسان بجرخ کز سماوات علا اصفا کنی صوت ملك

قطعه در طلب سگی پاسبان

خلیل مجمع اصحاب خلت ابراهیم که تا بحشر مقام مطاف ابرارست
 بحکم ربیت خلت به امر برد و سلام توئی که آتش نمرود بر تو گلزارست
 تبارك الله از آن بت تراش خامۀ تو که آزر از اثر صنع آن در آزارست
 چو با دلم نکند قلب کس وفا دارے دلم بنقاب (۱) کسی خوش که آن وفادارست
 نیرۀ که ذراعیه بالوصید او را همی بشان نیسا در کلام دادارست
 از آن نواد وفا پیشه کز پس صد قرن هنوز همره اصحاب کبف در غارست
 ازین سه بیت تمنای بنده هوش نو یافت ولی سه بیت دگر از برای تذکارست
 مرا بخانه یکی پاسبان سگی باید که در محلات مسا دزد گریه بسیارست
 سگی اگر بفروستی ز دودمان اصیل همیشه خواندن این بیت مر مرا کارست
 میان ما و سک یار فرق بسیار است چرا که ما سک اوئیم و اوسک یارست

قطعه

بر تن مفرزا مکه جان را آنکس که بتن فزود جان کاست
 جان را که بکاست تن که پرورد آن کس که هلاک خوبترین خواست

دانش - مستشار اعظم

غزل

در آئینت وفا گر هست و گر نیست همانا بخت ما را این هنر نیست

تیرا اے دوست تاب يك شرر نیست
 که مهمان تو يك شب بیشتر نیست
 که برجان و دل ما کارگر نیست
 که صبرم کمتر و غم بیشتر نیست
 که داند رنج هجران مختصر نیست
 که ما را آگهی از یکدگر نیست
 مرا از دل زمن دل را خبر نیست
 بجام من بجز خون جگر نیست
 که امید من از عمر این قدر نیست
 که ما را باز گشتن زین سفر نیست
 ولیکن جان عاشق را خطر نیست
 که پنداری فرشته است این بشر نیست
 بگردن بار سنگین است سر نیست
 که جز بهر رقیبان بار ور نیست
 گذر بر مات هست اما نظر نیست
 که غیر از سوختن ما را نمر نیست
 ﴿ محمد علی ناصح ﴾

ازین آتش که جان بیدلان سوخت
 بدست آور دل پروانه اے شمع
 کسداین لیر عشقت در کمان کرد
 بهجرانف تو يك دم بر نیارم
 خدایا ساز عاشق یار ما را
 ز من حال دل شیدا چه پرسى
 از آن ساعت که در دام نو افتاد
 نو مسى نوشى پشادی و ز غم دل
 میفکن وعده و صلح به فردا
 دم رفتن بهل روى نو بینم
 خطر ناک است راه عشق بسیار
 ز سرنا پا چنان مطبوع و زیباست
 سری کز تیغ وی در پا نیتاد
 به آب دیده پروردم نهالی
 نیم آئینه خاک رهگذارم
 بسوزان جان ناصح ز آتش عشق

پیغام آشنا

گل و بنفشه که دی برده بود باز آورد
 بهار بار دگر آمد و فراز آورد
 بجاک سجده صنوبر سر نیاز آورد
 تذر و تاخته پیغام اهل راز آورد

بهار آمد و برك طرب به ساز آورد
 طراوتی که حزان از چمن بیغما برد
 عروس گل بسرحجله گاه ناز آمد
 زسروفاخته گلپانك شاد کامی زد

زدست گوته دے شکوہ دراز آورد
 شکوفه عشوه ببارید و سرو ناز آورد
 که ناخت بر فلک و برستاره تاز آورد
 صبا پیامی از آن یار دلنواز آورد
 که آتش دل ماسنک در گداز آورد
 صبا شمامه از طره ایاز آورد
 کینو که عشق توام کرده لرکتاز آورد
 چه ها که بر سرم این بخت کینه باز آورد
 که سینه اش هدف چنک شاهباز آورد
 حقیقت از چه در اوصورت مجاز آورد
 (سید محمد حسن - شهریار)

صبا بطره سنبل بمویه بوسه زنان
 گشود برك براه نسیم دست نیاز
 چمن زجام شقایق شد آتچنان سرمست
 سپیده دم چمنم بوے آشنائی داد
 مگر بحال منش سوخت دل تعالی الله
 بخاک تربت حسرت سرشته محمود
 ثنا در یغ که فرمان لرك تاز تو، باد
 ها بزلف سیاهت که در شبان دراز
 فلک زقه قه کبک دری چه عصبان دید
 چو آینه است دل شهریار آه ای بخت

* (شرافت بعلم است و اخلاق پاک) *

یکی را تھی دست وی اعتبار
 که همدرس بودند در یک اطاق
 ز تو بیخ استاد ترسی نبود
 کسیرا چون نیست رنگین لباس
 دل دختر هم نشین را شکست
 شبی کرد با مادر خود گداه
 مرا هم نشین میکند سر زنش
 سر کبرش از جمله سنگین ترست
 که ای دیده از دیدنت کامیات
 لباس تو چون همکلاس تو نیست

دو دختر یکی را پدر مالدار
 بیك مدرسه اوقفاد اتفاق
 غنی زاده را شوق درسی نبود
 سرش گرم این بود کاندرا کلاس
 ز نخوت بخود بسکه پیرایه بست
 شنیدم که آن طفل کم حوصله
 که چون جامه ام نیست والامنش
 لباس هرا نکس که رنگین ترست
 چه خوشگفت مادر بدختر جواب
 مخور غم که رنگین لباس تو نیست

ز حرف بداندیش بد دل شوی
 شرافت بعلم است و اخلاق بانك
 ولی زیور علم از آن بهترست
 بتن جامه از ادب دوختند
 کنی جلوه اندر لباس ادب
 بود عاریت زینت مردمی
 چه حاجت بارایش پیرهن
 (سرمد)

مبادا که از درس غافل شوی
 تن آدمی را که اصل است خاک
 بلی جامه نو بتن زیور است
 کسانیکه رخساره افروختند
 بر آن باش تا در کلاس ادب
 و گر نه بدین جامه بر آدمی
 کسیرا که دانش بود زیب تن

﴿ غزل ﴾

به محنت و الم از رنج انتظار نیست
 که گفت در عقب این خزان بهار نیست
 خوشم که دور فلک را چو من قرار نیست
 بدست اگر چه مرا هیچ اختیار نیست
 بدور محنت و غم نیز اعتبار نیست
 که روزگاری بایست زخم خار نیست
 در آرمیانه مگر روند باده خوار نیست
 بیا که در پی این صبح شام تار نیست
 دگر بعالم بنیان استوار نیست
 که غیر ازین بجهان گنج بایدار نیست
 که هیچ بهتر ازین در زمانه کار نیست
 مدار غم اگر ت یار غمگسار نیست
 و گر نه اورا از دشمنان غبار نیست

خوش آنکه تنگدل از فرقت ننگساری نیست
 بجلوه می دگر آن یار رفته باز آمد
 اگر چه دور فلک سخت بقرارم ساخت
 فراغتی ز جهان اختیار خواهم کرد
 چو اعتبار بدور نشاط و عیش نبود
 نچیده هیچکس از باغ روزگار گلی
 در اهل صومعه نبود ز صدق و سوز اثر
 دید از افق عالم آفتاب کمال
 بود بنای ادب استوار و بس ایدل
 اگر که طالب گنجی بعلم و صنعت گوش
 بجهت در پی اصلاح کار یاران باش
 بدار خاطر خود را بفضل و دانش شاد
 ز دوستان دو رو دل بود غبار آلود

ز یوفائی یاران سست عهد فرات گمان برم که در این روزگار بارے نیست

(عباس فرات)

ای شام سیه کشیده دامن
ای قاب پراز عواطف من
قارغ شوم از کسورت نین
در دامن که گرفته مسکن
وز فتنه روزگار ایمن
از شر بشر که زیده مأمین
نمی در تشان ملال ریمن
بی مکر و ریا و حیل و فن
نیکو روش و خجسته دیدن

خوش زی نشاط عشق بامن
یکدم بخوشی و خرمی باش
تا آنکه به جلو طبعیت
آسوده شبی گذارم از عمر
وارسته ز حادثات ایام
انجای که سادگان خلقت
نی در دلشان خیال تدویر
بسی محنت و ایتلا وانده
آزاده نغز شوخ کردار



ک- ز سبزه و گل بود مزین
پیراسته بر بسرو و سوسن
پنهان نبود ز دیده من
با دیده دل رواست دیدن
امان نظر کنند معین

این دره رفته در دل گوه
آراسته سر ز کاج و شمشاد
رخ گرچه بترگی نهفته است
آن را که چشم سر نبینی
وان را که بصر نکرد تعیین



این شام سیه شده است روشن
بر جسم منند پرنو افکن
چون شعله بر شده زروزن
مایل سوی ایسراست و ایمن

بنگر بفروغ عشق گزوی
رخشده کواکب از بر کوه
پیدا ز خلال شاخساران
شاخ از وزش ملایم باد

وان مرغ نشسته بر سر شاخ
چون واعظ بر شده بمبیر
وز ناله ای او شود نرم
با آه و اسف شده نوازن
یا موزن آمده به مآذن
دل گر چه بسختی است آهن



مرغا به حقیقت توانا
از آه و فغان دمی بیاسای
وز سوز نوای نایت ای مرغ
عمری بمالات و محن شد
وین لحظه که شادمانی آمد
چونست که بانوای جانسوز
آسوده ببال تا بیالسد
وان قدرت کردگار ذوالمن
زین یش مکن فغان و شیون
شعله مفکن مرا به خرمن
در گردش این سپهر ریهن
در این دل که مرا بدیدن
با بند بلا کنی دل من
ز اسایش جان تو مرا تن

﴿ا دیب طوسی﴾

(غزل)

استقبال غزل میرزا حبیب اصفهانی

ایخفته دیده بگشای برخیز اے نشسته
نادانی و جهالت بس خانه کرده ویران
کردند باز از عالم بازار آگهی را
بنیان خانه خویش باید درست سازیم
یاران چست و عاقل رفتند سوی منزل
از زندگانی خویش سوده نمیتوان برد
جز دیوه جهالت بر شاخ ما چه بینی
کز خواب و از نشستن کس از خطر نرسته
بیکاری و سکونت بس سلسله گسسه
سودے دگر نباشد در چشم و گوش بسته
ورنه فرود آید این کاخ پی شکسته
ماسخت سست و غافل یا خفته یا نشسته
با این تن بر از درد با این روان خسته
غیر از گیاه غفلت در باغ ما چه رسته

(گلچین) بسوی هر خار بر بیهده مبر دست

از باغ علم و دانش گل چین نودسته دسته

سید مجد الدین میرفخرانی (گلچین)

❁ غزل ❁

صیحتی کنمت عقل و فهم اگر داری
ز شوخ طبعی و از حرف هزل کن بزهیز
هر آنکه پیشه کند هزل و هرزگی بجهان
برای اهل شرف سخت تک باشد و عار
مزاح خوش بودای دوست لیک گاه آنگاه
بفحش و هرزه در آئی هر آنکه شوخی گفت
چه حاصلی است ز شوخی و حرف مفت ترا
زمن پذیر و نما پیشه شرم و عقل و ادب
(فرح) تو نیز خود این پذیر خود را پذیر
بگوش هوش نویسی نه سهل انگاری
که هست این عمل هرزه گرد بازارے
نیارود ثمری بهر او بجز خوارے
هجا و مسخرگی لودگی و بیعارے
بشرط آنکه حدود ادب ننگه دارے
سزاست آنکه و را آدمی تو شمارے
بغیر از اینکه دل دوستان بیزارے
که تا بماند اندر زمامه مقدارے
که خبر خواه نو غیر از تو نیست دیاری
(فرح)

ناؤه گر در ختن و مشک بتااری هست
اگرم مهر فروزنده تابد بوئاق
گرامان خواست کس از تیغ غمت آگه نیست
شدندانم ز چه گئلزار بمستی گذرم
با خیال تو بهر سو نگرم در نظرم
من خریدار متاع غم و آزار دلم
هیچکس گوش بر از دل شیوا نگشاد
(شیوا)

﴿ قصیده ﴾

دور نسخ ادب و عزل کرامت امروز / روز فخر و شرف و ثروت و نامت امروز
 سردی زهد و ریا چون دی و همن بگذشت / فصل اردی شد و وقت می و جامت امروز
 رشته راستی و عدل و مروت بگسیخت / کار تدلیس و تکالب بنظامت امروز
 انس بگریخت ز انسان و بو حشت همه را / حسرت زندگی و وحش و هوامت امروز
 پیش ازین اشرف انواع بنی آدم بود / پست تر حال بشر از دودامت امروز
 قوم در حیل که از پشه بر آرند دمار / پشه در چاره که نمرود ز کامت امروز
 آفتی خفته که در توده خاکستر بود / سر بدر کرده و در کار ضرامت امروز
 سحر بر معجزه شد چیره و موسی بگریخت / مأمن طور نجایش مقامت امروز
 سر فرازان گرانمایه نشستند ز پای / نوبت جلوه و طغیان طعامت امروز
 همه گویند ره حق و حقیقت بگشاد / روز قطع جدل و ختم کلامت امروز
 باده خلرو شاهانی قزوین شد صاف / دفع غدهای جهان شرب مدامت امروز
 غیر افسانه سرائی هنری رائج نیست / کار مانی و کوتا نبرک بسکامت امروز
 ساعتی را که شمردی چو قیامت موهوم / چشم بگشای که بینی بقیامت امروز
 خرافانه فروشان که بدی بی جو و کاه / مرکب نازم ز زیننه ستامت امروز
 طالب سرورم و فخر بزرگان خواص / بسخن سازی و تسخیر عوامت امروز
 سخنی هوش ربا ساز که سحر بست حلال / طلب علم و عمل کسب حرامت امروز
 نیک و بد باطل و محضند و بخونریزیشان / در کف قدرت حق دست و حسامت امروز
 دست حق را شناسی بنگر گر در غیب / رخس اقبال که را زین و لجامت امروز
 چون ز مفسد نتوان یافت بجز شروفساد / کار این دور بانجام و ختامت امروز
 ماهر و بیکی که بصد زهره جبین مینازید / آفتاب شرفش بر لب بامت امروز
 چه یهود چه نصاری چه مسلمان چه و جوس / آنکه نر زندگیش سبر کدامت امروز

کو بجادوگر مفرور که آسوده مخواب
باش تا دست و عصا آید و بر باد رود
مصاحبت سازد روغین بسخن گرم زبان
مفت و یفائده نا چند سرائی « نیشان »
(نیشان رئیس انجمن ادبی همدان)

﴿ غزل ﴾

غم دورے خورم و غصه هجران تا کی
غیر سرگشتگیست نیست نصیبی از عشق
خانه صبر دل از دست فراقست خراب
حال عشاق پریشان ز غم دوری تست
درد عشقت همه دانند ندارد درمان
عاشق روی تو از کُبه و بتخانه گریخت
ما اسیریم و جهان محبس و نعمت زنجیر
حیدری آن بت سنگین دل بی مهر و وفا
چور گردون کشم و محنت دوران تا کی
در ره عشق سر آسپیمه و حیران نا کی
دل بی صبر در این خانه ویران تا کی
حال این جمع چوزلف تو پریشان تا کی
پس امید من پر درد بدرمان تا کی
چند از کفر سخن قصه ز ایمان نا کی
یارب این سلسله در پائے اسیران تا کی
تا کی از جور و جفا نیست پشیمان تا کی
حیدری — سالار سعید

(غزل)

در حیرتم چسان شد نفس پلید خاموش
مرغی تریف بودم شهر زنان بهر شاخ
از عمر سیر گشتم وز خاق بی تعلق
پشت پدر ندانم کی بود و بطن مادر
نا ارجعی شنیدم لبیک بر لب آمد
ز اسرار بعد رحلت دردا نگشتم آگه
دیگر مپرس حالم رسوائے خاص و عام
افناد دیک شهوت با آن تلاطم از جوش
اکنون شکسته بالم پرواز شد فراموش
با ساکنین بالا نا کی شوم هم آغوش
این نشانه سوم بز طلی شد بخواب خرگوش
لب تشنه یا که سیراب باری گذارم از دوش
صد پرده روی پرده سر پوش زیر سر پوش
می خورده در حزبات افاده بست و مد هوش

چون بی نصیب گردی زاین هستی امانی محسن دوهفته عمر درخیز آدمی گوش
 ﴿ محسن شمس ملک آرا ﴾

﴿ غزل ﴾

می نشینی فتنه بر پا می کنی	تا بگی خون در دل ما می کنی
آفتقد امروز و فردا می کنی	وعدۀ قتلم چو دادی از چه رو
بهر قتلیم از چه شورا می کنی	منکه خود گردن نهادم با رقیب
می کنی تقصیر و حاشا می کنی	دعوی ما کی شود ثابت که تو
آفتاب و ماه رسوا می کنی	گر بر اندازے نقاب ایمان من
لیکن از يك بوسه پروا می کنی	نیست بروائی از خون ریختن
بارك الله مرده احیا می کنی	تازه شد جان سهیلی از دمت

﴿ سهیلی خونساری ﴾

﴿ غزل ﴾

« شاهزاده حاجی مرتضی میرزا متخلص بشکسته »

میرے عقل و هوش و صبر و قرار	از لب و خال و عارض و رخسار
هجر و وصل توام خزان و بهار	بسته ام چشم از بهار و خزان
دل خونین و چشم گوهر بار	در فراق تو روز و شب دارم
شام هجر تو چیست روز شمار	صبح وصل تو چیست عمر ابد
گل و ریحان باغ دیگر بار	روے خط تو هر که دید ندید
چون گل روی دوست در گلزار	نشکفته است هیچ وقت گلی
به امیدے که گیرمت بکنار	از جهانی که ناره بگر قسم
باز هرگز مگس نکرد شکار	یار صید دلّم نخواهد کرد
سپر انداز و جان و دل بسپار	ای شکسته به پیش دوست ز صدق

﴿ زنان ﴾

آنکه امید دوستی داشتم از عنایتش میکشدم بتیغ کین با که کنم شکایتش
باد صبا چو بگذری عرضه نما بحضورش آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامتش
هر چه کند بشاهدے کس نکند ملامتش

در حرم وصال تو نیست مرا چو دست رس

باغم هجرت ای صنم کنج فراق زین سپس
اے دل درد مند من دیده پوش ازین هوس

باغ تفرجیت و بس میوه نمی دهد بکس

جز بنظر نمیرسد سبب درخت قامتش

غرقه قلمش بدان آنکه غریق عشق شد

تن چه دهد بسوختن آنکه حریق عشق شد

.....

هم زد و کون بگسلد آنکه رفیق عشق شد

هیچ دوا نیاورد باز باستقامتش

گرچه نمانده از غمش از من وهستیم اثر از چه زروے مرحمت هیچ نمیکند نظر
بهر ثنار مقدمش جان بکفم بهر گذر آنکه فدا نمیکند دینی و دین و مال و سر

گدوغم نیکوان مخور تا نخوری ندامتش

آنکه قرار و عقل و دین صبر و شکیب میبرد آفت هوش و جان و تن پرده صبر میبرد

گر بکشد دو صدر هوش دل غم او نمیخورد جنک نمیکنم اگر دست بتیغ میبرد

بلکه بخون مطالبت هم نکنم قیامتش

آنکه ز شوق روی او جامه جان دریدمی مهر رخس ز جان و دل درد و جهان خریدمی

رشته الفت از غمش از همه کس بریدمی کاش که در قیامتش بار دگر بدیدمی

کانچه بود گناه او من یکشم غرامتش

در خم زلف آنصنم وز پی جستجوی دل رفتم و عرضه داشتم قصه گفتند گوئی دل
گفت که چنانا ممکن بیده برس و جوی دل هر که هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل
گوش مدار سعیدیا بر خبر سلامتیش

اسماتید

(ادیب الممالک)

در کاروان نواخت درای آهنگ	شب بر کشید پرده نیلسی رنگ
شد از نقوش رزین روی چرخ	آراسته چو کار گه ارژنگ
گفتی سپهر سفره شترنگ است	سیارگان چو مهره بر آن شترنگ
ماهست همچو شاهی با دولت	بر جیس چون وزیری با فرهنگ
چون اسب گرم پویه بودرامی ۱	چون پیل را کثر سپرد خرنجک
در قطبها سهیل و سها چون رخ	هر يك بكف گرفته لواے جنك
بهرام و نیروزهره و کیوان نیز	بسته پیاده وار میانرا تنك
تازان شهب تو گوئی داودست	کوبد چکاد ۲ خصم بقلما سنك
چون دو نگار سیمین دو پیکر	چون هفت شمع رزین هفتورنگ ۳
بروین چنانکه گوئی اندر باغ	آویخته ز تانك یکی باشنك ۴
خورشید در ترازو شد پنهان	زان پیشتر که سنجد از او جوسنك

۱ - رامی شکل برج قوس که بصورت فارسی تیر انداز ماند
۲ - چکاد - جبهه
۳ - هفتورنگ - بنات النعش
۴ - باشنك - خوشه انگور و خرما

سازد درون خیمه شب آهنگ
 خونین سرے نموده ز دار آونک
 بیجان چو در ممالک تن سترنک ۲
 سر پر زشور و چهره پر از آژنک
 نیرنک را چگونه زند بیرنک ۳
 بازد هزار شعبده و نیرنک
 پس تنک بر کشیدم از او بر تنک
 در زیران من رهی آن شبرنک
 نارالجباحبش که جهید از سنک
 ازیشه شیر غرمان وز که رنک ه
 وافرو ختم چراغ ره از فرهنک
 چون که کھکشان بگنبد مینا رنک
 پهنا درازناشان صد فرسنک
 مرغ خیال و آهوے فکرت لنک
 از خاک ریخت داروے رنگارنک
 ریزد غبار سوختگان در کنک
 سنباده جای مرهم شکر سنک ۶
 ابرے دمید هائل و تاری رنک
 افشاند سبزه را بجبین افشنگ ۷

عوا دلیل ره شده نا شعرے
 برسوش از سوئی چوسلحشوران
 من در سرا ز هجر رخ جانان
 دل پر ز خون وسینه پر از آذر
 گفتم فلک چرا کنند این بازے
 گر نه مشعبد است چرا هر دم
 بر خاستم بیاره نهادم زین
 بر پشت وی نشستم و همچون باد
 نارالقری ء فروخت در آن صحرا
 تا سوی میمانکده ام تازد
 بستم متاع دانش بر فترک
 راهی بر گرفتیم بی پایان
 تاریک دره ها بنور دیدم
 ناقله شان ز دامنه هر جا بود
 بادم پزیشک وار بچشم اندر
 گفتمی بعهد بر همن هندو
 یا بر جراحی بخطا سایند
 پاسی ز شب نرفت که بر بالا
 بارید لاله را بدرون باران

۱ - کوکب حامل رأس الفول ۲ - مهر گیاه

۳ - طرحی که نقاشان بامداد و زغال کشند ۴ - آنتیکه عرب برای اعلام ضیافت

۵ - بز کوهی ۶ - سنک زخم ۷ - زاله و نم و شبنم

اسب و سوار ماندے تا آرنگ
 اکوان دیو تاخته یا ارژنگ
 صد دیو تاخته همه پر نیرنگ
 رستم براند با حیل سبرنگ ۱
 میاختم درین شب تازی خنک
 تقدیر را نهاده عنان در چنک
 مؤذن به لاله سرود آهنگ
 برخاره سنک هانی ورودو چنک
 چون آتشی که می بجهد از سنک
 یا چیره شد سپاه ختن برزنک
 چون تارهای سیم ز شفشاهنگ ۴
 بارد ز دست خواجه با فرهنگ
 بر پیکرش قبای صدارت تنک
 در زیرانش اشهب گردون لنک
 کلکش بسته کارگه ارژنگ
 کی ابرو بحر با هممش همسنک
 بر این خسان بی هنر گردنگ ه
 یموده گشت وروی زمین با پنک ۷
 کوتاه کنم که قافیه باشد تنک

شخسار آتچنان شد کاندرد گیل
 گر خوانده برستم اندر راه
 برجان من درین شب از اندیشه
 من دیو را براندم با لاجول
 القصه با شتاب درین وادے
 تسلیم را فکنده سر اندر پیش
 ناگه خروش مرغ سحر برخواست
 وان سنگخورها ۲ بنوازیدند
 خورشید سرزمشرق بیرون کرد
 گفتمی که شاه چین بحبش تازد
 تا بد (پرتوی کشک) ۳ از خورشید
 یا بدره های زر که بار اندر
 صدر الکرام آنکه همی نیم
 تاج الفخام آنکه همی باشد
 قدرش شکسته بارگه کسری
 کی مهر و ماه با علمش همسر
 گر قدر وی نهفته بماند هیچ
 نبود عجب که بحر نه با پنگان ۶
 بارے چوبی گرانه بود مدحش

-
- ۱ - سیرغ حکیم معروف ۲ - قطا که بیارسی اسفورد نیز خوانند ۳ - خط شعاعی
 ۴ - حدیده مقول کشی زرگران ۵ - دیوت و قلتیان را گویند
 ۶ - فوجان مغرب آست و اصلا ظرف کوچکی است که میان آن سوراخ است و بدان آب
 قسمت کنند ساعت آبی را هم قداما از آن اخذ و استنباط نموده اند
 ۷ - شیر که وجب نیز گویند

(فردوسی)

چہ گفت آن سخن گوے مرد دلیر
 کہ بارے نژادے مرا مادرم
 نہ روز بزرگی و روز نیاز
 بدولت مہال و ز محضت منال
 نہ شادی بماند نہ اندوہ و غم
 بہر گوئہ بگذرد روزگار
 زمانہ ز ما نیست چون بنگری
 کہ از گردش روز بد گشت سیر
 نگشتی سپہر بلند از سرم
 نمااند همی بر کسی بردراز
 کہ این ہر دورا زود باشد زوال
 نہ بیداد ماند نہ داد و ستم
 تو تخم بدی تا توانی مکار
 بدین مایہ با او مکن داورے

اگر چرخ گردان کشد زین تو
 سر انجام خشتت بالین تو

میرزا صادق وقایع نگار

نازہ جوانی ز عرب ہوشمند
 زیر ہمین قبہ و این بارگاہ
 بوم و دیدم برابرین زیاد
 بر طبقی چون سپر آسمان
 بعد دو روزی سر آن بد سیر
 باز کہ مصعب سرو سردار شد
 این سر مصعب بتقاضای کار
 نہ فلک از گردش خود سیر شد
 گفت بعد الملک از روی پند
 روے ہمین مسند و این جلیگاہ
 رفت و چہارفت کہ چشم مباد
 بود چو خورشید سری خون چکان
 بد بر مختار بروے سپر
 دستخوش او سر مختار شد
 تا چہ کنند با سر تو روزگار
 نہ خم این طاق سرا زیر شد

مات ہمینم کہ درین بند و بست
 این چہ طلسمی است کہ نتوان شکست

مکتوب نادری

محبت دوستی کیش لالی شاهوار ادعیه و وافی و جواهر زواهر اثبته طیبه از گنجینه درون و مخزن ضمیر صداقت مشحون از فرط اعزاز و تکریم و کمال تبحر و تفخیم ابداء پیشگاه حضور پرتو خاقانی و ابلاغ محفل مینو ممائل قآنی نموده مشهود راسه بیضاضیای مقدس میدارد که صحیفه شریفه قدس نشان و نمیه انیقه ملاطفت بنیان که از طرف قرین الشرف آن ابوبمکان نامزد این خالص الجنان شده بود در اسعد زمان و ایمن اوان فیض وصول و ورود ارزانی و حدیقه دل عقیدت منزل لبریز ریاحین بهجت و شادمانی فرموده و عطایائی که از فرط رؤفت خاص بمحب صادق البال اختصاص یافته بود پیرایه برودش و داد گردید هر گاه از جانب قرب یافتگان بساط گردون سماع همایون باخبر فرح آثار قدس سعادت مقرون پیوسته کامجوے سرور و بهره یاب حبور شده باشد از الطاف خدیوانه بعید نخواهد بود

مولانا - مجرم

فکاهه

شیخ محمد هادی قزوینی الاصل و مشهدی المسکن المتخلص به مجرم والمدعو به میرزای مجرم شاعریست که سه زبان شعر گفته - اشعارش دلکش و آثارش مایه سرور و نشاط است - تاکنون هفت دیوان از آثار منظومه و منظوره خود پرداخته - با اینکه مکرر در مکرر دواین مرقومه بحایه طبع آراسته شده معذک نسخ آن نایاب و بعقیده بنده شعرش بهترین اشعار است برای اینکه شعر خوب آنست که قبض یا بسط داشته باشد و این در نهایت بسط و غایت

انسباطت - تکلف و تقید را در آن راهی نیست شعرش مانند آب فیابان خراسان روانست
در واقع میرزای مجرم شاعر انقلابی حقیقی است زیرا سبک نوینی اختراع
کرده که شعر بدون قید وزن و قافیه انشاد نموده اینک برای نمونه چند شعر نقل میشود

﴿تضمین﴾

در حقیقت عرفای شرفای باغفونی عندلیب چمن و طوطی طبع نقابونی
نطق کردن که نکردن شعرای سبقونی نی بآینده کند نطق طبق عن طبقونی
سعد بی داد ستمگر که بنوم غفلونی آخرت هست حساسی ظلموا منقلب یبقابونی
و انا السبطلذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیر بعد القتل عمدا سحقوقنی

اظهار تخلص

هادے میرزای مجرم بالخصوص می یشالد از جفا و جور روس
هادے میرزای مجرم چون حدت میگریزد در شب از دست عسس

(در قصیده ترکی فارسی گوید)

بسمله بگویم سپس قافله رانده بز بنده نگویند که پس قافله مانده
شیطان بکنم بعد با اول حرف است با متقن قولم شکنم دندان و دنده
صراف سخن ایسترم و عارف و عاشق صراف قصیر گوی قریب نکته اوزندی
از بطن کلام شعراء هستن غافل مطلب نده ای عاقل قائل سن اوزندی
حافظ بکند حظ از حوضه لفظم نه هر فعله و بنای گل و کچج بده مندی

چون این قصیده را در هجاء حاجی حسین مرندے ساکن خراسان ساخته

این جا دیگر تعرض میکند

بر اسب نماز برخرواست که حسین است چون با کره خاسره دنیای چرنندی
در نزد خدا بنده محتاط عزیز است باشد حبشی یا قرشی شیخ خجندے
مشتاق بغلمان و بحور این دل شیدا است جنت بودی جایگه مجرم و زندے

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰۰.۰۰۰.۰۰۰ قران است که
به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حد اقل
(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)
(اداره مرکزی در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران

بار فروش - بندر شاه - جویبار - صحرای ترکمان - دامغان
- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند - برای مشتریان
کارخانه های خود پنبه را پاك ميكند - پنبه را بطور کمیسیون
قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی فروش میرساند

تخیم های پنبه اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می نماید
و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و

برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلوپك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۵۶

پرس آذ نفت

بخرید



روغن

بنزین

نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

و بهترین مواد نفتی میباشد

فروش در همه جا و بهر مقدار

﴿ جغرافیای تاریخی ایران ﴾

تألیف بارتند و ترجمه فاضل محترم طالبزاده را از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ اخطار ﴾

مجله ارمغان — برای قبول اعلانات پس ازین بر اوراق پشت جلد خواهد افزود
تجار و ارباب معاملات اگر بخواهند اعلانات اجناس آنها خواننده زیاد داشته باشد —
به مجله ارمغان بدهند — چون در هر حال مجله از روزنامه هم خواننده بیشتر دارد و هم
بواسطه مطالب اساسی با درآمد ترست بیست مرتبه که اعلان به مجله ارمغان بدهید مثل
اینست کسی مرتبه در جراید روزانه اعلان کرده اید زیرا مجله را در مدت یکماه هرروز
اشخاص میخوانند بعلاوه هر شماره مجله را شاید بیست نفر بخواند بنابراین اعلان در مجله
ارمغان هم مشتریهای اجناس شما را زیاد میکند و هم رای شما بصره مقرون ترست

نامه ادبی ماهیانه

مجله ارمنان

سپتامبر و اکتبر

۱۹۳۰ مسیحی

مهر

۱۳۰۹ شمسی

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

* (شماره هفتم) *

* (سال یازدهم) *

شرایط اشتراك

قران (۶۰)

خارجه

قران (۵۰)

داخله :

در هندوستان : (۱۵) روپه

« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله ارمنان تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمه سال دهم ارمنان)

دیوان شعر سیدالوزراء السعید الشہید قائم مقام فراهانی نشر و در اداره ارمنان

و جاهای ذیل بفروش میرسد :

لاله زار - کتابخانه طهران شاه آباد - کتابخانه ابن سینا سربازار - دوخانه بقا

ناصریه - کتابخانه کاوه و مغازه میرزا علی آقای سامانی

* اعلان *

دوره ده ساله مجله ارمنان شما را از داشتن يك کتابخانه ادبی بی نیاز میکند

فقط از اداره ارمنان خریداری کنید

فہرست

نمبر آئندہ	عنوان	صفحہ
وحدید	سرائے بقا	۴۸۱
شجرہ	مقبرہ کمال الدین اسمعیل	۴۸۸
وحدید	رہ آورد	۴۹۴
	معاصرین	۴۹۵
فضولی	سفر نامہ روح	۵۰۵
اقبال	شرح حال رشید وطواط	۵۱۸
	اساتید	۵۲۷
نقل از ایران	بالا رفتن بدست خودمان است	۵۳۵
ر۔ علی اصغر زادہ	فقدان مستشرق معروف	۵۳۹
کسروے	تاریخچہ شیر و خورشید	۵۴۲
	مکاتیب تاریخی	۵۵۵
وحدید	محمد اسحق ہندی	۵۵۹

تقریظ - اعلان

کتاب عام ادب . قسمت اول تألیف ادیب فاضل آقای یمن السلطنہ منقح مدعی العموم استیناف اصفہان از طبع خارج و عنقریب در کتابخانہ طهران بفروش خواهد رسید مزایا و محاسن این کتاب از حین تحریر و تقریر ما خارج است و اہل ذوق و ادب را بافاذہ و استفادہ ازین کتاب کہ خود معرف خود است توصیه میکنیم

نامۀ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

سیتامبر و اکتبر
۱۹۳۰ مسیحی

مهر ماه
۱۳۰۹ شمسی

نایس برن، ۱۲۹۸ شمس

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(شماره هفت)

(سال یازدهم)

سرای بقا

تقدیم دبیر اعظم بهرامی

بس از پنج سال انتظار و کوشش برای بنای دخمه مطهر استاد باستان
سخن (کمال الدین اسمعیل) اصفهانی در این اوان یعنی شهریورماه ۱۳۰۹
شمسی هجری بدستیاری مکارم یگانه ادیب اریب دانش پژوه آقای دبیر اعظم بهرامی
حکمران اصفهان آثار موقیقت آشکار و این قصیده همانوقت در اصفهان منظوم و
اینک بنام نامی بهرامی بوسیله صفحات مجله ارمغان برای ادبای دور و نزدیک
ارمغان میگردد .

سرای بقا

کز سر دواسیه سوی فنا راه بسیم
نازچه نوربخش جو خورشید خاورم
فرزانه ذلیل و بزرگ محقرم
با مال پائے فتنه چرخ مدورم
وز سازو برك محنت و زحمت توانگرم

اینست اگر سرای بقا من بر آن سرم
زندان نشین باخترم آفتاب وار
گوینده خموشم و آزاده اسپر
بازیچه تطاول دست زمانه ام
از برك و سازعیش تهی دست و ناتوان

بشکسته باد بانم و بگسته لنگرم
 چون شب بسوگ روزسیاهست در برم
 خود گوشمال میکشم وزخمه میخورم
 کوبدنچک (۱) که هندی نباید بخاطرم
 مانا گلم که خونجگر و خار بسترم
 صد قامت است سیل حوادث فرانم
 پیچیده باد کشمکس دهر دفترم
 لیک از زیان دهر نصیبت بیورم (۲)

دوران نامساعد گردید مجرم
 داد از جفای یاس و امید مکررم
 سرزدز کوه و روز شد از شب سیه نرم
 بینم که خیمه وار پلاس است چادرم
 سایدرسن گلوبم و پتک گران سرم



محسود حاسدان شریرستمگرم
 آخر بکام خشکم یا دیده ترم
 یا تیررنج جاعے بدل جسته تا برم
 یا برق آه بر زده بر خرمن آزرم
 یا نیش محنت زده بر دیده نشترم
 مانا عدوست رشکبر از راه دیگرم
 خصم منست طبع بلند هنر ورم

وز کشتی امید بطوفان حادثات
 صبحم که روشنست بنورم جهان و لیک
 چنگم که خوشدلست با آوازم انجمن
 یلم که یلبان فلک بر سرم مدام
 مانا مالم که در خم اسیرم بات دو چار
 مانا درم که از سر در بحر روزگار
 بشکسته تیشه ستم چرخ خامه ام
 گردیده صفر قسمتم از سود روزگار
 دیدار نامسایلم بر جان زد آشم
 هر روز نام امید و بفردا امید وار
 تا چند بنگرم که بهر صبح آفتاب
 تا چند زیر خیمه نیلی لباس چرخ
 تا کی چو میخ خیمه بخرگاه روزگار

با اینهمه مصیبت و اندوه ای شگفت
 هان ایحسود از چه بمن رشک میری
 بر قامت کمان شده از بار محنتم
 بر ناله هائے رعد صفت خاسته زد دل
 بر نوک کاردهای رسیده باستمخوان
 بر اینجیات موت نشان جای رشک نیست
 اعدائے دانشند بطبع اهل روزگار

(۱) نچک . بر وزن نمک با جسم عربی و فارسی بوعی از تبریزین است

(۲) بیور . بمعنی ده هزار است

طوسی صفت اسیر قفس کرده منظم
 چون آهوی ختائی در دشت روزگار
 چون شمع نور گسترم وانجمن فرور
 زان آسمان شکسته صدف وارم استخوان
 بیش است ازین محیط مرانقطه وجود
 در نرد دهر طاس بدان راست فال نیک
 زان بیهوش شرک همی ریزدم بحکم
 این یک پی فرودن خود کاست قیمتم
 ای کدک سر شکسته چه میجوئیم ز جان
 ای آتش فضیلت ودانش خموش ام
 لاطائل است وهذیان شایان گوش خلق
 همرنگ روز گار نیم روز گار را
 در دوره دورویی و خونخواری چو تیغ
 در عصر بوهر بره نواز دروغ خیز
 در دور بن هبنق و باقل بلند ساز
 بی کاوه و درفش فریدون ملک شعر
 از ساغر بیان من آفاق گشته مست
 نقش سخن کشیدم بر بورپای فقر
 گر شاعران پیشین سیصد هزار بیت
 سیصد غلام لعل کمر داشت فرخی
 گر عنصری بعصر کنون بود و میسرود
 ورود کی بدوره ما بود میشکست

طاسوس وار آفت جانم شده برم
 مشکینه نافه ساخته در خون شناورم
 زان رو چو شمع اشک بجشم آتش افسرم
 کز بحر سینه چون صدف ابستن درم
 زین رو محاط منطقه غم چو محورم
 زان مهره شد بخانه محنت مشدرم
 کاندرا مذاق اهل هنر رشک شکرم
 وان در ره تمامی خود خواند ابرم
 وی منطبق بریده چه میخواهی از سرم
 نا چند سوز و سازنه آخر سمندرم
 من طائل آفرینم و معقول گسترم
 حق میدهم اگر ندهد راه در برم
 زانم شکافت فرق که بک رو چو اسپرم
 من با فروغ صدق قرین همچو بو ذرم
 بوزر جمهر دوده و جاماسب مظهرم
 چون کاویان درفش ظفر ساز لشکرم
 وز سنک روز گار شکسته است ساغرم
 و اینک گواه گفته من نقش پیکرم
 گویند و من سه بیت هم از جمله اشعرم
 من تا کمر باشک غم لعل گون درم
 یک چاهه ز آنچه گفت بود زشت عنبرم
 رود سرود کافت جانست مزمرم

اعجاز کردہام کہ بگفتار ساحرم
 صاحب بدے مصاحبم وحی مقرر
 اقبال بود دیلمم و بخت چاکرم
 محمود بود حالم و مسعود اخترم
 خرمہرہ زان گرفت مگر جای گوهرم
 چون شاعرم نہ مختلا اگر ہد مشاعرم
 تا در گل آفتاب بماند مسترم
 با آفتاب گردون بینی برابرم

من در چنین زمانہ وبا این چنین گروہ
 در عصر ابن عباد ارزادمی زحی
 در دورہ دیالامہ ور گشتمی بدید
 ور بود می بدورہ محمود غزنوی
 بازار پر خزف خرو خالی ز گوهریست
 در دورہ کسادای کالای فضل و شعر
 امروز اگر بعمدا کوشند دشمنان
 فردا کہ ابرجہل ز آفاق گشت دور

دائم کسی نیارد گردید منکر
 دور از سرائے مہتر و از کاخ کہتر
 ہموارہ در فرار و ہمی در ثفرم
 در این سرای خوان و در آن خانہ بستم
 بخل از ازل نجست رہ بار بردم
 نہ مدح خوان خواجہ نہ یار کلا ترم
 عشوہ ز مہوشان سمبیر نمی خرم
 با یک مویز ساختہ ہمچون قلندرم
 من آفتاب روشنم و عور خوشترم
 زہراست آب خضر زدست سکنندرم
 تا روزگار نام نہد یادہ گسترم

میگویم وز عالی ودانی بزرگ و خورد
 در شعر و شاعرے شدہ نام من بلند
 زاعیان بی تبین و اشراف ییشرف
 ہر گز نبودہ تا ہم اندر جہان نیست
 حرص از نخست راندہ شد از آستانہام
 نہ ہمدم امیرم و نہ مونس وزیر
 منت ز خسروان جہان بان نمی کشم
 در سفر ہ باد و قرص خودم ہمچو آسمان
 دیبای روم و شوشتر اگر نیست گو مباح
 گرد در سراب دہر دہم تشنہ کام جان
 نکشودہام بمدح خسان در جہان دکان

تا زادہ مام دہر بدامان اغبرم

از من بجز فضیلت و شعر و ادب نژاد

دهقان نژاد از طرف مادر و پدر
از دشت و دره خاسته سیل فضائلم
بودست در هوای مصفا تنفسم
هیچم اگر نبود بجز نامۀ اردشیر
ممدوح من گه بود که این نامۀ بلند
نه آفرین سرا نه صلہ نه ننگ-آهبان
بگذر ز آفرین وصلت کاشکی نبود
پاداش یک چکامه علی رغم مسلمین
دادند در صفهان بر باد هستیم
در مدت سه سال دوره شش هزار بیش
جز مردربک ییکر خاک کی بجانماند
یکبارہ انگلیس دغل سیمہزار بیت
زی کوهسار کردم از صفهان فرار
بعد از دو سال بہر تظلم بمالک رے
گفتم شوم بیار ز اغیار داد خواہ
از دو دوچار کلال ورنج
یزدان مرا گواہ کہ با این کلال ووزر
من زادہ کمالم وغم نیست چون کمال
خلاق اعبتان معانی کمال دین
در خواب دوش گفت مرا کہ زبان من
گفتار اوست مطلع نونک هزار یک

* مطلع دوم *

پرورده ایک نر پدر و نہ ز مادرم
وز کوهسار تافته مہر منورم
در بوستان تفرج و برسبزہ معبرم
بس بود بر بلندے طبع سخنورم
پرداختم بنامش و شد نام پرورم
زاد اینچنین نژاد سمین کملک لاغرم
قرین ز یارو رنج ز اغیار بیمرم
کفار انگلیسی دادند کیکفرم
کردند از کدورت درری مکدرم
بردند غارت از خود خویش و برادرم
در شش جهت زہفت پدر چار مادرم
از دقترم ہشت و زمانہ ز خاطرم
چون کوه خاردر جکر و برق بر برم
باز آمدم کہہ کاش نمیشد میسرم
اکنون جفای یار بجان گشتہ اخگرم
وز یک شدہ وزر یاورم
از روزگار راضی و از چرخ شا کرم
گر ناقصان کنند جدا سر ز خنجرم
جان سخن نیاے شہید مشہرم
از بر کن این چکامہ و خواندوشد از برم
بنیوش تا فضائل وی بر نو بشمرم

من آفتاب سرزده از چرخ خاورم

واندرسخن جمال و کمال مصورم
باب جلال فذاکک شوکت و فرم
خورشید فیض بحر دررکان گوهرم
موج معانی ابر هنر مهر انورم
یعنی بشاهد ادب و علم زیورم
شمشبرم و ز صیقل ذاتست جوهرم
بر فرق خسروان سخن فرافسرم
زینت فزای صفحه ناریخ کشورم
بستان پردرخت و درخت بر آورم
از هر گروه امت و من چون بیبم
چون کواکب فروزان بر دیو آوزم
جوهر چو ذوالفقار شرر بار حیدرم
در وادی معانی چون خضر رهبرم
چون بر کشم سپر فکنند چرخ اخضرم
فیروز چون قضا و فروزان چواخترم
مهرم ولی نه دشمن خفاش شب پریم
کاندرسرای قدس سرا پرده گستریم
بکشوده در مصاعد لاهوت شهریم
آمیخته بصحبت چون شیر و شکریم
از خاکیان اگر چه نهفته است یلکرم
معنی وش ارچه خود بدل خاک مضمرم
واندر سخن مسیح دم و روح پرورم

بر معرفت جمال و بر مردمی کمال
اصل کمال زاده آزادہ جمال
صبح فصاحت اختر شعر آسمان فکر
طوفان ذوق سبل سخن لجه کلام
خناخال فضل یاره دانش سوار علم
الماسم و زبانی اصل است تابشم
بر خواجگان ممالکت ذوق خواجہ ام
بر جسته خط روشن لوح زمانہ ام
اردیہشت حکمتم و فرودین بند
طبعست جبرئیل و سخن وحی و اهل ذوق
بر انجم بلاغت چرخ مکو کبم
سر تا پای زبانم و از پای تا بسر
چون نوح در سفینه گفتار ناخدا
آن ناطقم کہ نبع سخن از نیام کام
یکرو چو آفتابم و یک رای چون سپهر
ماہم ولی نکاهد از تابشم کتان
اینک بسال هفتصد و اند میرود
بگرفته در حظیره فردوس آشیان
با نفس مطمئنہ بسارواح طیبہ
جانم چو کعبہ است بر افلاکیان مطایف
گیتی مرا بخوان معانیست میہمان
از طبع بکرزای چو مریم مسیح خیز

(این شش بیت از دیوان استاد کمال الدین اقتباس شده)

« خاکم ز آب لطف شدست آتش خلیل
 « بستان عقل نزهت این شخص از کم
 « حشو وساده ام بر طایرس قدسی است
 « روشن ز خاک نیره بر آید که هر نفس
 « لطف ازل جوهمت دریا کشم بدید
 « با نفس مطمئنه درین حال روز و شب
 زان هر نفس دمد گل خود روی احمرم
 بطنان عرش کلاه روح مطهرم
 در صفهای معدن عدلست بستم
 همسایه است هر شبه خورشید خاورم
 در دست داد شربتی از حوض کوثرم
 بیدار خفته منتظر روز محشرم



در گلشن بهشت مرا گشته جایگاه
 خونین کفن چو لاله نهفتم ب خاک روی
 نشناختند قدر مرا اهل اصفهان
 از نام من صفاهان گردید اوج گیر
 معمار کاخ شعرم و در خاک اصفهان
 بقدر تر ز مصحف در خانه یهود
 گر بود در خراسان یا فارس دخمه ام
 بیگانه مغل چو بخاکم فشانند خون
 اکنون بروز گسار شهنشاه پهلوی
 فرزند من و حیدم دیح سرای اوست
 شاه اردشیر صاحب مازندران کراوست (۱)
 از فیض حکمران ادب ترجمان اوست
 یعنی دبیر اعظم بهرامی آنکه ساخت
 پاینده باد دولت میموت پهلوی

از آن زمان که چاک چو گل گشت پیکرم
 چون گل خار نیر و سنان کاخ و بستم
 با اینکه بر صفاهان من قدر پرورم
 و اندر حوض مانده درین شهر اخترم
 چون گنج جامے گشته بویرانه اندرم
 اندر یهود خانه این شهر ایدرم
 میسود سر بگردون کاخ مطهرم
 یوسف صفت فکند بچاه مقهرم
 کاخست همسر فلک سبز چادرم
 چونانکه منش پاک نیارا ثنا گرم
 بس شعر یادگار بدیوان و دفترم
 سرسوده بر سپهر برین کاخ اطهرم
 بهرام وار کاخ سنمار دیکرم
 از من دعا اجابتش از حی داورم

(۱) حسام الدین اردشیر معروف بصاحب مازندران در عصر استاد کمال الدین پادشاه مازندران بوده و چند قصیده بهد او در دیوان استاد ثبت است

نقل از روزنامه احقر

مقبره خلاق المعانی

کمال الدین اسمعیل

بموجب دعوتی که از طرف حکمران ادیب اصفهان از نجر و اعیان و محترمین شده بود آقایان مدعوبین تا ساعت پنج بعد از ظهر متدرجاً حضور بهم رسانیدند آقای حکمران معظم با آنکه فرمودند در نظر ندارم کنفرانس بدهم با کمال متانت خطاباً جالب توجه ذیل را که بطور خلاصه از صفحه حافظه نقل مینمایم ایراد فرمودند ، اینک خطابه : آقایان محترم خیالی متشکرم با آنکه عصر پنجشنبه است و عادتاً بایستی بعد از فراغت از کارهای هفتگی صرف گردش و تفریح شود دعوتم را اجابت نموده در اینجا تشریف آورده اید ما برای یک مقصد مهم و مقدسی فراهم آمده ایم ، من مایل نیستم از نقطه نظر اینکه حکمران اصفهان هستم ، پیشنهادهای داده و اظهاراتی بکنایم ، بلکه میخواهم بطور دوستانه خاطر آقایان را متذکر یک نکته مهمی نمایم و آن بنای مقبره شاعر شهیر اصفهان کمال الدین اسمعیل است راجع بشرح احوال این مرد نامی که مایه افتخار این شهر تاریخی است آقای وحید ، صحبت خواهند نمود ، من نمیخواهم بگویم مقبره این مرد بزرگ کجا؟ و در چه حالی است !! آقایان همه بهتر میدانند و من میهمان تازه وارد این شهر هستم شایسته نیست در این موضوع بیش ازین اشاره ای چیزه بر زبان رانم ، یقین دارم تمام آقایان با من در اینخصوص هم عقیده اند و حاضر شده اند با تشریح مساعی قدمهای اولیه را برای بنای آن برداریم ممکن است راجع باینکه چرا اینکار را بر سائر کارهای مهم حیاتی دیگر مقدم شمرده ام بر

من اعتراض کنند و بگویند ، شهری که هنوز مریضخانه ، دارالمعجزه دارالایتام باغچه اطفال و صدها مؤسسات خیریه دیگر را فاقد است و متأسفانه خواهی نخواهی باید گفت هیچ ندارد چرا راجع بآنها اقدامی بعمل نیآورم و این کار را بر همه مقدم داشته ام ، جواباً میگویم منتظرم پروژه هائیکه بطهران داده ام تصویب شده و بر گردد تا آقایان مراتب علاقه خود را بمؤسسات خیریه عملاً ثابت نمایم و بفهمانم بتمام نعمه هائی که اصلاح طلبان خواهانند دست زده ایم و امید وارم با حسن مساعدت آقای کفیل .حترم بلدیہ بانجام مقاصد خویش موفق شویم . ولی این موضوع از جنبه مهم دیگری قابل توجه است در علم معرفه الاجتماع ، (سوسیولوژی) راجع باینکه چگونه جمعیتی را میتوان ملت نامید ، علماء فن مباحثی دارند و فعلاً نمیخواهم داخل آن مباحث طولانی شوم چرا که وقت ننگ است و سزاوار نیست وقت آقایان را زیاد بگیرم مدار ملت را دسته ای مذهب و کروهی زبان و بعضی نژاد دانسته اند ولی اخیراً عقیده که مقبول علماء واقع شده و بیشتر مورد توجه واقع شده است اینستکه حافظ قومیت و ملت روایات تاریخی است Tradition historque این رأی همانگونه که مقبول نظر علماء واقع شده بحقیقت هم نزدیک است چون وقتی آن را با اوضاع مملکت خودمان مقایسه میکنم می بینم نظر علماء راه صواب را پیموده است .

کشور ستمکشیده ما مورد صدمات و لطماتی واقع شده که هر گاه ملل دیگر مورد یکی از آنها واقع شده بودند ، هم اکنون در قبرستان نیستی مدفون بودند ، یورش اسکندر حمله عرب ، ترک تاز مغول هر کدام مملکت را زیر و زبر کرده و مجرای سیر تمدنش را تغییر دادند ،

در زیر فشار این ضربتهای جانکاه چه شد که ایران توانست بازاستقلال خود را محفوظ دارد و باز قدی علم گند اینجا باید تصدیق کرد همان روایات تاریخی ، حافظ و حارس ملیت و استقلال ما شده است ، بنابراین کسانی که در این مرحله توانسته اند خدمتی انجام دهند بحکم عظمت مقام شایان هر گونه تجلیل و تعظیمند ، اولین و بزرگترین مردی را که باید در اینجا به بزرگواری ستایش کنیم ابوالقاسم فردوسی است که کاخ مایت ما را از دستبرد حوادث سهمناک نگاهبانی نموده و بقول خود عجم را بدان پارسی شیرین زنده کرده است و از آن پس دیگران بحر است کاخ ادب پرداخته اند و در صفوف اولیه باید رهین قدرت طبع وطلاقت لسان و سلامت حضرت خلاق المعانی باشیم و البته تصدیق می فرمائید از این نقطه نظر باید هر چه زود تر این مقصدی را که برای آن گرد یکدیگر فراهم آمده ایم عملی کنیم ،

این اقدام ما از نقطه نظر معرفه الاجتماع بسیار مهم است ولی باز تکرار میکنیم نمیخواهیم با آقایان تحمیل نموده باشیم آقایان هر قدر مایل هستند میدهند تا بتوانیم سنک اول بنارا بگذاریم .
پس از آن شاعرفاضل معاصر آقای وحید برخاسته و راجع باستاد کمال الدین اینگونه اظهار فرمودند .

ایران را از جنبه ادبی میتوان به ایالت مهم تقسیم نمود ، خراسان فارس ، عراق عجم ، و هر یک از ایالات بوجود مردان نامداره که شهنشاهان کشور ادبند میبالد ، ، خراسان از فردوسی سر باوج سیادت کشیده و فارس را خواجه حافظ و شیخ سعدی بزرگ نموده و عراق عجم بوجود کمال الدین ربیل و جمال الدین عبد الرزاق پدرش و نظامی قهستانی افتخار میکند . غیر

از اصفهان که تا کنون نسبت باین استاد بزرگوار ابراز قدر دانی نکرده ایالت‌های دیگر کم و بیش ابراز علاقه و قدر شناسی کرده اند ، چنانچه خاطر آقایان مسبوق است پنج سال قبل بهدایت کتاب شاردن باصفهان برای تفتیش و جستجوی قبر استاد آمدم و پس از دو ماه تفحص آنرا در جویباره محلی که آقایان فعلا از آن مستحضرند قبر اسناد را یافتیم و هر قدر تا کنون سعی در بناء آن نموده ام بی نتیجه مانده تا اکنون که سعی و همت حکمران ادب پرور این جلسه تشکیل شده است کمال الدین در حدود ۵۶۸ هـ متولد و در ۶۳۵ دو سال بعد از مرگ چنگیز و فتح اصفهان بدست اکتائے قا آن وفات نموده است بنابراین ۶۷ سال زندگانی کرده است .

این شاعر بزرگوار در سن هیجده سالگی بدرجّه اشتهار رسیده و چنانچه میگوید تاحد غرب گوهر تیغ زبان من بچه بگرفت ومن چو تیغ بیند شکم درم کمال الدین دارای مشرب عرفانی و بشیخ شهاب الدین سهروردی مراد و مرشد سعدی ارادت میورزیده و در مدح مرشد خود گوید :

دلا بکوش که باقی عمر در یابی	که عمر باقی در عمر برگذر یابی
به آب علم پرور درخت ایمان را	نکاه کن که از آن چند بار وریابی
چنان بعالم صورت دلت برآشفته است	که گر بعالم معنی رسی صور یابی
چو شیر مادر خون پدر حلال کنی	بگناه گینه اگر دست بر پدر یابی
ز حیب خلق کنی دست اعتراض جدا	چو دامن همه در قبضه قدر یابی
بدین صفت که تو گم کرده ای طریق نجات	مگر ز پیروے پیر راهبر یابی
شهاب دین عمر سهروردی آن رهرو	که از مسالک او دیو بر حذر یابی

بچشم دانش در ذات او تأمل کن

که آدمی را در صورت بشر یابی

اگر چه اکتای قآن سپرده بود کمال الدین را آزار نرساتند و بنام وی صد نفر جان از تیغ بیداد مغول بدر بردند ولی شاعر بزرگوار ما بدست مغولی دیو سیرت شربت شهادت نوشید . و شرح قضیه اینکه نزدیک منزل وے چاهی بود و مغول بد طینت در آن انبیا و نقایسی ذخیره دید و بتوهم اینکه از آن مرد بزرگ شهید نمود

یکی از شعرا در مرثیه او گوید

قربان تو شد کمال الدین اسمعیل ﴿﴾ ﴿﴾ قربان شدن از کمال اسمعیل است خلاصه چون تبصره استاد بزرگوار در اثر همت حکمران ادب پرور و بمراحل تعمیر میرود این قطعه را سروده ام که بعدها در مجله اره غان منتشر نمایم

(قطعه)

پی عمارت قبر کمال اسمعیل	پنج سال مراجد و جهد مبرم بود
بدامن همه کس دست التماس زد	گدای گوشه نشین یا امیر اعظم بود
هر آنچه کوشش من بیش میشد اندر کار	بکار تعمیر اقدام دیگران کم بود
امید شادی و تعمیر داشت دل لیکن	نصیب خاطر یاس و خرابی غم بود
شگفت ماندم ازین کار پر شکنج و گره	که میگذرد و بس پیچ بر سر خم بود
بوقت خویش بود کارها ولی مرهون	نمود وقت از آن روی کار درهم بود
چو وقت آمد این کار بسته را دیدم	کلید فتح بدست دبیر اعظم بود

مبین ادیب خردمند معرفت انباز

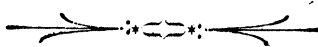
که عالم و مکرمتش در سرشت مدغم بود

بس از خاتمه آقائے دبیر اعظم باز با همان منات مخصوصی که دارند اظهار داشتند در عین حالیکه از احساسات آقائے وحید متشکرم نمیتوانم از اظهار کدورت خود دارم نمایم ، چرا که مایل نیستم صحبتهائی بشود

که حمل بر خود خواهی و خود پسندی من بشود . این يك حقیقت مسلمی است که هر مملکت وقتی خواست وارد حیات جدیدی شود از سه مرحله باید بگذرد ، اول مرحله انتظامات دوم مرحله ادبی و سیم فلسفی ، و اگر مملکت قریب ده سال است از مرحله اولین گذشته وارد مرحله دوم میشود باید شکر گذار کسی باشیم که محیی ایران و ناجی کشور ما است ما ها همه بیشتر هم بودیم ،

بازوی تو اے اعلیحضرت همایونی است مملکت را بمراحل ارتقاء سوق میدهد خواهی نخواهی بعد از مرحله انتظامات ، مرحله ادبی می آید این يك سیر طبیعی است بعلاوه تمام آقایان حاضر با من درینکار شرکت دارند و منهم یکی از آقایان هستم که حتی المقدور کمک مینمایم و هرکاه در طی ۲۷ سالیکه بخدمت دولت اشتغال دارم استطاعت می داشتم که خود بنفسه این مهم را متکفل شوم هرگز با آقایان مزاحمت نمیدادم ، و فعلا هم کار بدست همه آقایان انجام میگیرد درینموقع آقایان عماد السلطنه فرمودند ، اگر اجازه میدهند دفتری حاضر است هر کدام آقایان در مقابل اسمی خود هر قدر بخواهند مرقوم فرمایند و آقایان عماد السلطنه دفتر را بر دانسته و نزدیک حضار آمدند و حاضرین هم هر يك مبنای را در مقابل اسم خود نوشتند و جلسه ختم گردید

شجره



ره آورد

﴿ غزل ﴾

چند ای یار حفا کار وفا دیده ما
چند گلچین شود از گلشن خونین دوجشم
ایخوش آنروز که بازاف تو بند پیوند
خود بر افروختی اندر دل ما آتش عشق
مپسند اینهمه در بند غم گرچه بود
ای جوان گوش کن این نکته که روزی خواهی
تا نرنجد ز جهانت دل آسوده و جان

نکته سنجان جهانند خبر دار وحید

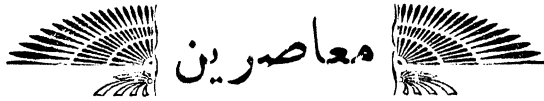
از عیار سخن و گفته سنجیده ما

مکن ای یار که این نیست طریق یاری
دوستانرا مده از دست و گرنه دشمن
چهره گردد بد تو دشمن چو بر نبرد تو دوست
تکیه بر حسن گذر پیشه مکن در ایام
گل فروتن شد از آن گشت در افاق غریب
سرافسوس و اندامت زنی بر سر سنک
چند گوئی که بجوی آب هنر خشک شد دست
زنک نادانسی از اینه خاطر بزداے
باس کالای خود آنروز نوانی گردن

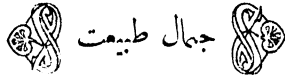
کار ما زارے و شغل تو ز ما بیزاری
منتنم می شمرد فرصت کج رفتاری
بی رفیقیت سر انجام رفیق آزاری
روز روشن کشد البته بشام ناری
خارسر کش شد از آن دید بدوران خواری
سرا زین خواب گران سنک اگر برداری
باید این آب در این جوی تو خود بازاری
گفتند گو تا بکی از خال و خط زنگاری
که ازین خواب گران دست دهد بیداری

باز گوید نه پی مصلحت خویش وحید

مکن اے یار که این نیست طریق یاری



* (از آثار جدیدۀ آقای مالک الشعراء بهار) *



جهان را نکوهش سزاوار نیست
 بران هیچ آهو پدیدار نیست
 بشکلی کزان خوبتر کار نیست
 چنانندان که جز برجهاندار نیست
 که چونان بمشکوی فرخار نیست
 فریب از در مرد هشیار نیست
 که بت را فریبندگی عار نیست
 گنه بر چنده است بر خار نیست
 کزان عدلتر نقش پرگار نیست
 اگر با دلت دیو را کار نیست
 سیاهی در ان چیز بمقدار نیست
 که زرتاروارست وزر دار نیست
 ززر هر یوه بران تار نیست
 نگونسار هست و نگونسار نیست
 گهی تار گونه است و گه تار نیست
 گهش بر جبین خط گلنار نیست
 یکی دیبه در هیچ بازار نیست
 ولی چون سپهر ایزدی وار نیست

جهان جز که نقش جهاندار نیست
 سرا سر جمالست و فرو شکوه
 جهان را جهاندار بنگاشته است
 چو بیفاره رانی همی بر جهان
 جهان راست مانند زیبا بتی است
 تو مفریب از او گرت هوشست یار
 متاب از بتی کان فریبنده است
 چنده گل ارخارش انگشت خست
 چنان عدل آمد بنای جهان
 درین نقش پرگار کژی مجوی
 سراسر فروغ است و رخشنده گی
 نگه کن برین چتر افراشته
 ززر الهی بران تار هاست
 بیکره دو صورت پذیرد چنانک
 گهی قبر گون گاه پیروزه گون
 گهش بر جبین خط گلنار هست
 چو دیبای کجالی کزان خوبتر
 بود دیبه خسروانی شگرف



کش از ابر يك نيمه دیدار نیست
 ز دیدن گرت دیده بزار نیست
 که از برف لختی سبکبار نیست
 در اندیشه هیج معمار نیست
 گرت جان رمنده ز گنازار نیست
 که صد گونه گل هست و یک خار نیست



که گوئی بجز اشک کهسار نیست
 داش لیک در بند دلدار نیست
 از برا بجز رفتنش کار نیست
 چنان کس بره جائے رفتار نیست
 دلش ایمن از دزد و طرار نیست



که عیار وارست و عیار نیست
 ز کاشانه لیکن خبر دار نیست



که خرم چنو گونه یار نیست
 که رخشان چنو در شهوار نیست
 که جز بر گش ناله زار نیست
 که نوزش بدل عشق را بار نیست
 که در بند محبت گرفتار نیست
 کشان جز محبت پرستار نیست

نگه کن بران کوهسار که بود
 یکی موسم گل بران بر گذر
 گذر کن بران بام افراشته
 بر آورده قصریست کاندازه اش
 بران سبزه و گل بجم شادمان
 بدینی گرت نیستی خار خار

نگه کن بر آن جویبار روان
 بود دخت در یابو دلبنده کوه
 نیاساید الا در آغوش مام
 درختان بر او در تنیده بهم
 ازینسو بدانسو گریزد از انک

نگه کن بر این آفتاب بلند
 نماید گذر بر در و بام خلق

نگه کن بدان تازه گل در بهار
 نگه کن بدان میوه اندر درخت
 نگه کن بدان مرغک بذله گوی
 نگه کن بدان دختر خرد سال
 نگه کن بدان پوریا کبزه چهر
 نگه کن بدان بیگانه کودکان

که در سینه شان کینه انبار نیست
 جهان آنسیه روے غدار نیست
 اگر دلت رنجه ز دادار نیست
 نو را تن ببتز نقش دیوار نیست
 مرا بر حدیث تو اقرار نیست
 کس ارخرده گیرد بهنچار نیست
 کجا ز آفریننده آثار نیست
 کت آینه نا دیده زنگار نیست
 بنزدیک داتمه ستوار نیست
 درین بد زمانه گنه کار نیست
 همی دون مرا با تو پیکار نیست
 یکبار خواندن سزاوار نیست
 که عیب فسانه ز تکرار نیست
 جهانرا بزود نو زنهار نیست
 نگر کاین سخن محض پندار نیست
 بر مرد فرزانه بسیار نیست
 ز تکرار اندرزش آزار نیست
 بلاے جهان صعب و دشخوار نیست
 که بیرنج رامش نمودار نیست
 که لذت جز از دفع بیمار نیست
 بلا جز که در خورد احرار نیست
 کسی کاز بلا جانش افگار نیست

نگه کن بدان مادر و آن پدر
 جهان این کسانند و اینست دهر
 توزین نقشها می چه رنجه شوے
 و از نقش دادار گشتی دژم
 اگر گوئی این نقشها ابترست
 بنقش نگارنده چیره دست
 و اگر گوئی این نقشها خود شده است
 پس آن بد که بینی هم از چشم تست
 از ایند رسخن هر چه ستوار و نغز
 گرت بدرسد جمله از خود رسد
 نو گوئی فسانه است کار جهان
 کدامین فسانه است کان پیش نو
 ز تکرار هایش چه رنجی همی
 ترا گر مکرر مرا تازه است
 دو بایست عمر از پی نچربت
 گرین خود درستست صد ساله عمر
 و ر اندرز گیرد کس از کار دهر
 بنالی همی از بلاے جهان
 بلای جهان آینه مهر اوست
 حکیمان پیشین چنین گفته اند
 گر آزاد مردی بلا جوی از انک
 کی آسایش و رامش جان برد

برد لذت آنکس که ناهار نیست
 که این گیتی اندر برش خوار نیست
 تورا سوی من جاه و مقدر نیست



کجا جای کشت و ده و دار نیست
 که شاورز و درزے و نچار نیست
 که انجای مزدور و بیگمار نیست
 فرختار نی و خریدار نیست
 کش اینجای اعراض و ادبار نیست
 که مرز وے گل جای مردار نیست
 بسوزند نخلی که بر بار نیست
 که ناشاستی اندرین دار نیست
 بکبیتی نبایسته ناچار نیست
 سوارش جز از مرد هموار نیست
 چنانندان که چیزیش دربار نیست
 گناهی است کانرا ستغفار نیست
 بلب نان و در کیسه دینار نیست
 کشان پشه جز جور و کشتار نیست
 فزون تر ز یک حلقه تادار نیست
 فزون از بدستی سوی نار نیست
 کس از مردم مردم آزار نیست
 یکی گل درین نغز گلزار نیست

کجا هر گز از گونه گونه خورش
 ز گیتی بواقع دل آن کس کند
 اگر بر کنی دل ز نا خواسته

یکی شارسانی است دیگر سرای
 همه نعمتی هستش الا در او
 از پدر بسازند و آنجا برند
 همه کشته و داشته خود خورند
 در آنشارسان مدبر افتد کسی
 جهان را نبایست کردن پله
 بایست ورزید و بر داشت بهر
 من اکنون بر آنم که گفت آنحکیم
 همه هر چه هست آنچنان بایدی
 زمانه یکی تیز نک بار گبست
 کسی کاو پاه سازد این بار گسی
 بنان کسان دوختن چشم آز
 گنه کاره است انکش از دسترنج
 نه از دسترنج است نان کسان
 که از خلق این نا کسان فاعله
 هم از گور این دیوطبعان طریق
 همانا گنه کار تر در جهان
 چنان گفتم این را که گفت آنحکیم

﴿ آقای مستشار اعظم دانش ﴾

چنان زادمی زاده من میگریزم
ازین دیو ساران اهریمنی خو
مکن عییم ار میگریزم ز دیوان
شد از راستی پشت به ختم چنان خم
ازین جامه زهد های ربائی
چو عیسی گد بگریخت بر کوزه زاحق
که از سایه خویشتن میگریزم
کسی گر که نگر بخت من میگریزم
که یزدانیم زاهر من میگریزم
که از قد سرو چمن میگریزم
اجل گر رسد در کفن میگریزم
چه پنهان من از خویشتن میگریزم

و نیز فرماید

بیار خویشتن اسرار دل چو من گویم
چه بوسه ها که بدزدیدم از بنا گوش
تمام راز درون با تو گفته ام ایدوست
دمی عنان بکش ای خسرو شکر دهنان
بشب خوشم که چو پروانه پیش شمع رخس
گره افکند بکارم فلک که در همه عمر
شبی بر آن شدم از اشتیاق دیدارش

گشود برقم و گفتا من آن نیم ایدوست

که پاسخ ارئی گفتن تولن گویم

﴿ نسیان شهشانی رئیس انجمن ادبی همدان ﴾

چو از غرور تهی گشت مغز غیر تمند
ز فضل رحمت یزدان توان شدش خرسند
چو بیشتر شمرد قدر خود ز فضل قدیر
ز بینوایی خود دائماً بود گله مند
بکار خانه حکمت چو ساختندت پست
گمان مکن که بهمت رسی بجاه بلند
کسیکه پیروی از نفس جهل بنیان کرد
بعقل و دانشش از دیودون رسیده گزند

ز داستان سلیمان شمت الله بين
 ز شر دزد و حسود ار امان همی طلبی
 تمام گویند از یار بد گریز ولی
 سزد بگفته گنجین ز یار بد پرهیز
 بشرط آنکه نباشی بمقل خود مقتون
 زیار بد چو گریزی بجوی مهر مهان
 چو برخلاف رضای تو دم زندر روزی
 بجوی الفت دلاها مشو چو دبو رحیم
 گمان مدار که تابا مذاق خویش خوشی
 چوروی حق و حقیقت ندیده ز نخست
 ز زیر کان بشگفتم که فارغ از غم خویش
 گهی بحالت مریخ بنگرند که چون
 بگردد دوده ادم کشیده جهل حصار
 کنو که هیچکس از جهل خویش نیست ملول

تو نیز غم مخور از جهل خویش تن نیشان

یدا و ممر که کن گرم از چرند و پرند

﴿ غزل ﴾

تو آن چنانی بدلبرے فرد
 مراسم دور از تو در شب هجر
 بخون گرم فرو ببر چنک
 بجرم عشقت فلک برانک بیخت
 که وصف حسنت نمیتوان کرد
 دو دیده سرخ دو گونه زرد
 وای بدستم منه کف سرد
 ز سینه ام آه ز هستیم گرد
 که هم دوای دردم
 که هم دوای زنت هم درد

هزار سال ارفلك بگردد نظیر این ماه نیارد آورد
 بملك دنیا مباح خوشدل نظر نبندد بمال زن مرد
 بدایره عشق ازین خط ایقل نمی توانی رسید برگرد

نیابد آزاد نظیر این ماه

بحسن ممتاز بدلبرے فرد

آزاد همدانی - عضوانجمن ادبی همدان

﴿ غزل ﴾

در جوانی عشق بازی کار هر صاحب دلست بیری ودل باختن از کارهای مشکلت
 پیر اگر دل داد بر روی نکو معذور دار این گنه از غمزه های زیر چشم خوشکلت
 گر نعلق نیست بر سروی که آرد بار گل زحمت غرس نهال زندگی بی حاصلت
 تا نگردد نامیه مجذوب نور آفتاب از صفا بی بهره وز دور تکامل غافلست
 جلوه نشوونما از رونق مهارست و بس هر که این معنی نداند در طبیعت جاهلست
 صحنه بازیست اینجا اشتغالی لازمست آنکه او آلوده تر در عاشقی شد عاقلست
 بس مراحل هست در عالم که طی بایست کرد در مذاق اهل عرفان عشق اول منزلست

محسن اول عشق بازی کرد و آخر عشق باخت

خاطرش نازم که اندر عاشقی در با دلست

﴿ محسن شمس ملك آرا ﴾

﴿ غزل ﴾

امشب دگر برون برد خواب از سرم خیالی یارب مباد کس را اینگونه روز و حالی
 از خواب رستم اکنون دمساز با خیالم کاین پنجره ز گیتی خوابیست یا خیالی
 دل را ملول کرده است اندیشه های دنیا کوبانك چنك و تارے کوباده زلالی
 ساقی بیا و امشب از بهر حرمت می زان لعل نو شخندم ده بوسه حلالی

پیر مغان بجای کام مرا روا کرد
 خواهم بملک شادے پرواز کرد لیکن
 گر آتشیت بر جان باشد ز عشق بلبل
 چون من چرا نگریی چون من چرا نالی
 آنکس که خاطر ما از هجر او ملول است
 یا رب مباد هر گز بر خاطرش ملالی
 با آنکه لعنت ایشوخ سرچشمه حیانت
 عشاق جان سپردند از حسرت وصالی
 عقل است مات و حیران در صورت بدیعت
 زیرا ندیده در دهر چشمی چنین جمالی
 ابروی دلفریبت بالاے روے خوبست
 یا کرده عرض اندام در پیش خور هلالی
 گر آفتاب خواندم روی ترا مکن عیب
 زین خوبتر ندیدم بهر رخت مثالی
 خواهی عزیز باشی اندر جهان طلب کن
 سرمایه قناعت بی منصبی و مالی
 هر کس که گشت آگه بر نقص خود بعالم
 می شاید ار کند فخر بر این چنین کمالی

کردم تار جانان با صد شغف دل و جان

گشتم فرات دمساز با عیش بی زوالی

(فرات)

﴿ غزل موشح بنام (پرویز تاش) که در فن موسیقی مهارتی داشته است ﴾

پرویز چو بر تار برد بار بدی چنک
 از بار بدی پنجه ناهید فند چنک
 رقص آیدم از تارتو چون زهره چنگی
 هر چند شد از بار غمت قامت من چنک
 و دیدی اگر پنجه شیرین نو خسرو
 بر دل نزدی غلغله بار بدش چنک
 یعقوب اگر چون تو پریش پسر داشت
 یوسف به چه افکندی وهشتی بسرش سنک
 ز نهار ز بی داد نوا های مخالف
 گر ره به حجاز است بدر پرده سارنک
 تاولوله در جان غم افتد بزنی ای ترک
 مارشی که به موزیک نوازند گه چنک
 ای لبت تبوری وای آفت چنک کسی
 هم آهوکی شوخی وهم شاهدکی سنک

شرم آیدم ای تازه گل از غنچه لعلت
با این دل خونین من و قافیه تنک

آبان ۱۳۰۸ - شهریار

﴿ همنشین ﴾

ختك آنكس كه با بيدانشان هر گز نیامیزد
ز كوشی گر حذر دارد ز گش خویان پرهیزد
اگر از فتنه بیزاری دو رویان را مکن یاری
كه يك یار دو رو هر دم هزاران فتنه انگیزد
ز بد نامان پرهیزار نكو نامی همی خواهی
كه مرد نامجو از مردم بد نام بگریزد
بدامان كسی هر گز غبار تنك تشیند
اگر با همنشین بد نه بنشیند نه بر خیزد
همیشه با کدامن باش و با باكان رفاقت كن
میادا دست نا باكان بدامانت ییابوزد
مده دل جز بدلداری نكوصورت نكو سیرت
كه چون گل رنگ خوب و بوی خوش باهم در آمیزد
كجاطوطی كلكت آب مینوشد مگر گلچین
كه چون بگذارش بر صفحه از نوکش شكر ریزد؟
(گلچین - میرفخرائی)

— غزل —

خرم دلی که مهر تو دروی مکان گرفت آزاد آنکه از تو برات امان گرفت
تنها نبرده عشق رخت صبر و تاب من از پیرواز جوان همه صبر و توان گرفت

حسن رخ تو ایامه روی زمین ز نور
مردن ز زندگانی بی دوست خوشتر است
نازم بانگه یکه و تنها بحسن خلق
از رنج دام وزحمت کنج قفس برست
اگه ز سر مستی و پستی کسی بود
پروانه سان بسوزو مزن دم که در جهان
آخر صفا به منزل مقصود می رسد
آنکس که در جهان پی این کاروان گرفت

از اسدآباد - صفات الله جمالی

(غزل)

مائیم وهمین چشم نظر باز و دگر هیچ
با مهر رخت زادن و با عشق تو مردن
نازم قد و جوی تو کاندر چمن حسن
ما راز دل خود بکسی باز ننگفتیم
گفتم که دلاز همه عالم چه گزینم
چون لشگر عشق از بی تسخیر دل آید
با خیل غمش چونکه برابردی ایدل
از دولت دنیاست نصیب تو نجاتی
این طبع خوش قافیه پرداز و دگر هیچ

نجاتی

سفر نامه روح

عشق از روی استغنا زبان گشاده چنین جواب داد: روح فریفته دنیا و آورده هواست از عشق بی خبر و از حسن بی پرواست من بجائی چنان نمی آیم جایی که حسن است من آنجایم محبت نیزکاری نکرد و از شرمساری بجانب روح روی نیاورد .

سیم امید خود را بعقل مشرف ساخت و شرح ثامت تقاق پرداخت و بدینگونه طرح استرحام انداخت « روح را واقعه صعب در پیشست و از بی مددی در تشویش ازتوطالب مددست و مدد او بجای خودست »

امید وارم که امید مبدل بحرمان نگردد و جمعیت او پریشان شود عقل را رقت او اثر کرد احلاق نیکو که تاغان او بودند همه را خبر گرد شیخون بشهر دل رسید و گرفتاران این شهر را از غم رهانید

چون سپاه عقل لشکر غم را شکستند غم و خوف را گرفتند و بستند عداوت از گوشه بگریخت و فتنه دیگر انکیخت بی انای بود که مرض لقب داشت و بی سبب با همه بصب می گماشت عداوت خود را باو آشنا کرد و شمه از درد دل ادا کرد مرض گفت هیچ باک مدار و خود را بمن سپار عنقریب فتنه انگیزم که خوف روح و اروی صحت بریزم همانا مرض از افواه شنیده بود که از روح اهاتی سخت باخلط رسیده و ایشان را عناد با روح بسرحد افراط کشیده چون بیوسله تصرف کردن نمی توانست این صورت را غنیمت دانست

از عداوت پرسید که در دیار بدن متردد کیست و مرغوب ساکنان

آنجا چیست عداوت گفت غذا ست که با همه آنها آمناست و بناے هستی ایشان بوجود آن برپاست عمارت ملك بدن بتردد اوموقوفست واوقات ساكنان بتصرف آن مصروف

چون مرض را این صورت عیان شد بخدمت غذا روان شد

غذا را دید هر دم بآئین دیگر و بکسوتهای گوناگون جلوه گریست اول بغذای سرد خشك پیوست و خود را بهزار حبله بر او بست گفت که ای در حقیقت همجوهر خاک و چون جوهر خاک جوهر پاك مرا از موکلان روح نهانی بیدار بدن برده بسودا برسانی که با سودا بازارے دارم و از ضروریات با او کاری غذا مدعای مرض را حاصل کرد و او را در بدن بسودا واصل کرد

چون رونق سودا از مرض افزون شد سایر اخلاط زبون شد سودا در فتنه باز کرد و در ملك بدن فساد آغاز کرد صداع را سپهسالار ساخت و بیدار بدن تزلزل انداخت صحت ازین حال آگهی یافت بخدمت روح شتافت که سودا سرگمراهی دارد و قصد ملك پادشاهی روح این صورت را بعقل اعلام کرد و عقل بتدبیر صحت اقدام کرد دانست که غذاست آنچه که محرک سوداست

پرهیز نامی از خاصان خود را بحفظ دروازه های حواس گماشت و چنان مقرر داشت که ذائقه از امثال زیتون سامعه از صدای قانون تمتع نجوید باصره غنیمت نبیند شامه کافور نبوید سودا را باین تدبیر زبون ساخت و بتربیت خون پرداخت مرض دید که سودا زبون گشت سر از سودا در کشید و بخدمت خون دوید با او نیز افسانها خواند و بسرحد طغیان رساند

چون هوای فساد در سر خون افتاد قه را مقدمه لشکر کرده بشهر بند

بدن فرستاد صحت بار دویم بعقل پناه برد و خود را باوسپرد عقل اقتدا بحکمت کرد و بتدبیر دیگر چاره آن علت کرد
 پرهیز را گفت ذائقه را از امثال شراب باصره از گل سیراب احتراز فرماید و شامه را از بوئے سبزه نو خیز و سامعه را از سرود رود نشاط انگیز منع فرماید

چون خون را ابواب قدرت بسته ماند ناب مقاومت روح نمائند
 مرض مرید بلغم گشت از خون گذشت با او نشست او را نیز از صفا انداخت و مرتکب جفا ساخت تا استسقا را سه سالار کرده طریقه فساد اظهار کرد چون این صورت بصحت پیوست صحت خود را بسلسله عقل بست عقل بار سیم ملانیت نمود پرهیز را فرمود اسباب تزاید بلغم را منقطع سازد و از بی قوئی او را از قوت اندازد ذائقه از امثال شراب خون رنگ سامعه از استماع طنبور خوش آهنگ متمتع نبرد و باصره از مشاهده لؤلؤ تر و شامه از استشمام نیلوفر بگذرد

مرض بلغم را در تنزل یافت باشنائی صفرا شناخت هر زمان نکته بیان کرد تا صفرا نیز خصومت عیان کرد یرقان را باشکر مرض سردار ساخت و بتسخیر دیار بدن ناخت صحت باز از عقل مدد خواست عقل بار چهارم بمدد کارے صحت برخاست پرهیز را فرمان کرد که بساط فواید صفرا را فرا چیند و طریق محافظت او را گزیند ذائقه به امثال شکر سامعه بکمانچه نوحه گسر رغبت ننماید و باصره بی نظاره زرناب و شامه بی شمیم گل سیراب بسازد

چون قوت صفرا زایل شد و از صحت بر مرض غلبه حاصل شد مرض خواست از طرفی بیرون گریزد و از معر دیگر فتنه انگیزد در نک و دو

بود و راه فرار می پیمود ناگاه ضعف که فرزند مرض بود در آن اثنا گردش مبنمود (نرسی بود بی باك و با وجود ضعیفی سبك روح و چالاک) مادر را در گریزدید ناگزیر بر او رسید و پرسید تو کجائی که بدین حال در التجائی من مدتیست که راه می پیمایم غرض اینکه بخدمت نوآیم حالا آمده ام جمعیت خود را پریشان مکن و مرا از آمدن پشیمان

مرض از ضعف قوت تمام یافت و روی از گریختن بر تافت

اخلاط چون رنجیده بودند در موافقت با هم اتفاق نمودند . اسباب فتنه تمام شد القصه هجوم عام شد عقل که چاره جوی صحت بود و روح را دوا بخش هر علت این نوبت چاره ندیده قرین حیرت گشت و ایف حسرت لاجرم خوف و غم را برداشت و در گوشه غمخانه غم سر بزانوی الم گذاشت ، صحت در خدمت روح تنها ماند و در میان آمده غوغا راند

امادانست که چون خوف و غمی همراه نیست او را از هجوم چنان جای اکراه نیست

از روح همت خواست و خود را با اسباب جنک آراست گفت اے روح اگر نصرت از ماست سلطنت تو برجاست و اگر دست دشمن است صلاح تو جلای وطن است

پس در مقابل آن لشکر با استقامت و در آن معرکه تن بقضا داد چون مرض با صحت و شدت بسا همت عزم جنک و بدفع یکدیگر آهنگ نمودند هر چند که مرض در مدافعه یل چالاکی بود صحت نیز در مقابله بی باکی نمود از آنجا که صحت می دانست که مرض را مددی نیست با خود میگفت که دیگر محاربه را اهمیتی نیست مرض چون دید که صحت مغرور شد از غرور و غایت مسرور شد

مرض ملتجی بر اخلاط شده یکدفعه حمله آوردند و در همان روز بر دشمن ظفر یافتند مزاج که مادر صحت بود فرزندش را بدان حالت دید بواسطت نزد اخلاط دوید بنا بسابقه الفتی که در میانشان بود زبان به شفاعت گشود که مرا طریقه مناسب با شما هست و مرض که حالا خود را بشما هست اهانت فرزند من و اعانت او از مروت دورست و این صورت همه جا نا مشکور اخلاط از مزاج شرمسار شد و از مرض بر گشته با صحت یار شد مرض چون حال را چنین دید غیر از فرار چاره ندید سلاح از نین بریخت و از راه عروق بعراق استخوان بی گوشت گریخت

اما ضعف که دیار بدن را ندیده و نازه بآنجا رسیده بود خود را بمرض نرساند و در آن دیار آواره بماند .

چون هزیمت مرض بگوش روح رسید و کیفیت صفای اخلاط و نصرت صحت شنید و فهمید که نشانه دولت ظاهر گشت بر این معنی نهایت شا کر گشت روح از بن فتوح خرم و خندان عقل را نزد خسود خواند و او را از خجالت باز رهاند چون روح را دولت مطیع و دشمن رام شد و کار عداوت تمام پرهیز را حکم کرد تا مدنی از ابواب حواس برنخیزد و غذا را ضبط نماید که ضعف بار دیگر فتنه مینگیزد

عاقبت ضعف نیز مقهور شد و از دیار بدن دور روح از کمال عظمت بمراتبه عالی رسید که « کیفیت » او بجوهر و جوهر او بجسم و جسم او بعرض لطافت تمام بخشید عشوه خوبی و جلوه محبوبی را از حد گذراند و همدمان قدیمی را لیاقت صحبت او نماند تنها بود یاری میخواست مناعی داشت خبرداری میخواست

فرح که با حسن موافقت داشت و نقش مودت او را بر لوح دل می

نگاشت روزی گفت ای حسن منی افروز وای شمع جهانسوز مدتی شد که از ندیمان دورم و از مفارقت روح بی حضور و قست که طریقی بی وفائی بگذارم و از دوستان قدیمی یاد آرم

حسن از سر ناز گفت اے یار دل نواز بسیار از روح سخن گفتی و در اوصاف او را سفتی مرا دغدغه میشود که او را بینم و گلی از گزار معرفت او بچشم بنوعیکه از من خبری نستاند و مرا نداند مرا نزد او برسان و خاطر من را ازین انتظار برهان

فرح گفت : این کار دشوارست که عقل با اوست و از همه کار خبر دارست حسن گفت که عقل ناب ملاقات من ندارد و بدیدن من طاقت نیارد افسونی میدانم که اگر بخوانم نصف روح بی وقوف عقل می توانم فرح ازین معنی فرحناک شد و در بردن حسن چالاک حسن را سوی روح زهنمون گشت و در اندک زمانی بیدار بدن گذشت حسن را دیار بدن پسند افتاد و دل بتوطن آنجا نهاد افسونی که میدانست خواند و خود را بی خبر از عقل بروح رساند روح را لطافت حسن اثر کرد خوب بود خوشر کرد « شیوه » و غمزه و ناز که سپاه حسن بودند درحوالی روح بار اقامت گشودند بعضی بقاتم و رخسار پیوستند و بعضی بچشم و ابرو خود را بستند القصه روحرا رونق فزود و زیاد شد از آنچه بود بهر که پرتوے انداخت بگداخت و بهر که نظری نکند بنیادش بکند

محبت که همراه عشق بود دراین اثنا وداع نمود چون بخدمت روح رسید اوضاعی که در باره حسن از عشق شنیده بود در او دید قدی افراخته کار عالمی را ساخته رخی برافروخته جهانی را سوخته کاکلی بردوش زلفی بر بنا گوش افکنده سنبل را غلام ساخته و بنفشه را تیر و کمان بدست

مستی داده نامش را غمزه و ابرو نهاده نقطه در بالای خطه نشان داده و سی و دو گوهر و روئے نشاندہ نقطه را دہان و گوہر را دندان نام نہادہ سببی و ترنجبی مرکب نمودہ زلخدان و غنّب فرمودہ ہر زمان سحری آغاز کردہ بعضی را لقب شیوہ و بعضی را ناز کردہ شاخ گلی را حرکت دادہ کہہ این بازوست و روح پاکتی را مصور کردہ کہہ این ساغد پر نیروست از رفتار آبی روان ساختہ و از ساق ماہی در او انداختہ

محبت چون روح را بدین لطافت دید در حال بخدمت عشق دوید او را از صاحب حسنی روح خبردار کرد و در استفاضہ وصال بقرار پس عشق بجاذبہ حسن پاک سیرت و رهنمونی محبت نیک فطرت بدیاری بدن پیوست و کمر متابعت روح بمیان بست

عشق کہ ہرگز گمان چنین حسن را بر حسن نمیبرد دید کہ روح را چنان بیخود ساختہ کہ بکالی خود را باختہ و ابداً حسن را نشناختہ زبان بمدح روح بر گشود و او را بواجبی ستود . روح را صحبت عشق دلپذیر افتاد و بمصاحبت او دل نہاد از او سؤال کرد کہ اے سیاح جہان گرد میشنوم کہ بحسن نامی گرفتارے و بی او در ہیچ جا قراری ندارے از کیفیت او مرا حکایت کن و بمعرفتش ہدایت عشق دانست کہہ او غافلست و از بحر آشنائی بر ساحل گفت او را مقام در وادی بی نوائست و وسیلہ ملاقات او از خود جدائست

روح گفت ای عشق اینکہ میگوئی نمودیت بی بود و مطالبہ آن سودائست بی سود اگر نہ صدق این سخن عیان کنی و معنی این دعویہ بیان اصل این حکایت دروغست و شمع این روایت بی فروغ عشق گفت از او نمونہ دارم اگر فرمائی بنظر آرم روح را چون شوق غالب بود

و حقیقت این صورت را طالب دیده نمناک گشوه و باحضر نموه آن الحاح نمود عشق حقیقی آینه صفا بدستش داد گه بدین لوح چشم باید گشاد چون روح از خود ذوقی نداشت عکس خود را غیر خود می پنداشت پیکری دید از نور و از جمیع معایب دور حسن از طرفی کمند انداخت و عشق از گوته شعبده ساخت

روح در میان هر دو ماند و حیرت او را بمرتبه رساند که عزان اختیار از دست بداد و بواده بیخودی افتاده مدتی با اونظرمی انداخت و بواسطه آن صورت نرد نظر با خود میباخت

عشق گفت ای بار دنواز و ای نیازمند بی انباز دشمن این صورت بسیارست و مدعی این معنی بی شمار که اطلاع آنها بر این صورت مایه تعبست و در سلسله عقل سالوس ، زرق و ریا شان لقب مادا این صورت را شناسند و شکستن باوح رسانند لوح را بخازن ادراک بسپار و بر او مهر امانت بگذار.

روح گفت مرا مشاهده این صورت ضرورت و نهان کردنش از عقل دورست

عشق گفت خیال را بگوصورت آن بنمگارد و در نظر تو نگاهدارد روح مصاحت عشق را پسندیده و خیال را فرمود که صورت حسن را کشیده بعد از آن آینه صفا را بخازن ادراک داد و مهر امانت بر او نهاده مدتی بصورت خیالی قانع بود و بدین صورت قناعت مینمود عاقبت از صورت خیال گشاد نیافت روه بمنزل مراد تافت گفت اے عشق چاره ساز چاره من ساز و مرا بواده وصال حسن انداز عشق گفت در راه تشویش بسیارست و رسیدن بمنزل حسن دشوارست .

روح گفت تاب فرقت ندارم چاره کن که بقرارم چون روح بصدق دل طالب شد عشق را رهنمائی روح واجب شد هر دو بانفق علم عزیمت بر افراشتند و چنان مقرر داشتند که هم بادیه معشوقی طی سازند و هم گذر بکشور عاشقی اندازند اول بادیه معشوقی قدم نهادند در آن وادی بعجایب افتادند در ابتدای سفر بجائی رسیدند که بغایت زیبا صافی تر از بلور و لطیف تر از دیبا خون عاشقان در او ریخته و بجاکش آمیخته باطافت شهره روی زمین نامش (کف پای نازنین) از آنجا گذشته بمنزلی رسیدند و مقامی دیدند زمینش چون سیماب میلرزید و پای وهم در طی منازلش میاغزید بقعه بنیانش از سیم خام بصفای تمام (ساقش) نام از آنجا بارعزیمت بستند و بمرکب مذاق نشستند راهی دیدند تمام کوهستان و در آن کربوه های بی پایان در نهایت آن کمری دیدند از موئے باریکتر اگر چه وجودش در میان نه جز میانش نام و نشانی نه از آنجا آبسی رسیدند بر موج بچین شکم موصوف و در آن گردابی بدایره ناف معروف از آنجا هم گذشتند بصحرائی رسیدند که هر گز گیاهی در آن ندیده و غباری از جانوری بدانجا نرسیده سکندر آینه در آنجا ساخته عماد طرح ارم در آنجا انداخته دارای دو برج بلور بسینه بی کینه مشهور از آنجا بمنزلی رسیدند و از ساکنانش شنیدند که درین حوالی ساعد نامیست بنایت زورمند پلنگ افکن و شیر بند پنجه بر پنجه او نزدند و از عهده زور بازوی او بر نیامدند عنان عزیمت بر تافتند بمنزلی دیگر شتافتند بقه دیدند از سینه زیبا تر قدرش فزون تر و رتبه اش بالاتر اسباب لطافتش مرتب و بغیب ماقب در آنجا نیز ساعتی بودند تا بمنزل دیگر مسافرت نمودند در بین راه دچار زنگیانی شدند خونخوار و ستم پیشه و جفا کار طریق مرحمت از ایشان دور بخال و خط مشهور آن دو

سرگشته را سراسیمه ساختند و بی مهابا بر آنان تاختند

روح و عشق تاب مقاومت نیاوردند روئے برهزیمت نهادند راهی دیدند سرنگون و سر راه از خون گسگون بسیار نرسیدند و هزیمت کنان به چاهی افتادند چاهی دیدند بینهایت دلگیر در او صد هزار اسپر نی نی آرامگاه دلهای بی آرام چاه زرخدانش نام

مدتی در ته آن چاه ناله و آه میکردند ناگه رسنی یافتند مشکین چین برچین مجمع دلهای آشفته پریشانان آنرا گیسو و سودا زدگان زلفش گفته آن دو بقرار خود را بر آن رسن بستند و از قید چاه رستند بچشمه رسیدند صاف و شیرین فرح بخش دلهای حزین فیض او از آب خضر بهتر نامش لب جام پرور درجی یافتند بر از در غلطان درج را دهن نام و در را دندان اگر چه درج بدست آوردند از سراسیمه گی باز گم کردند و از آنجا بیانی رسیدند و گسشنی دیدند گلهایش همه بی خار نامش حدیقه رخسار زمانی در آن باغ بسر بردند و از آنجا روی بمنزل دیگر آوردند بقعه دیدند خرم و فرح انگیز آنکه گوهر و صفش را سفته نامش بنا گوش گفته و از آنجا بنظر گاهی رسیدند بر خطر ساکنان آن شهر مردمان حبله گر چشم نام آن سر منزل و شهر بارانش غمزه قائل از آنجا بمنزلی گذشتند شریف در آن دو طاق دیدند بس لطیف معبد ارباب صفا محراب اهل وفا سر دفتر اوصاف جمال قاب قوسین قرب و وصال قرار گاه حسن دلجو نامش طاق اسرو از آنجا بسرحدی رسیدند باصفا چرا گاه آهوان چین ناش چین نازنین ساعتی در آن وادی گشتند و از آنجا نیز گذشتند سپس بجائی رسیدند نهر و باریک و راههای خطرناک و باریک در آن صد هزار پریشان چبران مانده پریشان نامش را کامل خوانده

روح راصلابت آن ظلمت غالب شد و سر رشته تدبیر را از عشق طالب شد عشق او را از شدت ظلمت برهاند و بفروغ شمع قامت رساند روح گفت اے عشق غلط نمای وای گمراه ناصایب راے مدتی سرگشته گردیدم بجلوه گناه حسن که میگفتی نرسیدم عشق گفت اے حیران غافل و از لذت معرفت بی حاصل همه جا جلوه گناه حسن بود و در همه جا یگانه خود را نمود چون ترا بصارت نیست چه دانی که حسن چیست خود را از نایبائی برهان و چشم را سرمه آشنائی بکشان و از آن سرمه در ملک معشوقی نیست در دیار عاشقیست اما شرطست که تا کسی ملک معشوقی را طی نسازد بیدار عاشقی گذر نمی اندازد

القصة از ملک معشوقی گذشتند و بیدار عاشقی متوجه گشتند

اول بیوستان « سلامت » رسیدند و در وی گل اشتیاق و سبزه عافیت دیدند و از آنجا رو برآه شهر بلا شدند و به محبت و شدت آشنا شدند و از آنجا قدم پادیه عجز نهادند و عنان بدست شیدائی دادند و از آنجا متوجه گوشه هجران شده رسیدند و نشستند گاهی رفیق حیرت و گاهی ندیم حرمان گشتند گهی بنانه زار همرازی کردند و گاهی بگریه دلسوز دمسازے از سرحد قرار و طاقت گذشتند و در وادی اهانت بسیار گشتند تا بعد از طی دیار عاشقی و سرانجام کار معشوقی کشوری در برابر پیدا شده و روح بانفاق عشق آنجا شد

دید که دیار بدست گفت حقا که همین جا جای منست روح شهر دل را دید که ویران شده و لشکر حواس پریشان گشته سودا آتش افروخته جگر و دماغ را سوخته خون بآب دیده بر آمیخته و از حرارت درون بیرون گریخته رخساره صفرآ زرد گشته بازار بلغم سرد شده قوا را قوامی

و طبایع را نظامی نمانده ضعف قوت یافته و صحت را خالل رسیده
روح از مشاهده این حال اضطراب و عشق را مخاطب بخطاب عتاب
کرد کہ ای خانمان مرا ویران کرده و مرا سر گشته دوران وعده هائے
دروغ دادے و بھلاک من ایستادے چه حیلہ بود کہہ با من یاختی و مرا
از خانمان دور انداختی ملک کی داشتہ معمور پر از ذوق و راحت و سرور
مدنی در ملک معشوقیم فریب دادی و از آنجا دری نگشادی روزگاری در
دیار عاشقی غریب کردی و بلاهائے گوناگون نصیم در آن ملک نیز آبرویم
را بردی و باز نو میدم بوطن آوردی .

وطن ہم اگر وطن بود باز چه غم بود احباب قوت یافته دست هوا خواهان
را برتافته آبادیها روی بخرابی نہادہ و تزلزل در ارکان آن افتادہ اللہ اللہ این
چه بیدادست و از نو ہزار فریادست

چون عشق حکایت روح را شنید و اورا در آن مصیبت بی قرار دید
گفت ای روح شکایت تو از کیست حقا کہ آفت تو غیر از تونبست صورنیکہ
درخزانہ ادراک داری بنظر آر و از حقیقت آن صورت عبرت بردار

روح باحضر آن صورت اشارہ فرمود آوردند بہمان مہریکہ بود چون
از آینہ صفا مہر برداشت و پیش نظر آورد بیکری دید نہایت ضعیف و
صورتی مشاہدہ کرد بغایت نحیف گفت ای عشق این صورت آن صورت
نبت معلوم کن کہ آن چه بود و این چیست

عشق گفت این لوح آینہ صفاست و اہل نظر را عکس نماست ہم
اول صورت کہہ در او دیدی تو بودے و حال ہم توئی کہہ جلوہ در
آن نمودے .

اول کہہ نظر بر خود انداختی غافل بودی خود را نشناختی در آرزوی خود

دویدی عاقبت بخود رسیدی

هم عاشق را مظهر توئی هم معشوق را زیور توئی معرفت سرمه آشنائیت
وسرمه دان این سرمه از نعلق جدائیت

چون روح علقتہ علائق را برید و سرمه آشنائی در چشم کشید بی واسطہ
آینه در خود دید آنچه می طلبید

شاهدی دید از صورت و معنی بی نیاز و با روح قدس دمساز در خلوت
وحدت نشسته در بروے کثرت بسته نه دیدہ عقل را بر او نگاہی نه حواس

و طبایع را در او راهی نه حسن را بر او نازی نه اورا بر عشق نیازی
چون روح بدان مقام رسید علامت عالم جبروت و لاهوت دید فهمید

که از قید راه زنان رست و به منزل اصلی ییوست عاقبت الامر خود را
به خود رساند

معشوقی و عاشقی از آن خلوت بیرون ماند

* (انا لله و انا الیه راجعون) *



بقیه از شماره قبل

شرح حال رشید و طواط

(بقلم میرزا عباسخان اقبال آشتیانی)

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و مایک قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم کرد .

گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بی گناهی از آنها نمایانست اتسز خوارزمشاه بزودے رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق بر گردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان به صدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمه ذی الحجه ۴۸ ه از یابان (مفازه) (۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان (۲) و نسا افراشتیم و این در ایامی بوده است که ترکان غزسلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج می سوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن بغرا

(۱) در متن جایی رسائل عربی رشید (ج ۴ ص ۴۵) اشتباها بجای (المفازه) که مقصود از آن ریگزار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسانست (المناره) چاپ شده

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و اتمای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب کتاب الملل والنحل منسوب

خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غزها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود عطا ملک میگوید :

خوارزمشاه بخواستار استوا (۱) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه صاحب یگدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افند

جمعد همچنانک یک برج در دوسعد * در یک سرای پرده میمون دوشهریار
بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۰۱
گذشته شد و نخوت و تبختر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط
بر سر جنازه او میگریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاها فلک از سیاست میلرزید * پیش تو بطعم بندگی می برزید
صاحب نظری کجاست تادرنگرد * نا آن همه مملکت بدین می ارزید (۲)
از شرح فوق میفهمیم که رشید لاقل از تاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ ه
دو باره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او
و اتسز بعد از محرم سال ۵۴۷ ه بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی
نکشیده است .

رشید و طواط بعد از اتسز لاقل در یک قسمت عمده از دوره پسرش
ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) بهمان شکل سابق بر قرار بود و چون این

(۱) استوا نام قدیم ولایت خویوشان یعنی فوجان حالیه است و فوجان لغتی است مغولی

که از عهد استیلای تاتارها بیهوده معمول شده

(۲) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳-۱۴ ج ۲

پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در نهیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء اوسن از هشتاد گذشته بود بمحفه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبرسن قوے از کار فرومانده است بر رباعی که سیل نبرک نظم افتاده است اختصار میرود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشتت * عدل بدرت شکستها کرد درست
 ای بر نوبقباى سلطنت آمده چست * هان تاجه کفنى که نوبت دولت تست (۱)
 از یکی از مراسلات عربی رشید جنبین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان نکش در ابتدای جالوس بمناسبت همین کبرسن و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقامه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است (۲) و احتمال کلی دارد که صدور اجازه معافی او از طرف سلطان تکش شده باند چه رشید مدتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بخدمت وزارت رسائل و ریاست دارالانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید (۳) اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یک سال بعد از آن مقارن میشود با ۶۳۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان

(۱) جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۸

(۲) مجموعه رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۲۸

(۳) مجموعه رسائل عربی و طواط ج ۱ ص ۷۰

است ازین تاریخ بعد معلوم نیست که رشید تا چه مدت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است

در اوقاتی که وطواط در گونه عزت معتکف شده است و ازامور دیوانی دست شسته بود و گویا کسیکه جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم اورا استهزاء مینموده و با دوات و قلم رشید مکاتبه میکرد است وطواط باو مراسله اے مینویسد و باو توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و پیش ازین اسباب آزار رشید را فراهم نماید ضمناً حکایت خوش مزه از يك نفر خرینده نیشابورے برسپیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است (۱) در مدتی که رشید از بلخ وطن خویش مفارقت جست و بگفته خود دور از عشیره و حیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرده همه وقت نسبت بخراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و برفراق ایشان تأسفها میخورده چنانکه میگوید :

فدای بلخ دل من که روضه ارمست	حریم او بامان همچو بیضه حرمت
هنه سعادت بلخ و همه عبادت او	که بیضه حرمت و چو روضه ارمست
چنین مفاخر آن خطه را بست و لبیک	همه بجنب وجود ضیاء الدین عدمست
پناه دوده حیدر که از سیاست او	مفاخر عربست و تظاهر عجمست
بزرگوارے فرزانه و خداوندے	که پیش در گه او پشت آسمان بجمست
باند همت او همچو چرخ مرفوعست	بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست

(۱) رسائل عربی و وطواط ج ۲ ص ۹ - ۱۲ و معجم الادباص ۹۳ بعد ج ۷

بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
 بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
 ضیاء دین یسبر تو آن سر افزای
 معالمت بفرخنده كلك میمونت
 هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود
 بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته است
 ضمیر ناصح صدرت خزائن طربست
 منم که تاز جناب تو دور ماندم
 ز شوق، مجلس و هجر رخ نوام دل و چشم
 عنای طبع من و روح روح من بی تو
 همیشه ناگه حدوئست وصف هر موجود
 دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ
 و این امام **ضیاء الدین صدر الائمه** را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضالای
 مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسائل رشید بر می آید در حق و طواط
 حقوق نعمت و تربیت بسیارست و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته
 همه چیز خود را از شهرت و مکتب و نظم و نثر از صدر الائمه میداند و
 پس از توک بلخ برادر جوان خود **نجیب الدین عمر** را در آن شهر تحت سر
 پرستی و عنایت او گذارده بوده است (۱) و رشید را در مدح او بعربی و
 فارسی مدایحی است

وقتی و طواط برامه دیدن مادر پیرنایای خود خوارزم را ترک گفته
 و بیدار خود آن ضعیفه رامسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت
 نماید مادرش از این بابت سخت بی تابی مینموده و بر فراق پسر میگریسته است

رشید وصف حال او را میگوید و یکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاءالدین است خطاب مینماید :

صدرا بفر تو که نهمتم بهر خود
 زانها نیم که بر در هر گس کنم قرار
 از بهر خرقه ای نکشم خرقه های این
 گرمال نیست هست مرا فضل بی شمار
 بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
 آرم بفضل موکب حشمت بزبرچنگ
 من کرده خویشتن سره از فضل و آنگهی
 لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر
 کارے کنم که مانند از مکرمات اثر
 خواهم شدن چو تیر ازین جاسوی عراق
 بگشاده چون دوات باوصاف نودهن
 مسکین ضعیفه والدۀ گنده بیرمن
 دارد سری گران زدل و خاطر ی سبک
 جانش رسیده در کف تیمار من لب
 چون تار ریسمان تن او شد نزار و من
 پوشیده رفت خواهم از کز گریستن
 یارب چه گونه صبر کند در فراق من
 هستش دلی شکفته چون نار و از عذا

عرض کریم را بهوے در کف هوان
 همچون سگان ز بهر یکی پاره استخوان
 وز بهر لقمه نخورم غصه هاے آن
 ورسیم نیست هست مرا علم بی کران
 بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
 دارم بعلم مرا کب دولت بزیر ران
 در کنج خانه مانده چو بر خایه ماکیان
 گوهر چه قیمت آرد از میان کان (۱)
 جائی روم که باشدم از حادثات امان
 با قامتی ز بار عطاے تو چون کمان
 بر بسته چو قلم بشنا هاے تو میان
 بر خود همی ببیچد ازین غم چو خیزران
 دارد دلی سبک ز غم و اندهی گران
 کارش رسیده از غم تیمار من بجان
 بسته که جاشوم یکی تار ریسمان
 بر بندد اشک دیده او راه کاروان
 آن طبع ناشکیبش و آن شخص ناتوان
 روئی چو مغز ناروسر شکش چوناردان

از زخمهای پنجه و از باد های سرد
 شهای نیره راز بسی گفت خواهد او
 حالی شگفت دیده ام امروز من از او
 شد نا گهان زعزم من آگاه و زجزع
 فرزندی دیده تو ازین گونه بی وفا
 گر حق این ضعیفه بیچاره نیستی
 در مجلس ملوک مرا با شده مقرر
 غبنا و حسرنا که رساند بمن همی
 چندین هزار آفت و يك ذره منفعت
 ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین
 بیمار آن ضعیفه چو رقم نکو بدار
 تا شرح داده های تو گویم بهر زمین
 جز من که گفت داند مدح ترا سزا
 آنم که در دقیق تازی و پارسی
 آن پیشوای معرکه دانشم که من
 از صوت من خجل شود الحان عنایب
 حسان کجاست تا که در آموزش سخن
 گوید نتیجه همین دور ماندن از خدمت
 انسخوار زمشا طرف بی مهری

(۱) حدائق السعیر ص ۱۳۰

(۲) مقصد خاندان نبی است که این صلح موضوع قصیده نیز از آن دودمان بوده

چنانکه در ابتدای قصیده میگوید:

از آل و دودمان نبی و وصی توئی و ندر جهان کر است چنین آل و دودمان

این پادشاه قرار گرفته رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با تسز میگوید :

بشوازا حوال من لختی که خود احوال تو
 از حجاب هفت گردون کرده قدر نو گذر
 بنده صدر نوام پرورده در گاه تو
 در ثنای تست صیت من بگیتی مشتهر
 نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر
 جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ
 مادرے دارم ضعیفه داعی ایام نو
 نور چشم و زور جسم اور بوده یکسره
 موی او گشته ز آفات جهان چون نسترن
 از طبا نچه گشته رخسارش چونار و پس برو
 گر نبودی در داین لی چشم مر حومه مرا
 از بساطت فرد کی ماندی لب من یک نفس
 ماضیفان آمدیم اکنون و در حکم تو ایم

گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین

گر برانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان

خان و مان دادم بباد و هست امید من آنک

سازم اندر حوزه خاك جنات خان و مان

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت

السز در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد

قوچان حالیه و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹ چه

وطواط در ابتدای همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید :
 خسرو از زخم تیغ تو در اکناف عراق * ماند خواند ناظران را تا گاه محشر نشان
 رشید وطواط با شاه غازی نصره الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن
 ۵۴۳ — ۵۵۸ (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دولتی داشته
 و او را مدح میگفته و از او صلوات و وظایفی در یافت میکرده است
 و این پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبه با اسبی زین و ستام کرده
 برای وطواط بخوارزم میفرستاده است صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین
 محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب سه قصیده عربی را که وطواط در مدح شاه
 مازندران گفته در کتاب خود آورده است (۲).

از شرح حال وطواط بیش از این اطلاعی بدست نیامد اگر چه مجموعه
 رسائل فارسی او یا لافل چند رساله ای که از او در لندن گراد در طی
 مجموعه از مراسلات عهد سلطنت و خوارزمشاهیان و غیره مضبوطست در
 دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف
 حدائق السحر فراهم میامد و فوات رشید را چنانکه سابق هم اشاره کردیم یاقوت
 در ۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنات و حاجی خلیفه (در پاره آس
 مواضع) (۳) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند
 ولی تقی الدین کاشی و دولت شاه ۷۸ ه را تاریخ فوت او دانسته اند و ما قول
 یاقوت را ترجیح دادیم

(۱) وفات ابن اسپهبد را ابن الاثیر در ربع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح
 قول صاحب طبرستانست که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ میداند (رجوع کنید به
 Ed. Browne, *ibn isfandiyyar's Hist of Tabaristan* 249 و مجالس المؤمنین
 قاضی نورالله شوشتری چند پانزدهم از مجلس هشتم)

(۲) ترجمه تاریخ طبرستان با یک اسبی بقلم پرفسور برون ص ۶۲-۶۵

(۳) از جمله در ذیل غرر الاقوال و حدائق الدرر و حمد و ثنا (درین مورد اشتباهها ۶۷۳
 چاپ شده) و ابکار الافکار

«اساتید»

ادیب الامامک

✽ این قطعه را ذیل تصویر نقاشی شده خود نوشته است ✽

چون نقاشی که بنمود آشکارا
میر زین العابدین نقاش ایران
آنکه کمالکش ناسخ ارژنک مانی
گر عصارا اژدها کرده است موسی
بندگان حضرت نقاش باشی
بر ستاره خط بر گردون سطراره
گوئیا پرگار او را دیده گردون
خامه اش بر آب اگر نقشی فشانند
خضم اگر آغاز فرعونى نماید
صورت این بنده را بنگاشت نوعی
صفحه آراست از خوبی و پاکی
نقش من بر وی چنان بنمود ثابت
رغم مشائی و اشراقی گمانم
الحق از کمالک متیش داد جانی
گر ندانی کیستم بشنو که گویم
نام میمون محمد صادق آمد

میر خضر آسا ز کمالک چون مسیحا
کش همی خوانند مردم میر آقا
و آنکه نقشش بر شکسته تنک لوشا (۱)
ور ز آب و گدل بسازد مرغ عیسی
کمالک بیجاناش کند صد مرده احیا
بر نهد تا راستی سازد هویدا
اقتباس از وی نموده شکل جوزا
ثبت گردد نقش چون بر سنک خارا
کمالک موئیش بر آید چون چلیپا
که شرافت یافت آن صورت بمعنا
روشن و دلکش چو صفحه طاق مینا
کامد اورنک چهارم رنگ بیضا
کامد این صورت مقدم بر هیولا
بر تن بسی جانم آن فرخنده مولا
نام خود با نسبت اجداد و آبا
بن حسین بن محمد صادق اما

(۱) نقاشخانه لوشا که نقاش چینی است

شبل احمد سبط حیدر نجل زهرا
مولدم در کازران از ملك شرا
کوکیم شمس است طالع برج جوزا
خامه ام قائم مقام کلك قسطا
بر ورق این نقشه میمون والا
نقش نقاشی نمود این صنع زیبا

این هفت آسمان و من الارض مثلهن
ویرانه شد چو شهر سدوم از قضای کن
کنز بهر کار نیست یکی مرد کار کن
مهیجور مانده نور سیاست ازین مدن
والفحل من یجادل بالخبز والجبین
با کشتی که حمل تواند هزار تن
اما فغان ازین نو و افسوس ازان کهن
عدل دوساله گند بنایش زیخ و بن
گوید بخشم خانه خود را بنا مکن
باغ تونست لایق شمشاد و سرو بن
از پیک مرک می شنوم یاسخ سخن
فاش است این لطیفه در آیات لم یکن
با این دوا حکیم بدریا رود سفن
اے بخت در رهائی ماجد ولا نمن

در حقیقت از نژادم باز خواهی
مسکنم داین (۱) شد از ملك فراهان
گاه میلادم شب نیمه محرم
زاده قائم مقامم لیک باشد
تا رقم زد کلك نقاش خجسته
خامه بر تاریخ نصورش رقم زد
و نیز فرماید

سو گند بر یگانه حریفی که آفرید
کاین مملکت ز سوء تدابیر
دانی بکارما ز چه رونست رنگ و بوی
مستور گشته شمس کیاست ازیندیار
المرء من یقاتل فی اللحم واللبن
کونادرے که حمله کند بر هزار تن
نو شد قبای عدل و کهن شد قملیص جور
جور هزار ساله نگهداشت مملکت
همسایه سنک گیرد و کبود بفرق من
کاخ تو نیست قابل ایوان و بارگاه
چون گویمش چرا بمن این ماجرا کنی
کار از گواه و ینه محکم شود بدهر
دانش گواه خیر تو و فکر ینه است
ای دل عنان فکر و خرد خذ ولا تخف

(۱) اسم قریه است

فرجام نیک خواه ز دادار و دوستدار
آن رازها که گفت کریسوس راسلن
یا رب تو ساز عاقبت ما بخیر و دار
سر مستمان ز جام می ملک لندن

وهموراست

امیرزاده مهین فتح سلطنت چون شد
گوزن شیرشکارست و چرخ رو به باز
یا ناگاری سیمین رو بدیع جمال
یا ناگله بریچهره ز نرگس مست
یا چشیده می عشق و رفته است زیاد
یا مهی به شستان او فروغ افکند
چنان بخواب فروشد که بر نینگیزد
یا نسیم صبا گر رسی بدرگه وی
حال خسته نرسیده و ندانستی
زین علین عیادت نکردی ای سرور
غلاصه غفلت از حال بنده نه نکوست
زیز دارچین بنده را و قدر شناس
از من بشنو قصه شهان جهان
از من بشنوراز آنکه کرده خراب
کتاب شیخ حجازی و پوستین و کمند
استخاره زاهد بزیر خرقة کمید

که گشت وعده دیدار من فراموش
دچار کرده زافسون بخواب خرگوش
بغمزه برده زدل دانش وز سر هوش
فکنده است یک باره مست و مدهوش
همه حکایت امروز و وعده دوشش
گرفت تنک چو جان در کنار و آغوش
درون غافله بانک درای و چاوشش
ز قول بنده بگو محرمانه درگوشش
که گشته ساغر بر زهر جام پر نوشش
بشکر خود نگشودی زبان خاموشش
که گشته سنگین از بار منت دوشش
گران خریدیش ارزان بغیر مفروشش
چه کقباد و چه کبخسرو و سیاوشش
دکان بقال از صالح گربه و موشش
ککلاه زعفرانی و چتر و پاپوشش
زدیک جوش فقیر و درون پر جوشش

و گر خطا و گناهی ز بنده ات دیدے
پوش و ستر کن از دامن خطا پوشش

﴿ عشق ﴾

حکماء در تعریف عشق چنین گفته اند که العشق مرض سوداوی یشبہ
بالما لیخولیا — درین موضوع اساتید سخن رانده و الحق کہ در سفتہ اند و
منہم منسوب بجامی علیہ الرحمۃ و الغفران است کہ

فرماید

عشق کہ بازار بتان جاے اوست	سلسلہ بر سلسلہ سوداے اوست
گرمی بازار خرابست عشق	آتش دم ہاے کبابست عشق
گفت بہ مجنون صنمی در دمشق	کاے شدہ مستغرق دریاے عشق
عشق چہ و مرتبہ عشق چیست	عاشق و معشوق درین پردہ چیست
عاشق یک رنک حقیقت شناس	گفت کہ اے مجو امید و ہراس
نیست بجز عشق درین پردہ کس	اول و آخر ہمہ عشق است و بس
عشق نہ جوہر بود و نہ عرض	عشق ز وسواس بود بی غرض
عشق حقیقی بہ مجازے قویست	جذبہ ظاہر کشش معنویست
اے کہ بر خسار بتان مائلسی	گر بہ حقیقت نرسی کاهلی
مصحف خوبیست جمال بتان	آیت خوبی خط و خال بتان
کوش کن این نکتہ کہ ازادہ	گفت ز سوداے عرب زادہ

آہ من العشق و حالاتہ احرق قلبی بجراراتہ

ما نظر العین الی غیر کم اقسام باللہ و ایاتہ

(قطعہ)

شہدستم کہ بوتیمار مرغی است	کہ ہست از عشق آہش در درون غم
نہند در کنار آب و گوید	کہ گر نوشم شود آب اندکی کم
بجبل بد کنش را در زمانہ	نو گوئی این صفت باشد مسلم

همی بر خویشتن دارد محرم
 زهر سو سیم و زر آرد فراهم
 (قآنی)

ز فرط حرص ، مال خویشتن را
 بهر حال از برائے غیر جاوید

اقبال و ادبار

جایگاہی رفیع تر ز فلک
 بر فکندش از آن مقام بلند
 کای بہمت فزون ز حاتم طی
 بوالعجب ترچہ دیدی از احوال
 میشدم بسا سفینہ در دریا
 خاتمی بس گرانہا و ثمنین
 کش بہا بود از درست ہزار
 شد چو لؤلؤ نہفتہ در دل یم
 راز آن را نہفتم از اغیار
 بر فشاندم خزینہ بر درویش
 طاعت آورد و سجدہ کرد بار
 جستہ طبـاخ کار خانہ ما
 در دلش یافتہ است در خوشاب
 پیشکش بر درت فرستادہ است
 نیست جز از رہ خداوندے
 در بر تخت من بروے زمین
 گوہری بد کہ بارہ گشت از من

دائت یحیی بن خالد برمک
 چرخ نادان پرست سفلہ پسند
 بوالفضولی سؤال کرد از وے
 در زمان سعادت و اقبال
 گفت روزے برای شم ہوا
 از قضا بود مر مرا بیمین
 گوہری در نگین او شہوار
 بی سبب جست گوہر از خاتم
 مر مرا فال بد شد از این کار
 زار و پژمان شدم بخانہ خویش
 ناگہ آمد پبار خوانسالار
 گفت اے خواجہ دری از دریا
 ماہی صید کردہ بود از آب
 بیدرنک این گہر مرا دادہ است
 گر پذیرے ز فضل و پسندی
 این ہمہ میگفت و بر نہاد نگین
 دیدم آن لعل دلکش روشن

عالم راز آشکار و نهان
از دل ماهی و ز سینه آب

سجده کردم بکردگار جهان
که بمن باز داد اهل خوشاب

— سرحدی —

خلقرا شیوه سبجودست و رکوع
نکند مهر جهان تاب طلوع
گشته در دوره عدل نوقذوع
این مخلم شود و آن مجلوع
معهده خواهش انسان هلوغ
شغل مستحفظی رخ مرجوع
هست دل فارغ و خاطر مجموع
همه را شرب بنحوی مطبوع
بی حفاظی بود و نا مشروع
نزد ارباب مناعت ممنوع
دارد این شغل بهر ملک شیوع
می نمایند از آن ها موضوع
سال بالوجه من العین دموع
مقطرش نام ولسی نام مقطوع
نه بتدریج شهور و اسبوع
که علاجش توان قبل وقوع
گاه مدقوق شوم گه مربوع
گه بسوراخ روم چون یربوع

ای امیری که بخاک در تو
در بر رأی جهان آرایت
ز هره آسا به قناعی مریخ
دشمن و دوست ز مهر و قهرت
شود از مطبخ جودت مملو
تا ز لطف تو باین بنده شده
همکنان را همگی از کرمت
جمله را اکل بشکلی مرغوب
این نه راهیست که استحفاظش
بلکه خود شغل مذیعیست که نیست
همه جا شارع و مستحفظ هست
این چه وضعیست ندانم که مرا
مبغنی وجه که تاداده شود
می ستاند ز من هر روزه
دفعتاً واحداً می گیرند
با چنین واقعه هائله
گاه مثلول شوم گه مثلول
گاه بر شاخ جهم چون سنور

گاه گریم به خضوع و به خشوع	گاه نالم به خدا و به رسول
عذر من چیست همه نامسموع	حرف من چیست همه نامربوط
نشود رد و ننگردد مرفوع	آخر الامر چو امر داور
میدهم من ز اصول و ز فروع	چاره چون نبود جز دادن
که اذامس به الشر جزوع	حرف حقی است بشان انسان
جزع من بین و ز شر باش ممنوع	خیرے بلکه تو خیر محضی
چکنم در بر این عمرو و جوع	من ابو زید زمانم به هنر
سازدم شان تو بر مدح ولوع	گفته بودم نکنم مدح کسی
هر شب از کو کبر خشنده شموع	تا در ایوان سپهر افروزند
در گهت مرجع ارباب رجوع	کو کب خصم نو بادا راجع

مستزاد

﴿ مرحوم میرزا سید عبد الله خان اتابکی متخلص بامیر ﴾

مشك ستايند كه چون موى تست	ماه برانند كه چون روى نست
اينخطاست	ادعاست
گفته كه چو تقامت دلجوى تست	آنكه قد دلکش رعناى سرو
نا رساست	اى تذرؤ
روى نمايد كه چو ابروى تست	هر مه نو چند شبى را هلال
بدنماست	با ملال
هم گهر لعل سخنگوئے نست	آنكه چنين گفت كه ياقوت ناب
كم بهاست	ز آب و تاب

آب و هوایش چو سر کوی تست
با صفاست

باغ پر از عطر توو بوی تست
از صباست

مهر و وفا در دل جادوے تست
کیمیاست

هر چه کنند زحمت بازوے تست
دست و پااست

خلد برین هم اگراے رشک حور
بی قصور

هیچ ندانی ز چه هر صبحدم
اے صنم

گر بخطا کرده گمان بی دلی
خردلی

عاشق بی چاره در زیر تیغ
ایدریغ

با همه جور و ستم اے بی نظیر

گرامیر

روی داش از همه کس سوے تست

با وفاست

رباعیات

وندر ره اعتبار خاریست منم
بر خاطر تو اگر غباریست منم
(امام قلیخان والی زاده)

با گردش دهر در میاویز و برو
خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو
(امیر ابو الحق)

دائم بهوای نفس یاریم همه
معلوم شود که در چه کاریم همه
(القاص میرزای صفوی)

در عالم اگر سینه فگار یست منم
در دیده من اگر فروغ یست نوئی

با چرخ ستیزه کار مستیزو برو
یک کاسه زهرست که مرگش خوانند

چون شیر درنده در شکاریم همه
گر برده ز روی کارها بردارند

نا از سمن تو سنبل آمد بیرون
صد ناله زمن جو بلبل آمد بیرون
پیوسته ز سبزه گل برون می آید
این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون
(جاهی صفوی)

مستوفی دیوان قضا روز نخست
مجموعه شادی و الم کرد درست
شاد می تمام مردمان قسمت کرد
غم باقی ماند و گفت این قسمت نست!
(نصرالله میرزا فرزند نادرشاه)

بقلم اثر بریزبین

ترجمه ع . دید بان

بِالَا رِفْتَن بَد سَمْت خُود مَازان اَسْت

بله های بلند و پهنی است در مقابل شما از آنها باید بالا بروید و راه طولانی را سیر کنید . این راه بطرف کامیابی حقیقی می رود . گفتگوهایی بی انتها در اطراف موضوع کامیابی می شنویم . عقاید در این موضوع مختلف است : بعضی از لینکن (۱) - Lincoln صحبت می کنند که فقط چند کتاب و چند فرصت بیشتر نداشت ولی آنها را بکار انداخت و از آنها استفاده نمود .

برخی از کسانی که نوفیق و کامیابیشان فرع نقشه های کامل و مسلسلی بود که قبلاً تهیه دیده بودند گفتگو مینمایند .

بعضی اشخاص را که ما کامیاب میخوانیم مقصودمان اینست که پول دارند . کامیابهای بدون کار و زحمت هم پیدا میشوند . این قبیل اشخاص قمار

بازانند از میلی پهلوانان وال استریت (۲) Wall Street یا اشخاص دیگری هم پیدا میشوند که بچله دارائی خود را از همنوع خود بدر آورده اند ولی این اشخاص کامیاب نیستند .

اشخاصی هم دیده شده که بدون قناعت و امانت بمقصود رسیده اند . ولی توفیق این اشخاص هم باز مربوط به صفات و خصائل معینی است . اقلًا گاه بگاه باید از خود گذشتگی داشته باشند ؛ باید قانع، صرفه جو و پشت کار دار باشند . تنها گفتن یک جوان که او احتیاج به بعضی صفات دارد وقت تلف کردن است مگر آنکه او را باین نکته متوجه سازید که اصول کامیابی را میتواند در خود نمو و توسعه دهد .

جوانی از کاپیس هنتینگتن Colis P. Huntington تقاضای نصیحتی کرد گفت : « ده هزار دلار بردار و بتربت درختان صمغی پرداز » « جوان اظهار کرد » ده هزار دلار ندارم هنتینگتن گفت : « خیلی خوب قبل از آنکه از من مشورت کنی برو ده هزار دلار را بدست بیاور »

وضعیت صاحب راه آهن خیلی شبیه بناصح معمولی جوانان است که میگوید : « درستکار ، زحمت کش ، با کف نفس ، شجاع ، برد بار و قانع باش — ولی باو نمیگویند چگونه میتواند این صفات را داشته باشد .

برای کامیابی بزرگ باید قبل از همه زحمت کش و دارای قوه تحمل کار سخت باشید . این صفت از تمام صفات رویهمرفته بزرگتر و مهمتر است . شما میتوانید این صفت را در خود نمو دهید .

نقشه کار خود را هر روز قبلاً بریزید و آن را بمورد عمل بگذارید . ننگذارید عادت بکار نا تمام بکنید . اگر چه ترك این عادت مشکل است و برای بعضی غیر ممکن ، ولی اگر خواسته باشید شما هم می توانید خودتان

را اتفاقاً کارگر سختی نمائید . باید این کار را بکنید - این اولین قدم بطرف کامیابی است .

از خود گذشتن عبارت از نریختن روح خود شخص است . عوض آنکه از خود سؤال کنید « چگونه میتوانم خودم را مشغول کنم یا چگونه لباس پوشم » بخودتان بگوئید : « چه میتوانم بدون آن بکنم »

کف نفس نه تنها برای حفظ پول شما مهم است بلکه بیشتر از این نقطه نظر اهمیت دارد که وقت و مایه حیاتی شما را حفظ و نگاهداری میکند ، قناعت مسلماً يك قسمت کف نفس است . اگر در استعمال دخانیات افراط نموده یا ابدأ استعمال نمیکنید ، اگر در مشروب زیاد روی نکرده یا ابدأ نمی آشامید - پول و مایه حیاتی را با هم ذخیره کرده اید اگر بیوشاک ابلهانه توجهی ندارید - وقت و فکری را که بعضی بی جهت صرف ظاهر سازی می کنند اندوخته اید .

در خط کف نفس از همه مهمتر این است که خود را بخيال نیندازید که دیگران در باره شما چه فکر میکنند . سعی کنید مورد توجه اشخاص مهم واقع شوید و ذهن خود را از عقیده جمعیتی که ابدأ منظوری نداشته و شما کاری نمیتوانند بکنند دور نگاهدارید .

خیلی اشخاص وقت خود را تلف نموده و از عقاید دیگران مشوش میشوند در صورتیکه اگر نسبت بعقیده عامه بی اعتنا بودند کامیاب میشدند .

شوق يك عامل بزرگ کامیابی است . مخصوصاً باین علت اهمیت دارد که در شروع نمودن بکار بانسان کمک میکند .

بد بختانه شوق مشکل ترین صنعتی است که میشود بدست آورد و در شخصی تولید کرد ، شوق در اشخاص يك امر طبیعی است . اشخاصیکه موی

سیاه ، اندام متناسب و شانه عریض دارند غالباً شوق در آنها دیده میشود . با وجود این ، ریشه شوق را میتوان و باید در خود کاشت . شروع کنید که از ذهن خود احساسات شکوه آمیز و نارضامندے را بیرون کنید . این مثل وحین کردن (علف های هرزه از کشت زاراست) اگر بتوانید مغز خود را از احساسات ابلهانه شکوه ، از خود نمائی بیهوده رهائی دهید کشت زار روح خود را برای نمو شوق پاک و آماده کرده اید . شوق با مایه حیاتی که عبارت از صحت ، و قدرت باند مربوط است .

صبح بعد از هشت ساعت خواب بیدار شوید تا باشوق و شعف باشید
در این صورت حاضر برای هر کار سخت و مشکلی خواهید بود ولی اگر یکشب را ابلهانه به بیخوابی بگذرانید و پس از آن فقط پنج ساعت بخوابید روحتان کسل میشود و شوق از وجود شما بیرون میرود .

قوه خود را نمو دهید . آنرا ذخیره کنید و خود را وادار نمائید که با شوق و امید بعالم نگاه کرده و مشکلات آن را حقیر و پست شمارید .
امانت و درستی از زمان احکام عشره و قبل از آن مورد توجه و اساس کاراست . خیلی شهرت های دروغی که میگویند امانت و درستی در کار لازم نیست ولی بدانید که تر بخت و اقبالی بر پایه خیانت قرار گرفته است ، یقین داشته باشید که کامیابی حقیقی فقط نصیب اشخاص امین و کسانی میباشد که راستی و درستی را پایه گفتار ، رفتار و کردار خود قرار داده و با دیگران بدرستی رفتار میکنند .

آنچه شما می کنید فقط نتیجه کامل ترین اراده خودتان خواهد بود اگر عوض ملامت خود دیگران را سرزنش کنید هرگز جلو نخواهید افتاد و ترقی نخواهید کرد . شما باید خودتان را ترقی دهید نه اینکه سعی

داشته باشید دیگران را تنزل دهید . خودتان باید در حق خودتان سخت گیرترین قاضی خویش باشید . خواستن کامیابی فقط بصرف آرزو یا تمجید صفائی که باعث آن میشوند کافی نیست باید این صفات را نمو داده و به کار به بندید .

يك کامیابی حقیقی هست که ما در باره آن کم حرف می زنیم . و آن از خود گذشتهگی است . این بزرگترین و بالاترین تمام صفات است . گرچه گفتهگو کنند هائے کامیابی کمتر از آن سخن می رانند . از خود گذشتن کمتر در مباحثات و تجسسات امروزه ما داخل میشود با وجود این هر کس که خواسته باشد حقیقتاً در کار و رشته خود بزرگ بشود بیوسته باید آخرین حد میل از خود گذشتهگی و بکار دیگران خوردن را دارا باشد . ممکن است ملیونها پول را روی هم نموده کنند ولی یکی از مردان حقیقتاً بزرگ عالم نخواهد شد . مگر آنکه بالطبع بفهمد که اولین و آخرین تکلیف انسان اینست که کوشش کند دیگران را بشکرانه زندگانی خود بهتر و خوشحال تر بکند .

هر کجا آتش شایستگی و استعداد نهان بود « حتماً مشتعل شده و

از روزنامه ایران

خود را نشان خواهد داد

نقل از جریده ایران

فقدان مستشرق معروف

روز گذشته خبر فوت مستشرق عالیقدر شهیر و . و . بارتولد روسی که تحقیقات و تحریرات او در تاریخ مشرق زمین و تاریخ شرق اسلامی ذمّه قیمت است و احساسات هوا خواهان علم و معرفت را جریحه دار می نماید با دیره رسید .

افول این ستارگان درخشان که معرف تمدن و تاریخ ایران و اسلام دنیا هستند موجب تأسف است .

مکتوب ذیل راجع به خلاصه زندگانی مومی الیه رسیده که برای آشنائی بمقام ارجمند علمی و ادبی دانشمند فقید قابل مطالعه است ،



یکی از مستشرقین معروف جماهیر شوروی آکادمیک و . و . بارتولد بعد از سی و پنج سال خدمت بعالم مشرق مخصوصاً مشرق اسلامی در ۱۹ اوت در شهر لنین گراد بدرود زندگانی گفت آکادمیک بارتولد یکی از مشاهیر ایران شناسان و مدیر مجله سالیانه « ایران » که از طرف مجمع علوم جماهیر شوروی در لنین گراد منتشر میشد بود که دست اجل از میدانش در ربود

آکادمیک بارتولد اولین کتاب خود را در تحت عنوان « ترکستان در زمان حمله مغول » در سال ۱۹۰۰ در مجمع علوم نشر داده و به اخذ دیپلم دکتری تاریخ شرق موفق گردید و قبل از او در ۱۸۹۵ اولین کنفرانس خود را در موضوع « تشکیل دولت معظم چنگیزی » برای حضار دارالفنون - ن - بطرس - بورغ خزانده بود بعد از ۱۵ سال فعالیت در سال ۱۹۱۰ بصوت مجمع علوم روسیه منتخب گشته و بمرور زمان در دوائر علمی دنیا معروف شده بصوت اکثر مجامع علمی دنیا افتخاراً قبول گردیده بود تعداد تالیفات و تألیفات آکادمیک بارتولد از بزرگ و کوچک زیاد تر از ۳۰۰ عدد است غیر از مطبوعات روسیه در مجلات خارجه هم اکثر مقالات و تحریرات نشر کرده مخصوصاً اکثر مقالات در مجله Mitteilungen des Seminars für orient Sprachen و مجلات Enzyklopaedi des Der islam از آثار قلمی

فقید محترم است از تصنیفات و . و بارنولد کتاب « ترکستان » که حاوی احوال تاریخی آن ولایات از قبل از اسلام تا دوره چنگیز خان و اولاد چنگیز خان رسانده که امروز از وثائق معتبر محسوب شده بزبان انگلیسی هم ترجمه شده است

بهدالغ بك ودوره او (تاجیکستان) مدفن ترکان و مغول ها - حافظ ابرو و تصنیفات او - مسئله افتادن رود آمودریا بدریای خزر - تاریخ آبیاری ترکستان - تاریخ پنبه کارے ترکستان - تحلیل تصنیفات گوردیزے - زینت الاخبار - تحلیل بحر الاسرار فی مناقب الاخیار محمود بن ولی - وثائق خطی درموزه اوم اسلامبول و قاهره - عتائق ترکستان قدیم - قیمت سواحل بحر خزر در تاریخ اسلام - جغرافیای ابن سعید - مورخ موسوی و تاریخ خیرات - آثار خطی راجع بتاریخ و جغرافیا در موزه اوم آسیا - تاریخ مشرق شناسی در اروپا و روسیه - جغرافیای تاریخی ایران - خطوط فارسی در دیوان مسجد منوچه در آنی اشعار رجز فارسی و تاریخ اوم مسائل ایران شرقی - خلیفه و سلطان دوره بنی امیه بموجب اسناد جدید - حکومت روحانی و جسمانی در ممالک اسلامی - اتحاد اسلام از مذاهب اسلام مروانی ها - ترکیه - اسلام عیسویت - حرکات دینی در عصر دهم - مسئله هلال مثل نشان اسلام - قران و دریا - مسلمة کذاب - کارل کبیر و هارون الرشید و مقالات متعدد در مجله عالم اسلام که شرح آنها باعث تفصیل میشود از آثار قلمی فقید مذکور است

چون سابق بر این ایران شناسی در روسیه توسعه نداشت لهذا اکثر نشریات راجع بایران شناسی نا تمام میماند .

اخيراً اکادميك بار تولد در نظر گرفته بود هر قدر كتاب قبلأ راجع بايران نشر شده و هر چه هم بعد ها نشر شود در محلی تمرکز داده و مكمل نمايد و برای اجرای نظریه خود اخيراً مجله سالیانه در تحت عنوان « ایران » بمديريت خود نشر میگرد که تا حال سه جلد او نشر شده بود متأسفانه این دفعه هم بتمرکز ایران شناسی موفق نشدند ما بعموم مستشرقین روسیه و بازماندگان مرحوم بارتولد تسلیت داده امید داریم آرزوهای ایران شناسی آن مرحوم را زنده نگاه خواهند داشت .

✽ ر. علی اصغرزاده ✽



تاریخچه شیر و خورشید

در یکمقدمه و سه گفتار

جون خلاصه این تاریخچه در روزنامه ایران آزاد چاپ و به پشاهنگان ایران هدیه شده اینک اصل تاریخچه را که در اینجا چاپ میشود نیز به پشاهنگان مزبور هدیه مینمایم . ✽ کسروی ✽

* مقدمه *

تا آنجا که ما میدانیم تا کنون کسی از ایرانیان یا از ایرانیانمان اروپا در باره شیر و خورشید و چگونگی پیدایش آن و اینکه چگونه و

از کی شهرت و رواج یافته و نشان رسمی دولت ایران شده تحقیقی از روی دلیل و گواه نموده است . نشاننده از هشت سال پیش توجه بدینموضوع داشته از یکسوی در کتابها بجستجو پرداخته از سوی دیگر بگرد آوردن سکه های کهنه که در این باره یکی از ابزارهای کاراست کوشش مینمودم و بیاری خدا به نتیجه های سودمندی برخوردی ام که اینک برای آگاهی همه بر این صفحهها مینگارم .

شیرخورشید را ما از کودکی دیده و هر روز چند بار نمائش می کنیم و اینست که شگفتی آن از نظرها برخاسته . ولی اگر بیگانه هوشمندی ناگهان آن را دیده و آگاهی یابد که نشان دولت ماست سخت در شگفت فرو می ماند !

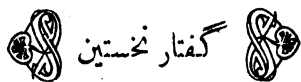
آن کدام شیر است که دم برانگیخته و شمشیر بدست گرفته آفتاب را بدوش خود میکشد ؟ ! آیا این شکل همچون شکلهای متولوجی یونان در نتیجه یک افسانه کهنه پیدا شده ؟ یا دانشمندی آن را بعنوان رمز و برای اشاره به برخی اندرزهای اجتماعی پدید آورده ؟ یا خود چه مایه و بنیاد دیگری برای پیدایش آن درکار بوده ؟ . . . پرسشهایی است که هر بیگانه هوشمند از دیدن شیرخورشید ما از اندیشه خود گذرانیده و هرگاه که بایکتان ایرانی برخورد ازوهم خواهد پرسید دیگرچه داند که حقیقت کار بر خود ایرانیان نیز پوشیده است !

این عادت همه جا در مردم هست که چون پی بحقیقت کاری نبردند دست بدامن افسانه و پندار میزنند . در باره شیر و خورشید این سخن میان ایرانیان مشهور است که شیر نشان ارمنستان بوده شاه عباس بزرگ چون استقلال ارمنستان را بر انداخته یادگار این فیروزه خورشید را که نشان ایرانیان

بوده بر پشت شیر نشانیده .

ولی این سخن از هیچروی با تاریخ سازش ندارد . زیرا اگرچه شیر را ارمنیان و آفتاب را ایرانیان فراوان بکار می برده اند دلیل بر اینکه آن خاص ارمنیان بوده و این خاص ایران در دست نداریم و آنیکه این یقین است که پیدایش شیروخورشید بسیار پیشتر از زمان صفویان بوده و ما سکه هائی با نقش مزبور در دست داریم که قرنهای پیش از پادشاهان صفوی زده شده است . گذشته از اینکه نا زمان شاه عباس استقلال از ارمنیان باز نمانده بود . زیرا استقلال ایشان در ارمنستان برای آخرین بار در قرن پنجم هجری بدست رومیان نابود شده و پادشاهی که در بیرون ارمنستان در کلبکیا « روبنیانان » بنیاد نهاده بودند این هم در آخرهای قرن هشتم بدست مصریان بر افتاده بود . داستان شاه عباس با ارمنیان بیش از این نبود که دسته های بسیار انبوهی را از ایشان از ارمنستان کوچانیده در سپاهان و مازندران جای داد و جلفای سپاهان که ارمنیان « جلفای نو » مینامند از آنها تکمیل پیدا گردید پس پیدایش شیروخورشید و داستان آن چگونه بوده است ؟ ...

ما اینموضوع را در سه گفتار روشن خواهیم ساخت و نخست از شیر (شیرلخت) و خورشید تنها (خورشید پیاده) که شیروخورشید از بهم پیوستن این دو پدید آمده گفتگو آغاز مینمائیم :



شیرلخت و خورشید پیاده

این عادت بسیار دیرینه مردمان است که در کارهای خود از شکلهای چهار پایان و دیگر آفریدگان استفاده می جویند . از روی دللهائی که ما یاد خواهیم کرد در ایران و سرزمینهای پیرامون ایران از قرنهای باستان جانوران

و ستارگان آسمان بویژه آفتاب و شیر را بردر فشه(۱) و سکه‌ها و دیگر ابزارهای شاهی می‌نگاشتند (۲)

چه آفتاب درخشان ترین جرم آسمان است و میدانیم که در نزد مردمان باستان بلندترین جایگاه را داشته است . شیرهم دلیرترین درندکان و پیش مردم بمردانکی معروف و به سنگینی و پابرجائی موصوف است که خود بهترین نمونه پهلوانی و برائے نقش در ابزارهای جنک شایان ترین شکل بوده . در باره شیر این نکته نیز در کار است که چند تن از امپراتوران روم و برخی حکمرانان ارمنیان در کیلیکیا « لئو » (۳) یا « لئون » (که شکل ارمنی لئو است) نام داشته اند و چون این کلمه در لغت بمعنی شیر است برائے این پادشاهان شیر شایسته ترین شکل بوده که بر در فشه و سکه های خود بنکارند . و گویا بیشتر بدست این پادشاهان بوده که نقش شیر شهرت و رواج گرفته است .

(۱) ما در این تاریخچه بیرق یا علم را در همه جا بنام یارسی آن که « درفش » است خواهیم خواند . این کلمه در شعرهای شاعران بسیار است

فردوسی می گوید :

ز کرد اندر آمد درفش سیاه سپهدار ویسه به پیش سپاه

نظامی می گوید :

جهاندار در قلبیکه کرد جای درفش کیانیش در سر بیای
آرزو داریم که دیگران هم در گمنگو و نکاراش این نام یارسی را بکار برند
که بار دیگر شهرت یافته بیرق ترکی و علم تازی از میان بر خیزند .

(۲) نگاشتن را در اینجا و در جایهای دیگر نیز بمعنی اصل کلمه که نقش کردن است بکار برده ایم .

از لوونان ارمنی که شش تن و همگی از خاندان «روبیان» و پادشاهان کیلیکیا بوده‌اند داستان‌هایی در تاریخ درباره شیر هست که ما باید در اینجا یاد نمائیم: یکی از آن داستانها اینکه از برخی از آن شش تن بویژه از لوون دومین سکه‌های فراوان در دست هست و نگارنده هر چه سکه ازیشان دیده‌ام همگی با نقش شیر بوده. ولی از دیگر پادشاهان آخاندان که نام لوون نداشته‌اند سکه‌های کم با نقش شیر در دست هست. در زمان لوون دومین که باصلاح‌الدین ایوبی هم‌روزگار بود سومین لشکرکشی چلیبائیان (صلیبیان) که یکی از حادثه‌های مهم تاریخ آسیا و اروپاست رخ داده فردریک باریاروسا (۱) امپراطور آلمان بهمدستی پادشاه انگلیس و پادشاه فرانسه هر کدام با سپاه بزرگی و با دسته‌های انبوهی از ترسایان داوطلب جهاد باهنک جنک با صلاح‌الدین و در آوردن بیت المقدس از جنک او روی باسیا آوردند و بمناسبت گفتگو از شیر این نکته را در اینجا یاد می‌نمائیم که ریچارد پادشاه انگلستان در نتیجه دل‌آوریها و مردانکی‌ها که در این جنکها از خود آشکار ساخت در میان ترسایان بلقب «دل شیر» (۲) مشهور گشت. لوون بجهت نزدیکی کیلیکیا بشام و فلسطین و بعزت همکیشی که با ترسایان داشت به‌واداری آنان بر ساخته هم‌گونه یاری و دستگیری بدیشان کرد. فردریک پادشاه این نیکبهای او وعده داد که چون باروبا بازگشت تاجی بر او فرستاده او را به رتبه پادشاهی ارمنستان برساند. ولی چون فردریک در یکی از روده‌های آسیای کوچک آب از سرش گذشته باروبا برگشتن نتوانست بسر و جاشین او بهمدستی پاپ روم تاجی و درفش

برای لوون آماده ساخته بدست فرشتاد گان خود برای او کسبل داشتند» و بر درفش بمناسبت نام اوون صورت شیری را نقش کرده بودند .

چنانکه گفتیم در قرن هشتم هجری بنیاد حکمرانی روینایان از کبلیکیا بدست مصریان کنده شده و لوون ششم آخرین فرمانروای آن خاندان که پس از چندین سال بند و زندان در مصر پایمردی پادشاه اسپانیا آزادی یافته و بارو پاشتا فته بود آخرین روز های خود را در پاریس گذرانیده سر انجام در سال ۱۳۹۳ میلادی در شهر مزبور بدرود زندگی گفته در جائی که بنام «سن دنیس» معروفست بخاک رفت و بر سر گور او تندیس (مجسمه) اورا از سنک مرمر تراشیده بگذارند که اکنون هم آن گور و آن تندیس در آنجا که گفتیم بر پا و نمایان است: لوون با رخت شاهی دربر و تاجی بر سر بر روی گور دراز کشیده (درست مانند تندیس ناصرالدین شاه قاجار بر روی گور خود در شاه عبدالعظیم) و « دو شیر زیر پای او پشت یکدیگر کرده خوابیده اند » همچنین « بر سر خاص لوون سکه فرانسویان « ایکوسون » (۱) می خوانند و هنوز بر سپر خاکش نگاه داشته اند نقش دو شیر بادانهای باز و زبانهای دراز نمایان است » . (۲)

از این داستانها دو چیز روشن است : یکی اینکه نقش شیر بر درفشها و سکه ها در ارمنستان معروف بوده . دیگری آنکه بیشتر بدست پادشاهان لوون نام بوده که این نقش بکار میرفته . بلکه از داستان گور و سپر لوون ششم پیداست که آن پادشاه نقش شیر را نشان خاندان خود ساخته بود . شاید آن سخن ایرانیان که شیر را می گویند در نخست نشان ارمنستان بوده . از همین جا برخاسته ، ولی چنانکه گفتیم این سخن نادرست است .

زیرا از یکسوی ما میدانیم که پادشاهان دیگر ارمنیان که نام لوون نداشته اند نقش شیر را کمتر بکار می برده اند و سکه های فراوان از ایشان با نقشهای دیگر در دست هست . از سوی دیگر چه در زمان پادشاهان کیلیکیا و چه پیش از ایشان و یاپس از ایشان نقش شیر را در ایران و دیگر سرزمینها نیز بکار می برده اند .

در ایران چه بر درفشها و چه بر سکه ها این نقش بفرآوانی معمول بوده . نیکارنده سکه های در تصرف دارم که برخی در زمان مغول در شهر های خراسان ، و برخی در زمان صفویان در مازندران و دیگر شهر ها زده شده و همگی با نقش شیر لخت است . با آنکه خواهیم دید که در زمان صفویان شیر و خورشید معروف معمول و بوده با اینهمه نقش شیر لخت را نیز بکار می برده اند . (۱)

اما درفشها در این باره ما از دیوانهای شاعران استفاده می جوئیم . زیرا از تاریخها کوچکترین دلیلی در این باره بدست نمی آید . ولی شاعران چه در قصیده ها و چه در مثنوی ها گاهی از درفش نام برده و آن را ستوده اند و بسا که نام شیر را هم برده اند . این شعر مولوی از بس که شهرت دارد « شیر علم » در زبانها جای ضرب المثل را گرفته است :

ما همه شیریم شیران علم * حمله مان از باد باشد دمبدم
فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی « ویس و رامین » که اصل آن افسانه بخط و زبان پهلوی و از یادگار های دوره ساسانیان بوده و او

(۱) از زمان صفویان بکرشته پولهای مسی در دست هست که نقش شیر و گوزن را با هم دارد که شیر گوزن را در حل دویدن بچنگ آورده و جنگالهای خود را بکمر او فرو برده بدریدتش پرداخته است .

در آخرهای قرن پنجم هجری بخواهش ابوالفتح المظفر پسر رئیس الرؤساء که از بزرگان ایران و از نزدیکان ملکشاه بوده و حکمرانی سپاهان را داشته با پارسی آنروزه بنظم آورده و خود یکی از گرانها ترین اثرهای ادبی ایران است در وصف رزمی می گوید :

چو سروستان شده دشت از درفشان ❁ چو دیبایه درفشان مه درفشان (۱)
فراز هر یکسی زرین یکی مرغ ❁ عقاب و باز با طاوس و سیمرغ
بزیر ماه در شیر آنگون رنک ❁ تو گفتی شیر دارد ماه در چنک

اگرچه این یقین نیست که این وصف درفش را شاعر از خویشتن بر مطلب های کتاب افزوده باشد ولی از روی اندیشه و باریک بینی می توان دانست که آن وصف در اصل کتاب نیز بوده و شاعر از خویشتن نیفزوده است . زیرا اگر شاعر از خویشتن بوصف درفشها می پرداخت ناچار از روی درفشهای زمان خود وصف می نمود و در زمان سلجوقیان ما میدانیم که بر سر درفشها « ماه نو » نصب می نمودند و نصب نمودن مرغ و خروس زرین بر سر درفشها که از یادکارهای دوره باستان هخامنشیان است در زمان سلجوقیان بی شك معمول نبوده . پس از اینجا پیداست که در روزگار ساسانیان نیز در ایران بر درفشها شیر و ماه را نقش مینمودند .

نظامی در مثنوی لیلی و مجنون که گویا در آخرهای قرن ششم هجری سروده در وصف چنک نوفل با قبیله لیلی می گوید:

(۱) این مصرع بی غلط نیست و بهر حال درفشان دوم بمعنی ارزان است و گویا

بجای سومی هم « درخشان » درست باشد .

خورشید درفش ده زبانه	چون صبح دمیده دم نشانه
گشته زمی ازدم چو دریا	سنگ ابله‌روتر از ثریا
هر شیر سیاه کابستاده	چون مار سبه دهان گشاده
شیران سیاه در دریدن	دیوان سپید در دویدن

یقین است که نظامی از چگونگی درفشهای نازیگان آگاهی نداشته و این وصف از روی درفشهای زمان و سرزمین خود اوست و اگر چه بیت‌ها دارای ابهام است و شاید بی غلط هم نباشند بهر حال این اندازه مفهوم است که در زمان نظامی خورشید را با ده زبانه در گرداگردش به پرچم درفش نگاشته یا بر سر آن نصب مینموده اند. همچنین شیران سیاه را با دهانهای باز بر پرچمها می‌نکاشته اند.

در باره خورشید جز این شعرهای نظامی دلیلی از گفته‌های شاعران در دست نداریم. ولی این یقین است که آن را نیز هم بر درفشها وهم بر سکه‌ها می‌نکاشته اند. نگارنده یکدانه سکه با نقش مزبور در دست دارم. و آنگاه چون یقین است که مایه‌و ستارگان را بفراوان بکار می‌برده‌اند چمتی ندارد که آفتاب که بر همه آنها برتر می‌دارد بکار نبرده باشند.

در باره شیر تنها و خورشید تنها پیش از این گفتگو درخور نیست و این بی شك است که هر کدام را از قرنهای باستان در ایران و در دیگر سرزمین‌ها بکار می‌برده‌اند (۱) اکنون باید دید که از کی این دو نقش بهم پیوسته و شیر و خورشید را پدید آورده‌اند و این موضوع گفتار دومین است.

(۱) شیر را اکنون هم در بلجیک و انگلستان در درفشها بکار می‌برند. خورشید

نیز نشان ارجنتین است.

(گفتار دومین)

* (خورشید و شیر چگونه بهم پیوسته اند؟) *

باید دانست که در باره پیدایش شیروخورشید ما اگر سند تاریخی در دست نداشتیم و سروکارمان با اندیشه و پندار بود چندین راه می توانستیم پنداشت .

یکی از این راه ها آنکه پادشاهی طالعش برج اسد بوده یعنی در هنگام زائیدن او خورشید از روع حساب علمی در برج اسد بوده و این پادشاه صورت طالع خود را برسکه ها بنگاشته و شیروخورشید از اینجا پدید آمده است . این پندار دامنگیر برخی پادشاهان صفوی بوده و چنانکه خواهیم دید شاه طهماسب بزرگ که طالع او برج حمل (بره) بوده در برخی سکه ها خورشید را بر پشت بره نشانیده است .

دومین راه که می توانستیم پنداشت اینست که بنیاد پیدایش شیروخورشید آن ارتباط علمی است که میانه آفتاب و برج اسد نزد ستاره شناسان باستان معروف بوده چه این ستاره شناسان دوازده برج آسمان را که همگی نامهای آنها را میدانیم میانه هفت ستاره گردان (سبعة سیاره) که بقعده آنان آفتاب هم یکی از آنها بوده بخش نموده هر يك یا دو برج را خاص یکی از آن ستاره ها می دانستند و بنام خانه آن ستاره مینامیدند که از جمله برج اسد را « خانه خورشید » مینامیدند . خواجه نصیرالدین در منظومه خود در باره ستارگان در اینموضوع می گوید :

نام آن بره و دیسگر که ژدم
همچو برحیس را کمان باحوت
شمس را شیر و ماه را سرطان

اولین از بروج با هشتم
هر دو مریخ را شدند بیوست
زهره را خانه ثور و هم میزان

تیر را خانه خوشه و جوزا
مرزحل راست جدی ودلوعطا
این افسانه را هم از ایرانیان نقل نمودیم گه آفتاب نشان ایرانیان بوده
شاه عباس بر پشت شیر ارمینان نشانیده است .

ولی خوشبختانه ما از این پندارها پاك بی نیازیم و يك سند معتبر تاریخی
داستان پیدایش شیروخورشید و زمان و تاریخ آن را برائے ما بیان می‌سازد
این سند نوشته ابن عبری است در کتاب « مختصر تاریخ الدول » که از
کتابهای پر ارزش تاریخی است و درخور همه گونه شگفت است که چنین
سندے از چشمها پنهان مانده و کسی تا کنون بجل معمای شیروخورشید بر
نخاسته و آنگونه افسانه‌ها در باره آن پیدا شده است !

ابن عبرے مینویسد غیاث الدین کبخسرو پسر عزالدین کیکلاس که از
حکمرانان سلجوقی آسیای کوچک و دومین کبخسرو از آنخاندان است دختر
پادشاه گرجستان را بزمی گرفته بود . در آن زمانها زیبایی زنان گرجستان
بویژه زیبایی شاهزاده خانمهای گرجی در سراسر شرق و غرب شهرت یافته
و بسیارے از پادشاهان و فرمانروایان دور و نزدیک از مسلمان و ترسا زن
از آنخاندان می گرفتند. داستانهای در این باره در تاریخها هست که در اینجا
فرصت یاد کردن آنها را نداریم .

کبخسرو فریفته زیبایی و دلارائی شاهزاده خانم گرجی گردیده دل و
اختیار از دست داده بفرمان عشق میخواست روی درهم و دنیا را با نقش
رخسا او بیاراید . نزدیکان کبخسرو پاس اسلام رأی بدین کار نمیدادند.
ولی چون او با فشارے داشت چنین تدبیر اندیشیدند که صورت شیری
نکشته رخساره همچون خورشید آن شاهزاده گرجی را همچون خورشیدے
بر فراز آن بنگارند که هم دلخواه کبخسرو انجام گرفته هم مردم پی بحقیقت

کار نبرده چنین انکارند که مقصود نقش صورت طالع پادشاه است (۱)
 مقصود ابن عبرے نکوهش کبخسرو است که چرا بدینسان پای بند
 عشق زنی بوده . بر ابن عبرے خرده نباید گرفت زیرا او از زیر چرخست
 استخرا نسی عشق در نیامده بوده . و بهر حال چون او نزدیک بزمان کبخسرو
 میزیسته (۲) و از سرگذشت و تاریخ او و خاندانش آگاهی بسیار داشته نوشته
 اش داراے همگونه اعتبار و از نظر تاریخ ایران در خور ارزش بسیار است
 گذشته از آنکه دانهائی از آن سکه کبخسرو با نقش شیر و صورت
 خورشیدوار شاهزاده خانم گرجی در دست هست که از جمله دانه ای در
 تصرف نگارنده است و در اینجا هم گراور می نمائیم و خود این سکه ها



نمره ۱ از سکه های مغول است که در توس زده شده .

نمره ۲ سکه کبخسرو است .

بر اعتبار نوشته ابن عبرے بهترین دلیل است . زیرا کسانیکه در فن سکه
 شناسی دست دارند می دانند که پیش از کبخسرو هرگز سکه اے با نقش

(۱) « تزوج ابنة ملك الكوج فثغفه حبا و هام بها الى حد ان اراد تصورها على الدرهم

فاشیر عایه ان یصود صورة اسد عایه شمس لینسب الى لعالمه و یحصل به الغرض » مختصر

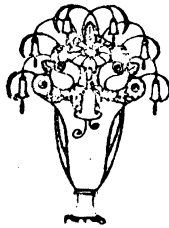
تاریخ ابن العبری چاپ بیروت ص ۴۴۷

(۲) کبخسرو در سال ۶۵۴ در گذشته است .

شیر و خورشید دیده نشده و این سکه‌ها نخستین سکه با نقش مزبور می باشد. و چون نقش آنها از هر حیث با نوشته ابن عبری درست می آید از این جا استواری آن نوشته پیداست.

روزی من این داستان را با یکی از دوستان باز می گفتم در شگفت اندر شده گفتم چون این نقش پدید آورده عشق است چه بهتر از این که بهره ایران گردیده و نقشی باین نشان تاریخی همگونه برتری دارد بر پاره نقشهائی که برخی دولت ها نشان خود ساخته اند و نشان و نامی در تاریخ هرگز ندارد!

بارے تا اینجا چگونگی پیدایش شیر و خورشید بدست آمده و زمان آن که میانه های قرن هفتم هجرے است نیز دانسته شد . اکنون باید دید این نقش چگونه از آسیای کوچک بایران آمده و چگونه رواج و شهرت یافته و از کی نشان رسمی ایران گردیده است . این موضوع را نیز در گفتار سومین روشن مینمائیم



مکاتیب تاریخی

یکی از علمای بزرگ اصفهان بخواجه رشید الدین صاحب دیوان از سنگینی مالیات و منال و تحمیلات سنگین بر رعایا شکایت برده و تقاضای تعدیل کرده خواجه وساطت اورا قبول و ممیز برای تعدیل مالیات ارسال و مکتوب ذیل را بآن عالم بزرگ جواب نوشته است .

برای تحقیق در اوضاع و احوال قدیم و کیفیت مملکت داری ورعیت پروری آنان مطالعه و تدقیق در اینگونه مکاتیب از واجبات است

مکتوب

مشرّفه شریف و ملطفه لطیف که مشحون بصنوف وداد و موشح بالوف اتحاد بود رسید علم الله که از مطالعه فجاوے و مشاهده مطاوی آن دیده را نورسینه را سرور افزود و الطافی که فرموده بودند و اکرامی که نموده بودند نتیجه ذات ملک صفات آن خلاصه ادوار و یگانه روزگار امثال این افضال تواند بود و نظم معانی و ترکیبات و جمال صور کلمات در دل و دیده خاصیت نور و سرور بخشید و گفت

هم نازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنک دل

کز عهده بیرون آمدن توانم این پیغام را

و برغرایب بیان و عجایب کلک و بنان آن خسروکشور علم و ایقان آفرین فراوان و محامد بی کران گفته آنچه در باب خرابی عراق عجم بقلم گهربار و کلک دررتار مرقوم گشته که فقر و فاقه و صبر و طاقه اهالی اصفهان از حد منتهی و درجه قصوی گذشته و از غایت تواتر نکبات دوران و ترادف بلیات و احزان (۱) از ورق اجغان روانه کرده اند و اگر چنانچه میخواهند که قصه پرغصه احوال را بسمع ارکان دولت و

(۱) در اینجا دو سه کلمه در نسخه اصل لا بقرء بود .

اعیان حضرت رسانند بسبب قطرات عبرات مدامع که مطالع ارقام اقلام رامجو میکند نمی تواند نکاشت چون مبنی بر ملتس آن جناب که واسطه قلاده ریاست و در صدف جلال و کیاست است عنایت مبذول داشتن واجب بود درین وقت خواجه علی فیروز نابی که سالهاست بخدمت این ضعیف قیام نموده و مردے جلد و کاردانی کافی و عادلست بدانجناب فرستاده ایم تا بحضور آنجناب مجدداً قانون المدة اصفهان بسته و دفاتر قدیم که در زمان انراک جابروئیک چشمان ظالم پیدا شده بشوید و مقرر کرده ایم که اهالی اصفهان از مزروعی ده یک و از طمغاده نیم و از مواشی از گوسفندے نیم طسوج و از اشتری سه طسوج بنواب جواب گویند و هر کرا باغی مشجر یا مکروم باشد بر قدر حاصل آن نواب و ارکان دولت بغور رسیده خراجی معین گردانند چنانچه خداوندان راضی و شا کر باشند و بهیچ نوع از انواع بر ایشان ظلم نکنند و املاک ایشان را از تکلیفات و توزیعات و قلاق و قیجور معاف شناسند و مرفوع القلم دانند و هزار سوار چریک که پیش ازین میدادند در حکم امسال بیش از پانصد سوار نستانند و مرسومات و میاومات ایشان را مجموع از مال اصفهان مجزے دارند و فرموده ایم که رسمهای محدث چون طمغاه خوب و صابون و فوا که و زیلو واقمشه که در اصفهان میسازند بکلی براندازند و از متون جراید و روی دفاتر حک کنند و چون میخواستیم که آثار خیر و احسان اظهار کنیم و در اکناف عالم و اطراف بلاد السن مجموع عباد بذکر محامد ما ناطق باشد همچنین نواب عادل دل و خواجگان انصاف گستر بتمام ولایات ایران از سرحد آب آمویه تا افاسی آب جیحون و سرحد دریای مغرب و نجوم روم فرستاده ایم تا همه برین نسق که در اصفهان کرده ایم تمام آن ممالک را قانون نویندند یقین که موجب نیکنامی و ثواب اندوزے باشد و انوار شادمانی برجین جهانیان لایح گردد و نسیم کامرانی در اقطار امصار و انجای و ار جای آفاق فایح شود والسلام

﴿ مکتوب نادری ﴾

یکی از سلاطین روس که تازه بتخت و تاج رسیده توسط ایلیچی خود موسوم به ﴿ ایوان کاتسکین ایشیک ﴾ سلطنت خود را بنادرشاه خبر داده و دربار نادری بوسیله این مکتوب سلطنت او را برسعت شناخته است



تفایس دعوات و اقیات اجابت قرین و تحف تحیات طیبات مصادقت تضمین از کمال محبت و نهایت مودت بجانب نجیب و صوب حبیب حضرت آفتاب طلعت ثریا منزلت زهره زهرای برج سلطنت و کامکارے و دره دریای عظمت و جلال و شہریارے و ثمره شجره ابهت و اقبال و شجره ثمره شہامت و جهاندارے و اجلال عمده الخواقین المسیحیہ زبده السلاطین العیسویہ پادشاه خورشید کلاه کیوان ایوان خسرو شیرین شمایل روشن روان ابلاغ و اهدا ساخته مشہود رای بیضا ضیا میدارد کہ نامہ نامی و مکتوب لازم الاعزاز گرامی کہ مشعر بر مرثوہ جلوس میمنت مانوس آن خدیو و الاشان بر اورنک پادشاهی و قرار یافتن حق بمرکز خود بعون و تائید الہی نکاشته کلمک محبت سلك والا شده بود سمت وصول و ورود یافتہ باعث شکفتن شکوفہای شکفتگی در حدیقه خاطر و موجب طراوت و نضرت چون ہمیشہ بہار باطن و ظاہر گردید و فی الحقیقہ با ولویت و استحقاق آن برازندہ سریر و افسر بفرمانقروائی آندیار درینوقت کہ این خبر بہجت اثر سامعہ افروز گردید و این نوید فرح بخشا بمسامع دوستان رسیدنہ بحدے انبساط و انتعاش در طبع اقدس حاصل شد کہ بدستیارے خامہ و توسط نامہ سمت اعلان و صورت اظهار و بیان تواند یافت و قبل از وصول مکتوب گرامی کہ بوساطت ایوان کاتسکین ایشیک وکیل آن دولت ابد مدت معلوم رای جهان آراے ہمایون گردید از غایت محبت

بابلاغ نامہ مشکین ختامہ و تہنیت و تبریک جلوس سعادت مانوس شاہی پرداختیم
 انشاء اللہ تاج و دیہم سلطنت برتارک شریف مبارک و ایام جہانداری و جہانبانی
 بابود و خلود مقرون باد و اینکه مرقوم قلم دوستی شیم شدہ بود کہ شرایط
 دوستی و محبت نسبت باین دولت جاوید مدت بہتر و بیشتر از ایام سلف
 مرعی و منظور خواهد بود ہر چند قبل ازین از آنطرف کہہ بسبب بی
 اہتمامی و سہل انگارے کار گذاران سالفہ کہہ متکفل امور آن دولت میبودند
 لوازم دوستی چنانکہ مکنون خاطر و مقصود ضمیر مقدس میبود بعمل نیامد
 لیکن از آنجا کہہ با دولت علیہ روسیہ حرف دوستی بمیان آمدہ بود از آن
 رہگذرہا چندان غباری بر خاطر خورشید مظاهر راہ ندادیم حال کہ بحمد اللہ
 سریر دولت موروثی بوجود مسعود آن حضرت مزین گشتہ این مطلب بالکلیہ
 زنگ زدائے کلفت و موجب احیائے راہ و رسم الفت گردید معلوم است کہ
 بمحامد ذات خجستہ آیات گرامی در ہر باب شیوۂ ایتلاف مرعی و ملحوظ
 و کشور مودت را از دست انداز نطاول فتن و فتور محفوظ خواهند داشت
 و شرحی کہہ مستبشر تفویض شغل و کالت آندیار عظمت مدار بایوان کاتشکین
 بدستور سابق و توثیق او در امور بین الدولتین نوشتہ بودند و کیل مزبور
 درین مدت لوازم دولتخواہی بظہور آوردہ بہر جہت منظور انظار عنایات
 شہنشاہانہ میباشد و درین اوان کہہ از جانب نیکو جوانب آن پادشاہ والاچاہ
 بتجدید و امضای شغل و کار خود سرافرازی یافته است البتہ زیادہ بر سابق
 اورا محل اعتماد آن دولت خواهیم دانست طریقہ مرضیہ آنکہ پیوستہ بمراسلات
 دوستانہ ابواب مودت مفتوح باشد



﴿ آقای محمد اسحق معلم زبان و ادبیات فارسی در هندوستان ﴾

فاضل محترم آقای محمد اسحق معلم ادبیات فارسی در اونیورسیتد کالکته که یکی از دوستداران و مروجین زبان و ادبیات ایران ، و یکی از فضلا و دانشمندان هندوستان میباشد دو ماه قبل بطهران ورود و پس از انجام مقاصد ادبی بهندوستان مراجعت فرمودند

آقای محمد اسحق در حدود ۱۹۰۰ میلادی در کالکته متولد شده و تحصیلات خود را در اونیورسیتد آنجا پایان رسانده سپس در اونیورسیتد دهاکه DACCA و در کالج اسلامیة ISLAMIA-COLLEGE تدریس زبان

عربی را بهمه گرفته و فعلا هم در او نیورسیته کلدکته بتدریس تاریخ ادبیات ایران اشتغال دارند .

فاضل محترم زبان : انگلیسی ، اردو ، هندی ، فارسی ، عربی و
را بخوبی میدانند و بزبانهای مزبوره در علوم مختلفه کتبی چند تألیف کرده
و فعلا هم بتألیف تاریخ شعراے ایران در دوره سلاطین غزنوے بزبان انگلیسی
مشغول هستند .

منظور ایشان از این مسافرت کنجکاوے در زبان پارسی امروزی ،
مطالعه در ادبیات ایران از نزدیک ، ملاقات و آشنائی با دوستان علم و ادب
و تهیه شرح حال ادبا و شعراے معاصر است و در این قسمت بمدت کم موفقیت
بسیار حاصل نموده و عنقریب کتبی که در اینموضوع تألیف کرده اند زینت
بخش عالم مطبوعات فارسی خواهد گردید

ما کراراً یاد آور شده ایم که هندوستان خزینہ لغت و زبان
و ادبیات ایرانست و امثال آقای محمد اسحق گنججور و پاسبان این خزینہ اند.
در عصری که ملل راقبه نه تنها در انتشار و توسعه زبان خود از هیچگونه
فداکاری دریغ نمیکند بلکه از پیشرفت زبان و ادبیات دیگران (مخصوصاً
زبان فارسی در ممالک فارسی زبان) جلوگیری بعمل میآورند . خدمات و
زحمات آقای محمد اسحاق معلوم است تا چه حد باید مورد توجه و تحسین
و نظیرستان مخصوصاً طبقه ادبا و دانشمندان باشد .

کارکنان مجله ارمغان برحسب وظیفه وطنی و ادبی خود باتشاور
گراور ایشان مبادرت ورزیده . موفقیت و سعادت ایشانرا از درگاه احدیت
خواستار و انتظار دارند که هرچه زودتر بطبع و نشر کتاب گرانبھائی
که در خصوص شعراے فارسی زبان باستان و معاصر تألیف فرموده موفق گردند

پرسخلوبك

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ قران است که

به ۲,۰۰۰ سهم منقسم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تاسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(اداره مرکزے در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران

بار فروش - بندر شاه - جویبار - صحرای ترکمان - دامغان

- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوبك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند - برای مشتریدار

کارخانه های خود پنبه را پاك میکند - پنبه را بطور کمیسیون

قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی فروش میرساند

نختم های پنبه اعلى درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می نماید

و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و

برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزى یا شعبه « پرسخلوبك »

تلفون اداره مرکزے در طهران نمرة ۵۰۶

پرس آذ نفت

بخرید



نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
و بهترین مواد تقطی می باشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

﴿ جغرافیای تاریخی ایران ﴾

تألیف بارتلد و ترجمه فاضل محترم طالبزاده را از کتابخانه طهران خریداری کنید

﴿ حدائق السحر فی دقائق الشعر ﴾

با مقدمه و حواشی و سه فهرست و تصحیح با اهتمام ادیب فاضل کامل (میرزا عباس
خان اقبال) معلم دارالمعلمین عالی بسرمایه کتابخانه کاوه با بهترین اسلوب
از طبع خارج و در کتابخانه کاوه بفروش دیرسد

نامۀ ادبی ماهیانه

مجله ارمنغان

اکتبر و نوامبر
۱۹۳۰ مسیحی

آبان
۱۳۰۹ شمسی

تاسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

* (شماره هشتم)

* (سال یازدهم)

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران
خارجه : (۶۰) قران
در هندوستان : (۱۵) روپه
« قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتبی و تلگراف طهران - مجله ارمنغان تلفون ۱۳۱۳

(ضمیمه سال دهم ارمنغان)

دیوان شعر سیدالوزراء السعید الشہید قائم مقام فراہانی نشر و در اداره ارمنغان و جاہای ذیل بفروش میرسد :

لہ زار - کتابخانہ طهران شاہ آباد - کتابخانہ ابن سینا سربازار - دواخانہ بقا ناصریہ - کتابخانہ کاوہ و مغازہ میرزا علی آقای سلمانی

* اعلان *

دورہ دہ سائہ مجلہ ارمنغان شما را از داشتن یک کتابخانہ ادبی بی نیاز میکند فقط از اداره ارمنغان خریداری کنید

فهرست

صفحه	عنوان	نمارینده
۵۶۱	يك مکتوب	کمال الدین اسمعیل
۵۶۴	سرگذشت اردشیر	وحید
۵۷۱	تاریخ فلسفه	ترجمه اشراق خاوری
۵۷۶	مناظره ادبی	عرفی - شفاغی
۵۸۸	ناریخچه شیر و خورشید	کسروی
۵۹۸	اساتید	جمال الدین عبد الرزاق
۶۰۰	شرح حال رشید و طواط	اقبال آشتیانی
۶۰۹	میرزا هادی حایری	
۶۱۶	تصحیح	
۶۱۷	کتاب عجایب البلدان	پروین گنابادی
۶۲۰	فضیلت سخن	
۶۲۲	آثار انجمن ادبی کاشان	
۶۲۷	زبان فارسی هندوستان	عارف دهلوی
۶۲۹	مالکیت	مجذالی
۶۳۴	خطابه	قل از اخگر

(اخطار)

از مشترکین عظم عراق و ملایر و نهاوند و توبرکان و همدان و کرمانشاهان و کردستان و سایر جاها تمنا می رود چون جناب آقای عطار زاده در اینموقع که نزدیک بآخر سال است برای جمع آوری وجوه اشتراک بولات مسافرت میکند وجوه اشتراک خود را بزودی بایشان برداخته و قبض رسمی دریافت داشته گذارند اقامت او در هر محل بطول انجامد و حید

﴿ خیاطی قرن بیستم ﴾

(در خیابان چراغ رقی)

برای انجام خدمات آقایان با کمال راستی و درستی و انصاف حاضر است لاسهای پارچه وطن نیز باندازه و فرم و رنگهای مختلف با نهایت زیبایی و قشنگی تهیه نموده بقیمتی که نامشده تقدیم میکند - قیمت هم مقطوع است - هر کس رجوع کرد بشیمان نکشت

نامۀ ادبی ماهیانه

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

اکتبر و نوامبر
١٩٣٠ مسیحی

آبان
١٣٠٩ شمسی

مَیْسُ بَرَنَ باه ١٢٩٨ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(شماره هشتم)

(سال یازدهم)

يک مکتوب

از استاد کمال الدین

در يك ديوان كه منتهى به تقريباً در حدود زمان استاد كمال الدين نوشته شده اين مکتوب ضبط است و چون از اين استاد آثار منشور در دست نيست فقط همين يك مکتوب يافت شده البته در پيشگاه افاضل ودانشمندان گرانها و بر قيمت خواهد بود . عنوان نامه اينست (فى النشر من انشاءه الى حضرتقه) و ضمير حضرتقه بقرينه ما قبل راجع است به (صاحب صفى الملك) كه يکى از بزرگان آنزمان بوده است .

مکتوب

ازمه مقاليد امور واعنه مصالح جمهور بنوك كمالك گهربار فلانى مربوط باد و تدبير جوامع كليات ملك و ملت و تقرير منازم دين ودولت باضواى رأى ملك آراى او مضبوط و شكوه دست وزارت و سرورے بمكان و مكات او

معتضد و متأید و جمال صدر و بزرگی و دین برورے و رواق منظر خواجگی و عدل گسترے دم بدم از فیض رشحات افلاش متجدد بمخمد و آله ادعیه صالحه و اثنیۃ فائحه عدد فواضله الکثیره و فضائله الغریره از خادم معارض قبول فرماید

جواذب نَحْنُ و نِزَاع (۱) بادرک شرف خدمت و احراز سعادت قبول در حضرت همچون مکارم و افره از حد عدو استقصاء احصاء مجاوزست . (نظم)
احداث دهر و لطف تو و اشتیاق من

هر يك ازین سه گانه ندارد نهایی

مثال عالی صاحبی صدرے زاد الله علاه و حیرس من المکاره حواه مستوعب اقسام انعام و مستجمع اصناف الطاف و مستودع غرائب معانی و مستقر اوصی امانی محتوی بر دقایق تربیت داشت خداوند و منظوی بر لطایف کیم دلداری بخادم رسید . سجع : خطی چون روی خوبان معشوق . عبارتی چون یاد دوستان مشوق . یاضش مقبوس انوار ضمایر . و سوادش کحل الجواهر بصایر نوده برتوده ز گوهر خط مشک آگیش

همچو از دیده عشاق شب هجرانست

نه مردم دیده از اعتناق عرائس حر و فاش سیر میشد نه لب تعظیم از تقبیل مباسم ابکار افکارش می شکفت . گاهی صور حر و فاش را چون قلم بسر نلفی می نمود گاهی معانیش را در میان جان جای میداد . (نظم)

جامه شان تر گشت از بسکه نهادم بر چشم

خود بود آفت خوبان همه از عین کمال

ایادی و عوارف که مطایر آن بر آن مشتمل بود بسوابق و سوائف

آن مضموم و مقرون شد و انعام و اکرام باضعاف آن دعا و منت مقابل افتاد (این ها ز تواند این چنین ها نو کنی) از آثار قطرات رشحات اقلام عالیه زمین موات بل که عظام رفات این قالب پشمرده و خاطر افسرده را حیوة نبات بل که نبات حیوة تازه گردانید و زبان اعتبار این ندا بسرجان رسانید ان ذلك لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر حرز بازوے افتخار و تمیة کمر بند استظهار را مدخر شد . بر رأے عالی مولوی نوره الله معروض می افتد که اهل این خطه علی الخصوص ارباب معانی و کسانی که انسان را اتصالی و علقی باو توان باشد از آن خالی نیست که همه مرید خاس صاحب کبرند و در آن وقت که رایات انابك اعظم از حضرت ترکستان متوجه این صقم شد در حساب میبود که موکب عالی صاحبی در مصاحبت ایشان رکاب منصور برنجانند . و این ظلمت آباد جور و ظلم بانوار رأے ملک زدای روشن و مزین گرداند . و خادم مخلص را درین میان فتوح اتصال بحضرت میمون و اکتحال بفره همایون حاصل شود و این نیز چون دیگر آرزو ها درحیز توقف بماند و گل این امید در غنچه تعذر ناشکفته حرامست بر گوش گیتی شوند که دل خسته را امیدی وفا شد چشم داشت بعواطف آن حضرت اجلاها الله چنانست که هفوات داعی را بذیل غفو مستور دارد و اقدام او بر بساط انبساط معذور فرماید و خادم مخلص اگر چه از سعادت وصول بحضرت دور افتاده است و از اکتساب شرف ملازمت خدمت محرومست او را از اعداد مخلصان خدم شمرده و اهتمام بمصالح او از حواشی خاطر عاطر فرو نگذارد و بجزویات خدمات که امثال او بدان قیام توانند نمود تحصیل شرف خادم را استنهاض استخدام دریغ نفرماید تا بمنت عاجل و ثواب آجل پیوندد انشاء الله وحده

سرگذشت اردشیر

بقیه صد اندرز جاماسب ()

(۶۴)

بدشمن نیست چون سر پنجه یارا
مشو با کوه سنگین هم ترازو
شکیبائی کن و فرصت بدست آر
بدشمن بر سرفرصت شکست آر

(۶۵)

شفای رنج اگر خواهی میسر
خروسی کو بخواند ناهنگام
چو بیهنگام بندد کاروان بار
جراحت را مزن بیوقت نشتر
سرش در زیر بال آید سر انجام
برهزن افتدش در نیمه کار

(۶۶)

بناورد ارچه بس خون مرد ریزد
جهانرا تیره شب خط امانست
باید سوختن خط امان را
شبیخون بردن از نامرد خیزد
بآسایش جهان شب تو امانست
بخون خفته آلودن سنان را

(۶۷)

ازین بد تر نباشد زشتکاری
جدائی افکنی در خویش و بیوند
بدریا ماهی آساید شبانه
مکن آسایش از جنبندگان دور
بایوارت کنند پاداش نخجیر
که شب از لانه مرغی را بر آری
کشی مادر بنخشائی بفرزند
چو مرغان هوا در آشیانه
ز دیو بد کنش پذیر دستور
کنی نخجیرا گوبادام شبگیر (۱)

(۱) ایوار بعد از ظهر و شبگیر بمعنی آخر شبست

(۶۸)

چو خسرو باشد از دانش توانا
 ستاند مرد دانا از جهان باج
 و گردستور شه نادان و زشت است
 ز نیکی و نشان آنجا نماند
 گزیند بهر خود دستور دانا
 سروافسر کنند از خصم تاراج
 بکشور روز رشتی سرنوشت است
 که بد بر نیکمردان حکم راند

(۶۹)

بچشم مردمی آن کس بود نور
 و گری بیگانه را محتاج بیند
 که روز حاجت از خویشان شود دور
 بدو چون خویش نزدیکی گزیند

(۷۰)

چومه گشی میجویاری ز خویشان
 بخویشان یار باش اندر همه کار
 که از خویشان شود کارت پریشان
 ولی بر کار جز بیگانه مگمار

(۷۱)

بگیتی هر کرا فرزندوزن نیست
 نبرده رنج بر فرزند دلبد
 بزنی و فرزند خویش از وی بیوشان
 اگر چه دیک مهر اوست جوشان

(۷۲)

کسی از جامه جان عیب شوید
 بچشم دوست ناید زشتی دوست
 بزنی و فرزند خویش از وی بیوشان
 اگر چه دیک مهر اوست جوشان

(۷۳)

بگیتی آن کسی پاینده ماند
 همی از علم و صنعت نانشانست
 که علم و صنعتی زوزنده مانده
 خدای علم و صنعت جاودانست

(۷۴)

دوام دولتست از بخشش و داد
ستم اندیش مرد بخل پیشه
فنای دولت از بخل است و بیداد
زند بر بیخ جان خویش تیشه

(۷۵)

نبینی تا بویه لغزش پائے
اگر از مشورت کارت برآید
بزن در کار خود با بخردان رای
و گر کارت کشد اندر تباهی
همه کس اندرین کارت ستانید
کنند شورای بخرد عذر خواهی

(۷۶)

بستان وجود آدم درخت است
درختی کو ثمر گستر نباشد
درخت میوه پرور نیک بخت است
همان به تا بیاغ اندر نباشد

(۷۷)

همه چیزی بگیتی تازه نیکوست
مده یار کهن از دست ارزان
ولی بهتر شود چون کهنه شد دوست
که دارد سنک عمر و قیمت جان

(۷۸)

چو سستی جبت عقد مهربانی
پوشد رویا گر رفتی بکویش
ازین سستی سه چیز آرد نشانی
نیاید سویت ار رفتی بسویش
نیاغازد نگارش و تو آغاز
کنی بس دیرو کم پاسخ دهد باز

(۷۹)

هزاران دوست گر باشد ترا بیش
ندارد دوست از دشمن ترا گوش
گرت یک دشمنست از وی بیندیش
که اینت میکند یاد آن فراموش
گرفتم دوستانت پاسبانتند
چشم پاسبان چون خواب شد یار
نه آخر خفته در مهد امانتند
سرا پرداز گردد دزد بیدار

(۸۰)

شود افسر بزرگ از سر بزرگی
به از افسر که در وی سر نباشد

نمیجوید سر از افسر بزرگی
اگر سر باشد و افسر نباشد

(۸۱)

مده بیش از یکی را کیفر بد
که صد روباه میچربد یک شیر
بخون شوید یکی زود از جهان دست

چو بدخواه تو افزون باشد از صد
نباید بست صد کس را بزنجیر
فرو شویند اگر صد نین ز جان دست

(۸۲)

که باشد بیگه و گه همدم شیر
کم از گربه بچشم شیر بانست
که در خسرو بیند گاه و بیگاه

کسی بر شیر نر یارد شدن چیر
همان شیری گزاولر زنده جانست
بجان خسروان آنکس زند راه

(۸۳)

ز بد خوئی یکی چون بر کنار است
نیارد کس بیوی خوش شد انباز
سپه روزند کوه و بشته و در
نه شاهی ماند ایمن نه گدائی
بزرگ و خورد و خشک و تر بسوزد

چو یک کشور بخوی بد دو چار است
هو چون با عفونت گشت دمساز
چو زاغ شب بگیتی گسترد پر
چو کوشور گیر گردد ماجرائی
چو آتش شعله تا گردون فروزد

(۸۴)

چراغ روشن است اندر شب تار
بجوزین روشنائی رهنمائی
جفای غول در بیغوله بیند

جهانرا مرد باک آیین هشیار
اگر خواهی بسر منزل گرائی
هر آنکس رهبر نادان گزینند

(۸۵)

شود در عادت بد مردمی گم
دیگر از سر بلندی کی کنند یاد
شود بر بندگی از بیم تسلیم
نگردد گردنش از بند آزاد

بود عادت بمردم طب-م دوم
بستی چون کند خوئے آدمی زاد
چو عادت کرد کشور شیوه بیم
نیارد هر گز از آزادی یاد

* * *

چو عادت کرد و شد در طبع آملخوار
مگر مرگش ز گل خواری کند دور

نخست آدم ز گل خواریست بزار
شود گرچه ضعیف و زار و رنجور

(۸۶)

چو در از قعر دریا گوهر از سنک
نشد غواص را گوهر مهیا
سر شوریده با افسر شدش جفت
سر از افسر جدا بیکرز سر دور

بزرگی بی خطر ناید فراچنگ
نهنگ آسا نزد تا دل بدریا
بساشوریده سر بدرود سرگفت
بسا افسر بسرگشت از خطر دور

(۸۷)

مکس افکن نباشد چنگل باز
وراز پیل دژم بیند شک-نجه
زبون گیر وضعیف افکن نباشد

زبون گیری نیاید از سر افراز
نیازد شیر بر روباه پنجه
کسی تا سفله در دیدن نباشد

(۸۸)

نه کشور باز را کنندن زر
بشاه و کیش و کشور هر سه دشمن
میندوزاز کس و از کف بیفشان
بیفشان زاسنین جانرا مده رنج

زرا کن باش بهر پاس کشور
بود گنج آکن لشکر پراکن
زرو سیمی که باشد آفت جان
چو مار آستین گردد ترا گنج

چو گنج اکنده شد زهر روانست برا کنندی و گر تریاک جانست

(۸۹)

زیان آزموده آزمودن
ره نوش و سلامت آن کنندگم
مگیر از جان خود زهار زهار
که بر چشم آزماید نبش کژدم
مکن با ازدها جا در بن غار

(۹۰)

گواه مخبر آمد منظر مرد
کسان کز لوح گیتی راز دانند
چو آتش را دخان و باد را گرد
ز خط جبهه راز دل بخوانند

(۹۱)

فزونست از پدر در قدر استاد
روان افلاکیست و پیکر از خاک
که این قوت روان و از رزق تن داد
فراز خاک باشد جای افلاک

(۹۲)

در بیخ از دو-تان کردن زروسیم
گره بر کیسه بستن در ره بار
چو پیرا کنند از پیرامنت دوست
کند گنجینه را بر خصم تسلیم
گشاید بس گره از کار اغیار
برارد بیخ دشمن از سرت پوست

(۹۳)

عمومی کرد باید شیوه داد
ز صد تشنه بده کس آب دادن
که داد خاص بر عام است بیداد
نود کس راست زهر ناب دادن

(۹۴)

بلاى خاص بر کس نیست یارا
زیکتن خاص چون خون برفشاند
ولی چون جنک خونریزی کند عام
ولی چون علم شد گردد گوارا
بآیین خون بها بر وی سقانتد
نیارد هیچکس از خونها نسام

(۹۵)

شود بر دشمن خویش آرزوساز
نشیند شادمان دشمن بخاکش

هرآنکس در جهان باشد هوس باز
هوس چون خست در چاه هلاکش

(۹۶)

که لبخند کسان افشانندش اناك
بر او گنج کسان رنج آفرینست
ز عیش دیگران هم سهم ماتم

مبادا گردن کس بسته رشك
همیشه رشکبر اندوهگین است
بسهم خویش یابد از جهان غم

(۹۷)

ستم را برق کیفردر کین است
سبه مطبخ کنند بر تو برو بوم
همه شهدهش شرنگ آتش شرارست

زمانه با ستم گستر بکین است
حذر کن زانکه دود آه مظلوم
خورش زین تیره مطبخ ناگوارست

(۹۸)

که هر چه از مردیند گویدش بار
که در آینه بیند صورت خویش
که در آینه از خود بنگردد روی

جهان زان خوانده شد آینه راز
نکور ازشت ازان بیند بداندیش
وزان بد را نکو بیند نکو خوی

(۹۹)

بخاك از راز گردون بس نشانهاست
کسی هست و کسی راد ترس نیست
ستم را در کمان کیفر چراخاست

برده گرچه راز آسمانهاست
نشاید گفت پشت پرده کس نیست
اگر کس نیست کیفراز کجاخاست

(۱۰۰)

شکوه همت است آرایش مرد
ستاره مرد را سر در کمنداست
بخاك افتد اگر باشد بر افلاك

بقدر همت است افزایش مرد
ستاره وار اگر همت بلند است
و گر باشد همت بست چون خاك

تاریخ فلسفه

ترجمه اشراق خاوری

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیرشد
 بی نهایت مناسفیم که بسبب طبع تاریخ لمیا و عجله دراتمام آن ازطبع تاریخ
 فلسفه ترجمه فاضل معاصر شیواییان (اشراق خاوری) باز ماندیم
 اینک که تاریخ لمیا ترجمه فاضل معزی الیه باتمام رسید تاریخ فلسفه
 بقیه از شماره هفتم سال دهم شروع بطبع میشود و علاوه براین ترجمه انتظار
 داریم که فاضل محترم همواره از سایر مقالات ادبی و فلسفی و شرح حال شعرا مجله
 ارمغان را بی بهره نگذارند

(و حید)

— تاریخ فلسفه —

(۱۵)

مدرسه الیائیة

شهر الیاء - Elea در کنار دریای صور واقع و « گزینوفان » در سن
 هشتاد سالگی بدانجا انتقال کرده مدرسه فلسفی خود را تأسیس نمود

گزینوفان (۶۲۰ - ۵۱۹ ق م)

Xenophane

وے در « ۶۲۰ » سال قبل از میلاد متولد شده و در شهر « کولوفون »
 که نزدیک « افسس » واقع است نشو و نما کرده و قریب یگفتن زندگانی
 نموده معاصر انکسیمندر بوده است گویند وے را از وطن خود سرگون
 ساختند و یا خود با اختیار از آن بلد هجرت نموده در هر حال این قضیه

در سن هشتاد سالگی او اتفاق افتاد ابتداء به « زنگل » « مسینا » و سپس به « کتانیان » رفته و آخر کار در « الباء » اقامت گزید مذهب فلسفی خود را در کتاب « بحث از طبیعت » نگاشته و چنانچه از آن بر میاید به چهار عنصر قائل بوده آب و زمین « که از آب پیدا شده » و آتش و هوا و درباره خدایان بر خلاف عقاید عامه راه پیموده چه عامه را در باره خدایان عقیده به « نانس » بوده یعنی شکل و صفات و عیوب افراد بشر در خدایان نیز موجود است

« Anthropomorphisme »

چنانچه در اشعار و گفتار های هومیروس و « هزیود » اینمعنی مفصلا بشرح رفته گزینوفان قائل به تقی مشابته مابین خدایان و آدمیان گردیده و گفته بهیچروے مشابته جسمانی و شکلی و عقلانی میان خدایان و مخلوق یافت نشود و اینکه عامه را بدان ادعائست ناسی از ضیق مجال قوای فکریه آنها میباشد چه اگر گاو یا شیران یا ستوران را هم چون انسان دستی بود که بتواند برسیم صور و اشکال بردازند همانا بی شك خدایان را مانند خود بشکل گاو یا شیر یا اسب مصور میساختند و نیز گفته - « چه گناهی زاین بالاتر که نسبت دزدی و عدم عصمت و دیگر اخلاق رذیله را بخدایان دهند » گزینوفان برغم عقیده فلاسفه ایونی که شرح عقایدشان گذشت تعداد خدایان را باطل و بیدک خدی بنای فکور شوائی عقیده داشته و جز همان خدا دیگرے را بدرجه کمال او رسیدن مجال و ممتنع مینداشته جز اینکه نتیجه دلایل و براهین وی در باره اثبات این مقصود بر مقدمانش فزونى دارد و بعبارة اخیری مقامش از اثبات و ایجاد آن شبحه قاصر است - و نیز گفته - خداوند را در ذات و صفات و وجود کمال حاصل و هر چیز را جز بخدا و در خدا وجودے نیست « و خلاصه عقیده وی را بجلول مادی

تعبیر میتوان کرد « و نیز گفته «زمین مانند اسطوانه ایستکه قاعده او بمسافتی بی انتها امتداد یافته و اطراف او را هوا احاطه کرده و در آن ستارگان پراکنده اند » (دزینوفان زمانی که در ایتالیا بود بفسفه « فیثاغورس » (که شرحش بیاید) برخوردارده و مسئله وحدت را از وی اخذ کرده و در صدد اثبات این مطلب بر آمد که خدایگانه و همیشهگی است و هرآنکس که مطابق عقاید بت پرستان بخدایان چندی معتقد شود او را مشرک و ملحد باید شمرد زیرا هر چه از زایش و تناسل پدید آید بهلاک و نیستی گراید و خدای واحد است که همیشه بوده و او را فنا و زوالی نخواهد بود..»

پرمینیدس - ۵۲۹ - ؟

Parmenide

تولدش در « الیه » و در نزد ناچین فیثاغورس و گزنوفان بتعلیم پرداخت بواسطه شهرت و تمول عائله وقت خود را بتحصیل مصروف و در اندک مدتی از مشاهیر رجال عصر خود گردید پس از مدتی با شاگرد خود دزینون الیائی در سال « ۴۵۴ » در ایام عید پنائینیه « Panathinees » بشهر اتینا رفت (۱) پرمینیدس دارای مهابت و وقارے بود که سبب جلب توجه سقراط که آن زمان جوان بود گشت افلاطون گوید « پرمینیداس در آن واحد وقور و رهیب بود و از او بلفظ « عظیم » تعبیر کرده است پرمینیداس کتابی موسوم به « طبیعت » تالیف کرده که بدو جزء منقسم است « چیز اول » درباره ماهیت حقیقت مجرده سخن کرده و « چیز ثانی » راجع به آراء و عقاید او نسبت بکائنات و ظواهر عالم وجود است « از جمله گوید « موجود بنفسه

(۱) اهالی اتینا در آن ایام جمع میشدند و برای اکرام و احترام « خداوند منرفا »

موجود است و لا موجود را وجودی نیست و گفته « کائن در وجود خود همیشگی است چه ممکن نیست از عدم ایجاد شود و او نیز بذاته یگانه است که قبول تغییر نکند بلکه برقرار واجب‌الوجود است و بحالات مختلفه تحویل نکند و عبارت ساده « کائن حقیقتی است واحده و ساری در کل و کل است در واحد » اما راجع بعالم محسوس که وجودش بذاته نیست پرمیندس را چنین بنظر رسیده و میگوید « عالم ازدو مبدء متعارض باهم ایجاد شده یکی « تاریکی یا برودت » و دیگری « رو شنائی یا حرارت » و عالم محسوس را وجود فعلی نیست بلکه مانند حرکات دائره های مجتمعه در نقطه مرکزی مینماید نظریات پرمینداس با نظریات فلسفه ایونیه مخالف است و چنانچه گفتیم برای ابطال فلسفه ایونی به « ایناسفر کرد

زینون الیائی ۴۸۷ - ؟

Zenon d'eele

اگر پرمیندس را ماهر و دانشمند فلسفه ایلیائی نامیم زینون را پیغمبر یا رئیس‌لشکر باید نامید زیرا که در مقابل تعالیم فلسفه ایونیه مقاومت شدیدی نموده و با عارضه توانا و یانی نیکو از عهده بر آمده و برای آنکه وحدت کائن را ثابت کند قائل شده که ماده و زمان و حرکت از امور ظواهر و اعتباریات است میگوید « اگر ماده دارای وجود باشد یا به ذرات غیرممتده متجزی گردد یا نه اگر بذرات غیر ممتده تحویل یابد ناچار اجزاء و امتدادی را ایجاد مینمایند و اگر بذرات غیر ممتده تحویل نشود وجود ذرات مستحیل است زیرا ذره دارای امتداد قابل قسمت و تجزی است (و این خلاف فرض است زیرا که فرض در عدم امتداد و عدم قبول قسمت ذرات مادیه بود . . مترجم) این مسئله مخصوص فضا و ماده بود - اما آنچه مختص

زمانست - تغییر عبارت از امور گذشته و امور آینده تواند بود زیرا اگر گوئیم این شئی حاضر همانستکه سابق بوده علیهذا تغییر را معنی و مصداق نباشد و اگر گوئیم این شئی حاضر آنستکه بعد از این خواهد بود نیز تغییر مستحیل و غیر ممکن است - راجع بحرکت گوئید - اسبی تند رو اگر بدنبال سنک پشتی دیر رفتار روان گردد در صورتیکه مکان به مالانهایه و غیر محدود قسمت شود مسلماً اسب سنک پشت نخواهد رسید و نیز برای فهمیدن حرکت یعنی انتقال از نقطه بدیگر نقطه بادراك مالانهایه باید تسلیم شویم و این مسئله یعنی محصور شدن لانهائی در ادراك مستحیل است . . « این دوگفتار ویژه مثال اسب و سنک پشت فلاسفه ایونی را در مقابل زینون باظهار عجز و قصور وادار کرده و نیز گفته تقسیم زمان باجزاء لانهایه و اقسام غیر محدود و منافی و مناقض حرکت است و اثبات این نقض را در مقابل ادله مثبتین میتوان به نیر رها شده از کمان نمود گوئیم جسم در مکانی معلوم و وقتی معین ساکنست و چون تیر پرتاب شده از کمان در هر جزئی از زمان مسافتی معلوم می یماید لازم آید که در آن واحد هم ساکن باشد و هم متحرک و این معنی مستحیل است چه نتوان گفت در یکجزء معین از زمان هم از جای اولی خود حرکت نکرده و هم یک مسافت معلومه را طی کرده است علیهذا زمان باجزاء غیر محدود و انقسام پذیرد . . « این براهین و دلائل را فلاسفه ایونی از عهده ابطال و نقض بر نیامدند و زمانی دراز بود که بوجود اجسام در امکان و ازمنه معینه عقیده داشتند و نمیدانستند که اجسام را وجود ذاتی نیست بلکه همه زاده ادراکات حسیه بشری میباشند و مکان و زمان جز مجرد اصطلاحی بیش نیست « بارے زینون فیلسوفی بود پاک فطرت و هوشیار دارای قلبی قوی و شجاعتی که از هیچگونه مهلکه اگرچه بمرک وی منجر میشد پاک

نداشت « دیوجنس لایرئی » گوید زینون برائے آنکه وطن خود « الباء » را آزادے بخشد برضد حکومت وقت « نیارک - Nearque » قیام نمود نیارک ویرا جلب کرده و بأنواع عذاب و رنج معذبش ساخت تا دیگر یاران و همدستان خود را نیز معرفی کند و کسانیکه در این قیام باوے سهیم و شریکند یکایک باز گوید زینون بجای معرفی همدستان خود اسامی چندتن از یاران نیارک را بگفت انگاه با دندان زبان خود را برکند و بصورت نیارک پرتاب نمود « کنایه از اینکه یاران مرا هرگز از زبان من نخواهی شناخت مترجم » برخی گویند چون این ضدیت از زینون پدید آمد حکومت « نیارک » امر کرد وی را میان هاونی بزرک کوبیدند ناجان داد .
بقیه در شماره بعد

مناظره ادبی

(عرفی شیرازی - حکیم شفائی اصفهانی)

عرفی قصیده در مدح میرزا جانی و حکیم ابوالفتح استاد خود ساخته و در ضمن چنانچه شیوه اوست پا از حد گلیم کشیده و باسائید بزرک سخن مانند استاد کمال الدین و خاقانی و انوری تعرض بیجا بر خاسته و بگزار لاف ها زده است . حکیم شفائی را این معنی بر طبعم گران آمده و بتبع همان قصیده چکامه شیوا پرداخته و لاف و گزاف عرفی و تعرضات او را بر اسائید نکوهشی بسزا کرده است .
قصیده عرفی در دیوان عرفی موجود ولی قصیده حکیم شفائی مانند دیوانش از دسترس عامه دور است و اینک هر دو قصیده از یک سفینه کهنه مسوی ۹۰ (مجمع البحرین) مخصوص کتابخانه ارمغان نقل میگردد

❁ (قصیده عرفی) ❁

که غمزه تو نکرداست با مسلمانی
 که بی تو مردم و آنگه چنین آسانی
 که موج آب حیاتست چین پیشانی
 محبت تو ککنم جمع با مسلمانی
 که در زمانه یوسف نبوده زندانی
 که تاز سازم از آن مطلع آفرین خوانی



نگاه گرم تو تکلیف نا مسلمانی
 غم تو شانه کش طره تن آسانی
 خیال زلف تو مجموعه پریشانی
 بهار عشوه بریزد چو رخ پوشانی
 کسی که عشق تو نگزید بر مسلمانی
 مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی
 قلم که دست زمن میبرد بگریانی
 مگر بجوش در آمد شراب روحانی
 ز شوق انجمن فهم میرزا جایی
 متاع نوشروانی و خزان حسانانی
 ز فقر تا بغنا میبرد بهممانی
 بچشم آز کند موج بحر سوهانی
 کنند نقل بجمعیت از پریشانی
 فلک بدامن احوال انسی و جانی

بیا که با دلم آن میکند پریشانی
 ز دیده رفتی و مردم همان نفس فریاد
 کسیکه تشنه لب ناز نست میداند
 نهشت غمزه اسلام دشمنت که دو روز
 ترحمی نکند حسن بر دلم گوئی
 که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت

زهی وفای تو همسایه پشیمانی
 لب تو جرعه ده باده دل آشوبی
 متاع لطف تو سرماییه تهی دستی
 گل کرشمه بخندد چو چشم باز کنی
 ز دین خویش سؤالش کنند در محشر
 چنین که لشکر از مرغ ناله بردارم
 بسی نوشت و نیامد جواب ناله وست
 چو دست در خم اندیشه میزند دیگر
 بلی چو سینه ز الهام وحی میجو شد
 ز فر عدل تو امروز یک بها دارد
 بعون مکرمت او نیاز کاسه تهی
 دمی که دست بر آرد ز آستین جودش
 بدهد او شعرا در صفات زلف بتان
 ز سهم او چو نیارد فشاند گرد فتور

کند ز حيله برائے گزیدن مردم
 بوصف رایش اگر خاوه زن شوم گردد
 هوای وصف کندش بخاطرم زد مروج
 دل حسود تو ویران ترست از آنموضع
 نهال بخت تو در گلشنی بود سر سبز
 تو زیب محفلی و بینمت که در میدان
 چو سدر ریشه دو آئینه در ره اب (۱) ابد
 ز حد گذشت حق خدمت فلک نرسم
 زمانه جمع کندشش جهت ایک جانب
 بفرق عادت اگر ملتفت شوی شاید
 نجاعت تو ولینعمتی بود که کند
 چو رخس کینه بتازی بروز گار نبرد
 چو عرض معجزه را تربیت دهی شاید
 تلم براه صواب تو میرود ورنه
 همان عصای کایمست خامه تو ولی
 سمند دولت چادو ووشت که در هر گام
 برهنه پا و سر آید ابد بسد نبالش
 رقم کشان یمن و یسار دشمن تو
 ز فرط شدت خذلان او بدل کردند
 سه گانه گوهر و الاثراد دوده کون

بگناه مستی از او التماس نرختانی
 انا لم همگی چون هلال نورانی
 گره شد افعی اندیشه ام ز پیچانی
 که در زمانه جود تو میکند کانی
 که راه گاه کشانش کنند خیابانی
 سر زمانه بفتراک بسته میرانی
 درخت عمر او در چارباغ ارکانی
 که زیر مسند خویشش چو عرش بنشانی
 اگر تو رخس حکومت یک جهت رانی
 که کنه خویش در ادراک عقل گنجانی
 به مطبخش جگر شیر شرزه بریانی
 که گرد نحت ثری بر سپهر بنشانی
 که سایه در بغل آفتاب بالانی (۲)
 کجا رسد بدو انگشت نی جهان بینی
 صلاح در قلمی دیده نه ثعبانی
 بساط کان و مکان نازدش بمیدانی
 اگر عنانش بصوب ازل بگردانی
 که میکنند رقم سنجی و قلمرانی
 طبیعت ملکمی را بنفس شیطانی
 که جنس معدنی و نامیست و حیوانی

(۱) رهاب مخفف راه آبت

(۲) بالیدن، نو کردنست و بالانی بمعنی نو دهی استعمال نشده و محل تاملست

ازان میان وجود و عدم فرود آمد
 فلك بمرديك آفتاب اگر دیده
 بهماندے از حرکت آفتاب در مطلع
 گهر شناسادر پیش پای بین و بسنج
 سبک ز جای ننگیری که بس گران بهرست
 غلط مسنج و مبین پایمال و نسیان کن
 قماش دست زد شهر و ده زهن مطلب
 ز بسکه لعل فشاندم بنزد اهل قیاس
 بجهد جاوه حسن کلام من اندوخت
 آنونکه یافت چو من سرمه سای در شیراز
 بین که بافته ابریشمش چه خامی یافت
 ز ماه بن که مرا جاوه داد ناز رشک
 گرفت روی ز من جمله آفتاب صفت
 بخندای درود یوار روز نگر خراب
 چو کرم پناه اعای تنیده ام بر خود
 ز شوق بوقلمون حاله عبارت من
 ز سحر خامه جادو اثر فرستادم
 بنوش و باک مدار این شراب خام رسان
 ازین شراب گر آلوده دامنی خیزد
 ز ماه خواند و فلك بر ریاض دیده نوشت
 بآستان نو صد گینج شایگان ریزد
 مده برای ناچس نامه ام که مرا

که صرف رد و قبولت شود آسانی
 بدور عدل تو حسن زمانه فانی
 بسان دیده احوال بگناه حیرانی
 تار من که بفرق تو باد ارزانی
 متاع من که مبادش نصیب ارزانی
 مباد چیده دگر باره بر سرافشانی
 متاع من همه دریائست یا کانی
 یکیست نسبت شیرازی و بدخشانی
 قبول شاهد نظم کمال تقصانی
 خرد ز دیده کشد سرمه صفا هانی
 ز تاب اطلس من شعر باف شروانی
 بداغهای پس از مرگ سوخت خاقانی
 بهون تیغ زبان شهرتم به آسانی
 که بر زمانه زدم تسکینه سلیمانی
 که اصل خلعت دارائست و خاقانی
 مدام شاهد معنی نموده عربانی
 بجای شعر بکاغذ شراب روحانی
 که نیست خوردن این باده را بشیمانی
 بکش که بر نوحرامست باک دامانی
 که این قصیده بیاضی بود نه دیوانی
 چو آستینت اگر نامه ام بر افشانی
 درین قصیده بروز کمال نشانی

و گرنه شعر چه غم دارد از غلط خوانی
 نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی
 بعهد کود کیم فاس کرده شروانی
 کنند به نسبت این اعتبار یونانی
 بعون خدمت صاحب نصاب گیلانی
 قضا ز صورت دیوار عذر بیجانی
 خطاب لفظی و باوے تکلم جانی
 که نو بهار طبیعت برو بخندانی
 گرت ز حادثه چین فتند به پیشانی
 جهان ز حفظ توجوید کلاه بارانی
 که تو تثار وفائی در او نیفشانی
 که تو سپهر فضائل مآثرش خوانی

مرا ز نسبت همدردی کمال غمست
 مفرحی که من از بهر روح ساز دهم
 ز هم عنانی طبعم بشاعر شروان
 کنونکه رتبه حکمت گرفته شعرا ز من
 هنوز هست امیدش که یابد از فیضم
 چه صاحب آنکه در اهماال خدمتس نشنید
 همانکه هست ترا با روان افلاطون
 همانکه گریه کلاکت از آن رواداری
 همانکه فرق فلک را بتیغ بشکافد
 همانکه ابرعتابش چو فتنه بار شود
 همانکه نشکند از هیچ دست طرف آلاه
 سخن صریح بگویم حکیم ابو الفتح است



گرفت بر همنی سیرت مسلمانی
 تمتعی برم ازوے که صورت ازمانی
 ترا و او را یک تن بچشم روحانی
 مرا بمدح توفرمود گوهر افشانی
 که مصرعش چمنی کرده بیت بستانی
 که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی
 ذخیره دارم از انعامهای رای
 که شوق من بشنا خوانیش تو میدانی

دلیر از آتش پرستم که در ایماقت او
 ذخیره همد از من که مانی از صورت
 از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم
 دلیل وحدتم این س که مدح خود میخواست
 تو چون گذر گئی آنجا بنظم رنگینم
 ضمیر من بمن اینجا نشان دهد هر جا
 در بنامین دوسه یتی گزیده در مدحش
 قصیده نا شده و نگذرانده میخوانم

نبارك الله از آن گوهر محیط دطا
 نه نفس کلی و دریای جوهر داش
 عداوتش بگهر سیمای مصاحتی
 بجای دیو ملک را کند بشیشه اگر
 نخست خوبشتت بخشد از گران گهری
 زمانه را و فلک را بوی خطابی بود
 زمانه گفت تو پرویز و من نرنج زرم
 چو رسم خدمت او عام گشت گردون گفت
 شکفته بحث وی و دل شکسته طالع خصم



که از افاضت او قطره کرده عمانی
 نه عقل اول و استاد جوهر ثانی
 عنایتش باثر کیمیا رحمانی
 کسی بخلوت حسنش کند فسون خوانی
 چو دست همتش آید بگوهر افشای
 نه دوش و دے دم اشراق صبح امکانی
 بکام خود بطرازم چنانکه میدانی
 که داغ صورت چبن تازه شد ز بیجانی
 ندیم میکده و گاه جوئے زندانی



سخن شناسا دیدے و دیده باشی هم
 فلان مربی و من نریت پذیر این بس
 دراز گشت سخن جای شرم و نین زد دست
 طر ق ذیل چه پویم درین خجالتگاه
 ثنای صاحب و مدح تو هم چو شیر و شکر
 نوای لاف و گزافی که سنت شعراست
 نمی وزد بجهان باد در دام هر گز
 حدیث آب و علف خود بنزد من بادست
 تمام همت و سر نا قدم مراد دام
 دگر بگو که بغیر از دعا چه مانده که کام
 همیشه تا نبود ثانی اقدم از اول
 ز سایه تاج ده فرق بخت عرفی باد

عاو پایۀ من در مقام سبحانی
 ز فضل خود چه ز من لافهای طولانی
 گرفتیم آنکه لالیست جمله عمانی
 که لنگ شد خردم را سمنند جولانی
 بهم سر شتم و نگرفت شکل وجدانی
 زدم چنانکه دلم خون شد از پریشانی
 که زانف شاهد نظم کند پریشانی
 که نظم و نثر خودم کرده آبی و نانی
 اگر دهی بستانم دهم چو بستانی
 طاب کنم که تو تحصیل حاصلش خوانی
 همیشه تا که بود سر بتاج ارزانی
 همای دولت مخدوم اول و ثانی

فرو نشاند بسیلاب برق جولانسی
 بحس مشترك آید پای آسانی
 بگناه آمد و شد آن بسرعت ارزانی
 که با خبر نشود شکل وهمی و ثانی
 نوئی که نسبت تقص کمال میانی
 فرود لؤلؤ روشن ضمیر تشناسی
 شب سیاه تعاقب بروز نورانی
 نه آنکه فخر کند نسبتش به همانی
 اگر چه از سخنم میرسد سخن رانی
 چراغ عقل براه ملوک یونانی
 بزیر بار سخن سجاه سخندانی
 پرده داری ابکار طبع من خوانی
 ز آتش مدنی اصل و خاک یونانی
 نوشته مال که بر بیاض پیشانی
 خمیر مایه او را به سست ایمانی
 زری که فلسفه اولش کند کانی
 شکسته رونق از بحری و بدخشانی
 گلمی که لایق دستار طبع خوددانی
 بدستگاه صدف قطره های نیسانی
 چه شد که غیبت دشمن سخن نکودانی
 میان نغمه کهنساری و بدخشانی
 چه طعنها کشد از بلبلان بستانی

ز راه طفره چنان گرد امتناع وجود
 که طی نکرده منالش جلید و جمع نور
 سزد بدیده احوال یکی شود مرئی
 که آید ورود آنسان بچشم او بشتاب
 سخن شناس خدیوا دقیقه سنج شما
 فرشته زاده تاریک سینه را بمثل
 بیارگاه تمیزت نمیتواند جست
 ز دودمان هنر هر که زاد غیر... (۱)
 بروز عرض تغافل مناهمی هنرم
 هنر گواست که آبی من فروخته اند
 بیت لب و دندان امتیاز نو رفت
 جهاز حسن کند زهره پیشکش اگرش
 چه لاله های بدخشان خیال ساخته ام
 هزار معنی خورشید چهره را خردم
 بشرع و عقل نسب میرساند از دو طرف
 بدیرو کعبه بود روشناس چون خورشید
 اگر چه زاده دست و دل گهر سازم
 هنوز در چمن فکر نیم کار صباب
 سزای گوش قبول تو نیرس دارم
 من ارخموش نشینم ز لاف عرض هنر
 پرند ناله فروشان ولی تفاهت هاست
 اگر بیاع بردجد تحفه ز رخه خویش

چمن که - اخته اوست عندلیب وزغن
 بین جواهر طبعم که بهر سود برد
 مرا که عقل بخود غایبانه میسجد
 زلاف بسته دهانم که دیگران گویند
 نه عرفیم که زبدمستی حماق... گفت
 «مده بر او ی ناخس نامه ام که مرا
 «مرا ز نسبت همدردی کمال غمست
 کمال بی ادبی آن بود که نام کمال
 کمال خالق معنی بطبع خلافت
 هزار مورچه چون تو گرد خرم او
 چرا کسی دهد این مایه داد بد مستی
 حدیث شعر بیک سو کدام لب که زده است
 سواد اعظم اقلیم نکته سنجی را
 درین بهر قدمی عرش حکمتی بریاست
 عراقیان اسد و روهند فارسیان
 همان عراق بود این که چرن مجبر سپرد
 پس از فراق بتأدیب او جمال الدین
 قصیده به جای بزرگ شروان گفت
 اگر چه هیچ گناهی نداشت رنجه شد
 قصیده بتلافی بیک نامی گفت
 صدود و زده گوهر که از طراوت روج
 تو خود که باشی وین گفته های حام توجیست

گواست کز همه ناید هزار دستانی
 یمن بسوی یمن گوهر صفاهانی
 عدیل خود نه فلانی کنم نه بهمانی
 فلان چنین و چنان انوری و خاقانی
 بدر دماغی مدح فلان گیلانی
 درین قصیده بروز کمال نشانی
 و گرنه شعر چه غم دارد از غلط خوانی
 دهان نشسته بهفت آب بر زبان رانی
 باوست کشور و مضمون طراری ارزانی
 بچه دزدی حیثیت نموده انبانی
 بیوے قطره از جرعه سخندان
 سخن بنسبت شیرازے و صفاهانی
 چه نسبت است بدار الغرور نادانی
 باو گذاشته یونان هوای یونانی
 دلیل بس سخن هائف خراسانی
 بیک رباعی ناص طریق طیبانی
 کشید تیغ ملامت بروے خاقانی
 که تو حفته ازو مصرعی نمیخوانی
 از آن نکوهش بیجاز خلق انسانی
 قصیده چه قصیده چنانکه میدانی
 سزد حلی عروسان بحری و کانی (۱)
 که دادی ادبی میدهی و ارنخانی

(۱) مقصود قصیده بردی بردی است که عالی در تاریخ اصفهان سرود است

باین هوس که ازویک پشزیه بستانی
 درون تیره بد طیتنان ملتانسی
 بزور بازوی مردی تهمتن ثانی
 بدل بطبع ذکوری مزاج نسوانی
 بسوی هندز شیراز با پریشانی
 ز ناکسان دنی تا به میرزا جانی
 هزار سنبل و زیرک بخانجانانی
 چه گویند که زدی از فراخ میدانی
 هزار نقش نشانند بدست آسانی
 اگر بیفتی انداختنش میخوانی
 بداغهای پس از مرگ سوخت خاقانی
 که بر زمانه زدم نکیه سلیمانی
 چنانکه از نصف آقا تخلص شانی
 که یک دومورچه را بر سماغ بستانی
 مسامحت بروی نو لاف سندانی
 براهش آنکه نبردست عرض پیشانی
 بر آستانش اعضا بسجده افشانی
 نهاده سقف وجود مزاج حیوانی
 مزاج روح خواص شراب ریحانی
 که تیغ غمزه کنند ز خمرانگهبانی
 رسد وظیفه قلب از ورید شریانی
 قوائے رادته را بر سبیل دربانی
 شکنج را ز خم طره پریشانی

فرط جودستانی خسیس طبعی را
 گهی ز تیره دلها بصبح می سنجی
 گهی ز کذب تراشی کنی عجزی را
 ولی چه سود کن ابرام شعر توشود
 هزار قطعه نم کرده در بغل بردی
 کسی نماند که مدحت نساخت ممدوحش
 بهر دو دست طمع بر گرفته از خاک
 کسی نبود که گیرد عنان کجبرویت
 هرآنکه نرد کمالات خود بخود باز
 زنی چو سر بسر خویشتن بکشتی شعر
 گهی زمستی صهبای جهل میگویی
 ز دیونفس خوری گول و بر زبان آری
 بود زهمچو تو خوردی بزرگ لافها
 ترا که مائده بر خوان نظم چندان نیست
 چگونه لاف همی میزنی تعالی الله
 زمانه داند کامروز در زمانه منم
 آن خدای که پیشی بیکدگر خواهند
 بمبدعی که بدوش چهار خصم قوی
 بآن حکیم که دارد ز نشاء بخشی او
 بقادرے که بآید حفظ او شاید
 بخالقے که فرمان او ز خوان کبد
 بحارسی که نشاید لبر درسه رئیس
 بمرغ شوق که آغوش باز کرده وست

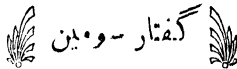
دهد بتك شكر منصب نمكدانى
 به ببلان ندهد فرصت خوش الحانى
 بچشم آينه تاقين كنند حيرانى
 بمصر عشق گريبان مالا گنهاسى
 طراز پيرهن حسن پاك دامانى
 اثر نكرده فریب قواى شهوانى
 ز داغ مرهمى آيد ز درد درامى
 زند بدشت امل طعن تنك ميدانى
 ييك نگاه كنند سرمه سليمانى
 كند بديده او مردمى ومژگانى
 گهى پذيرد گوئى و گاه چوگانى
 علم بمنصب خورشيد بست كيوانى
 به نيم قطره او لاف آب حيوانى
 مگر بدرگه لازم سجود يزدانى
 برغم يگدگر اعضا شوند پيشانى
 و جوه نقص بدهقان ملك نادانى
 برائے باج ستانى برات ديوانى

بشور كنج دهانى كه از نسيم يار
 بناله كه چو مستانه از جگر خيزد
 بشرمگين ننگه عاشقان كه وقت نياز
 بزور بازوى جذب محبتى كه كشد
 بان جمال مقدس كه ساخت عصمت او
 بعشق پاك نژادى كه در تقدس او
 بعاشقى كه ز خوشنودى تسلى او
 بارزوى سبك رو كه بز گامى او
 بكيمياى محبت كه خاك سوخته را
 بجرم مهر كه نمثال خال و خط بتان
 بقرص مه كه بميدان سرنگون سپهر
 بداغ عشق كه در آسمان رسوائى
 بابروى محبت كه جوشد از دل - اك
 كه بى نيازى من خم نكرده قد نياز
 بجهه ميبرم آن آستانه كه برو
 نكرده خسرو انديشام حواله هنوز
 مخلصان هجا را نداده عامل طبع



تاریخچه شیر و خورشید

- ۲ -



شیر و خورشید چگونه شهرت یافته و از کی
نشان رسمی ایران شده ؟

بر روشن است که در این باره ما نباید گزارش شیر و خورشید را
زمان بزمان و قرن به قرن از دیده و اندیشه بگذرانیم . ولی متأسفانه پس از
سکه های کیخسرو تا زمان پادشاهان صفوی که سیصد سال کمابیش فاصله
هست ما آگاهی درستی از شیر و خورشید نداریم . بدین تفصیل که پس از
کیخسرو از چند تن جانشینان او که زیر دست مغولان ایران فرمان رانده اند
هرگز سکه ای ندیده ایم و از مغولان و قره قویونلویان و آق قویونلویان و
سربداران و دیگران هم که از زمان کیخسرو تا پیدایش صفویان در ایران و
این پیرامونها پادشاهی داشته اند هرچه سکه ما دیده ایم دارای شکلی از جانور یا
آدمی نبوده (مگر يك سکه مسی که سپس یاد آن خواهیم کرد) .

لیکن در زمان صفویان شیر و خورشید یکی از نقشهای بسیار معروف
بوده که هم بر سکه ها و هم بر درفشها بکار میرفته . و از اینجا بدو جهت
بیداست که این نقش پس از کیخسرو مشرک نمانده و برخی پادشاهان که
میانه او و صفویان بوده اند آن را بکار می برده اند : جهت نخستین اینکه
هرگاه شیر و خورشید پس از کیخسرو متروک میشد پادشاهان صفوی از کجا
بی شکل آن برده بر سکه ها و درفشهای خود می نگارندند ؟ آنچه

این احتمال بسیار دور است که بگوئیم صفویان از سکه‌های کهنه سیصد ساله کیخسرو در دست داشته اند زیرا در آن قرن‌ها گرد آوردن سکه‌های کهنه مرسوم نبوده است. جهت دوم اینکه در سکه‌های کیخسرو چنانکه دیدیم خورشید بر فراز شیر دایره درست و از پشت شیر جداست. ولی در سکه‌های صفویان همچون سکه‌های امروزی ما خورشید نیم دایره و چسبیده به پشت شیر است و از اینجا پیداست که پادشاهان صفوی این نقش را یکسره از روی سکه‌های کیخسرو برداشته‌اند و واسط‌ها در میان بوده. زیرا این یقین است که نیم دایره شدن خورشید و چسبیدن آن به پشت شیر در نتیجه شناکاری و سهل‌انگاری قائلان و در ضمن یکمدت درازی انجام گرفته است.

گذشته از اینها يك دانه سکه‌مسی در تصرف نگارنده است که بریکروی آن نقش شیروخورشید است و خطی بر فراز آن بوده که ساییده شده و از اینرو نتوان دانست که از آن کدام پادشاه است. ولی از عبارت « لاله الاالله و محمد رسول الله » که بر روی دیگر آن نگاشته اند و از طرز خط یقین است که پیش از زمان صفویان زده شده از سوی دیگر چون خورشیدش نیم دایره و چسبیده به پشت شیر میباشد از اینجا هم پیداست که از سکه‌های زمان کیخسرو نمی‌باشد و نتیجه آنکه سکه مزبور در میان زمان کیخسرو و صفویان زده شده و شاید اگر جستجوی بیشتر نمائیم از اینگونه سکه‌ها بسیار بدست آمده و زنده آنها و زمان زندگان نیز روشن گردد.

بهر حال در زمان صفویان چنانکه گفتیم نقش شیر و خورشید بسیار معروف بوده بلکه باید گفت شهرت آن از زمان این پادشاهان - بویژه از زمان شاه عباس بزرگ پیدا شده است.

تفصیل این سخن آنکه از شاه اسماعیل بنیادگذار صفویان هرگز

سکه با نقش شیر و خورشید نیست بلکه دلیل در دست هست که او این نقش را بسکار نبرده است. زیرا قاسمی گنابندی که داستان رزمها و شهر گشائیهای آن پادشاه را بنظم سروده در بسیار جا از درفش و « ماه نو » سر آن گفتگو بمیان آورده سخنه‌های شاعرانه فراوان میراند و در هیچ جا نامی از شیر یا خورشید نمی برد.

پس از شاه اسماعیل در زمان پسرش شاه طهماسب بشیر و خورشید توجه پیدا شده ولی چنانچه گفتیم در آن زمان این پندار دامنگیر مردم ایران بوده که شیر و خورشید را صورت طالع پادشاهی میدانسته اند و چون طالع شاه طهماسب نه برج اسد - بلکه برج حمل بوده از اینرو بر سکه‌های مسی (۱) آن پادشاه نقش « بره و خورشید » نگاشته اند. نگارنده دو دانه از این سکه‌ها را در تصرف دارم که بر پشت یکی از آنها نام « شاه طهماست » آشکار خوانده میشود و یقین است که مقصود شاه طهماسب نخستین است که طالعش به تصریح تاریخ جهان آرا در برج حمل بوده است.

ولی از خوشبختی خورشید این پندار زود از حکمزوائی افتاده و شاه عباس و دیگران پای بند آن نبوده اند و گرنه خورشید بایستی هر زمان بدوش یکی از کژدم و خرچنگ و گاو و بره و بزغاله و ماهی نشیند و شاید بفرجام توی دلو هم جای می‌گزید. (۲)

(۱) در زمان صفویان نگاشتن نقش تنها از آن سکه‌های مسی بوده که فلوس می‌نامیدند و بر سکه‌های نقره و طلا هرگز نقشی از آدمی یا جانور نگاشته نام پادشاه و امه‌ای خدا و بیغمبر و امامان را می‌نوشتند.

(۲) شاید سکه‌هایی با نقش « ماهی و خورشید » یا « خرچنگ و خورشید » بوده. نگارنده برخی فلوسها دارم که چون ساییده شده نقش آنها را به یقین توان گفت که چیست ولی برخی به خرچنگ و خورشید و برخی ماهی و خورشید بی شباهت نیست.

طالع شاه اسماعیل عقرب بوده و شاید عات بکار نبردن او خورشید را همین بوده که نخواستہ آن را بہ پشت کردم نشاند. راستی ہم دیدار بس نازیبائی پیدا میکرد.

لکن از شاه عباس بزرگ هرچه فلوس (سکه مسی) با نقش خورشید در دست است در ہمگی خورشید بر پشت شیر سوار است. با آنکه طالع او چنانکه در عالم آرا نگاشته برج سنبله بوده است، و توان گفت که چون نقش خورشید با سنبله درست نمی آمده بجای سنبله همسایه آسمانی او را که شیر است زیر بار کشیده اند، چه سنبله که صورت زنی است خوشه بدست نقش خورشید با او هیچگونه مانع نداشته بلکه اگر خورشید را بر سنبله او می نگاشتند دیدار بسیار زیبائی پیدا میکرد.

پس باید گفت که تا زمان شاه عباس حقیقت داستان شیروخورشید بدست آمده و آن پندار که دامنگیر شاه نهماسب بوده تا این هنگام از میان رفته بوده. یا اینکه شاه عباس برهنمائی برخی ستاره شناسان آن ارتباط علمی را که میانه خورشید و شیر در فن ستاره شناسی باستان هست و ما آن را شرح دادیم در اندیشه داشته که بر خلاف شیوه گذشتگان خود خورشید را با سنبله یکجا گرو نیاورده است.

اینکه پیدایش شیر و خورشید را بشاه عباس نسبت داده اند شاید از اینجاست که نخست در زمان او این نقش بر اوانی بسیار بکار برده شده. چنانکه از فلوسهای فراوان او که نگارنده در تصرف دارم و بیشتر آنها با نقش شیر و خورشید است و نقشهای دیگر از پیل و طاوس و شیر لخت (شیر

تنها) و شیر و گوزن (۱) بسیار اندک است این مطالب پیداست پس از شاه عباس دیگر پادشاهان صفوی نیز در فلوسها شیر و خورشید را بکار برده اند و از سکه های هر کدام یکی دو تا در تصرف نگارنده هست . همچنان در شعرهای شاعران آن زمان گاهی به فلوس و نقش شیر و خورشید اشاره شده . ملا نویدے نامی که از مردم شیراز بوده و در زمان شاه سلیمان در سپاهان می زیسته در باره فلوسهای زمان خود می گوید :

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری بیهوده زبی زری چرا دلگیری!؟
آوردن زر بدست آسان نبود خوابیده بروی هر فلوسی شیری! (۲)

شاعرے دیگری بنام ملا قدرتی که او نیز در همان زمانها در سپاهان نشیمن داشته در مثنوی که در باره شکستن بھای فلوس سروده می گوید :

فلوس سپاهان چنان نارواست تو گوئی بھر کیسه پول اژدهاست
نگیرد گدا پول از بس پراست تو گوئی مگر شیرش آدم خوراست
ز فلس آنچه آنچنان دھر در هم شده که ماهی بزیر زمین خم شده
زر از دست مردم نگرود سپید که از دور کھ میزند هر که دبد
چنان گشته خوار ز خلاق درم که شخص غنی گشته صاحب کرم
چو شیر است نقش فلوس این زمان ز بيمش گریزند پیر و جوان

(۱) یکی از نقشهای معروف بر فلوسها این نقش است که شیر چنگال بر کمر گوزن فرو برده بدریدن او مشغول است . این نقش را گویا از روی شیر و گدا که بر دیوارهای کوشک پادشاهی استخر در چند جا نقش شده بر داشته اند .
(۲) این شعر ها و شعر های ملا قدرتی از تذکره محمد طاهر بصر آبادی که او نیز با شاه سلیمان همزمان بوده نقل شده و یکماه نسخه این تذکره در کتابخانه آقای ملک الشعراء بهار ضبط است

باید گفت مقصود از شیر در این شعرها نه شیر لخت بلکه شیر با خورشید است که در زمان شاه سایمان هم بفروانی بر فلوسها نگاشته می شده زیرا چنانکه گفتیم نقش شیر لخت در این زمانها بسیار اندک بوده بویژه در سپاهان که شاید هیچ معمول نبوده است .

برای معمول بودن شیر و خورشید در آخرهای زمان صفویان دلیل روشن دیگری در دست است که باید در اینجا بنگاریم تفصیل این سخن آنکه محمدرضا یک نامی که در زمان شاه سلطان حسین حاکم ایروان بوده در سال ۱۷۱۵ میلادی از جانب آن پادشاه از ایران بدربار لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه فرستاده شده که در برخی تاریخها مختصر یادے از داستان او کرده اند . ولی در چندی پیش یکی از مؤلفان فرانسه موریس هربرت (۱) داستان فرستاده مزبور و همراهانش را در کتاب جدا گانه ای بنام « يك فرستاده ایران نزد لوئی چهاردهم » (۲) بتفصیل یاد ، و این کتاب را در سال ۱۹۰۷ چاپ نموده . در کتاب مزبور تصویرهایی است از محمدرضا يك و همراهانش در حال رسیدن پاریس ، و در آمدن به كوشك پادشاهی و مانند اینها که بگفته مؤلف زبور از استامپ هائی که در همان زمان تهیه کرده بودند برداشته شده و در سه تا از این تصویرها بر درفش ایران که بر سر محمد رضا يك پرچم گشاده نقش شیرے با خورشیدی بفرز آن نمایان است ولی این خورشید هم همچون خورشید سکه های کیخسرو ساجوقی دائرة درست و از پشت شیر جداست .

از این تصویرها یقین است که شیروخورشید تا آخرهای صفویان

(۱) Maurice Herbertte

(۲) Une ambassade Persane Sous Louis XIV

معروف بوده که هم بر سکه‌ها و هم بر درفشها می‌نگاشته‌اند . و آنکه بر خلاف سکه‌ها خورشید در اینجا از پشت شیر جداست می‌توان گفت که از روی دقتی است که در نگاشتن نقش درفشها بکار می‌برده‌اند . چه یقین است که چسبان خورشید بکمر شیر و نیم دایره ساختن آن علت جز شبابکاری نقاشان و دقت بکار نبردن ایشان نداشته است .

پس از دوره صفویان بار دیگر رشته آگاهی ما از شیر و خورشید بریده می‌شود . از نادرشاه و پسرانش و همچنین از کریمخان و جانشینانش فلوس یا سکه دیگری با نقش شیر و خورشید که یقین از ایشان باشد در دست نداریم . ولی این یادداشت که زمان ایشان تفاوتی با زمان صفویان نداشته و ایشان هم بر فلوسها و درفشها شیر و خورشید را نگاشته و گاهی هم نقشهای دیگر بکار می‌برده‌اند :

اما قاجاریان چون در دوره ایشان است که در شکل شیر و خورشید تغییرها رخ داده و سرانجام نشان رسمی ایران می‌شود اینست که باید از این دوره بتفصیل سخن راند :

از زمان آقا محمدخان نیز آگاهی در باره شیر و خورشید در دست نیست . ولی از زمان فتحعلی شاه و جانشین او محمد شاه گذشته از فلوسهایی که در دست هست خوشبختانه نوشته یکی از مؤلفان اروپا نیز در دست هست که کمک بسیار بکار ما دارد . این نوشته شرحی است که مسبو دیوبو (۱) مؤلف معروف فرانسه اے در کتاب خود « لاپرس » (۲) که در زمان محمدشاه تالیف نموده می‌نگارد .

(1) M. Dubeux

(2) La Perse

مؤلف مزبور می گوید : پادشاه ایران درفشهای بسیار بکار می برد و بر این درفشها دو نقش نگاشته می شود یکی نقش تیغ دو سر علی (ذوالفقار) دیگری نقش شیر خوابیده ای که آفتاب از پشت او در می آید . این دو نقش را در کوشک پادشاهی نیز نگاشته اند . همچنین نشانهایی که شاه ایران بسپاهیان و سردگران و نمایندگان اروپائی بنام نواختن ایشای میدهد نیز این دو نقش هست .

مؤلف دیگری از فرانسویان مسیو لانگله (۱) که پیش از دو بودن زمان فتحعلی شاه میزیسته او نیز در کتاب خود در باره ایران یاد می کند و شیر و خورشید نموده و شگفت است که نام (مهر و شیر) او میدهد و معلوم نیست که این عبارت را از کجا برداشته است . مسیو لانگله پنداشته که شیر و خورشید از بازماندهای ایران باستان و یادگار آتش و آفتاب پرستی ایرانیان دیرین است . می گوید به محشمی سلطان سلیم سوم عثمانی که نشان هلال را اختراع نمود و پادشاهان عثمانی آن را بارو بایان و دیگران از نرسانان می بخشند فتحعلی شاه هم نشان «مهر و شیر» را درست نموده است .

از این نوشته ها پیداست که در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه بر درفشها دو نقش می نگاشته اند یکی شیر و خورشید که شیر خوابیده بود و دیگری تیغ دو سر یا ذوالفقار . و این دو نقش را بر دیوارهای کوشک پادشاهی نیز می نگاشته اند ، همچنین دو نشان از این دو نقش درست کرده بودند چنانکه هم اکنون این دو نشان معمول است .

ولی فلسفهای از فتحعلی شاه درست هست که گذشته از شیر و خورشید نقشهای دیگر نیز از خورشید تنها و مرغ و مانند اینها بکار رفته و در شیر

وخورشید در پارهٔ فلوسها شیر ایستاده است نه خوابیده. از همان زمانهایک رشته فلوسهایی نیز در دست هست که شیر تنها و خوابیده است و اگر چه تاریخ روشنی در هیچکدام نیست ولی از شکل سکه‌ها پیداست که در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه یا در آغازهای پادشاهی ناصرالدین شاه زده شده است. و تاکنون نگارنده در هیچ فلوسی یا سکهٔ نقره‌ای نقش ذوالفقار را ندیده‌ام و گویا هرگز این نقش را در سکه بکار نبرده باشند.

اکنون میرسیم بدوره‌ای که شیروخورشید نشان رسمی ایران میگردد تفصیل این سخن آنکه از ناصرالدین شاه بکرشته فلوسهایی با نقش شیر و خورشید در دست هست که شیر خوابیده ولی از هر حیث مانند شیرنشانهای امروزه ماست. تاریخ این فلوسها ۱۲۷۲ و این سالهاست. ولی در بکرشته فلوسهای دیگر که نیز در دست هست و چند سال پس از آن فلوسها در ۱۲۸۴ و این نزدیکی‌ها زده شده ناگهان شیر پیا خاسته و برای نخستین بار شمشیر بدست گرفته است.

از اینجا پیداست که شمشیر بدست گرفتن شیر از سال ۱۲۸۰ و آن نزدیکی‌هاست و ما گمان می‌کنیم که نشان رسمی ایران شدن شیروخورشید هم از همان زمان آغاز شده.

بدین تفصیل که در زمانهای پیشین در ایران و دیگر دولت‌هاے مشرق این رسم که هر کدام نشان خاصی برای خود داشته باشد نبوده چنانکه دیدیم در زمان صفویان و دیگران شکلهای گوناگون بکار میرفته، و در زمان فتحعلی شاه که دیگر شکلهای را از میان برده بودند باز در درفشها گذشته از شیروخورشید نقش ذوالفقار را هم بکار برده‌اند و برسکه‌های مرغ و آفتاب را نیز می‌نگاشته‌اند. بهر حال این یقین است که در قرونهای

باستان نشان دولتی باین معنی که امروز هست نبوده . لکن در زمان ناصرالدین شاه که ایران با دولت های اروپا رابطه بسیار یافته ناچار شده که همچون دولت ها این نیز نشان خاصی داشته باشد و برای این کار گویا دو شکل پیشین شیر و خورشید و ذوالفقار را یکی کرده و آن شمیر را که به تنهایی نشان بوده بدست شیر داده اند . اما پاس احترام امام دو تیغ دوسر بدست شیر نداده اند . و از همین زمانهاست که شیر و خورشید شکل ثابتی پیدا کرده که در همه جا يك شکل می نگارند (مگر وزارت خارجه که تا این آخوینها شیر خوابیده زمان فتحعلی شاه را بکار می بردند) .

در اینجا سخن ما از شیر و خورشید پایان میرسد ما آنچه میدانستیم تا اینجا نگاشتیم و امیدواریم که دیگران هم اگر آگاهی در این باره دارند یا خرده بر نگارشهای ما گرفته اند آنان هم دانسته های خود را بنگارند تا موضوع هرچه پیش روشن گردد .

در پایان سخن يك دو بنی از مرحوم ملك الشعراء صبغوری را که در باره شیر و خورشید است می نگاریم :

کر شیر نشان دولت جاوید است خورشید روی اوست هر کس دیده است
آن ترك بسر که این نشان هشته بسر شیری باشد که روی او جان خورشید است



در حقیقت شرح حال ماست این

§ اساتید §

* جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی *

سپهر سر کنش فرتوت رعنا
 برونق رفته کارے بر ثریا
 ز گردون شد چو گردون زیر و بالا
 لگد بر کار زد این پیر رسوا
 که گردوش نخواهد دید همتا
 بدو وا خورد نا گه موج دریا
 نه بر من میرود این ظلم تنها
 برو داغی نهادش بی مهابا
 بداعش میکند اکنون مداوا
 مگر با زهره بگیرفته است مارا
 هم از ادبار این هندوی لالا
 که هر کس از تو در کار بست الا
 نیم من هم بدین حد نیز دانا
 زدی بدتر گذشت اے وای فردا
 دل من چون دل مهرست دروا
 نه اندر طبع این مردم مواسا
 کنم صدره گذر بر مرک عمدا
 که بر عمر اعتمادی نیست زیرا

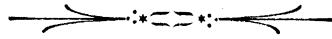
دگر باره چه صنعت کرد با ما
 یک بازی سوی تحت الثری برد
 چو گفتم کاستقامت یافت کارم
 حو انمردی غم ماخواست خوردن
 دریغا آنجنان آزاد مردے
 چو کشتی امید آمد بساحل
 فلک با اهل منی خود بکین است
 دل ریشم ازو مرهم طلب کرد
 مگر کار دل از مرهم گذشته است
 ندانم چرخ را با ما چه کین است
 بغارت برد عمرم نحس کیوان
 یکی ای چرخ با ما هم نظر کن
 اگر بر جاهلان وقفست خیرت
 مرادی بر گذشت ز عمر و امروز
 سر من چون سر چرخست گردان
 نه اندر رسم این ایام انصاف
 چنان سبزم زجان کر غصه هر روز
 مرا گوئی چرا صابر نباشی

توازن عمر يك روزۀ ضمان کن
قبای عمر چون بر تن بدرد
منم در کام این ایام شکر
چرا از بهر دانش رنج بردیم
قلم را با قلم زن خاک بر سر
چو موی روبه است و ناف آهو
هنر عیست و فضل آفت چه تدبیر
نه حکمت رست نه یونان حکمت
چه نقص از جهل چون از جهل باند
چه سود از فضل چون از فضل دارم
سکان را حشمت و ما را تحسیر
وجاهت در دروغست و تقدم
که از بهر دروغی صبح کاذب
دو روئی کن که تا جاهلی بیایی
بدے کن تا توانی و ددی کن
همیشه همچو کژدم جاگز باش
تمانا کن درین چرخ مشعبد
ولی جان خواهد از نو وقت بازی
فلک چون دست یابد در خلدنیش
نوازن ای دل این يك پند بشنو
چو گردون سفله پرور گشت و خس دوست
برو ملک قناعت جوے از یراک

که من سالی یوم آنکه شکبیا
نشاید کردش دیگر مطرا
چرا بر من کنند بیهوده صفرا
چرا بیهوده می پختیم سودا
چرا نه چنک زن بودم دریغا
وبال عمر ما این دانش ما
که با کفر است این هر دو مساوا
نه شد بر طور سینا پور سینا
دل آسوده و عیش مهنا
همه اسباب ناکامی مهیا
خران را دولت و ما را تمنا
برای العین می بین آشکارا
ز پیش صبح صادق گشت پیدا
نیمنی اوج خورشیدست جوزا
که نا از تو بترسد پیرو برنا
که تا باشد چو مارت جامه دیا
که همتش مهره زرین حله میفا
که این جا رایگان نبود تمانا
نخواهی چنک کن خواهی مدارا
اگر هستی بکار خویش بینا
خس و سفله توانی بود حاشا
در این عالم نه بیستی فقر اصلا

تو گر در کوی حکمت خانه سازی
 ترا چون هیچ حقی بر قضا نیست
 ز درویشی ده آب کشت حکمت
 مکن بر چرخ نیک و بد حواله
 فلک سرگشته وی اختیار است
 فلک را برخلاف حکم تقدیر
 نباشد با جهانت هیچ پروا
 نه ز شنست از قضا چندین تقاضا؟
 ز خاموشی حیات جان گویا
 که این از هیچ عاقل نیست زیبا
 چرا با او همی گیرے محاکا
 بسعد و نحس گشتن نیست یازا

نه فعل چرخ و سعی انجم است این
 که هست این کار دانای تو ا



بقیه از شماره قبل

شرح حال رشید و طواط

(نگارش آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی نقل از مقدمه حدائق السحر)

﴿ مقام و طواط در شعر عربی و فارسی ﴾

اگر چه رشید الدین و طواط در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغہ عربی خود و در بین ادبای فارسی با اثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظام عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دو زبان برشته نظم آورده است

یا قوت بگویند « رشید در آن واحد یک بیت از بحرے عربی نظم میکرد و
 بیتی دیگر ببحرے جداگانه بفارسی و هردو را با هم املا مینمود (۱)

با وجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب ترش اهمیت بیافته و با قوت

شعر او را بست تر از ترش مبشمارد (۱)

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوت ترکیب و استحکام بیان و فصاحت

لفظی از طراوت خالیت و آن شادابی و لطف را که در گفته ها

بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در

نظم اشعار نیز مثل ترسعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت

صنایع بدیعی که در آن استاد شمرده میشود است ترتیب دهد و آنها را از

ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدعیست که ابیات

شواهد کتاب ترجمان البلاغه فرخی بس ناخوش بوده و همه را از راه

تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در حدائق السحر

همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت

ذو القافیتین را رعایت نموده (۲) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده

است (۳) و غریب اینست که خود او میگوید که « این قبیل ابیات در

نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست (۴) » دولتشاه میگوید: دیوان

رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و دو قافیتین و

غیر ذلك قصیده ای گفته که تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن مرصع

مع التجنيس است و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است

که تمامی آن مرصع بوده باند خواه بعربی و خواه بفارسی (۵) »

بدیعی است ایاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی

در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذو القافیتین و ترصیع و توشیع و نصحیف و

۱ - معجم الادبا ص ۹۴ ج ۷ - ۲ - حدائق السحر ص ۵۸ - ۳ - ایضا ص ۶۸

۴ - ایضا ۵ - تذکره دولتشاه ص ۸۹

غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلامه ندارد بلکه نظمی است خالی از هر گونه لطاب شعری و ذوقی نقی الدین در مقام شاعر رشید میگوید: «استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظهیرش گفته اند (۱)»

انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاد برخلاف خاقانی که رشید را افضح میدانسته (۲) «صاحب ذوق سلیم یعنی کسیکه پابند تکلفات لفظی و تصنع لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات انسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانور می خواهد داد. اگر چه رشید از ادیب صابر در سخنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بود ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدد آن در کتابخانه های اروپا و کتابخانه های خصوصی اشخاص موجود است
(مناسبات و طواط با فضلا و شعرای عهد خود)

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالک اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراءالنهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالک مثل مرو و بلخ و نسا بور و هرات و طوس و جرجانیه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفرزندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکت داری وزیرای فضل دوست ایشان و امارت و خوارزمشاهیان بر ماوراءالنهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم بعد آرامش و

امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر آن دو قسمت از ممالک اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکارافاده و استفاده مشغول بودند شهرها همه آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دائر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند سلاطین و وزراء در عین گرفتاری های ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و هم نشینی با شعرا و فضلا راهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند مذهب و آساطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در این رویه یگانگه عصر خویش بودند و چون در همه چیز باهمدیگر رقابت میورزیدند در تشویق شعرا و فضلا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند معارضه ادیب صابر و وطواط یا همچشمی انورے و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود چیزیکه بیش از همه معرف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانه های بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام پیش هر عالم و وزیر یا در گوشه هر مدرسه و جامعه موجود بوده و در دسترس طلاب فنون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که یا قوت مقارن استیلاے مغول از کتابخانه های عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است

در این ادوار جائے هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در رسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و قرض دادن کتب خود داری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم پردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانگه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاہ ملوک نیز پادشاهی رفیع برسد و وجودش

منشأً تقع و ضرر گردد . امام رشید الدین و طواط از جمله کسانیست که بگفته باقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقائق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او یشی نداشته و بهمین جهت صیت فضائش اقبالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است (۱)

رشید بجمع آورے کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده (۲)

مخصوصاً جهد میکرده است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا بانسخ اصلی یا مصححه اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید (۳)

بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده (۴) حتی بعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیزخته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هر گونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از اجازة روایت آنرا حاصل کند (۵) و هزار جلد نسخه نفیسه و تف کنایها میکرده است (۶) و شعرا را بنام و نان میرسانده و ایشان را با کابر و اعیان معرفی میکرده و جهت آن جماعت صله میگرفته است (۷)

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زود تر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود

۴ - معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ - ۲ - رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲

۳ - ایضا ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ - ۴ - ایضا ص ۶۰ ج ۲ - ۵ - ایضا ص ۱۷ ج ۲

۶ - ایضا ص ۱۸ ج ۲ - ۷ - رسائل عربی و طواط ص ۴۹ ج ۲

قرار میگرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را نرک نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میرداختند (۱)

رشید وطواط با غالب و زرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دوره ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و زرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط اولذت میردند. از شعرا و فضلا عهده نیز جماعت زیادی بارشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهورترین این جماعت بقرار ذیلند

علامه جار الله زه‌بخشری ، قاضی یعقوب جندی ، امام ضیاء الدین صدرالائمه خطیب ، امام حسن قطان ، نعمانی شاعر ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی شاعر (۴۴۱ - ۵۲۴) که در بلخ بخدمت او رسیده (۲) انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۳) بهاء الدین ابو محمد خرقی فیلسوف (۴) امام سدید الدین بن نصر الحاتمی (۵) ، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی (۶) ، امام محمد بغدادی داماد امام عمر خیامی که در نیشابور بوده (۷) ، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین الخاقانی شروانی و عده ای دیگر رشید بگفته بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده (۸) و برسختن شمرای اطراف ایراد میگرفته و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند و اکثر او را هجو هائے رکیک گفته‌اند (۹) بخصوص که رشید در حق کلام خود

۱ - رسائل عربی و طواط ۸۰ ج ۲ ۲ - حدائق السحر ص ۳۷ ۳ - ایضا ص ۴۱

۴ - ایضا ص ۳۰ و ص ۱۱۳ ۵ - رسائل الباقاص ۲۹۶ ۶ - رسائل رشید ص ۴۸

ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ ۷ - رسائل رشید ص ۶۷ ج ۱ ۸ - تذکره

تقی الدین در شرح حال رشید ۹ - تذکره دوانشاه ص ۸۷

اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بی چشم همه میکشیده و دیگران را ریزه خوار خون فضایل خویش میخوانده است (۱) و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میبردازد ، از آن جمله در مدح اتسز میگوید

بردین و ملک آنکه ترا شهریار کرد
آنم که هست خاطر من گنج شایگان
آرئده نوادر گیتی سپهر پیر
حقا که نا بدهر پسند است دهر را

باز میگوید در شکایت از انبای روزگار و مقام بلند خود در سخن

خطاب بخوار زمشاه

دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد
اخوان من که بود بر ایشان امید من
دلنگم از جنایت اجرام آسمان
با این همه چومن دگری پشت کی نهد
در صد هزار سال بتأثیر آفتاب
آثار من ستاره گردون مفسخت
از نظم من فزوده عدد ذات اختران
غبنی بود اگر بکساد اندر او فتد

ایه! در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید
در زیر پای قهر تم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو
نازیم بکاست عالم و رفیم فرود چرخ

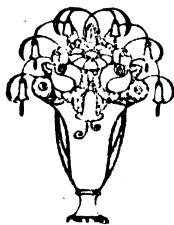
به زین نگر بمن که اگر حالتی (۱) بود والله که مثل من نخواهد نمود چرخ
 رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و باید دینان و کسانیکه اوقات
 خود را بخواندن فلسفه میگذرانند دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل
 قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آشکده اے بانثاد شعرے
 نمثل جسسته و اظهار علاقه آن کرده [۲] بهمین وجه از مقالات حکمائے
 یونان اظهار تبرے نموده و از آنها جز آنچه را که با شرع موافق و با
 دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده (۳) لابد علت عمدۀ رنجش شعرائی که
 رشید را هجو گفته و فضائلی که او را بحسد منسوب کرده اند یکی
 همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزات او در دستگاہ ملوک
 بوده دیگر شاید بی اعتنائی او بشأن دیگران و خشکی در عقیده و غلوے که
 در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود
 ستائی ها از مسائلی بوده است که لابد امثال و اقران او را میآزرده و به
 ناسزا گوئی و هجو او و اهداشته است و خود رشید مکرر از حساد و
 بدخواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بدخواهان رشید ، اتسنز
 خوارزمشاه را برانگیخته بودند که طواط را در مجلس خود بمرض امتحان
 بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وادارد شاه نیز چنین کرده و رشید را
 گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینی فراهم شده و خود او مگوید
 خدا بگانا امروز قرب سی سالست که بر بساط توام گه چین و گاه لبست
 ز بعد اینهمه مدت هنوز محتاجم بآزمایش در مجلس تو این عجبست

(۱) حالت بمعنی مرك ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

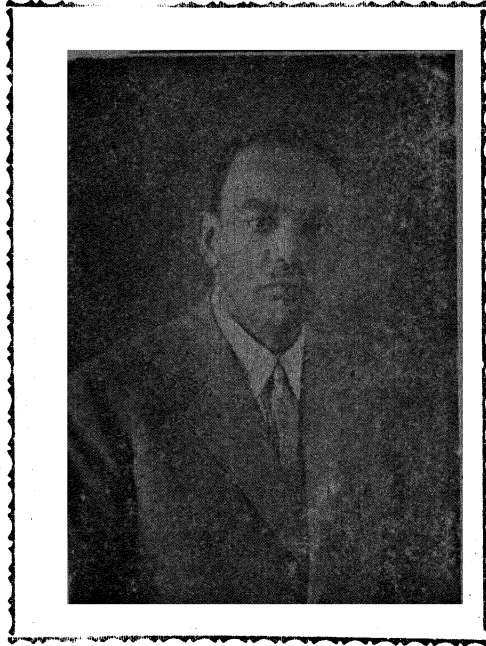
۲ - رسال رشید ص ۲۳ و ۲۴ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

منم امام همه اهل فضل و شخص مرا
 همه افاضل گیتی بدست من باشند
 اگر بنظم گرایم کلام من حکمست
 بنظم و ترمن اندر نهاده اند هر انج
 نقاخرم بنژاد و تبار رسمی نیست
 لقب اگر بدو نیکست عار و فخرم نیست
 همیشه تا که بود رنج هر کجا هنراست
 چو مصطفی توهمی باش در میان نعم
 و در ضمن قصیده اے که سابقاً قسمتی از آن را نقل کردیم اشاره بهمین
 موضوع را میگوید :

مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند
 بخشای بر کسی که ز فضاش رسد زبان
 پدرتم از خدای کزین پس نباشدم
 با هیچکس مخاصمت از روی امتحان
 اینک ما شرح مناسبات رشید و طواط را با چند نفر از بزرگان علم
 و سخن درذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید ازین راه کمی بتاریخ ادبیات
 فارسی شده باشد .
 بقیه دارد



یگانه ادیب فاضل و شاعر شیوا سخن کامل



میرزا هادی حایری (متخلص بهادی)

یگی از فضای معاصر و شعراے عصر حاضر علم و هنر را بوراثت و اکتساب اندوخته و در مکتب طبع و تربیت درس عشق و نچرد آموخته است .
 نیای وی سلطان شریعت آیه الله فی ارضه حاجی شیخ زین العابدین از ندرانی
 اعلی الله مقامه و پدر وی رهبر طریقت و برهان حقیقت آقا شیخ عبدالله مدالله
 ظلله العالی است و در سنه ۱۳۰۹ قمری هجری متولد و علوم قدیمه و جدیده
 را در مدارس قدیم و جدید از اسانید فن مانند میرزا علی محمد حکمی اصفهانی
 و میرزا حسن کرمانشاهی و میرزا مسیح طالقانی و دیگران بخوبی فرا گرفته است .

علوم ادب را از ادبای معاصر خود مخصوصاً ادیب الممالک فراهانی که سرآمد
امثال و اقرانست آموخته و مرحوم ادیب الممالک در اشعار خویش در اخلاق
و آداب خجسته وی گاهگناه تشویق و مدح فرموده و از آنجمله مسطی است
که در مجله ارمغان طبع شده و چنین آغاز میشود
ای در طریقت عشق - بر خلق گشته هادی بدرالدور گردون - صدرالصدور نادی
از بسکه حضرتت را - مبسوط شد ایادی اندر بساط فضات - گردون بود منادی الخ
پس از تکمیل تحصیل در وزارت معارف قبول استخدام کرده و متناوباً
بنسگهبانی عموم ادارات مرکز از قبیل ریاست تعلیمات و تفتیش و اوقاف
و دارالتألیف و دارالانشاء بر قرار و مدنی مدید بعنوان مفتش سیار در ولایات
بتشکیل م ارس و سایر مؤسسات معارفی پرداخته است

مؤلفات وی تا کنون عبارتست از یکدوره اخلاق جدید و قدیم و
یکدوره فلسفه شامل کتاب معرفه النفس و منطق قدیم و حدیث و اخلاق و
مابعدالطبیعه مشتمل حکمت شرقی و غربی و نیز مجموعه مفصلی مسمی به
(تاریخ فلسفه و فلاسفه) از آغاز نمودار شدن بشر و عقاید مختلفه فلاسفه
و حکما از قدیم و جدید . در حقیقت این کتاب بزرگ که اخیراً تصنیف
فرموده اند دایرة المعارف کاملی است از فلاسفه و فلاسفه زبان فارسی ساده
مبضم اصول عقاید و چگونگی دوره زندگانی هر يك از فلاسفه عالم .
ما در آتیہ برای نمونه گاهگناه قسمت های کوچکی از این کتاب
بزرگ را زیب صفحات آن زمان قرار خواهیم داد و امیدواریم که بزودی
مؤلف محترم این کتاب قیس را بطبع رسانیده بدسترس فضلا و
دانشمندان بگذارند .

در عاطفت و اخلاق بسندیده یگانه دهر و اعجوبه عصر همچون وجود

خیز محض و در تمام دورهٔ مصاحبت که نگارنده را فیض صحبتش دست داد
هیچگاه نسبت بدوست و دشمن جز دستگیرے و دستیارے و عفو و اغماض
مشهود نگردیده است بحکم فضایل اخلاق و فواضل علوم دارائے طبع و جاذبه
ارجمند و کسایه که از دور و نزدیک با ایشان آشنا باشند این عاشق صادق را
گواه آستین خواهند بود.

دیوان اشعارش در حدود سه چهار هزار بیت است و بیشتر چکامه‌های
وطنی و قطعات اخلاقی و پند و اندرز و وصف طبیعت و بحث در مسائل
فلسفی است که اختصاص بقایده شخص شاعر دارد اشعار وی همواره از اولین
سال آغاز مجله ارمغان در مجله بطبع رسیده و اینک بطور نمونه نسبت بهر یک
از اقسام مثالی نگاشته میشود

وحید

(۱) در استقبال غزل خواجه (اگر چه عرض هنر نزدیکار بی ادیست

در شرافت علم و ادب گوید

شرف بداشتن روح علمی و ادیست
همان حکایت بوجهلیست و بولهیست
مکان من بصف خفتگان روزوشیست
که این کلام کلام پیمبر عریست
ضیف آنکه بفرمان قوه غضبیست
که هر چه بر سر مرآید از فزون طلبیست
قوام و مرکز این هر سه مرکز عصیست
حکیم و فلسفی است و دلیلی و سپیست
همیشه جان زغم آشفته حال و ملتهیست
بدان مقام رسد جان که آن مقام نیست

شرف نه مکتب و عزت نه راحت نیست
بعلم گوش و ادب زانکه جهل و بی ادبی
بکوه علم و ادب ره نمیرم زیرا
بملک چین بود ار علم و بجان چین
قوی کسیست که بر نفس چیره شد غالب
ز سر نگرانی فواره گشت معاوم
ز عقل و عشق و اراده است نفس ناطقه را
مطیع عقل اگر شد اراده صاحب آن
و گر اراده چون عشق را شود پیرو
بمقل و عشق اگر شد اراده فرمانبر

مرا بخور دغم عشق و من خورم غم عشق
 ز خون دیده رخم سرخ و دوست پندارد
 چه سود پند بعاشق که بجان - پاری من
 ر کاروان محبت عقب مکش خود را
 دوی درد خود از خویشتن بجوهادی
(۲) در شکایت از دوستان گوید
 در روز تیره بختی بردشعنان نگیرم
 گفتم بروز سحتی گردند دست نگیرم
 هر کس زمن بیاموخت ایرافکنی در آخر
 از شیر رادی پرورده گشته ام لیک
 با پر مرغ فردوس جفداست درستیزه
 مردم رخت ندیده ای مردمی کجایی
 میخواند لبلی دوش از بهر هادی این شعر

ز هم خوریم شب و روز این چه باعجبیست
 که سرخ روئیم از جام باده عنیبست
 به نیم عشوۀ یار و کلام زیر ایست
 که هر که در عقب افتاد تا ابد عقیبست
 که غیر ذات تو باقی متاع مکتیبست

از دست دوستانست کاینگون سر بزیرم
 چون روز سختی آمد گردند دست نگیرم
 چون تیر دورم افکنند وز دور زد تیرم
 در دام خصم رو باه مانند شریزه شیرم
 آوخی که من چو طاوس از جلوه ناگزیرم
 بگذر چو برق و مگذارد در حسرت بمیرم
 عشقیست در نهادم مهریست در ضمیرم

(۳) خزانیه ذیل را بفارسی و ساده در شکایت و توصیف خزان سروده است

باز شد پدید در جهان خزان شد تھی ز برك شاخ گلستان
 نو شگفته گل از میان باغ رخت بر کشید کرد رخ نهران
 راغ و مرغزار باغ و شاحسار گشته هر چهار بی گیاه و بار
 بهر این هزار بر سر چنار میکند هزار ناله و فغان
 چون بهار دید شد خزان پدید از میان باغ رخت بر کشید
 ریخت برك دید همچو شنبید سوسن سپید گشت بی زبان
 داد ازین سپهر کز ره ستم شادے همه بر زده بهم
 گرز دست او ناله سر کنم از درون سنگ خون شود روان

گشته بی نگار سر بسر زمین خنده را شده گریه جانشین
 رفت از میان باد فرودین چیره شد بران باد مهرگان
 رنگ و بو برفت از گل سمن شد نزار وزرد برک نسترن
 وز هوای سرد خشک شد چمن آنکه بود پیش همچو پرنیان
 هر چمن که بود تازه چون بهشت ناگاه از خزان تیره گشت وزشت
 کرده مرغگان از میان گشت دسته دسته روهی سوی آشیان
 فاخته بسرو از نوا فقاد زانکه نیست خوش زانکه نیست شاد
 ناله میکند ساری از نهاد چون هزار بست لب ز داستان
 کن دلا شکیب زانده این سپس گر بجای گل رسته خار و خس
 زانکه در جهان بهره چیکس شادای و خوشی نیست جباودان
 لاله گر برفت دل نهاد داغ جای وی نشست باده در ایام
 می بشیشه بین همچو گل باغ بیهده مخور انده جهان
 سوسن از خزان گر شده تباه در ترنج بن کامده بر راه
 سرخ گل کجاست تا کند نگاه سرخی رخ نار و ارغوان
 از بفسه شد گر زمین تی شد پدید باز به زوئی بهی
 هم برنگ و بوی هم بفرهی کس نمبدهد همچو آن نشان
 بر درخت بین سیب سرخ روی هر یکی بشاخ سرنگون چو گوئی
 همچو آن برنگ همچو آن بوی کی بود گلاب در گلاب بدن
 از میان باغ سوی خانه رو همنشین و یار با جفا نشو
 وز دهان نای صد نوا شنو راه خار کن راه خسروان
 جام می بگیر از سمن بری بار مهوشی شوخ دلبرے
 زن چنک چنک تاز هر دردی صد سرود نغز آورد میان

رنده باد رز نا که می دهد خوش کسیکه سر در رهش نهد
 آنگه گر زلب در گلو جهد پیر مستمند زان شود جوان
 دختر رزان بر بگیر تنک آنکه جان ازوست مست و شاد و شنگ
 زنده را کند رخ چو گل برنگ مرده را دهد جاودانه ح ان
 خواهی اررسی در جهان بکام کن رزون ز سر نام تنک و نام
 باده کهن نوش کن بجم ییاد خاک جم کشور کیان
 لشکر خزان چونکه رونمود رفت نو بهار از میانه زود
 گفت بیدرنک هادی این سرود بهر دوستان برود از مغان

(۴) این ترانه رؤیای وطنی را در زمان انقلاب ایران و هجوم اجانب

بدستاری خائنین داخلی سروده است

هنگام سحر در خواب دیدم رخ جانانه
 یعنی ز دم آمد معشوقه ایرانی
 برزاده ایرانی او قبله و رب النوع
 افشانده بسوسن مشک نر گس شده پر لاله
 باعجز و ادب گفتم جاننا ز چه غمگینی
 گفت از چه بشکیم چون کاخ و سراپم شد
 ناله ز چه تعامیم کم مرد وزن ایران
 دردا که شده ویران ملکی که پیشین بود
 این خانه کی بنیان بینم چو خراب اینسان
 این گفت و گلو بگیرت از گریه و بر چهره
 ز آن ناله ز خود رفتم بیدار شدم دیدم
 ازاده ایران نیک احوال وطن بشنو

پرتو زرخش چونماه افتاد بکاشانه
 دلدار وطنخواهان دور از رخ بیگانه
 ایران چو یکی خانه او صاحب این خانه
 وز گریه و آه و غم آشفته چو دیوانه
 ای امر ترا بنده دیوانه و فرزانه
 از ظلم ستمکاران بیغوله و ویرانه
 بر گوش رسد هر دم صد ناله زهر لانه
 هر کلبه او برتر از تبت و فرغانه
 صد نوحه کنم آغار بر هر سردندان
 از خون داش باشی با توت دو صد دانه
 کز دیده شده پنهان آن لعبت فتنه
 بنگر تو حقیقت را در صورت افسانه

تا چند کنی پیمان بادشمن بدخواهش
از سوز درون هادی بنمودنرا آگه
خون دل ایران را کم نوش به پیمانه
بر درد وطن آیا نالان شده یا نه

(۵) قطعه ذیل راجع یکی از کابینه های مرتجع زمان انقلاب است
هر هیئت صالح که شود شهره ایام
برصد رقم جفت اگر یک عدد طاق
یک عنصر فاسد کندش فاسد و بدنام
افزوده شود طاق شوند آنهمه ارقام

(۶) حکمت ذیل متضمن یکی از عقاید شاعر است

و هم از بسر بشر نباشد
باند همه وقت با سعادت
حیوان و بشر ز یک قبله
آیند و روند هر دو چون هم
برئز ز چه رو بود ز حیوان
تا خود شمرد ز نوع دیگر
تا عقل بطبع جانسبن است
آسوده سری که هست بی فکر
وز بهر سعادت خیالی
من عاطفه را زیز دارم
در مانده و در بدر نباشد
موهوم پرست اگر نباشد
هستند و درین نظر نباشد
زین حکم تنی بدر نباشد
با آنکه از او بتر نباشد
او را ز تعب مضر نباشد
بیواهمه یک کفر نباشد
او را ز خرد خیر نباشد
سرگشته به بحر و بر نباشد
جزء اطفه معتبر نباشد

(۷) این عزل نخبه بیان شعراست

من گس سرخ و لاله دارم دوست
یار خورشید رو می خواهم
وصل دخت رزان بکورے شیخ
خرج عیش شراب خوارانرا
بر چمنزار و مزرع دهقان
سرخ می در یالسه دارم دوست
ماه مشکین کلاله دارم دوست
بی نکاح و قباله دارم دوست
بی برات و حواله دارم دوست
گریه ابر و ژاله دارم دوست

اے تو انگر ز شادے درویش ناله کن کر تو ناله دارم دوست
 اجنبی دوست رفته بر سر دار این چنین سر مقاله دارم دوست
 گلرخا در میان غنچه لبان من ترا لا مجاله دارم دوست
 ﴿ ۸ ﴾ این رباعی ذوقافیتین **بہترین** سر مشق اخلاقی خدمت بجاءہہ را
 بما میاموزد

در خدمت خلق مرد افزایش سود بر خدام خلق مزد میآید زود
 از قطرہ منفرد نمیدزاید رود با ہیئت اجتماع میاید بود

تصحیح

در دیوان شعر مرحوم قائم مقام صفحه ۹۰ در آخر بیت
 از رود ارس بگذر و بشقاب کہ اینک روست کہ دنبال تو برداشته ایزاست
 در آخر صفحه نوشته شده معنی این بیت مفهوم نشد. ایضاً عرض میکنم
 ایز در زبان آذربایجان بمعنی اثر یا آمده غالباً در موقعی استعمال میشود کہ
 دزد یا مجوس از بی راه فرار کنند و پاسبان اثر یا رد پاسبان او را گرفته
 بسراغش میرود کہ او را دستگیر کنند پس معنی بیت اینست (کہ بشتاب
 روس اثر پای ترا گرفته بر اے دستگیریت میآید)
 پرنس ارفع



در صفحه ۱۹۰ مجله ارمغان در ترجمه ۳۷ یک سطر آخر صفحه جناب
 مترجم (ارحیة تقف يوم السبت و لا تلحقن) ارحیہ جمع رچی است کہ بمعنی
 آسیابست و مترجم معظّم آنرا جمع ریح دانسته و بمعنی بادها ترجمه نموده اند
 ﴿ سالک نائینی ﴾

کتاب عجائب البلدان

در شماره (۱) صفحه ۱۲ مجله شریفه شرحی بقلم دانشمند سترك و استاد بزرك آقاي مالك الشعراء بهار در خصوص امير الدين مسعود نگاشته شده بود و ضمناً راجع بكتاب عجائب البلدان چنين مرقوم فرموده بودند :

«تأسف ديگر اينكه اين نسخه كه شايد منحصر بفرد باشد ناتمام است و قسمتي كه شايد زياد هم بوده است از وي افتاده و از بين رفته است» چون يك نسخه خطي از كتاب مزبور در نزد اينجانب موجود است لازم ديدم براي استحضار خاطر عالي ايشان و ساير قارئین معظم بشرح آن پردازم :

نسخه اے كه در نزد اينجانب است شامل دو كتاب است بطول ۲۴ و عرض ۱۴ سانتيمتر و قطر آن ۳ سانتيمتر است

كتاب اول عبارت است از جلد هفتم روضة الصفا تأليف محمد بن خواند شاه يامير خواند

مزاياي اين نسخه بانسخ چاپي اين است كه اولاً در مقدمه كتاب قريب ۳ صفحه اضافه بر نسخه چاپي دارد اين قسمت شامل شرح حارسالطان حسين ميرزا بطور فهرست و اختصار و ذكر وزرا و رجال بزرك دربار اوست ثانياً در وسط كتاب ترجمه حال بعضي از مشاهير و شعرا و عرفا و خطاطين نيز اضافه شده است كه ۴۲ صفحه ميباشد براي نمونه شرح حال چند نفر از فضلا را نقل مينمايد :

«مولانا معين الدين اسفرايني - عمده مترسلان زمان خود و از حسن خط نسخ تعليق بهره تمام داشت و اكثر اوقات همت بر تعليم قواعد آن فن ميگماشت و از جمله مؤلفاتش تاريخ بلده هرات و ترسلي مشتمل بر منشآت

و مکتوبات در بیان مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور :

نه سرمه است آنکه می بینی بچشم هر پری بیکر

که از غوغای چشمش میکند خاك سیه بر سر

۲ - مولانا عبد الله هانفی خواهر زاده مولانا عبد الرحمن جامی بود

در نظم مثنوی از سایر شعرای آن زمان در میدان امتحان گوی تفوق میر بود

و اکثر کتب خمسه شیخ نظامی را مانند لیلی و جنون و خسرو و شیرین

و هفت بیکر تسبیح کرد و در برابر اسکندر نامه تیموری بنظم آورد و افتتاح

نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نمود اما توفیق انعام نیافت و در محرم

سنه سبع و عشرين و نسعمائه بعالم آخرت شتافت ، حبیب الله معرف که بفصاحت

بیان و طلاق لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید :

از باغ دهر هانفی خوش کلام رفت سوی ریاض خلد بعد عیش و صد طرب

جان داد و روبرو بروضه پاک رسول و گفت روحی فداک ای صنم ابطحی لقب

رفت از جهان کسیکه بود لطف طبع او آشوب توك و شور عجم فتنه عرب

تاریخ فوت او ظلمیدم ز عقل گفت از شاعر شهان و شه شاعران طلب

تاریخ نوشتن این کتاب در خاتمه آن بدین طریق ثبت است : فی شهر

شوال المکرم سنه ۱۰۳۲ بطورے که شرح حال خود محمد بن خداوند شاه

در ضمن این ۴۲ صفحه بقلم فرزندش نگاشته شده معلوم میشود که این

قسمت اضافی را تمام فرزندش زیاد نموده و در نسخ چاپی نیست .

کتاب دوم مجموعه است شامل شرح دریاها دریاچه ها ، جبال ، چشمهها

چاهها صفة شهرها و اقیام سبعة و مخصوصاً ذکر عجایب ختای بطور مفصلا

و در ضمن شرح حال شیخ الرئیس ابن سینا و فارابی و حکایتی راجع باما

فخر رازی و غیره .

متأسفانه این کتاب نه اول دارد و نه نمره که معلوم شود چند صفحه از اول آن نیست و صفحه اول این نسخه نائص چنین شروع میشود : فی جانب النصیبین قوم علی شکل الانس اما شعر هم کعشر القرده و بطیرون من شجر الی شجر دیگر در حوالی ترکستان موضوعیت مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا توطن دارند و اگر یکی از ایشان بیمار شود بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است خود را برسانند و بعد از وصول اگر باران بر آن بیمار بارد فی الحال از آن مرض شفا یابد و الا در آن بیماری بمیرد . الفخ ابن مجموعہ بدین طریق خانمہ میابد : (تمام شد کتاب عجایب البلدان بتاریخ یوم الخمیس ۲۸ شهر رجب المرجب سنه ثمان و عشرين و الف الهجریه) در شماره های آینده قسمتهائی که قابل توجه است از آن کتاب انتخاب و برای درج گرامی نامه تقدیم خواهم نمود

مشهد : (پروین گنابادی)



ارمغان - آقای میرزا محمد خان پروین از شاگردان بافضل ادیب نسابوری

و خود آثار و مقالات بهترین معرف مقام و فضل اوست



(فضیلت سخن)

﴿ نقل از سفینه مجمع البحرین ﴾

« خواجه حافظ فرماید و تنها تریست که ازو دیده میشود »

بر نقادان رشته بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براعت و نامداران خطه سخن و شهسواران عرصه ذکا و فطن و سالکان مسالك نظم و ثرومالکان ممالک دقایق شعر پوشیده نیست که گره هر سخن در اصل خویش قیمتی و با صفاست و کلام و منظوم در نفس خود عظیم نفیس و گرانبهاست و در دکان امکان هیچ متاعی ازو گرانمایه تر نتوان دید . صیرفی خرد را در الفتی عزیز تر از آن بدست دل نیاید و نقش بند فکرت را صورتی زیبا تر ازو در پرده خیال رخ نماید وزن و مقدار این در شاهوار نداند الا خردمند کامل قدر و اعتبار این نقد تمام نشناسد الا صیرفی عاقل و فی الحقیقه

گر بدی گوهری و رای سخن او فرود آمدی بجای سخن اتهمی

﴿ حکیم فردوسی ﴾

سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار

﴿ اسدی ﴾

سخن همچو جان زان نگردد کهن که فرزند جانست شیرین سخن

﴿ نظامی ﴾

سخن از گنبد کعبود آمد ز آسمان هم سخن فرود آمد

گر بدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی بجای سخن

﴿ نظامی ﴾

سخن ز آسمانها فرود آمده بر اقلیم جان ها فرود

چو طاوس در جلوه گاه خیال
 برون آمده از ره زنگبار
 برون رانده از رهگذار زبان
 بود تابش ماه و مهر از سخن
 بدوح پیمان سر نسوده قلم

گشاده در اقلیم جان پرو بال
 گهگی گشته برنی چو طفلان سوار
 گهگی بساد پای نفس زیر ران
 بود گردش نه سپهر از سخن
 سخن گر نبودی نبوده قلم

﴿ نظامی ﴾

عیار ترا کیمیاے تو کیست
 هنوز از نو حرفی نپرداختند
 ز ما یادگارے که ماند نوئی

بگو ای سخن کیمیاى تو چیست
 که چندین نگار از نو پر ساختند
 ندانم چه مرغی بدین نیکوئی

(وله ایضاً)

سخنست و درین سخن سخنست
 هیچ فرزند خوبتر ز سخن
 خازن گنج خانه غیبت
 شامه نا نوشته او خواند
 نا ازو جز سخن چه ماند بجای
 سخن است آن دگر همه بادست

آنچه اوهم نوست و هم کهنست
 ز افرینش نژاد مادر کن
 سخنی کو چو روح بی عیبت
 قصه نا شنیده او دانند
 بنگر از هر چه آفرید خدای
 یادگاری کنز آدمی زادست

(لادری)

درین سرای کهن خوی کن خوش سخنی
 که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

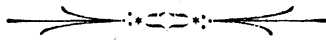
(مکتبی شیرازی)

گوهر همه سفته آید از کان
 بنیاد ز نقطه سخن کرد
 نقشی بنگار خانه کن

گر تیشه زنی ز خامه بر جان
 نه دایره را که امر کن کرد
 چون حرف سخن نیامد از بن

دریای سخن کجا شود کم
شاخش ورق سخن نگارد
چون شعر سفته هیچ گوهر
مضمون سفیدے و سیاهی
لیکن نتود سفید از ایام
خارج بود آنچه نیست موزون
زان سوی سپهرش آید آواز
از جیات رباید از روانی
باشد صدفی که گوهرش نیست
الفاظ کن آهین چو شمشیر
در دودۂ شب ز تند خامه

زین خلق که در سخن زند دم
نا نخل زمانه آب دارد
زالماس ستاره چرخ اخضر
شعرست لطیفۃ الہی
شعر ابروی دانشت و الہام
از نغمہ درین بلند قانون
در خور چو فرو رود سخن-از
آن شعر بود کہ چون بخوانی
هر لفظ کہ معنی برش نیست
تا گوهر معنی ایسند دیر
نسوید کنان شعر نامه



آثار انجمن ادبی کاشان

آزاد همدانی

مردے کہ مردمش نباشد کم از زنت
گلابن چو گل نداد ز باغش برون کنند
عضوی کہ خون در آن نکند سیر مرد است
باگریہ سنگدل نتوان نرم دل نمود
دل باید از پلیدی اوساخ پاک داشت
چشمی کہ نیست مردمش محنت تست
شاخی کہ بی برات سزاوار گلخنست
ورزدگی نشاط در آن نیست مردنست
در هاون آب سودن از افعال کودنست
نا پاک دل چه سودش اگر پاکدامنست

یارب نهمتنی برسان تا رهاندم زین ننگها که تنگتر از چاه بیرونست
 یکسر فراخای جهان قای تا بقاف در چشم تنگ حوصله چون چشم سوزنست
 طبع مرا ترانه جز اینست و اینغزل طبع آزمائست و نوین نکته گفتنست
 آزاد لب ببند و زبان کش بکام در نشنیده مگر که ادب در شنیدنست



در کف نمانده هیچم از بسته و بسته جز خارے بریشان غیر از دلی شکسته
 بر بسته دل شکسته از ما سوی گسته در کنجی او فتاده دل خسته پر شکسته
 از دورے عزیزان روشن دلان دلشاد آئینه دلم را گرد الم نشسته
 بوستانگان نزدیک دور از هم او فتادد مانند دانه هائی از سبزه گسته
 در گوشه شهبستان این دوره زمستان سخاست بر سر آورد تنها چومغز پسته
 یارب یارب یارب مهروی و گامداری مهر آفرین نگارے با طالعی خجسته
 یاربے قرار بخئی بر بقرار دلها ماهی مسرت انگیز در بیدلان خسته
 شاید بسر بر آریم با او زمان دورے نزدیک او بگرئیم اسرار جسته جسته
 هر دم بر آمد از دل زین مردم تھی دل گفتمی نوای مر گبست از گوزه شکسته
 طوطی چرا بنند لب از سخن چویند خود را اسیر و یاران بر شاخ دسته دسته
 آیا شود که آزاد روزے رسد یاران از دام غم رهیده از چنگ مرگ رسته

مشاهدات سی ساله

ریضائی کاشانی

بزندگانی خویش ای بهار غالیه بوی بسی شگفت و بسی طرفه دیدم از همه سوی
 بسان چشم تو گاهی ستاره حادثه بار بسان چهر تو گاهی فضانشاط انبوی
 نو ماهروی ندانی چسان باهن شاه طلا شده است محیطی فرود آهن و روی
 خواص ملک عجم را ز فرط بی خبری بدان گمان که بود ترک و تازیش هندوی

بجز سلامت سلطان و حشمت فقها
 بلای فقر و فنا قتل و غارت امرا
 بروز نامه دیوان و دفتر شعرا
 رسیده صیت عدالت زری بباخ وهری
 بعرضه گناه سیاست بسا امین و امیر
 چو بانگ حربه کرمانی از حرم برخاست
 جماعتی چو پدر مرد گمان بهایاهاے
 ز چهره دیو فضایح بقتل ناصر دین
 مظفر آمد و بهبود مملکت میخواست
 درخت سلطنت آتقدر کرم مفسده داشت
 همان بصحه قانون و فتح پارلمنت
 حروف عدل مظفر بنزد زنده دلان
 برفت و ناخلف خویشرا خلیفه گذاشت
 چو قوج مست برائے شکستن سرخویش
 کشید توپ بقصد و کیل بر مجاس
 زهر گراہ یکی کلاه بر فراخت درفش
 بکوفت مار و پرورد مار بچه بناز
 بفطرت احمد بوجهل گشت و شد معلوم
 گل حدیقه اقبال بود لیک دریغ
 برآمد از دل ملت غریب و کرد قیام
 چه مایه پیشروان صفوف آزادهے

بهر نماز نبود آرزوی هرزن و شوی
 قضاے بار خدا بود و کذب بیهده گوی
 بانگ کشتن شه بود و جرگه آهوی
 دویده امن و امان از خلیج ناآموی
 که سربہ پهنه اصلاح داده همچون گوی
 صدای شادی و غم شد باند از درو کوی
 مجالسی چو پسر کشتگان بهایاهاوے
 فکند پرده و کرد آشکار زشتی روی
 ولی نبود بجز داستان سنک و سبوی
 ز کهنگی که نیارست باش آن یاهوی
 زخود بگیتی باقی گذاشت نام نکوی
 گواه زنده بود بهر زنده نامی اوی
 که برخلاف پدر خلف وعده بودش خوی
 بسنک نفرت ملت پیاموزد سروے
 فکند سنک بتفریق نحل بر گندوی
 بدفع فتنه ضحاک ترک هم نیروے
 بکشت گرگورها کرد گرگزاده کوی
 که آنچه ما اسدانگانتیم بد راسوے
 که بر مراد جریفان نه رنگ داشت نه بوی
 بدان امید که باز آرد آب رفته بجوی
 که بس فناد و پالود رویشان بتفویے

بسا وجیه که منفور گشت گناه عمل
 بساعمامه که شد باج دارو زاستعلاق (۱)
 چه مایه بید بدبی ثمر که با سر سبز
 قیام کرد بفرجام ازین محیط فساد
 بلند همت و آزاده مرد و دولتمند
 نجات مملکت از ممالک حقیقی وے
 قوای متحد الشکلی از نظام آراست
 سرے نماند که آنرا فرو نکوفت دماغ
 ز فتح طهران تا موقع جلاوس بتخت
 درون موزه آنکو گرفت دانه نمو
 عجب که با جگر شیر داشت نیروی پیل
 هرا نگره که ز اوضاع مملکت برداشت
 چنان بقبضه ملک عجم موفق گشت
 چنان قوی شد ازو پشت یکسان ضعیف
 کنون بدولت او در بسط ملک عجم
 غزال چشم من ای هشته با غرور پانک
 بر بساط بصحرا که با سلامت شاه
 برد پادشه نو جهان کهنه نماز
 باغ خرم ایران بیوے نشر نشاط
 گر این محیط گهر زے وحید هدیه کم
 بز رگوارا عمرے گذشت خیر اخیر

چه مایه خاله که شد وقت امتحان خالوی
 نیافت درد مریضان کسید و کسین داری
 علم گرفت وقلم شدبه تیشه چون ناژوی
 بسال سیصد و دو مصالحی قوی بازوی
 خجسته اخترو ایران مدارو گیتی جوی
 طالب نمود و بسکوشش فتاد در تک و پوی
 که گشت دوزخ ملک از مهابش مینوی
 نهشت گردنی آن پنجه نا فشرده گوی
 دمی براحت تنهاد بر زمین پهلوے
 برائے نیل بزرگی عنان دید چنوے
 که خم ندادش حمل مخالفت زانوی
 ز ویشکان عجم بر نهاد در ابروے
 که باز جره بصید ضعیف تر نهوی
 که بردوید بالائے سرو ناز کدوی
 همی چرند پلنک و غزال هم زانوی
 بصید خاطر مردم شکنج در گیسوی
 بیاید آن می گلرنگ خورد بر لب جوی
 بیار جام و رها کن حدیث کهنه و نوے
 همیسراید گلدانک پهلوے بو بوے
 ز آفرین بفشاند بفرق من لولوے
 که دوستار تو دور از تو ماند مو باموی

(۱) استعلاق باد نشستن که نوعی از معالجه مرض است و در این جام مقصود از بدار کشیدن

جهان بروی عزیزان اگر مبارک نیست
 بر تو کاش توانستمی شکایت دهر
 که گشتی از شهم آن صبح چهره ظلمت شوی
 مرا زبند گوی مرزبان افادت چیست
 سپس که میدهم غبطه خدمت مرزوی
 برو نه بیند بروی بیضائی
 همیدر آنکه به بیند بروی بیضائی

مرا نهایم غفیریت فافه بود نصیب

تو شاد بادی و آبادت از بتان مشکوی

لباس وطنی

ملتی را نتوان گفت خرد مند و غنی
 کت توان دوخت ز فلسونی استاد حسین
 گر نمانده است قدک بهر قبای حسنی
 رخت بارانی بیگانه مخر تا بوطن
 گونی آهار توان کرد بصمغ گونی
 اینهمه جامه رنگین که بمامی پوشد
 میکند ملت بیگانه ز ما جامه کنی
 لنگ کرباس نوان بست اگر نتوان کرد
 عور چون مردمک دیده من آب تنی
 تا شاکرمی نتوان ساخت بدوشاب بساز
 زین دومعنی به یکی باش دلا ساختی
 کفن مرده ما نیز بود کار فرنک
 راستی زندگی ما بود از بی کفنی
 نام بیضائی بگذشته مگر بر لب یار
 که با گیتی شده معروف بشیرین سخنی

تبع از قصیده بیضائی کاشانی مندرج در شماره ۴ و تأسف بر قتل امیر کبیر
 عسرنه گه خاقانی دانی ز چه شد ویران
 ز آب مژد ملت از سوز دل ایران
 چشم بد بدینان دیروز در اینجا کرد
 چشم خوش خوشبین را از مرگ تقی گریان
 این مادر و این گیتی پرورد یکی فرزند
 تا کشور جم گردد از سعی وی آبادان
 سر چشمه فین اینک چشمی است که میگردد
 درمانم آن فرزند بر چهره آن بستان
 شاید که اگر بد سنک زین آمده وزین مانم
 وز دیده هر مجری چون انک شود ریزان
 آن باغ که می بینی امروز چه ویرانه
 از مظلوم گیتی گردیده نقیرستان

آباد نمی‌گردد عمران نشود هر گز
 آن سرو که می بینی بر باست هنوز آنجا
 روزیکه امیر آنجا بر بست بخت رخت
 در ماتم او یکسر کاشان المستان شد
 این مسکن و این مأوی گردید ز کین توی
 تا فاجعه او را حیران نکند گیتی
 باید که زوے ملت خوشنود شود ورنه
 گر باغ همی خواهی آباد شود از نو
 بر یاد امیر اینجا بنویس بخط زر
 باشد که بدین معنی آباد کند آنرا
 بشتاب که ویرانی آباد کنی کاخر
 ویرانه شود آباد آباد شود ویران
 محمد ولی بهزادی

فارسی هندوستان

بنام سپاسگداری در خدمات ادبا و شعرا و دانشمندان هندوستان بزبان فارسی این باب در مجله ارمغان مفتوح و همواره آثار منظوم و منثور آنان در این باب طبع و نشر خواهد بود .

(عارف دهلوی)

ادیب فرزانه نواب سید خاقان حسین متخلص بعارف . یکی از شعراے پارسی زبان و شیوا بیان دهلی است دیوان او آواز گسی از طبع

حارج و يك نسیخه باداره ارمغان رسیده و مشتمل است تقریباً بر دو هزار بیت مثنوی و قصیده و غزل و رباعی . غزل مردف بردیف (گسلی) را که چندی قبل مورد مسابقه واقع شده بود نیز استقبال و ارسال فرموده اند اینک غزل مردف با يك غزل دیگر از دیوان که نمونه از افکار ابکار اوست درج میگردد :

غزل

بزیر سرو بطرف چمن پای گسلی
دلی که رفت در این باغ در هوای گسلی
عجب مدارا گر جان شود فدای گسلی
چه راحتست که یابند در جفای گسلی
نه جان بدست که بخشم برو نمای گسلی
بلی ندید کسی خار را پامای گسلی
چه خوش غزل که نوشتیم در تنای گسلی

خوش آنکه باده بنوشند در هوای گسلی
من و خدا که بخت دگر نیابزد
ببوی طره جانان نعلقی دارد
تو هم منزل که دادادگان فغان نکند
کنون دلم همه خونگشت و خرن دل همه آب
ملال نیست نصیب رسیدگان بکمال
ز اهل درد شنیدیم آفرین عارف



خلقی همه سرگشته تو هممان که بودی
غارتگر سرمایه ایمان که بودی
آتش زن کالای دل و جان که بودی
شمشیر قدا سرو خرامان که بودی
در تاب و نیم من تو بدرمان که بودی
ای شمع شب افروز با یوان که بودی
در کوچه گیسو پریشان که بودی
اے دست خدارا نوبدامان که بودی
دی منتظر وعده و پیمان که بودی

دیشب چمن آرای گلستان که بودی
دل از که ربودی و بتازاج که رفتی
من سوختم از رشک تو ای برق تجلی
در صحن چمن دست بدوش که نهادی
زهر غم عشق تو مرا کشت ندانی
حال عجبی بود دل خسته ما را
سنبلی کده گردید صبا از تو دماغم
دیوانه ام و خرقه صد چاک ندارم
عارف نفس سرد تو دل سوخت جهانرا

مالکیت

عامل تملك و حيازت اموال - حس گرسنگی - رسوخ آلام در نفس -
حب نكثير نعمت - آماده ساختن وسائل آسایش و تأمین مایحتاج زندگانی
برای آینده است

غیر از انسان و حیوان دارائے ذاکره و مخیله (از قبیل - سگ -
مورچه - زنبور عسل -) که خوب و بد گذشته را یاد آورده و تصور
آینده را مینماید دیگری معنی مالکیت را درك نمیکند

سگ

اشیاء و اموال صاحب خود را پاسبانی نموده و غیر را مداخله نمیدهد
حتی اگر بعضی از آن چیز : خوردنی بوده و خود اوهم گرسنه باشد -
نمی خورد - زیرا که میدانند مال متعلق بدیگری است و بهمین جهت اغاب
شبها را خوابش نمی برد

(مورچه)

کمتر دیده میشود که دهان مورچه خالی باشد - یا اینکه مانند اغلب
حیوان در يك جا بی مقصود درك نماید - بلکه همیشه چیزے بدهان گرفته
باکمال شتاب بطرف لانه خود میبرد

مورچه بر ذخیره کردن حریص و مولع است در تابستان آنچه را که
میآید برای زمستان احتکار میکند موقعیکه ذخائر رو بتضییع میرود شب آنها
را از لانه خارج و بمعرض نور ماه گذارده و از تباہ شدن حفظ مینماید

(زنبور عسل)

زنبور بعسل و لانه خود سخت می چسبند و هر کس که مزاحمش بشود
اورا نیش میزند

و از فرط کیاست همیشه نگران عواقب خود میباشد

* (تقسیم مالکیت) *

علماء علم الاجتماع مالکیت را بدو قسم منقسم نموده‌اند :

مالکیت انفرادی - مالکیت اشتراکی

مالکیت انفرادی آنستکه مالک شدن بر اموال مخصوص فرد - فرد -

مردم باشد

مالکیت انفرادی از قدیم الایام نزد نوع بشر معروف بوده - زیرا که

اموال منقوله عموماً بواسطه آسانی حیات و حفاظتش با افراد اختصاص پیدا
میکرده و انسان طبعاً بر آنها مالک میشده است

مالکیت اشتراکی آنستکه خانواده یا طائفه یا امتی بالاشاعه بر اموال مالک

شوند و برای افراد هم غیر از حق انتفاع حق دیگر نباشد

۱ - اموال غیر منقوله بالاخص آب و زمین ملک مشترک بوده -

چون انسان بالانفراد نمیتوانسته از آنها منتفع شود - و اسباب و ادواتی هم
برای تحدید و تقسیم زمین و آب نداشته است در اوائل اعاشه و زندگیانی

انسان منحصرأ از شکار و گوسفند داری بود احتیاج بصید و علوفه هم مستلزم

کوچ و انتقال از ناحیهٔ بناحیه دیگر میشد - در يك ناحیه که مدتی زیست مینمود

طبعاً صید و علوفه تمام شده یا نقصان مییافت و انسان ناچار از کوچ کردن

بجای دیگر میگردد

با این وصف - توقف در يك مکان و تملک آب و زمین و صحابه

برای انسان بالانفراد غیر مقدور بوده است

فرضاً - اگر يك نفر بخواهد يك زمین وسیع را حیات نموده مالک

شود، موقع خصب و نعمت زمین قبائل و طوائف وارد شده علوفه و سائس

ثمر آن را بمصرف رسانده و میروند - در این هنگام يك تن باقیله و طائمه قدرت نبرد و جنگ نخواهد داشت پس انسان مجبور بوده که با جماعت بالمشارکه زندگی کرده و در يك مکان توقف نماید

باوضع فعلی تمدن و سپری شدن بسویت هنوز مالکیت اشتراکی منقرض نشده - در اغلب جاها از قبیل لمباردیا و کوههای سویسرا - مالکیت اشتراکی کاملاً استقرار داشته و زمینهای قراء و قصبات اختصاص بفرد واحد نداشته و بین تمام افراد اهالی مشترك میباشد

* (علل عمده بقاء مالکیت اشتراکی) *

اول - مانند غالب عادات مرور زمان مالکیت اشتراکی محترم و مستقر داشته

دوم - وسعت اراضی و عجز از دفاع در صورتیکه هر قطعه متعلق بیک نفر باشد

سوم - قائل نشدن وحشیها احترامی از برای مالکیت انفرادی
چهارم - اعتقاد باینکه غیر از صنع و عمل یدی انسان چیزه برای مالکیت انفرادی قابل نیست -

پنجم - نبودن لافه خاصی برای معنی مالکیت انفرادی در آب و زمین نزد صحرا نشینان و شبانان

﴿ طریقه تقسیم بهره زمینهای مشترك ﴾

هرجائی ملاتم با عادات و رسوم متداوله خود محسول زمین مشترك را تسهیم و تقسیم مینماید

بیابانهای استرالیا

ساکنین این بیابانها بواسطه وفور علوفه و بهره اراضی از ورود قبائل و طوائف دیگر جلوگیره نمی نمایند

واردین از نگارگاہها و چرا گاہها بہر نحوہ کہ بخواہند استفادہ میکنند

دما الاند

جائی است کہ سا کنبین آن فقط از شبانی اعاشہ مینمایند
در قریہ جائے مخصوصی برائے جمع شدن شیرہائے عمومی درست شدہ
اہالی شیرہائے روزانہ خود را در آنجا ریختہ - بعد از جمع شدن ہر کس
بقدر کفاف روزانہ خود برداشتنہ و باقی ماندہ بر تمام افراد بالسویہ تقسیم میشود

کنکو

در کنکو اراضی بالاشاعہ کشت شدہ و پس از بدست آمدن وچیدہ
شدن محصول - اجناس را در يك جای مہین دور ہم جمع نمودہ اول رئیس
بقدر مصرف سالیانہ برداشتہ و بعد مایہ کشت سال آیندہ را جدا کردہ و بقیہ
بر تمام خانوارها نسبت بشمار افراد آن بخش میشود

کدام مقدم است مالکیت انفرادی یا اشتراکی

عقیدہ شائعہ: بر تقدم مالکیت اشتراکی است زیرا انسان اول بالطبع
بی نیاز از مالکیت انفرادی بودہ و چیزی از مالکیت انفرادی تفہمیدہ است
و قوے مال ضعیف را بدون صعوبتہ غصب میکرده و مالکیت انفرادی را
محترم نمی شمردہ . بلکہ مواقعی اگر مایمک کسی مورد میل و توجہ يك
نقر قوی واقع میشدہ - بر مالک ضعیف واجب بود کہ از ہمہ چیز حتی زن
و فرزند خود صرف نظر کند تا از مہلکہ رھائی یابد

بعضی این عقیدہ را **تخطئه کرده** میگویند: انسان اول ہر قدر بی شعور
باشد باز از سگ ذکی تر است - سگ بمالکیت انفرادی پی میبرد - چگونہ
میتوان قائل شد کہ انسان اول از مالکیت انفرادی چیزی نمی تفہمیدہ فرضاً
اگر بسگوئیم کہ تمام اموال نزد انسان اول مالک مشترک بودہ - ادوات و

اسلحه و سایر آلات دفاعیه را نمیتوانیم ملك مشترك بدانیم عوامل انتقال - مالکیت از جماعت بافرا

پیدایش ریاست مستمره دائمه - عامل انتقال مالکیت از جماعت بافراست کسیکه ریاست بر طائفه و قومی پیدا کرد - ناچار است برای استقرار و دوام ریاست چوود اعوان و انصارے داشته باشد و افراد قویه وشجاع قوم را به پشتیبانی خود اختیار مینماید

رئیس بوسیله انعام وهدایا بیاران خود که بهترین آنها آب وزمین است استعماله و تالیف قلوب از آنان میکند - زیرا که صمیمیت آنها را از شرایط اولیه استندامه ریاست است - اعوان باید برئیس وفادار باشند که مواقع جنگ و هجوم دشمن یا شوریدن رعایا و زیردستان از رئیس صمیمانه حمایت نموده یارے نمایندش - اگر جنگ اتفاق افتاد و حامیان رئیس بر دشمن ظفر یافته شهریرا فتح نمایند - بدون گفتگو رئیس اراضی مفتوحه را در درجه اول باقوام و حتی بدوستان و در مرتبه ثانیه باعوان و انصار خود تفرقه میسازد شهرهای معرض جنگ و غارت یا شهرهاییکه ساکنین آن جنگجو و ماجرا پسند هستند مانند حبشه - زمین و سکنه آن مال رؤسا بوده - و رؤسا هرطور که میخواهند در آنها تصرف مینمایند

پادشاه کنکو - مالک هر چیز است میتواند بگیرد - به بخشد هر چه را از هر کسی و بهر کسی .

مالکیت اثرتراکی در شهرهای مسکونی که دور دست تر از جنگهاست بواسطه وفور نعمت و مناعت طبیعی عمرش بیشتر و رسوخش زیاد تر است چنانچه گذشت در جبال سوئیس هنوز مانند سابق مالکیت اشتراکی اقی و برقرار است بطوریکه مقریزی میگوید اراضی مصر تمام در حیطه تملك حکومت بوده است هر سال پیش از طغیان آب نیل بطور مزایده بافرا و گذار میشده زمین مستمراً ملك حکومت بوده افراد بغیر از منفعت چیزی مالک نمیگردیده اند هدیئکه محمدعلی پاشا بر اریکه خدیوی مصر نشست اراضی را بر ترکها و

اعوان خود تقسیم و توزیع کرد و خلفای خدیوی هم بعد از آن متابعت کردند ولی اراضی معروف بخراجی برای انتفاع دست‌اهالی بود و حکومت هم اختیار اصلی داشت - تا ۱۵ - اپریل ۱۸۹۱ که امر بر واگذاری اراضی با افراد صادر گردید و اراضی ملک افراد شد

این عوامل - مالکیت را از جماعت با افراد نقل داده و میدهد و وقتی بر مالکیت اشتراکی نمی‌گذارد

در يك قسمت از شهر هائے قدیم یونان اراضی مشترك است ولی بالاشاعه گشت نشده هر سال بر افراد توزیع میشود -

باستی ضعفا و کوشش بعضی از اقویاء و کسانیکه عادت و استطاعت باحیاء موات دارند چیزی نخواهد گذشت که (در جاهائیکه مالکیت اشتراکی استقرار دارد) هر کس هر چه آب و زمین در دست دارد مالك بالاستقلال آن میشود

مجدالعلی

خطابه

حضرت ابو الفضائل آقای بهرامی حکمران محبوب اصفهان - یگانه عامل مهم پیشرفت نیت اعلی حضرت اقدس پهلوی خلدالله ملکه در اصفهان بشمار است ازین رو آنی از انجام وظیفه خودداری ندارد - اینک خطابه حضرت معظم له است که در مجلس جشن کالج اصفهان ایراد فرموده عیناً از جریده شریفه اخگر نقل میشود فیہ ما فیہ

آقایان محترم! در ضمن مأموریت باصفهان و اقامت در این محوطه تاریخی یکی از سطوریکه اوراق ایام بنده را زینت خواهد داد تصادف باجشنی است که امروز در این مدرسه منعقد گشته و در نتیجه آن چند نفر از هموطنان ما میروند که باخذ تصدیقنامه و دبلم یعنی با اخذ اساجه فضیلت و

تقوی وارد میدان زندگی و حیات شوند

و در این مجالس محترم که اعظم آقایان تشریف دارند همه بهتر از بنده مسبقند که مرور روزگار و دست تصاریف دهرگاهی تطورات عظیمه را در تاریخ ایران ایجاد کرده و بطرز گذارش آن تطورات اگر دقت نمائیم می بینیم که با وجود تحمل هر گونه مصائب معهنا دست هنرمند ایرانی تنوعات مختلفه را در سرزمین خود تحلیل برده و بالاخره در پایان دوهزار و ششصد سال تاریخ روشن خود باز پای خویش ایستاده شرف ملی و شرافت ذاتی خود را در دنیای انسانیت بایک صدای قابل انعکاس منعکس ساخته است بنده میخواهم عبارت خود را باین طریق تفسیر نمائیم که در پایان سلسله تاریخ نظیر هریک از تبدلانی که برای ملت ایران پیش آمده اگر بجهت هریک از عظیم ترین ملل روی زمین پیش آمده بود فقط یک تطور آن کافی بود که بنیان کبریائی آنها را از بیخ و بن متزلزل سازد . مثل ککله ، آشور مصر یونان و روم .

ولی ما با وجود زمین لرزه های اسکندری و تهاجمهای عربی و قتل عامهای چنگیزی و نیرۀ روزی های افغانی هنوز سعادت آنرا داریم که تمام این فتنه هارا پشت سر گذارده و تمدن عصر معاصر را با روح عشق و ادب استقبال نمائیم این افتخار در مرحله تاریخ بشریا بی نظیر است یا کم نظیر

و بالتسبیح بر اثر تمام تطورات تاریخ یکی همین تبدلی است که از دهسال قبل در ایران ما ایجاد گشته است

این تبدل گران بها بعقیده من یکی از مبادی قدرتی است که در آستین تاریخ تقدیر گشته بود و امروز از سر پنجه اقتدار ذات مقدس بندگان اعلام حضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه شأن نزول یافته است و چون ما تبدیل اخیر خود را بشخص مقدس ایشان مدیون هستیم این است که از صمیم قلب این جلسه جشن را بنام نامی شاهنشاه با افتخار و سر پرست توانای خود

افتتاح مینمائیم آفایان ! به آن دستی که ایرانرا از زیر خرابه های تاریکی بیرون کشیده و بجانب روشنائی هدایتش میفرماید باید تکریم نمود . بان پیشوائی که بمرک ظلمت قدم برداشته و باستقبال نور میشتابد باید تکریم نمود بان سربنجه مقتدریکه بیرق وطن را در جلوه گاه زندگی نگاه داشته و در سراوحه ایران آینده نیز شعائر را نرسیم میفرماید . که کتب همت و فعالیت و دواوین افتخار و شرافت انعکاس آن را همیشه با صدای بلند تکرار خواهند کرد چنانکه تذکر دادم امروز در نتیجه این جشن چند نفر از هموطنان ما میروند که با اخذ علائم فضیلت و تقوی وارد میدان تراحم حیات شوند . روز مبارک و روز مشکلی است ! براسه گیرندگان تصدیق امروز روزی است که سرحد زندگانی آنها

از هم تجزیه و تفکیک میشود

تا بحال تراحم حیاتی آنها فقط در راه اخذ فضیلت و تقوی بود ، و از امروز راه اعمال فضائل خود را در مبارزه های حیاتی باید جستجو نمایند . ناکسوی شاداب ترین فرشته زندگی از افق مدرسه بانها سلام میفرستاد و از امروز ظهورات قوه فعاله ، و مظاهر فکر وارده ، و مبانی سعی و عمل و موازه فضیلت و پرهیز و بیمودن راه صدق و صفا ، تا بدست آوردن حقیقت نشو و ارتقاء با آنکه بازوان آنها را سطر و پاهای آنها را محکم خواهد ساخت ولی پشیمانی آنها را نیز قهرأ دچار تموجاتی خواهد نمود که جزلفت چین و گیره نام دیگرے بر آن توانند گذاشت

البته این مرحله کار آسانی نیست راهی است بس مشکل و خطیر !

اما چه خوش بخت است آن کسی که بطی این راه قدم برداشته و بتواند به انتظار همان فرشته اولبه بنشیند و از تحریکات ثانوی او چینهای ملال را از پیشانی خود برطرف نماید !

اقرار باید کرد که مرحله زندگی مرهأ مشکلی است ! حساس ترین گوینده گان ایران حافظ که فکر بادش نا باید برای نوع ایرانی و نسل آدم مایه افتخار باد قضیه را خوب سنجیده می گوید !

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 خطساقی گراز اینگونه زندنش برآب ای بسا دل که بخونا به منقش باشد
 آقایانی که امروز باخذ تصدیق نائل میشوند باید از روی حق و حقیقت
 خوش و خرم باشند . امروز روز ابتدای سعادت و افتخار آنها است . اما
 نباید مغرور باشند که مرحله آخری سعادت را دریافت کردند باید بدانند که
 در اخذ دیپلم فقط کلید راه نجات بدست آنها آمده و وصول به مرحله حقیقی
 سعادت مستلزم اعمالی است که بعدها باید آزمایش آنها وجهه همت سازند .
 آقایان دیپلمه ! شما که با پیشانی باز دارید از این منزل پناه و امید
 بشر (مدرسه) خارج میشوید باید بدانید که حقیقت دیپلم شما را جز دو
 اصل نمی تواند ترسیم نماید . (تربیت و تعلیم)

شما باید قطعاً بدانید که دو اصل اصیل را با دیپلم نمیتوان حراست
 نمود . این دو اصلی است که فقط با میزان عمل شما میتواند قابلیت مقایسه
 و تطبیق پیدا نماید . مواظب باشید : شما نور دیدگان ملت هستید شما تاج
 افتخار فامیل خود محسوب میشوید . شما دیگر جزو اشخاص معمولی نیستید .
 و بهمین لحاظ وظیفه شما در مقابل آتیه و وطن سنگین است . سوسیته ایران از
 شما انتظارات بزرگ دارد . شما باید در محیط خود سرمشق اخلاق و نمونه
 فضیلت باشید شما باید در ادول و حاوره و ترقی دادن جامعه دارای
 افکار بلند و قدم های متین باشید و بفهمید که بالاخره تمدن و انسانیت با شما
 مواجه و روبروست

یکی از فلاسفه می گوید که تربیت مدرسه برای ملت بمنزله وحی و
 الهامی است که برای يك رسول انشاء میشود اسپنسر میگوید که بمنتهای
 سعادت ممکنه فقط شما میتوانید اسم تربیت بگذارید .

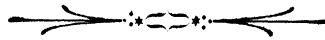
بنده از شما محترماً خواهش دارم که بر طبق نصیحت سقراط قبل از هر چیز اول خودتانرا بشناسید و بعد برای تکمیل وجود سعی و مجاهده نمائید که آیات الهی و آثار طبیعی و تمام مولدات طبیعت را خوب به بینید درست بفهمید و دقیقى بگذرید نه مثل اشخاصیکه چشم دارند و نمى بینند گوش دارند و نمى شنوند عقل دارند اما نمیفهمند صم بکم عمى فهم لا یعقلون میدانید میخواهم چه عرض کنم ؟ میخواهم بگویم که قبل از همه غرور و نخوت را کنار بگذارید و درعین حال متعبد هم نباشید . یعنی درمقابل آثار خلقت اعم از افلاک تا ذره خاك متواضع بایستید ، بهمه با چشم علم و عبرت نگاه کنید و بدانید که دل هر ذره که بشکافید آفتابی در میان آن خواهید دید . مسیو فلاماریون مشهور میگوید . اگر برای ما اسبابی تهیه میشد که میتوانستیم ابعاد ذرات يك دانه ریگرا اندازه بگیریم می دیدیم که ذرات سطح آن با مرکز دایره . همان فاصله را داراست که ستاره نبتون با مرکز جاذبه شمس !

فصیح ترین گویندگان ایران سعدی میفرماید :

خاك راهی که براو میگذری ساکن باش که عیونست و جفونست و خود داست و قدود
این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عادو نمود
علوم قرن بیستم تردیدی باقی نگذارده که اساس کاینات بر روی يك
نقشه اداره میشود و عظمت وجود در تمام ذرات خلقت روشن و آشکار است
در مقابل این عظمت و کبریائی باید خاضع و خاشع بود باز حافظه محبوب
ما مثل بابلی که از شاخسار کنگره های عرش نغمه سرائی کرده باشد مانند
نسیم رحمتی که از بوستان بهشت بنیان گرفته باشد و مثل پیام وصلی که
از روزانه های قلب آغاز و بر پیشانی افلاک نقش بسته باشد میگوید :
اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود يك فروغ رخساقی است که در جام افتاد
جلوه کرد درخش روز ازل زیر نقاب عکسی از پرتو آن بر رخ افناد

در اینصورت صاحبان تصدیق نیاید مفرور به دیلم خود باشند و باید بدانند که مجاهدۀ در امر زندگانی و حیات آنها از امروز شروع میشود از آقایان محترم معذرت میخواهم اگر طول کلام قدری مورث خستگی آنها شده باشد امیدوارم که آقائے طامسن مدیر محترم کالج و معلمین مدرسه قوهٔ فکر و ارادهٔ متعلمین خود را بقدری تقویت کرده باشند که مقام آنها مافوق تذکرات بنده واقع شده باشد و بهمین نظر و لحاظ بخود حق میدهم که از مستر طامسن و تمام اولیای کالج که زحمت تعلیم و تربیت برادران ما را بعهده گرفته اند تشکر نمایم نردیدی نیست که کالج اصفهان یکی از مدارس عالیہ این شهر است و ملت ایران فراموش نخواهند کرد که در مقابل این عاطفهٔ مدنیت باید حق شناس بماند

ضمناً از مدرسه دوشیزگان نیز که بر اثر همت اولیاء همین کالج با روح صمیمیت به تربیت دوشیزگان ما اشتغال دارند از مدیر و معلمات آن صمیمانه تشکر مینمایم



اصفهان

در این موقع که طبع شمارهٔ هشتم ارمغان در شرف خانم است مطابق مندرجات جرائد اصفهان مخصوصاً جریده شریفه اخگر - معلوم میشود که حضرت ابو الفضائل آقای بهرامی حکمران معظم اصفهان - اقدامات جدی راجع به عمارت دخمهٔ مقدس کمال الدین اسمعیل نموده لذا خبر مربوط را از جریده مزبوره نقل کرده و وعده میدهم که در شماره نهم درین موضوع بسط داده محسینات و مزایای این اقدام حکمران معظم را تذکر خواهیم شد

ارمغان

مقبره کمال اسمعیل

همانطوریکه از جدیت حکمران محترم اصفهان انتظار میرفت بالاخره مسئله مقبره کمال اسمعیل از مرحله حرف قدم در دایره عمل گذارده و اخیراً برحسب صوابدید معظم الیه مقرر شده است که مقبره آنسرمايه افتخار اصفهان و اصفهانی از جویباره که بمناسباتی ساختمان آن صورت پذیر و مقتضی نبود بخیابان جدید دنبال رودخانه واقعه بین بل چهارباغ و بل خواجو که یکی از بهترین خیابانهای اصفهان خواهد شد منتقل گردیده و در قسمت زمینی که در اول خیابان مزبور بایر افتاده و متعلق باداره بلدیة است بنای زیبای قشنگی ساختمان و خاک قبر کمال الدین بعمارت جدید انتقال یابد گرچه زمینی که انتخاب شده تاحدی قلت وسعتش متناسب با بنای مقبره آن شاعر عظیم الشان نیست ولی اهمیت موقع و محل آن جبران این کسر رامیکند مقبره جدید البناء دارای باغچه گداکارے زیبا و عمارت مخصوصی جهت کتابخانه و قرائت خانه خواهد شد و بهمین جهت همه روزه مطاف صدها افراد اهالی این شهر شده و رونق و ابهت مخصوصی بخود خواهد گرفت مخصوصاً برائے مزید خدمت با بقای نام آنشاعر بزرگوار در نظر گرفته شده است که همین خیابان مهم نیز بنام کمال اسمعیل منسوب و موسوم شود

اخگر ما بنام جامعه معارف و اهل علم و ادب اصفهان تشکرات خودمان را ازین اقدام نیک تقدیم پیشگاه حکومت معظم ادیب و دانشمند اصفهان نموده و ضمناً چون میدانیم همقلم محترم و شاعر بزرگوار خودمان آقائے وحید دستجردی مدیر مجله نفیس ارمغان تا چه پایه برائے پیشرفت این مقصد عالی تبلیغ نموده اند بنام جامعه اصفهان نیز از معزی الیه اظهار امتنان مینمائیم و بایشان بگوئیم ای شاعر بزرگوار شادزی که آرزوی دیرینت بدست کسی که خود کانون عام و ادبست و بهمین جهت شاید بهتر از هر کس قدر بزرگان و مفاخر تاریخی ایران رامیداند بر آمد و قریباً با چشم خویش نتیجه مجاهدات چندین ساله خود را خواهی دید

پرسخلوپك

(شرکت سهامی پنبه ایران و شوروی)

سرمایه اصلی سهامی شرکت ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ قران است که
به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(اداره مرکزی در طهران)

شعبات و کارخانجات پنبه پاك كنى در ایران

بار فروش - بندر شاه - جویبار - صحرای ترکمان - دامغان

- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا

(نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه)

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند - برای مشتری بهادر

کارخانه های خود پنبه را پاك ميكند - پنبه را بطور کمیسیون

قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی فروش میرساند

نختم های پنبه اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می نماید

و همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و

برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلوپك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۵۶

پرس آذ نفت

بخرید



روغن

بنزین

نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

و بهترین مواد نفتی میباشد

فروش در همه جا و بهر مقدار

✽ جغرافیای تاریخی ایران ✽

تألیف بارتلد و ترجمه فاضل محترم طالبزاده را از کتابخانه طهران خریداری کنید

✽ حدائق السحر فی دقائق الشعر ✽

با مقدمه و حواشی و سه فهرست و تصحیح با اهتمام ادیب فاضل کامل (میرزا عباس

خان اقبال) معلم دارالمعلمین عالی سرمایه کتابخانه کاوه با بهترین اسلوب

از طبع خارج و در کتابخانه کاوه بفروش میرسد

✽ حب حیات نظامی ✽

فقط و فقط حب حیات نظامی بحکم تجربه صد هفتاد و نه سال و تصدیق اطباء درجه اول نواز

از بالای تریاک نجات میدهد. اگر نتوانید حیات بدهد و بخواهید بدو بخانه نظامی طهران مراجعه کنید.

مطبعه « فرهومند » طهران

نامه ادبی ماهیانه

مجله ارمنغان

آذر

۱۳۰۹ شمسی

نوامبر و دسامبر
۱۹۳۰ مسیحی

پانزدهمین ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

* شماره نهم *

* (سال یازدهم) *

شرایط اشتراك

داخله : (۵۰) قران
 خارج : (۶۰) قران
 در هندوستان : (۱۵) روپيه
 « قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

ادرس : کتیب، و تلگراف، طهران - مجله ارمنغان تلفون ۱۳۱۳

اخلاق ایران باستان

کتابیست بسیار نفیس و مفید از انتشارات انجمن محترم ذر تشیمان بمبئی تالیف (دینشاه ایرانی) سلیستر باب اول و دوم مشتمل است بر تعلیمات اخلاقی « گاتها » باب سوم در یگانگی یزدان و اینکه تعلیمات اخلاقی ذر تشت بهترین تعلیمات اخلاقی عالم است سخن میراند و در باب چهارم عقاید بزرگان فلاسفه و مورخین عالم راجع باخلاق ستوده ایرانیان باستان جمع آوری شده است مطالعه این کتاب برای تمام ایرانیان عالم بویژه ذر تشتیان نهایت ضرورت دارد تا از اخلاق ستوده نیاکان و بررگی و عظمت آئین ذر تشت آگاه شده بدام شیلدان در نیفتند ما زحمات و خدمات آقای (دینشاه) را در راه علم و آئین سیاستگذاری کرده همواره توفیق و سعادت ایشانرا از باک یزدان خواستاریم .

فهرست

نگارنده	عنوان	صفحه
وحید	مقبره جدید کمال الدین	۶۴۱
فرج الله بهرامی	مکتوب	۶۴۶
وحید	تسلیت و تظلم	۶۵۰
«	تصحیح لباب الالباب	۶۵۲
	لامیه فتحعلیخان صبا	۶۵۵
ترجمه مجدالعلی	صحت خانواده	۶۶۰
حائری	نقاشی بندر پهلوی	۶۶۲
ترجمه اشراق خاوری	انسان چگونه میتواند	۶۶۵
	ادب الممالک	۶۸۱
اقبال آشتیانی	شرح حال رشید و طواط	۶۹۰
	برنس ارفع	۷۰۴
عبدالرحمن فرامرزی	ابتدای حیات	۷۰۷
	مکتوب نادری	۷۱۱
	معاصرین	۷۱۲

(اخطار)

از مشترکین عظام عراق و ملابر و نهاوند و توپسرکان و همدان و کرمانشاهان و کردستان و سایر جاها تمنا میرود چون جناب آقای عطار زاده در اینموقع که نزدیک آخر سال است برای جمع آوری وجوه اشتراک بولات مسافرت میکند وجوه اشتراک خود را بزودی بایشان پرداخته و قبض رسمی دریافت داشته نگذارد اقامت او در هر محل بطول انجامد **وحید**

(ضمیمه سال دهم ارمغان)

دیوان شعر سیدالوزراء السعیدالشهید قائم مقام فراهانی نشر و در اداره ارمغان

و جاهای ذیل بفروش میرسد :

لاله زار — کتابخانه طهران شاه آباد — کتابخانه ابن سینا
 ناصریه — کتابخانه کاوه و مغازه میرزا علی آقای سلیمانی

نامۀ ادبی ماهیانه

مجله ارمغان

نوامبر و دسامبر
۱۹۳۰ مسیحی

آذر
۱۳۰۹ شمسی

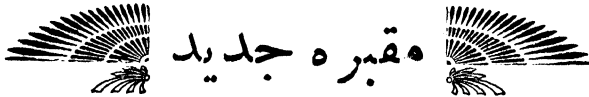
نایس بن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(شماره نهم)

(سال یازدهم)

سید



مقبره جدید

استاد کمال الدین

یکی از مفاخر بزرگ عصر بهلوی

استاد کمال الدین در سنه ۶۳۵ سال دوم سلطنت او کتای قآن هنگام فتح اصفهان بدست سپاه منول شهید شد .

در عصر سلطنت قاجاریه عمارت و فضای مقبره او را میرزا هاشم امام جمعه علیه ما علیه بمن بخش و دراهم معدود یهودیان فروخت و آنان یک قسمت از عمارت قدیم را معبد و مابقی را خانه کرده و فقط یک اتاق کوچک و چند ذرع فضا با صورت قبر بحال خود گذاشتند .

سبب خراب نکردن قبر استاد فقط عقاید قدیمی مردم و چراغ پیره زنان و عقیده یهودیان بکشف و کرامات صاحب قبر بوده است بدون اینکه درست او را بشناسند .

در زمان سلطنت شاهنشاه ایران پناه پهلوی سنه ۱۳۴۹ قمری پس از هفتصد و چهارده سال بدستاری همت خداوندگار فضل و هنر (هیرزا فرج الله خان دبیر اعظم بهرامی) حکمران اصفهان خرابیهای گذشته ترمیم و کسرها جبران و مقبره جدید استاد ازین عصر بیادگار ماند .

* *

عصر سلطنت صفوی بشهادت تاریخ روزگار انحطاط بلکه انهدام شعر و ادب و فلسفه بشماراست و اختلاف شیعه و سنی با تأثیرات قهقرائی خودسپیل آسا هزاران کتب و دیوان شعر و ادب و فلسفه و هزاران دخمه و مقبره متعلق بسنا دید حکمت و سخن را شست و خراب کرد در عوض معدودی کتب فقه و اصول ناقص و چند مقبره و امام زاده مجعول و مجهول قدیم و جدید برائے ایران یادگار گذاشت .

مقبره استاد کمال الدین بسبب شهرت و عظمت استاد در آن عصر خراب نشد ولی برای ترمیم و آبادی آن هم اقدامی بعمل نیامد و چنانچه مورخین اروپائی مینویسند در زمان شاه عباس قبر استاد بصورت حالیه فقط عبارت از يك گنبد گلین کوچکی بوده که بر سرچاه مقتل ساخته شده و این زمان هم بانمام خصوصیات بمقبره و کاخ جدید انتقال یافته است .

فراموشی ادبی و نسیان فضل و سخن کم کم در اصفهان بجائی رسید که مقبره استاد بکلی از نظرها فراموش شد و بجز اهالی جو باره بنی کلبیمیان و کسانی که مجاور آن محله بودند دیگران حتی شعرا و ادبا از محل قبر بی خبر ماندند

چهار سال قبل سنه ۱۳۰۵ شمسی فصل تابستان نگارنده باصفهان مسافرت و پس از ورود در چند قبرستان که نشان از قبر استاد دادند تفحص کرده و اثری سر نیانم انجام برانهمائی اهالی جو باره در بدترین محل قبر استاد را یافته

و با علائم و آثار تاریخی که بر قرار مانده و شهادت و اتفاق تمام اهل محل جاے شبهه و تردید نبود و یقین حاصل گردید که قبره استاذ دین است پس از پیدایش قبر مطابقی شرحی که در شماره اول سال هفتم ارمغان نگاشته شده از طرف پیشکار مالیه وقت آقای (معین السلطنه ریاحی) که یکی از دوستان فضل و ادب بشمار است دعوتی از بزرگان و ادبای اصفهان بعمل آمد و پس از مشاهده منظره رقت آور قبر استاد و شنیدن خطابه مهیج نگارنده دفتر اعانت باز و قریب هشتصد تومان برای اقدامات اولیه و قدم نخستین اعانت نوشته شد ولی پس از مراجعت نگارنده بطهران این مقدمات از نتیجه عقیم و قدمی درین راه برداشته نشد .

در آن زمان فقط مدرسه بنام (کمال الدین اسمعیل) در قریبه دستگردچی مسقط الرأس نگارنده تأسیس گشت و حکم آن وقت آقای (نصر الملک هدایت) برای جشن افتتاح بدستگرد آمده مدرسه را مفتوح ساختند و هنوز برقرار است . در آن زمان قصیده در موضوع مقبره استاد ساخت شد با مطلع ذیل و فقط مطاع آن بطبع رسید و تمام قصیده هنوز طبع نشده است

اصفهان کان سخن معدن فضل و هنر است

وز صفاهان بجهان فضل و سخن نامور است

دو سال پس ازین تاریخ سنه ۱۳۰۷ فصل تابستان در موقعیکه آقای (ادیب السلطنه) وزیر داخله و رئیس انجمن ادبی ایران رهسپار اصفهان گردید باز موقع را غنیمت شمرده برای نیل مقصود بطرف اصفهان رهسپار و یقین کامل داشتیم که با وجود وزیر داخله و حکمرانی آقای (مشارالدوله حکمت) و همراهی شاهزاده صارم الدوله که هر يك وعده همراهی در اینکار داده بودند مسلم مقبره استاد ساخته خواهد شد

ولی نتیجه آن مسافرت هم فقط يك قصیده شد که در راه ساخته و پس از مراجعت بطهران در مجله شماره ۴ از سال نهم صفحه ۱۹۴ بطبع رسید با این مطلع

رزى شدم بصفاهان روانه با تمجیل بی زیارت قبر کمال اسمعیل

* *

از آنجائیکه کارها بوقت خویش مرهون و هیچ زحتمی بی نتیجه نخواهد ماند درین سال یعنی سنه ۱۳۰۹ فصل تابستان برای يك قضیه حکمت راجع باملاک دستگرد باصفهان رفته و از ساختن مقبره بکلی مأیوس بودم تا روزی توفیق زیارت حکمران فاضل کامل جدید اصفهان آقای (دبیر اعظم بهرامی) دست داد و در اولین وهله سخن از استاد کمال الدین بمیان آمد و چون (قدر زر گر شناسد قدر گوهر گوهری) معظم الیه را بیش از خویش مشتاق انجام این خدمت ادبی یافته و دانستم که درخت مقصود اینک بار ورشده است .

بشرحیکه در دو شماره قبل یعنی هفتم و هشتم نگاشته شده پس از اینکه مقدمات کار در اصفهان کاملا فراهم گردید با یکدنیا خرسندی و امید واری بطهران مراجعت و قصیده مفصلی در راه با این مطلع ساخته و در شماره هشتم بطبع رسانیدم

اینست اگر سرای بقامن بر آن سرم گز سر دواسبه سوئے فنا راه بسپرم پس از ورود بطهران دوچار زندان کسالت سخت و اسیر زنجیر بسترشده وهمواره دیده انتظار براه داشتم تاکی بشیری از مصراصفهان در رسیده و دیده زمد کشیده یعقوب را ببوی پیراهن یعنی نامه بشارت آمیز در ساختن مقبره استاد روشن سازد .

در بحبوحه بیماری ناگهان يك فرخ بی در رسید و نامه مشگین ختامه
که انگیزته خامه ستر آفرین خداوندگار ادب و سخن یعنی آقای دبیر اعظم
بود فراز آورد و در کالبد خسته بلکه مرده مسیحا وار جان تازه دمید

نسکن قلبا قدا طیر قراره و ابرء جسمافدا طیل سقامه
بی اختیار صد بار سرا با نامه را خوانده و بوسیده و این قطعه را بطریق
بدهات اشا کردم

(قطعه)

بکرو آبتن مضمون چو بعیسی مریم	حبذا نامه عیسی نفس مشگین دم
بر نظر معرفت افزای چو عقل آدم	جاودان زندگی انگیز چو آب حیوان
که کشتان سار کواکب بخلوطش منضم	آسمان وار فروزان ز خلالش انجم
همه اسرار بلاغت بسطورش مدغم	همه ابواب فصاحت بفسوانش مضم
نزت آئین و شغب خیز چو گنازارم	شعب انگیز و طرب رای چو حوران بهشت
آفت غم چو بمخمور شراب در غم	نور دیده چو بیعقوب قمیص یوسف
مخزن لولو لالای مضامین چون یم	معدن گوهر سنگین معانی چون کان
چون سحر گاه ببرک گل سوری شبنم	وہ چه منشور دران گوهر غلطان منشور
راست چون طبر تهی مغز به پیش برجم	وہ چه منشور سرافکنده به پیشش نظر م
زنده است و نزنند هر گز از ینگونه رقم	خامه قدرت بر دفتر اشای وجود
فرو دین آیین زو کشت سعادت خرم	افتاب اسا زو نخل امانی پر بار

کاست چون خواست بزدان غم و درد و برخواست

تشم از بستر درد و دلم از مسند غم

اینچنین نامه نیارد نگاردار الا خامه معجزه انگیز دبیر اعظم

اینک آن نامه نامی بنام پیام و مؤرده برای ادبای دور و نزدیک ایران
مخصوصاً اهالی اصفهان زیب صفحات ارمغان میگردد ،

در خانمه از طرف خود و تمام علاقه مندان بعالم شعر و ادب مراتب بی انتهای سپاس و شکران قلبیه را به پیشگام حضرت دبیراعظم تقدیم میدارم و نیز از حضرت آقای عماد السلطنه وکیل محترم اصفهان و هم حضرت آقای شهرداد رئیس محترم نظمی و کفیل بلدیہ که در ساختن مقبره استاد مساعی جمیلہ بکار برده و از هیچگونه مساعدت و همراهی کوتاهی نکردند سپاسگذار بوده توفیق و سلامت هر یک را از خدای متعال خواهانم

وحید

(مکتوب)

حضرت وحید سومین مراسله جنابعالی رسید و هنوز بایراد جواب اولی نپرداخته ام علت را میدانید ؟ بر خلاف عقیده حافظ که فقط به وصل دلبر ها حسد میبرد ، بنده فقط بانخصای حسد میبرم که دارای طبع نظمی باشند . خاصه که آن طبع مشحون باشد به قریحه روشن و فکر بلند و ذوق سرشار مثل قریحه وحید و آقای ملک الشعراء که انصافاً آثار و کلمات آقایان محترم همیشه آثار دوره محمود سبکتکین را در نظر بیننده و شنونده تجدید مینمایند

برای بنده زیاده از پنج بار پیش آمد کرده است که هر وقت با یک طبع بلند و مقتدری مقابل شده ام فوراً تمام علائم و آثار بیچارگی را در چهره خود مشهود و هویدا دیده ام . یکنوع بیچارگی که آنصراف از آن هیچوقت برای بنده مقدور و مبسور نیست . مانند همین قصیده غرائی که راجع به بنده و مقبره کمال الدین از اثر طبع عالی مرتبه حضرت وحید انشاء و حقیقه مانند مروارید غلطان بر روی صفحات ارمغان ریخته شده است

براستی که تمام دعاوی شما بر حق و حق دارید که هر چه در قوه دارید نسبت بخود مغرور باشید ، و معاصرین شما نیز حق دارند که در حضرت وحید و بارگاه ارمغان زانو زده ، کلمه غرور را که تا کنون جزو ذمائم اخلاقی شمرده میشد بعد از این در سر لوحه امتحانات محفوظ بدارند ، منتها با این قید و شرط که اول باید وحید شد و بعد مغرور ، افسوس که دست بی هنر روزگار در ضمن سائر نقائص و نواقص این تقیصه را هم در مورد بنده پسندیده است که بالاخره شاعر نیستم و نمیتوانم در حضرت وحید مقابله و معارضه بمثل نمایم ، و از طرف دیگر هم نمیتوانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم ، یعنی دور بایستم از اشخاصی که بقول و بیکتورهوگو واسطه ابلاغ سلام فرشته ها به ستاره ها هستند . و کنار بنشینم از اشخاصی که بعقیده خودم : از لنگره های عشق پرواز گرفته و بر کنگره های کمال مأوی میگزینند . از اشخاصی که از ابدیت برخاسته به ابدیت بر میگرددند ، و از سرچشمه ملکوت کسب فکر و فیض کرده و بالاخره بقول لامارین : با زبان خدا حرف میزنند

بدیهی است که این کناره گیری و دور ایستادن مقدور بنده نبوده ، و از جانب دیگر چنانکه عرض کردم جواب وحید را با زبان وحید دادن باز از بنده ساخته نبود ، در صدد بر آمدم که در مقابل این قصیده کم نظیر که اتفاقاً یکی از مفاخر عصر معاصرش باید نامید ، صله تهیه دیده تقدیم کمالک و بیان وحید نمایم

حقیقت را گواهی میطلبم که در تهیه صله هر چه را در نظر گرفتم (که در عهده امکان من بود) نه تنها لایق مقام قصیده مزبور نشد بلکه همه جا و با تمام معنی دلالت از يك مفهومی کرد که جز يك تفسیر و

ترجمه معنای دیگری نمیتوان برایش قائل شد : کوتاهی فکر
 تنها موضوعی که قدرت قدر شناسی این قصیده جانانه را داشته باشد و
 بتواند حق انتظار و حید را ادا نماید همانا مژده دادن بحضرت وحید است
 که سه روز است پی کاخ رفیع کمال الدین اسمعیل یا مقبره خلاق المعانی
 را ریخته و الان که این شرح را مینویسم عملجات از ریختن و ساختن پی
 فراغت حاصل کرده و میروند که شروع نمایند بر انجام سایر دستوراتی که
 بر آنها داده شده است

نمیدانم این مژده و ارمغان میتواند قائم مقام صلّه قصیده غرای جنابعالی
 واقع شود یا خیر ؟

هرچه هست (این بضاعت بود درانبان من) که از تقدیم آن امساک نکرده
 در اکمال آن نیز خود دارم نخواهم نمود . نا جائیکه رضایت خاطر وحید
 سخن سنج و وحید عزیز خود را فراهم دارم و ننگرانی او را از هر جهت
 مرتفع سازم ،

ایکاش کمال الدین زنده بود و در

در مقابل این قصیده اقرار و اعتراف میکرد ، خیلی متأسفم آقای وحید که
 در بنای مقبره و تعیین محل آن توانستم با جنابعالی شرکت فکری نمایم .
 و راضی نشدم که پس از چندین صد سال باز کمال الدین و استاد عالیقدر
 را در کشف ترین محله های اصفهان (جوآره) مستور و پنهان بینم .

علی رغم نظر شما که مصر در تعمیر همین محل بی قیافه بودید بنده
 بهترین و مصفا ترین و باروح ترین محل اصفهان را تخصیص باین امر داده
 و پس از دو ماه دیگر شاید خودتان هم همینقدر که رواق و منظر را به بینید

مصدق فکر و عمل من باشید

دهنه پل زاینده رود (سی و سه پل) که زیبا ترین نقطه شهرش باید گفت حد فاصل دو خیابان جدید الاحداث واقع میشود که از قسمت یمین موسوم شد بخیا بان پهلوی و از قسمت یسار که منتهی میشود به پل خواجو سه روز قبل مسمی گشت بخیا بان کمال الدین در اینصورت مقبره استاد واقع میشود در منتهای چهار باغ و ابتدای خیابان خود کمال اسمعیل که با زحمتی این محل را تهیه دیده و تصور میکنم در تمام اصفهان نقطه از اینجا مرغوب تر و دلپذیر تر و با صفا تر وجود نداشته باشد

مرکز حقیقی شهر است و گردشگاه قطعی ارباب ذوق . همان سمتی را که شانزلیزه در پاریس ولاله زار در تهران دارد همان سمت را دارد محل مقبره استاد در اصفهان

منتها برائے اینکه خاطر وحید از هر حیة فارغ باشد . دستور دادم تمام علائم و آثارے که در جو باره موجود و ارتباط با استاد دارد تمام را حمل بمقبره جدید نمایند که مطلقاً کم و کاستی در حقایق تاریخی آن پیش نیاید ، جو باره اگر قابلیت استاد را داشت . هفتصد سال این گوهر تابناک را در زیر خاشاک با آن وضعی که دیده اید مدفون نمی کرد ، جو باره اگر استعداد ذاتی داشت در همان ایام حیات نیز دچار لعن و نفرین خود کمال الدین واقع نمیشد

آیا شما ضررے می بینید که بجای آن خس و خاشاک غیر قابل تظیف جمال زاینده رود و تمام روضه های اطراف آن را تقویم مظهر استاد نمائیم ؟ محل جدید در مرکز چهار خیابان اصلی شهر واقع شده و چون زمین آن اگر بعد ها پیدا شود با قیمت گزاف خریداری میشود . متأسفانه

توانستم اراضی بسیطی را برای باغچه مقبره تخصیص نمایم و قناعت کردم
فقط به سبب ذرع که دیوار آن محیط باشد از گنجره های آجر و طارمه های
آهن و وسط آن نیز انباشته از گل و ریحان

راجع به بنای زواق و مقبره نیز آنطورے که پیش بینی کرده ام

امیدوارم منظور نظر جنابعالی و صاحبان ذوق سلیم واقع گردد

(فرج الله بهرامی)

۱۸-آبان

(تسلیم و تظلم)

ایا براه سخن روز و شب گزاینده
نسیم طبع روان برورت بگلشن شعر
عروس فکر ترا رو نما بهشتی حور
بس آهنین سخن نافه ز کوره طبع
برغم نادان دانش پڑوه نکتہ شناس
نو گر بودے در صدره سرای سخن
مرنج سختی جانکاهت از بهش آمد
بگماهواره سختی بزرك گردد مرد
بود چو سوهان سختی کشیده آهن خای
کشید سختی سندان و پتک از آن شمشیر
ز درد مردم بیدرد را غمست و هراس
بفرقد از نو سخن فرق چاه ساینده
ز غنچه های فصاحت گره گشاینده
بهشت روضه طبعم ترا نماینده
بدست ذوق چو آهن ربا رباینده
ستای نغمه شعر ترا ستاینده
سرای بود تھی از سخن سراینده
ز نا بکاری جانکاه و تن فزاینده
بلاست مرد ز نامرد آزماینده
کسی ندید که سختی است مرد خاینده
ز سروران جهان گشت سرگراینده
بر اهل درد چه غم درد جان گزاینده

نسوده دانه شود ز آسیاب سوده و نرم بمرد سوده چه باك از سپهر ساینده
 بلند و پست ره زندگی فراوانست گهی ربوده شود مرد و گه رباینده
 بخیر و شر است این آبتن این جهان دورنگ جنابه طفل سپید و سیاه زاینده
 سپهر گاه دهنده است و گاه گیرنده زمانه گاهی کاهنده گه فزاینده



هزار دشمن کجروگراز کمین خیزد براه دوستی راست شو گراینده
 پی گریختن کودکان هرزه درای مشو بهره‌زه چو کودک سخن دراینده
 بشعرو دانش خوش باش و ژاژخای مباح بی مبارزه با خصم ژاژ خاینده



شکرد دشمن اگر ماهیانه ات بادا عطای شاه جهان سالیانه پاینده
 بزرگ خسرو دانای پهلوی که بدوست به از گذشته در ایران شمار آینه
 تو مدح گستر شمشیر و شود شمشیر بعدل زنگ ستم از جهان زداینده
 شهنشها گنهی نیست بر وحید جز آنک همی بود وطن و شاهرا ستاینده
 مهل نواده چنگیز یا . . . بدل شود چو مار زیاران روان گزاینده

اجازه فرما شمشیر ازدها فش را

کز آستین شود این مار را فساینده

« وحید »



تصحیح لباب الالباب

مدتی این قسمت بکای فراموش شد و اینک تقاضا و نذکار دوستان باعث
برنگارش گردید و امید است بدون فراموشی بانجام رسد .

(۵۴)

فزونی در صفحه ۳۴۷ سطر ۱۹ گوید ص ۲۱۸ س ۲۲ بلوائی غلط است
(از شاعر نه از ناسخ) زیرا که بلوی مقصور است و مدم مقصور. مقصور بر سماع
است و قیاسی نیست انتهی



مقصود وی این بیت است از فخرالدین محمد الزر خالی السرخسی
اخلائی اخلائی فدیتکم اخلائی عینونی عینونی علی همی و بلوائی



بار ها گفته ایم که در اسانید و سخن سنجان قدیم غلط گوئی معمول
نبوده و اگر در کلمات آنان بنظره اولی خطا و غلطی منظور شد نباید فوری
حکم بغلط پیرائی گوینده کرد بلکه باید در مقام تحقیق بر آمد تا خطا از
نظره اولی دور گردد. آیا چگونه ممکن است که فخرالدین شعر غلط بگوید
و عوفی بنگارد و از نظر چندین هزار فاضل مبحر آن زمان بگذرد و هیچکدام
ملفت نشوند !

بارے مسئله سماع و قیاس درین مقام اصلاهی مورد است و در علم
نحو اب مفصلی دارد که هر يك از مد مقصور و قصر ممدود بدو قسم
سماعی و قیاسی منقسم شده و برای تحقیق باید بمحل خودش رجوع شود

درین مقام فقط باید از جواز بسبب ضرورت و عدم جواز بحث کرد پس میگوییم (بلوائی و مولائی) و امثال آن که بسبب ضرورت مقصور ممدود شده صحیح است و غلط نیست زیرا قصر ممدود باتفاق علماء هنگام ضرورت جایز ولی مدمقصور محل اختلافست بین کوفیون و بصریون و کوفیون جایز دانسته اند بدلیل این مصراع (فلا فقر یدوم و لا غناء) که غنی با اینکه مقصور است در کلام قدمات بجهت ضرورت ممدود شده و همین قدر که مسئله محل اختلاف شد اطلاق غلط بران غلط است اسانید سخن هم بسیار از کوفیون پیروی کرده و برای ضرورت مقصور را ممدود ساخته اند و اینک نمونه از اشعار آنان

از دیوان منسوب بعلی (ع)

و کم ساع لیثری لم ینله و آخر ما سعی لحق الثراء

قاضی عبدالحظیط

سررت ثم خشیت فرقك التی هی عندنا من اعظم البلاء

دیگری گوید

و کذا کل مولع بحیب یتکنی و هل تفید الکناء

ابن عمید در قصیده معروفی حبسیه گوید

بالله لیلی ولو کذباً بصبحك عد بالله یومی ولو کذباً بشرائی

نیل و دجله و الجیحون رابعها سبحون جمالتها آماق نکلاء

(نری) و (بلوی) و (کنی) و (بشری) و (نکلی) همه مقصورند و بجهت

ضرورت ممدود شده اند .

(۵۵)

قزوینی در صفحه ۲۴۹ سطر هشتم گوید

ص ۲۲۹ س ۴ صحیح اسقاط (یحیی بن) است الخ



این تصحیح هیچ دلیل ندارد جز آن دو نسخه که قزوینی نام میبرد و این هم دلیل قطعی نیست زیرا ممکن است در آن دو نسخه اشتباه واقع شده باشد بعلاوه لقب محیی الدین که عوفی ذکر کرده با یحیی تناسب دارد پس این یحیی ممکن است پسر محمد بن یحیی باشد که در فتنه غز کشته شد بلی اگر دلیلی قاطع در دست بود که امام محمد پسری یحیی نام نداشته این تصحیح مورد پیدا میکرد .

(۵۶)

قزوینی در صفحه ۳۵۰ سطر دهم گوید :

ص ۳۳۴ س ۴ مراد کلمه شهابست چه لقب ممدوح شهاب الدین است و چون شهاب قاتل شیاطین است دشمنان وے را تشبیه بشیاطین نموده .
مقصود ترجمه این بیت است

آنکه سریر دولتش هست بر اوج آسمان نام مبارکش بدین نحسی دشمنش بدان



کنیت ممدوح شاعر ابو سعداست و معنی شعر چنین میشود که نام مبارک ابوسعدر را بدین و نحسی دشمن او را بدان زیرا ضد سعد لاجرم نحس خواهد بود و بحکم سیاق شعر و ذوق کلمه شهاب ابداع مراد شاعر نیست و تشبیه دشمنان وے بشیطان بدلیل اینکه شهاب قاتل شیاطین است بهیچ اصل و قاعده ازین بیت استخراج نمیشود .

لامیة فتحعلیخان صبا

نسخه کوچکی از دیوان قصاید و غزلیات و بحر تقارب مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعراء عصر فتحعلی شاه . متعاقباً بمرحوم کمال السلطنه ، در نزد من امانت بود ، در آن دیوان تنها يك قصیده بنظر رسید که بزعم نویسنده سر آمد قصاید آن کتاب شمرده میشود - این قسمت را بطریق معترضه مینویسم که مرحوم صبا از آن پیش که بخدمت قاجاریه در آید بمناسبت اینکه برادرش در خدمت زندیه بود ، خود مباح امرای زند بوده و بقراری که در خراسان شنیدم دیوانی در مدح امرای مذکور داشته و بعد که داخل خدمت جهانبانی و لیعهد آغا محمد خان پادشاه قاجار گردید ، آن دیوان را پشت - پس آن قصیده که اکنون در صدد آن هستیم ، یکی از قصاید دیوان زندیه صبا بوده است .

این قصیده را صبا در وقتی که لطفعلیخان پهلوان زند در بندر بوشهر بوده است ، ظاهراً از شهر اصفهان بدو فرستاده و از غلبه قاجاریه شکایت کرده و اشارات زنده اے در آن ضمن سردار قاجار - آغا محمد خان - دارد ، و سردار زند را آمدن و مستخلص ساختن کشور از تسلط و غلبه دشمنان ترغیب و تحریص میکند .

پس از چندی دیوان دیگرے بزرگتر از نسخه کوچک سابق الذکر که اکنون در تصرف فاضل گرمی آقای همائی اصفهانی است ، دیده شد که همان قصیده را بنام فتحعلی شاه در آورده و بجای « بندر بوشهر » مملکت فارس یا خطه شیراز و بجای « لطفعلی خان » فتحعلی شاه نوشته

در دیوان ثبت کرده است . لیکن گذشتہ از آنکہ غالب اشعار آن قصیدہ را نویسنده از بر داشت ، بعد از توضیح این معنی بر خوانندگان روشن خواهد شد کہ چگونہ فتحعلی بجائے لطفعلی ناچسب افتادہ است ، چہ در مصراع دوم شعر دوم کہ ذکر نام ممدوح است ، عبارت « یاورش لطف علی یار خدای متعال » با نام لطفعلی خان مناسبت دارد نہ فتحعلی شاہ - و شکایات ذیل قصیدہ نیز هیچیک مناسب با حال فتحعلی شاہ در عہد ایالت فارس نبودہ و در بادی نظر پیدا است کہ آن اشعار در شکایت از غاصب و دشمن تاج و تخت گفتمہ شد کہ آغا محمد خان قاجار باشد .

برائے برای ادای حق این چامہ کہ یکی از بہترین قصاید آنہند بشمار است ، شروع فوق را نوشتہ و اکنون از مدیر فاضل ارمنان خواهانیم کہ عین آن قصیدہ را برائے تذکر از ممدوح زرگوار یعنی پهلوان زند و بیان مختصری از حال شاعر در آن اوان بر انقلاب ، درج فرماید .

م - بہار

❦ لامیہ فتحعلیخان صبا ❦

جانب بندر بوئہر شو اے پیک شمال بہ بر شاہ فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک سنان لطفعلی خان کہ بود یاورش لطف علی یار خدائے متعال
بعد تقییل حریم حرش خون بگری بہد تعطیر غبار قد مش زار نبال
عرضہ دہ ازمن مسکین مشوش - اطر عرضہ دہ ازمن غمگین پریشان احوال
کای شہنشاہ جهان داور دارا رأیت اے جہاندار جہان رستم سہراب دیوال
اے خداوند سیاوش وش افریون فر وی عدو بند تہمتن تن جمشید جلال

اے سکندر در عادل دل پا کیزه سیر
 اے نو در کشورری وارث بالاستحقاق
 چون رخت دوحه اقبال نیاورده نمر
 اے فلک جاه که گردون ز بی چاکریت
 هیچ دانی که چسان رفت و چسان میگردد
 ناصر دین عرب بود گرامی پدرت
 آنکه از ماهچه رایت مه فرسایش
 آنکه از باس وی از صعوه گذشتی شاهین
 برز برزوبگه حمله شکستی از گرز
 بود در درگه او خدک نشینی فقفور
 ستمی رفت بر او از چه کس از ناکس چند
 ستمی رفت که موسوم؟ نگردد ز او هام
 از جفا گشت ز خون غیرت شاخ مرجان
 آن سری کش بفلک سود کله گوته قدر
 تا زمانه بن آتشاه نهان کرد بخاک
 آنکه می بود جد خواری و ذلت شب و روز
 شب و روزش رودا کنون همه در عیش و طرب
 آنکه همواره بهر مصطبه بودی رقاص
 این زمان جای گزیده است باورنک تکین
 ز جفا تا جور انرا همه در گردن غل
 بوریانرا همه بر فرق مکالم دیهم

وی فریدون فر فرخ رخ فر خنده فعال
 وی تو برمسند جم خسرو بالا-تقلال
 چون قدت روضه اجلال نه پرورده نهال
 کرده در گوش یکی حلقه زر بن هلال
 بر خلاق ز جفای فلک کینه سگال
 کش نبودی بصادید عجم شبه و همال
 یافتی مهر فروزان بفلک استظلال
 آنکه از بیم وی از گور رمیدی زیبا؟
 دست دستان بگه معرکه بستی بدوال
 بود در حضرت او ناصبه سائی چپال
 که بنامردی و شومی بجهانند مثال
 ستمی رفت که منقول نگردد ز اقوال
 آن ضواحک که خجل گشتی از ان عقدلال
 بی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال
 بجهان خاک سیه ریخت ز نیلی غربال
 آنکه می زیست بصدشادی و عزت مهوسال
 مه و سالش رودا کنون همه در رنج ملال
 آنکه پیوسته بهر میکده بودی قوال
 این زمان پای نهاده است باورنک نیال
 از ستم
 لولیان را همه در ساق مرصع خانخال

سرورانی همه بردند بغارت ثروت
 بر رعیت شده سالیار خسیسی مختل
 طبل دولت بنوازند بنامش اکنون
 همه از تیغ جفا کشته بزارے آبا
 شب و روزند همه مویه کنان موی کنان
 گام بر منبر احمد زده اینک ۰۰۰۰
 دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند
 اختر طالع دونان همه در برج شرف
 مانده در بند گران پرده گیان اشرف
 بی خدمت چو جواریش خوانین بر پای
 رحم کن رحم بر آنکس که نباشد خشنیش
 رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت
 خسروا نا که بود سیرمه و مهر چرخ
 هست لازم پسر خواستن کین پدر
 نویی آن خسرو فیروز کت از آتش تیغ
 وقت آنست که از بخت شوی مستظهر
 نبود جای درنگ ایملک کشور گیر
 آن سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون
 بودیش سینه ای از سهم نونالان چون نی
 خلق این خطه براهت همه جان باز آند
 از تورزم و زحسودان همه بسپردن جان
 روز ناورد که در عرصه میدان گردان

بند گانرا همه دادند بعزت امسال
 بر سپاهی شده سردار خدیشی محتال
 آنکه می بود شب و روز ندیم طبال
 همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال
 در زوایای محن پرده نشینان حجال
 تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال
 گرگ در جایگه یوسف و یوسف بشگال
 کوکب سخت بزرگان همه در تیره وبال
 خفته بر مهد امان روسپیان ارزال
 آنکه در حرك جواریش نمیبود مجال
 از پس آنکه خشن خواند حریری سربال
 از پس آنکه الم یافتن از باد شمال
 نبود نیر اقبال ترا بیم زوال
 خاصه بر چون نو پسر ایشه فرخند خصال
 شده در نایفه خصم گره آب زلال
 وقت آنست که بر رزم کفی استعجال
 نبود وقت قرار ایشه نیکو احوال
 آن ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الحال
 بودیش پیکری از بیم توارزان چون نال
 ز صغیر وز کبیر و ز نسوا ز رجال
 از تو عزم و زبیر گان همه افشانند مال
 اندر آرند بکین گردن گردون بدوال

رمح رامح بریایند سواران برماح
 رعشه از سهم در افتند بنهنگان بحار
 پابے در ساحت ناورد گذارد آفات
 چرخرا صیحه اسبان بلب آرد افغان
 پشتهها گورد از کشته عیان میلامل
 هم تلال از سم خاراکن اسبان چووهاد
 هر طرف برقی از بلیک گردان خاطف
 چون در آروز قیامت اثر شور انگیز
 در صف معرکه از جای برانگیزی رخش
 بشکنند گرز تو بر تارک گردان مغفر
 آن رسداز نوبشاهان که ز شاهین بحمام
 افعی رمح تو هر جای که بفرزد سر
 خوابگاهش نبود جز بصدور گردان
 گفتمی پیل ترا وقت نبرد است نظیر
 پیل را بودی اگر دمنه وصارم دندان
 شکرلله که از شش جهت روی آورد
 چون بهرحمله توئی غالب ودشمن مغلوب
 هان صبا چند سرائی سخن از نادانی
 دم فروکش ز تنای ملک کعبوان قدر
 تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر
 اثر مرحمت باد بعالم شب و روز

همه اقطاع جهان باد از آن آسوده

همه اقطار زمین باد از این فسارغبال

ترجمه از مطبوعات عربیه

صحت خانواده

طریقه فلنشر آمریکایی در خوردن غذا

همیشه بشر طالب طول عمر بوده و از چیزهایی که سبب زیادی زندگی می‌شده جستجو می‌کرده

پس از تجسس طولانی در یافت که معده خانه تمام دردهاست و عمر هم جز باصلاح غذا و حفظ معده طویل نمیشود

بنا برین - بعضی طعام مقوی و سبک و جمعی طعام نباتی (غیر حیوانی)

و جماعت دیگر خوب خائیدن غذا و امثال آنرا که منجر باصلاح و تسهیل تغذیه بدون ضرر رساندن بمعده می‌گردد برگزیده و دیگران هم طریقه هائی برای غذا خوردن و انواع و اوقات و کیفیات غذا وضع کردند که شرح آن بطول میانجامد

جدید تر طریقه - طریقه فلنشر آمریکایی است که اساس آن کم خوردن

و زیاد خائیدن و تناول مایعات (غیر از آب) با مهلت است

دولت آمریکا درین طریقه توجه نموده و در یک قسمت از قشون خود

آزمایش کرده - ثلث غذای عادی را به نقرات قشون خورانیده و وزن

آنان را همان طور که بوده تمام دیره نشاط بدن و صفای ذهن آنان هم زیاد

شده است

(طریقه مذکور منحصراً بر پنج اندرز است)

اندرز اول

غیر از اطفال و جوانان که بدنهایشان محتاج نمو است انسان از غذا

خوردن در صبح بی نیاز است آنچه عادتاً از طعامها مطلقاً بیش از ظهر

تناول کند باعث ضرر میشود و خصوصاً کسانی که کارهای فکری و عقلمندی دارند .
غذای صبح موجب تهویش اعمال آنان میگردد

دوم

باید غذای عادی را نصف یا ثلث کرده و تنوع غذا را واجب دانسته همیشه يك صنف ما کول اکتفا نکنند و میبایست خائیدن غذا بقدری طول بکشد که لقمه بغذای مایع شبیه تر شود تا بجامد

سوم

از کارهای مشهور کلاذ ستون (صدر اعظم آلمان) این بوده که لقمه را سی دفعه میخائیده اما صاحب این اندرزها شماره برای خائیدن معین نکرده فقط شرط میکند که لقمه بسبب خائیدن و امتزاج لعاب باید مانند کره یا مشروب نرم گردیده و در آن چیزی نرم نشده نماند

چهارم

طعامهای مایع مانند شوربا و انواع شیر و مشروبات شیرین و غیر آنها بایست به تدریج تناول شود و همین تدریج به منزله خائیدن در غذا های جامد است

پنجم

در اضطراب عقلی مثل حال خشم و اندوه و مانند آنها باید از خوردن طعام خود داری نمود - زیرا درین حال طعام معده را مختل و غذا را فاسد می سازد

غذاء و فصول

در هر فصل سال بدن انسان محتاج يك نوع غذاست بدن انسان از هر چیزی شبیه تر بموتور بوده و غذا هم بمنزله حرارت محرکه آنست این حرارت حتماً باید با حرارتهای جوی متناسب باشد

در تابستان باید سبزی و میوه زیاد خورد مخصوصاً میوه‌جات و یتامین دار که کمیت ویتامین آنها برای ایجاد املاح در بدن و حفظ نشاط کافی باشد بعضی آب خوردن زیاد را برای بدن مضر دانسته اند و این عقیده خطاست زیرا موقعیکه بدن محتاج به آبست اگر آب باو نرسد تولید خطر میشود

آسیب روساء

در اطراف سودان قبیله ایست که نام رئیس آن شکشک است - و آن رئیس استقلال اداری دارد لیکن تحت فرمان حکومت سودان میباشد از عقائد این قبیله است که هرگاه رئیس قبیله بمرک طبیعی بمیرد بقبیله خرابی و آسیب میرسد یعنی واجب است رئیس در جنگ یا جهاد یا دفاع یا غیر اینها از مرک های غیر طبیعی بمیرد -

وقتیکه رئیس اجل خود را نزدیک می بیند - از ترس آسیب رسیدن بر قبیله گوری حفر کرده و تخت خود را در آنجا قرار داده پس از تناول مقداری شیر - قشون خود را امر میدهد که زنده دفن کنند

باین طریق زندگانی رئیس باآخر رسیده و فدای امش میشود

کمتر چیزی که میدانیم چیست

ادیسین مخترع معروف گوید : ما از هر موضوعی - يك جزء از میلیون از واحد درصد را نمیدانیم

ما ماهیت - آب - نور - جاذبیت - کهربا - قوه مقناطیسی - حرارت

را نمی شناسیم

پس هر چیزی که بآن رسیده ایم نظریات و فرضیات بی روتقی است ما - در فوج ترقی هستیم و نزدیک است از حیث قوای عقلی در مرتبه بوزینگان قرار گیریم

پی بردن بروحیات ملل

طریقه جدیده برای استدلال بر اخلاق امتها

ممکن است از سؤالانیکه عادتاً امت ها بر شخص غریب القاء مینمایند بر

مميزات آنان استدلال نمود

اول چیزے کہ ان گلیسی سؤال میکنند

تو کیستی آلمانی می پرسد چه میدانی آمریکائی سؤال مینماید

چه میتوانی بکنی

سؤال اول کاشف از تکبر و عظمت انگلیسی است

سؤال دوم دلالت بر توجه آلمانی بعلوم و معارف مینماید

سؤال سوم بیان شدت اهتمام امریکائی را بکار و نتیجه میسازد

اما ما شرقیها غالباً در اول این سؤال را مینمائیم

دین تو چیست

چه خوب میشد. اگر درآینده سؤال ما مثل سؤال امریکائی میگردد

نقاشی بندر پهلوی

روز و شبش چو شمس و قمر بینم

و ندر شبش صفای سحر بینم

مرد آب پر زدر و گهر بینم

پر تو فکن چو شوئ زر بینم

بر هر شکوفه لؤلؤ تر بینم

چون لعبتان بدخت فنر بینم

مرغوله بال و غالیه پر بینم

یا قوت و لعل جای حجر بینم

در بولوار آن بگذر بینم

آمیخته چو شیر و شکر بینم

باشد ز یار خویش خبر بینم!

از ناب انتظار شرر بینم؟

در پهلوی صفای دگر بینم

روزش چو صبح عید خوش و دلکش

در آب آن ز ماهی رنگارنگ

وقت غروب عکس خوراند در آب

هر بامداد از عرق شبنم

بر سلاج آب گردش زور قها

قر قاول و کبوتر و مرغابی

مانا به سنگفرش خیابانش

خوران گشاده روی وصف اندر صف

با هم فرشتگان و پربرویان

من در میان جمع بنظراره

تا کی رخس بینم و اندر دل

در جلوه مهرخان و من اندر فکر
 ناگه طلوع کردو گمان بردم
 گفتم مها سپاس که دیگر بار
 با صد کرشمه گفت قدم بر چشم
 گو یا نمانده گارخی اندر ری
 طهرانی است و بوالهوسی هر چند
 در نوع مرد خوی هوسرانی
 ای شوخ طبع شاعر ایرانی
 پیدا است شرمگین شده ای زیرا
 گفتم بچون منی ز تو کی زبید
 فرق است بین عشق و هوسرانی
 مرغ هوا و مرغ سرامانند
 چشم چو لاله کاسه خون گردد
 چون دل بدام نوست نباشد بیم
 تا زنده ام بسراه تو تازنده
 جز عشق قلبم از همه بیگانه است
 عشق است آن که زندگی باقیست
 عقل و اراده نفس و طبیعت را
 بود جهان ز عشق بود کاورا
 امروز دست تست که بردلها
 ای پهلوی همواره بمان کز تست
 تا بود انزلی به تنزل بود

کآن مه لقا فروغ بصر بینم
 قرص قمر به پیش نظر بینم
 با چشم خود نونیک سیر بینم
 چون شد به پهلویت سفر بینم!
 کز ری ترا به بحر خزر بینم!
 این رسم در نژاد بشر بینم
 ارنیست کز پدر به پسر بینم
 شاعر نه بلکه شعبده گر بینم
 بر چهره ات ز شرم اثر بینم
 کاین گونه سخت خیره نگر بینم
 فرقی که بین خوبی و شر بینم
 هستند و فرق بیحد و ممر بینم
 بر دیگری بجز نو اگر بینم
 دلبر اگر هزار نفر بینم
 آتش بجان ز داغ جگر بینم
 در خود همین بیگانه هنر بینم
 باقی همه نقوش و صور بینم
 در نزد عشق بسته کمر بینم
 در مرکز وجود مقرر بینم
 چون پهلوی بفتح و ظفر بینم
 کاین شهر را برو نق و فر بینم
 نام تو یافت کز همه سر بینم

انسان چگونه میتواند ؟

با خوش بختی زندگانی کند ؟

در یکی از شماره های « مجله الهلال » عنوان « کیف بعیش المرء هنیئاً فی هذه الحیات » ؟ مطرح و نظریه فضل و نویسندگان ماهر آن سامان را بخود جلب نموده هریک باظهار افکار خود پرداختند و صفحات اوراق را بدرازی متورّه که از نوك خامه توانای آنان میقتاد مزین میساختند ، لجنه که اعضای آن از اسانید فن ادب منتخب شده بود برای حکمیت معین و جایزه نیز برای حائزین قصبات سبق تهیه گردیده بود آخر کار بتصدیق اعضاے لجنه منتخبه تحکیم ، دو نفر در این میدان گوی سبقت ربودند و باتفاق آراء لجنه تحکیم ، جائزه مقرر بین آن دو نفر تقسیم گردید .

یکی از آن دوتن « سیده کلثوم عوده ماسلیفیا » است که دراطراف موضوع مذکور نظریه خود را اظهار داشته و با اسلوبی بدیع و بیانی ملیح حقیقت سعادت حیات را مبرهن نموده است و از « لنین گراد » روسیه که محل توقف اوست باداره الهلال فرستاده است .

دیگری « محمد توفیق یونس افندے مصریست که در تبیین موضوع نهایت مهارت را بخرج داده و باخذ جائزه موفق گشته است » چون اینموضوع بنفسه در نظر عموم افراد بشر نهایت درجه اهمیت را داراست یعنی هر کسی میخواهد زندگانی خود را با سعادت دائمی توأم سازد. و دو مقاله ذیل نیز بخوبی از عهده شرح و بیان مقصود بر آمده اند لذا این عبد « اشراق خاوری » درصدد ترجمه آن دو مقاله برآمده و بوسیله

مجله محترم **ارمغان** افکار آن دو نویسندهٔ عرب را در معرض و دسترس ارباب ادب ایرانی نژاد نهادم تا سبب تذکر با خبران و موجب اطلاع بی خبران گردد و زنان ایران کاشوم عوده را سرمشق خود قرار دهند و بدانند که زنهای عرب بیدارند و مردان ایران در خواب، چه مردی بود کز زنی کم بود

مسجد سلیمان (اشراق خاوری)

اینک ترجمه مقاله (کاشوم عیوه) از نین گراد روسیه

هر چند مرا در فن کتبات مهارتی و در علم باصول لغت بضاعتی کافی نیست لکن از آن جهت خود را در این موضوع مهمد خالت داده و خواستم نظریه خود را اظهار نمایم که غالباً از اشخاصیکه با من معاشرت میکنند و خاطه و آمیزش دارند میشنوم که بمن میگویند: خوشا بحال تو، چقدر خوشبختی! با آنکه زندگانی من عبارت از یکرشته قصص و حکایاتی است که اگر بشرح آن پردازم (مثنوی هفتاد من کاغذ شود)، مجعلا میگویم:

من در فلسطین نشوونما کرده و چون بسن رشد رسیدم از پدر و مادر خود فرار کرده و خود را شربك حیات و سهم سود و زبان بکنفر د کتر روسی قرار دادم پس از زحمات زیاد و رنجهای بسیار پدرم که کاملاً با اینوصلت مخالف بود و بهبجوجه از این پیش آمد رضایت نداشت از گناه من در گذشت، و تقصیر مرا بخشید. پس با شوهر خود در ابتدای جنک بروسیه رفتیم و بعد از مدتی که زحمت کشیدم امتحان رتبه برستارے مرضی را داده و باخذ تصدیق نامه فائز شدم. بلافاصله به «سرب» مسافرت کرده و از آنجا بجانب جبل اسود رهسپار گشته و پس از آنکه لشکریان به قهقرے باز آمدند از راه البانی بفرانسه آمدیم آنگاه از راه انگلستان و نروژ و فنلاند بروسیه مراجعت کردم. وقتیکه جنگهای داخلی

شروع شد در « اوکراینا » بودم و اینک هم در « بطرزبورگ » رحل اقامت افکنده ام .

شوهرم در وقتیکه مرض وبا شیوع داشت فوت شد و سه دختر که بزرگترین آنها پنج سال و کوچکتر آنها دو ماه از عمرش میگذرد برای من باقی گذاشت .

این دورهٔ مجمل زندگانی خود را برای آن نقل کردم که خوانندگان محترم از حالات مختلفه و مجاری منظورهٔ ایام حیات من با خبر شوند . من در هر يك از حالات مذکور خوش بخت بودم ، با سعادت بودم ، اولین روزیکه پا در اینعالم گذاشتم با اشک چشم استقبال شدم ، همه کس میدانند که در نزد ما « اعراب » اگر زنی دختر بزاید چگونه او را استقبال میکنند ، چطور با او رفتار میکنند . خصوصاً اگر این دختر بدبختی که بدنیآ آمده پنجمین طفلی باشد در خانوادهٔ که تاکنون خدا بآنها پسر عطا نکرده است . این سوء استقبال و زشتی حال از آغاز طفولیت با من همراه بود . هر چه فکر میکنم یادم نمیآید که روزی پدر و مادر من دربارهٔ من محبت و مهربانی کرده باشند ، مادرم بیشتر از همه از من مشغول بود زیرا قطع نظر از اینکه دختر بودم ، مرا بدشکل هم تصور میکرد . دختر ، بدشکل ، وای ! چه بدبختی ، چه مصیبتی ،

ناچار بر اثر حصول این حالات خیلی کم حرف و تقور بار آمدم ، از مردم کناره می‌گرفتم ، جز درس خواندن بهیچ کاری اهتمام نداشتم . تمام افراد خانواده همواره از راه تحقیر مرابالفاظ « یاستی سکوت » « یاسلوله » مخاطب میداشتند ، بیشتر چیزیکه مرا دراول امر بدرس خواندن وادار کرد جملانی بود که غالباً مادر من از راه توییح و سرزنش بمن

میگفت از قبیل « مین یا خدک یا سوده » بقی کسل عمرک عند امرأة اخوک خدامه « اینجمله تهدید آمیز همواره بک شیخ و هیولای مهیب مخوفی در جلو نظر من مجسم مینمود زیرا عمه من که در آنوقت هنوز شوهر نداشت در منزل ما بمنزله خدمتگذار بود ، عقل کوچک من از این قضیه بیمناک شده با خود فکر میکردم که چه نحوی از بدبختی آینده که مرا تهدید میکند خلاص شوم ؟ هیچ طریقی برای خلاصی جز راه مستقیم علم و دانش پیدا نکردم ، در آنوقت برای زنها جز حرفه تعلیم کار دیگری میسر نبود و قبل از جنگ قانون اینطور بود که هر کس در مدارس ابتدائی روسی شاگرد اول شد در قسمت داخلی مجاناً تحصیل میکرد و رتبه معلمی را هم دریافت مینمود ؟ من بکار مداومت نمودم ؛ و عاقبت بمقصود و مراد خود رسیدم ، در اینقضیه ممنون پدرم میباشم زیرا مادر من «خدا رحمتش کند» بانمام وسائل ممکنه از مدرسه رفتن ممانعت میکرد لکن پدرم گوش جعفرهای او نداده و مرا بمدرسه میفرستاد ، با اینهمه ، میتوان گفت که من در زندگانی خودم خوشبخت و با سعادت بوده ام ؟ آری ، من دو صفت در خودم یافتم که آنها از مهمترین عوامل و بزرگترین اسباب خوشبختی من بشمار میروند - ، اقدام در هر کار با استقامت ، ومحبت . محبت بهر چیز بمردم ، بطبیعت ، بکار ، بهر چیزیکه در مقابل چشم من خود نمائی کنند این خصلت یگانه ناصر ومدد گاریست که در سخت ترین مواقع حیات همیشه بمساعدت من قیام کرده و میکند ، و نمیگذارد که در قبال مصاعب و نوائب از پای درآیم . اگر انسان برای رسیدن بمقصود بتواند سختی ها را آسان بشمارد ، ونوسن بدخوشی نوائب وموانع را رام نماید ، از بزرگترین

عوامل سعادتست ، اگر سعادت شخصی با سعادت نوعی توأم شود زندگی گوارا خوش بختی حقیقی ، همین است ، پنج سال از عمر خود را در بین دخترانیکه برائے معلمی و آموزگاری آنها منتخب شده بودم گذراندم من آنها را دوست میداشتم ، یکنوع محبتی بآنها داشتم که میتوانستم بوسیله آن محبت با زندگانی کوچک هر يك از آنها شرکت کرده و بقدر طاقتم با آنها مساعدت کنم ، آنها نیز با من همین گونه رفتار میکردند ؛ دائماً رخسارهای خرم ، لب های خندان و چشمهای پراز محبت که بمن نگران بو . در اطراف خود میدیدم ، آنها با من در تقریحات و گردش هاموافق میکردند ، خوب یادم میآید یکروز بدیدن یکی از خانمها که با من دوستی داشت و دخترش از نا گرد های من بود رفتم عمر دخترش دوازده سال بود دوست من در ضمن گفتار بمن گفت که دیروز بدخترم خشمگین شده ام جهت پرسیدم ؟ گفت برائے آنکه پدرش میگفت « پدر جان اگر مادر من مرد معلمه مرا بگیر تا برای من مادر باند » چون اینقضیه را شنیدم سعادت را در وجود خود احساس کردم که تاآن وقت مثل آن ندیده بودم سعادت قلب مرا احاطه کرد ، زیرا دانستم که آن دختران کوچک مرادوست میدارند ، چنانچه من آنها را دوست میدارم . هر وقت از شغل رسمی فراغت مییافتم ، در اطراف شهر ، جائیکه کار گران ، رنجبران و دهقانان منزل داشتند گردش میکردم و بتفقد و سرکشی از حال اطفال کوچک آنها بواسطه اشتغال پدر و مادرشان باور زراعتی بی پر-تار و دلسوز مانده بودندمیرداختم دلم از غصه خون میشد . جگرم میگداخت . وقتی چشمهای آن اطفال بی نواریا رمد زده و دردناک میدیدم . با محلول آسید بوریک چشم آنها را می شستم . پاك میکردم ، یکقطره محلول زنگ در چشم آنها میریختم . گمان

میکنم بعضی از اطباءى نوع دوست که طمع و گردش روزگار و جسدان پاک آنها را تغییری نداده سعادتى را که من درک میکردم پی ببرند و خود نیز درک کنند به به بعد از چند روز که آن چشم های پر از درد را سالم و قشنگ میدیدم . آن دستهای کوچک را که دور گردن من طوق مانند میفتاد مشاهده میکردم . چه سعادتى داشتم ؟ بای . هه بن حاسه و عاطفه بود که در میدان جنگ بلقان و روسیه هر گونه زحمت و مشقتى را که متحمل میشدم بزودى از بین میبرد . آیا پس از خوب شدن یکنفر نظامى و سپاهى یا پس از تخفیف یافتن درد زخم های او بوسیله من . من با سعادت و خوشبخت نبودم؟ آیا وقتیکه بالین مریض میرفتم و مشاهده مینمودم که بواسطه کوشش و جدیت من آثار صحت در او یافت شده و عائله او از خوب شدن او خودشان را خوش بخت میدانستند و شادمان بودند . قلب من از خوشی و سعادت برقص نمیآمد ؟ آری من همه را دوست میدارم با مصیبت هر فردى شریکم و بسرور هر شخصى خوشحالم از این رو من خود را غریب و دور از وطن نمیدانم با آنکه سیزده سال است در غربت بسر میبرم . مطلب دومى که همیشه از اولى کمتر نیست شرکت و دخالت من در هر کاریست من از هیچ کاری پاک ندارم مادامیکه بشارت من و شرافت غیر من ناس نکتد و بر نخورد و قتیکه جنگ داخلی در روسیه شروع شد و امر اقتصاد و ماده معیشت سخت گردید . من بدون مزد کار میکردم بسیار اتفاق افتاد که برزگران بیچاره وقتى بوسیله من از چنگال مرض نجات می یافتند در مقابل زحمت من میخواستند تلافى کنند لکن من هیچ چیز را سنگین تر و سخت تر از این نکانات و تلافى نمیدیدم و از این روى چیزى از آنها قبول نمیگرفتم « مصائب قوم عند قوم فوائد » شوهر من وفات کرد من هم چهار مزرعه بدست آورده

خواستم زراعت مشغول شوم بزرگان با من در زراعت مساعدت و همراهی میکردند بلی ما شهر نشینان از لذتی که اهالی دهات و قصبات احساس میکنند بی خبریم نمیتوانیم آن کیفیت را تصور کنیم ما بیدار نمیشویم مگر نزدیک ظهر نمی خوابیم مگر نزدیک طلوع صبح ما بی خبریم و نمی بینیم که چگونه حشرات، نباتات و هریک از موجودات اولین اشعه ساطعه آفتاب را استقبال کرده و از دیدار آن بطرب می آیند ما نمیتوانیم بینیم که چطور دانه های باران در مقابل حرارت شدید خورشید منلاشی شده و چگونه گنجشک ها برای تبریک ورود اشعه آفتاب که گرمی و حرارت را با خود همراه دارد ترانه ها سروده و از خوشحالی بال و پر بهم میزنند .

من خود را بواسطه آنکه از این منظره ها بی نصیب نبودم خوشبخت و با سعادت میدانستم ، و تا آخر عمر هم دارای این سعادت خواهم بود ، زیرا خود را بر هر کارے توانا می بینم ، در عقب درو گر ها راه میرفتم ، گندمهای دروشده را دسته میکردم « هیچ خستگی در خود احساس نمی نمودم ، با آنکه من باین قبیل کارها سابقه و عادت نداشتم ، دیگر مپرس از خنده بزرگان ، و قتیکه برای استراحت می نشستم ، یا در سر سفره خوراک مانند یکی از آنها شرکت می نمودم ، در اول بسیار رنج و تعب میکشیدم ، آنها برای دفع سرما ، کاه دسته های نی را آتش زده استفاده مینمودند ، شخصی که مقصدے این عمل بود بدیهی است تا چه اندازه زحمت میدید زیرا اتصالا خم میشد و در آتش میدمید تا مشتعل گردد ، با این همه من خود را خوشبخت و با سعادت میدیدم ، زیرا هیچ وقت من و اطفاالم هر چند ضیق احوال عمومیت پیدا میکرد سختی و گرسنگی احساس نمی نمودیم ، من اوقات خود را بیهوده در بین بزرگان صرف نمیکردم ، بلکه باصلاح اخلاق و

عادات و گفتار آنها برداشته و در مواقع احتیاج برآه آنها بزرگترین کمک بودم ، در زمستان چون از کار فراغت میجستم راجع بنظافت منزل و شرح بعضی از امراض جلدی و وبائی و باعث تولید آن برای آنها صحبت میکردم ، غالباً شرح امراض و علاج چهار پایان را برای آنها از روی کتاب میخواندم و بسیار مطالب در این خصوص از آنها یاد گرفتم که در کتابها ندیده بودم ، بیشتر همت خود را مصروف تربیت و مساعدت زن های دهاتی که در آنوقت چندان انحطاط رتبه از زنهای حالیه مملکت مانداشتند می نمودم ، سبب عمده ترقی زنهای این حدود شدت توجه افراد ملت بتربیت و تعلیم آنهاست ،

این مسئله در روسیه بی نهایت طرف توجه بلکه از حتمیات بشمار است ،

در هر قریه زنی را می بینیم که دسته از زنان ده را جمع کرده و بآنها خواندن و نوشتن و خانه دارى و تربیت اطفال و کشت و زرع بقولات و غیره تعلیم میدهد ، در اول کار جمع آوری زنان قریه بسیار مشکل بوده زیرا زنان دهاتی بآن زنی که از شهر برای تعلیم آنان اعزام میشد اعتماد و ثوقی نداشتند و بسختی برای تعلیم و تربیت و فرا گرفتن آن حاضر میشدند ،

لیکن اعتماد آنها به من « بحمد الله » زیاد بود و من هم در هر روز یگشبه زنهای قریه که در آن سکونت داشتم جمع کرده و به آنها مطالب لازمه را می آموختم خیلی خوشحال میشدم ، و با خوشحالی و سرور هر يك از آنها شریک بودم و قتیکه میدیدم میتواند اسم خود را بنویسد . درین آنها زنهایی یافت میشد که عمرشان از چهل افزوده بود و لیکن در ذکاوت و هوش و فرا گرفتن تکالیف مانند نونهالان بودند ، آرى من در میان زنهای دهاتی خود را میدیدم و هیچ چیز مرا مغموم نمیساخت مگر

وقتی که یادم می‌آید که در وطن عزیز من کسی نیست که باین گونه کارها پردازد ، نه آنکه در دهات ، بلکه در شهرها هم نیست !!! هر مظلومی را بداد رسی احتیاج است . من زنهای اینقریه را مانند زن های عرب مظلوم یافتم ، من خودم یکی از آنها هستم ، دست آنها را گرفتم و با نهایت محبت آنان را بکار وا داشته و خودم هم با آنها بکارمشغول شدم ، در تمام اوقات زندگانی با ملالت و کسالت آشنائی نداشتم و ناکنون معنی احتیاج مادی و یا نفسانی را نفهمیده ام ، یعنی خود را محتاج ندیده ام ، حتی در آن قحطی سخت ، و آنجنگ های داخلی مهلك ،

و قتیکه شوهر من مرد یکی از زنهای قریه که معلمه بود دنبال جنازه او بصدای بلند برای دلجوئی من سوگواری میکرد و میگفت - « چقدر بد بخت شد این زن » دیگر اوچاره ندارد مگر آنکه کشکول بدست بگیرد ، و درب خانه ها را بکوبد ، این زن غریب ماند ، نه مساعدی دارد ، نه معینی ، دخترهای کوچکش او را از کار باز میدارند ، با وجود آنها نمیتواند کار کند ،

سه روز پیش از مرگ شوهرم باین قریه وارد شده بودم و تا او زنده بود به هیچ کاری مشغول نبودم ، باین جهت هیچ کس مرا نمیشناخت جز اینکه من « زن شوهرم بودم » شش ماه نگذشت که همان معلمه روزی بمن گفت « چقدر خوش بختی ، چقدر با سعادتی !!! » خندیدم و باو گفتم در نزد ما مثالی است که میگویی - (حتی علی الموت لا اخلو من الحسد) من در آنوقت حقیقتاً خوشوقت بودم ، خوشبخت بودم ، زیرا طرف حسادت مردم واقع شده بودم ، و بکسی حسادت نمبورزیدم ، هیچ چیز عیش انسانرا مانند حسد تیره و کدر نمیسازد .

یادم نیست کدام یکی از اهالی روسیه میگفت « چشمه حیات وزندگانی نزد ماست » بلی چشمه حیات نزد ماست ، اگر بتوانیم جمیع مظاهر حیات خود را به آب زلال آن چشمه سیراب کنیم زندگانی ما مانند گل خرم خندانی شود که بوسیله جمال و ظرافت و رابطه طیبه خود به خارهایی که در راه مقاصد ما وجود دارد غلبه میکند ، دیگر آن خارها نمیتواند بما ازبیتی برساند . اما کسیکه راه باین چشمه نیافت . و از آب زلالش توشید چاره ندارد جز اینکه بهمان تشنگی و عطش باقی ماند و بر اثر زندگانی و حیاش پشورده و خشکیده گردد زندگانی چنین شخصی مانند بیابان بی آب و علفی است که سعادت و خوشبختی در آن بیابان حکم سراب دارد که هرچه آن شخص در دنبالش بدود بساو نرسد و هرگز نخواهد رسید . اگرچه دارای ملیونها ثروت باشد .

من دانم میخوام تمام چیزهای طبیعی یا مصنوعی که دورمرا حاطه کرده تماشا کنم و از جمال و ظرافت آنها بهره مند گردم ، جمال طبیعت دائماً اضطراب قلب مرا تسکین میدهد زیرا جمال طبیعت نمونه و مستوره خلود و بقاست ، جمال و ظرافت مصنوعات بشری قوای مرا تجدید میکند و از مشاهده آثار و درجات توانائی عقل بشر متعجب میشوم و سپس مانند مورچه بکار میپردازیم ، من ، « مبالغه و اغراق نیست » در تمام ساعات و دقائق زندگانی خود خوشبخت بوده ام و با کمال میل « نه از روی اجبار » بکار مشغولم از حریت و آزادی شخصی که از بزرگترین اسباب حصول سعادتست متمتع و بهره مند در بسیاری از جاها برای اروپائی ها بدلیل و برهان ثابت کردم که ما زندهای عرب از زندهای شما عقب نیستیم چیزی نقص نداریم ، اگر ما را آنها را در عرض هم بسازند این مطالب ثابت و محسوس میگردد

نهایت درجه خوش بختی من آلان آنستکه در تحت مراقبت مستشرق روسی علامه « کرشکوفسکی » مشغول کارم پیش او تحصیل میکنم و باولت عربی یاد میدهم بای من خوشبختم که در نزد این مرد بزرگوارم مردبزرگی که عرب را دوست میدارد و برای یاد گرفتن لغت و زبان عرب حیات خود را دارد فدا میکند شخص بزرگ بعلم آنها بزرگ نیست . بزرگی بواسطه اخلاق راقیه است ، من آلان سعادت کسبری و خوش بختی کامل را دارا هستم زیرا این مرد بزرگ مطالب زیادے بمن تعلیم داده و راجع به ملت من مطالبی برای من شرح داده که تا کنون نمیدانستم دوستی من نسبت بوطنم سعادت و خوشبختی من هر آن رو به ازدیاد است زیرا آرزومندم و حتماً روزی میآید ، که زر گداری و سیادت ملت عرب از روزگار سابق و ازمنه گذشته کمتر نباند

کاشوم عوده - لنین گراد

مقاله محمد توفیق یونس افندی (مصر)

سعادت در دسترس عموم قرار گرفته لکن غالب مردم چون راه وصول بآن را اشتباه میکنند از اینرو سالهاے دراز با آهمه مشقت و رنجی که در سبیل درک سعادت متحمل میشوند جز اندوه و حسرت نتیجه نبرده و بمقتضود مهم خود نمیرسند آرمے سعادت در دسترس عموم است یعنی در محبت نسبت بجمیع افراد بشر و دوستی بکافه من علی الارض مندهج و منظوبست اینمطلبرا من از روی کمال یقین و اطمینان میگوریم زیرا منبای صدور این اعتقاد کامل و یقین مبرم من مشاهده ات و تجربیات بسیار میباشد مدتی بود که این موضوع جولانگاه فکر و مورد اهتمام من واقع شده بود تا پس از مشاهده حالات مختلفه و اخصاص و رجال پیشمار قلب من نسبت باعتقاد مذکور که در باره سعادت ذکر کرده ام مطمئن گشته و بعد از زمانی نحصری و تحقیقی

بصحت عقیده خود مدعن و معتقد گردیدم .

اول از خود شروع میکنم و حافظه خود را بروزگار گذشته متوجه نموده مخبله خود را بازمنه ماضیه عودت داده بینم کدام يك از حوادث دوران حیات و ایام گذشته عمر من اثراتی در قلب من باقی گذاشته و از بین آنها آنکه اثرش از دیگران شدیدتر است و مدت حصول تأثیرش بیشتر و مصدر ظهور علت و سبب بروزش روحانی تر است که بمحض تذکر و یادآورے عواطف رضا و رغبت و آرزوے تجدید دوران آن عمل در قلب من ایجاد میشود کدام است

چه چیز تاکنون سبب سرور و جهور و نشاط من شده است ؟ - در بسیارے از مجامع و محافل خطابه های شیوا القا کرده و ادا نموده ام و چنان در حضار مؤثر واقع شده که بی اختیار شدت شوق خود را باستماع بیانات من بوسیله دست زندهای پی درپی اظهار نموده اند صدای دست آنها نزدیک بود پرده گوش مرا پاره کند آیا ممکن است اینقضیه را سبب حصول سعادت خود بدانم ؟ در چندی پیش يك ساعت طلای گرانبهای خریدم آیا تذکر اینحالت موجب سعادت من است ؟ مجالس انس و بزم مجالل عیدها سبب خوشبختی من میتوانند بشوند ؟ بلی هر يك از این امور متضمن سعادت هست لکن سعادت موقتی که چندان دوامی ندارد و بفنائے اشیاء مذکوره که عوامل ایجاد اوست از بین میرود و اگر اشیاء مذکوره باقی هم بماند پس از مدتی بر اثر حصول اعتیاد دیگر اثری از سعادت موقتی نخواهیم دید زیرا چشم ما بآنها عادت کرده و در حقیقت از لباس تازگی که باعث لذتست مجرد میشوند خوشی و نشاطیکه از حدوث این اشیاء جمیله ظریفه بوجود میآید عاقبت بفنا و زوال میگراید لکن آنچه که میخواهم برای شما نقل کنم اثرش باقی وسعادتش دائم بلکه رو بازدیاد است اگرچه از مدت وقوع

آنعمل که عامل این سعادت است سالها میگذرد لکن هنوز اثرش باقیست هر ساعت در تزیاید است هر آن در تجدید است ،

نیکو ترین ساعات زندگانی من آن بود که برای جلاو گیرے از ریزش اشکی برای خوش قلبی برای مرهم نهادن بزخم مجروحی صرف شده است هیچوقت فراموش نمیکنم روزی را که توانستم شخصی را از مرگ نجات بدهم بلی او جوان محصلی بود که در امتحان راسب شده دنیا در چشمش تیره شده بود دلش مملو از یأس و ناامیدی گردیده بود میخواست خودش را غرقه دریای هلاکت کند تصمیم گرفته بود که خبر رسوایش در امتحان یا خبر مرگش بیگدغه پدر و مادرش برسد تا دیدم دویدم دست او را گرفتم و از اینکه میخواست خود را در آب غرقه کند مانعش کردم قسمت عمده از روز را با او گذراندم او را دلداری دادم تسلی دادم هر چه از فصاحت بیان و قوت دلیل و برهان دارا بودم بکمک طلبیدم تا ناامیدے و اندوه او را بر طرف کردم چقدر خود را خوشبخت و با سعادت دیدم وقتیکه بوسیله من ناامیدی او بامید مبدل شد ناریکی قلبش به روشنائی گرایید یکرروز دیگر خاطر من هست شخیصرا که عیال و اطفال زیاد داشت و بیکار بود برای او کار تهیه کردم گمان نمیکنم سعادتى که برای من پس از حصول اینعمل حاصل شد کمتر از سعادتى باشد که آن شخص پس از یافتن کار درك کرده است بلکه گمان میکنم سعادت من از او بیشتر بود در یکی از شبها که بخانه بر میگشتم پسر کوچکی را دیدم گریه میکند گریه او در من اثر کرد ایستادم از سبب گریه اش پرسیدم گفت من با خواهر بزرگ خود از خانه بیرون آمدم او را گم کرده ام راه خانه را هم بلد نیستم دست او را گرفتم گردش کردم تا او را پدر و مادرش رسانیدم

یگشبه دیگر طفل مریض بی پدری را تا صبح پرستار بودم مادر بیچاره اش از شدت رنج و زحمتی که در روز متحمل شده بود خوابیده بود تا صبح نگذاشتم آن بچه گریه کند در آغوش گرفتم راهش می‌بردم تا گریه نکند و مادرش بیدار نشود این نمونه بود از کارهاییکه اثراتش هنوز در قلب من باقیست و از خوف اطناب و اطاله سخن بذکر امثال آن پرداختم اینگونه کارها اگرچه بسیط و جزئی و بی اهمیت بنظر می‌آید لکن من چون خود را مصدر اینگونه اعمال دیدم با سعادت‌ی خود را هم آغوش مشاهده نمودم که هیچ نشاط و خوبی با آن برابری نمیتواند بکند چه چیز مرا باینکارها وادار کرد؟ محبت بنوع که تمام قلب مرا احاطه کرده سراپای وجود مرا در تحت تسلط و اراده خود در آورده کارهای من اغلب موافق با اراده اوست پس بعقیده من منبع سعادت سرچشمه عیش جاودانی محبت بمعنی اعم یعنی محبت بنوع است اگر این مسئله در قلوب بشر پرتو افکند و در هر دلی جایگیر شود افراد متباغضه را با یگدیگر مرتبط سازد دوران حیات کامل گردد و سعادت سرتاسر عالم را فرا گیرد

چه بسیار از اغنیا که از طرف دولت دارای مستمری و حقوق زیاد میباشند و علاوه بر دریافت حقوق کمک خرج نیز میگیرند با آنکه هیچوجه محتاج بآن نبوده و چه بسیار اشخاص که دارای عیال و اطفال یشمارند و جز راه باریکی برای گذران و اکتساب ماده معیشت ندارند با اینهمه گرفتارای طرف حسادت و بغض اغنیا واقع شده هر زمانی بوسائلی عیش آنان آلوده بکدورت و نیرگی میگردد اگر ثروتمند مذکور این حب و مهربانی را پیشه خود میساخت همانا بسعادت‌ی فائز میگردید که نظیر آن نتوان یافت لکن چه توان کرد؟ که راه را اثتباب کرده سعادت در مقابل

روے او در دسترس او قرار گرفته و او بیخبر است شخصی دیگر برا از خود به چیزی محتاج ترمی بیند محبت او را وادار میکند که ویرا بمقصد برساند کوشش میکند سعی میکند تا مایحتاج محتاج را فراهم میآورد . آیا این شخص که وسیله خوش بختی شخص محتاج شده با سعادت نیست ؟

من با يك عايله آشنایی دارم یکروز بدیدن آنها رفتم دیدم اطای را که رئیس آنخانواده برای مهمان های خود معین کرده بفرشهای گرانبامفروش و بطرز نیکوئی او را آرایش و زینت داده لکن منزلیکه محل سکناى زن و فرزند اوست چندان بست است که جایگاه حیوان هم نمیشود تا چهرسد بانسان این شخص را محبت و مهربانی بساختن چنین بنائی وادار نکرده بلکه خود پسندے و غرور او سبب ساختن چنین عمارت با شکوهی شده نا شهرنی حاصل کنند و مردم بگویند که فلانی خانه قشنگ عالی دارد دلیل اینمعنی زینت اطاق پذیرائی و کثافت و پستی منزلگاه زن و فرزند اوست با آنکه زن و فرزند را بی نهایت باید توجه نمود اینمرد بچشم محبت بخانواده خود نگاه نکرده و از اینجهت رشته انتظام آن خانواده گسیخته شده است گوئی بهچوجه ارباطی بین افراد و اعضای آن نیست پدر از حال فرزندانش خبر ندارد و جز بخود دیدگری نمپردازد، فرزندانش باهم دشمن و نهایت بنص را بیگدیگر دارند وقتی بآنها نگاه میکنی چشم های فرو رفته صورتهای رنک بریده بدنهای لاغر و ضعیف در اطراف خود مشاهده مینمائی آیا با این وضع پدر که رئیس عايله است با سعادتست ؟ خلاصه سعادت انسان در دوره زندگانی جز بواسطه محبت و دوستی واقعی صورت نمییابد این سعادت وقتی کامل میشود که صفت محبت با امید بآییده خوب داشتن توام گردد . زیرا امید زندگی خوب شخص را خرم وئادمان ساخته زیرا پس ازهر سختی

همواره گشایشی را منتظر است و بعد هر گرفتاری خلاصی و راحتی را مترقب
 اگر آن جوانیکه در امتحان راسب شده بود و من میانه او و مرگ حائل
 شدم عینک تیره ناامیدی را از چشم خود بر میداشت و جمال کاینات را مشاهده
 میکرد مسلماً بآینده خوبی امیدوار میشد و بهیچوجه ناامیدی در قلب او راه
 نمییافت انقباض و گرفتگی اسراف و اهمال عادت بکارهای زشت و صفات
 رذیله اینها همه از چیزهایی است که ما بین انسان و سعادت حائل شده و سد
 سدیدی میان او و خوشبختی میکشد و قوه موجود محبت را در وجود انسان
 از بین میبرند و محبین عالم انسانیت و دوستداران بشر همواره همت خود را
 برای سعادت مردم مصروف داشته و آنان را از صفات زشت ممانعت مینمایند
 زیرا صفات رذیله انسان را از قیام بادای واجبات حیات و پیروی اوامر سلطان
 محبت ممانعت میکند .

«محمد توفیق یونس» مصر»

(مسجد سلیمان) (اشراق خاوری)



ادیب الممالک

در سه موقع کار توان با نهور یا شتاب
 آن یکی چون سیلی از کهسار آید در نشیب
 و آن دگر چون ژنده پیل در هوای پیل هند
 سیمین چون عامه در ملک می کین توزی
 رستم و افراسیاب اینجا فرو مانند لبک
 خامه را باید درین هنگام هشتن بر زمین
 ساختن کلاهی که گنگی می نیابد در بیان
 چون سکندر شد سوی بابل بقصد داریوش
 کان سپهداران یونانی بر او طاعی شدند
 او نه مشیر آخت نه لشکر کشید و نه گرفت
 گفت اگر این لحظه با ایرانیان مهر افکنم
 ز آنکه در کوشش حریف عامه نتواند شن
 خواند اسپهدار ایران را و ویرا بر نشاند
 هم قبای رومیانرا ساخت از بیکر برون
 بیکر از دیبای شتر داد زبور چون سپهر
 گفت ایرانی ترا دستم وزین پس مرا
 عار دارم ز آنکه با زنهار خواران خو کنم
 چون چنین فرمود از رشک و رقابت طاعیان
 مرد کافی را زدانش این چنین اشد نصیب

گر بگوشش رستمی یاد نبرد افراسیاب
 خانها و ایران کنند معموره هاسازد خراب
 جنبش آرد با نشاط و پویه گیرد با شتاب
 متفق باشند از خورد و کلان و شیخ و شاب
 مرد با فرهنگ داند چاره کردن با صواب
 نیک را باید درین موقع نهفتن در قراب (۱)
 آختن تیغی که کندی می نیند در ضراب (۲)
 داستانش را گمانم خوانده باشی در کتاب
 بسکه بودند از سفر خسته ز جنگ اندر عذاب
 خامه در کف نه بچشم آمد نه شد در اضطراب
 به که با یونانیان یویم ره خشم و عتاب
 آنکه گوشد با پلنگ کوهسار و شیر غاب (۳)
 در حضور خویش و کردار از خود نایب مناب
 هم بر ستاران رومی را برون گرد از قباب (۴)
 سر ز دیهیم کیان آراست هم چون آفتاب
 نه بروست آشنائی نه بیوان انتساب
 یا چو در شد بسته جویم از لیمان فتح باب
 جبهه فرسودند بر پای شه مالک رقاب
 عقل دانارا بگیتی اینقدر باشد نصاب

ای (امیری) ناهه اسکندری منسوخ شد چون حدیث سعد و سلمی قصه ۵۴ در باب
 کهنه شد آن داستانها کز تواریخ فرنگ خوانده یا از نگارستان و از بئر المذاب
 چند گوئی از سکندر شمه از حال میر باز خوان تا جمله گویند انه شیئی عجاب
 از مشارقع (۱) خورم و محبوب ماند روز جنگ و آفتاب فکر او هرگز نماند در حجاب

ناف هفته بود چارم از ربیع دو یمین

شانزده رفته ز قرن چارده اندر حساب

زاد فی الطنبور اخری نعمه یعنی زنو مردم تبریز اجنی ساختند اندر رباب
 چند تن اهریمن آسا در لباس مردمان کادمی صورت بدند اما بسیرت چون دواب
 فحظ نانرا کرده دست آویز و از بی داشی از بزرگان قدر بردند از کریمان فرو آب

از جوان و پیر و مرد وزن بازار آمدند

همچو سیل از کوهساران یا چو باران از سحاب

سوقیان بستند دکانها و در ره تاختند پاره از بیم جان برخی بقصد انقلاب
 ابتدا در بقعه سبط یمبر در شدند (۲) و آهنین حصنی فراهم ساختند از آن جناب (۳)

ناله الغوث و واویلاه و یا للمستغاث

بر کشیدند از دل و کردند روی از خون خضاب

آن یکی گفتا مرادی خون دل بودی طعام آن یکی گفتی مرا ناک اشک چشمستی شراب
 آن یکی گفتا عیالم را زغم بوده است قوت و آن دگر گفتا جگر بوده است طفلم را کباب
 آن یکی گفتا دریغانی خدنگی راسترو و آن دگر گفتا دریغانی دعائی مستجاب
 با کند جا درد و چشم محترک مانند تیر تا شود زه در گلاوی نانوا همچون طناب
 آیکی گفتا خدا یا از تو میخواهم فرج و آن دگر گفتا الهی از تو جویم فتح باب

۱ - محل توختن گرد ۲ - مقصود بقعه حمزه بن مرسی الکاظم علیه السلام است

۳ - جناب یعنی آسانه است

آنیکى گفتا که اندر تايم از سوز درون و آن دگر گفتا که از در گسایدان رخ مناب
آنیکى گفتا که اینزد خانه شان ویران کند
و آن دگر گفتا که میزن نشان خدا سازد خراب

چون بمیر کامیاب اینقصه را منهی رساند
خواست سالاری بحضرت زود و فرمودش برو
چند تن بگزين و امنیت ده و نزد من آر
رفت سالار سخنه ان چست و باز آورد زود
میر با ایشان بهنجاری خوش و طرزی نکو
کای هوسناکان چرا جستید آئین خطا
تا بکی در دل هوس دارید و اندر سینه کین
پیش ماهر کار را بادافره و پاداشن است
هان و هان زى شکر بگرايید و عصیان کم کنید
خود همی دانید من آسایش این خلق را
تارعت را تن آسانی بود در ممالکت
شرم دارید از خدا و ز پادشا و ز خویشتن
باز گردید و مبینید آب اندر کس فچله
تا فشانم بی توانی سیم وزر گرشد عزیز
در کف مفلس درم در دامن سائل نعم
گر پذیرفتید گندمتان دهم از بهر خورد
چون شنیدند این سخن از میر آن بی دانشان
عذر مسموعی نداشتند و کردند سکوت

سخت غمگین شد درون شاد میر کامیاب
نزد این بی دولتان در آنرواق مستجاب
تا بدانم از چه کردند این هوس را ارتکاب
چند تن مرد گزین کا تقوم کردند انتخاب
باهراران ههربانی کرد از رأفت خطاب
وی دغل بازان چرا گشتید از راه صواب
تا بکی در سر خمار آرید و اندر دیده خواب
در حق عاصی عذاب و در حق شاکر ثواب
رخ متاید از ثواب و ثمن مکاهید از عقاب
آنچنان جویم که بر راحت گزیدستم عذاب
نه تن آسانی گزیدم بهر خود نه خورد و خواب
کاندرین دنیا سیه روئید و در عقبی مصاب (۱)
بند گیرید و میمائید با گز آفتاب
تا دهم بی مزد و منت ناز و آب از نیست یاب (۲)
در دهان گرسنه نان در گلهوی تشنه آب
ورنه سازم خردتان چون گندم اندر آسیاب
در جواب اندر فر و ماندند چون خرد در خلایق
قول مذبوعی نیارستند و گشتندی مجاب

عهد و پیمانرا بر این هنجار کردند استوار که خمش سازند نار فتنه را از التهاب
 پس برفتند و بیان کردند بایاران خویش آنچه شد در حضرت میرا سؤال و از جواب
 جاهلان از جا برآشتند و گفتند اینسخن هست اندر گوش ما مانند آوای ذباب
 گرچه میدانیم سر ییچیدن از فرمان میر آنچه آن باند که آئیم از فرات اندر سراب
 و آنکه با فرمان او طاعن شود طوبی له کش بود در هر دو گیتی عاقبت حسن الماب
 لیک ما اینجا پی غوغا نمودیم انجمن هر که نی غوغا طلب از ما نماید اجتناب
 پیشوای ما غرابستی و ما چون بوم شوم می بتازیم اندر آن موقع که فرماید غراب (۱)
 الغرض چون بختشان بر گشت طالع شد زبون

صم و بکم و عمی گشتند از قضا شر الدواب

روز دیگر ناختمند از بقعه مینوشان

سوی شارسنان چو باد از روزن و آب از تکاب (۲)

هر که جابد زالی از غوغا بماند اندر نهیب هر که جابد مالی از بعبافت اندر نهیب (۳)
 ناختمند آنسان ز نادانی بکاخ کش خدای بود مردی محتشم از خاندان بو تراب
 اخترے رخشنده از برج نزار بن معد گوهری تابنده از درج قصی بن کلاب (۴)

عالمی فحل و محقق سیدے راد و کریم

آگه ازهر رمز مکنون راز دان ازهر کتاب

جامع المعقول والمنقول کز تدریس وی بهره بابد فاضل طوس و حکیم فار یاب
 آن نظام الملة البضا که نام و نامه اش ارفمست از آسمان و اشهر است از آفتاب
 چون از این هنگامه آگه شد فراز آمد پیام با تقیان گفت نام محکم فرو بستند باب

۱ - اشاره بشعر (اذا كان الغراب دليل قوم - سيهديههم سبيل الهالكينا) میباشد

۲ - دره و اصطخر و فر آب ۳ - تاراج ۴ - هر چهارتن از اجداد رسولند

نامه یزدان بکف بگرفت و گفت ای گمراهان

شرمی از این صحف منزل خوفی از یوم الحساب

نان اگر جوئید اینک گسترانم خون جود
خانمان را میفرزید آتش در درون
باسخش دادند کاندرز تو نینوشیم زانک
گوش ما امروز با افسانه دیو آشناست
ما بیسان مهره نردیم اندر برد و باخت
این خیال از مغزمان آننگه برون خواهد شدن
بارے از بس خیرگی کردند در پیچیدگی
داد فرمان نا بر آن اهریمنان انداختند
بر نشد باسی که از دود بخار و گرد و خون
قصه بر میر مهبین بردند کاذب ایجان
ای معین المله برهان جان گیتی را زغم
چاره ای میرزوتر در علاج اندر گرای
ممالکت را چارموج فتنه چون برهم زند
میرد یا دل چو این بشنید از جاجست و برد
در میان آنجماعت راند توسن مردوار
دید شهری در هیاهو کشوری در گیرودار
جهل خوانند در فضا انی بشیر للقتن
از درو دیوار خون بارد همی در کوچها
میر غیر تمند ازین اطوار ناهنجار پخت

مال اگر خواهید اینک بر فشانم زر ناب
کودکانم را میندازید اندر اضطراب
هیچ آهن را نشاید کوفت در صم الصلاب
کی شود دیگر ز افسون حکیمان بند یاب
حصن ماو جنبش ما شد بفرمان کهاب
که رود ما خولیا از نیک و مستی از شراب
شد دل آن سید والا گهر در پیچ و تاب
ز آسمان حضرتش حراقها همچون شهاب
آبنوسی گشت روی چرخ و صندلگون تراب
این زمان از شورش و غوغاهمی گردد خراب
ای شبان گله بستان داد اغنام از دئاب
همتی ای خواجه زوتر در صلاح اندر شتاب
کشتی نوحست فضات من تولى عنه خاب
دست مردے زی عنان و پای همت در رکاب
چون خلیل الله در آتش یا کلیم الله در آب
دید خلقی در کناکش عالمی در انقلاب
سنگ گوید در هوا انی نذیر للکلاب
چون بنگاه فرودین سبل از جبال اندر شعاب
بر جبین از شرم خوی چون بر گل سوری گلاد

خواست تا کيفر دهد آن شور بخنان راز تیغ باز رحم آورد و حلش را فزون آمد نصاب
 بار دیگر برگشود از درج مروارید قفل بر فشانند از گوهر آگین لعل تر در خوشاب
 بسا زبان لطف فرمود ای سفیان تا بچند نوع عروس عار را در کوچه بردن بی تقاب
 باده از افیون نشاید خورد و من از سماع و عشر
 اترج از زیتون نشاید چید و قند از صبر و صاب (۱)

هیچ دیدستید نیلوفر بروید از کرخس یا شنیدستید سیسنبیر برآید از سداب
 عیب باشد بر رعیت شغل و کار رهنان زشت باند در کهولت فعل ایام شباب
 گر نه بردارید دست از شور و غوغا عقرب بر سر دریای خون خواهید بودن چون حباب
 و شما اندر شعر بیشید ما را باک نیست
 کز هزاران گوسفند ایدون نترسد یک قصاب

وز هزاران گورخر یک شیر کبی پروا کند وز هزاران صعوه کبی اندیشه دارد یک عقاب
 چون پایان شد حدیث میر اعظم آن گروه هر یکی باخوبش گفت الموت لی الان طاب
 زان سپس از هم پراگفتند عقد اتفاق کامروی چون باد بیزن بود آنان چون ندباب
 جملگی رفتند و میر از بهر حفظ آنسرای
 چند تن بگماشت هم ز اسپاهیان هم ز احتساب

گفت چونان کز حضورم اینسرا هج و وظماند هم بدینسان بایدش محفوظ ماندن در غیاب
 بس در ایوان رفت و در مسند نشست و رائے زد
 گر چه جانش خسته بودی زین ذهاب و زین ایاب
 نه شب می نوش کرد نه سحر گه آرید زانکه از این هر دو باشد ملک و دولترا ذهاب
 شکل اهرن (۲) داشت اندر دیده اش حور بهشت
 طعم حنظل داد اندر ساغرش شهید رضاب

۱ - من بشدید نون ترنجبین و سماع و عشر و صبر و صاب چهار درخت نوح اند

۲ - مخفف اهرمن است

نیم شب آن سید والا گهر تصمیم داد عزم رفتن راجو باز از آشیان ضیفم زغاب
گفت اگر شب در رکاب نهضت آرم پای عزم
به که اندر روز رزم خون مردم در رکاب (۱)

چون بشد وے پاسبانان جمله گی در ره شدند

زانکه چون شهباز و شاهین نی نبوشد کس نکاب (۲)

بامدادان خلق نیز آگه شدند از آنکه تاخت

آن شریف محتشم چون باد صرصر یا سحاب

لاجرم در خانه اش از بهر غارت ناختمند از طواع صبحدم حتی توارت بالهجاب
شد بیغما گوهرین قندیل و بلورین قمطر

رفت غارت خلیجی دیبا و صقلایی ثیاب

نه بجا سیمینه کرسی ماند و نه زرین بساط

نه قدور راسیات (۳) و نه جفون کالجواب (۴)

از وزیر خلوت سلطان و کیل الملک راد و زعلاء الملک و از خواجه نظام مستطاب

شد بتاراج و فنا گنجی که کردند ادحار شد بیغمای ستم مالی که کردند اکتساب

نه بیستان ماندشان شاخ و در اشکوب (۵) تیر نه در ایوان ماندشان کاخ و نه در تالاب آب

خانه آسان شد که از بیرون ندانی اندرون باره بند آسان که شناسی جدارش رازباب

ذکر احلاس و پلاس و دیک و دیک افزار را بر نهیم کاینان نگنجد از فزونی در حساب

بار بار اندر بیا گنندند دیبای ختم کیل کیل اندر بیمودند لولوے خوشاب

۱ - بیاله ۲ - بهله که بازداران در دست کنند ۳ - دیگهای بزرگ

۴ - کاسه‌های چون حوضها ۵ - ستم

۶ - اثاث البیت

سليم صافى بانينگو (۱) زررخشان تانبك (۲) عنبر سارا بزئيل و بزئير (۳) مشك ناب

در جراب (۴) انباشت زرواندر خريطه درولمل

آنكه سنك اندر خريطه دانت خاك اندر جراب

باكتابى كى سزدكارى كه كردند آن گروه با گرو هى زاده من عنده ام الكتاب

نز خيال عامه بود اينكار بل كز راتى فارس رام رمى من ذى سهم سهما اصاب

اى دريغا كاشيان بازو بنگاه تذرو گشت پرشور از نوای بوم و آواز غراب

ايدريغا گلمش آ باد شارستان جم (۵)

اے دريغا خيمه زد بهرام در ايوان مه ايدرينا دست كيوان چيره شد بر آفتاب

منهيان دادند آگاهى ولى عهد را كانكارا شد كمنون دروعد بزدان اقتراب

كار براي نسان شده است ايشه علاجي كه برفت خانه اولاد پيغمبر به باد انتهاب

ديۀ كي خسروى از طلحلب (۶) آورده غوك عنكبوتان خام رستم مى يافند از لعاب

اين قضايا فصل كن اى حكمتت گسترده فاش همچو داود پيغمبر مسند فصل الخطاب

شه چو اين بشنيد دردم خامه و دفتر گرفت بيخت بر سيمين ورق از كلك زرين مشك گناب

بر امير كامران بنوشت نوقيعى كه هان صارم كين را بيايد بر كشيدين از قراب

آن سرى كين چنبر مالك رقاب آيد برون هست باد افرا اودر كيش ماضرب الرقاب

هان وهان سستى مكن بشكن زشير يشه يشك (۷)

هان و هان مهلت مده بر كن ز گرگ خيره ناب

جوعى هائى خرد را مگذار در يائى شوند

كه نه با كشتى از آن شايد گذر نه باشذاب (۸)

۱ - صندوق ۲ - طبق ۳ - طبق گل گشى كه چهار دسته دارد

و در نمر ميگيريد ۴ - انبان ۵ - كنايه از بيت المقدس است مصرع ثنائى

اين بيت يافت نشد ۶ - جل وزغ ۷ - دندان ۸ - شناه

کن زروئین دیک و کشکنجیر و توپ و تیر چرخ

جانهاشان را هلاک و خانه هاشان را خراب

قول کس منبوش در این داستان از هیچ روی عذر کس پذیرد این ماجرا از هیچ باب

پایه‌هاشانرا بنید و دستهاشانرا ببر مغزهاشان را بکوب و خانه‌هاشانرا بکاب

میر اعظم اید الله تعالی نصرته بوسه زد توپ و بر سر هشت و دردم باشتاب

تیر چرخ و توپ و کشکنجیر و زروئین دیک خواست

هم علمها با طرازو هم کمانها با انشاب (۱)

داد فرمان تا فرو بارند بر غوغایان زان تگرگ آتشین کوبارد از زروئین سحاب

زین بلادیگر خبر گشتند و در سوک آمدند مهتران شهر و سادات قریش از شیخ و شاپ

بازنان و کودکان و سالخوردان عاجزان جمعی افزون از شمار و خلقی افزون از حساب

کرده پیران دژم از اشک عارض لاله رنگ کرده‌زان نژند از خون دل دامان خضاب

کودکان باناخن از رخ بر گشوده جوی خون نوعر و سان در گلو افکنده از گیسو طناب

جملگی مضحف بکفر فتند در دربار شاه هر یکی را گشته جاری از بصر خونین رهاب (۲)

آن یکی گفتاها از بیدلان دل بر مگیر وان دگر گفتاها از خستگان رخ بر متاب

رحم فرما بر عجزوان و زنان بار دار

خستگان اندر فراش و کودکان در مهد خواب

یگناهانرا بتقصیر گنه‌کاران مسوز سالخوردان را بیاد افراه بر نایان متاب

تو هژبری پوستین از گرگ باید بر کنی کار قصاب است کندن گوسفند انرا اهاب (۳)

تنگنای شهر و کشکنجیر و توپ و تیر چرخ الله الله دراز انصافت و بیرون از صواب

زاری مردم چو دید آن شاه بخشود از کرم بزدل پیران فرتوت و زبان دل کباب

۱- تیرها ۲- اشک گوشه چشم

۳- پوستها



این قصیده را زمان حکمرانی امیر نظام گروسی در آذربایجان سنه ۱۳۱۶ هجری قمری موقعی که انقلاب بزرگی بر آن سامان تولید شده و آب نندیر امیر نظام آتش فتنه را خاموش کرده است ادیب الممالک برشته نظم آورده است امیر نظام هر کجا حکومت داشته ادیب الممالک با او همراه بوده و از هیچگونه پذیرائی و قدرشناسی در حق او کوتاهی نمیکرده است



بقیه از شماره قبل

شرح حال رشید و طواط

(نقل از مقدمه حدائق السحر نگارش آقای آقا میرزا عباسخان اقبال آشتیانی)

﴿ رشید الدین و طواط و امام حسن قطان ﴾

از جمله فضائیکه با رشید الدین و طواط آشنائی داشته و بین ایشان یک سلسله مکاتبات در باب موضوعیکه ذیلا بذکر آن میپردازیم رد و بدل شده عین الزمان امام حسن قطان مروزی است که از علمای حکمائے قرن ششم بوده و او کسیست که دو شجرهٔ اخرب اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی استخراج کرده است (۱)

۱ - رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۹۱ حاشیه ص ۵ جاد

دوم جهانگشای جوینی بقلم علاء آقا میرزا محمد خان قزوینی

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۳۶ ه موقبعکه قراختائیان در جنك قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد در آن واقعه جماعتی از زنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بی گناهان قیام کردند حسن قطان نظر برابطه جنسیت و سابقه آشنائی برشید الدین وطواط که در اردوے اتسز بود متوسل شد که گناخواه او را باردوگاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باین کار موفق نشد و کتب علامه مزبور بباد غارت رفت حسن قطان وطواط را متهم کرد که غارت آن کتب باشاره او بود و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بدگویی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتیکه رشید و حسن قطان بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده (۱) و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است (۲)

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمنی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطان مینویسد که بر حسب اشاره او برائے حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزمان دست خالی بیرون رفته است چون عین الزمان با مثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بدگویی و درشت نویسی بطواط خود دارے نمیکرده رشید سخت بر او غضب ناک گردیده و بلهجه نند باو مراسله دگر نوشته و بدگمانی او را باطل

۱ - رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲

شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده : « در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه از خلفا در خواب دید که یکی از ندیمان بقصد قتلش باو حمله آورده ، چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان به کشتش داد ندیم گفت چه کنهائی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو کنهائی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم ،

ندیم گفت یوسف بیغمبر با وجود آنکه برآستی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بشعیر دانست و گفته های او را تأویل و تفسیر کردند ، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد ، خلیفه را خنده گرفت و از سر خویش در گذشت ، سپس باو یاد آور شده که اگر رویه سوء خود را در بیان ترك بگویند رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاکردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد . عاقبت امام حسن قطان متقاعد شده برشید مراسله در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خوشنود گردیده از درشتی هائیکه سابق در جواب حسن قطان کرده بود عذر خواست و غائله ختم شد .

* ﴿ رشید الدین و زمخشری ﴾ *

از جمله فضلا و اهل ادبیکه رشید الدین و طواط با آنها رابطه افشاده و استفاده داشته و باب مکاتبه و مرابطه ای بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جار الله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ایام را در جرجانیه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجالس بحث و درس داشته وعده زیادی از طلاب علوم ادبیه و عربیه از محضر او کسب فیض میکرده اند

رشید وطواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزمخشرے بر میآید (۱) بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زمخشرے حاضر شود و از بیانات او استفاده کند ولی پیش آمد یا تصور خود او مانع درك این فیض بوده پس از چندی عریضه با نهایت حضور و رعایت کمال احترام باستاد مزبور می نویسد و از او تمنا میکنند که بخط خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش اجازه دهد تا رشید الدین نیز مثل سایر طلاب بتواند در مجلس درس او حضور بهم برساند .

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضراو شده و اقدام او باین کار البته برائے تسکین شوری بوده است که وطواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته والا خود او در آن ایام فاضلی مشارالیه بالبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه باوجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید برمی آید (۲) بفضل و ادب و وطواط عقیده تمامی پیدا کرده و او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرده و کار این استفاده و افاده بتدریج بآنجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلق بفنون ادب و علوم عرب

۱ - رسائل عربی و طواط ص ۲۹ ج ۲

۲ - این رساله در دیوان رسائل عربی چاپی رشید یست ، آنرا محمد کرد علی در کتاب رسائل البغا که مجموعه ایست از منشات چند تن از بلغای زبان عربی در ص ۲۹۶-۲۹۸ بطبع رسانیده و کتاب رسائل البغا در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مصر چاپ شده

مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هر جا وطواط درست می‌گفته بخطای خود معترف شده و از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حق را بوطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و ما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنیم :

در باب ظبی جمع ظبه (بمعنی تیزی شمیر و نیزه زمخشری بخط خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلات واصل آن ظبیه است ، رشید اعتراض نموده و گفته است و اویست واصل آن ظبوة است و بر سر این موضوع مناظره دو استاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره وطواط برای منقاع کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پیش او فرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته و آنرا بر از تحریفات و نصحیفات دانسته وزیر بار قبول قول رشید نرفته ، وطواط باردیگر کتاب **سرالصناعه** تألیف عثمان بن جنی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جنی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب **العین** خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصحت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدرا لائمه ضیاء الدین خطی را که در باب یائی الاصل بودن ظبه نوشته بوده میگیرد و باره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید وطواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جنبلی در باب توحیهی که زمخشری در کتاب کشف (۱) راجع به منسوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده

بود مباحثه در گرفته و رشید بر توحیه زمخشری اعتراض نموده و درین باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیهیچوب بن شیرین گفته بوده است که در ایام فراغت نکهت مزبور را بخاطر او بیارود تا این فصل از کشاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است

اما این قاضی جمال الدین یعقوب بن شیرین جدی (۱) که سمت شاکردی زمخشری را داشته از فضلا و شعراء و نحوون بزرگ بوده و بیان او و رشید و طواط مراسلات بسیار رد و بدل شده و از آنها آنچه بانشار رشید است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده . برائے شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 137 A و معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۱۲۷ . وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ هـ واقع شده زیرا که سمعانی آمدن او را درین سال بخراسان ذکر میکند

رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکانیه داشته یکی هم گوینده

۱ - چند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک ماوراءالنهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلاي مغول مسلمان و بمذهب ابوحنیفه معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی است که مغول بیاد قتل و غارت داد ، چند بفتح جیم و سکون نون و دال ، امیرالدین اخسیکنی گوید:

فرخنده مثال نو که او راست رام از در روم تا خط چند

پیوست بدانکه جیهتمی را با خیاک در تو بود پیوند

بزرك افضل الدين بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰-۵۹۵) است .

مابین رشید و خاقانی مکرر شعر و مراسله رد و بدل میشده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرایی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود دارے نداشته اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوے که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده میگرفته صفای و داد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است .

گویند چون صیت خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده حاوے سی و يك بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است:

اے سپهر قدر را خورشیدوماه وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر کاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا که هیچ انس نیایدز هیچ جنس مرا
فسردگان را همدم چگونه بر سازم فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
درخت خرما از موم ساختن سهل است ولی ازو نتوان یافت لذت خرما
مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
اگر بگوش من از مردمی دمی برسد به شده مردمک چشم بخشهش عمدا
اگر مرا نده ارجعی رسد امروز و گر بشارت لانتقظو رسد فردا
بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
ندای هائف غیبی ز چار گوشه عرش صدای کوس الهی به پنج نوبت لا
خروش شهر جبریل و صور اسرافیل غریو سبحة رضوان و زیور حورا
لطافت حرکات فلک بگیاه سماع طراوت نغمات زبور گاه ادا
سریر خامه مصری میانہ نوقیع صهیل ابرش نسازی میانه هیجا

طریق کاسه گر و راه ارغنون وستا
 نفیر فاخته و نغمه هزار آوا
 گذارش دم قمری پیرده تمقا
 که از دیار عزیزی رسد سلام و ف
 رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
 صبا چو هدهد، حنت سرای من چو سبا
 همی سرایم یا ایها الملا بملا
 دو نو بهار کز ان عقل و طبع یافت نوا
 بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
 که نظم و نثر س عیدی مؤبد است مرا
 زهی رشید جواب آمدی بجای صد
 بیاض صبح و سواد دل مر است ضیا
 بهم نماید پروین و نعش در یک جا
 که نعش و پروین در آفتاب شیدا
 جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا
 مفرح از در و یاقوت بود و در سودا
 مرابطن چو خورشید خوانند آن جوزا
 بسخره چشمه حصرم چو خوانند اندر یا
 نهادش به بهای هزار و یک اسما
 شش دگر در ایش روز کون بود بها
 گر بخت در کشف او بوجه استسقا
 ز هفت کشور جانم بسرد قحط و غلا

نوا سے بار بدوساز و مطرب و مزار
 صغیر صلصل و لحن چکاوک و ساری
 نوازش لب جانان بشعر خاقانی
 مرا ازین همه اصوات آن خوشی نرسد
 چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و بیک
 درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود
 از ان زمان که فرو خوانند آن کتاب کریم
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
 سزد که عید کنم در جهان بفر رشید
 و گر بکوه رسیدی روایت سخنش
 ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او
 ز نظم و نثرش پروین و نعش بیز دو او
 عبارتش همه چون آفتاب و طره تر آن
 بر اے رنج دل، عیش بد گوارم ساخت
 معانیش همه یاقوت بود و در معنی
 زبون ترا ز مہ سی روزہ ام مہی سی روز
 بصد دقیقه ز آب در منہ ناخ ترم
 طویلہ سخنش سی و یک جواہر داشت
 بسال عمرم از او نیست و بیج بخیر دم
 مگر کہ جانم ازین خشکسال خرف زمان
 کہ او بیج انامل بفتح باب سخن

حیات بخشا در خامی سخن منگر
 فروع فکر و صفای ضمیرم از عم بود
 شکسته دل ترازان ساغر بلورینم
 جهان بخیره کشتی در کسی کشید کمان
 ازین قصیده نمودار ساحری کن از انک
 بر کسی زهن این دولت ثنا نرسد
 اگر خری دم این، جز زنده که مر است
 کمان کرده گبران ندارد آن مهره
 اگر چه هر چه عیال منند خصم منند
 که خود زبان زبانی بجهس گاه جحیم
 محققان سخن زین درخت میوه برند
 که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما (۱)
 چو عم بمرد بر رفت آنهمه فروع و صفا
 که در بیانۀ خارا کنی زدست رها
 که بر کشیده حق بود بر کشنده ما
 بقای نام تو است این قصیده غرا
 خنک تو کاین همه دولت مسالم است ترا
 دوش بند که خرگنک بهتر از گویا
 که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
 جواب ندهم ، الا انهم هم السفها
 دهد جواب بواجب که اخسعو فیهما
 و گر شوند سرا سر در خنک دانا

۱ - مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شیروانی عم خاقانی است در سال ۵۲۵ یعنی در موفیقکه خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سرپرست خاقانی بوده و خاقانی را در مرتبه او قصائد و ابیات بسیار است از آنجمله در طی قصیده میگوید :

از دولت عم بود همه مادت طبعم
 زود بو گریزنده و او داعی اعطعم
 از روی ز دماغ است همه قوت اعصاب
 زو حکمت نازنده و او منهی الباب
 هم عمر خیامی و هم عمر خطاب
 زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان

چون این مرتبه را خاقانی در سال ۵۲۵ گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر خیام اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتهار این حکیم در آن تاریخ بخاک شیروان نیز رسیده بود و خاقانی مثل صاحب چهارمقاله از اول کسایستکه از خیام ذکری مینماید یعنی قریب بهشت سال بعد از فوت او (رجوع کنید بجواشی چهارمقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰)

دعای خالص من پس و مراد تو باد که به زیاد توام نیست پیشوای دعا (۱)
 درین قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزمان و سید
 الشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن
 صریحست که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته (۲)
 و چون تولدوے بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده (۳)

۱ - دیوان خاقانی ص ۴۶۹-۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط
 ۲ - این نکته یعنی بیست و پنجسال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او
 کافی الدین از اشعار تحفة العراقین هم که در سنوات ۵۴۹-۵۵۰ نظم شده میتوان
 استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون یای دلم بکنج در کوفت	مالم در بیست و پنج در کوفت
دانست کز اهل نطق بیستم	از شادی آن بهمرد پیشم
زین کلبه بکلبه بقا رفت	زان عالم بود بیا زجا رفت

۳ - خاقانی خود گفته :

دور کمال یانصد هجرت شناس و بس کمان یانصد دگر همه دورمهال بود
 خلقند متفق که جو خاقانی نوزاد آن یانصد دگر که دور کمال بود

و در قصیده حبسیه خود میگوید : (کلیات خاقانی ص ۸۵۴)

جو من زاورده یانصد سال هجرت دروغی نیست ها برهان من ها
 (کلیات خاقانی ص ۲۷۲)

و در قصیده مدح اصفهان گوید :

یانصد هجرت جو من بزاد یگانه باز دوگانه کنم دعای صفاهان
 (کلیات خاقانی ص ۵۱۷)

ریو Riev را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل:
 خاقانی در قطعه میگوید :

(بقیه در صفحه بعد)

معلوم میشود که این مکاتبه شعرے بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ هـ واقع شده است .

رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

گرچه کان خرد مرا دانسی عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می بینم متورع بشخص انسانی
افضل الدین امیر ملک سخن شارح رمزهای یزدانی (۱)

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشید تیز زبان و بکلام خود مغرور بوده وهم

چون زمان عهد سنائی در نوشت
چون بغزین ساحری شد زیر خاک
آسمان چون من سخن گستر بزاد
خاک شروان ساحری نور بزاد... الخ
(کلیات خاقانی ص ۷۹۵)

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی بایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور بین ۵۲۵ گرفته است (رجوع کنید به Rieu, Cat. of the. pers. Mss. I, 549, 558) این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرد زیرا که سنائی مرتبه او را گفته (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱) بلاوه خود خانانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیات او و تحفه العرافین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهند، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سرود لابد بقصد اشاره کلی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

۱ - کلیات خاقانی ص ۴۷۳ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از

ابوالفضائل امام نجم الدین احمد سیهگر میداند (در : رخ - ال خاقانی)

خاقانی خوبشتم را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیدگران
را ریزه خوار خوان شعر خود میداشته است (۱)

بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان
ایشان در حقی شعراء گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین نیز لابد
باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است ، مثلاً گویا رشید بشاعر
عارف ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (متوفی سال ۵۴۵) عقیده نداشته
چنانکه در سراسر حدائق السحر ابدأ باو اشاره نموده و بانعار او هیچ استشهاد
نکرده است در صورتیکه خاتانی بسنائی منتقد بوده و خود را بدل او میدانسته
است چنانکه میگوید :

بدل من آدمم اندر جهان سنائی را از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد
یا :

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بزمین ساحری شد زیر خاک خاک شروان ساحری نور بزاد
در مقابل رشید و طواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن

سلمان (متوفی ۵۱۵) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا
داشته (۲) ولی خاقانی بر خلاف بمسعود طعنهای زده و در حق او گفته است :

خاقانیا زدل سبگی سر گران مباش گوهر که زاده سخن تست خصم تست
گرچه دلت شکست ز مشتی شکسته نام بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه بهل چون زال زر بینی چه سیستان چه بست

۱ - خاقانی خود گوید :

شاعر بفاق من خوان معانی مراست ریزه خوردخوان من عنصری و رودکی

مسعود سعد نه سوی تو شاعر یست فحل
 بر طرز عنصری رود و خصم عنصر یست
 کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جست
 آتش ز آهن آمد وزو آگشت آهن آب
 کاندر قصیده اش زند طعن های جست
 فرزند عاق ریش پدر گبرد ابتدا
 کین ناخته بدیده ایام در برست (۱)
 حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست
 خاقانی بهمین مناسبت طعنی که
 رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوی
 که در حق کلام خود میکرده بر آشفته و در تویخ رشید گفته است
 رشید کا ز نهی مغزے و سبک خردے
 سخنت را نه عبارت لطیف و نه معنی
 زنی بسخره بر آمد پیام گاخن و گفت
 سخنت بلخی و معنیش گبر خوارزمی
 گرفته ام که هزارت متاع ازینسان هست
 گدام حبله کنی تا فروخت بتوانی

 زبان بران زمانه بکشتند مگوے
 سقاطه های تو آنست و سحر من اینست
 قیاس خویش بمن کردن احمقی باشد
 دلیل حمق تو طعن نو در سنائی بس
 که در زمانه منم هم زبان خاقانی
 بتوجه مانم و و یحک بمن چه می مانی
 که این زیدی امروز تو نه حسانی
 که احمقی است سر کرده های شیطانی (۳)

۱ - کلیات خاقانی ص ۸۱۳-۴-۸ و این ابیات در آنجا بی نهایت مشغوف و مغلوب

چاپ شده و ما آنها را از روی يك نسخه خطی تصحیح کردیم

۲ - يك قسم بیاز جسیم سفید را در اردبیل و آنحدود که بشروان قرب تمام دارد
 بیاز خوارزمی میکوبند از تفسیر این سخن که فرموده گو بیاز بلخی مراد است (نقل

از شرح اشعار خاقانی تألیف عبدالوهاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص) .

۳ - کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیه ابیات

هم بی نهایت مغلوب چاپ شده

ایضاً خاقانی ہیجوید درحق رشیدالدین بوجہ تعنت :

ای بلحیک سقط چہ فرستی بشہر ما
چند بن سقاطہ ہوس افزای عقل کاه
آئی چو سیر کوبہ رازی بابک و نیست
جز بر دو گو پیازہ بہت دستگاہ (۱)
دیک ہوس مزکہ چو خوان مسیح هست
کس گو پیازہ تو نیارد بخوان شاہ
بد شرے و رسایل من دیدہ چند وقت
کثرتظمی و قصاید من خواندہ چند گاہ
زرنیخ زرد و نیل کہ بود ترا برد
گو گرد سرخ و مشک سیاہ من آب وجاہ
آری درآندکان کہ مسیحست رنگرز
زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاہ
سحر زبان سامرے آسای من بخوان
وحی ضمیر موسوے اعجاز من بخواہ
عقدی بیند از بن گہر آفتاب کان
دری بدزد از بن صدف آسمان پناہ
موی تو چون لعاب گوزبان شدہ سپید
دیوانت ہمچو چشم غزالان شدہ سیاہ
بارے از این سپید و سیاہ اعتبار گیر
یا درسیہ سپید شب و روز کن نگاہ
.....

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز
اینجام مسیح و طوبی ، آنجاخر و گیاه (۲)
ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستادہ بود او این قطعہ
را در جواب گفتہ :

ز گفتہ تو بجوشید طبع خاقانی
جواب داد بانصاف اگر چہ دید ستم
کہ گر بد کر تو دیگر قلم بگردانم
بس این زبان چو تینم شیخ باد قلم

۱ - جعفر طباطبائی کہ فرمایا کہ گو پیازہ مطبوخات او را میگویند
و حیدر رند شخصی رازی پیشگاہ او بودہ اند و سیر کوبہ رازی کہ مذکور شد همان
شخص است و دعوی بی معنی او را بصدای آن سیر کوب نسبت کردہ و اشعار او را بسیری
کہ مصالح گو پیازہ بودہ تشبیہ نمودہ (نقل از شرح اشعار خاقانی تالیف عبدالوہاب بن

محمد الحسینی متخلص بغنائی)

حضرت اجل آقای پرنس ارفع الدوله باحمایل جدید التاسیس



همایونی که در میان تمام رجال خارجه و داخله بیاداش خدمات نمایان بشجاد ساله
باپشان اعطا شده است



برنس ارفع الدوله یکی از رجال سیاسی مهم ایران و همواره بخدما
بزرگ دولتی در خارجه اشتغال داشته و چنانچه جریده شریفه چهره نما و
گلشن نگاشته اند ایرانیان بقیم مصر برسمل ملک حیه در صدد بر آمده که
برای جشن پنجاه سال خدمات دولتی در پنجم ژانویه آتیه مصادف با یازدهم
شعبان هدیه گرانبهائی پاداش خدمات بدو تقدیم دارند. برنس ارفع الدوله با
اینکه همواره در سیاست و خدمت دولت است از خدمت بعالم ادب هم فرو
گذار نکرده و گاه-گاه خود نیز بانشاء شعر پرداخته است کتاب کوه
خاوره مجموعه نقیسی است از آثار ایشان و مرحوم ادیب الممالک فراهانی تقریظی
بزبان فارسی خالص بر آن نگاشته که شاید ان تقریظ در ارمغان نقل گردد.
و نیز طبع منتخبات دیوان استاد فتح الله خان شیانی و تعمیر مقبره وی
شمه از خدمات ادبی فراموش نماندنی این مرد دانشمند است. در این موقع بمناسبت
جشن سال پنجاهم خدمات مثالوی در صفحات ارمغان طبع میشود با مختصره
از شرح حال وے که بدسترس است و تفصیل و کول آئنده میگردد



در پنجاه سالگی در تبریز بمکتب خانه ملاسارا رفته و از شش سالگی بمکتب
شیخ علی اصغر منتقل گردیده و برای مشاعره که معمول مکتب خانه بوده اغاب
شعرهای خواجه وسعدی را حفظ کرده است
در سال هزار و سیصد هجری از مترجمی قونسولگری قنایس احضار
و بهمراهی میرزا سلیمان خان افشار صاحب اختیار به مترجمی کمیسیون تحدید
حدود خراسان و آخال مامور شده است بواسطه نرسیدن حقوق اعضای کمیسیون همه
در مخصمه افتاده و تمام اثاث خود را فروخته عاقبت مجبور از تظلم باصف

الدوله کردیده و عریضه مفصلی نگاشته هر يك شرح حال خود را در ذیل و حاشیه مینویسند

برنس اربع الدوله برائے اولین مرتبه در شرح حال خود این رباعی را مینگارند و همین رباعی سبب میشود که آصف الدوله حقوق همه را بطوریت مفرستد

*** اینك رباعی ***

بی بول شدم عجب درین فیروزه در ماه صفر شد است شنلم روزه

نا راه افتد مخارج یکروزه امروز فروختم کلاه و موزه

فیروزه محلی است در خراسان که مأمورین تحدید حدود در آنجا بوده اند

پس از مراجعت در طهران فیض صحبت اسناد شیانی او را دست داده

و مدتھا از محضر وی کسب فیوضات کرده و همین سبب منتخبات دیوان استاد

را هزار جلد بسمایه خود طبع و تقدیم استاد کرده و نیز مقبره استاد را

در طهران چند سال قبل با بهترین طرزے آباد ساخت و امیر الکتاب

گردستانی ماده تاریخ آنرا با يك بیت در صفحه فازی نقر و بالائے مرقم

منسوب داشت بیت اینست

برنس ارفع دولت بلطف سبحانی - بساخت کاخی در ری یاد شیانی



ابتدای حیات چگونه است

و در کجا بوده است

مطابق گفتار علماء زمین از خورشید جدا گشته و مدت‌ها يك قطعه آتش بوده و بتدریج سرد گشته است . معلوم است که نخستین قسمتی که شروع بسرد شدن کرده است قشر ظاهری آن و از جهت قطبین بوده است قطب جنوبی را آب از خشکی مجزی کرده و بنابراین اگر حیات در روی همین زمین پیدا شده و از کره دیگر نیامده باشد ابتدای پیدایش آن در قطب شمال بوده است

البته نمیتوان گفت که اصلاً حیات در قطب جنوب پیدا نشده زیرا آنچه بنظر میرسد این است که در هر دو قطب حیات بوجود آمده ولی در قطب جنوب بواسطه طبعیان آب مجال زیست و نمو نیافته و نابود گشته است ولی چون قطب شمال متصل بخشکی است و میدان تطور و تکامل و انتشار در جلو او باز بوده است در آنجا شروع بتطور یا تکامل نموده و کم کم هر چه از حرارت زمین کاسته شده رو بسمت جنوب سیر نموده است

میگویند حیات نخستین یا اولین جرثومه حیات در سواحل یعنی آنجا که آب و گل با یکدیگر مخلوطند و بر نو خورشید به تك آب میرسد بوجود آمده است

ماهیت حیات اولی معلوم نیست و غالباً عقیده دارند که سلول بسیط‌تر بوده است ، اما تحقیق این مسئله بقدری دشوار است که میتوان گفت غیر ممکن میباشد زیرا طبقات زمین در اینخصوص هیچ کمکی نمیکند و آنطوری که صورت بعضی از حیوانات و گیاه‌ها مقرر را نشان میدهد نمونه از

حیات اولی را بدست نمیدهد و علت این است که سلول اولی از حیث کوچکی و نرمی مادهٔ هلامی طورے بوده که بمجرد مردن نابود و بی اثر میگشته است مسئله دیگری که تقریباً نزد علماء یقین پیوسته این است که نبات بر حیوان سبقت داشته زیرا نبات میتواند از جماد تغذیه کند ولسی حیوان ناچار است که یا از نبات و یا حیوانی مثل خود تغذیه نماید بنا براین میتوانیم بگوئیم که :

۱ - اولین موجود زنده نبات بوده

۲ - محل پیدایش حیات سواحل دریا بوده است

علت اینکه حیات در سواحل بوجود آمده است نه دریاهاى عمیق اینست که دریا ها در قدیم شور نبوده و علت شوری کنونی آب دریا اینست که سیلها و رود هائیکه از خشکی بطرف آن سر ازیر شده نمکهای خشکی را با خود برده و بتدریج آنرا شور کرده است . از آنجائیکه نباتات احتیاج بمقداری نمک دارند نمو در دریا برای ایشان غیر میسر بوده است . گذشته از آن گیاه بمقداری پرتو خورشید محتاج است و معلوم است که نور خورشید بعمق دریا های ژرف نمیرسد

دلیل دیگری براینکه زندگان اول مدتها در کنار دریا زیسته اند اینست که هنوز هم مقداری از مواد آب دریا در تمام موجودات زنده یافت میشود . مثلا کدام موجود زنده میتواند بدون نمک زندگی کند؟ بعلاوه شوری خون ما شهادت میدهد که سلول اولی مدتها در آب دریا نشو و نما کرده است کیفیت دمیده شدن حیات در سلول اولی یکلی مجهول است و هنوز کسی بکشف آن موفق نشده است . مدتی مردم تصور میکردند که بین بلور بعضی اجسام از قبیل برف و سنگرک و غیره و بین پیدایش حیات شباهتی

موجود است ولی اکنون عدم شباهت بین این دو بر احدی پوشیده نیست زیرا تبلور بواسطه اضافه يك چیز خارجی حادث میشود ولی يك موجود زنده بواسطه خوردن يك ماده دیگر و هضم آن نمو میکند یعنی مقداری از آن ماده را جزء بدن خود کرده و نمو میدهد

در هر صورت پیدایش حیات اولی سری است که هنوز بکشف آن موفق نشده اند ولی آنچه محقق و معلوم است این است که هیچ عنصری در موجودات زنده نیست که عین آن در خارج وجود نداشته باشد. مثلاً جسم زنده مرکب است از کربون و نیتروژن و اکسیژن و هیدروژن و کلسیم و مقداری از بعضی املاح. و معلوم است که تمام اینها وجود خارجی دارند بعضی از مواد را که يك جسم زنده تولید میکند از قبیل ادرار و الکل و غیره نیز ساختن آن در لابورا توار ممکن است ولی با این حال اگر موادی را که يك جسم زنده از آن ترکیب شده است جمع کنیم نمیتوانیم يك سلول زنده بسازیم ولی میتوانیم از ترکیب آنها بعضی از طباع حیات را مشاهده کنیم. مثلاً مهمترین خاصیتی که در حیات است حرکت و نشاط میباشد و همین خاصیت از ترکیب دو عنصر کربون و نیتروژن ایجاد میشود زیرا این دو عنصر استعداد یکنوع حرکت عتیف دارند و همین جهت است که در بارود و مواد منفجره بکار میروند

با اینکه ما بالاترین موجودات زنده و آخرین بله هستیم که حیات بدان رسیده است مع ذلك فرقی با سلول اولی نداریم. خوشبختانه هنوز هم زندگان يك سلولی موجود اند و از مقایسه آنها با خویشان میتوانیم این مسئله را بفهمیم یکی از اینها موجودی است معروف به « آموبه » که يك سلول بیشتر نیست و با این حال تمام عناصر و خواصی که در ابدان ما هست در آن

نیز موجود میباشد . پس اگر حیات اولی ساده تر از سلول نبوده حتماً بصورت سلول « اموبه » بوجود آمده است . زیرا چنانکه گفتیم تمام خواص حیات در آن موجود است . مثل مساحت حرکت و احساس دارد . غذا میخورد و هضم میکند . نمو و توالد مینماید ، منتهی بحالتی ابتدائی و ناقصتر از ما . مثلاً غذا را با پوست بدن هضم میکند . چشم ندارد ولی روشنی را از تاریکی تشخیص میدهد . بینی ندارد ولی بوئی نرشی را میفهمد و برای فرار از آن خود را جمع میکند

فرقی که ما با « اموبه » داریم این است که یکنوع تخصص در اعضای ما پیدا شده است ، مثلاً بجای اینکه با تمام پوست بدن خویش به بینیم یکقسمت از بدن خود را باین کار اختصاص داده و کار هضم را نیز بجای تمام بدن به معده و امعاء واگذار کرده ایم

گذشته از این . مادر ابتدای وجود یعنی در رحم مادر از يك سلول بوجود میآئیم و فرقی که از این حیث با اموبه داریم این است که سلول او وقتی که بزرگ شد دو قسمت و هر يك از دیگری بکلی مجزی میشود ولی سلولهای ما از یکدیگر جدا نمیشوند

اقتباس از کتاب عقیده تطور و اصل انسان

عبد الرحمن فرامرزی



مکتوب ناداری

حضرت ارسطو فطرت والا منزلت مسند نشین ایوان وزارت کبرے بالا
 گزین محفل صدارت عظمیٰ مشیدارکان الدوله العلمیة العثمانیة مہمد بساط السلطنتہ
 البہیہ السلطانیہ برازندہ وسادہ علیای دولت و اقبال فرازندہ لوای سپہر اعلائی
 سعادت و اجلال پاشای ارسطو رائے دانش پذیر مشتری ندبیر آفتاب نظیر
 وزیر اعظم افخم دستور عدل اگرم علی پاشا ادام اللہ اجلالہ را بعد از
 گذارش تعظیبات مشفقانہ و ابلاغ دعوات وافیات صادقانہ منہای رای ملک
 آرا میدارد کہ درین اوان میمنت نشان کہ مژدہ تفویض خاتم وزارت عظمیٰ
 و صارم شہامت کبری بیسار و یمین بسایعین و یسار آنوالا جاہ بلند مقیدار
 بمسامع دوستی رسید موجب انبساط طبع و انتعاش خاطر گردید اللہ الحمد
 زمام اختیار دولت ابد پیوند عثمانی بسر پنجہ اقتدار چنان وزیر صایب رأی
 در آمد کہ خاص و عام بذکر مدایح و مناقبش رطب اللسان و خیر خواہی
 و صلاح اندیشی جناب حمیدہ اش معلوم جہانیان و ممدوح علمیان میباشد چون
 درینوقت از طرف قرین الشرف ہمایون اعلیٰ حضرت قدر قدرت شاعرشاهی ظل
 اللہی روحی فدائہ نامہ مشکین ختامہ مشعر بر ترقب ابلاغ دو نفر از افندیان
 کرام بنحویکہ مسموع سمع شریف خواهد شد انماذ دربار خلاقممدار عثمانی
 میشد نظر بدوستی حضرتین علیتین و روابط بین الدولتین بنسگارش این مکتوب
 بادای مراسم این تہنیت و تبریک برداخت انشاء اللہ تعالیٰ وسادہ لازم العادہ
 دولت بوجود مسعود سامی مبارک و میمون بودہ دایماً بہرہ اندوز عنایات باری
 و سر بلند الطاف بی منتہای شہر باری باشند طریقہ ایقہ آنکہ پیوستہ بمراسلات
 صداقت آیات مؤسس اساس موالات باشند

آثار معاصرین

ایفلک تاب من از قدرت تو بیشتر است
 تو اگر هر مه نو بر رخ من یازی تیغ
 تو و افواج کواکب من و امواج سرشک
 بشری بازی خورشید جهان تاب مبال
 در میان تو رکش تو دارد اگر تیر شهاب
 بر سر تو اگواز ماه دو هفته است سپر
 گر فروتن شده ام در بر خوبان جهان
 آنقدر اشک فشانم بسر کشت نفاق
 (خاکزادم) اگر از دیده کوتاه نظران
 دل صد باره ام آماده هر بیشتر است
 روز و شب سینه من تیغ بلاراسپراست
 تا نصیب که در این معرکه فتح و ظفر است
 کافتاب از دل پر آتش من یک شر است
 سینه تنک من آگنده ز آه سحر است
 بسر انگشت مرا معجز شق القمر است
 با دامن سر کشیم و ساز طریقم دیگر است
 که بروید دیگر آن تخم که مرگش ثمر است
 در حقیقت پدرییر تو بر من بسر است
 ب . خاکزاد

نغزل

مارا دیگر از جور زمانه نفسی نیست
 در کاسه کسانرا همه اندوه و ملالت
 دریا بنظر میرسد از دور و سرابست
 در بوتنه غم سوخته گمانم سراپای
 رهزن بکمین قافله در بادیه گمراه
 یکسلسله پیداد کش و داد رسی نه
 جز گوشه تنهایی و عزلت هوسی نیست
 در کاسه گرش درد و بلای نیست کسی نیست
 آباد در این بادیه بال مگسی نیست
 امداد که بر سوخته گان دادرسی نیست
 افسوس که خضره و بانک جرسی نیست
 یککطایفه بیمار و مسیحا نفسی نیست

مایوس شد از منزل مقصود (حدیدی)

ره دور و فرس لنک و بجز خار و خسی نیست

وهاب زاده - بندر پهلوی

نامه ادبی ماهیانه

مجله ارمان

دی ماه

۱۳۰۹ شمسی

دسامبر ژانویه

۱۹۳۰ مسیحی

سال یازدهم

(شماره دهم)

پانزدهمین ماه ۱۳۰۸ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك

داخله : [۵۰] قران خارجه : [۶۰] قران

در هندوستان : [۱۵] روبه « قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »

آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله ارمان تلفون ۱۳۱۳

اخلاق ایران باستان

کتابیست بسیار نفیس و مفید از انتشارات انجمن محترم زرتشتیان بمبئی تالیف (دینشاه ایرانی) سلیستر باب اول و دوم مشتمل است بر تعلیمات اخلاقی «گاتها» باب سوم در یگانگی یزدان و اینکه تعلیمات اخلاقی زرتشت بهترین تعلیمات عالم است سخن میراند و در باب چهارم عقاید بزرگان فلاسفه و مورخین عالم راجع باخلاق ستوده ایرانیان باستان جمع اوری شده است مطالعه این کتاب برای تمام ایرانیان عالم بویژه زرتشتیان نهایت ضرورت دارد تا از اخلاق ستوده نیاکان و بزرگی و عظمت ائین زرتشت آگه شده پدام شیدان در نیفتد با زحمات و خدمات آقای (دینشاه) را در راه علم و ائین سپاسگذاری کرده همواره توفیق و سعادت ایشان را از بلك یزدان خواستاریم .

مطبعه برادران باقرزاده

فهرست

صفحه	عنوان	نگارنده
۷۱۳	فریدن	وحید
۷۲۰	اثار ادیب الممالک	
۷۲۲	مکتوب فکاهی	
۷۲۳	حکیم ابوالقاسم فردوسی	
۷۲۵	شرح حال رشید و طواط	اقبال آشتیانی
۷۴۳	کدورت خانه	وحید
۷۴۷	تصحیح لباب الالباب	«
۷۵۲	اثار ملک الشعراء	ملک الشعراء - بهار
۷۵۵	مکاتیب تاریخی	
۷۵۷	کشکول	
۷۶۳	تاریخ فلسفه	ترجمه اشراق خاوری
۷۶۷	معاصرین	
۷۷۰	صحت خانواده	
۷۷۲	فقدان بزرگ	نورالله ایرانپرست
۷۷۷	پهننیا	میرزا محمدعلی خان تربیت
۷۷۹	استخدام دولت	نجفقلی معزی (حسام الدوله)

⚠️ اخطار ⚠️

از مشترکین عظام عراق و ملایر و نهاوند و تویسرگان و همدان و کرمانشاهان و کردستان و سایر جاها تمنا می‌رود چون جناب آقای **عطار زاده** در این موقع که نزدیک آخر سال است برای جمع اوری وجوه اشتراک بولایات مسافرت میکند وجوه اشتراک خود را بزودی بایشان پرداخته و قبض رسمی دریافت داشته نگذارند اقامت او در هر محل بطول انجامد

وحید

نامۀ ادبی ماهیانه

ارمنان

دسامبر و آبانویه
۱۹۳۰ مسیحی

دی ماه
۱۳۰۹ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره دهم

سال یازدهم

(فریدن)

یادگار مسافرت بیست روزه در سال جاری ۱۳۰۹

(جغرافی)

بلوک فریدن در ناحیه غربی اصفهان بفاصله بیست فرسنگ واقع است . طول این بلوک بیست فرسنگ و عرض آن یازده و دارای دویت قریه و مزرعه است و به شش ناحیه (ورزق) (گرچی) (تخماقلو) (چادگان) (چنارود) (موسی آباد) منقسم میگردد .

ناحیه موسی آباد بر اثر ییلاق و قشلاق بختیاری بکلی بایر و خراب و در چنارود هنوز اثر مختصری از آبادی دیده میشود . هوای فریدن سرد و سالم و مشتمل است بر مراتع بسیار و چشمه سارهای بیشمار و مناظر طبیعی که با اندک توجه و امنیت با بهترین مراکز سرد سیری اروپا رقابت بلکه برتری خواهد کرد . از جمله در ناحیه گرچی چشمه ایست بنام (لنگان) یا (رنگان) که تقریباً بانصد سنک ۳ از ارتفاع هزار ذرع بلکه بیشتر فرو میریزد . چشمه دیگری است در قسمت های خراب فریدن که از سر قله کوه قریب دویت سنک

آب بشکل قوسی فوران کرده از ارتفاع دو هزار ذرع زمین میریزد . این دو آبشار عظیم بسبب نا امنی تا کنون مورد هیچ استفاده نبوده و نیستند تا بعد چه پیش آید .

نفوس

بموجب احصائیه جدید تخمینا بضمیمه پشت کوه جمعیت این بلوک صد و بیست و پنج هزار است مرکب از چهار نژاد (فارسی) و (گرجی) و (ارمنی) و ترک .

نژاد گرجی و ارمنی را شاه عباس کبیر از محل خود بدین مکان سوق داده است گرجیان که عدد آنان تقریباً بیست و پنج هزار است بمرور زمان اسلام اختیار کرده و دارای اخلاق ستوده هستند و لی آرامنه که نفوس آنان چارده هزار است و در بیست و پنج قریه زراعت میکنند بهمان حالت مسیحیت باقی و با اینکه بارانمه جلفای اصفهان نزدیکند رایجه تمدن و عامر بمشام آنان نرسیده است نژاد ترك عالی التحقی معلوم نیست از چه زمان درین محل مسکن کرده و آنچه شنیده شد شاه اسمعیل صفوی پیدایش خدماتی که در جنگها این طایفه بدو کرده اند پس از بخشش املاک و قراء فراوان يك قسمت آنانرا در فریدن مسکن داده است .

خرابی

آثار و احوال شهادت میدهد که در زمان پیشینه یعنی قبل از صفویه این بلوک صد برابر امروز آباد بوده و پس از آن بسبب مجاورت ایل و نا امنی و غارت و بخرابی گذاشته تا بحالت امروزی افتاده است . بقعیده عقلای فریدن و شهادت حس مادام که ایل بختیاری در اطراف این بلوک سیر میکنند روی آبادی و ترقی را نخواهد دید و هرگز کسی قادر نخواهد شد که در قراء و نواحی دوردست مشغول زراعت بشود .

راه آبادی

راه آبادی فقط خانه نشین شدن ایل است تمام افراد ایل هر بخانه نشینی وزراعت راغب و مایل هستند و دولت میتواند در کمال سهولت چند نفرخان مقتضوار بنام ایلخانی و ایل بکی را از ایل خارج و بلوک موسی اباد و چناران را بین ایل تقسیم و رسوم خانه بدوشی و غارتگری را بکلی معدوم سازد

رجال تاریخی

(مزدك)

مزدك معروف كه در زمان قباد مسلك اشتراکی را تاسیس و انقلاب بزرگی درعالم ایجاد كرد كه هنوز بر قرار است اهل فریدن بوده و هنوز يك مزرعه در قریه حیدرآباد فریدن بنام مزدك وجود دارد .

(كاوه آهنگر)

كاوه آهنگر نیز گویند اهل فریدنست و در فریدن دهیست موسوم بمشهد آهنگران كه مسقط الراس كاوه یا دخمه وی در این ده بوده و لیکن هر چه در انجا تحقیق شد دلیلی بر این دعوی بدست نیامد و در تواریخ هم از این باب چیزی یافت نمیشود .

(ابو مسلم مروزی)

ابو مسلم ، شهیر بمروزی مسلم از اهل فریدن بوده است . مورخ شهیر جرجی زیدان مینکارد كه ابو مسلم از نواحی اصفهان بوجود آمده . ابن خلکان نسب و مكان او را كاملاً شرح داده و چنین مینکارد : (و كان ابو من رستاق فریدین من قریه نسیمی سنجرد) قریه سنجرد هنوز در فریدن وجود دارد و مطابق اصل فارسی خود سنگرد نامیده میشود و سکنه ان ارمنی هستند .

بعضی از مورخین او را اهل جی اصفهان دانسته اند چنانكه ابن خلکان

مینکارد : و یدعی اهل مدینه جی الاصبهانیه ان مولده بهالنج

شعرا

از اعصار قدیم براسطه نبودن تاریخ شعرا اطلاعی در دست نیست و زحمت بسیار لازم است تا بتوان شعرای قدیم فریدن را کمر و بیش پیدا کرد و از قرون اخیره چند نفر را هدایت در مجمع الفصحاء نام میبرد ولی شرح حال کامل و دیوان آنان در دست نیست مگر اهالی فریدن درین خصوص کنکاشی کرده و اگر دیوان و شرح حال آنانرا یافتند با اداره ارمغان اطلاع دهند و اینک بحکم مالا یدرون کله لایترک جابه بشرح حال و آثار این چند نفر بطریق اجمال اشارت میرود .

اشراق فریدنی

میرزا عبدالرزاق خائف حاجی سید محمد فریدنی از شعرای متأخرین است

و از اوست

از خدا برگشته آنرا کارچندان سخت نیست سخت کار ما بود که ما خدا برگشته است

* * *

چون شاخ خشک نی ثمرستم نه سایه آتش بمن زیند که در خورد آتش

* * *

شنیدستم که وقتی از در او باریده بمن را همی بر بمن از این زلف از در سار میترسم

آتش فریدنی

در فریدن متوطن و در علوم حکم الهی و طبیعی و ریاضی و طب

شهرتی بسزا داشته ازوست

در گردن دیگری میفکین دستی که بخون من خضابست

* * *

درین بهار بخود داده ام قرار دیگر که مست او فتم از باده تا بهار دیگر

همایون فریدنی

از اولاد شیخ نبیل شیخ علی عبدالال است در هجو دست قوی داشته

و عاقبت در جامه خواب کشته شده است

ازواست

ماه صیام است و گاه ترك مدام است ترك مدام از برای ماه صیام است
ساقی دوران شکسته ساغر مینا بر افق اینک ننگون شکسته جام است
پیر مغان آنکه گفت باده حلال است میکده را در بیست و گفت حرام است
رند خرابات جا گرفته بمسجد لبك چو آهوی وحشیی که بدامست

در ذم اسب گوید

اسبی است مرمر که ز اسراف جوع آن قدر و بهار سانده بمشکو عبیر گاه
همچون سگ گرسنه سراسر درد شکم گر بگذرد بغفلتم اندر ضمیر گاه

اوضاع و احوال

هیچ بلوکی در دوره هرچو مرج با اندازه فریدن مورد غارت و تاخت
و تاز واقع نشده و تا این درجه از حقوق اجتماعی محروم نمانده است. درین
بلوک با صد و پنجاه هزار جمعیت هنوز يك طیب و يك مدرسه وجود ندارد
خونسار و گلبایگان با پنجاه هزار جمعیت يك وکیل دارند با تمام دوائر دولتی
ولی فریدن با صد و پنجاه هزار جمعیت تابع نجف آباد است که دوازده هزار
جمعیت دارد و از عدلیه و تلگرافخانه و پستخانه هم بکلی محروم

اخلاق

بزرگان فریدن همه دارای اخلاق ستوده ندیم ایرانی یعنی همه مهمان
نواز و غریب دوست و دور از دورویی و نفاق و قواعد مردانگی و کرامت
هنوز در آنجا منسوخ نشده است. با این رجال و اخلاق البته اگر دولت
اندک توجیبی باین بلوک مرعی دارد بزودی خرابیهای سیصد ساله ترمیم و آبادی
خویش را از سر خواهد گرفت.

اشعار مسافرت بیست روزه

در طول این مسافرت بیست روزه فقط دو قطعه بدو مناسبت منظوم گردید یکی در قریه چادگان بدین مناسبت که آقای حسینعلی خان مفخر السلطان که یکی از رجال معروف فریدن و اهل ذوق و دانش است در صدد تاسیس مریضخانه یرامده و یک مزرعه ملکی خود که در سابق موسوم به (لابله) بوده و نگارنده اش خرم بهار نام گذاشت وقف مریضخانه کرده است روز هشتم شهریور ۱۳۰۹ از چادگان در صحبت وی بخرم بهار میرفتیم در راه این قطعه بیادگار مریضخانه منظوم و نسخه آن با آقای حسینعلی خان داده شد تادر لوح سنگی منقور و بر سردر مریضخانه منصوب دارند

قطعه

باغ بهشت چون ده خرم بهار نیست سیم نهان بسنگ زر اشکار نیست
 از طرف گلستانش دور است خار و خس بر دامن هواش نشسته غبار نیست
 چون باغ وی بکیتی شادی فزای نه چون راغ وی بعالم انده شکار نیست
 بس دور باش آب و هوای لطیف نغز اندوه و درد را بفضایش گذار نیست
 از حضرت مفخر اینال لو بدهر بس یادگار هست و چنین یادگار نیست
 این مزرعه بویره بیمار خانه گرد زرعی چنین بمزرعه روزگار نیست
 زین کار نیک زنده جاوید شد بلی جز نام نیک زندگی پایدار نیست
 از کاخ بر کشیده و گنج فرو شده نام و نشان برای کسی بر قرار نیست
 کردار نیک کالبد جان، پاک دان بر اب و خاک و بادو هوا اعتبار نیست
 سرمشق خوابست و حید این ستوده مرد پوشیده چهر این سخن از هوشیار نیست

قطعه دیگر در (باغ صفا) ساخته شد

باغ صفا حوالی قریه داران در دامنه کوهی عظیم واقع و متعلق است به اقا سید عباس مصطفوی .

اقا سید عباس مصطفوی در محاسن اخلاق و مکارم شیم افراط کرده و از جمه خانه وی همیشه یک مهمانخانه مجانی عمومی است

هر که خواهد کویاو هر که خواهد گو برو گیرودار و صاحب در بان در این درگاه نیست نیز بواسطه سمت روحانیت حقیقی که دارد قطع و فصل دعاوی و امورات بطریق مرضی الطرفین در تمام فریدن باو راجع است و اهالی از تمام طبقات بدو معتقد و هرگاه فریدن ضمیمه بلوکات دیگر نبود وکیل حق و سزاوار همیشگی فریدن این مرد بزرگ بود چنانچه برای انجمن ولایتی اصفهان چند دوره انتخاب و همواره با کمال صمیمیت حقوق اهالی فریدن و سایر موکلین خود را پاس میداشت .

روز شانزدهم شهریور ۱۳۰۹ در باغ صفا مهمان وی بودم و در توصیف باغ و صاحب باغ این قطعه منظوم گردید

قطعه

صفای مصطفوی دستیار باغ صفاست	که رشک قبه خضرا بساحت غبراست
ز آب و سبزه و از میوه‌های نغز امروز	بقصد بیش ز فردوس نسیه فرداست
گزیده جای بکوهی بلند کز رفعت	غزال چرخ بدامان سبزه‌اش بچراست
شکوه چشمه او چشم چشمه تسنیم	طراز سبزه او رشک گنبد خضراست
نهال سرو و صنوبر نشسته بر لب جوی	درخت بید موله ستاده بر سر باست
بچاه غنغب سبیش هزار یوسف مصر	نگون دلست و نگون خود ز شاخ دلواست
چو زلف لیلی کیسوی بید مجنونش	بدست شانه عنبر فشان باد صباست
فراز شاخه سر سبز سرخ شفتالو	.. شاهد گل بیکر سمن سیماست
پی بقای کلابی و سیب و انگورش	هزار دست کشیده چنار بهر دعاست
شیهه گنبد خضراست سبز بوته رز	کز آن هزار نریا نگون بسوی نری ست
کجا شنیده و دیده است کس چنین انگور	که نیم خوشه آن صد صراحی صهاست
صفای باغ صفا بس شگرف نیست و حمید	صفای مصطفوی دستیار باغ صفاست

امید است دولت باین بلوک سرد سیری محصول خیز عطف توجیهی کرده لا اقل چند مدرسه و مریض خانه دو مراکز مختلفه تاسیس

(آثار ادیب الممالک)

ظاهراً تخلص این قصیده در مدح امیر نظام گروسی است .
 هژیر (۱) و نغزو خوش ای باد نوهار بوز که دیرگاه براه تو مانده دختر رز
 برند سبز بگلبن پوش تا ما نیز زیاد گار خزان بر کنیم جامه خز
 بیا که رایت کیخسرو بهار رسید گذشت نوبت افراسیاب و گرسبوز
 بشد سپاه زمستان ز حیش فروردین چنانکه باز نگردد چو قارطان عنز (۲)
 اگر نه شاعر فحل است عندلیب چرا گهی بغمیه خواند سرود و که بلغز
 وگر نه راوی استاد شد تدر و چرا نشد اعشی خواند همی ببحر رجز
 هوا ببارد مشک تبار و ناسف چین شجر بپوشد هندی حریر و رومی بز
 ز فرط لطف تو گوئی نوشته بر رخ باغ ز فضل میر جهاندار نکتده موجز
 بلند مرتبه میری که عهد او ستوار بزرگوار وزیری که وعد او منجز
 چنو نیازد توقع نامه بن بجیی؛ چنو نماند تلقیق چامه بن معتز ۵
 بنانش مرغی شکر زبان و شیرین نوش سنانش ماری ضیغم شکار و ثعبان گز
 یکی ز دشنه چنکیز بر کشد چنکال یکی ز دوده پرویز آورد پروز ۶
 سحر شنیدم گیتی سرود با تمکین به حاسدان در این خدا یگان اعز
 حجاب شکرش گشتی گمان زشت مهر حساب فضاش کردی خیال خام هنر
 کسی نیارد اندود آفتاب بگل کسی نتاند بیمود ماهتاب بگز
 خدایگانا بر عکس این حدیث شریف که من طمع هو ذل و من قمع هو عز
 طمع بفضل تو عز است و ترک ان ذات و دوح فضلك فی روضة الندی یهتر

۱ - جابک ۲ - نام یذکر بن عنزه و عامر بن دهم است از قبیله عنزه که برای چین
 میوه درخت سلم رفته و بر نکشتند ضرب المثل شد که میگویند تا بر کشتن قارطان یعنی دو میوه
 چین عنز ۳ - جامعه ریسمانی ۴ - عبدالحمید ۵ - عبدالله بن معتز ۶ - نسب

ولی من ایچ نخواهم ز حضرتت جز انك جهان محیطی باشد تو اندر آن مرکز
ستاره هم بتو سازد مطاوعت هم بر زمانه هم بتو جوید مفاخرت هم از
بر نصایح تو بند نامه لقمسان بود چو پیش نبی لوح ابجد و هوز
گل محفا از روی چون بهار بیوی می گوا را از لعل چون عقیق بهز
مخالف تو بزندان غم چو بوتیمار عدوت میردهم چون به پبله دودالقر (۱)

در ذم یکی از خائنین وطن فرماید

زان پیش که بر شانه گذاری دهم را بستنی دم افعی و دم کژدم را
چشمت نزنندای همدانی که چه خوب خر کردی و پوست کنیدی این مردم را



ایرانی را نمانده در بیکر پوست گویی که نداشت هیچ مغز اندر پوست
گر مغز بدیش کی توانستی کند یک تن همدانی ز هزاران خر پوست



بر دوش نهادی همدانی دم را بستنی دم افعی و دم کژدم را
نازم بکفت خوش، تر و چسبان و قشنگ خر کردی و پوست کنیدی این مردم را



شنیدم گفته روزی ... الملك که من کهنه سوار فارس باشم
خرابی میکنم در کار ایران چه در پاریس و چه در پارس باشم



با ... ملك گفته ام از کشور پارس در اول اوریل نه در اخر مارس
چون مزد تودر ازای ابادی نیست وز بهر خرابیست چه پاریس و چه پارس

(مکتوب فکاهی)

من انشاء يوسف بن محمد الجاهي في شان واحد من الاكابر

رای الصیف مکتوباً علی باب داره — فصحفه ضیفا فقام الی السیف

ز او صاف بخاش بگویم حدیثی ندانم ترا از من این بارر اید

چوسوزن چنان تنک چشم است در بخل که یک رشته تابی بچشمش در اید

روزی از روزها بموجب فرموده سلطان البخلاء برهان الاشقیاء بمطبخ اورقتم

شعر

گفتم که مگر دو این فتوحی باشد وز اطعمه اش راحت روحی باشد

چه جای غذای خوش که از خون جگر پیوسته غبوقی و صبوحی باشد

مطبخی دیدم (کواد غیر ذی ذرع) کاسه هادر سجود افتاده که (سبحان

ربی الاعلی) خلاصی ده ما را از مطبخ این بی نوا. دیک در رکوع مانده که

(سبحان ربی العظیم) نجانی ده ما را از این لئیم. کفکیر را از حیرت چشمها

باز مانده که (و ایضت عیناه من الحزن فهو کظیم) خانها از بار کشیدن فارغ

گشته که (فایین ان یحمانها) مشرف بر کنار نان نوشته که مصراع زوی تو کس

ندید و هزارت حیب هست

طباخ گستاخ میگوید که شعر

اندر این مطبخ بزرگ مگر نام خوردن ز قصه خوان شنوی

در زمین نام نان خواجه مبر قرص خورشید از آسمان شنوی

خوان سالار روز شب و شب و روز با آه جگر سوز دست بدعا برداشته که

ربنا انزل علینا مائده — تا یکی باشیم ما بی فایده . بر کاسه های شربتی

نوشته که (من شرب منه فلیس منی) او بر کناره صحنها بزر سرشته که

(و من لم یطعمه فانه منی) خدم و حشم از غایت تشنگی و نهایت گرسنگی دیده

ها پراب و جگرها کباب

شعر

از بخیلی که هست و اماشک
گر بپرند دست نا پاکش
نیست ممکن که یک دو قطره خون
اید از دست مدبرش بیرون
ملا زمان بزبان جان و جان زبان بدین آیات طنان که

شعر

قلبتانا چو خوردنت شب و روز
نان خشک و پزیر باشد و کوز
اشتر بی گناه را چه کشی
زیر صندوق مطبخت شب و روز
کنیز کان بدین اشعار مترنم که

شعر

تو پس برده و ما خون جگر میریزیم
آه اگر برده بر افتد که چه شور انگیزیم
ناصران کشور نصیحت در این حدیث و روایت که

شعر

نان تو با سواتر از زن تست
کس ندیدش ز خویش و بیگانه
نان خود را نکاح کن بشان
وان جلب را برون کن از خانه
بنده چون این حال مشاهده کرد از سرسوز و درد گفت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب الجوع و عذاب النار یا کریم یا ستار یا
حکیم یا غفار زیادت چه گوید

شعر

خدا یا بگوی عدم جاش ده
در ان اتشین جای ما واش ده
که جانتک دارد میان مهان
خسیسی بدیشان بود در جهان؟

نیز نقل از جنك مجعم البحرين

حکیم ابوالقاسم فردوسی

اگر بری بخرم زلف تابدار انگشت ز تاب زلف براری بزینهار انگشت

گره گره شد رگهای جان خسته دلان
 مگر شماره زلف تو میکند شانه
 بحرف قتل من انگشت کین نهادی دوش
 بمستی آرزوی پسی بوس او کردم
 بی نمودن مشکین هلال او هر ماه
 دلا چو پیر شدی بگذر از هوا و هوس
 سزای شهید شهادت مریض عشق بود
 که بود آنکه بشد فتح باب خیر از او
 که کرد پاره کمند نفاق و رشته کفر
 علی عالی اعلی که دست همت او
 شهی که تا بدو انگشت در ز خیر کند
 شهی که زد بدو انگشت مره را بدو نیم
 شهی که دلدل او درگه خرامیدن
 شها تراست مسلم کرم که گاه رکوع
 ز دست تیغ تو جان بردی ار راوردی
 زدست تیغ تو جان برد از جهان زایمان
 کسی که حب تو اش نیست تا بروز شمار
 شها غلام غلام تو ام مرا مگذار
 غلام و چاکر و مداح تست فردوسی
 قبول کرده غلامی قنبر تو بجان
 بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل
 چو کرد زلف سیاه تو تار تار انگشت
 که کرد در سر زلف تو بیشمار انگشت
 سرم فدای تو زین حرف بر مدار انگشت
 نهاد بر لب چون نوش خود نثار انگشت
 کشد مه نوا زین نبلگون حصار انگشت
 ز شهید آرزوی نفس خود بدار انگشت
 چو یار نبغ بر ارد تو بر مدار انگشت
 که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت
 بگاوهاره که زد بر دهان ما انگشت
 هزار پی زده در چشم روزگار انگشت
 بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت
 برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
 بخاره در شدش از دست و پا چهار انگشت
 کند برای تو انگشتی نثار انگشت
 بی شهادت دین تو ذوالخمار انگشت
 هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت
 برزه گویی تسبیح می شمار انگشت
 ز دست فاقه برارم بزینهار انگشت
 همیشه با قلمش گشته دستیار انگشت
 نهاده بر مژه از چشم اشکبار انگشت
 در آن دمی که رود خلق را زکار انگشت

موالیان علی را ز راه لطف و کرم بی شهادت دین دار استوار انگشت
 طفیل جمله چو من هر روم بدار قرار
 گواه دست مرا دارو بر مدار انگشت

(شرح حال رشید و طواط)

قل از مقدمه حدائق السحر نکارش میرزا عباسخان اقبال اشتیانی

بقیه از شماوه قبل

ادیب صابر و رشید الدین و طواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین و طواط نیز
 با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده
 و یا مدح گفته اند . مخصوصاً چون رشید دبیر مخصوص اتسز خوارزمشاه
 و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با
 یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هر در اواخر حیات ادیب صابر
 معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند :
 رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی بیاراید
رفعت قدر تو پای شرف	تارک مشتری همی ساید
توئی آنکس که در بدایع نظم	مثل تو روزگار ننماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همه معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر تو را نبوشاند	دهر عز تو را نفرساید
تو ستودی مراو مثل تو را	بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظر اورد	بیقین دان که باد پیماید

منم انکس که صیقل طبعم
خامه من که هست بسته میان
علمها هست بس شریف کزان
از برای ریاضت خاطر
می ندانی کمال فضل مرا
متم کرده ای مرا بحسد
تا جمال کمال من بیند
طبعی کردم این معاذله
زنک از تیغ فضل بزدا ید (۱)
بسته مشکلات بکشا ید
طبع من یک زمان نیا سا ید
همتر سوی نظر نکرا ید
دیر عهدی ندیدیم شا ید
از چو من کاملی حسد نا ید
تیز بین دیده ای همی با ید
تا زمن وحشتی نیفزای ید (۲)

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسر را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصور کرده است که رشید در رسانیدن آن مدایح بخوارزمشاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسر بد میگفته و همین جهت او را حسود خود پنداشته است؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید:

شهابالدین سبهر فضل صابر
خرد باجان توجسته است وصات
شعار تست عز اهل دانش
ترا در نظر لعبتهای آزر
تن مطروح را جان تو قوت
سخن فرما نبر طبع تو چونانک
فضایل هست ذاتت را بفرمان
هنر با طبع تو بسته است پیمان
دثار تست حرز اهل ایمان
ترا در نثر حکمتهای لقمان
دل مجروح را لطف تو درمان
بری فرما نبر امر سلیمان (۳)

(۱) این بیت را لباب الالباب نداد

(۲) لباب الالباب ص ۸۳ - ج ۱ ص ۸۴ (۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتداری که

ادیب از او خواسته بوده :

طبعت ای صابرن اسمعیل	هست در یا که درهمی زا ید
لفظ تو گوش و گردن معنی	بجواهر همی بیارا ید
شرتو شمع دانش افروزد	نظم تو روح روح افزا ید
عقد هائی که در علوم افتد	هر چه جز خاطر تو نکشا ید
قصب سبق دست و ثبت تو	در بلندی ز چرخ اربا ید
زنک خرده حسام دانش را	صیقل فکرت تو بزدا ید
اثر چار طبع در دو زمان	یک هنرمند چون تو ننما ید
دست تو دامن شرف گیرد	پای تو تارک فلک سا ید
فضل را روزگار کی پوشد	کس بکلی اقباب نندا ید
خصم اگر زشت گویدت دریا	بدهان سگی نیالا ید
کلك پیراسته سر تو همه	زاف افکار نظم پیرا ید
با تو ای پیر عقل برنا بخت	هیچ برناو پیر برنا ید
فلك فضایی و مائر تو	چون فلك تا ابد نقرسا ید
طبعت آن بوته شده که جز در وی	عقل زر هنر پالا ید
نایبات فلك بناب بلا	جگر حاسد تو می خاید
هست در سیرت و سیرت تو	از بزرگی هر آنچه می با ید
نظم کز طبع تو رود در حال	همه افاق را پسیما ید
روح مجروح را طبیب خرد	دارو از گرفته تو فرما ید
عندلیبم خطاب کر دستی	هر خطابی که تو کنی شا ید
عندلیب است این ره می که بعمر	جز تنای تو هیچ نسرا ید
می ستاید ترا و دو هر باب	مستحق اگرت بستا ید

اعتذاری نوشته که مرا
 خوب شعری چنانکه گرشوری
 اینکش همچو حرز میخوانم
 خود نبوده است وحشتی و روبرود
 بیقین دان که بعد از این جانم
 جز بدان جان همی نیاسا ید
 بیند آنرا ز شرم بر نا ید
 تا مرا حادثا نگرا ید
 با چنان اعتذار کی بسا ید
 جز بسوی رضات نگرا ید

ایضا از رشید در مدح ادیب صابر :

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل
 ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
 تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده ای
 هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
 مهر تو جویم از دل و جان و مباد شاد
 جام زهجر روی تو در انده است و بس
 تو یوسفی بعزت و یعقوب وار هست
 تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا
 من مدح گوی تو شدم و زین ترا چه فخر
 این خدمت نیست مختصرانرا به پیش از این
 ای کعبه افاض ایام گوی تو
 ای اب خورده جسم معانی ز جوی تو
 چونان هیچکس نروده است گوی تو
 در جاه کمترند ز یک تار موی تو
 انکس که نیست از دل و جان مهر جوی تو
 ای صد هزار شادی و راحت بروی تو
 ما را همه سکون و تسلی لبوی تو
 تشریف داده ای ز خود اینست خوی تو
 کامروز عالمی است همه مدح گوی تو
 شد خدمتی نبشته با طناب سوی تو

ایضا رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

بیش انواع فضلت ای صابر
 نظم تو خطه خراسان را
 نکته خاطر چو آتش تو
 بر سر طالبان دانش و فضل
 خامه نو قصیر وز سعیش
 ساکن خانه علوم توئی
 کثرت اختران قلیل آمد
 همچو در خلد سلسیل آمد
 روح را آتش خلیل آمد
 ظسل اداب تو ظلیل آمد
 عمر فضل و هنر طویل آمد
 غیر تو عابری سبیل آمد

خنجر صیدم کلید آمد	بازبان چو خنجرت که نطق
خلق را نعمتی جلیل آمد	تو اجلی بقدر و دیدن تو
در فراق تو بس دلیل آمد	اشک چشم من ای عزیز المثل
مر عنا را دلم عدیل آمد	مر الم را تنم ملایم گشت
عقل را سخت مستحیل آمد	صبر کردن ز طلعت چو توئی
قطعه من از ان قبیل آمد	هدیانی که در مرض گویند
شاید از شعر من علیل آمد	در فراق تو سخت معلولم

ادیب صابر در قصیده ای که در مدح **تاج المعالی ابوالقاسم سید**

مجد الدین علی بن جعفر موسوی رئیس خراسان گفته بشعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره می کند ورشید را میستاید :

گفتند که بحر او چنین است	شعری که ترا رشید گفته است
کان خان بزرک و این تگین است	این شعر چو شعر او نباشد
کو در صف شاعران مکین است	این شعر مکان او ندارد
رایش بگه ثنا رزین است	طبعش بگه سخن لطیف است
حال وی و شعرا و سمین است	حال من و شعر من نزاراست

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیارم (۱) همین قدر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظر و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرده او را برادر میخوانده است ، رشید و طواطرا در حق او اشعار است ، از انجمله میگوید و با و پناه بیجوید :

(۱) جز در مجالس المؤمنین که فقط اشاره ای باو میکند ولی اطلاعاتی در باب احوالش

صدر زمانه عمدهٔ اسلام مجددین
آن افتخار آل پیمبر که آسمان
آن مجمع بزرگی و آن مفخر تبار
جویده‌می ز خدمت در گاهش اعتبار

ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر
مالیده گشت شخص من از پای امتحان
در زینهار دولت تو آدمم از آنک
جویم همی جوار تو کز جور حادثات
تو ابر مکرمانی و بارانت نعمتست
شخص مرا ز آفت طوفان نایبات
کز من همی بر آرد دست فلک دمار
فرسوده گشت جان من از دست اضطراب
بر من همی خورد فلک سفته زینهار
امروز نیست هیچ امان جز درین دیاد
ای ابر مکرمات یکی بر سرم بیار
اندر سفینه کف خود ننگه دار

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده
بوده و رشید خطاب بادیب صابر و در جواب قصیدهٔ او میگوید :

بدیع شعر توای صابرین اسمعیل
بساحت تن و از جان من هم کردند
قصیده‌ای همه الفاظ او نشاط حزین
جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
چو ساسیبل بود لفظ تو لطیف مکر
همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع
جهان ز شعر تو پوشد و ملبس زینت
مثابیت ترا در هنر رفیع و منبع
بجام بر همه عالم بود ترا ترجیح
ایا بلند ضمیری که در فنون هنر
بزدان چو تو فحل و بدادن چو سهم
تراست هر چه معالی است اندک و بسیار

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
قصیدهٔ تو نزول و سپاه رنج رحیل
قصیدهٔ ای همه اطراف او شفای علیل
کثیر فایده لیکن زروی لفظ قلیل
که ساسیبل سخن بر تو کرده اند سبیل
مگر توداری میراث معجزات خلیل
فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
ولایتیست ترا در سخن عربض و طویل
بفضل تر همه گیتی ترا بود تفضیل
شداست طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل
تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل

توئی امیر امور ولایت دانش
سواد خط تو کجاست بر بیاض صحف
چگونه‌ای تو در اندره حبس آن صدری
چه عهد بود که در مجالس مقدس او
چگونه صبر کند از مکارم و افضال
اگر ز حبس بجهش همی براند بقر
همی تواند در حبس دیدنش گردون؟
رسید شعر تو ای بی بدیل در هرباب
بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف
بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا
تبارک الله هرگز بود بر غیر فلک
رسیده از کف جاه تو بحسن حصین
ثنای تست عدیل زبان من پیوست
همیشه تا که بود در بساطه گیتی
بتو مراسم اداب زنده باد وعدوت
ورشید در موقعی که این تاج المعالی
اجل مجد دین صدر آل پیغمبر

اگر داشت يك چند اندره مضیقی
ار ان حال اشفته اندیشه کمرکن
نه در غنچه کامل شود نکبت گل
ز احداث چرخ است تهدید مردم
خداوند را شکر کاروز آمد
بنعمت نوید آمدت چون فریدون

در انولایت جز تو همه غریب و دخیل
کزواست چشم عروسان نظم و اثر کجیل
که در معالی و عقلست چون علی و عقیل
بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
چه شد ز برج بهر جست شمس را تحویل
کشیده بادا در دیده‌های گردون میل
بپهو کرد همه انده مرا تبدیل
چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل
از ان خصال حمیده وزان جمال جمیل
مرا بصحن جوار تو در مصیب و مقیل
رسیده از لطف لطف تو بظلم ظلیل
اگر چه نیست مرا در زمانه هیچ عدیل
یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
بتیغ حادثه روزگار باد قتیل
ورشید در موقعی که این تاج المعالی
نظام معالی علی بن جعفر

ترا حادثات جهان ستمگر
وزان روز شوریده اندوه کم خور
نه در بوته حاصل شود صفوت زرا
چو از زخم خایسک تزئین خنجر
درخت امان و امانیت در بر
ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر

برون آمدی از مضیق نواب چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر
 بالطف تو گشت گیتی مزین باوصاف تو گشت عالم معطر
 با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته باره ای
 اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که
 نمونه ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح
 حال ادیب صابر (ذیل ترمنذ) .

تقی الدین کاشی میگوید : « حکیم انوری ادیب صابر را برشیدالدین
 و طواط که معارض او بوده ترجیح مینهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح
 میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست ، اگرچه رشید خوش سخن
 و شیرین کلام است و در مدایح ایات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما
 صابر درست سخن بوده است و سخن را پرمعنی ادا میکند (۱) . »

نثر فارسی رشید و طواط

از نثر فارسی و طواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی
 صد کلمه امیرالمومنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت
 تاسف است که منشئات فارسی او یعنی رسائلی که و طواط از جانب خوارز
 مشاهیان و یا از طرف خود بسلاطین و امراء و فضلاء همعصر خویش بزبان
 فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر
 بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط
 میشد. نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صدکلمه معلوم
 میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگرچه او بعبادت

(۱) تذکره تقی الدین در شرح حال ادیب صابر

زمان در ترسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی در عهد خود از منشیان زبردست دوزبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فن بوده است. صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی فخرجوانی که کتاب خود را بنام شیخ اویس بهادر خان ایلکانی جلایر (۷۵۷ - ۷۷۶) تالیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آن را از منشئات استادان این فن مثل رشید الدین وطواط و بهاء الدین محمد بغدادی (۲) و نورالدین منشی (۳)

(۱) لباب الباب ج ۱ ص ۱۹۹

(۲) مقصود از این شخص بهاء الدین محمد بن المؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دارالانشاء سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۹۶) را داشته مجموعه منشئات او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جمع آورده التوسل الی الترسل نام دارد. وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجدالدین شرف بن المؤید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقع شده و او و برادرش از قریه بغدادک (بغیدین) خوارزمند نه از بغداد دارالخلافه، از کتاب التوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است، برای شرح حال بهاء الدین بغدادی رجوع کنید تاریخ جهانکشی جوفینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸ و لباب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی صفحات ۳۲۸ و ۳۳۰ و ۳۴۹ ج ۱ و ۱۵۳ و ۳۳ و ۳۴ W. Bartlhold و Turkestan و تاریخ کزیده و منت اظیم.

(۳) مقصود از نورالدین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدین منکبرتی و نقشه المصدور است رجوع شود بمقاله انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نگارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تالیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تالیف بلرته Blochet ج ۲ ص ۲۶۶.

و رضی الدین خشاب (۱) اقتباس نموده است (۲)

نکارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبع کند و در جنبه‌ها و مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالنسبه زیادی از منشئات و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد آورد .
 حالیه در موزه آسیائی انجمن علوم لنین گراد (۳) مجموعه نفیسی از رسائل و بعضی قصائد فارسی وجود دارد که سابقاً در اداره السنه شرقیه (۴) ان شهر بوده و بارن رزن (۵) در قهرستی که از کتب فارسی ان اداره طبع کرده بتفصیل از ان مجموعه سخن رانده و ننوان هر یک از رسائل ان مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی از این رسائل بقلم اتابک منتجب الدین بدیع کاتب جوینی دبیر سلطان سنجر و خال جد عظامک مؤلف تاریخ جهانکشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید وطواط پیش سلطان سنجر شده (۶) بارن رزن تصور کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهای ابتدائی ان از اتابک منتجب الدین است از اوست حتی بعضی از قصاید مصنوع ان مجموعه را هر که در مدح انسر خوارزم شاه سروده شده باحتمال از اتابک

(۱) مقصود رضی الدین احمد بن محمود خشاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشئات فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الاقلام (رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نفائس الکلام) .
 (۲) کشف الظنون ذیل : دستور الکاتب و

Bloch et 111 و 266 و Rieu و sup. pers و 123a
 Musée asiatique del' Académie des Sciences (۳)
 Institut des Langues Orientales (۴)

Baron V.R. Rosen (۵)

(۶) رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه

مزبور دانسته است :

پروفیسور **بارتولد** احتمال انرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که از طرف خوارزمشاهیان نوشته شده بقلم رشید و طواط باشد (۱) بنده نگارنده با آنکه ان مجموعه را ندیده ام قطع دارم که عدۀ بالنسبه زیادی از ان رسائل همانطور که استاد محترم **بارتولد** حدس زده از رشید است چنانکه بعضی از انها نیز بقلم شاعر معروف **فریدالدین عبدالواسع جبلی غرjestانی** است .

از مراسلاتی که مسلماً از رشید است یکی مراسله نمره 56 مندرج در ورق 62a از ان مجموعه است بعنوان : « برادر خوش **زجیب الدین عمر** نویسد ، نجیب الدین عمر چنانکه سابقاً هم گفتیم و از مجموعه رسائل عربی و طواط بر میاید برادر او بوده و در سه موضع از ان مجموعه نام او برده شده ، دو بار فقط باسم (۲) و یک بار هم باسم و هم بلقب (۳)

در همان مجموعه بلافاصله بعد از ان مراسله رساله دیگری است (۴) با این عنوان : « باجل محترم مکرم منعم **منتجب الدین بدیع** اتابک ادام الله فضله .. این شخص همان **منتجب الدین اتابک بدیع** جوینی است و همان کسی است که رشید را از عذاب سنجر و هانده و چنان که خود اشاره می کند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله نهمه 98 ورق 62d گویا هر چه در ان مجموعه از نظر و اثر هست از و طواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده ان مجموعه در ابتدای هر يك از انها نوشته : بقلان نویسد ، یا ایضا من انشائه

(۱) — 33 و Turkestan و Professeur V. Barthold

(۲) — رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۲۷

(۳) — حدائق السحر ج ۲ ص ۲۸

(۴) — نمره ۴۷ ورق 62b

مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصائد مصنوع هست در مدح آنسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشید گویا شکی نیست ، اینک صورت مراسلاتی که ظن نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارن رزن :

f۰43d۳6 - این نامه بمجلس مهنذب الدین تاج نویسد .

۴۴b۳7 ر. - هر بدو نویسد از خوارزمشاه .

f۰45b۳8 - این نامه خداوند ملک اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسطان شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غز .

f۰46b۳9 - این نامه هر در این معنی نویسد بسطان شهید

f۰47b۴۰ « «

f۰48a۴۱ - این نامه بامیرا سپهسالار عمادالدین احمد بن جلال الدین

قماج نویسد (۱)

f۰49a۴۲ - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس

عالی خاقان معظم جلال الدین والدین ابوالقاسم محمود بن محمد بغرا

خان در تهنیت آنک او راشاه خراسان (۲) بیادشاهی بشاندند بعد از وفات

سلطان (۲)

(۱) این شخص همان کسی است که بگفته چوبنی (جهانکناج ۲ ص ۱۳) سنجر را

از چنگ غزرهاوند و برآمد آورد .

(۲) مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محملمین

بغرا خان پسر خاتون بلکه مهد عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمر قند بوده

و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقائم مقامی سلطان برگزیدند و او از

اتسز در تمکین فتنه غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر (دو شنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲)

بسطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نیشاپور بدست مؤید آی ابه

بقتل رسید .

f050a4r3 - این نامه هر بدو نویسد در نهیت بملك و تعزیت بوقات والده
او خاتون ملكه مهدي عراق بر دالله مضجعا و سقى روضتها .

f050b4r4 - این نامه بملك زمر روز تاج الدين ابو الفضل نصر بن خلف السجری
(۱) نویسد در استدعاى او بمعاونت ساطان اعظم خداالله ملكه .

f052a4r5 - این نامه هر بدو نویسد هر در این معنی که نوشته آمد .

f053a4r6 - این نامه هر باسبهد اسبهدان مازندران ابو الفتح

رستم بن علی بن شهز یار (۲) نویسد

f053b4r7 - این نامه بملك الجبال علاء الدين ملك المشرق ابو علی الحسین

بن ابی علی (۳) نویسد .

f054b4r8

f055a4r9 - این نامه بجانب محروس امیر اسفہسالار اجل کبیر ناصر الدین

ابو شجاع طوطی بن اسحق الخضر (۴) نویسد .

(۱) این شخص که در ۵۵۹ هجرت کرده از عقب امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری

پدر خلف بن احمد مشهور است و او از دست نشاندگان سنجر و از دوست داران علم و ادب
بوده ، عبدالواسع جلیلی از مداحان اوست .

(۲) صرق از همین مقدمه ،

(۳) گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهانسوز غوری (۵۴۵ هـ -

۵۵۶) است که باهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنک کرده (رجوع شود بطبقات ناصری

۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸)

(۴) یکی از امرای طایفه غز که سابقا از خدمتگذاران سنجر بوده ولی بواسطه بی

اعتدالیهای امیر قماچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ؛ بعد از

آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵۴۸ هـ بدسب غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان

رکن الدین محمود نظر بسابقه دوستی که با اتسر خوارزم شاه داشت او را بخراسان بیاری

طلبید و اتسر بخراسان آمد و بشهرستانه رسید (رجوع کنید بصفحه ن از همین مقدمه) و

درانجا خبر نجات سنجر از بند غز معلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۵۱ هـ چنانکه ابن الاثیر

- 50 و f. 57a — این نامه در تقلید ولایت نویسند
 51 و f. 57b — « تجدید عمل قضا نویسند
 52 و f. 58b — « تقلید خطابت نویسند
 53 و f. 60a — « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نویسند
 54 و f. 61a — « در تقلید استیفا نویسند
 55 و f. 61b — این نامه یکی از اعمال ولایت در ترتیب امور

ولایت و تهذیب احوال رعیت نویسند .

- 56 و f. 62a — این نامه برادر خوش نجیب الدین عمر (۱) نویسند
 57 و f. 62b — این نامه باجل محترم مکرم منعم مناجب الدین بدیع اثابک
 ادام الله فضله نویسند

میکوید در رمضان این سال رجوع کنید بجهانکشا ج ۲ ص ۱۳ و (Barthold, Turkestan 330) اتسز از شهر نسا مراسله‌ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن و از میان غز او را تهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن بترمذ یا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رسانید (مراسلات نمره 38 و 39 از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر بمحمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمره 44) و پادشاه غور (نمره 47) و شاه مازندران (نمره 46) و امیر عمادالدین قماچ (نمره 41) بهمان مضمون نوشت و مراسله‌ای نیز پیش امیرطوطی امیر طایفه غز فرستاد (نمره 49) و او را باطاعت دولت سلجوقی خواند ولی خود اتسز در همین اوآن یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ در خوشان وفات نمود. این مراسلات قریب یقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه اتسز بوده است (رجوع کنید بمجموعه رسائل غریب او ص ۴۴ — ۴۵ ج ۲ و جهانکشا ج ۲ ص ۱۳ — ۱۴) برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن اتسز بخراسان رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 330-331

(۱) رجوع کنید بصفحه ن و مواز همین مقدمه.

58 و f. 64a - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران.

59 و f. 64a - این رقعہ در حق علوی نویسد

60 و f. 65a - این رقعہ دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد .

f. 65a و 61 - دراستدعا ، یکی از بزرگان نویسد .

f. 65a و 62 - این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام

والمسلمین ابوالمجاهد محمود بن صدرالشهید احمد بن عبدالعزیز کوفی (۱)

نویسد

f. 66a و 63 - بخواجه امام خطیب رکن الدین ابو فرید اسفرنگی نویسد .

f. 67a و 64 - نسخه کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موفق الدین

علی اللینی رحمه الله .

f. 69b و 65 - این قصیده در مدح خداوند خوارزمشاه بهاء الدین اعزالله

(۱) این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان

و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبدالعزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۳۸ هـ

در حمله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همانست که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی

مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمیع آورده (حواشی چهار مقاله ص ۱۱۸ بقلم

آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبدالعزیز بعد از قتل صدر شهید از

طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارمقاله ص ۲۲) و با این حال تکرارنده

ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود را جامع

مجموعه البصیر الشهید نامیده در صورتیکه صدر شهید لقبی استکه بعد از

کشته شدن به حسام الدین عمر برادر احمد بن عمر و عم تاج الاسلام محمود بن احمد

بن عمر داده شده ، مگر آنکه احمد بن عمر هم مثل برادر خود مقتول شده باشد و او را

نیز که لقب صدر داشته بعدها صدر شهید خوانده باشند

نصره و اعلی قدره نظر کرده ام و جمله مرصع است و غالب ظن انستکه
هیچکس بیش از من این چنین دری ترصیم (ظ = مرصع) نسفته است .

f۰7۰a66 - این قصیده را هر مرصع و هر موشح جو (ن) ان کلمات

را که بسرخی نوشته آمده است افکنده شود دو بیت بیرون اید با قطعه سه بیت با دو
بیتی با قطعه سه بیت (۴)

f۰7۰b۰67 - این قصیده هر مرصع و هر موشح در مدح **خوارزمشاه**

آتسز بن محمد گفته ام .

f۰7۱b68 - این رسالت پارسی از اول تا آخر مرصع بیکی از وزراء

نشته است در عنایت یکی از رعیت .

f۰72b۰69 - این رسالت دیگرست جمله مرصع در معنی اعتذار

f۰72b۰7۰ - مرصع در معنی عنایت .

f۰73a۰71 - این منشور قضا جمله مرصع نویسد

f۰74a 72 - این منشور عمل جملت مرصع است

f.74a73 - و من انشاءه الی حضرت سجستان .

f.76a74 - این نامه بوزیر امیر المؤمنین نویسد از خداوند عالم

ملك اعظم تاج الدنيا والدين ابو الفتح ایل ارسلان ادام الله دولته و اطال

مدته (۱)

f.78a75 - این نامه بحضرت عراق نویسد و تمین وکیل دری از

جهة مجلس مبارک خوارزمشاه اعظم **تاج الدنيا والدين** (۲) قدس الله روحه .

(۱) این نامه و نامه بعد را نداستم فارسی است یا عربی .

(۲) مقصود ابو الفتح ایل ارسلان است .

- f.76a76 - در تجدید منشور قضا نویسد .
- f.80b77 - در منشور امیر ابی بخارا نویسد .
- f.81b78 - بمجلس سلطان اعظم رکن الدنيا والدین محمود بن محمد بن بفرخان (۱) عظمه الله نویسد در تعزیت و فات سلطان اعظم سنجر بردالله مضجمه .
- f.73a79 - این نامه یکی از بزرگان نویسد .
- f.84a80 - ، ،
- f.84b81 - « «
- f.85b82 - و ایضاً من انشاءه
- f.87a83 - این نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نویسد بملك ماضی خاقان سمر قند علی بن الحسن كرك ساعون (۲) رحمه الله .
- f.87b84 - الرقاع الموجزه رقعۀ اولی سلام دوستی نویسد

(۱) رجوع کنید بصفحه (مع) از همین مقدمه .

(۲) این شخص همان جفری خان جلال الدین علی بن حسن تگین است که در ۵۰۱ بجای طمغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمر قند شده و در ۵۰۳ ایل ارسلان بعزم سرکوبی او و یاری ترکای قزلق بماوراء النهر لشکر کشیده و او قبل از ۵۰۹ فوت کرده و پسرش قلج طمغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به

Barthold Turkestan 333-334

و جهانکشیای جوینی ج ۲ ص ۱۴ - ۱۵) و در جهانگشا نام پدر او حسین طبع شده و این سهو است ، این شخص لقبی هم داشته است که درعنوان این مراسم كرك ساعون و در جهانکشیای چاپی كوك ساغر است و درست حقیقت املاء و معنی آن معلوم نیست .

- f. 87b-85 — این رقعہ بزرگی نویسدہ .
- f. 88a-86 — » » در شکر .
- f. 88a-87 — این نامہ در شکر عبادت .
- f. 88b-88 — » » ہر در این معنی .
- f. 88b-89 — » » بدوستی نویسد .
- f. 88b-90 — » » بدوستی نویسد جمال الدین نام
- f. 89a-91 — » » یکی از اکابر نویسد .
- f. 89a-92 — » » یکی از بزرگان نویسد .
- f. 89a-93 — » » یکی از فضلاء عصر خود
- f. 89b-94 — » » این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی
قدس اللہ روحہ گوید و این قصیدہ ملمع است .
- f. 90b-95 — این قصیدہ ہر در مدح خداوند ملک ماضی و این
قصیدہ را بتدریج توان خواند بحر سریم و بحر رمل است .
- f. 91a-96 — این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ
روحہ گوید و در این قصیدہ صنعت رد العجز علی الصدر است از اول تا آخر .
- f. 91b-97 — در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا
والدین برد اللہ مضجمہ گوید .

بقیہ دارد



(غزل)

<p>نهال عشق نمر داد انتظارم و بس بجرم آنکه در این باغ من هزارم و بس جز اینکه یار کند جای در کنارم و بس بدامن تو در این رهگذر غبارم و بس که مقصد منی از شهرو از دیارم و بس که دفترست ز اشفته روزگارم و بس نشانده چون مژده در دیده نبش خارم و بس قتیل مظلومه مهر ماهیارم و بس زبون این دو زبان سیاهکارم و بس</p> <p style="text-align: center;">چه جای شکوه زاغیاری در زمانه وحید که با افعال حوادث بدست یارم و بس</p>	<p>ز کستان وفا صرفه بود خارم و بس بگرد من قفس آهنت باغ وجود ز چار موج حوادث نمیرسم بکنار خدا بر ما مفسدان دامن ار چه میدانم تو باش تا نکشم آرزوی شهرو دیار غلام زلف سیه فام بر خم و شکم فراز چشم چو ابرو بهر که دادم جای شنیده بسکندر چه گفت دارا آفت شکسته خاطر م از خامه شکسته خویش</p>
---	---

* (کدورت خانه) *

<p>خاست غول رهزنا ما رهنمائی بر نخاست خاک تیره است اصل مردم ذوق فائی بر نخاست از میان روشن دل صافی و فائی بر نخاست وز نژاد دیو غیر از دیو رائی بر نخاست چون غبار آمد صفائی از هوائی بر نخاست سایه میمونی از بال همائی بر نخاست وز برای چشم بینش توتیائی بر نخاست وز دیار زنک حور دلربائی بر نخاست</p>	<p>از کدورت خانه گیتی صفائی بر نخاست هر چه گفتند از صفاو مردمی افسانه بود زیر این نه لاجوردی خمر بغیر از خمر می از سرای خاک جز خاکی سیر سر بر نکرد آب دانش تیره کشت آمیخت چون با تیره خاک استخوان خواره همایس بال و پر بکشود لیک میل کش بر دیده دانش فراوان شد پدید باز اشپ بر نیامد ز آشیان بوم شومر</p>
--	--

از پس این شام زنگی روی ابرو برگره
 صبح رومی طلعت عقده کشائی برنخواست
 گشت بازار از زران دوده مس مقابو بر
 لیک زر خالص از قلب آزمائی برنخواست
 بس زیانکاریست تقد رایج شاه و گدا
 تقد رایج هر کجا جز شهروائی برنخواست
 کیمیا عقا شد اند قاف و این مسهای قلب
 تا کند زر در حقیقت کیمیائی برنخواست
 پیرهن بر تن قبا سازان ز حدیثند لیک
 انکه از پیراهنی سازد قبائی برنخواست
 چار فصل سال دی شد چار باددی سموم
 نوپاری دم نزد باد صبائی برنخواست
 چار موج فتنه زین نه آبگون زورق گذشت
 لیک زورق ساز نوح ناخدائی برنخواست
 زین دغل غولان سراب آسا مگر از راه دور
 بر فریب تشنه امواج دغائی برنخواست
 زان سراب تشنه کش آب روان پرور مجوی
 گز هبوش جز سموم جانگزائی برنخواست
 اندرین دشت درنده پرور اژدر نواز
 بگذر از مردم زجا مردم گیائی برنخواست
 جز برای آنکه بغماگر در آید از کمین
 هرگز از این کاروان بانگ درائی برنخواست
 بر خود از پیشینیان بلند و در غفلت ز خویش
 کاندربن واپس گریان پیشوائی برنخواست
 پارسائی بر همه ملک جهان بدرود زد
 یاز ملک پارس تنها پارسائی برنخواست
 سیل آسا بروی از رویشان برخاک ریخت
 وین عجب کز جویشان آب حیائی برنخواست
 چون نگردد بهم از کار جهان کوتاه دست
 کز جهان جز بهم او بار از دهائی برنخواست
 چون بماند شهر کز روی شهر یاری بر نشد
 چون پایدده که دروی دهخدائی برنخواست

[مطرب قانون]

ز ارغنون مطرب قانون بزم مردمی
 هر گز لا لحن نو میدی صلائی برنخواست
 مطربان مویه گران بودند در این بزمگاه
 زان مگر آهنک ماتمراز ستائی برنخواست
 زارغنون بشنو که هر گز نغمه موزون راست
 جز لاغر پیکر قامت دوتائی برنخواست
 لشکر بیداد شد در خشک و تر آتش فروز
 و آنکه بهر داد بفرزد لوائی برنخواست
 نوگلی نشکفت چون بر جا کاستائی نماند
 چون گلی نشکفت مرغ خوش ادائی برنخواست
 درد گوناگون در آمد زخمی در پی رسید
 مرهم زخمی و داروی شفائی برنخواست

شد جهان بیمار خانه وز پزشك بهنر
 صد هزاران موسی امدا عصا چون اژدها
 تا کند فرعون مشرك را غریق رود نیل
 صد هزاران عیسی آمد بهر احمای نفوس
 بر دبستان گشت تا انكشت بیکانه کلید
 لاف دانش خلق را آکند گوش انباشت چشم
 اینهمه فریاد و بانك کوس از مغز تهی است
 از دبستان دست غیب آورد جسا سه پدید
 این چه مطرب بود کز قانون بی قانونی
 خاست از جا کوشوار لعل و طوق زر ربای
 ون خمر تیزاب زر خواره شکم گستر دلیک
 نوعروس آهن از رخ پرده در معدن فکند

نفث تا چرخ برین گشت از زمین فواره کش

وز زمین آتش دل نفث آشنائی بر نخاست



نه همین رسم خداوندی بر افتاد از زمین
 بر زمین گر جبرئیلی ز اسمان شهپر گشود
 ز این خدارا بلعجب در پرده خود ایجاد کرد
 این خدا سازان بکیتی جز خودارائی که دید
 حافظ برک و نوایند این خدایان سپهر
 از کمان اسمان بر بیکنه بارید تبر
 آسیای چرخ بسیار استخوان در هر شکست
 از زبان بلعجب جز بلعجب نشنید کس

من بر انرگز فلک گپهان خدائی بر نخاست
 جز بی ویرانی شهر سبائی بر نخاست
 پشت پرده بلعجب پرور خدائی بر نخاست
 ز این دغل بازان بعالم جز دعائی بر نخاست
 يك خدا از بهر باس یلنوائی بر نخاست
 بر گنہکار از کمان تبر خطائی بر نخاست
 وز ستاره بهر چبران مومیائی بر نخاست
 وز روان بلهوس الا هوائی بر نخاست

خواند لالائی و خوابیدند و برداز سر کلاه
بود اگر عیسی بخربالان نهاد و برنشست
در جهان از بلعجب بس اختلاف آمد پدید
آسیاشان گر چه کردش میکند از خون خاق
صدهزاران مرد کشته صدهزاران زن اسیر
پایمال پای او هام و خرافاند خلق
شیخ و زاهد دعوی کشف غطا کردند لیک
بر تن این بوریبا خوابان زهد آیین ز عامر
د فقر پندار بکشودند در دکان و هم
بر تناید را زنه گردون دماغ آدمی
ناصواب آمد سخن از برده اسرار غیب
نسیه هیچ است و بقدر از دست صرافان غیب
بهر دفع دشمنان غیر از زبان تیغ تیز
در سرای خاک جز چایک سواران حشیش
خون دانش را بخاک آمیختند از تیغ جهل
شمع دانش شد خموش از باد عجب بلعجب
خیمه خیم حکمت سیل جهل از جای کند
بن هبتی بر فراز مسند دانش نشست
گرفته استاد بشنو کوس وحدت زن وحید
گوشه گیری پشه کن شیپو و لثرت در فکن



این مصراع (گز نوای کوس وحدت به نوایی بر نخاست) اقبال است
از قطعه استاد بزرگ باستان (حکیم خاقانی) چنانچه قصیده فوق نیز تتبع و

اقتفا از قطعه استاد است و اینک قطعه استاد

حکیم خاقانی

تاجان بود از جهان اهل وفائی بر نخواست
 گوئی اندر کشور ما بر نمی خیزد وفا
 خون بخون میشود کز راحت نشانی ماند نیست
 خود بخود میسازد گز همه دم وفائی بر نخواست
 از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک
 باورم کن گز نخستین تخر آدم تا کنون
 کوس وحدت زن در این پیروزه کیند کاندرو
 از نوای کوس وحدت به نوائی بر نخواست
 در نورد از آه سرد این تخته نرد سبز را
 کاندرو تا اوست خصلتی دغائی بر نخواست
 میل در چشم امل کش تا نیند در جهان
 از جهان تاریکتر زندان سرائی بر نخواست
 از امل بیچاره را دل هیچ نگشاید از آنک
 هر گر از گوگرد تنها کیمیائی بر نخواست
 از کس و ناکس بر خاقانی آسا کز جهان
 هیچ صاحب درد را صاحب دوائی بر نخواست

تصحیح لباب الالباب

(۵۷)

قزوینی در صفحه (۳۵۰) سطر ۱۶ می‌نگارد: ص (۲۲۸) س (۲۴) مقصود از
 مصراع ثانی معلوم نشد، ب آن ندارد هر عبارت یا شعری که قدری عموض
 داشته فوراً می‌انداخته و جان خود را خلاص می‌کرده است.

مقصود وی مصراع آخر این رباعی از قاضی شمس الدین است
 رباعی

بگرفتد و زلف خویش چون می آراست گفتا که بگو که چپ نکوتر یا راست

گفتم که چه فرقت میان ایشان گفتنا فرقی چنین که می بینی راست
کلمه فرق در مصراع سوم بمعنی تفاوت و جدائیست. یعنی گفتم با معشوق
که میان دوزلف چپ و راست تو چه فرقت. و کلمه فرق در مصراع چهارم
بمعنی خطی است که مستقیم از میان دو ابرو تا پشت سر فاصله میان دوزلف
واقم میشود و عادت قدیم در میان کیمسو فرق گشودن بوده و هنوز هم در زنان
روستا و ایل برقرار است.

یعنی معشوق جواب داد که تفاوت و جدائی مابین دوزلف من این فرق است که
در وسط کیمسو راست گشوده شده و می بینی. این بیت مشتمل است بر یک
صنعت بدیعی معنوی که (قول بموجب) نامیده اند و آن عبارتست از حمل
کردن لفظی که در کلام دیگری واقع است بر خلاف مقصودی مانند این بیت عربی
(قلت ثقلت اذا يتت مرارا قال ثقلت كاهي بالايادي)

[۵۸]

قزوینی در صفحه ۳۵۱ سطر ۱۲ گوید :

س ۱۴ : بسعر لالائی ، لالا گیاهی است کم قیمت که در طب بکار برند
و فی الاصل (چو شعر لالائی) و آن بهتر است یعنی مانند شعری که زنان
برای سرگرمی و خوابانیدن اطفال میخوانند و معلوم است که آن چگونه
شعری است

* * *

مقصود معنی این بیت است

چه سود نظر چه لولوی من که می نخزند هزار شعر چو لؤلؤ بسعر لالائی
بحکم ذوق سایر و بقرینه (هی نخزند) (بسعر لالائی) صحیح است
نه (چو شعر لالائی) زیرا شعر بسین مهمله بمعنی نرخ است. ولی (لالائی)
همان بمعنی سرود خواب اطفالست و همیشه در عرف هم بدون کلمه شعر

تلفظ میشود چنانچه میگویند لالائی گفت یا لالائی بگو .

و اگر لالائی را بمعنی گیاه بگیریم علاوه بر آنکه سوق کلام اجازت نمیدهد قافیت هم نکره و غلط میگردد و اساتید قدیم هرگز یاء نکره و معرفه را باهم قافیت نکرده اند

(۵۹)

قزوینی در همین صفحه سطر بیستم گوید: س ۱۷ - ۱۸ یکی ازین دو قافیه و ظاهر آقافیه اول باید غلط باشد چه تکرار قافیه باین نزدیکی جایز نیست .

❁❁

مقصود این رباعی است

ان ترك چو یافت منصب جاندارى يك لحظه نمى شكيبد از دلدارى

گفتم دل من نكه نميدارى گفت جانداران را چكار با دلدارى

دلدار بمعنی معشوق است مانند دلبر و مرکب است از دو کلمه دل و دار که حرف و صفت است و در اواخر بعضی اسماء معنی صفت میدهد ولی در اینجا از وصفیت افتاده و دو کلمه بمنزله يك کلمه است پس معنی بیت اول این است که ان ترك پس از یافتن منصب جاندارى از معشوقى و عاشق انگیزی يك لحظه شكيبائى ندارد .

اما کلمه دلدارى در بیت دوم مرکب است از دو کلمه دل و دار بمعنی پاس داشتن که در حقیقت اسم است نه حرف و معنی بیت ثانى اینست : گفتم دل مرا نگاهدارى میکنى یا نه گفت من جاندار هستم و پاس داشتن دل کارى ندارم پس دلدارى در بیت اول و دوم دو کلمه است و دو معنی مختلف دارد و بسبب اختلاف معنی قافیت صحیح و صنعت تجنیس هم در کار است و تکرار قافیه نشده . ممکن هم هست که یاء دلدارى یاء خطاب باشد بمعنی جانداران را بدل چکاردارى استاد ادب و قافیت شمسى قیس در کتاب المعجم صفحه ۱۹۵ در بیان

حرف صفت که همین کلمه (داد) باشد در حواز و عدم جو از قافیت میگوید
آبدار و پایدار بهم شاید چون معنی مختلف باشد چنانکه انوری گفته است
 چون سلك معانی نظام دادم زان تا سخنم آبدار باشد
 ملكی چو جهان پایدار یابی خود ملك چنین پایدار باشد
 کی ابدار بمعنی طراوت و رونق است و پایدار بمعنی ثابت و دایم—
 در چند سطر بعد گوید راه دار در و جاندار بهم شاید و رکابدار و سلاحدار
 بهم نشاید .

(۶۰)

قزوینی در صفحه ۳۲۵ سطر اول گوید ص ۲۴۹ س ۵ آن فلك زهد ، متكلم
 در این موقع خود شیخ زکی است و تعبیر از خود باین لفظ غریبست ۹

متكلم در اینجا شیخ زکی نیست بلکه خود عوفیست و سخن شیخ زکی در سطر سوم
 از صفحه مزبور تا عبارت (و شعر باری) تمام میشود و از آن بعد دیگر متكلم
 خود عوفیست بدلیل همین عبارت (ان فلك زهد)

(۶۱)

قزوینی در صفحه ۳۵۲ سطر ۱۷ گوید : ص ۲۵۶ س ۱۶ جمع حور بر حوران
 ركبك است چه حور خود جمع است .



مقصود این بیت است از قصیده زین الدین سانجری

خازن جنت ز رشك خط خلدای تو چهره حوران عین اندر حجاب آراسته
 حور در عربی جمع حوراء میباشد ولی در لغت فارسی معنی مفرد دارد
 چه اساتید باستان این لفظ را با تغییر معنی جمع بمفرد در زبان فارسی وارد
 کرده و همه جا معامله مفرد با آن کرده اند و تغییر در معنی هم منحصر باین کلمه
 نیست بلکه اغلب کلمات عربی را با تغییر معنی گرفته اند .

دلیل برین مطالب اشعار تمام اساتید است که همه جا اینکلمه را در مفرد استعمال کرده و در فارسی هم بالف و نون جمع بسته اند

ارزقی گوید

حوروماهی تو نگارینا و جز تو کس ندید حور جوزا بر میان و ماه و پروین در دهن

معزی گوید

بتی که حور بهشتی بدو شود مفتون عقبی او بر حقیق بهشت شد معجون

نظامی فرماید در مرثیت

ای شده همسر حوران بهشت انچنان صورت و آنکه بر خشت

سعدی فرماید

حور فردا اگر از روی بهشتی بیند کوش انصاف بود معترف آید بقصور

نیز گوید

در باغ رو ای سرو خرامان که خلائق گویند مگر باغ بهشت است و توحوری همه جا در اشعار ضمیر مفرد بان راجع شده و اگر معنی جمع داشته باشد معنی کلام بر هم میخورد. آری در شعر و نثر عرب همه جا حور بمعنی جمع استعمال شده است و بعلاوه جمع بر جمع در فارسی هم مثل عرب رکاکت ندارد و فراوان در کلمات اساتید یافت میشود

(۱۲)

قزوینی در ص ۳۵۲ سطر ۱۸ گوید : ص ۲۵۷ س ۷-۱۰ این دو بیت معنی مناسبی ندارد

*
*

مقصود این دو بیت است از بک قصیده زین الدین

زانکه محتاج سؤالم کرد از روی نهران شکر جان پرور حاضر جواب آراسته
در فراق صبحدم هر شب زیارب گفتنم چون سحرگاه از دعای مستجاب آراسته

معنی بیت اول مربوط باین بیت سابق برانست

رشته مرجان بجزع اندر مرا باشد مدام تاز در باک داری لعل ناب آراسته

رشته مرجان کنایت از دانه های سرشک خونین و حزم کنایت از چشمر است و در بیت بعد میگوید: سبب این خون گریستن این است که دهان تو که شکر جان پرور است و جواب حاضر برای هر سؤال آراسته است مرا برای آنکه عقاب و عذاب کند محتاج بسؤال از وصال لب شکرین تو و دوچار سرشک خونین کرده است ،

معنی بیت دوم اینست که در فراق تو بسبب یارب گفتن من صبحدم شبهای هجر را آراسته است مانند سحرگاه که بدعای مستجاب آراسته است و اگر یارب گفتن من نبود شب هجر تو صبحدم در پی نداشت چون هنگام سحر در خبر است که دعا مستجاب خواهد شد پس درین بیت صبحدم را بدعای مستجاب و شب را بسحر گاه تشبیه کرده و در حقیقت تشبیه مرکب است بمرکب با امکان تشبیه اجزاء بیکدیگر .
پس معلوم شد که این دو بیت هر معنی مناسب دارند هر چند از تعقید خالی نیستند .

اثار ملك الشعراء بهار

فکاهیات

ضرب المثل لری

نه خانه اویده نه خانه رده (۱)

بد اندر حدود د چغاخور» لری	لری غولدنگی چقاله خوری
بدش بختیاری وش « آلفته » نام	وز الفتکی بخت یارش مدام
ز نادانی و خست و عشق پیل	مثل بود در بین ایل جلیل
زنی داشت کد بانو و خوشمزه	ز جمله جهان عاشق خریزه

(۱) یعنی نه خانی آمده نه خانی رفته

چو گنجینه از دست مار شکنج
 نرو ماده بس کوه خرد و ریز
 که «آلفته» انرا نداد ایچ آب
 ز لر کودکان خاست افغان و آه
 چه سازیم امسال ، بی سبزیار ؟
 که ماندم امسال ، بی خربزه !
 مر آلفته را لختی آشفته ساخت
 پیاده سوی مرز گرگاب رفت
 روم خربزه آرم از بهر زن
 وز انجا بسوی چغا خور براند
 ز بار گران بر فلک آه او
 بهر ده قدم یکدو خربوزه خورد
 درشت و گران سنک و مرغوب را
 وگر جان شیرین ز تن میرود
 برم تا بدانند طفلان من
 ندارد چو آلفته غیرت کسی !

ولی دایم از دست شوهر برنج
 خدا داده بودش از آنشوی نیز
 یکی سال بالیز لر شد خراب
 در آمد پس تیر ، مرداد ماه
 زن لر بدو گفت ، با حال زار :
 ز تو سر زد ای احمق خربزه !
 چنین سرزنش کار آلفته ساخت
 ز خاک چغاخوره برون رفت تفت
 بخود گفت : تا کم کندم قهرزن
 بگرگاب رفت و دوروزی بماند
 یکی بار خربوزه همراه او
 بتدبیر خود را سبکبار کرد
 نگه داشت خربوزه ای خوب را
 که گردین و ایمان من میرود
 من این آخرین تحفه را پیش زن
 که آلفته را هست غیرت بسی ،

هوا گشت تفسیده در گرگاه
 که آلفته در خاک و خوی گشت غرق
 ولیک از درون سو پر ازار بود
 ولیکن شکم داغ خربوزه داشت
 ز گرما و سودا دلش آب شد
 خوش انداموزرین چو بالشت زر

چو شد چند فرسنگ بیرون ز راه
 چنان تافت مهرش ز بالا بفرق
 اگر چه برون سو سبکبار بود
 زیم زن ارچه دهان روزه داشت
 از اینمعنی آلفته بی تاب شد
 نگه کرد ، خربوزه دید تر

بنزدیک خربوزه لب تشنه
گرفته بچنگ اندرون دشنه
کجا بچه و زن بیاد ایدش
همه ننگ و ناموس باد ایدش
بر آورد چاقو ولی یکه خورد
نهیپ زن اندر دلش سکه خورد
بخود گفت : آلفته غیرت نمای
بنزدیک مردم حمیت نمای
سر و همسران همه نامجوی
نگه دار نزد یکشان ابروی

پس اندیشه‌ای خوش بغمز آمدش
بخود گفت : یاران سفر مکنند
ازین خربوزه من ببرم کمی
ازیدراه دایم گذر می کنند
کز اینراه چون مردمان بگذرند
پهنای دینار ، یا درهمی
بگویند از اینجا گذشتست خان
بر این خوردن خربوزه بنگرند
شود ابرویر فزون زین نشان

سپس حمله ور گشت بر خربوزه
بخورد آنچه را یافت زان خوشمزه
ببنداخت آن پوستهای دراز
بر آن مانده از مغز ، بسیار باز
چو آن خورد ، لختی توقف نمود
ازین کوشده خان ، بخود پف نمود
شکر باره بر هوا و هوس
بدین رای نستوده نمود بس
بخود گفت : انرا بدندان زمر
که گویند : خان چاکری داشت هم
در افتاد بر پوستها چون هژر
بدندان زد آن پوستهای سطر
چو از گوشت آن پوستها شد تهی
ولی دل ندادش کزان بگذرد
بخود گفت : خان اسب هم داشته
چو این نور الهامش از مغز تافت
از ان پوستها کس نشانی نیافت

بس آنکه پا خاست چون نره شیر
که بویید سوی خانه و زن دلیر

نگه کرد و آن تخم خر بوزه دید ز بوی خوش آن آش بر دمید
 بخود گفت : هر چیز در عالمست ز بهر نشاط بنی آدمست
 من آن نقشهائی که بستم همه ، نبودند جز یاقه و دمدمه ؛
 چه حاصل که این تخم مانم بجای ؟ که گویند خان هشتم اینجای پای ؟
 برای من لر چه حاصل شود ؟ چه خانی بیاید ، چه خانی رود ؟
 چودل را بجا روپ اندیشه رفت ، همی خورد از آن تخم و با خویش گفت :
 چه بهتر ، که گویند ازین دهکده نه خانه اویده ، نه خانه رده !

چو از کف وها شد زمام هوس رهائی نیابد از او هیچ کس !

سوارش اگر دشمنست ار که دوست ،

برد تا بدانجا که دل خواه اوست

دیماه ۳۰۹ — ملك الشعرا بهار

مکاتیب تاریخی

نقل از يك جنك كهن متعلق بکتابخانه ارمغان

رقعه ایست که امیرعلی شیر نوائی بسطان حسین میرزا نوشته است

چند روزی شد که مظنه این کمپنه آست که بر صفحه خاطر دریا مقاطر

انحضرت غباری نشسته در فیض را که مبداء الطاف نا متناهی است بر روی ققیر بسته اند

غباری نیست غیر از من نوائی بر سر گویش براید تند بادی کاش بردارد غبار من

نه روی اینکه در اظهار این درد با کسی مبادرت جوید و نه یارای آنکه در کنج

خمول در اینواقعه مصا بربت نماید . و الی شیراز هر ساله بدارالعباد یزد جمعی

را میفرستاد که نواحی انرا غارت میکردند. از روستایان یزد شخصی را بتجسس

و استخبار فرستاده مدت دو ماه انشخص در انشهر بتفحص بود باز هیچ طرف

پرتو شراری بر اینه ادراك و نیفتاد آخر الامر زانوزده بعرض همایون رسانید که من روستائیم از یزد مرا مدتی شد که بجا سوسی فرستاده اند تا معلوم کنم که شما در این سال بنواحی یزد سپاهی بغارت خواهید فرستاد یا خیر از هیچ کس معلوم توانستم کرد بخاطرم آنشد که این امر را از شما کسی بهتر نداند پادشاه تبسم کنان گفت که داعیه داشتیم که جمعی را بفرستیم اما بخاطر تو بر طرف کردیم. غرض آنکه این امر را کسی بهتر از شما نمیداند که از من رنجیده اید یا نه و ققیر بگناهان خود مقوم و اما نمیدانم که چه ناشایسته نموده ام که بحرمان از مواصت کشید

یاد از انروزی که راهی بود در کوئی مرا گاه گاهی دیده روشن میشد از روئی مرا تن غباری گشت از غم تند باد آه کو تادارد بر سران کوی از سوئی مرا

جواب سلطان حسین

سهلست ز طالب ار بر نجد مطلوب باید که ز مطلوب نرنجد طالب

﴿مکتوب دیگر از همان جنک﴾

منشور است که سلطان سنجر سلطان مسعود برادر زاده خود که از قبل او پادشاه عراق بوده در باب عذر خواستن از مستر شد بالله خلیفه عباسی که در جنگ گرفتار دست سلطان مسعود شده بود نوشته

آنکه فرزند غیاث الدین مسعود چون بر این منشور مطلع شود در حال بخدمت امیر المومنین رود و بعد از بوسیدن خاک بارگاه جهان پناه از جرایمی و القائی که بسبب آن خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از نادرات زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب باد های عواصف را که تادر این روز کسی مشاهده نکرده است مسبب وقوع این حادثه میدانم و از آن می اندیشم که از این تشویش لشکرها و خلائق مضطرب شوند البته البته تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد

کشگول

در ذیل این عنوان سالهای پیشینه مطالب مختصر سودمند نگاشته میشود و چندی متروک مانند اینک بقضای بعضی از مشترکین از نو آغاز می شود .

تاسخ

عقیده تاسخ یادگار اعصار قدیم است و مرکز این عقیده مصر است و از آنجا بهمه جا سرایت کرده (هردوت) شاعر شهیر یونان پنج قرن قبل از میلاد میگوید : « اهل مصر اول قومی هستند که بقای روح قائل شده و میکویند پس از هلاکت جسد روح انسانی در اجسام حیوانات آبی و خاکی و هوائی بنوبت داخل و خارج می شود و پس از سه هزار سال بجسد انسان دیگر بر می گردد

از فلاسفه یونان فیثاغورس بسبب تعلیم و فرا گرفتن علوم مصریان بدین مذهب معتقد بوده و گمان داشته است که روح (یوفرانس بن بانتوس) که از معاصرین جنک ترواده است پس از طی دوره حلول در اجساد حیوانات در بدن فیثاغورس در آمده و دعوی میکرده که حوادث واقعه از زمان (یوفرانس) تا کنون بر روح خود همه را بخاطر دارد .

آثار شیست در اسلام

آثار شیست و مساوات طلب در اسلام از اوایل اسلام ظهور کرد ولی نه بشکل امروز بلکه بصورت دیگر .

﴿خوارج﴾

خوارج که باعث شهادت علی علیه السلام شدند نخست طایفه انار شیست و مساوات جوو منکر برتری شخصی در اسلامند

سه تن ازین طایفه بر قتل سه نفر همداستان شدند علی ۴ و معاویه و عمروان عاص و یکی از آنان هنگام معاهده چنین گفت
(لو شرینا انفسنا و قتلنا ائمة الضلالة ارحنا البلاد منہم)
یعنی اگر بقیعت جان خود این سه نفر را بکشیم ارزش دارد زیرا
هالمیان آسوده میشوند .

طایفه دیگر از خوارج که باسر (محکمه اولی) مشهور شدند هنگام
پیش آمد قضیه حکمین در صفین گفتند که اصلا در عالم امام نباید وجود داشته
باشد و اگر احتیاج الزام کرد هیچ فرقی بین بنده و ازاد و نبطی نیست .
یکطایفه از خوارج به (نجدات) بسبب نجدة بن عامر خیفی معروفند
و عقیده آنانست که بشر حاجت به پیشوا و فرمانده ندارد و کارها بمناصفت
و حکمیت باید انجام گیرد ولی هرگاه بدون پیشوا ممکن نشد انوقت جایزاست
برگزیدن امام و پیشوا .

اسماعیلیه

فرقه اسمعیلیه بزرگترین طایفه انار شیتت اسلامیند و صاحب کشف اصطلاحات
الفنون گوید :

اساس دعوت اسمعیلیه ابطال و تخریب شریعت اسلام و سایر مذاهب
است و اینان بقایای طایفه (غباریه) فارسی میباشند . غباریه پس از آنکه
در برابر شوکت اسلام زبون و بیچاره شدند بظاهر اسلام را قبول و درباطن
احکام شرع را مطابق آئین پدران خود تاویل میکردند تا بدین وسیله اختلاف در
اسلام پدید آورده و بمقصود خود برسند .

از معالجات بو علی سینا

ابو طالب علوی وزیر را بر پیشانی ثورات چند پدید آمد و ازعلاج عاجز
ماند و بوسیله آیات ذیل بشیخ الرئیس پناه برده و مداوا طلبید

صنیعة الشیخ مولانا و صاحبه
و غرس انعامه بل نشاء نعمته
یشکو الیه ادام الله مدته
اثر بثر تبدی فوق جبهته
فامنن علیه بحسرم الداء مغنما
شکر النبی له مع شکر عترته
بو علی سینا کیفیت معالجه را منظوم داشته و برای او نسخه فرستاد

بشرح ذیل .

الله یشفی و ینفی ما بجبهته
من الادی و یعافیہ برحمته
امالعلاج فاسهال یقدمه
ختمت اخر ایاتی بنسخته
ولیرسل العلق المصاص یرشق من
دم القذال و یغنی من حجامته
واللحم یرجره الالحقیف و لا
یدنی الیه شرا با من مدامته
والوجه یطلبه ماء الورد معتصرا
فید الخلاف مدافا وقت هجمته
و لا یضیق منه الزرمختقا
و لا یصیحن ایضا عند سخطته
هدالعلاج و من یعمل به سیری
اثر خیر و یکفی امر علتہ

موسیقی در عرب

عرب با علم موسیقی و نواختن آلات طرب جز طبل و دهل آشنا نبوده
و این علم را در قرن اول هجری از فارسیان آموخته است .
صاحب آغانی گوید . یکی از اسرای فارسی موسوم به (سائب خاثر)
غلام عبدالله بن جعفر که نواختن عود را نیکو میدانست در مدینه نمودی
ساخته و بفارسی برای عبدالله مینواخت و بتدریج نواختن اشعار عربی را
آغاز کرد و اول شعری که در عرب با ساز و آواز نواخته شد
این است .

لمن الدیار رسوما قفر
لعبت بها الارواح و القطر
و خلا لها من بعد ساکنها
حجج مضین ثمان او عشر
و الزعفران علی ترائبها
شرق به اللبات و النحر

در جای دیگر گوید : ابن سریج اول کسبست که در عرب نواختن آموخت و آغاز کرد و سبب آنست که چون عبدالله بن زبیر پس از هدم کعبه در صدد ساختن کعبه بر آمد معماران فارسی و بناها از ایران برای ساختن بمکه آمدند و در میان آنان اهل موسیقی و نوا زنده ساز بسیار بود ابن سریج از آنان آموخت و نواختن مشغول شد .

استعمال دود

این عادت از تمدن جدید است و در قدیم وجود نداشته کوبندتباکو از نباتات امریکا است و پس از اینکه کریستوف کلمب بکشف امریکا موفق شد در سنه ۱۴۲۲ مسیحی (تقریباً پانصد سال قبل) طایفه از وحشیان را دید که گیاهی را از یگسر اتش زده و از سر دیگر دود آنرا در دهان و مغز خود فرا میکشند اول از اینکار تعجب کرد ولی طولی نکشید که تمام همراهان وی باینکار عادت کرده و آنرا باروبا نقل داده بکمترین مدت در تمام اقطار عالم منتشر کردند پیدایش تنباکو که در امریکا به تباک مشهور است در مشرق تقریباً سیصد و پنجاه سال قبل ازین بوده و یکی از شعرای مولدین ماده تاریخ ظهور را چنین بیان کرده است .

سئلونی عن الدخان و قالوا
هل له فی کتابنا ایماء
قلت ما فرط الكتاب بشئى
ثم ارخت (یوم تاتی السماء)

۱۰۰۰

صنعت اکثفا هم در مصرع تاریخ بکار رفته یعنی . « یوم تاتی السماء بدخان مبین »

سخنهای بزرك

بد خلقی اهل و عیال را از مرد بیزار میکند ، حسد بر دوستان بردن نشان خلاف دوستی است . دنیای تو همان وقتی است که در آن هستی

صاحب عجب از رای و خداوند تکبر از رفیق مهجور است ، حسد بر نعمت
دوستان دلیل پست همتی است . دروغگو متهم است گر چه راست بگوید
خود پسندی دو رای بر هر کس غالب شد مغلوب دشمن است .
چهار چیز چهار چیز در پی دارد . سکوت سلامت خوبی کرامت
بخشش بزرگی . شکران زیادت .

❖ رباعی - جناس ❖

کاش آنکه مرا خانه نشین کرد بکاشان دیدی که چه من میکشمر از زحمت کاشان (۱)
کاشانه اش آباد مرا در حق اونست نفرین بجز از اینکه شود ساکن کاشان

❖ دریای نطف ❖

از آثار جدید آقای بینش

خاک خوزستان بود یث کان پر پنهای نطف کان پر پنهانچه باشد بیکران دریای نطف
هست اوقیانوس روی خاک وزینم در شکفت نیر این خای است اوقیانوس پر پنهای نطف
نطف مایع زیر خاک است و بخار اندر هوا میتوان گفتی که خوزستان بود دنیای نطف
میتواند عالمی را سوختن و افروختن آتش آسآب بنزین آب آتش زای نطف
نطف و بنزین عامل جنبش بود چون در جهان می ببینند جهان را هر که شد دارای نطف
نطف و بنزین را چه شیرینی است در کام زمان کاین جهان پر شور بنزین بنمروغوغای نطف
گرم بازاری سزد سودا گری را بی سخن گو بازار تجارت می برد کالای نطف
گر نه سودای جهان سوزی بود اورا بر سر انکستان از چه در سر میزد سودای نطف
سوی چاه نطف رقم موشکاف و کجکاو نابینم چون بر آید از زمین سیمای نطف
گنبد گردون بدر زانیدی این دیدیم بیچشم از برون جستن ستون آسمان فرسای نطف
پر سش چند از مهندس کردم و باسخ بگفت گر چه او سرمست بود از شاه صهبای نطف
نطف این آب است یا آتش که تا گردون رود گفت آب آتشین سیال گردون سای نطف

گفتمش این سرکشی چه بود بگفتا می سزد
 مرفرازی بی سخن بر عنصر یکتای نطق
 طنز را گفتم که مشکین فام چون لیلی است گفت
 ما چو مجنونیم از این رو عاشق لیلای نطق
 من در این اندیشه کاین کان گرفتند در دست ما
 ما بلند آوازه میگردیم از آوای نطق
 دستگاه تصفیه با فرو فرو با صغیر
 تر جمان آمد مگر از منطق شیوای نطق
 گفت دانی در کنار رود کارون چون کنند
 همچنین آلوده خواهد گشت سرآبای نطق
 پس بگفتا رود کارون کمزکان نطق نیست
 آن شطی کزان بود باغ برین مثنوی نطق
 از چه رو نارید اب رفته کارون بجوی
 منحصر نبود طریق سود در مجرای نطق
 آری اری رود کارون کان نطق دیگر است
 کر چه توان گفت هر گز آب گیرد جای نطق
 اب کارون ابروی ماست ریزد در خابج
 ما گهی ننگین کارونیمو که رسوای نطق
 در شکفتهم این چه خواب و غشوه بود اسلاف را
 کاعتناشان نی کارون بود و نه پروای نطق
 چون بخوزستان شدی ببنش زگر ما پرمال
 زانکه جزایش نخواهد بود در صحرای نطق
 ادیب فاضل و شاعر نیرومند آقای (بینش) یکی از عوامل مهم ادبیات
 عصر جدید و روزگار نوین و آثار گرانبهای نظم و نثر وی اغلب جرائد
 و مجلات دوره انقلاب درج است. علاوه بر مقام ادبی رتبه اداری و صحت
 عمل و فعالیت وی در وزارت مالیه بر احدی پوشیده نیست که همواره مصدر
 مشاغل مهمه بوده و بخوبی انجام داده است دوست و دشمن لیاقت و درستی
 و جدیت او را انکار نمی توانند کرد. مگر بهمین گناه و پیاداش خدمات
 برجسته سالی میگذرد که از مرکز دور و در سخت ترین نقاط با اینکه مرکز
 بوجود او محتاج است عاطل و باطل مانده

ما نظر دقت وزیر محترم مالیه و سایر دوستان ترقی و تعالی مملکت
 را بدین نکته معطوف و امیدواری داریم که بزودی آقای بینش بمرکز عودت
 و بانجام کارهای ادبی و اداری اشتغال ورزند زیرا میدانیم در اول روزگار
 پیری با مزاج علیل برای آقای بینش توقف تابستان در اهواز خطر ناکست

(تاریخ فلسفه)

بقیه از سابق

ترجمه اشراق خاوری

۱۶ - مدرسه فیثاغوری

مدرسه فیثاغوری و آلیائی بایکدیگر معاصر و تعالیم و عقاید پیروان این دو را در مدرسه آپونی اثری شدید حاصل شد - مؤسس مدرسه فیثاغوری فیثاغورس حکیم مشهور است ، و «phythagore» فیثاغورس بنا بر مشهور ششصد سال «۶۰۰ ق م» قبل از مسیح متولد شده و این معنی تحقیقی نه بلکه تقریبی است و سال ولادت وی بتحقیق بدست نیامد ، و فیثاغورس در جزیره ساموس که در افسس و کنار دریای ایجی واقع است تولد یافته وی در اوائل روزگار خود سفری به مصر و تنبیه و کلدان نموده و چون بوطن خود بازگشت انرا در تحت حکم بولیقراطس جبار یافت ناچار به «کروتونای» ایتالیا هجرت نموده و در صدد اجرای تعالیم و آراء دینی و فلسفی و اجتماعی خود پرداخت ، پس از اندکی جمعیتی تشکیل کرد که کلاباراء و عقاید مسالکی و مذهبی وی معتقد بودند - و در حقیقت مجمعی سیاسی و دینی و فلسفی تشکیل داده بود که اعضای آن مرکب بود از مردان و جمعیت بسیاری از زنان که زوجه فیثاغورث موسوم به «ثیانو» و سه دخترش نیز در مجمع مذکور عضویت داشتند - اولین شرطیکه باید اعضای ان مجمع در حین قبول عضویت مجری دارند این بود که تا پنجسال سکوت مطلق را پیشه خود کنند و بهیچوجه سخنی نگویند . . در بین اعضای ان مجمع اموال و آنچه افراد دارا بودند یا کسب میکردند مشترك بود و همه در آنچه داشتند باهم انباز و شریک بوده و روابط محبت و وداد مابین انها محکم و پابرجا بود - متدرجا این اساس سبب حصول طریقه و سریان روح دیموقراطی شده و بر اثر اضطرابات شدید حاصلشده که

مساعی جمهوریات فیثاغورس را متزلزل نمود. گویند فیثاغورس حکیم بابسیاری از شاگردان خود در معرکه جدال، متابوت، شربت هلاک چشیدند ولی اینمعنی مانم جریان تعالیم و عقاید مبتدعه وی نشده و بس از او آراء و تعالیمش در زمان افلاطون سر تا سر مملکت بزرگ یونان را احاطه نمود و چندی بعد هم بواسطه اینوس شاعر تعالیم فیثاغوری در «روما» سرایت کرد. و فیثاغورس از خود کتابی یادگار نگذاشته و آنچه از آراء و تعالیم وی بهما رسیده بواسطه «فیلولوس» است که در «کروتونا» موطن خود بوسیله «اریزاس» شاگرد فیثاغورس بتعالیم و آراء فیثاغوری اطلاع یافته و در مؤلفات خود منتشر ساخت - ارسطو نیز کتابی حاوی مذهب و آراء فلسفی فیثاغورس نگاشته و ما اینک خلاصه عقاید او را از کتاب ارسطو و کتاب «با خوسپین Les bacchante» تالیف «فیلولوس» مذکور در این مقام مینگاریم -

تابعین عقاید فیثاغورس در فن موسیقی و ریاضی دارای مهارت و استادی بوده و مباحثه ریاضی و موسیقی با دیگر علوم مناسبت و موافقت کاملی قائل بوده اند - فیثاغورس گوید مبدع و ماده کلیه موجودات (عدد) میباشد و عدد بر دو قسم است فرد - زوج - اعدادیکه از (ده) زیاد ترند همان تکرار عشره اولیه اند نه آنکه استقلالی از خود داشته باشند و عشره اولیه مصدر کل است - فیلولوس عشره اولیه را اصل حیات و مایه حیات الهیه و زندگانی آسمانی و بشری نامیده است و نیز گوید = واحد - اول جوهریستکه متضمن زوجیت و فردیت است و عدد (۲) ابتدای اعداد زوج است چنانچه عدد (۳) آغاز اعداد فردیه است و عدد (۴) اول مربعات و عدد (۱۰) مرکب از چهار عدد اولیه یعنی [۱ و ۲ و ۳ و ۴] میباشد. و گوید چنانچه عدد مایه تالیف و ایجاد هر چیز و هر موجودی است هر فردی از موجودات نیز با لذات

متضمن ارکان فردی و زوجی است - اعداد فرد بهترین و کاملترین اشیاء و اعداد زوج برخلاف پست تر و ناقص ترین موجودات است از اینرو جمیع اشیاء بدو قوه متعارضه متجزی و منقسم شده که اولی متضمن خوبی و دومی شامل شر و بدی میباشد .. و فیلولوس گوید - در آغاز حال در وسط فضا آتش بود و پس - اجزاء غیر محدودی که نزدیک مرکز آتش بودند بواسطه قوه جذب و کشش مجتمع شده و از اجتماع آن اجزاء غیر محدوده عالم محدود ایجاد شد - شکل عالم کروی است و در گرد آتش مرکزی ده ستاره آستانی در گردش است که بر حسب رتبه برخی از بعضی دیگر از مرکز آتش دور ترند - ترتیب ستارگان بر حسب دوری از مرکزانش بقرار ذیلست ۱ - فلک ستارگان ثوابت ۰ و ۲ - پنج ستاره سیار که در فضا دوائر شفافی مرتکز و جایگیر اند ۰، ۳ - آفتاب و ۴ - ماه و ۵ - زمین و ۶ - عکس زمین و اینجمله بنحو افراد ده ستاره اند چنانچه مذکور شد ۰ و زمین که ما در او ساکنیم همواره متوجه عکس الارض است و آتش مرکزی در جهتی قرار گرفته که مخالف جهت زمین مسکن ماست و از اینرو شعاع آتش مرکزی بدون واسطه بما نمیرسد بلکه بتوسط آفتاب زمین ما میرسد و چون زمین با آفتاب در مقابل نار مرکزی قرار یابد روز حادث شود و چون از هیئت تقابلی منحرف شود شب آشکار گردد آفتاب و ماه و زمین جملگی کروی شکلند آفتاب و ماه مانند شیشه شفافی هستند که مانع وصول نور و حرارت بماوراء خود نیستند و زمین دارای این شفافیت نیست ، و نیز گفته - نفوس بشر اجزائی از آفتاب هستند و در میان خدایان و مردم شیاطینی موجودند که این همه خوابهای بی اساس و خیالات خام در جامعه بشری بوسیله آنها حاصل میشود - ارواح بشر هیچگاه فنا نه پذیرد و پس از انفصال از بدن عنصری خود در فضا

سیار شده و بر جسمی که مصادف شود داخل میشود و بسا شود که پس از انفصال از جسم انسانی در ضمن سیر در فضا بدن حیوانی داخل شود و از اینرو فیثاغورس کشتن و ذبح حیوانات و خوردن گوشت آنها را حرام و ممنوع میدانست . و گوید - ماده و عنصر خلقت را فنا و زوالی نیست و الی الابد باقی و بر قرار است فقط شکل او بحسب عوارض تغییر میکند و گوید - نتیجه حیات و فایده زندگانی آنستکه انسان از حیث اخلاق بخدایان شباهت پیدا کند و در اطاعت اراده و اوامر آنان خود داری ننماید عرصه حیات برای تجربه و آزمایش است و انسان را نسزد که خود را از زندگانی بوسیله انتحار و خود کشی نجات بخشد چنانچه مرد لشکری را تجاوز از مرکز و محلی که در لشکر دارد جایز نیست و اگر مقام و محل خود را خالی ندارد مسئول است - و فیثاغورس همواره مردم را ببندگی خدایان و احترام پدر و مادر و وفای بهدو و پیمان و عدم افراط در تحصیل ثروت و محافظت اوقات عبادت و نماز و دوری از افعال زشت و ترك اكل اشیاء پلید تحریر و ترغیب مینمود - و جوانان را با احترام پسر مردان و محافظت قوانین و خدمت بوطن و ادار میگرد - و مشهور تر شاگردان فیثاغورس دو نفرند - ۱ - فیلولوس (۵۰۰ - ۴۲۰ ق م) وی در کرو تونا از بلاد ایتالیا متولد شده و بتعالیم فیثاغورس پرورده گردیده و مذهب و آراء استاد خود را در کتاب خود که موسوم به (باخوسپین) است یعنی منسوب به (خداوند باخوس) شرح و بسط داده است

- ۲ - ادخیتاس است وی در ترانتا متولد شده و در اطراف ابولیا

غرق شده بمرد در علم فلک (هیئت و نجوم) و ریاضیات کامل بوده و اختراعاتی

کرده که از انجمله « پیچ و مهره » و « آلت جر اقبال » است . ۱

(معاصرین)

غزل

اثر طبع ملك الشعراء - بهار

شعب تا بسحر گریه جانسوز و دگر هیچ
 در پرده یکی وعده مرموز دگر هیچ
 از یاره سنگی شرف اندوز، گر هیچ
 در مکتب دل عشق بیاموز . دگر هیچ
 از عمر حسابست همان روز دگر هیچ
 گهواره ترا شست و کفن دوز و دگر هیچ
 لوحی سیه و چند بد آموز و دگر هیچ
 خواهد بدل عمر « بهار » از همه کیتی
 دیدار رخ یار دل افروز و دگر هیچ

غزل

جور است و ستم پیشه آیار و دگر هیچ
 بر گریه من خنده زد اندر همه عمر
 با انهمه امید شدی عاقبت کار
 از یکنظر آرام و قرار از دل و جان برد
 این است دلازار مرا کار و دگر هیچ
 این بود ما مرحمت یار و دگر هیچ
 زان خرمی گل قسمت ما خار و دگر هیچ
 این بود مرا حاصل دیدار و دگر هیچ
 و خساره یار است پدیدار و دگر هیچ
 هر سو که نظر میگذر اندر همه عالم

(۱) در متن لفظ (بکره) بود که فارسی مصطلح آن در لسان عوام (قرقره)

است که برای بالا بردن و پائین آوردن چیز های سنگین بکار میرود و چون لفظ (قرقره)
 محل ادبی نداشت بمعنی اخص لفظ (جر اقبال) را برای لفظ مذکور انتخاب کردیم

مردم بغم ثروت و مالند گرفتار
 مایم بعشق تو گرفتار و دگر هیچ
 شد حاصل دل زاینهمه نعمت که جهانراست
 اندوه و غم و محنت بسیار و دگر هیچ

دل رفت وز اسرار مرا برده بر افتاد
 تلخ است مرا عیش و امیدم بود از بخت
 این است دواى غم دیرینه - بگلزار
 یاران همه رفتند ز پیش من و غم ماند
 هر کس پی کار بست ولی زاهد خود بین
 در شعر و غزل هر چه نظر میکنم این دور
 کو بود مرا محرم اسرار و دگر هیچ
 یکبوسه از آن لعل شکر بار و دگر هیچ
 از دست گلی باده گلنار و دگر هیچ
 این است مرا یار وفادار و دگر هیچ
 داور بود اندر پی انکار و دگر هیچ
 الفاظ و معانی شده تکرار و دگر هیچ

باید که فرات از پی احیای سخن بود

چون کالبدی مانده ز اشعار و دگر هیچ

عباس فرات

غزل

نه یار و نه یارای جدائی و نه آرام
 این شام سیه رو بچه امید شود صبح
 ایام گر اینگونه گذر میکند از عمر
 روزیکه سپردم بتو دل ناز تو دیدم
 آرام دل هر خسی و رام بهر کس
 بد نام براه تو شدم ننگم از آن نیست
 تا کی شوم طوفانگه آن وادی ایمن
 محسن بصبوری و المر عمر بسر برد
 نه بار حضور و نه سر لطف و نه پیغام
 وان صبح دورویه بچه اندیشه شود شام
 ایکاش اجل قطع کند ریشه ایام
 ز آغاز نمایان بود انموزج انجام
 جز من که دل ازار منی جای دلارام
 اندوهم از این است که بدنامم و ناگام
 یک عمر چه حجاج حرم بسته ام احرام
 شاید که یاری فلک یار شود رام

محسن شمس ملک آرا

غزل

آنکه پوشیده رخ از خلق جهان ماه منست و آنچه سوزانده دل پیرو جوان آه منست
هر زمانی که جهان را زرخش جلوه دهد روزگاری است توان گفت که بدخواه منست
یوسف عشق تو گر نیستم ایدوست چرا سر زلفت سن دل ذقت چاه منست
نفکنندم بچه حادثه اخوان حسود گر بدانند که از چه سبب چه منست
کافرم شیخ نمیخواند اگر می دانست در طریقت ره عشقت صنما راه منست
عیب جوئی کنده از من چو به پیش تورقیب مشنو بی سند ایدوست که بدخواه منست
گر رقیبت شودم غول ره وصل چه باک خضر عشقت چو شب و روز بهمراه منست

غم این عمر برون میرود از جان و نوق

لحظه کان رخ زیبات نظر گاه منست

یوسف و نوق الوزاره

غزل

اگر مرا بنوازی ستم نخواهد شد ز قدر و جاه تو بگذره کم نخواهد شد
بهای یکسر موی تو ای پریشان موی خراج ملک سلیمان و جبر نخواهد شد
گدای کوی تو از ملک و مال مستغنی است که گفت آنکه کدا محترم نخواهد شد
بهر دلی که بیفتاد پرتو مهرت دگر پریش بموت قسم نخواهد شد
فرشته را نبود راه و الفتی با دیو صمد پرست اسیر صنم نخواهد شد
سزاو جود و هنر باید و وفای بهمد بحرف صرف کسی محترم نخواهد شد
بگیر جام و جبر وقت خویشتن میباش که کسی بقصه جمشید جبر نخواهد شد
اگر چه در طلب رزق سعی شرط بود ولی بغصه و غم بیش و کم نخواهد شد
صفا که از غم یاری بدهر خرسند است دگر مقید شادی و غم نخواهد شد

صفات الله اسدابادی

(صحت خانواده)

از این پس در تمام شماره های ارغوان برای استفاده خانواده های دور و نزدیک این باب مفتوح و بیشتر مقالات آن از کتب و مجلات عربی اقتباس و ترجمه خواهد شد.

حفظ دهان پیش از پاس زبان ❧

قول مشهور اینست که معده خانه امراض بدنست و علم و تجربات هم این قول را تقویت کرده ولی امروز بهتر آنست که دهان را مرکز تمام دردها معرفی کرده و جامعه بشر را بدین نکته آگاه کنیم، میکروب درد از معده داخل خون و بدن میشود ولی مرکز نمو و تخمدان آن دهانست زیرا نمو میکروب شرایطی دارد که اکثر آنها در دهان موجود است از قبیل رطوبت و حرارت معتدل و غذای مناسب با طبیعت میکروب که عبارتست از باقی مانده غذا در بین دندانها میکروب شناسان ثابت کرده اند که تقریباً بیست نوع میکروب ها نیکه باعث امراض قتله در معده میشوند همواره در دهان و خلال دندان نشو و نما کرده و پس از مسافرت بمعده امراض کشنده و خطرناک را باعث میشوند. پس علاوه بر نظافت دهان و دندان باید از چند چیز خطرناک که جامعه بشر بدان عادت کرده احتراز جست زیرا این اعمال بهترین وسیله برای رسانیدن میکروب بدهان هستند.

«قلم مداد» یکی از عادات خطرناک که بیشتر در مدارس و اطفال رواج دارد اینست که قلم و مداد را متصل برطوبت دهان آغشته و مشغول کتابت میشوند نوک قلم در حالت رطوبت غالباً از غبارهای کثیف و صفحات چرکین میکروب را جذب و بدهان انتقال میدهد و گاه گاه میکروب را از دهان بدهان

دیگری نقل میدهد زیرا قلم دیگری که بلعاب و مکروب دهن او الوده است دیگری گرفته و نمیداند که خشکی لعاب باعث هلاک مکروب نیست و همین قدر که بدهان فرو برد میکروب محل نشو و نمای خود را پیدا میکند پس بزرگان باید از ابتکار احتراز کرده در مدارس هم از آلودن مداد باب دهان بوسیله آگاهی و نصیحت معانت بعمل آید

پول یکی از وسائل بزرگ انتقال میکروب از اشخاص باشخاص پول است از هر قبیل باشد حتی اسکناس و میکروب شناسان ثابت کرده اند که بسیاری از انواع میکروب در خلل و فرج چرکبائی که بر روی پول هست و بنظر ما هیچ نمی آید توالد و تناسل و زنده گانی کرده و امراض را بسرعت از اشخاص باشخاص انتقال میدهند .

يك عدد پول در ظرف یکروز شاید از ده بیست دست میگذرد که اغلب یا مریض یا مستعد امراض هستند و گاهگاه باب دهن آنها هم آلوده میشود از تصور این قضیه و کثرت انتشار و گردش پول بدن بلرزه میاید و جایدارد که بگوئیم بزرگترین آلات و اسباب انتقال و سرایت امراض پولست .

بوسه فرزند دست پدر و پدر لبان فرزند و دوست صورت دوست را میبوسد غافل ازاینکه در عوض دوستی دشمنی میکند .

اشخاصی که استعداد مرض دارند یا مریض هستند دهان آنان مرکز میکروبیست و یکی ازدو طرف بوسه غالباً میکروب خود را بطرف دیگر تحویل خواهد داد

چندین سال قبل يك کشتی اسپانی نزدیک یکی از بنادر امریکا لنگر انداخته و بیرق زردی برافراشت که برآن نگاشته بود این کشتی آلوده بطاعون است . کشتی از مرآوده با خشکی ممنوع شد و تحت توقیف قرار گرفت یکی از عمال کشتی در آن شهر نامزدی داشت و برای دیدار وی پنهانی بوسیله

قابق خود را بشهر رسانیده نامزد خود را دیدار کرد و بوسه از وی ربوده در همانشب بکشتی برگشت . نامزد بیچاره فردا گرفتار طاعون و شهید بوسه گردید وانگاه طاعون در شهر منتشر و از هزارو پانصد نفر سکنه يك شهر كوچك دوست نفر قربانی راه بوسه شدند .

بوسه واسطه انتقال بسیاری از امراض است خصوصاً امراض جلدیه ویژه اگر در لبها قرحه و شکافی باشد ،

بوسه گاهی مابین دو نفر تندرست هم باعث انتقال مرض میشود و فرض این قضیه چنانست که یکی از آنان بسبب معاشرت با مبتلایان بمرض معده حامل میکروبت ولی میکروب در خودش مؤثر نیست بسبب قوت وی یا ضعف میکروب یا آنکه قبلاً مبتلا بوده و بدین سبب میکروب در او تاثیر ندارد ، ولی هرگاه دیگری را که دارای این موانع نیست بوسد فی الفور میکروب محل مناسب یافته و شروع به تولد و تناسل و ایجاد مرض میکند ،

دلیل بر این مطلب آنست که میکروب شناسان بسیار شده است که میکروب ذات الریه را در دهان شخص سالم و میکروب دیفتیری را در گلوئی آدم تندرست یافته اند نتیجه این مقدمات آنست که هر کس محبت و دوستی خود را بوسیله بوسه ابراز میکند پدر باشد یا مادر یا دوست یا عاشق بالاترین دشمنی و سحت تر خصومت را در حق محبوب خود روا داشته و بوسیله بوسه بيك مرگرا بسوی محبوب فرستاده و با جان جانانه بیبازی خطرناك اشتغال ورزیده است .

فقدان بزرك

سيد جلال الدين مؤيد مدير جبل المئين ۲۴ آذر ۳۰۹ ساعت هشت صبح فوت کرد - این فقدان بزرك هر ایرانی حساس را تكان میدهد و شخص را مناسف ميسازد زیرا که وجود فقيد خیلی پر بها بود، مرحوم مؤيد

از یکشنبه ۱۶ آذر به دل درد سخت مبتلا گردید و آثار ضعف قلب بروز داد و مرض او شدت کرد و روز نهم بیماری دنیا را وداع گفت .

جنازه او ساعت یازده از خانه اش بیرون آمده فاصله کمی سر دوش و سپس روی کالسکه شخصی اش به گارد نریج دو فرسخی شهر کلکته برده شد - عده از ایرانیان در اتومبیل و کالسکه جنازه را تشییع نمودند و ساعت سه بعد از ظهر جسد فقید را غسل دادند و ساعت شش نماز میت خوانده شد و یکساعت بعد بخاک ، رفت فقید وصیت کرده بود که جسدش را به ایران ببرند و اکنون در صندوق مخصوص بطور دخمه سپرده شده است که بعد ها به ایران نقل داده شود .

در مسجد ایرانیان کلکته روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ آذر مجلس فاتحه دائر گردیده و تمام ایرانیان و مسلمانان این شهر از این فقدان اظهار تاسف و تالم کردند . میتوان گفت فقید در غرت مرد - زن و دختر دوش خانم فرخ سلطان و دو بچه کوچکش بالای سراو بودند فقید اواخر عمرش آرزوی رفتن بایرانرا داشت و شاید دلش میخواست درکاشان پیش خواهر و برادر زاده ها و خویشانش بمیرد . خبر فوت او به اطراف و به برادر زاده اش اقامیرسیدعلی منینی وکیل مرکزی جبل المتین در طهران تلگراف شد .

جبل المتین

بدیهی است با فوت مؤید روزنامه جبل المتین که تازه وارد سال سی و نهم شده بود خوابید و این امر البته موجب تاسف است فقید در ایام بیماری پیش از یکبار به جناب اقامیرزا احمد تاجر اصفهانی و قونسل افتخاری ایران در کلکته که نهایت همراهی را در بیماری نمودند اظهار داشت که نکذارند روزنامه بعد او بخوابد . جبل المتین را جاری دارند که بچه هایش از آنان بخورند . شماره سه و چهار سال سی و نهم برای هندوستان و عراق و

اروپا پست شده بود و نمره های مشترکین ایران بر زمین بود تمبر و پست شود از شماره بعد هر چند صفحه حروف چین شده بود که چرخ اداره جبل‌المتین از گردش افتاد . امید است این جریده کهن از جریان نیفتد و زحمات چهل ساله مرحوم مؤید در آینده نیز نتیجه بدهد .

اداره روزنامه جبل‌المتین در کلکته تشکیل میشد از مدیر مرحوم مؤید و سه منشی و دو کارکن و پنج حروف چین و دو نفر چاپچی سه اطاق و چهار میز حروف و یک ماشین دست که مال خود فقید بود - محاسبات روزنامه و کارکنان اداره دقتر جداگانه داشته است و اکنون مقدار عمده وجوه از مشترکین ایران در محل و انشاء الله رسیدنی است .

هر شماره جبل‌المتین دو هزار و پانصد نمره چاپ میشد که نصف بیشتر آن بایران میرفته است . خوانندگان جبل‌المتین در ایران بیشتر در جنوبند در شمال و مرکز و شمال غرب نسبة جبل‌المتین را کمتر میخوانند . وضعیت مالی جبل‌المتین تا زمان جنک خوب بوده است در ایام جنک برای چند سال این روزنامه چاپ نمیشد و بعد که منتشر گردید مانند پیش نشد و این اواخر زیادتی مخارج و کمی عایدات روزنامه فشار به دماغ مدیر آن وارد میکرد .

زندگانی مرحوم مؤید

فقید هر تا زمان جنک و انقلابات ایران بهتر زندگانی میکرد . چند سال اخیر از کمی عایدات در زحمت بود . یکی از صفات عالیّه او برد باری بود که قابل ستایش است ، دیده میشد در حالی که سخت زیر فشار اقتصادی بود پروا نکرده با انرژی که داشت کار را از پیش میبرد و حتی الامکان نمی‌گذارد روزنامه زمین بخورد - دیر بیرون آمدن روزنامه و دو شماره یکی شدن آن که اغلب اتفاق میافتاد شاهد مدعا است .

این يك نکته را باید گفت که مرحوم مؤید با آن کله سیاسی وقلم توانائی که داشت اداره زندگانی شخصی را درست نمیکرد . در تعقیب هراج شدن خانه ملکی اش در عدلیه و رسیدن آن به يك نفر سالیستر بنگالی که خانه را درگرو داشته بود فقید در شش سال قبل اقامه دعوا کرد و مبالغ هنگفت در اینراه خرج نمود و آخر در حیاتش تصفیه نشد . خداوند وجود آقای داور وزیر عدلیه را سلامت بدارد . در محاکم عدلیه این مملکت دعاوی داشتن خانمان سوختن و برای باوه اشخاص يك گونه قمار است . غرض اینکه این مرافعه و چند تای دیگر امور زندگانی مرحوم مؤید را مختل کرده بود .

فقید از خودش توجه نمیکرد - غذای درست و مرتب نمی خورد اگر از او متوجه میشدند و مشکلات و مصائب زیاد از هر طرف باو فشار میآورد با - اختمان جسمانی محکم و صحت خوبی که فقید داشت بیش از این عمر می کرد -

باز ماندگان او

فقید در کلکته متاهل شد و از زن اول بچه پیدا نکرد - از زن دوم خود که از مسلمانان این جا میباشد پنج دختر و يك پسر پیدا کرد - پسرش جمال اقا سیزده ساله است که تحصیلات دوانکلیس کرده است و فقید در زمان حیات در باره او می گفت جمال مؤید نمیشود اخیرا بفکر افتاده بود که جمال اقا را دورشته کسب و تجاوت داخل کند و در روز های بیماری اظهار نگرانی برای آتیه پسرش می کرد و سفارش نمود که پس از او از جمال اقا توجه کنند - دختر کوچک او کمال خانم هشت ساله از يك چشم علیل است فقید میل داشت دخترانش را به برادر زاده هایش یا بخودمائی ها بدهد ولی موفق نشد دختر بزرگش خانم بیگم سلطان زن يك مسلمان هندی است که در مدارس شغل قضاوت دارد دختر دومش خانم فرخ سلطان و دختر سومش خانم خاور سلطان دو سال پیش شوهر کردند و دختر چهارم او قمر سلطان در خانه است - خانم فرخ سلطان چند سال دیر ثانی جبل المتین بود و محبت زیاد با پدرش داشت -

فقید سعید و رکن رکن سیاست



وآزادی ایران - جلال الدین مؤید الاسلام

خاتمه

مؤید يك مرد سیاسی و روزنامه نویسی بلند رتبه بود و نام او در تاریخ در زمره نویسندگان بزرگ و خادمان وطن بانکریم درج خواهد شد. مقالاتی که ققید در حبل المتین مینوشت متین و پیشنهاداتی که برای عمران ایران می کرد همه خوب و عملی بود. معایب امور و اعمال درباریان ایران را چون در خارج بود می توانست در روز نامه شرح بدهد و از این جهت حبل المتین مورد توجه روشن فکران ایران بود.

جسد ققید بموجب وصیت او به ایران نقل داده خواهد شد و البته مقبره اش در خاک مقدس ساخته خواهد شد. شایسته است بیادگار او اسم يك از بلوك یا يك خیابان کاشان که مولد او میباشد بنام ققید گذاشته شود

ادرس ۳۰۹ ط. گتّه
نورالله ایرانپرست

دانشمندان اذربایجان بقلم میرزا محمد علی خان تربیت

* (بهنیار) *

بهنیار - ابوالحسن بهنیار بن مرزبان کاتب اذربایجانی از پیروان فلسفه معلم اول و از فحول تلامذه ابوعلی بن سیناء بوده سی سال بعد از فوت ان حکیم دانشمند در سنه ۴۵۸ رحلت فرموده است

مولانا بهنیار بتقد و بحث غوامض حکمت میل زیادی داشته و اکثر اوقات خود را بکشف و حل مسائل فلسفه صرف مینموده و همیشه سئوالات و مباحثاتی فیما بین آن دو فرزانه بزرگوار بعمل آمده و ابوعلی بانظریات وی جواب میداده است. صاحب طبقات الاطباء در میان فهرست تالیفات ابوعلی کتابی ذکر نموده که عنوان آن این است «المباحثات بسئوال تلمیذه ابی الحسن بهنیار بن المرزبان و جوابه له» و در میان قسمت عربی کتابخانه بران رساله از تالیفات ابوعلی خطاب به بهنیار موجود و در مقدمه چنین گوید «وصل کتاب

الشیخ معرفاً من خبر سلامته ما وقع إليه السكون التام و الاعتدال البالغ و وقتت
 علی مضمونه اجمع والذی شکرنی علیه الخ *

از جمله کتب بهنیار کتاب (التحصیل) است در منطق و طبیعات و الهیات
 و دیباچه ان کتاب اینست الحمد لله رب العالمین و هو حسبنا و حده و نعم المعین
 قال بهنیار بن المرزبان رحمه الله و بعد فانی محصل فی هذه الرسالة للجمال
 الرئيس الاجلای منصور بهرام بن خورشید بن زردیاری ادام الله تمکینه لباب الحکمه
 التي هذبها الشيخ الرئيس ابو علي الحسين بن عبد الله بن سينا رحمه الله مقتديا
 فی الترتیب بالحکمة العلائیه و فی استيعاب المعانی بعامة تصنيفاته و بما جرى
 بيني و بينه محاوره و منيف اليه ما حصلته بنظري من الفروع التي تجرى
 مجرى الاصول و يذلك علی هذه الفروع نظرك في كتبه و ينقسم هذه الكتاب
 الى ثلاثة كتب

کتاب فوق بزبان پارسی نیز موجود ولی معلوم نیست که تالیف خود اوست
 و یا بعد از وی ترجمه کرده اند

و کتاب البهجه و السعاده و ما بعد الطبیعه و مراتب الموجودات نیز از
 جمله تالیفات اوست

و این دو رساله اخیر وی در تاریخ ۱۸۵۱ میلادی بواسطه سلیمان
 پویر با ترجمه العمانی در شهر ایسیک بطبع رسیده و در قاهره نیز در سال
 ۱۳۲۹ چاپ شده است

بهنیار در فن موسیقی نیز ماهر و استاد بوده و کتابی در ان باب تالیف
 کرده است

از مشاهیر فلاسفه و حکماء شاعر معروف ابوالعباس لوکری استاد خواجه
 نصیر الدین طوسی از جمله تلامذه این حکیم بوده و کلمات ذیل از سخنان
 بهنیار است

عقل انیس است در غربت . لذات عقلی شفائی است که دردی لاحق
 ان نمیکردد و صحبتی است که بیماری لازم ان نیست . کسیکه علوم عقلی را

یاموزد و متخلق باخلاق و آداب ان علوم نشود او جاهل بحقایق علوم است .
هر حکیمی که زیاده بر حاجت خود طلبد او را علم حکمت حاصل نیست و ذوق
انرا نیافته است

هر کس بیشتر از این طالب تتبع حال وی باشد بمنتهی صوان الحکمه
محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی و تاریخ حکماء الاسلام ابوالقاسم بیهقی
و زهت الارواح محمد بن محمود شهر زوری و روضات الجنات محمد باقر
خوانساری رجوع نماید



مراتب فضل و ادب پرستی آقای میرزا محمد علیخان تربیت و سابقه زحمات
ایشان در راه آزادی و معارف بر احدی پوشیده نیست . درین دوره و کالت
که در طهران تشریف دارند ما امید داریم که همواره آثار گرانبهای ادبی ایشان
را که نتیجه چهل سال زحمات است زین صفحات ارمغان قرار دهیم و حید

استخدام دولت

بلای استخدام عمرمی شده و میتوان گفت مرکز میکروب این مرض فقط
مدارس کنونیست . این مرض بکلی استقلال نفس . صنعت . علم . ادب .
و همه چیز را درین مملکت نابود خواهد کرد جز اینکه تغییر اساسی در مدارس
داده شود و اشخاص قابل به حمایت و دستیاری معارف بر خیزند .
درین موضوع از فضلا و دانشمندان انتظار داریم که مقالات منطقی نگاشته
درد و راه علاج را نشان داده بوسیله نگارش جامعه را ازین بد بختی نجات دهند .
نخستین مقاله که درین موضوع بدست ما آمد مقاله ایست که فاضل دانشمند
شاهزاده نجفقلی میرزای معزی در مقدمه کتاب (جمهوری متحده امریکا)
نگاشته و بحکم آنکه (آه صاحب درد را باشد اثر) بسی پرفائده و مؤثر است
و اینک نقل میشود

کتاب جمهوری متحده یکی از تالیفات کرانه‌های ناضل معزی الیه است که مانند سایر نشریات وی خواننده را با اخلاق ستوده و استقلال فکر و زندگی وادار میکند. این کتاب سه سال قبل بطبع رسیده و ما قارئین محترم را بقرائت و استفاده از آن توصیه میکنیم و حید

✽ اندرز به جوانان لایق دوا طلب خدمات کشوری ✽

یکی از وسائل تعلیم و تربیت ارشاد و تشویق بطور نصیحت و تذکر است چون طبع انسان و مخصوصا اطفال مایل به خواندن قضیه و حکایت است و بتجربه معلوم شده که تاریخ و حتی مطالب علمی را هرگاه به شکل افسانه و یا مکالمه معلم و شاگرد در آورند بیشتر طرف میل و رغبت قرار یافته و بهتر مرکز خاطر خوانندگان خواهد بود

اروپائیان با اتخاذ این طریقه تسهیلاتی برای محصلین فراهم آورده اند و امریکائیان که در اغاب امور گوی سبقت را از معاصرین ربوده اند تاریخهای کوچک و مختصری که دارای تصاویر زیاد است ترتیب داده اند بمناسبت سن و ادراک هر طبقه از شاگردان مدارس که در ایام تعطیل و فراغت میخوانند و ذهنشان با رؤس مطالب آشنا و مانوس شده و برای دانستن جزئیات و شرح آنچه را که باختصار دیده اند راغب و آشنه ترند و بهتر ضبط خواهند نمود

چون این ترتیب را نام دانستم لهذا در صدد تدارک چند جلد کتاب از این قبیل برآمدم باشد که از این راه بتوانم خدمتی بابتاء وطن و برادران و جوانان خود بنمایم چون روی سخن با اطفال مدارس است بيمورد نمیدانم که به چند سطر ایشانرا با امری که نتیجه تجربیات خود و همکاران من است متوجه سازم با اینکه توسعه و ترقی معارف در ایران برخلاف انتظار متجددین بوده هزار یک آنچه بایستی رعایت بشود نشده و مدرسه و پرگرامی که بتواند غیر از مستخدم کشوری شاگردی تربیت کند نبوده است معذک عدۀ شاگردان مدارس و اشخاص فارغ التحصیل همواره رو بتزاید است

بدبختانه اکثریت این جوانان راهی که برای نمایش معامات و ابراز لیاقت یا تحصیل معاش خود دیده اند فقط ورود بدوایر دولتی و اتخاذ پیشه نوکری بوده است و بدیهی است هر قدر که در توسعه دوايرو ایجاد شعب و اختراع مشاغل بذل جهد شود معذلت با عده داوطلبان خدمت تکافو نکرده و نخواهد کرد برای جلوگیری از تهاجر داوطلبان خدمت قانون استخدام را وضع کرده اند و در عین حال دولت بجای نگاهداری و تشویق همان مستخدمین دائماً در صدد تکدیر و ایندء ایشان است که آنها را نیز منزجر و بالاخره از خدمت منصرف نماید. دولت مستخدم نمیخواهد و بیش از حد احتیاج اجزاء دارد و تشخیص مراتب فضل و لیاقت هر یا مشکل است و یا مورد ندارد پس معامله شخص مستغنی است به محتاج نه اصل عرضه و تقاضا ۰۰۰ امتلیزات و اسایش وانچه که سابقاً خدمت گذاران دولتی ازان بهره مند بوده اند امروز معکوس شده و جز تخفیف و تحقیر برای ایشان نصیبی نیست ❀❀

شما ای برادران جوانیکه از مدارس فارغ التحصیل خارج میشوید، شما که هنوز بهترین سرمایه خود یعنی نقد جوانی را در دهرهای راکد و محیط فاسد دواير دولتی صرف نکرده اید، شما که چشم خود را به چند تومان شهریه متزلزل ندوخته اید، حیثیت و معلوماتتان را دست خوش خود پسندان نالایق نکرده اید تا ممکن است از ورود باین زندگانی کثیف احتراز کنید! فریفته ظاهر آراسته معدودی یا اشتهارات بی اصل بعضی از عمال دولتی نشوید. اکثر آنها ظواهریست که باخون دل حفظ میکنند پایه و بنیادی ندارد اگر عفت نفس یا مناعت طلبشان اجازه دهد و صمیمانه با شما داخل صحبت شوند بحالشان رقت خواهید کرد

یکی از مدیران فهمیر و مبرزین وزارت مالیه شرح زندگانی خود را بمناسبتی در چند سال قبل طبع کرده بخوانید و حیرت بکنید. صاحبان شرح حال سی سال متوالی خدمت کرده دارای مرتبه و مقام محترمی است که محسود تمام همکارانش است. چهار سال قبل هم یکی از اجزاء ظریف و با ذوق مالیه ولایات شرح زندگانی خود

را نقاشی کرده و برای دکتر میلیسپومستشار کل مالیه فرستاده و راستی رقت آمیز بود دو زنجیر بزرگ بگردنش بسته یکی بصندوق تقاعد و دیگری باعانه معارف منتهی شده بود چندین رشته و ریسمان هم بطرف جراید و نمایشات و بهخت آزمائی و جمجم اوری فقرا متناسب شده بود در همان حال عیالش از بی چادری و دخترش از بی کفشی خانه نشین بودند، پسرش را برای تاخیر شهریه از مدرسه خارج کرده بودند، طفل خورد سالش بر اثر دست تنگی و نبودن چند شاهی قیمت نسخه عطاری در حال احتضار بود، بالاخره تمام صفحه نقاشی از تصاویر طلبکاران پر شده بود اینهم وضعیت عضودرجه دوامست که کمتر طرف بغض و حسد است و ندرتا دوچار تعرضات و محاکمات و انتظار خدمت میشود، اگر از بستگان شما در ادارات دولتی نباشند و آنچه را که میخواهم بنویسم از آنها نشنیده باشید تسجب میکنند و شاید باور نکنید صدی شصت از اجزای دولتی در حیاتبان قادر بزاندگانی خیلی محقر هم نیستند و تجهیزات مرگشان با وجود اعانه و کشیدن دایره است . . . اگر خارج از نزاکت نبود و مجاز بکشف احوال اشخاص بودم يك احصائیه از عمال بزرگ و مهم دولت از نظر تان میگردانیدم تا وحشت کنید و هیچ وقت پیرامون خدمات دولتی نگردید، آرزو واقدام جوانان لایق و باعزم برای ورود خدمت دولت بزرگترین ظلم بجامعا و خسارت بخودشان است ممکن است خوانندگان این سطور سؤال کنند که اشخاص بی بضاعت غیر از خدمات دولتی در این مملکت فقیر چه میتوانند بکنند؟ خوبست نویسنده ارائه طریق کند تا همگی دست از خدمات بکشیم

ای خواننده کان عزیز ای کسانیکه این قصه جمهوری کبیر را دوست داوید شرح احوال مشاهیر و بزرگان امریکا را بدقت بخوانید هر يك از آنها برای شما بهترین هادی طریق و بزرگترین سرمایه است - این امریکائی که معروف است در زیر ثقل طلا عاجز مانده و بیم آنست که بقعر دریا فرو رود آیا در موقع مسافرت کربساف کلب هم همین قسم بود؟ خیر عزم و اراده اهالی ان مملکت است که انرا باین روح افتخار رسانیده - چه سرمایه

ایست بهتر از بدن سالم و عقل سلیم و عزم و اراده، چون این کتاب مشحون است از شرح حال رجال و بزرگان با عزم احتیاج به بسط مقال و ذکر امثال نیست - مع التأسف رویه تعلیم و تربیت مدارس تا کنون طوری بوده و هست که بیشتر مستخدم میروراند و تهاجر داو طلبان خدمت هر عرصه را هر روز تک تر میکند علاوه بر تحقیر و بد رفتاری که با اجزاء میشود شاید بزودی شرایط را طوری سخت کنند که ورود بخدمت تعلیق بر محال باشد پس شما ای جوانان زحمت کشیده با عزم قبلا ابواب دوائر دولتی را بر خود مسدود بدانید و از راه شرافت و عزت نفس که لازمه اشخاص توانا و لایق است پیش از آنکه دست بسینه شما گذارند خود را پیش نهدید و در فکر مشاغل آزاد باشید، ثروت مندی خود را با خدمت به جامعه توأم کنید و مثل ملل حبه فکر و کار کنید - اگر وارد به خدمت دولتی شدید نظرتان در چهار دیوار اطاق اداره محدود و فکرتان بساختن عبارات مجوف اداری مشغول و چشمتان به چند تومان شهریه متزلزل دوخته میشود همواره در صدد اطاعت کور کورانه و گاهی بر خلاف وجدان در فکر حفظ مقام و آزار همکاران خود خواهید بود با نظر کوتاه و همت پست موفقیت بکاری میسر نیست - اشخاص لایق و توانا هر کار کوچک و بستی که شروع کنند بالاخره حائز مقام بلند و اوچمنندی خواهند شده کرباس فروشی و باغبانی و سلمانی و کفاشی هیچ مانع از آبراز لیاقت و نیل بمقام شامخی نیست و تحصیل معاش از آن طرق بمراتب مطمئن تر است - اگر يك اداره (مثل سمرست خور لندن) که اسامی و عایدات واقعی و ثروت اشخاص در آنجا ثبت است در ایران بود شما میتوانستید بسهولت مطلع شوید که عده متمولین طبقات کاسب و فلاح و صنعتگر چه قدر بیشتر از عمال دولتی است - همان طور که تمام مخترعین بزرگ و هنرمندان لایق از بین مردمان آزاد و با عزم بودند ثروتمندان و بزرگان دنیا هر غیر از عمال دولتی بوده اند - بیچاره مستخدم روحش خسته است و فکرش پژمرده کی فراغت و مجالی دارد که از حدود نورمول های اداری خارج

شود؟ در این کتاب اسامی و شرح حال بزرگان را میخوانید ان اشخاص همه از خانواده های کوچک و مردمان بی مایه ولی با عزم و ثبات بوده اند. ملیاردر های امریکائی از شاگرد آهنگری وینه دوزی شروع کرده اند از قرار تحقیقات کامل ایران قشری است که روی انواع معادن قرار گرفتند و دارای تمام مواد لازمه صنعتی میباشد فقط يك چیز لازم دارد وان دست توانای مردمان با عزم و اراده است که سینه زمین را چاک کرده در صدد استخراج ان دغینه های پر بها برآیند. ایران دارای قسمت های با استعدادی است که خاکش کاملاً حاصل خیز و با بهترین اراضی دینا رقابت میکند هوایش معتدل و غالباً موجبات ایاریش را میتوان فراهم کرد؟ چه میخواهد؟ توجه مردمان با عزم یعنی همان عزم و اصراری را که اهالی امریکا برای آبادی و عمران کانا دای فیلیپین و سایر قسمتها بکار بردند - در مملکتی که خیاط با سلیقه ، نجاز فهمیده ، زرگر ماهر و آهنگر توانا بالاخره يك میکائیک مجرب نداریم ایاطلم بجامعه نیست که جوانان فارغ التحصیل و لایق دسته دسته بدوایر دولتم هجوم آورند و لیاقت و فکر خود را بهیچ بفروشند؟ ایران بارباب حرفه و صنعت محتاج است و هر چیزی که طرف احتیاج شد عزیز و دارای قیمت و خریدار است اما چه حرفه؟ آنکه ذی فن و شغل خود را بعد کمال بداننده ذی فنونیکه کمی از هر چیز و بالاخره هیچ نداند صنعت گری که باروزی يك قران شروع کند. آتیه اش هزار مرتبه بهتر از مستخدمی است که با ماهی سی و دو تومان خود را بدولت بفروشد زیرا این مستخدم دولت همواره متزلزل و مجبور بحفظ ظاهر و دوچار تکلیفات است در صورتیکه صنعتگر فکرش ازاد خاطرش خرم و با اتکاء بسی عمل خود عوایدش هر روز در ترقی و رویتکامل است - پس ای جوان ایرانی که این کتاب را میخوانی پند مرا بپذیر و از این کتاب عبرت بگیری و بین که مردمان ان طرف دنیا چه کرده اند تونیز آنچه در خور عزت نفس و همت و لیاقت تست بکن

و جفقلی معزی (حسام الدواه)

(پرسخلو پك)

* شركت سهامی پنبه ایران و شوروی *
سرمایه اصلی سهامی شركت ۱۰.۰۰۰.۰۰۰ ر.۰۰۰ قران است كه
به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هر يك ۵۰۰۰ قران حداقل

* تاسیس شركت از سال ۱۹۲۳ شده *

— (اداره مرکزی در طهران) —

شعبات و كار خانجات پنبه پاك كنی در ایران
بار فروش — بندر شاه — جویبار — صحرای ترکمان — دامغان
— سمنان — شاهرود — قم — اصفهان — آسیابك — تیمور — تبریز — جلفا

* نمایندگی شركت در مسكو و باد كوبه *

پرسخلو پك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند — برای مشتریها
در كارخانه های خود پنبه را پاك میکند — پنبه را بطور کمیسیون
قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش مبرساند
تخم های پنبه اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می
نماید — همه گونه مساعدت برای كشت بهترین رقم های پنبه و
برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلو پك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۰۶

پرس آن نفت



روغن

بنزین

نفت

راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
و بهترین مواد نفتی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

جغرافیای تاریخی ایران

تالیف بارتلد و ترجمه فاضل محترم طالب زاده را از کتابخانه طهران خریداری کنید
حب حیات نظامی
فقط و فقط حب حیات نظامی بحکم تجربه صدها هزار نفر و تصدیق اطباء
درجه اول شما را از بلای تریاک نجات میدهد. اگر تجدید حیات میخواهید
بدواخانه نظامی طهران مراجعه کنید.

ضمیمه سال دهم ارمغان

دیوان شعر سیدالوزراء السعید الشهد قائم مقام فراهانی نشر و در اداره
ارمغان و جاهای ذیل بفروش میرسد :
لاله زار - کتابخانه طهران شاه آباد - کتابخانه ابن سینا سر بازار - دواخانه
بقا - ناصریه کتابخانه کاوه و مغازه میرزا علی آقای سلمانی

نامۀ ادبی ماهیانه

ژانویه - فوریه
۱۹۳۱ مسیحی

بهمن ماه
۱۳۰۹ شمسی

مجله ارمنغان

(شماره یازدهم)

(سال یازدهم)

شماره بهمن ماه ۱۳۰۹ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراك

داخله : [۵۰] قرآن خارجه : [۶۰] قرآن
در هندوستان : [۱۵] رویه « قیمت اعلانات : با دفتر اداره است »
آدرس : کتبی و تلگرافی طهران - مجله ارمنغان تلفون ۱۳۱۳

(چشمهای مرمد روشن شد)

یگانه متخصص فن کجالی حضرت آقای دکتر اسمعیل خان [امین الملک] مدتیست از اروپا مراجعت و برای خدمت بنوع در مطب خود از بیماران پذیرائی میفرمایند روزهای دوشنبه اختصاص بفقرا دارد . اینگونه اشخاص دانشمند و باعاطفت و تخصص از نعم بزرگ الهی بشمارند و قدر شناسی از آنان بر همه کس لازم است
اعلان

از اشعار و آثار غفران ماب (حاجی ملا رضای کوثر علیشاه) هر کس داشته باشد در طهران بداره ارمنغان و در همدان بعبدالله خان کوثر و در خراسان بمیرزا علینقی کوثر رسانیده قیمت آنرا دریافت کند .

(ارمنغان در هندوستان)

نمایندگی ارمنغان در هند با آقای نوراچه ایرانپرست مقیم کلکتہ است رجوعات تجارتی از هر قبیل بادرس ذیل برسد با بهترین وجه انجام داده میشود

N. Iranparast Post Bosc № 156, Calcutta

فهرست

صفحه	عنوان	نگارنده
۷۸۵	خواجه عبدالقادر مراغی	محمدعلی خان تربیت تبریزی
۷۹۷	ورزش	وحید
۸۰۴	دو کتاب سودمند	سداحمد کسروی
۸۰۹	قصیده نظم و نثر	فریدون عکاشه
۸۱۲	معاصرین	
۸۱۴	سرائی پور سعدی	اشراق خاوری
۸۲۰	شرح حال رشید وطواط	اقبال آشتیانی
۸۳۳	مسابقه ادبی	امیر خیزی تبریزی و فیضالدین هاشمی
۸۴۱	انتقاد	آقا مهدی عراقی یشری
۸۴۳	تصحیح لباب الالباب	وحید
۸۴۴	میرزا علینقی کوثر	
۸۴۷	حفظ صحت	رحید
۸۴۹	آثار معاصرین	
۸۵۱	تشویق	
۸۵۴	مکاتیب تاریخی	

اعلان

از مشترکین عظام ولایات تمنا می‌رود که چون سال یازدهم قریب باختمام است فوری وجه اشتراك خود را بتوسط آقای عطار زاده نماینده سیار ارمغان در ولایات برسانند و اگر دسترس باو ندارند مستقیم باداره ارمغان بفرستند.

از مشترکین هرگز

مجله ارمغان درین سال مرتب هر ماه منتشر گردید و سال ۱۲ با مزایای بسیار عنقریب آغاز میشود. بنام بقای ترتیب و افزایش محاسن و مزایا از مشترکین عظام که تا کنون قرض خود را ادا نکرده اند خواهش میکنیم بفوریت وجه اشتراك را برسانند.

نامه ادبی ماهیانه

ژانویه فوریه
۱۹۳۱ مسیحی



پنجم ماه
۱۳۰۹ شمسی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره یازدهم

سال یازدهم

(کمال الدین ابوالفضایل خواجه شهاب‌القادر بن غیبی الحافظ المراغی)

۸۳۷ - ۷۵۴

مولانا غیبی مراغی که پدر خواجه باشد اکثر اوقات بمنادمت ومصاحبت
دو نفر از عرفا و مشایخ مراغه که یکی از آنها (قدوة المعترفین سلطان ارباب الطریقه
برهان اصحاب الحقیقه شمس‌الملة والحق والذین خواجه محمد المراغی و دیکری
(شیخ الشیوخ فی العالم قطب المارقیین زائر بیت‌الله الجرام نجم‌الملة والذین
شیخ عبدالقادر الزینی المراغی) باشد اختصاص داشته و آن دو بزرگوار همیشه بوالد
خواجه میفرمودند که اگر خدایتعالی بسری ترا کرامت فرمود نام او را عبدالقادر
ولقب و کیتش را کمال الدین و ابوالفضائل بگذازید، در تاریخ بیستم شهریور
سال ۷۵۴ بسری از مولانا غیبی بوجود آمد نامش را عبدالقادر نهاد و بسن
چهار سال که رسید او را بمکتب فرستاد در هشت سالگی حافظ قرآن شد
و در ده سالگی از تحصیل صرف و نحو و معانی و بیان فراغت حاصل نمود
مولانا غیبی بعضی اوقات پسر را بمجالس و محافل مشایخ و عرفاء همراه خود
میبرد و او بنغمات طیبه تلاوت قرآن میکرد و اشعار دلایز بنغمات شور
انگیز میخوانده است چنانچه همه در وجد آمده در حالت حضور دعای خیر
در حق او میفرمودند.

خواجه عبدالقادر نظر بفطرت اصلی و طبیعت جبلی همواره بتحصول علوم ریاضی و فن موسیقی بیشتر از فنون دیگر مایل بوده ، تمام کتب و رسائل مدونه از متقدمین و متأخرین را که در این علم دست رس داشته جمع آوری کرده پس از مطالعه و مذاقه آنها که بتمام جزئیات این فن مطلع و واقف گشته کتابهای مفصل و مشروح ترجمه و تالیف کرده و از روی علم و اطلاع بعملیات آن پرداخته در استنباط اوزان و استخراج الحان و تالیف نقرات و اختراع نغمات مهارت بهم رسانیده اشهر مشاهیر موسیقی شناسان عهد خود گردیده است .

دولت‌شاه سمرقندی او را در علم ادوار و موسیقی سرآمد عهد شاهرخ محسوب داشته و میگوید در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته است . خواجه در نزد سلاطین عصر همیشه با کمال اعزاز و احترام بسر می برده و اول پادشاهی که او را تربیت کرده شیخ اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ بوده که بعد از ظلم ملک اشرف در دارالسلطنه تبریز بخت عدالت جا گرفته ۷۷۶ - ۷۵۷ و مولانا نایبی پدر خواجه در بیت ذیل را در مقام عراق بطرز سرود بعمل آورده است .

المنه لله که جهان باز جوان شد شاهنشاه اویس آمدو دارای جهان شد
 بخت آمدو صد مژده فتح و ظفر آورد کان شاه جوان بخت جهاندار زمان شد
 سلطان اویس از شعراء سخنور و موسیقی شناسان نامور عهد خود بوده
 وقتیکه دختر امیر صالح پادشاه ماردین را عنند کرده و برای عروسی او دستة
 از اهل طرب حاضر و مشغول بودند سه بیت ذیل را .

ساقیا می‌ده که دور نامرانی امشب است بخت ما را روز بازار جوانی امشب است
 ماه فرخ رخ بک امشب خوش برات وقت صبح کافتا بر را هوای مهربانی امشب است
 ای دل از خلوت سرای سینه بیرون نه قدم زانکه جانرا خلوتی با یار جانی امشب است

انشاء کرده و فرمودند کسی آنها را تصنیفی بسازد خواجه عبدالقادر با آنکه بمدرسه نرسیده بود این ابیات را در مقامات عشاق و نوا و بوسلیک بدور رمل دوازده تکره عملی ساخته مورد توجه خاص گردید .

فرمان ذیل را معزالدینا والدین (شیخ اویس انارالله برهانه) در حق خواجه نوشته است .

آنکه مهر فلک آمد چو من از عشاقش دل ماهست شب و روز بجان مشتاقش
نغمه و صوت خوشش گرشود زهره ز دور زهره در شوق بسوزد چو من از احراقش
شیخ اویس ارهوس صوت خوش اوداری منگرسوی جهان غم مخور از آفاقش
حقاقرم حقا که نادره عصر (بدیع الزمان کمال الدین عبدالقادر حافظ طول
الله عمره) یگانه زمان و نادره دوران است بی هیچ شکم و شبهتی بی مثل و نظیر
است و بحضور ما اصناف تصانیف مشکل و خوش آینده ساخت و بطریق مرغوب
ادا گردانید و بناخت بس استادان و مغنیان که در زمان ما معین آمد مجموع
ایشان در وصف او عاجزند بلکه انگشت تعجب بدندان حیرت گزیدند و در این
تاریخ (سنه اربع و ثمانین و سبعمائیه) منشور نبشته معترف شدند که از ماسبق
برده و نیز کسی را آن طور و مشرب و قدرت در این فن نبوده .

چه حاجت است بدین دفتر و گواه شدن تصرفات تو خود اظهر من الشمس است
از عمر و جوانی متمتع باد حررد اضعف العباد شیخ اویس بن شیخ حسن
اصلح الله شانهما) .

در تاریخ منشور سهوی واقم شده است زیرا که تاریخ ۷۸۴ سال فوت
سلطان حسین میرزاست و در این تاریخ هیچیک از پدر و پسر در حال حیات
نبوده اند خیلی محتمل است که بجای ۷۷۴ - ۷۸۴ نوشته اند نویسنده این رقم
هفتاد را ثمانین ترجمه کرده است .

بعد از فوت سلطان اویس پسرش سلطان حسین نیز مانند پدر خواجه را

بمراحم ملوکانه امیدوار داشته و همیشه گوش بر آواز عود و نغمه های دلنفریب او میداده است .

خواجه در مقاصد الایحان چنین گوید که در رمضان سال ۷۷۹ سلطان حسین میرزا فرمود که آیا کسی باشد که هر روز از رمضان را نوبتی ترتیب نماید . استادان عصر بالخصوص خواجه رضی الدین رضوانشاه بن زکی التبریزی گفت که این مجال است و از جمله ممنوعات است . حقیر گفتم ممکن است در سر این خواجه صد هزار دینار گروبت و در آن باب وثیقه نوشت و پادشاه گواهی خود را باب طلا بان رقم نمود و خواجه شیخ محمد کججی شیخ الاسلام اعظم و قاضی شیخ علی صالحی و امیر زکریا خطبر آن نهاد و من متعهد شدم که برای هر روز از رمضان نوبت مرتبی بسازم . شعر عربی را مولانا جلال الدین فضل الله العیندی و اشعار پارسی را خواجه سلمان مینوشت و ایحان را خواجه رضی الدین رضوانشاه که در این فن متعین بود مقرر میکرد . در سی روز رمضان سی نوبت ساختم و روز عرضه مجموع را اعاده کردم بلازاید و نقصان و چون چهار شکل تربع است نوبت را پنج قطعه ساختم قطعه خامس را مستزاد نامیدم . در این قطعه شرط چنان کردم که هر آنچه از صنایع در چهار قطعه پیشرو بوده باشد در مستزاد مندرج باشد خواجه رضوانشاه صد هزار دینار زرد و دختر خود را بذکاج شرعی بخانه بنده فرستاد .

خواجه اصول ضرب الریبع را نیز در باغ دولتی تبریز در فصل بهار بنام نامی آن پادشاه ساخته است .

در تاریخ ۷۷۷ بعد از فوت سلطان اویس که شاه شجاع از شیراز بجانب آذربایجان آمده و چهار ماه زمستانرا در تبریز سلطنت کرد در آن مدت خواجه عبدالقادر مراغی و سلمان ساوحی هر دو منظور نظر وی بوده اند ،

بعد از فوت سلطان حسین در تاریخ ۷۷۴ که برادرش سلطان احمد جانشین

وی کردید خواجه را خیلی بیشتر از حد و پدر معزز و محترم نگاه داشته و همیشه در تبریز و بغداد با وی بوده است. روزی در بغداد سلطان با خواجه در کشتی نشسته و سی نفر ملاح بحرکت آن سفینه مامور بودند، سلطان احمد بخواجه فرمودند که مساوی عدد ملاحان باید سی دور بسازی که نقرات آن سی باشد. خواجه حسب الامر وی دور شاهی ساخت که نقرات آن سی بوده است. خواجه اصول ضرب الفتح را هر که یکی از شاهکارهای اوست در سال ۷۸۴ در چمن اوجان تبریز برای فتح شاهزاده شیخ علی که از بغداد آمده و با سلطان احمد طرف شده بود ساخته و بموقع عمل گذارده است.

در تاریخ ۷۹۱ بعد از آنکه امیر تیمور بطرف بغداد لشکر کشیده و سلطان احمد از آنجا فرار کرده بروم و مصر رفت خواجه با اهل و عیال خود بکربلا گریخته سر و ریش و ابرو و سیل خود را تراشیده و خرقة بایزیدی پوشیده نزد امرای امیر تیمور رفت و اظهار کرد که عبدالقادر حافظ قرآمر و در علم و عمل موسیقی استاد هستم تمام سازها و بالخصوص آلت عود را خوب می نوازم ایشان گفتند که امیر تیمور ترا در بغداد خیلی جستجو کرد و نیافت و امیرزاده میرانشاه خیلی مشتاق دیدار تست فوری او را نزد میرانشاه بجهت بردند دو روز دیگر امیر تیمور او را بخواست زوی پرسید خواجه عبدالقادر تویی خواجه جواب داد بله امیر گفت با تو سه سخن دارم اول آنکه ریش تراشی که پیش ما رسم نیست دوم آنکه پیش فرزندم میرانشاه مرو که او شوخ است با تو مشغول شده از شمشیر زدن باز میماند سوم آنکه آواز تو بسیار شنیده ام پیش من معتدل گوی تا آواز تو بشنوم خواجه معتدل گفتن آغاز کرد و این ابیات را بخواند.

مشرق و مغرب مسخر دور سنکا (سنا) دولت و نصرت مقرر دور سنکا (سنا)
فتح و نصرت دائما بیلکنده دور دولابین حقدن مقرر دور سنکا (سنا)

فرمان ذیل سفارشنامه ایست در حق خواجه که از طرف امیر تیمور
 باهل سمرقند نوشته شده است .

❦ من انشاء مولانا شمس الدین مشی ❦

سلطان محمود برلغیندین - امیر تیمور کورکان سوزندین فضلی آفاق و فصحای
 عصر علی الاطلاق بتخصیص افاضل و اکابر سمرقند بدانند که مؤلف نعمات طیبه
 و مصنف تالیفات مستغربه مستطربه اصول اختراع که در ازل ازال بتسبیح ابعاد
 طبقات ادوار و ترتیب مقادیر لیل و نهار بحکمه بالغه وربك یخلق مایشاء باظهار
 رسانید در مقسم دو گاه و هدیناه النجدین هر کسی را از خواص انام و مستعدان
 ایام اولئک الذین انعم الله علیهم بتوفیق قطع مسالك حجاز توجه بصوب کعبه
 کمالات بمقتضی یوتی الحکمه من یشاء ارزانی داشتند که در عالم تشخصات
 مظاهر عنصری که یوت کل ذی فضل فضله بر مثال نفوس قدسیه مطلع فیضان انوار
 تابدات ربانی و بدایع لطایف صمدانی میباشند و بدین واسطه چون قبض غماز
 مشهور آفاق و چون بدر تمام منظور احداق میشوند و ذالک فضل الله یوتیه من
 یشاء والله ذو الفضل العظیم هر آینه تر جیب و تر حیب و استحسان و اعلائی شان و رفیع
 مکان و تشبیر ماثرو فضایل چنین مستعدان بر سلاطین روزگار و خواقین رفیع مقدار
 واجب بود و مقصود ازین سیاق شرح خصال حمیده و کمالات سدیده صائب مولانا
 لاعظم قدوة الفصحاء فی العالم اوحد زمان نادره جهان

آنک در ادوار مثل او نیامد در وجود
 از صفی الدین که گوید زانکه پیش فضل او
 زهره چون چنک از خجالت سر بریش افکند است
 تا جهان از صیت صوت دلنوازش برصد است
 در حجاز از زمره دانش چنو کامل که دید
 نی مخالف شد سخن همتاش در عالم کجاست
 چون ضمیرش کو کبی از مشرق رتبت نفاست
 چون و جودش شعبه از روضه دانش نخواست
 آنکه از اعجاز فضالش جز محیر نیست عقل
 و آنکه بر مجموع موسیقی شناسان پادشاست
 صد چو فیثاغورث استاد یونانی گداست
 و آنکه تا بود است نهفتست هر گز راه راست

وانکه از تاثیر ساز روح بخشش در عراق هم چو بلبل کار عشاق صفاهان بانواست
 هم اشاراتش بنور علم مصباح نجات هم عباراتش ز فرط لطف قانون شفاست
 میچکد از لفظ در بارش زلال سلسبیل آبداری سخن بین لاجرم در شان ماست
 استاد البشر محسود الافاضل محمودالخصائل مولانا کمال العلاء و الدین عبد القادر
 رفیع الله تعالی معاریه اقداره و قرنت بانجاح الاوطار فی شرائف اعصاره است) آنکه صیت
 کمالات او صخره صما شیده و تا ارغنون ساز دوائر افلاک بهفت سرائر دلهای
 عشاق را در پرده راست نوا میدهد در قانون فن موسیقی که از علوم ریاضی است
 مثل او مستعدی زبان بغمه سرائی نگشاده است .

زدست خجالت آواز عود او زعره علی الدوام خورد گوشمال چون طنبور
 بگاہ خواندن قرآن بعقل جان بخشد چنانکه نغمه داود در ادای زبور

و اوضح تیبانا و اوضح لهجة
 و احسن اخلاقا و الطف شیمة
 و اعظم برهانا و اکرم موردا
 و اطیب اعرافا و اشرف محدثا

خط ملیح و نظم متینش یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان کعبیرت نگار خان، چین
 و خجالت صفای زلال ماء عین است بمثابة خط ملیح و کمال الناس یعشقه - حتی الملوك و
 ابناء السلاطین رسیده ابرار مریم افکار نگارینش بصف حور عین کمال اللؤلؤ
 المکنون انصاف یافته و جهره خجسته سیمای لطائف الفاظ هابونش در سلك خطاب
 افسحر هذا ام انتم له تبصرون منتظم آگشته

عباراته فی النظر والشر لها
 غرائب تصطاد القلوب بدایع

تا طفل غنچه در مهد زبر جدی تنسم و یاج ربیبی متبسم است بلبلی خوش
 الحان تر از او در گلزار معانی مترنم نشده است بدین سبب چون آفتاب جهانتاب
 مشهور زمان و چون سخن مذکور هر زبان گشته است .

له فتنة وقادة مستفیضة
 و منزلة من دوانه النجم آفل
 فلا الشمس ان قیست به مستبيرة
 ولا الصبح وضاح ولا البدر كامل

خجل از لذت شہد سخنش آب حیات و الہ از نکبت انقاس خوشش بادشمال
 ہر ہنر را شرف رتبہ از اویستہ لوا ہر سخن را نظر فکرت او دادہ جمال
 آنکہ تاباغ جہانست چنو نشانندہ است دست دہقان ازل در چمن فضل نہال
 ہندوی خلق روان پرور او مشک خطاست بندہ طبع گہر گستر او عقد لئال
 ذوق حسن سخنش ناطقہ را دادہ شعف لطف آواز خوشش ساممہ را بردہ زحال
 قلم نسخ روان بر ورق تیر کشد بسایہ مقبتش گر فلک آرد بخیال
 و باوجود ہیئت مطبوع و طبیعت موزون و کمال فصاحت و بلاغت رعایت رسوم
 ملازمت و آداب مجلس بروجہی لازم ذات ملک الصفت اوست کہ در نور قرص
 آفتاب نکتہ اعتراض پیدا توان کردن و در مائدہ پر فائدہ نعمت محاسن خصال
 او پیدا نتوان کردن .

لقد حاز اقسام الفضائل كلها وامسى وحيدا في فنون الفضائل
 فلا حرم منظور نظر رافت و مخصوص حضرت فردوس حضرت داشته
 بتقرب تمام و خصوصیت مالا کلام فائق و فائز گردانیدہ شد و چون مستحق
 صنوف عنایات پادشاہانہ و مستوجب ضروب اصطناعات خسروانہ است ہر آینہ
 مداد تربیت و سواد حسن عاطقت در بارہ او سمت تضاعف می یابد (و من
 منع المستوجبین فقد ظلم) (و من الہ الرعاۃ والتوفیق) ہمکنان براین جملہ
 محقق شناسند و در استر ضای او کوشند و انجاس مطالب و تحصیل مارب او
 بجای آورند و تعظیم او واجب شناسند و شکر او مؤثر دانند تحریرا فی غرہ
 رجب المرجب سنہ ثمان مائہ بمشافہ حضرت خاقانی مرقوم گشت .

• دستخط ذیل را ہم سلطان احمد در حق خواجہ نوشته است
 اگر خواہم شرح و بیان فضایل و کمالات پسندیدہ یارہمدم موافق
 غمگسار افتخار و پیشوای ہنر مندان اول و آخر کہ بر سریر ہنرمندی مستقل
 است و مملکت روحانی سلیمانیرا بالجان روح پرور داودی در تحت تصرف

در آورده و جباران این قسم را که هر يك در هنر خود سر بر فلک هشتم میافراشتند بضرب موسیقی رام کرده سلطان الحفظ ذو فنون عصر فیلسوف جهان کمال الملة والدين (عبدالقادر ادام الله سعاده) کنز نوعی باشد از تکلف و تکلف در نظر اهل بصیرت و طایفه استعداد بسندیده نیست پس بر این جمله آنچه از وی دیده و شنیده ام از هزار یکی و از بسیار اندکی نکتة باشم چه زان از شرح اوصاف او قاصر است .

اول - در حفظ کلام الله که **علی طرف اللسان** یاد دارد الفاظ درست و تجوید صحیح ادا میگرداند و گویا این آیه در شان او نازل شده که (زینوا القرآن باصواتکم فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا).

ثانی - در قسم خط او که (احسن من الوشی المعتمر والدر المنظم و اعز من سواد العين و سوباء الفؤاد است) و اقلام سته را که آن محقق ریحان - ثلث نسخ - رقاع - توفیق - است به مرتبه اعلی دانسته و نوشته است .

ثالث - در علم موسیقی که آن به پنج قسم است فسر اول در اصول ایقاعی که اگر خواهد دوری اختراع کند که در بدیهه ثقیل پیش آن خفیف نماید و هنج خفیف گردد .

رابع - در تصانیف عمل نوبت مرتب قول و عزل و ترانه و فرود است و اعمال و کل الصروب و کل النعم و ضربین و چهار دور ایقاعی معا در تصنیف ادا میگرداند مثلاً بدستی مثل رمل (۲۴ تکره) و بدستی دیگر خفیف (۱۶ تکره) و بیائی و رشان (۱۶ تکره) و بیائی دیگر فاخنی که مقدور هیچ آفریده نبود .

خامس - در مقامات که بر جمیع کتب و رسائل متقدمان که در این فن تالیف کرده اند اطلاع یافته و کتب و رسائل خود تالیف کرده و آنچه بر آنها اعتراض دارد عن آنها را برای تحقیق مسائل فن باز نموده .

سادس - جمیع آلات ذوات الاوتار خاصہ عود کہ بر او ختم شد و چندان تاری دیگر اختراع کرده مثل ساز کاسہ های چینی کہ آن خود بر جمیع حکما و متقدمان مخفی بوده است .

(حرره العبد احمد بن شیخ اویس غفر الله ذلوهما تحریرا فی اواسط صفر سنه تسع و سبعین و سبعمائہ ہجریہ) .

خواجہ در نزد بایزید بن سلطان اویس نیز کمال تقرب داشته است و در تاریخ ۷۸۴ عراق عجم را تصرف کرده در شهر سلطانیہ بر تخت نشسته بوده است .

خواجہ مدتی ہر در پیش خلیل سلطان بن امیرانشاہ کمال احترام را داشته است و او چہار سال تمام از تاریخ ۸۰۷ الی ۸۱۱ در ماوراء النہر سلطنت کردہ و پایتخت آن سمرقند بودہ است ، در مقاصد الالجان گفته در بلدہ خجند در حضور خلیل سلطان مشغول آرازہ خوانی بودم ناگاہ صدای قمری شنیدہ شد بامر سلطان مشارالیہ نعمہ مانند نوای آن مرغ ساختم کہ بشکل [تنن - تنن] ہشت تکرہ اعتبار شدہ است ، و دورماتین را ہر در باغ نقش جہان سمرقند برای شاہزادہ محمد سلطان ساختم است .

خواجہ از فترات عراق و آذربایجان خستہ شدہ بطرف خراسان نزد میرزا شہرخ رقتہ و تا آخر عمر مقرب و معتمد وی بودہ است رباعی ذیل را در موقم کشتہ شدن سلطان احمد گفتہ بعرض میرزا شہرخ رسانیدہ است .

عبد القادر زدیدہ ہر دم خون ریز با دور زمانہ نیستت جای ستیز کان مہر سپہر خسروی را ناگاہ تاریخ وفات گشت قصد تبریز (۸۱۳) خلاصہ کلام خواجہ کتاب مقاصد الالجان را در تاریخ ۸۲۱ بنام نامی این پادشاہ تالیف کردہ اول ، کتاب است « الحمد لله الذی زین الاصوات بطیب

الاحان والنفات وصیرها دائرۃیین الشعب والمقامات الخ در این کتاب گوید درباغ زاغان هرات روزی سخن از عدل و داد بمیان آمد دیر عدل را بامراین بادشاه در آن باغ ساختم.

از جمله تالیفاتش **جامع الاحان** پارسی است که در تاریخ ۸۱۶ برای پسرش نورالدین عبد الرحمن تالیف کرده و اولش این است **حمد بی ثبات و شکر بی نهایت قادریرا که انواع موجودات را بکمال قدرت و تمام حکمت از عدم بوجود آورد** در خاتمه کتاب گفته اما حضرت مخدومی والدم (افضل المتأخرین جمال الملة والدين مولانا غیبی سنی الله ثراه وجعل الجنة مثواه) در انواع علوم شتی ید طولائی داشت خصوصا در این علم و عمل که کسی بمرتبه او نرسیده و بحال این بنده اهتمام تمام داشت و در انواع علوم تعلیم و ارشاد میفرمود خصوصا در این فن که بیمن همت مبارک ایشان خیرت و مهارت در این علم و عمل بمرتبه رسید که بر عالمیان واضح و لایح گشت و غرض مخدومی والدم رحمه الله در تعلیم بنده در این فن آن بود که چون قرائت قرآن تمام کردم و حفظ کردم (توفیق الله تعالی) خواستند تا معرفت نعمات **کما ینبغی** این بنده را حاصل شود که بتلاوت قرآن که مشغول میشوم بنعمات طیب و بدان ترنم میکنم از سر و قوف باشد . و در این زمان کسیکه در این علم و عمل جامعیت داشته باشد تا بتعلیم او اشتغال نماید نبود و از تصانیف مشکله که در این فن ساخته بودند کسی را قوت حفظ آنها نبود و آنها مستور مانده و مشهور نشدند مگر بعضی از اعمال سهله المأخذ که طباع عامه مردمان را خوش میاید میتوانند یاد گرفتن لاجرم چند کتاب در این علم نوشتم - **کنز الاحان** - **جامع الاحان** - **مقاصد الاحان** - کتاب **لحیه** - تا باشد که مستعدان روزگار این فقیر را بدعای خیر یاد آورند .

خواجه رساله ادوار عبد المؤمن ارموی را بنام (زبدة الادوار فی شرح رساله الادوار) شرح و تفسیر کرده و رساله هم بعنوان فوائد عشره دارد مجموعه

آثار وی در کتابخانه نورعثمانی در اسلامبول موجود و بعضی از آنها بخط خود انحرص است ، صورت سه مکتوب مندرجه در احوال خواجه را از آخر مقاصد الاطلاق (کتابخانه پر قیمت ادیب دانشمند حضرت حاجی حسین آقای ملک) نقل نمودم و آن نسخه ممتاز در تاریخ ۸۳۷ تحریر شده است .

خواجه غیر از نور الدین پسر دیگری بنام عبد العزیز داشته که او هم از موسیقی شناسان عهد خود بوده و کتابی باسم سلطان سلیمان خان تألیف کرده و در آن کتاب گوید عبدالمؤمن ارموی در کتاب الادوار ۸ ، دائره استخراج کرده بدرم هفت دائره و من ۹ دائره بر آنها افزوده ام که مجموع آن صد دائره میشود و نیز در آن رساله گفته است که ابونصر فارابی دو تار بر عده عود قدیم افزوده و آنرا کامل نام نهاد عبدالرحمن بن عبدالقادر دو تار دیگر علاوه نموده اکماش موسوم کرده من هم دو تار دیگر بر آن بسته عنوان مکمل بدان دادم .

خواجه در اواخر عمر خدمت (مرشد الواصلان شیخ زین العابدین خوانی) مشرف شده و مشارالیه انابت نامه بروی نوشته و در آنجا خواجه را با عناوین ذیل ذکر کرده است نادر العصر و ازمان اعجوبة الدهر والدوران منشی النعمات والالمان هدیع العجائب فی الادوار مخترع الغرائب فی الاوتار ذی الفضل البانغ والجود السانغ والعقل الکامل والادب الشامل واللطافة الذاتیه والظرافه الجبلیه محبوب قلوب سلاطین الدنیا والدین کمال الدنیا والملة والدین عبدالقادر ادام الله تعالی انظار العنایة الیه . .

خواجه سال ۸۲۷ در شهر هرات از مرض وبا در گذشت و در آنجا

محمد علی تریلت تبریزی

مدفون است :

✽ ورزش ✽

ورزش - بحکم طبیعت در نخستین روز باشر همراه بوده و تا واپسین دم بایدش انباز باشد .

ورزش - بعد از غذا در درجه دوم یا قبل از غذا در درجه اول سبب زندگی و ماده حیانتست و بهمین علت چنانکه شیر در پستان مادر با کودک نوزاد همراه میجوشد و ورزش هم بحکم طبیعت با او انباز میاید و همان حرکات پا و دست و سرو گردن و جست و خیز های مفرط پس از آن باختلاف اوان کودکی و ورزش کودک است .

ورزش - برای اشخاص لازمه زندگانی و برای جامعه موجب حیات و استقلال و سرمایه سعادت و علم و ادب و حکمت و هنر و صنعت است .

زیرا آدمی در هرکار و شغل در سیاست و سیادت و ادب و شعر و حکمت و صنعت فقط بوسیله عقل سالم بر دیگران تفوق پیدا میکند . و عقل سالم جز در بدن سالم یافت نمیشود و سلامت بدن هم جز در نتیجه ورزش دست نخواهد داد . پس مبرهن است که يك مات و يك جامعه اگر با ورزش توأم است زنده ابدیت و اگر از ورزش برکنار است مرده متحرك .

این ناموس طبیعی را مدتیست ایران از دست داده و بهمین سبب در گوشه

انزوا گرد خمود و خموشی برچهره ایرانی نشسته

ورزش - در دوره گیتی مداری در ایران بسرحد کمال رواج داشته و پس از تسلط عرب هم بکلی متروک نه گردید ، عادات و اخلاقی که بنام مذهب و شریعت بر اهالی تحمیل میپسند (و کی جرات نداشت که بگوید این عادات و اخلاق مخالف شریعت است) از قبیل اینکه راه رفتن را باید از شتر آموخت و تحمل مصائب را از خر و امثال اینها مانع از ورزش عمومی بود : و اشخاصیکه بجست و خیز مبادرت میکردند یا کشتی میگرفتند در انظار کوچک و بی وقار میشدند .

اقسام و انواع بازیها که فقط برای ورزش وضع شده است شریعت پرستان دروغی در انظار جامعه رکبک جلوه دادند تا یکسره بساط ورزش از ایران برچیده شد .

کودکان شیرخوار را هم از ورزش مانع شده دست و پای آنها را چنان سخت در قماط پیچیدند و هنوز میبچند که با هیچ زندانی جنایتکار چنین معاملتی کسی سزاوار نداشته و نمیدارد و از همان دوره قماط کودک را بستنی اعصاب و کم خونی عروق و استعداد امراض گوناگون آشنا میکنند .

ادب ضد ورزش - و شریعت دشمن ریاضت بیشتر در شهرها نفوذ یافت و مردم ده نشین و چادر نشین را بدرجه شهریان دامنگیر نشد بهمین سبب چراغ نشاط مردم درده و چادر مانند شهر خاموش نشد و آنچه مردان بزرگ از صدر اسلام تاکنون در ایران پدیدار گشته اند از هر زمره و قبیل پادشاه بزرگ یا حکیم سترگ یا شاعر جهانگیر همه اهل ده بوده اند یا ساکن چادر و کوه و میتوان گفت در فاصله این هزار و سیصدسال یک مرد بزرگ از خمودگاه شهر بیرون نیامده و مثل سایر گردید که (الرجال من القرى)

ورزش - در ملل زنده متمدن باستان از قبیل ایران و روم و یونان شیوعی بسزا داشته و هر طایفه نوعی از ورزش را مخترع بوده اند . یونان - مخترع (ژیمناستیک) و متخصص در این فن بوده و اقسام و انواع این ورزش را حکمای بزرگ مؤسس شده و هر حکیمی که فنون ورزش را بسزا نمیدانسته حتی (رقص) حکیم برو اطلاق نمیکرده اند .

رومیان - اقسام و انواع ورزش یونان را تقلید کرده و نیز مسابقه با

اسب و فیل و سایر ریاضات را داشته اند

فاریان - مخترع گوی و چوکان بازی سواره و پیاده بوده و شکار

اندازی و کمانداری و نیزه و شمشیر بازی که هنوز پیش و کم در چادر نشینان

دیده می شود از سطور دفتر ورزش آنان بشماراست وزن و مرد درین ورزشها شرکت داشته اند .

تواریخ قدیم ایران و یونان اقتدری که در دست است برهان دعوی است و در تمائیل و تصاویر استخر و سایر کوهساران هنوزمی بینیم که پادشاهان و بزرگان ایران در شکارگاه پازن و خوک رازنده گرفته یا شکار کرده و با شیر و بپر و پلذک با شمشیر و سرنیزه بناورد مشغولند .

شاهزادگان ساسانی همه بحکم تاریخ و ورزش کار و شکار افکن و جنگجو بوده و اینگونه ورزش ها از لوازم سلطنت بحساب می آمده و بحکم (الناس علی دین ملواتهم) تمام طبقات ایرانی ازین گونه ورزش بهره مند و زن و مرد در روز میدان داد پهلوانی میداده اند .

خسرو پرویز - شیر را با مشت کشت و جای شگفت نیست زیرا هنوز وحشیان افریقا بسبب ممارست از عهده شکار شیر با تبر و چوب برمی آیند

نظامی فرماید

ملک عزم تماشا کرد روزی	نظر گاهش چو شیرین دلفروزی
کسی کورا چنان دلخواه باشد	همه جایش تماشاگاه باشد
ز سبزه یافتند آرا مگاهی	که جز سوسن نرست از وی گیاهی
در آن صحن بهشتی جای کردند	ملک را بار گه بر پای کردند
کنیزان و غلامان گرد خرگاه	ثریا وار گرد خر گه ماه
شراب و داشقی همدست گشته	شهنشه زین دومی سرمست گشته
بر آمد تندشیری بیشه پرورد	که از دنبال میزد بر هوا گرد
چو بد مستان بلشگر گه در افتاد	وزو لشکر بیکدیگر بر افتاد
فراز آمد بنزد بار گه تنک	بتندی کرد سوی خسرو آهنگ
شه از مستی شتاب آورد بر شیر	بیکتا پیرهن بیدرع و شمشیر

کمان کش کرد مشتتی تا بنا گوش
بفرمودش پس آنکه سر بریدن
وزان پس رسم شاهان شد که پیوست
چنان بر شیر زدکن شیر شدهوش
ز گردن پوستش بیرون کشیدن
بود در بز مگه شان تیغ در دست

(نیز در آموختن ورزش و جنک و شکار خسرو گوید)

پس از نه سالگی بازی رها کرد
چو بر ده سالگی افکند بنیاد
بسر پنجه شدی در پنجه باشی
به تیر از موی بگشادی گره را
کسی کوده کمان حالی کشیدی
بهرام گور - در تیر اندازی و شکار افکنی آوازه جهانست و نظامی
زمان صلابت و آموختن هنروی را چنین توصیف میکند

چون هنر مند شد بگفت و شنید
در سلاح و سواری وتك و تاز
چون چنین پایه پایه گشت بزرك
تیغ صبح از سنان گذاری او
آتیچنان دوخت سنك خاره بتیر
تیغش از قفل گنج حلقه گشای
هنر آموزی سلاح گزید
گوی برد از سپهر چوکان باز
پنجه شیر کند و گردن گرگ
سپر افکند با سواری او
که بدوزند پرنیان و حریر
یزه از حلقی شیر حلقه ربای
(در شیر کشتن بهرام میفرماید)

گردی از دور نا گهان برخاست
اشقر انگیخت شهریار جهان
دید شیری کشیده پنجه زور
تاز بالا درار دش از مین
تیری از جعبه تند پیکان جست
کاسمان با زمین یکی شد راست
سوی آن گرد شد چو آب روان
در نشسته پشت و گردن گور
شه کمان بر گرفت و کرد کمین
درزه آورده در کشید درست

سفت و از سفت هر دو بیرون جست	سفته بر سفت گورو شیر نشست
در عرب شاهیش بسندیدند	چون عرب زخمی آنچنان دیدند
شاه بهرام گور خواندندش	بعد از آن شیر زور خواندندش
صورت گور زیر و شیر زیر	در خورتق نگاشتنند بزور
در زمین غرق گشته تا سوفار	شه زده تیر و خسته آن دوشکار

در تاج ربودن بهرام از میان دو شیر بشرط پادشاهی گوید

در دم شیر شد چو باد صبا	در کمر جست کرد عطف قبا
وز میان دو شیر تاج ربود	بانگ بر زد بآند شیران زود
دشمنه در دست و تیغ در دندان	حمله بردند آن تنومند آن
بر جهانگیر کار تنگ آردند	تا سر تا جور بسنگ آردند
هر دو راسر بزیر پای افکند	شه بتادیباشان چو رای افکند
سرو تاج از میان شیران برد	پنجه شان باز کرد و دندان خرد
رو بهانرا ز تخت کرد بزیر	بردن تاجش از میان دو شیر

ورزش خانه های قدیمی ما - که هنوز کم و بیش اثری از آنها

باقیست کار سرسری و بیپوده نبوده و پهلوانانی که از انجاها خارج شده اند در میدان مسابقه کشتی همیشه بر خارجیان غلبه کرده اند. هر صنف و نوعی از ورزش ها مسلم نتیجه فکر حکیمی و بزرگبست **بو علی سینا**. با آنهامه عنایت که بوزش داشته و بهترین دواها میدانسته مسلم هر خود ورزش میکرده هر انواع بسیاری بر فنون ورزش افزوده است نهایت تاریخ مبسوط و شرح حال کاملی از حکما و بزرگان باستان در دست ما نیست تا قدر و قیمت ورزش ایرانی را بشناسیم و با بااطیل فلان مدعی ورزش جدید برضد قدیم که فقط نظر استفاده دارد و با کمترین ورزش کار قدیمی نمیتواند مقابله کند گوش

نمیدادیم

ما منکر ورزش جدید نیستیم ولی نمی خواهیم ترك ورزش قدیم ملی خویش نیز گفته باشیم نهایت اندك تصرف و تغییر در محل ورزش باید داد و اصول حفظ الصحه را مراعات کرد و تمام طبقات را بورزش تشجیع و ترغیب کرد .

سلاطین پیشینه عنایت خاصی به پهلوانان بزرگ داشته و در روز های مخصوص پهلوانان پیش شاه کشتی گرفته و خلعت و انعام در یافت میکردند و اینکار بهترین مروج و مشوق ورزش بود .

حکما و دانشمندان در اعصار پیشینه انگاه که نمود روحانیون تا ورزش گاه رسیده از ضرب مانع میشدند برای آنکه این چراغ توانائی خاموش نشود از در حزب سازی و تصوف وارد شده فضای ورزشگاه را مقدس و اهل ورزش را بتکالیف مقدس دعوت میکردند و هنوز هم کمرویش فیما بین ورزشکاران قدیم معمولست .

هر کس بمقام پهلوانی میرسید مرشد اجازت نامه بدو میداد با علامات پهلوانی و یکی از آن اجازت نامه هالز-فینه منشئات (و قاری) معاصر شاه عباس در خاتمه این مجله نقل خواهد شد

حکمای پیشینه . در محاسن ورزش گویند : در بدن اخلاط متغایره وجود دارند و همیشه باید تعادل فیما این محفوظ باشد و هرگاه خلطی غالب شد مرضی حادث میگردد و برای حفظ موازنه و تعادل راهی جز ورزش و حرکت نیست .

بو علی سینا فرماید : ورزش از دوا بهتر است زیرا دوا تقیه و ابتلا هر دو را دارد ولی ورزش تنها تقیه می کند و هرگز ابتلائی ایجاد نخواهد کرد .

مثل معروف اروپائیت : که نقرس و عنکبوت در راه بیکدیگر رسیده

از فرسودگی و لاغری یکدیگر متمجب شده و سبب جستند عنکبوت گفت من در خانه یکی از اعیان منزل کرده ام هر روز خانه خود را نساخته فراش با جاروب میرسد و تار و بود خانه مرا بیاد فنا میدهد ، تقرس گفت من در بدن يك کار گر وارد شده ام و هنوز در اعصاب و اعضای او منزل نگرفته همه روز مشغول کار و زحمت میشود و بکلی مرا فرسوده و ناتوان میسازد . پس از مشورت رای هر دو بمبادله مکان قرار گرفت عنکبوت بخانه فقیر و تقرس در بدن صدر اعظم جای گیر شد آن يك دارای هزاران خانه و لانه و این يك اشغال کننده تمام مملکت بدن و عروق و اعصاب گردید !

خلفای عباسی - بتقلید ساسانیان هیچگاه از ورزش سرگردان نبودند و در حالات خلیفه معتصم عباسی است که اصحاب خود را تقسیم کرد برای بازی چوگان و افشین را رئیس دسته مقابل خود قرار داد افشین اعراض کرده و گفت نه بجد و نه بهزل بر خلاف امیر المؤمنین هر گز نمی خواهر باشم و بدین تعلق خلیفه را خوش آمد او را از ریاست معاف کرد .

ورزش در تمام اروپا مخصوصا آلمان در زن و مرد شیوعی بسزادارد و ایرانیان هم اگر این رویه را تعقیب کنند از چنگال اطبای ناشی و دواخانه های یهودی یعنی از چنگال مرگ نجات خواهند یافت

ساندو - یکی از ورزشکاران و کشی گیران معروف انگلیس است در بیست سال قبل . مجسمه او را در همان زمان حیات وی و شاید هنوز هم زنده باشد انگلیسان برای ترویج ورزش ساخته و در محل عمومی گذاشته اند که همه کس به بیند چگونه يك آدم ضعیف از ورزش بدین مقام قوت و عظمت میرسد . در ایران اکنون هم که بساط ورزش بر چیده شده هزار ها مثل اندو در ورزش خانه ها دیده می شوند و ابا کسی ترویج نمیکند که ضعفهم

بقیه دارد

عمین راه را پیش گیرند

پنجمین شماره

دو کتاب سودمند

از پنج و شش سال که نگارنده این مقاله در تهران نشیمن گزیده ام و با تاریخ و با زبان ایران سروکار دارم هر کتاب مفید یا مقاله سودمندی که گاهی در این موضوعها بدستم میرسد هر کدام چند روز مرا بخود مشغول میسازد . بویژه اگر مؤلف یا نویسنده ایرانی باشد گذشته از فائده و لذتی که از کتابش میبرم از اینکه بار دیگر در ایران بازار تالیف و نویسندگی رو برونی گرفتن دارد لذت دیگر می یابم . من برخلاف آنانکه در گوشه و کنار نشسته کاری جز این ندارند که هر تالیف یا نوشته ای که انتشار یافت سودمند از ناسودمند باز نشناخته زبان بخردند گیری و بدگویی از مؤلف و نویسنده بکشایند عقیده دارم که از مؤلفان و نویسندگان ایرانی قدردانی باید کرد و شاید من نخست کسی بودم که صریح نوشته ام که تاریخ و زبانشناسی ایران که دانشمندان اروپا بنیاد آن را گذارده اند باید بدست خود ایرانیان تکمیل یابد .

این سخن دراز است و آنچه در اینجا باید گفت اینست که بدبختانه از مؤلفان و نویسندگان ایران قدردانی نمیشود . دیگرانرا کنار می گذاریم - همین خود نویسندگان و مؤلفان هر کدام با آنکه خویشان دست در کار دارد و خوب میدانند که برای پدید آوردن يك کتاب مفیدی یا مقاله سودمندی چه خون دل باید خورد در زمینه مؤلف دیگری حاضر نیست قدر زحمت او را شناخته باری با زبان یا قلمر زنگ غم از دلش بزدايد . من عقیده دارم که باید این ترتیب را بهزد و بر آن سرم که پس از این هر کتاب مفیدی یا مقاله سودمندی که بدستم رسید تنها بخواندن و لذت یافتن بسنده نکرده چیزهائی هم از ستایش یا خرده گیری در باره هر کدام بقلمر بیاورم . و از مدیر دانشمندان خورسند و سپاس گندام که حاضرند این گونه مقاله های مرا در مجله خودشان منتشر سازند ، و اینک در این مقاله دو کتاب را موضوع سخن مینمایم .

۱ - جغرافیای تاریخی ایران :

خوشبختانه نخستین کتابی که سخن از آن میرانم یکی از سوده‌مندترین و معروفترین کتابهاست . پرارزی این تالیف بدو جهت است : یکی آنکه جغرافیای تاریخی یا شناختن شهرها و استانهای (۱) هر سرزمینی گذشته از آنکه خودموضوع بسیار شیرین و مهمی است برای روشنی تاریخ آن سرزمین هر یکی از مقدمات است . جهت دیگر دانشمندی و پرمایگی مؤلف کتاب است زیرا مؤلف دانشمند و پرمایه بهر موضوعی که دست زده نیک از عهده برآمده و یکرشته مطالب گرانهارا برشته نگارش میکشد . مؤلف این کتاب انوشه‌روان پروفیسور بارتولد هر با آنکه تا آنجا که ما میدانیم نخستین مؤلف از اروپائیان است که در موضوع جغرافیای تاریخی ایران تالیف کتاب نموده و له استیرنج و دیگران پیروی او را کرده اند با اینهمه بارتولد خوب از عهده موضوع برآمده و با آنکه اینگونه موضوعها که تنها از راه کاوش و جستجو روشن میگردد سخت توافرساست ، بویژه برای کسیکه فرسخها دور از ایران نشسته و تاریخ شهرها و استانهای این سرزمین را موضوع کاوش و جستجو ساخته است ، با اینهمه بارتولد هرگز فرسودگی بخود راه نداده ، و با شکیبائی که کتاب خود را آغاز کرده با همان شکیبائی کتاب را بفرجام رسانیده . و از خود مطالب پیداست که سرچشمه آنها آگاهی ژرف و دانش پناوری است که مؤلف در این موضوع داشته است .

این درست است که پرفیسور بارتولد چور نخستین کسی بوده که با اینموضوع دست زده ، و ایرانی نبوده و از ایران دور میزیسته ، وانگاه در سی سال پیش از این بوده که او کتاب خود را نوشته . باینجهات اگر یکتن ایرانی باندازه بارتولد مایه اندوخته ، و بقدر او کوشش بکار برده ، و موضوع کتابرا از سرگیرد چه بسا خرده ها که بر مؤلف مزبور می تواند گرفت و سخنها که برسختنهای او می تواند افزود ، چنانکه نگارنده در ضمن یکبار خواندن آن کتاب در قسمت خوزستان که از پیش آگاهی در این قسمت داشتم برخی خرده ها بر بارتولد

گرفته ام که در اینجا فهرست وار می‌شمارم :

- ۱ - دربارهٔ خویزه می‌نویسد : « ولی امروزه خرابی‌های آن نمایان است (ص ۳۴۰) با آنکه خویزه اکنون هم آباد و شهر بشمار است .
- ۲ - زود کوچک میانه کرخه و دیز را که « چاهور » یا « شاهور » نام دارد با شنباه « آب‌شور » می‌نامد .

۳ - شادروان شوشتر را که بندی است در جلو کارون می‌گوید : « در پائین شهر قرار گرفته » با آنکه شادروان در بالای شهر ، یعنی در شمال آن نهاده است سپس می‌گوید : « و پلی مرکب از ۴۱ چشمه برانست » با آنکه پلی مزبور دارای ۴۴ چشمه بزرگ و ۴۳ چشمه کوچک است ، باز می‌گوید : « این بنا را در قرن سوم شاپور اول احداث کرده » که اگر مقصود شادروان تنها باشد درست است که آن از یادگارهای دورهٔ ساسانیان است . و اگر پلی هم مقصود باشد اشتباه است زیرا آنرا در زمان صفویان قتلعلی خان حاکم شوشتر بنیاد نهاده است . و گویا از موضوع خرابی قسمتی از شادروان و چند چشمه از پلی در سال ۱۳۰۳ قمری بدستیاری سبیل پرفسور بارتولد آگاهی نداشته که هرگز یادی از آن نمی‌کند .

۴ - مسرقان را با شین سه نقطه « مشرقان » می‌نامد ولی درست آن « مسرقان ، با سین بی نقطه است .

۵ - در باره چگونگی شهر اهواز در زمان آبادیش شرحی مینماید که باک اشتباه است ، و چون (له استرینج) هم در این اشتباه راه بارتولد را پیموده و نگارنده در انتقاد نوشته او شرحی در مجلهٔ آینده در چند سال پیش چاپ نموده و از این موضوع بتفصیل سخن رانده ام در اینجا دوباره به تفصیل پرداخته خوانندگان را به شمارهٔ دهم سال نخستین اینده راه‌مینمایم .

از اینگونه انتقادات بر کتاب پرفسور بارتولد فراوان توان یافت . ولی کدام کتابی است که خرده بر آن توان گرفت . بلکه هر گاه کتاب بارتولد را با دیگر کتابهایی که در همان موضوع تالیف یافته با هم بسنجیم خواهیم دید که سهو و اشتباه در کتاب بارتولد بسیار کمتر از آن دیگران است با آنکه چنانکه گفتیم پرفسور بارتولد نخستین کسی است که در موضوع شهرها و استانهای ایران تالیف کتاب نموده است

تا اینجا سخن از اصل روسی کتاب بود . اما درباره ترجمه پارسی آن از انصاف نباید گذشت همشهری ارجمند ما آقای طالبزاده در این باره رنج بسیار برده اند . مهمترین نکته که اندازه زحمت مترجم محترم را نشان میدهد اینست که همیشه مترجمان در ترجمه کردن اینگونه کتابها در املائی درست نامهای شهرها و کسان دچار اشتباه می گردند . مثلاً مرحوم صنیع الدوله در کتاب « التدریس فی جبال شروین » که همگی مطالب آنرا از دیگر جاهابرداشته در خاتمه هر جدولی برای حکمرانان مازندران و سوادکوه می آورد مدعی است که خویشان آن جدولها را درست کرده ، ولی ما میدانیم که او آن جدولها را نیز از کتابهای اروپائی برداشته و از بیاداشی در املائی نامها دچار غلطیهای بسیار شده که از جمله « ال مسافز » را که مقصود خاندان کنکری تارم است « ال مظفر » نوشته . و شاهغازی پادشاه مازندران را شاه قاضی ، نامیده است . و از اینگونه اشتباه ها مترجمان کتابهای اروپائی بسیار دارند که در اینجا مجال نقل آنها را نداریم ولی آقای طالب زاده چون کتابهای فارسی و عربی و دیگر کتابها را که مدارک تالیف بار تولد است خویشان در دست داشته و در همه جا املائی فارسی نامهای شهرها و آبادیها و مردمان را از روی همان کتابها برداشته است ، و می توان گفت که در این باره اندازه تالیف یک کتاب زحمت کشیده است .

تنها خورده ای که بر مترجم دانشمند کتاب بار تولد می توان گرفت بکار بردن برخی کلمه ها از قبیل « آریانه ها » و « مد » و « فلات » می باشد ، چه این کلمه ها بدین شکل هر چند که شهرت فراوان یافته و همگی از مؤلفان و روزنامه نگاران آنها را بکار میبرند بهیچوجه نتوان گفت که درست می باشد ، و یقین است که آقای طالب زاده هم از حال این کلمه ها غفلت نداشته ولی گویا او نخواست نخستین کسی باشد که این شکلهای غلط را بهم میزند لیکن بعقیده ما این کلمه ها که یادگار آن مؤلفان و مترجمان است که دانشی بسزا نداشته و محض آشنا شدن یکی از زبانهای اروپا بتالیف و ترجمه پرداخته اند بیش از این نباید دوام نماید ، و وقت آن است که ما این شکلها را از میان برده بجای آنها شکلهای درست کلمات را بگذاریم

کلمه « آرین » Arien در فرانسه و « آریان » Ariyan در انگلیسی بمعنی نسبت به « آر » می باشد که در پارسی باید بجای آنها « آری » گذاشت چنانکه Persian و Persien همین حال را دارد و ما بجای آنها کلمه « پارسی » بکار می بریم. و اینکه آرین یا آریان را از فرانسه یا انگلیسی گرفته و بدان سان بکار میبرند یا گاهی هم « آن » علامت جمع یا « ها » بر آن می افزایند غلط محض و نظیر اینست که بجای « پارسیان » « پرسینها » بگوئیم، خلاصه آنکه اگر بناست ما این کلمه را در نوشته های خود بکار بریم باید بنویسیم « آری » و در جمع بستن « آریان » بگوئیم و شکل دیگر «ه بکار می برند پاک اشتباه است.

مد هم که نام تیره باستان معروف ایران است شکل قدیم ایرانی آن « ماد » بوده ولی پیش « ماه » میخوانده اند و ما باید یکی از این دو شکل بنویسیم، و اینکه به تقلید یونانیان « مد » می نویسند اشتباه است. در باره « فلات » هم این نکته در کار است چون بمعنی و بجای کلمه Plats فرانسه بکار می رود اگر مقصود عاریه گرفتن عین کلمه اروپائی است پس چرا تغییر داده « فلات » می نویسیم. و اگر مقصود ترجمه کردن آن است در اینصورت دو کلمه و دو معنی تفاوت بسیار باهم دارند. زیرا فلات که کلمه عربی است بمعنی صحرای خالی است و آن با معنی پلاتوی فرانسه بسیار بی مناسبت است پس در این صورت باید کلمه دیگری از فارسی جسته بجای پلاتو بگذاریم یا خود همان کلمه را بی تغییر بکار ببریم.

ولی چنانکه گفتیم این ایرادها بر آقای طالب زاده نیست چه ایشان پیروی دیگران را بر گزیده و با توجه بحال این کلمه ها محض بخاطر شهرت آنها بکار برده اند. خلاصه آنکه در میان همه کتابهایی که از تالیفات اروپائیان ترجمه شده کمتر کسی است که در خوبی ترجمه و عبارات پارسی بحد این ترجمه آقای طالب زاده برسد و باید از ایشان ممنون بود که چنان تالیف سود مندی بدین خوبی ترجمه کرده در دسترس ایرانیان گذارده اند.

بقیه دارد

غزل

هر که معشوقی نجوید حرف عشق از دل نگوید
 تاسخن از دل نخیزد دراهی اندر دل نجوید
 مهمل انبازد که بی معنی سراید لفظ موزون
 یاوه پردازد که بی معشوق شعر از عشق گوید
 از بهار و باغ و بستان وصف کردن در زمستان
 آنچنان سرداست کاندیزم شادی کس بموید
 مهوشی باید که بنشانند نهال مهربانی
 دلبری رعنا که تخم عشق اندر دل بروید
 لبعبتی شبرین آذاز جان دست فهادی بشوید
 نوگلی باید که بروی بلبلای دستان سراید
 لبعبتی شبرین آذاز جان دست فهادی بشوید
 غول بروی دست یابد هر که ره بیره سپارد
 ره بسرم منزل نیابد هر که بی مقصد پیوید
 خار و خس باشد و حید هر که میگوید منم گل
 حاجت دعوی نباشد گل اگر باشد پیوید

نقل از سفینه مجسم البحرین

از منشآت فریدون عکاشه

از منشآت فریدون عکاشه منشی شیخ ابواسحق در حقیقت این قصیده
 ایست مرکب از نظر و نثر و طرحی تازه که نمونه آن دیده نشده .
 چیست صافی جوهری همچون نذر روشن روان
 آتش سیال کابی منعقد دارد مکان
 گر بگویم اختر است اختر نباشد بی ظلم
 و ربگویم آتش است آتش نباشد بی دغان
 جوهری با کیزه چون عقلست لیک از روی طبع
 عقل را برهم زندوغای قهرش خان و مان
 گاه ساقی دارد از وی لاله و گل در کنار
 گاه ساغر دارد از وی آب و آتش در میان
 افلاطون الدنی که بعد از سه اربعین صفای ریاضی و کمال طبیعی او
 انصاف رسد . تریاکی که طبع سلیم را سازگار آید . لعلی که گوهر مردم بنماید
 کبریت احمری که قاب مغشوش را خالص گرداند . جوهری شعاعی که از ثقبه
 عذبی خروج کند و بر طبقه زجاجی نوردهد . مفرحی یاقوتی که دل را قوت
 و سرور دهد نوش دارویی که طبع را مادة الحیة است قوت القلوبی که قانون

طبی شفا و نجاتست هاضمه که ماسکه مدخل را بدافعه مبدل گرداند غذایه که قوت مولده را محرک باشد دموی طبیعی که صیغ قاروره او دلیل خبطدماغ و موجب فصد و مستلزم استفرار است ناری طبیعی مائی المزاج، مریخ فعلی عطاردی الامتزاز، خراباتی که خرد اباد دماغ خرابه او و عقل و هوش همخوابه اوست، بنت مقبولی که دم اخوین در گردن قرابه اوست سیاره که چون بضمه متحیره پیوندد در مائه هوائی که فلك تدور اوست بانق غربی صعود کند و از آنجا در برج مائی ها بط گردد جوهری لطیف که چون در اجسام سقیف حلول کند بی لزوم تداخل اجسام میان ایشان اثبیت نماید **فکاله خمر ولا قدح و کانه قدح ولا خمر** گدگونی که چون در سر اید عنان از دست مردم بریاید، کمیت شموسی که هر دون العلین با او برناید سرخابی که اگر بر سر ر تهر نازد او را بدست برد پیبای از پای در اندازد، مثلونی که در یک زمان بصد دست براید متقلبی که در هر دست گردش بر سر آید شاهدهی خاص که در نجاس عام از دست بدست رود و از مست بمست گراید حریف سازی با شاه و گدا همدم، آبی چون آذر در ایام عجم مکرم، ذوالحجه در تاریخ عرب مجرم، عجوزی که مباشرت او مولد آثامت، ام الخبائلی که از اموات انصاب و از لام است، ورد افکنی چون خواب خیال انگیز آتش دمی چون آب هوا آمیز، پای مالی که بردست سلاطین نشیند فرشته صفائی که اغلب صحبت شیاطین گریند زرین چشمی که از سینه بط و حلق خروس خون ریزد غداری که هر که او را دستگیری کند سرانجامش از پای درارد سلاله که بعد از عصر پدر در دولت آید صاحب دولتی که دور او به تسلسل گراید مخزن اعل بدخشان زو دهان می پرست مطلع خورشید رخشان در کف ساغرستان از پیاله چون بر اید لاله پیکر شکل او از سمن بشکفت آوئی تازه شاخ ارغوان

ورتابد در بلورین جام پنداری که گشت
 در شب دیجور بدرخشد چو از گردنبرد
 خسروی کز فر عدلش دارد آئینها زمین
 خسرو جمشید رایت داور خورشید رای
 زبده عالم جمال دین و دنیا کز شرف
 شیخ ابواسحق دریادل که دست جود او
 بی هوای او ننازد روحها در کالبد
 خسته نعل سمنندش طوق و تاج اردشیر
 عهد عدلش را اگر نوشیروان دریافتی
 پایه قدرش چه دانند از ثریا تا ثری
 خسروا هر جا گران گردد رکاب عزم تو
 چون تو در بندی میان اقبال بگشاید جبین
 تا زمین ملک تو از شاخ برزد بیچ عدل
 خسرو دانش پژوه از فضل یزدان آیتست
 خسرو عالم بود در عرصه عالم علم
 خسروان عهد را از دولت تست آب و جاه
 شهر یارا شهر بخشا بنده در گاه را
 امتحان فرما عیار طبع او را در علوم
 تو جهان دیگری از عدل و میگوید فلک
 در جهان شهر یاری شهر گیر و شهر بخش
 کلک دولت پرورت را ملک و ملت در پناه
 زهره زهرا مگر با سعد اکبر توانان
 شعله شمشیر فتح خسرو صاحبقران
 خسروی کز نور رایش بندد آذینها زمان
 قاهر بهرام شوکت قادر کیوان توان
 خاک درگاه وی است اکسیر ملک جاودان
 هر زمان بر هر زند سرمایه دریا و گان
 بی نوال او نبندد مغزها در استخوان
 بسته بند کمندش ملک و جاه اردوان
 بی تکلف بهر او کردی فدای نوشین روان
 فرق دان از مرکزان تامدار فرق دان
 فتح و نصرت را بدان جانب سبک گردد عنان
 چون تو بگشائی قبا ایام در بندد میان
 ملک و دین منت پذیرند از زمین تا آسمان
 ای نزول رایت تو آیت امن و امان
 ای علم در عالم علم از میان خسروان
 سرکشان فضل را از نعمت تست آب و نان
 صرف خواهد کرد در اوصاف تو جان و جهان
 کر چه مستغنی است زرافتاب از امتحان
 تا فلک گردد بپای و تا جهان ماند بمان
 بر سمنند کارهای کامجوی و کامران
 تیغ نصرت پرورت را دین و دنیا در ضمان

(مستشار اعظم دانش)

بیا شیخ ریبا مشب صفا کن باده بامازن سحر که محسب را گر خیر کردند حاشازن
 چوغوکان در کنار بحر هستی چند در غوغا اگر دریا نوردی هم چو ماهی دل بدریا زن
 توای انسان که اول علت غائی ایجادی کهن رخت از نری بر گیر و خیمه بر نریازن
 براری چون دلادستی و کوبی بای چون مستی بهستی جهان دستی فشان بر عالمی بازن
 توای فرزند عرش از هفت آباء فلک بگذر سیل خود بتاب و خنده ها بر ریش آبازن
 بیازار محبت کر مٹاعی را خریداری حراحی نازده آن چوب سیم را تو بالا زن
 بعشق آنکه یک روز دگر روی ترا بید به تیر غمزه عاشق رامزن امروز و فردا زن
 بشیخ شهر بر گو عارفان را ذکر اسما خوش توشیخا هم چو شیر غاب بر قاب مسما زن
 نه عاجز چون عجایز چرخ و دوک و دوکدان از چه

نه گر زن بکش تبع و چو اسکندر بدارا زن
 اگر دشمن بینی در زبان او زبان تو چو حق گوید ندای مرجا اهلا و سهلا زن
 اگر عاشق نوازی میکنی خون دل مارا بیجام ماکن و خود بار قیدان جام صبا زن
 حق از جان دوست میدار و زجان شوبنده موی

نه چون زره قلندر های حق دوست مولی زن
 نهان چون خواستی رخ برقم از چهره فرو هشتی
 کنون خواهی که بنمائی رخ خود پرده بالا زن

✽ لغز هندوانه ✽ گفتار دانش ✽

چیست آن چرخ سبز بر انجم کز برون اخضر از درون احمر
 همچنان قسمت دوازده برج خط تقسیمش اندر آن بیکر
 چون دل عاشق است غرقه خون چون شکافی دلش ز یکد بگر
 نشو عمرش بسی دهقان است قطع عمرش بصنع آهنگر
 حیدر آسا به تیغ بشکافیش همچنان خود مرحب خیر

- (۱) پنج از پیش و پنجمش از دنبال یکصد و یسازده در آن اندر
 نه طبر زدولی طبرزد طهر نی شکر لیک خوشتر از شکر
 ناشکسته چو گوی سبز فاک چون شکستی شود چو دو پیکر
 خون او را خورند محروان بر بکفت بز شک دانشور
 (۲) گرده بر نام خویش کشور خاص کر چه نام آورد بهر کشور

آثار سالار جنگ رئیس انجمن ادبی شیراز

ای شده بر ملک و مال و مرتبه مغرور مرک تو نزدیک شد گمان مکنش دور
 این بدن ناز پرور من و تو را عاقبت الامر مار میخورد و مور
 طعمه مار و طعام مور مپرور مزد نه بگرتی و نباشی مز دور
 سوزمبندار آنچه را که نباید سوک بود هر چه را که نام نهی سوز
 خفته در قصر را بگو که چه خسی خوابگهت خاک هست و جایگهت گور
 دیده عبرت گشای نیک نظر کن تا که چه شد ملک شوش و دولت آشور
 قصر فروریخته است بر سر قیصر سنک شکسته است کاسه سر فغفور
 جام طلب کن زحم مگو که نمانده است کشور نوشیروان و لشکر شاپور
 دل بز و طفل و خواسته زچه بندی جان تو از وصل جمله مانی مهجور
 مایه زیان مبینی چو مرک در آید سود ندارد نه زاری تو و نه زور
 موی سیاهت سپید گردد آری مشک در اینجا بدل کنند بکافور
 گر بتوان و تنی فزون ز تهمتن پیش قضا نا توان چوز الی رنجور
 چنگل شاهین مرگ باز ربايد این بدن از چنگ ما چو لاشه عصفور

(۱) هندوانه اول ان (ه) و اخر ان (ه) میباشد که پنج اسم و باقی ان از حروف

یکصد و یازده

(۲) کشور خاص هند مقصود است که در نام هندوانه است

در غم چشمان مست خفته بخاک است
 زانهمه جوری که بر صحیفه ایام
 غیر از دشنام چیست قسمت چنگیز
 آنکه گمان میکشیش قادر و قاهر
 چون غم و شادی علی الدوام نباید
 راحت روز خوشی اگر بسر آمد
 زحمت خود میدهند عارض و معروض
 بستن دل را شاید آنچه نباید
 ای بس باید بس از خلیفه و خدیام
 چنک نکیس و لحن بار بدی نیز
 آنکه نویسیش بدان معظم
 خانه گل چیست رو عمارت دل کن
 گر بتوانی ببخش شهید محبت
 راست رو و راستگوی و ترک کجی گیر
 نام به از مال و مرد شهره بعلم است
 گر چه اثر نیست نام را ز بس مرگ
 نصرت از علم جوی تات نماید

ناصر سالار همچو ناصر خسرو

مواظبه گفت و شود ز چشم تو مستور

سرائی پور سعیدی

سرائی سخن سرائی را کد خدا و کشور شاعری را پادشاست اسمش بر
 نگارنده غیر معلوم و نسبش موافق ادعا و اظهار خود بسعیدی شیرازی می

پیوندد (۱) از علوم ظاهره بی نصیب و فقط خواندن و نوشتن میدانست در هشت سال پیش که من بنده نگارنده هنوز از مشهد مقدس مهاجرت نکرده و بکربت غربت مبتلا نشده بودم سرائی را گاهگاهی در کوچه و بازار باحالتی پشیمان و خاطری پریشان دیداو میکردم و عمرش در آنوقت بیش از هفتاد بود و در فن بدله گوئی یگانه استاد نه زنی داشت نه لایه نه فرزندی نه خانه رندی خانه بدوش بود و شاعری باده نوش مصاحبش جام شراب و ندیمش چنک و ریاب گاهی بساط غم و اندوه را پیچیده و در هم مینمود و آتش بسبز خیمه رستم میزد از این رو در آخر کار اختلالی بقوه عاقله اش طاری شده و بقول مرحوم حضرت شیخ الرئیس قاجار « ابوالحسن میرزا » [شاعری بود مخدول المشاعر] معاصرین سرائی در اوائل ظهورش میرزای خرم و ضیفم و استاد ادب ادیب نیشابوری و سرخوش و جزاینها بوده اند (۲)

(۱) ادعای فوق خالی از حقیقت است چه سمدی بجز در حلب که دختری تزویج و پس از اندکی طلاقش گفت چنانچه در گلستان خود اشارت کرده دیگر زنی نخورسته تا نسب سرائی بدو پیوندد

(۲) شرح حال استاد ادیب نیشابوری در مجله ادب پرور ارمغان بقلم من بنده مندرج است. از میرزای خرم و ضیفم بدر وی شعری در بساط حافظه و سامعه نگارنده نیست و فقط اسم انها را از استاد مرحوم شنیدم و چنانچه استاد میفرمود سرخوش در قضیه ختنه شدن خرم پسر ضیفم ماده تاریخی گفته و آنچه راز او استاد بیاد داشت من بنده ضبط کرده ام که در ذیل مرقوم است ولی در دیوان سرخوش ندیدم « گفته » تا اینجا که گفته

بس لطافت که در نما ها بود	میهمانان نخورده ریدستند
نا کهان سرخوش آن مهین شاعر	که جهان وصف او شنیدستند
سر « دد » در میان فزود و سرود	... سک بچه را بریدستند

در دیوان یغمای جندقی رباعی ذیل را دیدم که نامی از خرم برده و آیا همین میرزا خرم پسر ضیفم است یا جز او بر من مجهول است « رباعی یغمای جندقی »

خرم که شمار او گدائی آمد	عصراست و بیوی قند و چائی آمد
آوازه تیز من ز سیدش در گوش	در فکر مداخل هوائی آمد

در اواخر زندگانی و دورهٔ پریشانی معاصرین سرائی نواب نادری و سالک بیهقی و جزائرها بودند ولی مقام سرائی در شاعری و سخن سرائی به مراتبی بسیار و مراحل بیشمار از درجات معاصرین متاخرین او بلندتر و عالیتر میباشد !

مرحوم استاد ادیب نیشابوری نقل میکرد که در زمان حکومت آصف الدوله در خطهٔ خراسان جمعی از سرائی بحکومت تظلم و شکایت نمودند که وی بتیغ زبان و سیف بیان عروق انبساط و اوداج نشاط مردمان را مقطوع میسازد و الی خراسان بحبس وی اشارت نمود و بر اثر سرائی را در اطاقی تاریک و تنگ بنزدان افکنند آصف الدوله شبگیر بملاقات وی رفته و از حالش پرسشی میکند سرائی درخواست مینماید که محبس ویرا تغییر داده و در میان باغی که دارای آب روان و دیگر منزهات باشد قرار دهند چه مردمان متذوق را فطرتاً بدینگونه نشأت روحانیه میل متوجه است و الی خنبدیده و بادست خود طیانچهٔ چند بچهرهٔ وی میزند پس از چند روز سرائی اشعار ذیلرا گفته بوالی میفرستد

که نکویم دگر هجای کسی	آصف عهد ملتزم گشتم
نکنم مدحت و ثنای کسی	بی اخذ فلوس اندر طوس
نروم بر در سرای کسی	گرچه باشد مرا سرائی نام
نگذارم دگر بنای کسی	فی المثل گر بنام بگذارند

آصف الدوله پس از نصیحت و اندرز وی را خلاصی بخشید

و نیز مرحوم استاد میفرمود که قضیهٔ غریبی برای سرائی پیش آمده و آن اینست که در یکی از اعیان سرائی قصیدهٔ در مدح و ستایش میرزا عبدالله دیرالتولیه که فردی از وجوه و اعیان و خادمانی است آن مقدس رضوی بوده میبرد از ممدوح صلهٔ قصیدهٔ وی را نداده و بتعلل میگذرانند چون سرائی از دریافت جائزه نومید و درخواست و اصرار خود را دربارهٔ اخذ صله بی نتیجه می بیند بر اثر در مقام بد گوئی برآمده و شعری چند در هجو وی میگوید .

دبیر التولیه از اینمعنی بسیار خشمگین و در صدد انتقام بر میاید و بنوکرهای خود سفارش میکند که بهانه آنکسخته و سرائی را بهر وسیله شده بمنزل در آورند پس از روزی چند سرائی از صحن کهنه بیرون آمده و بخارج بست متوجه بوده یکی از گماشتهگان دبیر التولیه ویرا دیده بدو نزدیک شده میگوید آقا در مقام بوزش و معذرت برآمده که اندک تاخیری در پرداخت صله قصیده شما شده اینک تورا طلبیده تا تدارک مافات کند شاعر خام طمع فریفته شده و بمنزل دبیر که داخل بست و نزدیک صحن است وارد میشود گماشته دبیر التولیه درب منزل را بسته بناگاه مردوزن و بزک و کوچک بر سر سرائی تاخته و با چوب و چماق و دسته جاروب و غیره تمام اندام ویرا مجروح میسازند سرائی پس از اینواقعه بیرون آمده و شرح اینداساتان را در ترکیب بند مفصلی قریب بدویست شعر پرداخته در خراسان و اطراف حتی در نیشابور نیز رفته و در محافل و مجالس بزرگان قرائت مینماید و عکس دبیر التولیه را نیز همراه داشته و در هنگام خواندن اشعار او را مقابل خود گذاشته و با سرعت باواشاره میکند، نسخه اشعار مذکور را نگارنده بدست نیآورد آنچه از ترکیب مزبور در مجالس افادات استاد مرحوم شنیده ام و درحافظه باقی است می نگارم «از جمله»

آه از آن دم که بر درخانه	من فنادم به دام بی دانه
نه بعزت کشان کشان بردند	چاکشانم بجانب خانه
از کمینگاه شد بیرون صدزن	گشت بر مهر و ماه کاشانه
همه آهو نگاهو شیرشکار	همه دو دلغری بی افسانه
جمانگی ... خلق جهان	لیت با ... خوش بیگانه
همچو پروانه گرد من لیکن	کی بود خصم شمع پروانه
ان زمان همچو عهد خود بسته اند	کمر قتل بنده مردانه

..... با کلوخ و خاک انداز
 هر سرم نرم کرد و هر شاهانه
 غرچه دیگری با جر و خشت
 هم جبینم شکست و هر چانه
 با وجودیکه هاشم ز کتک
 ناله ها چون ستون خانه
 گاهگاهی بجاتب زنها
 می نمودم نگاه رندانه
 مادر پیر او که از پیری
 چانه اش رفته بود تا عانه
 کرد با من خطاب و گفت بگوی
 باز هجوی حکیم فرزانه
 در چنین حال محسن مشرف (۱)
 کتده زد چنان بدنده من
 آن قره ساق شوم دیوانه
 که از آن بوم ضرب تا اکنون
 می ندانم که زنده ام یا نه
 دوش پیر مغان بمغیبگان
 گفت مستانه زد چو پیمانه

که چرا محسن حبوی چپند
 خود را بشاخ گاو افکند

این چند بیت ذیل نیز از ترکیب بند مزبور از بیکرۀ ثانی بدست افتاده

من که مسعود عصر خویشتنم
 گشت فرسوده از لگد بدنم
 با سه گز ریش باب او می گفت
 بگذارید خشتکش بکنم
 در حیات و ممات در کار است
 که شود هر عصا به هر کفتم (۲)
 در طویله اطاق مخصوصش
 یک دو ساعت نمود درسچنم

از گفته های منفرقه نوی نیز لختی در خاطر است که ذیلا می نگارم «درهج

دربان باشی قدیم»

بدر بانان که باشی کرده این مرد شرابی را کز او معموره ها بنهاده بنیاد خرابی

(۱) سید محسن مشرف برادر میرزا عبدالله است و این مصراع بدینگونه هم روایت شده هم

مشرف آن خلبلی بنده خابلی شال نرمه را گویند (۲) این دو شعر مملو از لطافت است

شده بواب در باب المراد عارف و عامی مسلمانانی که تک آید از اوصوفی و بایی را
چو زیر خیمه رستم زند خون سیاوشی کند با زوجه خود دعوی افراسیابی را
و نیز گفته

من شکوه ز شوخ تلگرافی نکندم صد جورم اگر کند تلافی نکندم
چون سیمم ندارم چکنم گر خود را خور سندی به ماچ تلگرافی نکندم
و هم او گوید در هجو خان العلمای طبسی

آهنگ ثنا ترک هجا خواهر کرد و رزانکه هجا کنم بجا خواهم کرد
... که بهر ابراهه کشانند تنش در ... خان العلماء خواهم کرد

ایضا

جاکشان را اگر هجا نکندم در مجالس بصدور جانکنم
زودل جاکشان پر از خون است گر چه خود میرزا همایونست

چند بیکره دیگر نیز از سخنان وی در حافظه باقیست لکن بواسطه عدم تناسب
بمقام ادب از درج آن سر باز زدیم باقی داستان حیات و اشعار وی ناچار در دستگاه
فضلی خراسان موجود است و البته در درج و انتشار آن خواهند کوشید
یکی از شعرای معاصر در هجو سرائی گفته

تا میل هلالست بچوکان بازی تا رسم غزالست بیابان تازی
... دو هزار ترک و یک ملک تازی بر ... پور سعدی شیرازی»

همدان - اشراق خاوری

سرائی در هجو و بذله گوئی سوم سوزنی و یغماست از افاضل خراسان تمنا
داریم که اشعار وی آنچه بدست دارند بداره ارمغان ارسال فرمایند

شرح حال رشید و طواط

تقل از مقدمه حدائق السحر : نآارش میرزا عباسخان اقبال آشتیانی

بقیه از شماره قبل **تالیفات و طواط**

اشتغالات رسمی رشید و وظائف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار پرزحمت تالیف و تصنیف پردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهین باشد و دقیقه از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفر های جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدیده نه جهة مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامه از خراسان بصدر الائمة مینویسد و میگوید:

« در یکی از کتب مغاری دیدم که **حسان بن ثابت انصاری** از جمله کسانی بوده که با رسول الله در جنگها شرکت نمی‌جست و چون فوق العاده جیون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از انسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود . چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندبای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه می‌نگرد و راه و روزن آنرا میجوید . تصور کردند او را مشرکین جاسوسی فرستاده اند ، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شر او را از سر ما رفع نمائی ، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را برهر نزند ، صفیه خود عمودی گران بدست آورد بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده از قوت و قدرتش انداخته‌ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را برکن .

حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده نه بلباس او احتیاجی است و نه ببرداشتن پوست او و ارزویی (۱) « بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیرشعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و حیون ترین پیروان اویم معلوم است . لابد همین نجات گرفتاریهای زیاد و پی در پی بوده است که رشید با وجود عمر طولیلی که یافته و علم و فضل و سببی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله کوچک بکار تالیف کتابی نپرداخته و معلوم نیست کتایرا که وعده میدهد محصط بجمع انواع عام شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظیر (۲) بسازد تالیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تالیفی را از حد خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و یا لااقل دیگران از آن نقل میکردند .

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و یا جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده است بقرار ذیل است :

۱ - حدائق السحر فی دقائق الشعر : یعنی کتاب سحر و ما عنقریب از این کتاب بحث خواهیم کرد .

۲ - فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب : بنام ابی القاسم محمود (۳)
بن خوارزمشاه ایل ارسلان بن آتسز

۳ - تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق : بنام همو

۴ - انس اللفهان من کلام عثمان بن عفان : بنام همو

این کتاب اخیر در جزء مجموعه در کتابخانه ملی پاریس با کتاب مذکور در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۱۳۰۰ استنساخ شده

(۱) مجموعه رسائل و طوایف ج ۲ ص ۴۴ (۲) حدائق السحر ص ۲

(۳) یعنی سلطان شاه (۵۶۸ - ۵۸۹)

۵ - **نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین علی** : اصل آنرا عمر بن **بهر جاحظ** (متوفی سال ۲۰۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید هر کدام از آن کلمات را به نثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هر یک را نیز در دوبیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را **مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب یا صد کلمه** نیز میگویند غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود از ترجمه های عربی و فارسی منثور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کلمه آنرا در اینجا نقل میکنیم :

« کلمه هشتاد و چهارم **اغنی الغنی العقل** » معنی کلمه : العقل اعظم الغنی و به یوصل المعنی، معنی کلمه پارسی : هر که را خرد باشد او توانگرتر از همه مال داران بود بهر آنکه (از مال) اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجربت زیادت گردد .

بیت

ای که خواهی توانگری پیوست تا از آن ره رسی بمهتریایی
از خرد جوی مهتری زیراک نیست همچون خرد توانگریی

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله **فلا یشر** (۱) آنرا با ترجمه آلمانی در **لایپزیک** بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ هـ) چاپ کرده [۲] در طهران اولین طبعی که از آلمان شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصه عروسی رقیان حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده . این کتابرا رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و

(۱) H. L. fleischer —

(۲) Th. zenker Bib.orient. I, P. 51 و Edwards cdt. of the Persian

خدانندزاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان‌شاه ابوالقاسم بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ریو ندانستم بچه سند تاریخ این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته (۱)

۶ - غرائب الکلم فی رغایب الحکم از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الکبیر صدرالدولة والدين قوام الاسلام والمسلمين ملك الوزراء الشرق والغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ عقود اللالی و سعود اللالی بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معزالدین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصدر السعید شامل صد کلمه از خود رشید،

۸ - منیة المتکلمین و غنیة المتعلمین (۲) : بنام تاج الدوله والدين بهلوان العرب والعجم اسفہسالار الشرق والغرب ابی الفتح علی بن عمادالدین ایلخان بن خوارزمشاه منتخبانی از کلام خود رشید،

۹ - غزرا الاقوال و دررالامثال (۳) : صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان‌شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - الکلم الناصحه والحکم الصالجه : از کلام خود رشید بنام عمادالدین اقضا قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق والغرب .

۱۱ - مفاتیح الحکم و مصابیح الظلم : از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران ابو علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد .

۱۲ - جواهر القلائد و زواهر الفرائد صد کلمه از سخن رشید بنام

(۱) Riev. Gat. of the Pers. Mss. in the B. O. M. 11 و 554 a

(۲) کشف الظنون ذیل این کلمه . (۳) ایضاً ذیل غزرا الاقوال

طغرل قلیج - اسفہسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن
عماد امیر المؤمنین .

این شش رساله کوچک اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی
پاریس بشانه 4803 Supplément arabe از ورق ۹۰ تا ورق ۱۰۹ موجود است.

۱۳ - الفوائد العلائیه : که حمدان مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد
(۱) و معلوم نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیداست که ظاهراً بنام
علاء الدوله آنسر تالیف شده بوده .

۱۴ - مختصری در تصحیفات : که خود رشید در حدائق السحر بان
اشاره مینماید (۲) .

۱۵ - ابکار الافکار فی الرسائل والأشعار : که ذکر آن در کشف
الظنون هست و مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش
کرده و در بخش اول آن رساله و در بخش دوم نه قصیده آورده و بخش سوم
و چهارم نیز همین شکل است ولی دو بخش اخیر فارسی است (۳)
از این کتاب تقسیمی بدیخانه حالیه نسخه در دست نیست و لابد حاوی مطالب
و اطلاعات ذقیمت بسیار راجع باشاء فارسی و شعر آن بوده .

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابکار الافکار برشید الدین
محمد بن عبدالجلیل الوطواط البلخی المتوفی بخوارزم سنه ثلاث و خمسين و
خمسائه یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء
آنرا از جمال الدین محمد بن ابراهیم الکتبی الوطواط الانصاری المصری
(متوفی سال ۷۱۸) صاحب کتاب غرر الخصائص الواضحه میداند ولی از
اشتمال آن کتاب بر مراسلات و قصاید فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید

(۱) تاریخ گزیده ص ۸۲۷ (۲) حدائق السحر ص ۶۸

(۳) کشف الظنون ذیل ، ابکار الافکار

الدین وطواط است نه از جمال الدین وطواط بخصوص که غالب مورخین تالیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید وطواط نسبت داده اند (۱)

۱۶ - مجموعه رسائل عربی وطواط: که در دو مجلد [۹۳ + ۸۳ صفحه]

در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده .

۱۷ - رسائل فارسی رشید: که متفرق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده

۱۸ - دیوان اشعار عربی: طبع نشده

۱۹ دیوان اشعار فارسی، که از آن نسخه های عدیده موجود است

ولی هنوز بطبع نرسیده .

۲۰ - عقود الزواهر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست

ولی یک نفر از فضلاء عثمانی بنام محمد منیف آنرا نظم کرده و بنظر فارسی

از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر

قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی

از وزن قطعه آورده و آنرا عقود الجواهر نامیده و تقدیر کتابخانه میرزاچلبی

پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید (۸۱۶ - ۸۲۴) نموده است . از این کتاب

عقود الجواهر یک نسخه در موزه بریتانیا بشانۀ I38 و add. 26 و یک نسخه

هم در کتابخانه استانۀ رضوی مشهد وجود دارد (۲)

حاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مرادخان بن محمدخان (۸۲۵ - ۸۵۵) نظم کرده (۳) در صورتیکه صریح مقدمه

(۱) دولتشاه سمرقندی ص ۹۲ و تذکرۀ تقی الدین در شرح حال وطواط .

(۲) Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳ ج ۲ .

قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقای آقا سید حسن تقی زاده ۱۴۵

افضاله بتاریخ فروردین ۱۳۰۸ موقی که والی ابالت خراسان بوده اند از مشهد بنکارنده نوشته اند

(۳) کشف الظنون ذیل حمد و ثنا

آن کتابست که محمد منیف آنرا برای میرزا چلبی بن سلطان محمد منطوم ساخت
 است ۲۱۰ - منظومه در عروض اشعار درموزه بریتانیا در جزء مجعوعه رساله
 بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب بر رشید و طواط و ابتدای مقدمه آن چنین
 است «الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه اما بعد این کتاب عروض
 اشعار است که مولانا عالم فاضل استاد الشعرا رشیدالدین محمد بن علی (۴) الوطواط
 نوشته و نظر کرده» و قطعه اول آن چنین شروع میشود «در بحر هج سالم :
 هج را اگر تمام ارکان همی خواهی از او مکن
 بگیر این قطعه را یادو بکن این وزن را از بر
 و این رساله شامل شانزده بحر از بحر عروضی معمول شعرای فارسی
 زبان است (۱)

کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشیدالدین و طواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران
 معخذ کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب
 حاضر یعنی حدائق السحر فی دقایق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع
 شعری به معارضه کتاب ترجمان البلاغه تالیف شاعر از رک ابوالحسن علی سیستانی
 متخلص به فرخی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان
 عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای
 اهل هر لغتی طبیعی و جز ذات هر زبان و طبیعت هر انسانست بقیه مخصوصا صنایع
 لفظیه آن از قبیل سجع و ترصیع و تجنیس و غیره اول مرتبه در زبان عربی مور

نوجه قرار گرفته بخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دائره لغت و کثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمينه برای اينکار فراهم داد.

برای زبان فارسی که زبان آريائی است و از بسياری جهات اختلاف فاحش بالغت، عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عده بی شمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتینه خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سرمشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبکهای معمول شعری آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

يک نفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید، همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانیرا بتقلید اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگر چه در ابتدا این کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدها دست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالتیجه تکميلات زیاد در این فن نیز مثل فنون دیگر راه یافت.

اول کسیکه علم بدیع را برای زبان عربی مدرن کرده **ابوالعباس عبدالله بن المعتز عباسی** (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فن بدیع بقاریخ سال ۲۷۴ نوشت (۱) و صنایعی را که شعری قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بانها نمیدادند جمع آوری

(۱) کتاب الاوائل لابی هلال المسکری نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بنشانه

نمود • بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتز استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فنی علیحده در آمد مخصوصا وقتی فار بدست ادبای بی ذوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتفنی و تصنع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرف خشک مغزی و اعوجاج طریقه ایشانست و میفهماند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی، یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ نهی کرده اند و ندانسته اند که اساسا بهترین الفاظ و زیبا ترین صنایع ان لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچ گونه مانع و بی کمک وسیله صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچه را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلا متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که نا همواری لفظ و بی مغزی آن وقت را بیوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکبازی مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فن بدیع هم در قرون اولیه شروع شعر فارسی که هر طرف توجه شعرای همزبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فن هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند :

از قرائن چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل سبکتکین شعرای فارسی زبان به علم بدیع توجه خاصی پیدا کرده و شعر های بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مشبه به قرار میداده اند ، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده میگوید :

نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع یکبست بر ز موشح دگر بر از تشجیر
بعلاوه همچنان که از حدائق السحر بر میاید گویندگان پارسی زبان
برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز
وضع کرده بودند مثلاً رد العجز علی الصدر و مطابق و مصدر و لغز را
چستان میخوانده اند (۱) و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته (۲) و
در تفسیر و مسمط دارای سبک خاصی بوده اند (۳) ابو سعید احمد بن محمود مشهوری
سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلون میگفته (۴) و
قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی
زبان است که قصاید مصنوع میساخته (۵) و در گفتههای خود رعایت صنایع بدیعیه
را میکرد است .

استاد ابوالحسن علی فرخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بررک
سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اول کسانیست که کتابی در محاسن
شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعیه را بشکلی استادانه
بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است .

کتاب فرخی ترجمان البلاغه نامر داشته است و چون نسخه آن از بین
رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است (۶) معلوم نیست ترتیب تألیف
و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و فرخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی
و باسر که ساخته بوده است :

همینقدر میدانیم که رشید الدین وطواط با اینکه در مقدمه حدائق السحر
صریحاً اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیبرد آن کتاب را در دست داشته و

(۱) حدائق السحر ص ۱۸ (۲) ایضاً ص ۵۹ (۳) ایضاً ص ۶۳ و ۷۶
(۴) حدائق السحر ص ۵۵ (۵) ایضاً ص ۹ (۶) راجع بقره که دولتشاه مدعی است
از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بحواشی حدائق السحر ص ۱۱۵

حدائق السحر را چنانکه یا قوت میگوید بمعارضه ترجمان البلاغه تالیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است (۱) و علت اینکه رشید اسمر فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده ، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده (۲) اسائه ادب نکرده باشد .

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن ابام به نثر فارسی آنها از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های یکمده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه در باب وضع تالیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است ، غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانم که رشید در تالیف حدائق السحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه .

در باب اسلوب تالیف این کتاب قریب یقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زبر دست سحرار عصر خود بوده و بر ادب ولغت و نظمو نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته ، تالیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امر عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دوسه هفته

(۱) معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتباها بجای فرخی ، فرحی چاپ

شده است (۲) حدائق السحر ص ۸۷

اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دو این شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشانرا مثل **ابو عبادة الولید بن عبیدالبحتری** و **امیر الجارث بن سعید ابو فراس الحمدانی** و **ابوالطیب متنبی** و **امیر ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی** و **امیر الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری** و **امیر مسعود بن سعد بن سلمان** و **امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی** را مطالعه میکرده و در قرائت، منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسائل **نصر بن حسن مرغینانی** و **ابوالحسن محمد اهوازی** و **ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی** و صاحب **ابوالقاسم اسمعیل بن عباد** و تالیفات **ابو منصور عبد الملك بن محمد ثعالبی نیشابوری** و **ابو طیب علی بن حسن باخرزی** و **جبار الله زمخشری** ممارست مینموده در تالیف حدائق السحر از این دو این و رسائل مولفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از **یتیمه الدهر ثعالبی** و **دمیه القصر** باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد بعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره باین امر مینماید (۱)

در میان شعرای تازی زبان رشید بیش از همه باستادی متنبی و ابوفراس و بحتری معتقد بوده، از متنبی در ۲۱ مورد شاهد میآورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش می شمارد و او را در این مقام نظیر **عنصری** میداند در میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنبی را در این باب ید بیضا و طریقتی زهرا بوده است (۳)» بهمین وجه ابوفراس و بحتری را دو هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز می شمارد (۴).

(۱) حدائق السحر ص ۸۳

(۲) حدائق السحر ص ۳۲ (۳) ایضا ص ۳۳ (۴) ایضا ص ۸۷

در بن گویندگان فارسی وطواط بیش از همه از **عنصری** شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنبی نقل می کند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او در این معنی پارسیان را چون متنبی است تازیان را (۱)» بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد میاورد **امیر مسعود بن سعد** است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته است و هیچکس از شعرای عجم در این شیوه بگرد او نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۲)» بعد از مسعود از **امیر الشعراء معزی** نیز زیاد شاهد میاورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن **امیر ابوالحسن علی فرخی** نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میدانند و بنام فرخ او کتاب **حدائق السحر** را تمام میکند (۳).

بر روی هر رشید در **حدائق السحر** از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل **رودکی** و **دقیقی** و **منطقی** و **فرخی** و **معزی** و **قطران** و **مسعود** و **عنصری** و **زیب** و **منوچهری** و **عسجدی** و **غضایری** و **ابوالفرج رونی** و **اسدی** و **ناصر خسرو** و **عمیق** و **غضایری** از مشاهیر شعرای فارسیینند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل **امیر علی یوزی** **تکین** و **الباری** و **بخورشیدی** اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار **بلعلاء ششتری** و **محمد بن عبده** که از قدمای گویندگان

(۱) حدائق السحر ص ۳۲، منوچهری میگوید: طواس مدیح عنصری خواند دراج مسقط منوچهری.

(۲) حدائق السحر ص ۸۲ (۳) حدائق السحر ص ۸۷

فارسی محسوبند و از اولی فقط در فرهنگ اسدی و در يك قطعه از منوچهری و از دومی در چهار مقاله اسمی بمیان میاید نمونه هائی آورده که همبر و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است .

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابدا ذکرى در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی ، در باب سنائی ، چنانکه پیش هر گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۱) ولی در خصوص فردوسی مطالب روشن نیست . از معاصرین خود نیز رشید بهیچوجه شاهی نیاورده و ذکرى نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابدا از گفته های ایشان بذكر مثالی نپرداخته تاچه رسد بگویندگانی مثل انوری که «عارض او بوده و عبدالواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری ، از مداحان سنجر رشید از تنها کسانیکه نام میبرد یکی امیر الشعراء معزی است که در ۵۴۲ ه فوت کرده دیگری عمید کمالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زمانا آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است

بقیه دارد

مسابقه ادبی

نکوهش - یاستایش جهان

شاعر معاصر آقای (ملک الشعراى بهار) چندی قبل چکامه بالین مطلع (جهان جز که نقش جهاندار نیست جهانرا نکوهش سزاوار نیست) در ستایش جهان منظوم فرمودند و در شماره هشتم مجله ارمغان بطبع رسید. از آنجائیکه اهل فضل و ادب همواره گرفتار کشمکش روزگار و از ساف تا خلف و عرب و عجم پیوسته جهانرا نکوهش کرده اند اکنون هم فضلا در مقام نکوهش برآمده

و تا کنون دو چکامه در تتبع قصیده حضرت (بهار) بادره ارمغان رسیده که در ذیل همین مقدمه هر دو طبع خواهد شد. چون این موضوع (ستایش یا نکوهش جهان) از موضوعات مهم ادبیست و پیوسته اساتید در آن سخن رانده اند و میدان گفتگو در آن وسیع است با شرایط ذیل ، بمسابقه اساتید میگذاریم

(۱) مدت مسابقه تا آخر ماه چهارم از سال آینده (۱۳۱۰) خواهد بود

(۲) حکمیت به عهده سه نفر از اساتید درجه اول محول میشود

(۳) قصاید سست پایه و مایه و مغلوب درج نخواهد شد

(۴) هر کس درجه اول را حائز گردید یک دیوان (خاقانی) خطی از کتابخانه ارمغان بر سر تهنیت بدو تقدیم میگردد و چون مسابقه از طرف مدیر ارمانست مراتب فوق تخلف پذیر نیست .



ما تمام فضلا و سخن سرایان فارسی را از دور و نزدیک و خارج و داخل بشرات در این مسابقه دعوت کرده و فقط خواهشمندیم در اطراف عقیده خود ستایش جهان باشد یا نکوهش سخن رانده و در مسائل شخصی و عوارض بی معنی از قبیل ریش و عمامه و کلاه و فکل وارد نشده و در حقیقت مراعات قوانین ادب و نزاکت سخن خود را پایان برند .

نکوهش جهان

اثر طبع وفاد امیرخیزی تبریزی در نکوهش جهان

یکی گل درین باغ بیخار نیست	اگر هست جز نغز گرفتار نیست
هر آن گل که از باغ دانش شکفت	بر انگشت چیننده زان خار نیست
ز هر نقش زیبا که نقاش کرد	یکی اینچنین نغز و پر کار نیست
زدوده ز هر کثری و کاستی	چو آئینه کش هیچ زنگار نیست
بدان بیکر پاکش اندر نگر	کز آن پاکتر سیم بی بار نیست

بگنجینه در در شهوار نیست
 که با فر او طلعت یار نیست
 بشاخش نهیب سفندار نیست
 خزانرا به بنگاه آن بار نیست
 که چونان دلفروز دیدار نیست
 چنو باغبان و پرستار نیست
 که در پیکر و هم سمنار نیست
 کز آن خوتر نقش در کار نیست
 دلاویز تر زان بگلزار نیست
 که چونان بدقتر بدیدار نیست
 نگاریکه در روم و بلغار نیست
 چنین نافه در چین و تاتار نیست
 فریبنده تر زان بفر خار نیست
 که بر چیره دستیش انکار نیست
 ملک وار هست و ملکوار نیست
 که کارش بجز جنگ و کشتار نیست
 یکی ازدها مردم او بار نیست
 مر او را بجز مرگ دربار نیست
 که در کیش او نام زنهار نیست
 که بارش بجز ربو و پندار نیست
 کش از کشتن میهمان عار نیست
 که چونان یکی زال بدکار نیست
 درون جز یکی سهمگین مار نیست

همانند این گوهر تا بنک
 خرد را شکفت آید از فراوی
 با غش ز بهمن نبینی گزند
 همیشه بهار است گلزار آن
 ببالد ز دیدار فرخ (بهار)
 بهستی چنین نغز گلزار را
 سخن را پی افکنده کاخی چنان
 نگارد چنان نغز نقش سخن
 گلی کز نهال ضمیرش شکفت
 نشسته یکی چامه نغز باز
 نگاریده با کلمک سحر آفرین
 خطا باشد ارنافه خوانمش زانک
 بتی کو نکارد بدست هنر
 چنین نقش مانی زبر داخته
 دریغا که این چامه پارسی
 جهانست آند بو خون خواره
 همه مردم او بارد و اینچنین
 چو بازار گانست کز خواسته
 بخیره نخوانمش زنهار خوار
 تناور درختیست با شاخ و برگ
 یکی میزبان سیله کاسه ایست
 میشش بدیدار همچون عروس
 برون همچو طاوس نر دلفریب

ستودن چنین دیو دیوانه را
اگر نیست آشفته دیوانه
سرا سیمه تازد به بالا و پست
گسسته مهار این هیون حرون
بچنگال این گرك دیرینه روز
جهان جای مکر است و دار فسون
منه دل بر اقبال ان زینهار
کرا دانی از پاک دل بخرد ان
اگر کینه ورز است یا مهرجوی
همه کوه و دره است راه جهان
یکی برده آویخته زین سپهر
همه تار آن آتش و بود دود
تو زر بنهره هر یوه مخوان
چو چرخ قوی شست و بیباک چشم
کمان کرده زه شسته اندر کمین
نه بر پلیر بخشد نه بر شیرخوار
بر بیبنده جادوی بتیاره ایست
ز کیش بد اینجهان دو رنگ
چنین چرخ دانا نکو نسا کن
جوانست این و همیش سرشت
نگه کن بدان بی بدر کودگان
نگه کن بدان پور مرده پدر
نگه کن بدان پیر خونین جگر

سزاوار مرد هشیوار نیست
چو گفتارش از چیست کردار نیست
چو توسن که بر سرش افسار نیست
سواری ده و نرم و رهوار نیست
کجا یوسفی کان گرفتار نیست
جزاز مکر و افسون در این دار نیست
کش اقبال جز یک ادبار نیست
که بر دلش زین بد گهر بار نیست
چنو پر فسون دزد طرار نیست
فراز و نشیب است هموار نیست
که نقشش بجز رنج و تیمار نیست
جز این دو بر ان برده تار نیست
که بر نا سره کس خریدار نیست
یکی سخت باز و کماندار نیست
بدیده درش شرم انگار نیست
چنین بد کنش پیر خونخوار نیست
که بر دلش جز کینه انبار نیست
کمسق آنچه گفتند و بسیار نیست
نکونسا باد ار نکونسا نیست
« بران هیچ آهو پدیدار نیست »
کشان در جهان کس پرستار نیست
کش از بار غم دل سبکبار نیست
که جز خون دل خوردنش کار نیست

کش از خویش و بیگانه غمخوار نیست
 که شمعش جز آه شرر بار نیست
 که بر شاخ گل ایمن از خار نیست
 جهان آن سیه روی غدار نیست
 ز بستوده دانا سزاوار نیست
 چکوئی فریبندگی عار نیست
 که شاخ سپیدار را بار نیست
 که داند زنگی پزیر نیست
 که دژ خیم چو نان ستمکار نیست
 چرا در خور بار و پیرار نیست
 بدلت از چه اندیشه پار نیست
 گهی راهرو گاه رهوار نیست
 که اقرار هست و گه اقرار نیست
 که اظهار هست و گه اظهار نیست
 هر آنچه بدل بر بطو مار نیست
 بصورت ولیکن بانار نیست
 چو تو طوطی نغز گفتار نیست
 که مدح جهات به پندار نیست
 گراینده نی و گرنهار نیست
 کسیرا چو من رام و هموار نیست
 سخن از جهان و جهاندار نیست
 که روز است تاریک و شب تار نیست
 پذیرفته از مرد هشیار نیست

نگه کن بدان بندی تیره بخت
 نگه کن بدان کلبه تنک و تار
 نکه کن مر آن مرغ نالنده را
 جهان این کسانندو اینست دهر
 ستایش بدین نا ستوده جهان
 فریبندگی از دد و دیو دان
 مدار از بد اندیش چشم بهی
 ز زنگی پری چون توان ساختن
 جهان زانو خود نیک دانی منش
 نگویش جهانراست گر نا پسند
 تو را کز جهان دل دژم بود پار
 چرا خنک گهگیر گفتار تو
 گهی نرم گوئی و گاهی درشت
 گهی شادمان بینمت که نژند
 طرازت دگر گونه و دل دگر
 توان دیورا چون سلیمان نمود
 الا ایکه بر شاخسار سخن
 نه پندار مت مدح گوی جهان
 ترا دل به نیرنگ چرخ دو رنگ
 بر آئی که سر سخت اسب سخن
 سخن در فنون سخن پرویست
 سخن را که پیرایه بندد چنین
 و گر نه ستودن زنا دلپذیر

(بهار) ای که در پهلوانی سخن
 مگو آنچه نهد گو اهیش دل
 ز بیغاره وانی فرو بند لب
 تکاور مغاز از پی رفته گان
 تهمتن فرو خفت در تیره خاک
 نگون شد سر میرگرد نفرز
 سر رخس بو یاد در آمد بسنک
 درفشان درفش اندر آمد بخاک
 مزن خیره آتش به نیزار ازانک
 مچرخ تیز کایدوت سبزاست سر
 نه بردل توان و نه بر دیده نور
 گذشته بدو روز های دراز
 یکی بر گذر بر سر خاک او
 نکوهش بدان پیر یزدان پرست
 گر نمایه آن چابک اندیشه مرد
 گرت هست دینار خریده مگیر
 هر انکو جهان را نکوهش کند
 یکی میهمان بود با میهمان
 بمهمان نشاید بجز نیکوئی
 تو آزاده مردی بمردی گرای
 کنون باز گویم ز گفت حکیم
 « یکی کل در این نغز گیلزار نیست

چو تو پهلو نا مبر دار نیست
 میندیش انچت سزاوار نیست
 که بیغاره ران مرد رستار نیست
 که بر خنک تو تنک مضمار نیست
 دگر روز ناورد و پیکار نیست
 سپاه سخنرا سپهدار نیست
 چنان کش دگر پای رقتار نیست
 همان نیزه و تیغ خونبار نیست
 خرو شده ضیغم به نیزار نیست
 کش اکنون بسر سبز دستار نیست
 دل افسرده و دیده بیدار نیست
 کس از خوابگاهش خبردار نیست
 که جز دخمه تنک و اوار نیست
 بجز تقض فرمان دادار نیست
 بمرد یکه بیمایه و خوار نیست
 بدانکس که در کیسه دینار نیست
 چناندار داند گنهکار نیست
 چنین میز بانی بهنجار نیست
 که مهمان سزاوار بیغار نیست
 دل از ردن آئین احرار نیست
 کز آن گفته به گفت ستوار نیست
 که چیننده رازان دوصد خار نیست

قصیده

اثر طبع آقای فخرالدین هاشمی عراقی متخلص بطلوعی

جهان جز غم ورنج و تیمار نیست
 سراسر همه ناخوشی و کژری
 جمالش بظاهر فریبنده است
 بظاهر یکی لعبتی شوخ و شنک
 ز دور اب صافی نماید و لیک
 بصورت یکی یار نوشین لب است
 جهان افریش فریبنده خواند
 هراو گفته دل بستن اندر جهان
 چو معمار کاخی فریبنده ساخت
 کسی را فریبد بنیرنک و رنک
 کسی را فریبد بتقش و نگار
 کسی را فریبد بغنج و دلال
 کسی را فریبد فروغ جهان
 نه بینی یکی مرد آزاده را
 نه بینی یکی هوشمند آدمی
 نه بینی یکی تاج ور شهریار
 نه بینی یکی رنجبر مرد کار
 نه بینی یکی خارکن زیر بار
 نه بینی یکی دلبر گل عذار
 نه بینی یکی عاشق بی قرار
 نه بینی یکی تازه گل در بهار
 ستایش مر او را سزاوار نیست
 درو غیر آهو پدیدار نیست
 ولی باطنش غیر آزار نیست
 بباطن بجز نقش دیوار نیست
 ز نزدیک غیر از نمک زار نیست
 بمعنی گزنده چو او مار نیست
 مر این گفته را جای انکار نیست
 براژنده مرد هشیار نیست
 فریبندگی عیب معمار نیست
 که با فرء ایزدی یار نیست
 که او را ز فرهنگ مقدر نیست
 که او را بدانش سر و کار نیست
 که در وی فروغ جهاندار نیست
 که از زندگانی در آزار نیست
 کز این عمر کوتاه بیزار نیست
 که در رنج گیتی گرفتار نیست
 که جان و تنش رنج از کار نیست
 که در دیده دیگران خوار نیست
 که دلدار هست و دل آزار نیست
 که روزش زهچران شب تار نیست
 که آمیخته با دوصد خار نیست

که اش تا سحر ناله زار نیست
 که خشکیده چون چوبه دار نیست
 که سرگشته در بحر زخار نیست
 ازین روی کارش بهنجار نیست
 ستمکار هست و ستمکار نیست
 و گرنه ستمگر بناچار نیست
 که جز زور با خلقشان کاونست
 که رحمش بمقدار دینار نیست
 که جز خشم و کینش برفتار نیست
 که مانند او هیچ خونخوار نیست
 که آماده جز بهر کشتار نیست
 که کس ایمن از او بکسار نیست
 که جز خون بککش بمقتار نیست
 که بر زیر دستانش آزاو نیست
 که در خورد تصویر و پندار نیست
 بسی در تواریخ و آثار نیست
 بکردن جمالی پدیدار نیست
 مر این هر دورا غیر تکرار نیست
 بنزد من این گفته ستوار نیست
 که آمدشش جز باحبار نیست
 خردمند او را خربدار نیست
 بر مردمان سبک بار نیست

نه بینی یکی مرغ بر شاخسار
 نه بینی یکی سرو در جو بار
 نه بینی یکی جوی در روزگار
 طبیعت درم خوی و سنکین دلست
 همه خلق گیتی بدو گونه اند
 دوم گونه ناچار استم کشند
 نکه کن بدان مردم زور مند
 نکه کن بدان مرد دینار جوی
 نکه کن بدان شیر چنک آخته
 نکه کن بدان تیز دندان پلنک
 نکه کن بدان گرگ صحرا نورد
 نکه کن بدان افعی سهمگین
 نکه کن بدان باز هموار گرد
 بگیتی کدامین زیر دست هست
 جهان را بر این خلق آزار هست
 بسی در تواریخ و آثار هست
 جهان را جز این مهر و مروز و شب
 چه نازد بدیشان که هر صبح و شام
 تو گوئی ز تکرار کس رنجه نیست
 چه شادی میسر شود زان سرای
 چو در ملکی اجبار شد حکمران
 بگیتی گر آسایشی هست جز

جهان را جمالی به بندار من
همانا نکو کار تر در جهان
کجا با خبر باشد از مردمی
بران گفتم اینرا که گوید بهار
بهار اوستاد است و چون اوستاد
همی گویم ایدون که گفت آن حکیم
اگر چه بکوشم بهاریک و هر
جز از مردم نیک کردار نیست
کس از مردم دل بدست آر نیست
که از حال مردم خبر دار نیست
(جهان جز که نقش جهاندار نیست)
نگفتن سخن بنده را عار نیست
که بهتر از اینم ستغفار نیست
براین پرده اندر مرا بار نیست

انتقاد

بقلم حضرت فاضل کامل آقامهدی عراقی تهری

حضرت آقای وحید در شماره نهم مجله شریفه ارمغان مکتوب فاضل محترم آقای ملک الشعراء بهار مذیل به قصیده تاریخی مرحوم صبا را درج فرموده بودید حقیقتاً نشر این قبیل آثار نه تنها از نقطه نظر ادبی بلکه بیشتر از وجه تاریخی خیلی ذیقیمت است و از امثال آقای ملک الشعراء باید کاملاً ممنون بود که زحمت جستجو را بخود داده از گوشه و کنار این جواهر منشوره را در دست رس عامه گذارده و هر روز یک مفتاحی برای تاریخ ادبیات و ادبیات تاریخی بدست میدهند ولی چون در شان نزول این قصیده تاریخی به گمان بنده مختصر اشتباهی رخ داده بود تتمیماً للفائده با استجازه از نویسنده محترم آن مقاله شرح ذیل را عرض میکنم که در صورت تصویب درج فرمائید. اینکه تصور فرموده اند این قصیده در شکایت از غایب قاجار به گفته شده و از عناوین زننده آن آقا محمد خان قنبر مقصود است گویا چنین نیست برای توضیح این مطلب لازم است عرض کنیم که جعفر خان پدر لطفعلی خان که در عصر خود پادشاه جنوبی ایران و حریف آقامحمد خان قاجار و مرکزش در شهر شیراز بود بدست صید مرادخان و چند نفر دیگر از امراء زند مقتول گردید

لطفعلی خان پسرش در آنموقع در بنادر بود و پس از شنیدن این حادثه بحاکم بوشهر پناهنده شده و بالاخره بهمرایه مشایخ بنادر و موافقت سرکردگان ایلات و مساعدت میرزا حسین فراهانی (عموی میرزا عیسی قایم مقام اول) وزیر وقت بشیراز آمده برغاصب تاج و تخت و قاتل پدر خود فائق و غالب گردید گوینده این قصیده درموقعی که لطفعلی خان به بوشهر بوده این قصیده را از شیراز (نه اصفهان بنوعی که آقای بهار تصور فرموده اند) گفته و بار فرستاده است دلائل این مطلب اولاً اینکه در این قصیده تصریح شده که (هست لازم پسر خواستن خون پدر) و معلوم است که قاتل پدر لطفعلی خان صید مراد خان بوده ثانیاً این قصیده موقعی گفته شده که لطفعلی خان در بوشهر بوده و در تمام مدت مبارزه آقا محمد خان و لطفعلی خان دومی هرگز ببوشهر نرفت و در خاتمه اگر اجازه فرمائید میخواهم بیک غلطاملائی که در همین مکتوب دیدم متوجه شوم نویسنده محترم آقا محمد خان را (آغا محمد خان) نوشته شاید تصور فرموده اند که چون آغابه خواجه سرایان گفته میشود آقا محمد خان باصطلاح امروزه خواجه (خصی) بوده باید او را آغا نوشت. اینهم درست نیست وجه تسمیه مشارالیه باین اسم این است که در موقعیکه محمدحسن خان قاجار از نرس نادر شاه بصحرای ترکمان فراری بود عیال او مادر آقا محمد خان مخفیانه در خانه سید مفید استرآبادی پزیرست و در همانجا آقا محمد خان متولد شد برای اینکه انتساب او به محمدحسن خان مخفی ماند سید او را در جزو اولاد خود قرارداد و مدتها باسر آقا محمد و بالاخره باسر آقا محمد خان معروف گردید

از سلطان آباد بتاريخ ۲۰ دیماه ۱۳۰۹ مهدی الحسینی یثربی

تصحیح لباب الالباب

(۶۳)

قزوینی در صفحه (۳۵۲) سطر (۱۹) گوید: ص ۲۵۹ س ۳ - ۴ این رباعی باید لغز باشد بلام چیزی (۲)



مقصود وی این رباعی است

ایدست چه دستی که چنین بیکاری
 کوناخت آخر که ار اوسر خاری
 نی نونه دستی که دهان باری
 زان روی که تنگی و خط خوش داری

این رباعی لغز نیست و شاعر دست خود را از طریق تنگی و خط خوش تشبیه بدهان یار کرده و دست تنگی کنایه از فقر و بی چیزی است مانند ناخن نداشتن در بیت اول و در حقیقت مصمونی بکر و نادر و لطیف شاعر بکار برده است خلاصه معنی اینست که ایدست بیکاره و بیچاره من که ناخن برای سر خاریدن هم نداری و از روی تنگی و خط خوش بدهان یار من میمانی

(۶۴)

قزوینی در صفحه (۳۵۴) سطر اول گوید: س ۱۰ چومار (۲) و فی الاصل چنار (۲) س ۱۱ - ۱۲ این بیت صفت سوسن است نه سرو و شاید سقطی در بین باشد



مقصود وی این دوبیت است

آزاد سرو در سه صفت همچو شاه بود شه را ندیده و شده در بندگی چومار
 بگشاده ده زبای ز برای تنای شاه وانگه زعجز کرده بخاموشی اختصار
 در بیت اول سرو غلط است و باید سوسن باشد بدینگونه (آزاد سوسن
 از سه صفت همچو شاه بود) و سوسن آزاد آنست از اقسام سوسن که گل سفید

بار میآورد و معنی دو بیت پس از تصحیح اینست که سوسن آزاد با اینکه در سه صفت (یعنی آزادی و سرسبزی و سپید کاری) که کنایت از نیکوکاری باشد) مثل شاه بود شاهرا نادیده بندگی اختیار کرد و ده زبان که هر يك مانند زبان مار بود در مدح شاه گشود ولی از عجز خاموش ماند پس سقطی درین نیست و هر دو بیت هر کاملاً بیکدیگر مربوطند

✽ تذکار — ازینگونه غلطهای فاحش فراوان در متن کتاب لباب الالباب از نظم و نثر باقی مانده و ما چون در مقام تصحیح متن نیستیم متعرض نشدیم و فقط بانچه آقای قزوینی متعرض شده قناعت جستیم و اگر روزی توفیق طبع اینکتاب ما را دست داد البته بتصحیح کامل اقدام خواهیم کرد —

(تمام شد حواشی ما بر تعلیقات فاضل محترم آقای میرزا محمدخان قزوینی متعنا الله بطول بقاءه)

(خاتمه)

ما را در تصحیح و انتقاد بر حواشی لباب الالباب هیچگونه نظری جز بیان حق و حقیقت نبوده و نیست و بصواب گوئی و عدم خطای خود نیز مغرور نیستیم و از فضلا و دانشمندان منتظریم که هر کس در گفتار ما نظری دارد بنگارد تا با کمال خرسندی طبع کرده و نظر خود را موافق یا مخالف در ذیل بنگاریم — و نیز امیدواریم که فاضل محترم معتزله آقای قزوینی از ما رنجشی نداشته و هرگونه سهوی و نسیانی سراغ داشته باشند برای نگارش و طبع در مجله ارمان ارسال فرمایند .

✽ یادگار شیخ الاشراف ✽

✽ شهاب الدین سهرودی ✽

(میرزا علیقلی کوثر) فرزند ارشد میرزا حسن خان کوثر بن حاج میرزا حسین بن حاج میرزا علیقلی بن حاج ملارضای همدانی از نژاد شیخ

شهاب الدین سهرودی مرشد سعدی و کمال الدین و دیگران

ولادت وی - در سنه ۱۲۸۴ شمسی در همدان اتفاق افتاده و تا کنون بیست و پنج مرحله از زندگانی طی کرده است تحصیلات ابتدائی را در همدان تمام کرده و در مدارس قدیمه قم و اصفهان پنج سال بکسب علوم ادب پرداخته و در عداد رتبه ۹ علوم قدیمه را امتحان داده است .

بحکم وراثت و اکتساب دارای طبع سلیم و ذوق مستقیم است و اینک نمونه از

آثار وی در ذیل تصویرش نگاشته میشود .



فاضل آقای میرزا علینقی کوثر

منصور حلاج - گل و سنگ

چون تیر قضائی را منصور شد آماج عشق آمدو زد آتش بر بنه حلاج
در جوش شد از آتش وی قلمز موج بر بود ز کف گوهر عقلش پی تاراج
دبوانه صفت راز درون کرد بیدار

در خائنه و کوچه و بازار نیاسود - دیوانه و سرگشته بهر سوی روان بود
لب از پی گفتار نسنجیده چو بگشود فریاد اناللق زدو اندیشه نفرمود

از حرمت شروع نبوی احمد مختار

جمع قضا قصه منصور شنیدند آشفته بدربار خلافت بدیدند
بس خاک بسر کرده گریبان بدیدند تویق خلافت بی قتلش طلبیدند

تا روز شریعت نشود همچو شب تار

چون از ازل اینکار دگرگون شدنی بود و آن عاشق دیوانه که مجنون شدنی بود
مجنون شد و مقتون شد و مقتون شدنی بود خون شد دلش از روز ازل چون شدنی بود

شد حکم خلافت که شود کشته بناچار

بس خطبه قتل شه عاشق بخواندند از خائنه آن عاشق رنجور براندند
پایش ببردند و بخونش بکشاندند هر سوی بر او سنک ملامت براندند

شد خسته تن از سنک جفا خسرو احرار

بردند و بدارش بکشیدند ایستند پایش ببردند و مفاصل بگسستند
جان و تنش از خنجر خونریز بچستند بالو بر مرغ جبروتی بشکستند

تا کس نکند راز درون فاش باغبار

انده شده خلق و فکندند بر او سنک شبلی شده در هر هی خاق هر آهنگ
چون روی بتان سرخ گلی تافته در چنک چون خون شهیدان جگر سوخته خوش رنگ

بردامن منصور براند آن گل بی خار

گل آمد و بردامن منصور در افتاد گویی مارش گنبد گردان بسر افتاد
یا آتش سوزنده اش اندر جگر افتاد کز برک گلی تازه بحال دگر افتاد

آشوب و فغان کرد پیا بر زار دار

رندی ز رفیقان پیا مانده مدهوش از قصه منصور برفت از سر روی هوش
کز این همه آزار زبان بسته و خاموش اکنون ز گلی اینهمه دارد فزع و جوش

آمد بر او تا شود از قصه خبر دار

گفتا که تو با اینهمه آزار که دیدی دم در نزدی وینهمه دشوار شنیدی
سر دادی و جان دادی و بر دار دیدی خون خوردی و لب بستنی و باعشق خزیدی

بس بهر گلی چند چنین گریه کنی زار

گفت اینهمه سنگی که بمنصور پرانند راز دل غم‌دیده منصور ندانند
در حفظ شریعت ز تنم خون بفشانند در دم نبود گرچه مرا رنج رسانند
سنگی که زجهل است مرا کی کند آزار

شبلی که مرا هر نفس رازو نیاز است هم مسلك وهم خاتمه و همدم راز است
آگه که کجا فصل حقیقت زمجاز است داند که مرا از چه چنین سوز و گداز است

میدانندو گل میزنندم بر سرو دستار

گل از کف یار آیدو سنک از ره اغیار رنج گل شبلی کندم دیده کز بار
سنک از ره چهل آبدوهر گز نبود عار گل کز کف یار آید آن گل کندم خار

آه از گل و داد از گل و ز آسیب گل یار

﴿ حفظ صحت ﴾

ترجمه از عربی

(حیوانات اهلی) در این زمان انس و الفت با حیوانات بیش از پیش دیده
میشود و همین انس و معاشرت سبب بزرگی برای تولید و انتشار امراض
گوناگونست .

(سك) در بسیاری از خانواده ها بتقلید اروپا تربیت و نگاهداری سك
معمول شده و بزرك و خورد خانواده با سك مشغول بازی و گاه او را در
بقل گرفته میپوسند غافل از اینکه دهان سك مرکز کمافات و مکروب هاست
و در خلال موهای وی انواع و اقسام مکروب رشد و نمو میکنند .

(**گر به**) گر به هر کمتر از سن نیست و دهان موی بسیار وی سر چشمه نمو مکروبهای مختلف است و بمحض اینکه دهان کسی بدهان او رسید و استعداد داشت مکروب بدو منتقل شده و او را گرفتار خواهد کرد . کرم کدو در بعضی از حیوانات اهلی یافت میشود و ممکن است تخم انرا هنگام ملاعبه بانسان تحویل بدهند .

(**مرغ خانگی و کبوتر**) مرغ و کبوتر بمرض ديفتري مبتلا میشوند و در آنهنگام بسهولت مرض انها بانسان سرایت خواهد کرد چنانچه (قناری و بلبل) بمرض سل مبتلا میشوند و انتقال مرض سل از این دو حیوان بانسان بتجربه پیوسته است .

پس تربیت کنندگان حیوانات خانگی باید منزل انانرا از مسکن خود دور قرار داده از بوسه و بازی اجتناب کنند و هر گاه دست بانها مالیدند دست خود را بطریق طبی بشویند .

این حیوانات باید از دخول در منزل بیمارانی که مبتلا بامراض معدی هستند ممنوع باشند و گرنه مکروب او را بوسیله پوست و موی خود بهمه جا منتقل خواهند کرد

اطباء در اطاقی مریض فرش و لباس پشمین را منع میکنند زیرا ستردن مکروب از خلل و فرج پشم کاری بس دشوار است

(**غلیان**) دیده میشود چند نفر يك غلیانرا بنوبت از دست هم گرفته و میکشند غافل از اینکه سر نی غلیان مکروب را از دهنی بدهن دیگر منتقل و موجب مرض خواهد شد .

(**سرماخوردگی**) این علت برای دفع صحت و ایجاد مرض از تمام مکروها و علل دیگر قوی تر است و در هر فصل اگر بیماران را بسنجیم بیشتر

از سرما خوردگی مریض شده اند مخصوصاً فصل زمستان ویژه شهر طهران که سرعت سرما و گرما بیکدیگر تبدیل میشوند . سرما خوردگی سبب اغلب امراض مهلك از قبیل زكام و كریپ های سخت كشنده و امراض معده و روده و مفاصل میگردد و برای جلوگیری ازین علت جز احتیاط در لباس و خارج نشدن از منزل چیزی در مجلات ندیده ایر

اثار معاصرین

شعرای هندوستان - خاقان حسین عارف دهلوی

غزل

می زبید اللغات بحال تباه ما ای آنکه هست گوشه چشمت گواه ما
جان میبرد کسبکه جمالش ندیده ایر این جلوه گاه کیست زدل تانگه ما
از پیروان جاده شناسان عشق شد وز خویش رفت هر که قدم زد براه ما
خوبست خود اگر بنوازی باللغات ای آنکه هیچ باك نداری زآه ما
هر آفتی که خلق ز جور تو دیده اند حرفیست از حکایت حال تباه ما
آری اگر حقا و تغافل گناه تست در هجر هست زاری شها گناه ما
باری دم از تعلق دیرینه میزند با کاکل دراز تو بخت سیاه ما
عارف بخاک پای علی سر نهاده ایر
ما بنده کسینه و او پادشاه ما

تصحیح لازم

غزلی از عارف دهلوی در شماره ۸ صفحه ۶۲۸ درج شده و درین مصراع (شمشاد قدا سرو خرامان که بودی) بجای شمشاد شمشیر طبع شده خوانندگان تصحیح فرمایند

غزل

مهر او از دل عشاق جدا نتوان کرد دامن دولتش از دست وها نتوان کرد
دردمارا که طیبیان همه عاجز ماندند جز بیاقوت لب دوست دوا نتوان کرد
خرقه بر گیرم و سجاده بمی بفروشم پیش محراب دو ابروش ریا نتوان کرد

معبدشاه و گدا بوده ای کعبه عشق
 ذکر اوصاف تو ای نادره کشور حسن
 ملک تسلیم و رضا کشور درویشان است
 جان فدای در میخانه جانان کانجا
 هاتقی دوش زافلاک بظلی میکت
 سجده در خاک تو از روی هوانتوانگرد
 يك نمازی است که دو عمر قضا نتوانگرد
 با همه سنک جفا ترک رضا نتوانگرد
 فرق شاهان جهان را زگدا نتوانگرد
 که بهر حال بجز شکر خدا نتوانگرد

(شاهزاده محسن میرزای ظلی) غزل

چشم ربنا و دل خوش داشتم روز شباب
 ای عجب اکنون که پیرم دو هوس مستقرم
 حسرت پیری بدان ماند که نادانی برد
 بخت وقت هر کس از روز ازل تقدیر شد
 چه م و تفریق است و تقسم و نتیجه صفر صرف
 چار طبع هیکلست اول به صلح آخر بجنک
 تو یکی بازیچه دد دست صنعت کاردهر
 محسن اندر دام شهوت زیست باید تابگی
 آن يك از هجران سیه شد وین يك از محنت خراب
 چشم روی خوب خواهد دل کشد سوی شراب
 انتظار روشنائی با غروب آفتاب
 روقناعت کن زیاد و کم ندارد این حساب
 حال گیتی را چنین تعبیر کرد اهل کتاب
 سر کشند از اعتدال و پیش گیرند انقلاب
 رنگ رنگت میکند از بطن مادر تا تراب
 روز رستاخیز بین آمد بقصدت با شتاب

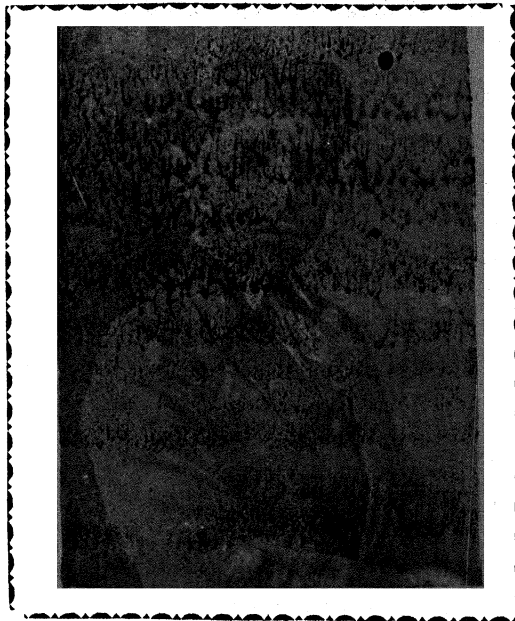
(محسن شمس ملک آرا) غزل

در اول عشق رسالک بس آسان در نظر دارد
 اگر سالک براه عشق می خواهد گذارد یا
 دلی بر جوش و لب خاموش و تن تسلیم میباید
 نه هر کس دم زند از عشق بتوان خواندش عاشق
 بتزویرو زیا ایدل همی می بینمت مایل
 بمظلم و مان ستمگر کن بترس این ظالم از کفر
 یا باما به میخانه بگیر از پیر پیمانه
 دل در دری نگیرد جاشود گر کوهی از آهن
 قلم بر گواسان یکجا بنقطه ساخته محکم
 نمیداند که عشق آخر هزاران دهر سر دارد
 نخست از جان و مال و جاه باید دست برداود
 که عشق شرکش خونی در اول شور و شر دارد
 گرش دل آتشین باشد سخنی اش اثر دارد
 مکن کاینجا بود پیریکه از باطن خبر دارد
 که از بهر مکافات فلک تیغ دوسر دارد
 کز آنجا عشق جانانه بقربت ره سپر دارد
 که مقناطیس وحدت ز صفتان بر او نظر دارد
 بدیگر با چه ناظم سیرها زیر و زبر دارد

غزل فوق اثر طبع آقای میرزا یدالله خان (ناظم) بختیاری بآبادی است
یکطایفه از بآبادیهایی بختیاری به (عکاشه) معروفند و شاید (فریدون عکاشه) منشی
شیخ ابواسحق از همین طایفه باشد .

تشییق - استعداد

چراغ استعداد و قابلیت برای شعر و هنر در نهاد اهالی ایران همیشه
روشن است نهایت چون موانع موجود و اسباب کار مقفود است این چراغ
بتدریج خاموش میشود . مملکت از سعدی و فردوسی و نظامی عقیم نیست ولی
آن زمان و آن مدارس و آن مشوقان بزرگ را نمیتوان پیدا کرد تا کودکان
نوزاد را در مهد تربیت بدرجه کمال نبوغ و عبقریت برسانند .
درین اواخر از استعداد طبیعی و ذوق فطری دو کودک مطلع شده و در حقیقت
هم اسباب مسرت و هم شگفت فراهم گردید . شاهزاده سزدار ساعد حکمران نیشابور
دو فرزند خانب دارد پسری بنام فریدون در حدود چهارده سال و دختری بنام پروانه در
حدود دوازده سال و هر دو در شعر و ذوق صاحب قریحه بلند هستند مخصوصاً پروانه .



شاهزاده فریدون میرزای ساعلی

برای نمونه و تشویق يك قطعه مثنوی از فریدون و يك قطعه از پروانه نقل میشود و امیداست در سایه تربیت شاهزاده سردار ساعد که خود نیز از ادب و شعر بهره مند است این دو کودک در شعر و سخن از نوابغ عصر خویش باشند .

مثنوی — از فریدون ساعدی

بشاهی کرد بازی شکوه آغاز	که ای با دولت و اقبال دمساز
مرا در کودی در بدزند گمانی	قرین عیش و نوش و کامرانی
بران بودم باوج آسمانها	کجا در خاطرم بود این گمانها
که روزی اوقتم در چنگت ای شاه	نیابم سوی آزادی دگر راه
گهی بخشند بر من لقمه چند	گهی مانم ترسیده سخت در بند
نیمبر روی صحرا را مژگم	نیابم بهر زخم خویش مرهم

⊗*

بدم روزی بکار صید خرسند	فکندم از قضا صیاد در بند
مرا بال و پرو منقار و پنجه	بشد چون صید من از درد رنجه
جوانی بود پنهان در تقایم	چو در بند اوقتاده دید پایم
دوان گردیدم بر بودم از آن دام	که از بهر شکار شه کند رام
من بیچاره دل در خون طپیده	بدیده آدمی هرگز ندیده
گهی با نولک و که با پنجه تیز	شدم با آن جوان ناورد انگیز
ولی افسوس کز نیرنت انسان	شدم بیحال و گردیدم بریشان
مرا بگرفت و روزی چند در بند	نهاد و انگیهی در دست افکنند
تو بنمودی تباه آزادی من	گرفتی از من ایشه شادی من
به بند آهنین کردی گرفتار	نه از حفت و نه از یاران خبردار

⊗*

چو شه بشنید این سنجیده گفتار
دلش در بند محنت شد گرفتار

مصمّر گشت آخر بادل شاد
 نمود آزاد بازو شاد کردش
 که باز بسته را بنماید آزاد
 دلش ویرانه بود آباد کردش



ترحم بر اسیران خوب باشد
 فریدون از ستم خاطر بکن پاک
 همیشه دادگر محبوب باشد
 فریدون باش در عالم نه ضحاک



مثنوی از پروانه ساعدی

بیک باغی قشنگ و دلکش و خوب
 بساطی سبزه گسترده در آن باغ
 که از رودی شدی آن باغ مشروب
 گل سوسن زبان را در کشیده
 شده خمر لاله با قلبی پر از داغ
 زمرد لعل اندر بر کشیده
 نسیم سرد از هر سو وزان بود
 در آن دوم بهشت بر ز نعمت
 که بد نقاش او دست طیمت
 یکی روزی بهنگام بهساران
 خوش الحان مرغکی بر شاخساران
 از این شاخه بان شاخه پریدی
 بهر دم گونه گون خواندی نشیدی
 بالحن قشنگ دلکش خویش
 ندی مرهم برای هردل ریش
 ز لحنش عابران محظوظ گشته
 شعف در قلبشان محفوظ گشته
 ز لحن خوب خود بر خود بیالید
 بر انام گرفتاری ننالید
 ز نیرنگ زمانه بود غافل
 بلر باشد چنین هر شخص جاهل
 که نا که پنجه شاهین رودش
 بچنگ ظلم شاهین شد گرفتار
 چو از تشریح او شاهین براسود
 بنا که تیر تیزی زهر آکن
 بشد در قالب او تا بر سوفار
 بقصد دیدن آن صید صیاد
 قضا راهشت پا بر پشت ماری

گزیدش مار با دندان پر زهر
نگشته مار فارغ از شکارش
گرفش خارپستی چست و چالاک
بچنگ خار پست آن مار پر زهر
طبیعت را برنگی جلوه گر ساخت
نگون گردید دیواری شکسته

ز دست انتقام دهر فـانی
بلی تا این جهان بوده همین است
همانا هر کجا زاری ضعیفی
شود مقهور در چنگال قاهر
طبیعت رنگ دیگر پیش آود
بلی تا بوده این بوده است این دهر
توهر از ظلم بروانه برهیز

کسی بیرون نرفته هیچ دانی
مکافات گشته آخر چنین است
فقیری یا اسیری یا نحیفی
فلک بر انتقامش هست قادر
جزای ظلم بر ظالم سپارد
ز ظلم خود نبرده ظالمی بهر
که ظالم را دهد کفر خدائیز

مکتوب تاریخی

نقل از سفینه و قاری

(صورت لطمی پوشیدن پهلوان میرزایک کشتی گیر)

سپاس معرا از کسوت قیاس قادر توانائی را سزااست که قهرمان بیهمالش
طنطنه کوس لمن الملك در شش جهه جهان انداخته و سهبهد بیمثالش لوی رب
المشرقین و رب المغربین در عرصه کونین بر افراخته نیروی بازوی غیرتش
سرافرازان گردنکش را تاج غرور و اقتدار بطوق ذلت و انکسار مبدل نموده
و قوت سربنجه تقویتش افتاده گان خاکی نهاد را در معرکه خاکساری فرصت
میدان داری ارزانی فرموده تمز من تشاء و تذل من تشاء شیخ سهلی
عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز کس

و نئی مبرا از شایبه انتها صاحب قوتی را شاید که بحکم (بعثت علی الاسود والاحمر) صلاهی عرب و عجم در داد سرکشان آتش نهاد جن و هوا بیمایان خاکئی اساس انس را با لهنک اقیاد بر گردن تسلیم نهاد با وصف پیش خیزی بس خیزان میدان نبوت را پیش کشیده و بارتبه پس خیزی پیش خیزان مفرکه رسالت را کسوت تصدیق زور آوری بخشیده سید الکونین و رسول الثقلین (سعدی)

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش
و بر آل هدایت مال و اهل بیت ارشاد استنادش که از جامه خانه عالم بالا قامت

قابلیت ایشان بکسوت کسا و خلعت عبا بمدلول (انما یرید الله لبذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) مشرف و مخلص گردیده سیما شهسوار مضمار لافتی ولایت گیر عرصه انما قوی بازوئی که سرینجه قدرتش از در خبیر سپر ساختی و اگر کره زمین را حلقه بودی چون گوی خورشیدش بر فلک انداختی سیلی قهرش پهلوانان نطم پوشادیم زمین را روی مذلت بر خاک خواری مالیده و صدمه صولتش زور آزمایان رستم توان را دست جرئت بر پشت جلادت تابیده دیگهای سینه پر دلان از آتش تیغ آبدارش در جوش و شعله های خشم بارزان از آب تیغ آتشارش خاموش نم ما قال (وقاری)
آز زمان که در پوشد از هزاره لشکر آفتاب نورانی طیلسان ظلمانی
که کند هز برانرا دامن سپر حییی که کند نهنگانرا حیب درع دامانی
بسکه ژاله پیکان از هوا شود باران خود پر دلان گردد چون کلاه بارانی
از دم یلان اید نعره هو الباقی و زد دل جبان خیزد ناله انا الفانی
نیفش از میان خیزد همچو پر کشتی گیر بای تا بسر جوهر در لباس عربانی
هر که رازند فتحی گردنش نبیند سر هر گرا پیچد سر تن دهد بخذلانی
قاتل الکفره امیر البره المسمی بجیدره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه الی یوم الدین اما بعد چون بمضمون کلام حقیقت انجام
فاستعینو من کل صنعة بأربابها بر فست همت هر فردی از افراد انسان لازم و
متحتم است که در تمشیت امور خود دست ارادت در دامن مرشدی مامل

زده باعانت بایمردی او از فریب و فسون و مکر و خون نفس اماره که فی الواقع کهنه کشته گیر است مکاره و زبردستی است که بفنون غیر مکرر هر لحظه حریف را زیر دست مینماید و خاکمالش میفرماید رهائی یابد بنابراین شجاعت آثار پهلوان میرزا یگ تبریزی الاصل کاشانی المولد بعد از فیروزی معارک مصارعت و کشتی گیری وزیر دست گردانیدن زبردستان این فن در نظر فیروزی اثر پادشاه ملک سپاه و فلک بار گاه جمشید حشمت فریدون شوکت کیخسرو ابهت آفتاب عالم آرای سپهر جلالت و عدالت گوهر افسر پیرای دریای امامت و خلافت (وقاری) دارای کی نشان و منوچهر جمر نگین جمشید کام بخش و فریدون کامکار اسکندر زمانه و نوشیروان عهد طهمورث جهان و سلیمان نامسدار و مرخص شدن از جانب انسلیمان شان بیوشیدن نطعی سعادت خدمت شیخ و تقیب و فرزندان ارباب طریق در یافته و بخدمت اهل اختیار و درویشان دیار شتافته همه را در تکیه فیض دار السلطنه اصفهان صیانت من طوارق الحدثان جمع کرد و لوازم قهر و درویشی بجای آورد و دست ارادت در دامن شجاعت آثار پهلوان محمد یزدی زد و مشار الیه او را به پیر ارشادش شجاعت شعار پهلوان نظر کاشانی سپرد و مؤمی الیه او را نینان نطعی و کاسه بند انعام نموده کمال سعی و همراهی رعایت فرموده و پیر نظرش بسیادت و نجابت ماب طریقت انتساب فصاحت و بلاغت اکتساب عندلیب کلشن مدح گستری و سخن پردازی میر ابراهیم شیرازی سپرد و سیادت ماب مزبور او را بخدمت نواب مستطاب معلی القاب سیادت و نجابت پناه هدایت و تقابت دستگاه قطب فلک سیادت و نجابت مرتضای ممالک اسلام مقتدای طوایف انام نور حدیقه سید المرسلین نور حدیقه آل طه و یس تقیب تقباء کمالا للسیادة والنجابه والهدایة والنقابة والعرفان میر میران بن غفران و رضوان دستگاه ابوالحسن میرزا برده بشرف تاج و کمر و لنگ و کشتی سرافراز گردید و در سلک مریدان راسخ الاعتقاد انسلاک پذیرفت .

(پرسخلوپك)

* شركت سهامی پنبه ایران و شوروی *
سرمایه اصلی سهامی شركت ۱۰.۰۰۰ ر.۰۰۰ قران است كه
به ۲۰.۰۰۰ سهم منقسم میشود هر يك ۰.۰۰۰ قران حداقل

* تاسیس شركت از سال ۱۹۲۳ شده *

— (اداره مرکزی در طهران) —

— شعبات و كار خانجات پنبه پاك كنی در ایران —
بار فروش — بندر شاه — جویبار — صحرای تركمان — دامغان
- سمنان - شاهرود - قم - اصفهان - آسیابك - تیمور - تبریز - جلفا

* نمایندگی شركت در مسكو و بادكوبه *

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند — برای مشتریها
در كارخانه های خود پنبه را پاك میکند - پنبه را بطور کمیسیون
قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند
تخم های پنبه عالی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می
نماید — همه گونه مساعدت برای كشت بهترین رقم های پنبه و
برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد .

آدرس تلگرافی : اداره مرکزی یا شعبه « پرسخلوپك »

تلفون اداره مرکزی در طهران نمرة ۵۰۶

پرس آن نفت



نفت

راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه
و بهترین مواد تقطی میباشد
فروش در همه جا و بهر مقدار

اعلان

جغرافیای تاریخی ایران . تالیف بارتلد و ترجمه آنای طالب زاده کتاب
علم و ادب . تالیف آقای یمن السلطنه تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

مطبوعات ارمغان

(۱) دوره دهساله باجلد (۲) دیوان اشعار ابو الفرج رونی (۳) دیوان جام
جم اوحدی (۴) ره آورد وحید جلد اول (۵) دیوان شعر قائم مقام از اداره ارمغان
یا کتابخانه طهران تا تمام نشده بخواهید دیوان بابا طاهر تمام شده و چون حق
طبع مخصوص اداره ارمغانست عنقریب طبع ثانی شروع خواهد گردید

حب حیات

یگانه علاج بی ضرر و مفید ترک ترابک حب حیات دواخانه نظامی است و بس
تجربه چندین هزار نفر و تصدیق اطبای ماهر براین مطلب گواهد است .

آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

